www.bustaneketab.com



محمد بن اسحاق حموی
(فاضل الدین ابهری)





تحقیق و تصحیح
سعید نظری توکلی

تهیه: دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی

بسم الله الرحمن الرحيم

منهج الفاضلين
في معرفة الأئمة الكاملين

موضوع:
عقاید: ۹۹ (کلام و عقاید: ۱۷۶)

گروه مخاطب:
- تخصصی (طلاب و دانشجویان)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): ۱۷۲۰
مسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): ۴۳۳۵

کتاب های دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی/ ۶۱

حموی، محمد بن اسحاق، قرن ۱۰ ق.
منهج‌الفاضلین في معرفة الائمة الکاملین / محمد بن اسحاق حموی (فاضل‌الدین ابهری)؛ تحقیق و تصحیح سعید نظری توکلی؛ تهیه دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی. ـ قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیّه قم)، ۱۳۸۹.
[۷۱۶] ص . ـ (مؤسسه بوستان کتاب؛ ۱۷۲۰. کتاب های دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی؛ ۶۱) (کلام و عقاید؛ ۱۷۶. عقاید: ۹۹)

ISBN 978- 964 - 09 - 0475 - 6

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
ص .ع . به انگلیسی: Muhammad Ibn Ishaq Hamawi (Fazil al-Din Abhari). Manhaj al-Fazilin fi Marifat al-Aimat al-Kamilin
کتاب‌نامه: ص. [۶۱۱] - ۶۴۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.
نمایه.
۱. امامت. ۲. علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت ـ ۴۰ ق. ـ اثبات خلافت. ۳. ابوبکر ـ عبدالله بن ابی‌قحافه، ۵۱ قبل از هجرت ـ ۱۳ ق. ـ احادیث ـ نقد و تفسیر. ۴. عمر بن خطاب، ۴۰ قبل از هجرت ـ ۲۳ ق. ـ احادیث ـ نقد و تفسیر. ۵. خلافت ـ بیعت. الف. نظری توکلی، سعید، ۱۳۴۸ ـ مصحح. ب. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. شعبه خراسان رضوی. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان.
۸م۸ح / ۲ / ۲۲۳ BP ۲۹۷ / ۴۵۲

منهج الفاضلين
في معرفة الأئمة الكاملين

محمد بن اسحاق حموی
(فاضل‌الدین ابهری)

تحقیق و تصحیح: سعید نظری توکلی
تهیه: دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی





منهج الفاضلین
في معرفة الأئمة الكاملین

●**نویسنده:** محمد بن اسحاق حموی (فاضل‌الدین ابهری) ●**تحقیق و تصحیح:** سعید نظری توکلی
●**تهیه:** دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی
●**ناشر:** مؤسسه بوستان کتاب
(مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)
●**لیتوگرافی، چاپ و صحافی:** چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب
●**نوبت چاپ:** اول ●**شمارگان:** ۱۲۰۰ ●**بها:** ۲۸۰۰۰ تومان

printed in the Islamic Republic of Iran

❖**دفتر مرکزی:** قم، خ شهدا (صفائیه)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵، تلفن: ۷-۷۷۴۲۱۵۵ نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴ تلفن پخش: ۷۷۴۳۴۲۶
❖**فروشگاه مرکزی:** قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ناشر)
❖**فروشگاه شماره۲:** تهران، خ فلسطین جنوبی، دست چپ کوچه دوم (پشن)، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۵
❖**فروشگاه شماره۳:** مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع یاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲
❖**فروشگاه شماره۴:** اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰
❖**فروشگاه شماره۵:** اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲
❖**فروشگاه شماره۶ (ویژه جوانان):** قم، ابتدای خیابان شهدا، تلفن ۷۷۳۹۲۰۰
❖**پخش پکتا** (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نبش کوچه بامشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳
❖نمایندگی‌های فروش کتاب مؤسسه در داخل و خارج کشور (ضمیمه برگه نظرخواهی آثار انتهای کتاب)

اطلاع از تازه‌های نشر از طریق پیام کوتاه (SMS): با ارسال شماره همراه خود به [illegible] و یا ارسال درخواست به:
پست الکترونیک مؤسسه: E-mail:info@bustaneketab.com
جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت:http://www.bustaneketab.com

با قدردانی از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته‌اند:

●**اعضای شورای بررسی آثار** ●**دبیر شورای کتاب:** سیدرضا سجادی‌نژاد ●**سرویراستار:** ابوالفضل طریقه‌دار ●**ویراستار:** محمداسماعیل انصاری ●**چکیده عربی:** سهیله خائفی ●**چکیده انگلیسی:** مریم خائفی ●**فیپا:** مصطفی محفوظی ●**نمایه‌ساز و مسئول واحد حروف‌نگاری:** احمد مؤتمنی ●**اصلاحات حروف‌نگاری:** عباس شکیبا، فاطمه جعفری، حسین محمدی و احمد مؤتمنی ●**صفحه آرا:** رمضانعلی قربانی ●**کارشناس و کنترل نمونه‌خوانی:** محمدجواد مصطفوی ●**نمونه‌خوانی:** ابوالحسن مسیب‌نژاد، سیدکاظم رضوی، ابوالفضل سلیمانی و شکرالله آقانژاد ●**نظارت و کنترل آماده‌سازی و بازخوانی نهایی متن:** بیژن سهرابی ●**کنترل فنّی صفحه‌آرایی:** سیدرضا موسوی‌منش ●**کارشناس طراحی و گرافیک و طراح جلد:** مسعود نجابتی ●**مدیر تولید:** عبدالهادی اشرفی ●**اداره آماده‌سازی:** حمید رضا تیموری ●**برنامه‌ریزی و کنترل تولید:** امیر حسین مقدم‌منش ●**اداره چاپخانه:** مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه
سید محمد کاظم شمس

فهرست مطالب

باب دوم: دلایل امامت امیرالمؤمنین علیه السلام

باب سوم: دلایل امامت سایر ائمه علیهم السلام

باب چهارم: ماجرای خلافت پس از پیامبر و ویژگی‌های خلفی سه‌گانه

باب پنجم: نقد دلایل خلافت و فضیلت ابوبکر

خاتمه: بررسی روایت یاران بهشتی پیامبر صلی الله علیه وآله

نمایه

سخن مصحح

بســـــم الله الرّحـــــمن الرّحـــیم | هست کـــلید درِ گـــنج حکـــیم
فـــاتحهٔ فکـــرت و خـــتم ســخن | نـــام خـــدایست بـــر او خــتم کـن
پـــیش وجـــود هـــمه آیـــندگان | بـــیش بـــقای هـــمه پـــایندگان
ســـابقه ســـالار جـــهان قـــدم | مـــرسله پـــیوند گـــلوی قـــدم
پـــرده‌گشـــای فـــلک پـــرده‌دار | پـــردگی پـــرده‌شناسان کـــار
مبدع هر چشمه که جودیش هست | مخترع هرچه وجودیش هست[۱]

با شکل‌گیری جامعهٔ نبوی و استقرار نظام سیاسی اسلامی، اندک توجه مسلمانان به معارف بشری در قالبی گسترده، و به مبانی اعتقادی و عملی دینی به شکل ویژه جلب شد.

از نیمه دوم قرن اول هجری به بعد، مسلمانان با دو مشکل اساسی مواجه شدند که یکی ناشی از چگونگی بیان اصول و مبانی اعتقادی در متون دینی ـ قرآن و حدیث ـ و دیگری حاصل از جابه‌جایی مرکز حکومت از خاستگاه اصلی خود، یعنی عربستان به دو شهر دمشق و بغداد در دوران زمام‌داری بنی امیه و بنی عباس بود.

برای اطلاع از معارفی که در متون دینی مطرح شده بود، مسلمانان ناگزیر به

۱. کلیات حکیم نظامی گنجوی، ۱/۱.

یادگیری و فهم زبان دینی از یک سو و یافتن راه حل برای تعارض‌های ظاهری میان آنها بودند.

وجود آیات متشابه در قرآن کریم و گفت‌وگو دربارهٔ میزان باور به ظاهر آنها، نخستین و جدی‌ترین بستر را برای طرح مباحث اعتقادی فراهم ساخت، چرا که پای‌بندی به ظاهر آنها گاه می‌توانست در تعارض با سایر آیات بوده و شخص را از حد مسلمانی خارج سازد.

در این میان، طرح مباحثی که افزون بر داشتن ارتباط با مبانی دینی، از نوعی خاستگاه سیاسی نیز برخوردار بودند ـ هم‌چون عدل الهی، جبر و آزادی، رابطهٔ میان ارتکاب گناه و ایمان ـ بر روند شکل‌گیری نظام اعتقادی میان مسلمانان و به وجود آمدن جریان‌ها و مکاتب متنوع تأثیری به سزا داشتند.

انتقال مرکز حکومت به دو شهر دمشق و بغداد و نفوذ دیرینهٔ اصول اعتقادی مسیحیت و ادیان ایران باستان در آن‌جا باعث به چالش افتادن اصول و مبانی اعتقادی اسلام با سایر ادیان شد؛ چالشی که مسلمانان را وادار ساخت با پی‌ریزی نظام یا نظام‌هایی اعتقادی، در مقام دفاع از مبانی نظری خود و پاسخ‌گویی به اشکال‌ها و ایرادهایی باشند که از سوی غیر مسلمانان مطرح شده بود.

در چنین بستری نباید از شکل‌گیری موج سومی که با ترجمهٔ متون یونانی به زبان عربی به وجود آمد، غافل بود، زیرا مسلمانان اکنون با نوعی از معارف آشنا می‌شدند که کم و بیش در پیشینهٔ فکری آنها بی‌سابقه بود؛ افکاری که اندیشمندان مسلمان را به موضع‌گیری و خروج از بی‌تفاوتی یا سکوت وادار کرد.

به هرحال، این دسته عوامل باعث شد که در میان مسلمانان دانشی با روشی خاص برای ارزیابی، دفاع و نقد مبانی نظری و اصول اعتقادی دینی شکل بگیرد، که بعدها نام «کلام» بر آن نهاده شد.

صرف نظر از این که چرا این دانش را «کلام» نامیده‌اند، آیا محور بودن مباحث

قرآن مجید و کلام الهی باعث این نام‌گذاری شده است یا این که چون روش طرح مباحث در آن، گفت و گو و ایراد سخن بوده و یا چون نتیجهٔ فراگرفتن چنین دانشی به دست آوردن قدرت گفت و گو دربارهٔ مسائل و مبانی دینی بوده است آن را به این نام خوانده‌اند؛[1] این شاخه از دانش اسلامی توانست جریان‌های گوناگونی را شکل دهد که هرچند گسترهٔ تنوع آنها با ملاحظهٔ زیر بخش‌های فرعی‌شان بی‌شمار است، ولی در چهار نظام فکری کلی مُرجئه، معتزله، اشاعره و شیعه خلاصه می‌شوند.

گرچه این چهار مکتب اصلی و سایر گروه‌هایی که در طرح مبانی اعتقادی و عملی خود وام‌دار آنها هستند، همگی مسلمان بوده، باور به وجود آفریننده برای هستی و پذیرش سفرای الهی به ویژه حضرت ختمی مرتب، محمد مصطفیﷺ و جهان پس از مرگ را که از آن به توحید، نبوت و معاد یاد می‌کنیم مورد تأکید قرار می‌دادند، ولی در بیان همین اصول و نگرش به آنها نیز دارای وجوه مشترکی نبودند.

اعتقاد به توحید در دامنه‌ای از خدای مادی با داشتن صفات و ویژگی‌های انسانی (ابر انسان) تا خدایی غیر مادی و غیر مرکب در نوسان بود؛ هم‌چنان که لزوم و ضرورت عقلی نبوت و صفات و ویژگی‌های رسولان الهی نیز صرف نظر از پذیرش رسالت پیامبر گرامی اسلام، مورد اختلاف شدید این جریان‌ها بود.

هرچند اختلاف در مبانی توحید، بسیار حائز اهمیت بوده و هست، اما به لحاظ نظری بودن چنین مباحثی، در زندگی روزمرهٔ مسلمانان تأثیر چندانی نداشت، اما در مقابل، مباحث مربوط به نبوت به واسطهٔ داشتن آثار اجتماعی و سیاسی فراوان، از اهمیت دوچندانی برخوردار بودند.

از جملهٔ این مباحث، مسئلهٔ عصمت است. در این حوزه، سؤال‌های فراوان و مهمی مطرح است که از جملهٔ آنها می‌توان به تعریف عصمت، دلایل وجود عصمت و تعیین حدود آن اشاره کرد.

---

۱. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: هندسه معرفتی کلام جدید، ص ۱۹ ـ ۱۱۱.

اگر بپذیریم که پیامبر از مصونیتی مطلق برخوردار نبوده و در زندگی فردی و اجتماعی خود، اشتباهاتی کم یا زیاد را مرتکب شده است، در این صورت پای‌بندی به تمام فرامین و سخنان او نه تنها لازم نیست، بلکه بی‌خردانه نیز خواهد بود.[1]

از این رو، پیش از طرح مسائل مربوط به توحید، نخستین بحث جدی میان گروه بسیار اندکی از مسلمانان که البته با خاستگاهی کاملاً سیاسی و نه اعتقادی مطرح شد، زیر سؤال بردن مصونیت پیامبر از خطا و اشتباه بود، که جرقهٔ آن از مخالفت عُمر بن‌خطاب با تصمیم پیامبر در ماجرای حُدیبیه زده شد.

این مخالفت عملی با دستورهای پیامبر و تردید در صحت گفته‌های آن حضرت هرچند در خلال چند سال به شکلی خزنده ادامه داشت و پیامبر نیز با بزرگواری از کنار آن می‌گذشت، اما در ماجرای اعزام سپاه اُسامة بن زید به موته در آخرین ماه‌های زندگی پیامبر و هم‌چنین طرح مسئلهٔ نوشتن وصیت پیامبر در واپسین روزهای زندگی وی، خود را به خوبی نشان می‌داد.

پیامبر گرامی اسلام از آن‌جا که به حکم آیه شریفه: ﴿**ما يَنْطِقُ عَنِ الهَوىٰ إِنْ هُوَ إِلّا وَحْيٌ يُوحىٰ**﴾[2]، هیچ‌گاه به گزاف سخن نمی‌گوید، به دستور الهی که بهترین تبلور آن غدیر خم است، تصمیم می‌گیرد مسئله جانشینی و خلافت امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام را به صورت مکتوب درآورد، تا به تعبیر خود وی، امت اسلامی هیچ‌گاه به بی‌راهه نروند.

گروهی که سردستهٔ آنان عُمَر بن خطاب است، هرچند به واسطهٔ نافرمانی از دستور پیامبر در همراهی با سپاه اُسامه ـ جوانی بیست ساله که توسط پیامبر به فرماندهی برگزیده شده بود ـ مورد لعنت وی قرار گرفته بودند، چون این روند را مخالف منافع خود می‌دانستند، ادعای هذیان‌گویی پیامبر را مطرح و به رغم مخالفت

۱. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: آشنایی با کلیات علوم اسلامی، ۲/ ۷۹ ـ ۱۵.
۲. نجم، آیات ۱ ـ ۴.

جدی بسیاری از یاران پیامبر، از آوردن کاغذ و قلم و عملی شدن تصمیم او، جلوگیری کرده و شعار «کافی بودن کتاب خدا» برای ادامهٔ حیات دینی ـ سیاسی جامعهٔ اسلامی پس از رحلت پیامبر را مطرح کردند؛ شعاری که چندین سال بعد، دست‌مایه گروهی به نام خوارج، برای مخالفت با امیرمؤمنان علیه السلام شد.

به هر حال، پس از رحلت پیامبر، مهم‌ترین مسئله برای مسلمانان، خلافت و جانشینی پیامبر بود. این مسئله باعث شکل‌گیری دست کم دو جریان فکری شد، گروهی با تأکید بر عصمت پیامبر از خطا، تعیین پیامبر را که البته به فرمان الهی صورت گرفته بود، تنها ملاک برای انتخاب جانشین وی می‌دانستند که در این صورت می‌باید امیرمؤمنان علیه السلام به خلافت می‌رسید و در برابر، گروهی دیگر که با یک برنامه از پیش طراحی شده حکومت را به دست گرفته بودند، با تردید در تمام گفته‌های پیامبر در این زمینه و به فراموشی سپردن ماجرای غدیر خم، تلاش داشتند تا انتخاب خلیفه را به گروهی خاص که بعدها از آن به اهل حل و عقد یاد شد، واگذار کنند.

از این رو، آنان که قدرت را به دست گرفته بودند، با دخالت دادن آرا و نظرات خود در احکام الهی، آرام آرام زمینهٔ پیدایش جریانی را فراهم ساختند که در قرون بعدی به نام اهل سنت شناخته شد و در برابر، گروهی نیز با پای‌بندی به نظریات پیامبر در تمام مسائل دینی و به خصوص در مسئلهٔ خلافت، جریانی را به وجود آوردند که بعدها به نام‌هایی هم چون علویان و شیعیان نامیده شدند.

متکلمان شیعه در طول قرون گذشته و علی رغم تمام آزار و اذیت‌هایی که از سوی حاکمان ظالم اموی و عباسی بر آنها روا داشته شده است، کوشیدند تا مسئلهٔ خلافت و جانشینی امیرمؤمنان علیه السلام را اثبات کنند؛ مسئله‌ای که نه تنها امری سیاسی است، بلکه می‌توانست در پی خود، التزام و پای‌بندی عملی به دستورهای پیامبر را به دنبال داشته و با تکیه بر اصل امامت و اعتقاد به خلافت و امامت یازده تن از فرزندان رسول خدا، مانعی جدی در برابر شکل‌گیری راه‌ها و افکار انحرافی در جامعه اسلامی باشد؛

خطری که پیامبر درزمان حیات خود بارها آن را گوشزد کرده و ایدهٔ فرقهٔ ناجیه را در همین راستا مطرح کرده بود.

طبیعی است، برای پذیرش درستی چنین جریانی، صرف نظر از اثبات عصمت پیامبر، می‌باید به سخنان خود پیامبر نیز استناد کرد.

پُر واضح است اعتماد به احادیثی که نقل کنندگان آن، خود از جمله طرف‌داران این اندیشه هستند، نمی‌تواند برای جریان مقابل، دارای اعتبار باشد؛ از این‌رو، در خلال قرون گذشته بسیاری از متکلمان شیعه کوشیدند تا با استناد به اخبار و احادیثی که پیروان جریان نخست؛ یعنی آنان که به ظاهر خود را پیرو سنت پیامبر می‌دانستند (اهل سنت) در متون معتبر خود نقل کرده‌اند، چنین مطلبی را ثابت کنند، زیرا در این صورت، دیگر نمی‌توان احتمال ساختگی بودن (جعل) این احادیث را مطرح و با این بهانه، به مخالفت با آنها پرداخت.

از جمله متفکران شیعی که به انجام این مهم همت گمارده، محمد بن اسحاق حَمَوی است. او که از اندیشمندان دورهٔ صفویه است، در حدود چهار قرن پیش، با دقتی وصف‌ناپذیر و با حوصله‌ای در خور تقدیر، تلاش کرده است که یک دوره معارف شیعی را به رشتهٔ تحریر درآورد، که نتیجهٔ آن، کتاب گران سنگ و با ارزش منهج الفاضلین في معرفة الأئمة الکاملین است.

۱ـ زندگی‌نامه

هرچند در بسیاری از متون نام وی به اختصار محمد بن اسحاق آمده است، ولی آن‌گونه که خود در آغاز کتابش یادآور شده، نام کاملش محمد بن اسحاق بن محمد است.[۱]

۱. کشف الحجب والاستار، ص ۵۶۸، شماره ۳۱۹.

لقب وی حَمَوی است،[1] ولی گاه از آن به حموئی خراسانی،[2] حموینی خراسانی و حموینی[3] نیز یاد شده است.

او ـ همان گونه که در دیباچه کتابش آورده ـ به فاضل الدین مشهور بوده است،[4] ولی در برخی از متون، شهرهٔ وی را فاضل الدین ابهری دانسته‌اند.[5]

عنوان حَمَوی می‌تواند بیان‌گر نسبت وی به شهر حماة باشد که از جمله شهرهای کشور سوریه (شام) بوده است؛ هم‌چنان که حموئی نام روستایی است از توابع بوشهر و ابهر، نام شهری است در میانهٔ سه شهر قزوین و زنجان و همدان، هرچند که یکی از شهرک‌های اطراف اصفهان نیز به این نام مشهور بوده است.

البته نام قدیم خراسان امروزی یا منطقه نیشابور نیز ابهر شهر بوده است و شاید به همین جهت باشد که برخی عنوان خراسانی را نیز به وی داده‌اند، که در این صورت میان دو عنوان ابهری و خراسانی می‌توان جمع کرد.

به هرحال از سرگذشت و زندگی این دانشمند و محقق شیعه اطلاعی نداریم؛ هم‌چنان که از خاندان وی نیز بی‌خبریم. تنها چیزی که برای ما مشخص است، آن است که وی در عصر شاه طهماسب صفوی می‌زیسته و تا سال ۹۳۸ هجری (۱۵۳۲ م) زنده بوده است، زیرا بنا بر ماده تاریخ «منهج مذهب امامی شد» که در قطعه شعر:

منهج الفاضلین، این کتاب شریف — دین حق زین کتاب سامی شد
روز مبعث شد این کتاب تمام — که به عزّ نبی، گرامی شد
سال تألیف این کتابِ کریم — منهج مذهب امامی شد

به آن اشاره کرده است، وی کتاب منهج الفاضلین را در سال ۹۳۷ هجری به پایان

۱. گفتنی است که مؤلف در آغاز کتاب انیس المؤمنین خود را محمد بن اسحاق محمودی معرفی می‌کند.
۲. کتاب سلیم بن قیس، ص ۸۸ و ۹۶.
۳. شرح احقاق الحق، ۴/۴۰، شماره ۶۴۵ و ۵/۶۰۰ و ۷/۱۸۷ و ۲۹/۱۰۲ و ۱۳/۶۸ و الغدیر، ۲/۱۸۳.
۴. کشف الحجب والاستار، ص ۵۶۸، شماره ۳۱۹.
۵. الذریعه، ۲۳/۱۹۴، شماره ۸۶۰۹ و مجله تراثنا ۲۶/۱۵۶، شماره ۱۲۹.

برده، و یک سال بعد، یعنی سال ۹۳۸ هجری کتاب آخر خود انیس المؤمنین را نوشته است.[1]

۲ـ سوابق تحصیلی ـ علمی

متأسفانه همان‌گونه که از ویژگی‌های فردی فاضل الدین اطلاعی در دست نیست، از سوابق تحصیلی و علمی او نیز خبری نداریم؛ تنها همین اندازه می‌دانیم که وی از شاگردان فقیه نام‌دار، فاضل تونی بوده است.

وی در یکی از آثار خود، که انیس المؤمنین نام دارد، ضمن اشاره به این مطلب می‌نویسد:

> ونواب مستطاب معلی القاب، خاتمة المجتهدین و وارث علوم الأنبیاء و المرسلین، شیخنا و مولانا و مقتدانا الشیخ علی بن عبدالعالی ـ أدام الله مَعالیه و قرن بالمیامین أیّامه ولیالیه ـ در کتابی که موسوم است به مطاعن المجرمیه آورده... راقم الحروف که از کمترین تلامذه آن جناب است گوید.[2]

۳ـ آثار مؤلف

بر اساس گزارشی که فاضل الدین در کتاب انیس المؤمنین داده، دارای سه اثر است؛ وی در این‌باره می‌نویسد:

> لهذا أقل عباد الله محمد بن إسحاق بن محمد المحمودي المدعوّ بفاضل الدین ـ أعانه الله ربّ العالمین ـ طلباً لمرضات الله تعالی به تحریر منهج الفاضلین، که کتابی است مشتمل بر ادلهٔ امامت ائمه اثنی عشر و براهین بطلان امامتِ غیر ایشان و منهج النجاة که دفتری است محتوی بر بسیاری از اخبار و آثار و معجزات و کرامات

---

۱. الذریعه، ۱۹۴/۲۳ ـ ۱۹۵، شماره ۸۶۰۹؛ معجم المؤلفین، ۴۲/۹، شماره ۴۰ و انیس المؤمنین، ص ۱۴۵.

۲. انیس المؤمنین، ص ۱۳۶.

حضرت سید المرسلین و حضرات ائمه معصومین ـ علیهم صلوات الله الملک المبین ـ و واقعات زمان ایشان، اشتغال نمود تا هر کس که مطالعه نماید، شناخت آن ذوات رفیع الدرجات حاصل گردد، به دوستی ایشان گراید و از مخالفان ایشان بیزار گشته به چوگانِ اقبال، گویِ سعادت برباید.

و چون منهج النجاة خالی از بسطی نبود و استنساخ آن بر بعضی از اهل ایمان به سبب شواغل و موانع روزگار متعسّر بل متعذّر بود، خواست که به لغت عجم مختصری تألیف نماید که مجمل احوال چهارده معصوم از فحاوی آن معلوم گردد، پس در آن شروع نمود به انیس المؤمنین، موسوم ساخت مرتب بر مقدمه‌ای و دوازده باب و خاتمه‌ای.[۱]

۱ـ۳ـ منهج الفاضلین: نام کامل این کتاب ـ آن‌گونه که در دیباچه آن آمده ـ منهج الفاضلین في معرفة الأئمة الهداة الکاملین است،[۲] ولی گاه به اختصار از آن به عنوان منهج الفاضلین في معرفة الأئمة الکاملین نیز یاد شده است؛[۳] هم‌چنان که به اشتباه، برخی از محققان معاصر، آن را منهج الفاضلین في امامة الهداة الکاملین،[۴] منهاج الفاضلین[۵] و مناهج الفاضلین نیز نامیده‌اند.[۶]

دربارهٔ این که محمد بن اسحاق چرا نام کتاب خود را به این نام، یعنی روش فرزانگان در شناخت پیشوایان هدایت‌گر کامل، گذاشته است به توضیح خاصی دست نیافتیم، ولی مرحوم آغا بزرگ طهرانی دربارهٔ آن چنین می‌نویسد:

لمّا کان لقبه فاضل الدین والباب الثاني من الکتاب في أدلة الإمامة مرتباً علی

۱. انیس المؤمنین، ص ۱.

۲. کشف الحجب والاستار، ص ۵۶۸، شماره ۳۱۹.

۳. مجله تراثنا، ۱۵۶/۲۶، شماره ۱۲۹.

۴. اعیان الشیعه، ۱۲۱/۹، شماره ۲۳۵ و معجم المؤلفین، ۴۲/۹، شماره ۴۰.

۵. ر.ک: کتاب سلیم بن قیس، ص ۸۸ و ۹۶؛ الغدیر، ۱۸۳/۲ و شرح احقاق الحق، ۴۰/۴، شماره ۶۴۵ و ۶۰۰/۵ و ۱۸۷/۷ و ۱۰۲/۹ و ۶۸/۱۳.

۶. المسترشد، ص ۳۸۸ (حاشیه)؛ مأة منقبة، ص ۳۰ (حاشیه)؛ الاربعون حدیثاً ص ۴۵ (حاشیه)؛ الصحیح من السیرة، ۳۴/۴ (حاشیه) و الشیعة فی احادیث الفریقین، ص ۱۱۶ (حاشیه).

خمس مناهج سمّاه منهج الفاضلين ؛[1] چون لقب او فاضل الدين بوده و باب دوم از این کتاب در ادله امامت است که در خلال پنج منهج دربارهٔ آن بحث کرده است، آن را منهج الفاضلین نامیده است.

کتاب منهج الفاضلین ـ همان گونه که مؤلف نیز در مقدمه خود آورده است ـ دارای مقدمه، پنج باب و خاتمه است.

مقدمه: در مقدمه به بررسی گذرا و اجمالی نظریات دو جریان مهم کلامی موجود در جهان اسلام، یعنی شیعه و اشاعره می‌پردازد.

باب اول: در این باب مؤلف می‌کوشد اثبات کند که لازم است یک مسلمان، از مذهب شیعه پیروی کند.

باب دوم: در این باب در خلال پنج منهج و با بیان دلایل عقلی، آیات قرآنی و احادیث نبوی، امامت حضرت امیرمؤمنان اثبات می‌شود.

باب سوم: در این باب با ذکر هفده دلیل، امامت سایر امامان شیعه اثبات می‌شود.

باب چهارم: در این باب در خلال پنج فصل به چگونگی به حکومت رسیدن ابوبکر و رفتارهای زشت سه زمام‌دار پس از پیامبر اشاره رفته است.

باب پنجم: در این باب ابتدا به دلایلی که متفکران سنی برای اثبات درستی راه خود ذکر کرده‌اند، اشاره، سپس به نقد و بررسی آنها پرداخته شده است.

خاتمه: در این قسمت مؤلف به ارزیابی حدیثی می‌پردازد که راویان سنی دربارهٔ فضیلت ده تن از یاران پیامبر نقل کرده‌اند.

از بررسی محتوایی کتاب منهج الفاضلین چنین برمی‌آید که مرحوم فاضل الدین، متکلمی چیره دست بوده که ضمن تسلط کافی بر مبانی کلامی شیعه و سنی، احاطه‌ای بس کامل بر منابع روایی و تاریخی اهل سنت داشته است.

بهترین ویژگی این اثر که آن را از تألیفات معاصر و پیش از آن و حتی کتاب‌های

---

۱. الذریعه، ۲۳/ ۱۹۴ ـ ۱۹۵، شماره ۸۶۰۹.

نوشته شده در قرون بعدی ممتاز می‌سازد، پای‌بندی مؤلف به ذکر منابع تحقیق خود به هنگام استفاده از آنهاست؛ کاری که متأسفانه در سده‌های گذشته کمتر رایج بوده است.

صرف نظر از منابعی که از آنها استفاده شده، ذکری از آنها به میان نیامده است، از ۳۹ منبع به طور مستقیم استفاده و به نام آنها اشاره رفته است، هرچند تعداد زیادی از آنها اکنون در دسترس ما قرار ندارد.

این منابع آن‌گونه که خود مؤلف از آنها یاد کرده، عبارت‌اند از: ۱ـ اسباب النزول ؛ ۲ـ الجمع بین الصّحاح؛ ۳ـ الجمع بین الصحیحین ؛ ۴ـ تاریخ جریر ؛ ۵ـ تفسیر ابوبکر شیرازی ؛ ۶ـ تفسیر ثعلبی ؛ ۷ـ تفسیر کشّاف ؛ ۸ـ جامع الدلائل والاصول ؛ ۹ـ جامع العلوم ؛ ۱۰ـ حاویه ؛ ۱۱ـ حُلیة الأولیاء ؛ ۱۲ـ خصایص طبری ؛ ۱۳ـ خلاف جامع بین کاشف و کشاف ؛ ۱۴ـ صحیح بخاری ؛ ۱۵ـ صحیح مسلم ؛ ۱۶ـ فردوس الأخبار ؛ ۱۷ـ فعلت فلاتلم ؛ ۱۸ـ کفایة الطالب ؛ ۱۹ـ کنز الغرایب ؛ ۲۰ـ مجتبی ؛ ۲۱ـ مسند ابن عباس ؛ ۲۲ـ مسند احمد بن حنبل ؛ ۲۳ـ مسند بُراء بن عازب ؛ ۲۴ـ مسند زید بن أرقم ؛ ۲۵ـ مسند سلمة بن اکوع ؛ ۲۶ـ مسند عبدالله بن عباس ؛ ۲۷ـ مسند عبدالله بن مسعود ؛ ۲۸ـ مشاهیر الصحابه ؛ ۲۹ـ مصابیح ؛ ۳۰ـ معالم التنزیل ؛ ۳۱ـ ملل و نحل شهرستانی ؛ ۳۲ـ مناقب ابن مَردَوَیْه ؛ ۳۳ـ مناقب خوارزمی ؛ ۳۴ـ منتهی المآرب ؛ ۳۵ـ مواقف ؛ ۳۶ـ نزل السایرین ؛ ۳۷ـ نکت الفصول ؛ ۳۸ـ وسیلة المتعبدین ؛ ۳۹ـ هدایه.

۲ـ۳ـ منهج النجاة: از این کتاب هیچ اثر و نشانی در دست نیست و در هیچ یک از کتاب‌های تراجم و رجال به آن اشاره نشده است، اما ـ همان گونه که پیش از این گذشت ـ بنابر گزارش خود فاضل الدین، این کتاب دفتری بوده حاوی بسیاری از اخبار، آثار، معجزات و کرامات پیامبر گرامی اسلام و خاندان وی، هم‌چنین رخدادهایی که در زمان هریک از ایشان به وقوع پیوسته است.

۳ـ۳ـ انیس المؤمنین: این کتاب که در سال ۱۳۶۳ به همت آقای میرهاشم محدث،

توسط بنیاد بعثت به چاپ رسیده است، کتابی است تاریخی که به زبان فارسی نگاشته شده و خلاصه‌ای است از کتاب منهج النجاة[۱] دارای یک مقدمه و دوازده باب، که در خلال آن به بررسی زندگی پیامبر و دوازده امام معصوم پرداخته شده است.

فاضل الدین گرچه در آغاز یا انجام این کتاب به سال کتابت آن اشاره نکرده است، ولی از آن چه در باب ششم کتاب آورده، معلوم می‌شود وی در سال ۹۳۸ ه مشغول نوشتن آن بوده و نیمی از آن را به پایان برده است.

او در این باره چنین می‌نویسد:

مسوّد اوراق می‌گوید: ... از اواخر سنه اثنی و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۲) که به تجدید نهی از این منکر وقوع پذیرفته و لعن و طعن ابومسلم شیوع گشته تا این زمان که اوایل سنه ثمان و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۸) است.[۲]

۴ـ تصحیح متن رساله

۱ـ۴ـ معرفی نسخه‌های خطی: تا آن‌جا که تحقیقات ما نشان می‌دهد، از کتاب منهج الفاضلین یازده نسخه وجود دارد که یک نسخه از آن در خارج از کشور (موزهٔ ملی پاریس) و ده نسخه در کتاب خانه‌های داخلی است.

صرف نظر از نسخهٔ موزهٔ ملی پاریس که دست‌رسی به آن ممکن نبود، تصویر ده نسخهٔ دیگر در اختیار این جانب قرار داشت و کار تصحیح با آنها آغاز شد.

در روند تصحیح و برای آسانی کار، هریک از این نسخه‌ها با کوتاه نوشت (علامت اختصاری) در پاصفحه مشخص شده‌اند، که جهت اطلاع خوانندگان محترم به معرفی اجمالی آنها می‌پردازیم.

از میان این ده نسخه، چهار نسخه فاقد سال کتابت است، ولی شش نسخهٔ دیگر در

---

۱. مجله تراثنا ۵۶/ ۳۲ـ۳۲۶ـ۳۲۷.

۲. انیس المؤمنین، ص ۱۴۵.

خلال دو قرن به این ترتیب نوشته شده‌اند: مج ۲: ۱۰۰۷ ه‍؛ فـا: دوشـنبه ۲۲ رجب ۱۰۷۰ه‍؛ آس: دوشنبه ۹ محرم ۱۰۷۲ ه‍؛ دا: صفر ۱۰۸۷ ه‍؛ مر ۲: ۱۱۴۸ ه‍؛ و گ: رجب ۱۲۰۵ ه‍.

نسخه «آس»: متعلق است به کتابخانه آستان قدس رضوی، که به شمارهٔ عـمومی ۱۱۵۵۲ ثبت و با علامت اختصاری «آس» در پانوشت مشخص گردیده است.

این نسخه دارای ۱۳۹ برگ به طول ۲۸/۵ و عرض ۱۹/۵ سانتیمتر است، که به خط نستعلیق مختلف السطر در روز دوشنبه نهم محرم سال ۱۰۷۲ هجری توسط محمد یوسف بن خسرو نوشته شده است.

مهم‌ترین ویژگی این نسخه، افزون بر کامل بودن و داشتن خـط خـوانـا، روان و موجز بودن عبارت‌های آن است. به نظر می‌رسد، نویسنده با اعمال نظر، سعی داشته ضمن پرهیز از قلم‌فرسایی، عبارت‌ها را تا آن‌جا که ممکن است، خلاصه کند.

نسخه «فا»: متعلق است به کتابخانه ملی فارس که به شمارهٔ عمومی... ثـبت و بـا کوتاه نوشت «فا» در پاصفحه مشخص گردیده است.

این نسخه در روز دوشنبه ۲۲ رجب سال ۱۰۷۰ در شهر اصفهان نوشته شده است، بدون آن که کاتب آن مشخص باشد. نسخهٔ مزبور، صرف نظر از اندکی افتادگی، کامل و دارای آغاز و انجام است و به همین جهت به عنوان یکی از نسخه‌های پایه در روند تصحیح مورد استفاده قرار گرفته است.

نسخه «مر ۱»: متعلق است به کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی، که با شمارهٔ عمومی ۳۷۳۵ ثبت و با کوتاه نوشت «مر ۱» در پانوشت مشخص شده است.

این نسخه دارای ۱۹۰ برگ ۲۱ سطری به طول ۲۳ و عرض ۱۴/۵ سانتی‌متر است که نویسنده و سال کتابت آن معلوم نیست.[1]

نسخهٔ مزبور هرچند در آغاز افتادگی ندارد، ولی در پایان چند سطر افتادگی داشته و چون با نسخه «فا» مشابهت فراوانی دارد، هرچند تا انتهای باب اول، مورد استفاده

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه عمومی حضرت آیة الله مرعشی، ۱۰/ ۱۳۲ ـ ۱۳۳.

قرار گرفت، اما از آن به بعد، در روند تصحیح، کنار گذاشته شد.

نسخه «مر ۲»: متعلق است به کتابخانه آیة الله مرعشی که به شمارهٔ عمومی ۷۷۱۱ ثبت و با کوتاه نوشت «مر ۲» در پاصفحه مشخص گردیده است.

این نسخه دارای ۲۳۳ برگ ۱۷ سطری به طول ۲۵/۵ و عرض ۱۵ سانتی‌متر است، که در سال ۱۱۴۸ هجری به رشته تحریر درآمده، نویسنده آن معلوم نیست.[۱]

نسخهٔ مزبور صرف نظر از چند صفحه افتادگی، تقریباً کامل بوده، دارای آغاز و انجام است و چون مشابهتی با سایر نسخه‌ها ندارد، در روند تصحیح، یکی از نسخ پایه قرار داده شد.

نسخه «گ»: متعلق است به کتابخانه جامع گوهرشاد به شمارهٔ عمومی ۲۳۳ ثبت و با کوتاه نوشت «گ» در پاصفحه مشخص گردیده است.

این نسخه دارای ۳۳۹ صفحه ۲۱ سطری به طول ۱۷ و عرض ۱۰ سانتی متر است که در رجب سال ۱۲۰۵ هجری به خط نستعلیق شیرین توسط فردی که به علت افتادگی، از نام آن، تنها ابن اسماعیل غلام خاصه خواناست، کتابت شده است.[۲]

نسخهٔ مزبور صرف نظر از پاره‌ای افتادگی‌ها، تقریباً کامل بوده، دارای آغاز و انجام است و چون با نسخهٔ «فا» مشابهت فراوانی دارد، هرچند تا انتهای باب اول، مورد استفاده قرار گرفت، اما از آن به بعد، در روند تصحیح، کنار گذاشته شد.

نسخه «م»: متعلق است به کتابخانه و موزهٔ ملی ملک که به شمارهٔ عمومی ۶۳۰۵ ثبت و با کوتاه نوشت «م» در پاصفحه مشخص گردیده است.

این نسخه دارای ۱۵۴ برگ ۲۲ سطری به طول ۲۰/۸ و عرض ۱۵/۵ سانتی‌متر است که به خط شکسته نستعلیق نوشته شده، نویسنده و سال کتابت آن معلوم نیست.[۳]

نسخهٔ مزبور چند سطر در آغاز و چندین صفحه در پایان افتادگی دارد و چون با

---

۱. همان، ۸۸/۲۰.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه جامع گوهرشاد، ۲۰۲/۱ـ۲۰۳.

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملک، ۷۹۸/۴.

نسخه «دا» مشابهت فراوانی دارد، هرچند تا انتهای باب اول، مورد استفاده قرار گرفت، اما از آن به بعد، در روند تصحیح، کنار گذاشته شد.

نسخه «دا»: متعلق است به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که به شمارهٔ عمومی ۳۱۹۴ ثبت و با کوتاه نوشت «دا» در پاصفحه مشخص گردیده است.

این نسخه دارای ۲۵۸ صفحه ۱۷ سطری به طول ۲۴/۵ و عرض ۱۳/۵ سانتی‌متر است، که در پایان صفر سال ۱۰۸۷ هجری توسط میرزا محمد رفیع داماد نوشته شده است.[1]

نسخهٔ مزبور صرف نظر از چند صفحه افتادگی، تقریباً کامل بوده، دارای آغاز و انجام است و در روند تصحیح، از آغاز تا پایان به عنوان یکی از نسخ پایه، مورد استفاده قرار گرفته است.

نسخه «مج ۱»: متعلق است به کتابخانه مجلس شورای اسلامی که به شمارهٔ ۸۹۸۶۲ ثبت و با کوتاه نوشت «مج ۱» در پاصفحه مشخص شده است.

این نسخه دارای ۱۲۰ برگ است که به خط نسخ نوشته شده، نویسنده و سال کتابت آن معلوم نیست.

نسخهٔ مزبور به سبب افتادگی‌های فراوان در آغاز و پایان آن، هم‌چنین جوهر پاشیدگی روی برخی از صفحات و ناخوانا و مغشوش بودن خط آن، هیچ‌گاه در روند تصحیح مورد استفاده قرار نگرفت.

نسخه «مج ۲»: متعلق است به کتابخانه مجلس شورای اسلامی که به شمارهٔ ۸۵۳۱۰ ثبت و با کوتاه نوشت «مج ۲» در پاصفحه مشخص گردیده است.

این نسخه دارای ۱۸۲ برگ ۲۰ سطری به طول ۲۷/۵ و عرض ۱۵ سانتی‌متر است که به خط نستعلیق در سال ۱۰۰۷ هجری توسط ملامیرزا جان ولد نیاز رودشتی به کتابت درآمده است.[2]

---

۱. فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۲۱۵۲/۱۱.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۸۹/۲۵ـ۱۹۰.

نسخهٔ مزبور هرچند کامل بوده و دارای آغاز و انجام است، ولی به علت جوهر پاشیدگی روی برخی از صفحات و هم‌چنین مغشوش و ناخوانا بودن کلمات آن، که می‌تواند ناشی از تهیه نامطلوب فیلم از آن باشد به طور کامل قابل استفاده نبود، به همین جهت جز در بخش نهایی کار، مورد استفاده قرار نگرفت.

نسخه «اع»: متعلق است به کتابخانه مسجد اعظم قم، که به شمارهٔ عمومی ۳۶۵ ثبت و با کوتاه نوشت «اع» در پاصفحه مشخص گردیده است.[۱]

این نسخه دارای ۳۱۶ برگ بوده، نویسنده و سال کتابت آن معلوم نیست.

نسخهٔ مزبور در آغاز و پایان چندین صفحه افتادگی دارد، که به همین علت و به دلیل مشابهت فراوانی که با نسخه «آس» دارد، از همان آغاز، در روند تصحیح، کنار گذاشته شد.

۲ـ۴ـ روش تصحیح: بی تردید هدف از تصحیح یک اثر علمیِ کهن، تنها زنده کردن آن نبوده، می‌باید متن مزبور افزون بر نزدیکی هرچه بیشتر با نظریات نویسنده، برای خواننده نیز قابل فهم باشد.

به این خاطر، در تصحیح این رساله، به جای انتخاب یک نسخه به عنوان نسخه پایه و مقابله سایر نسخ با آن، که رایج‌ترین نوع تصحیح است، از روش تصحیح مزجی استفاده و بدون در نظر گرفتن پاره‌ای ملاحظات، چون قدمت یک نسخه، متنی به صورت نهایی برگزیده شد که از نظر ادبی و معنایی درست‌تر به نظر می‌رسید و اختلاف آن با سایر نسخ در پانوشت تذکر داده شد.

در بررسی اجمالی نسخه‌های در اختیار، دو نسخهٔ «مج ۱»، «مج ۲» از گردونه کار خارج گردید، زیرا افزون بر افتادگی آغاز و انجام آنها و مغشوش بودن متن ـ به علت پاشیدگی جوهر روی برخی از صفحات ـ کیفیت تصویری که از نسخه اصل توسط کتابخانه گرفته شده بود نیز بسیار نامطلوب بوده و کلمات وضوح اندکی داشتند.

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مسجد اعظم قم، ص ۳۹۹.

نسخهٔ «اع» نیز گرچه از خطی بسیار خوش و خوانا برخوردار بود، اما به واسطهٔ افتادگی زیادی که در آغاز داشت و هم‌چنین شباهت فراوانی که با نسخه «آس» در آن دیده می‌شد، پس از مدت زمانی که از روند تصحیح گذشت، کنار نهاده شد.

البته این بدان معنا نبود که از این سه نسخه هیچ استفاده نشده باشد، بلکه گاه برای خواندن کلماتی که در سایر نسخ ناخوانا بودند به آنها مراجعه می‌شد؛ افزون بر این، در مواردی که نسخه‌های دیگر در خلال متن افتادگی داشتند، برای دقت تصحیح و مقابله از آنها استفاده می‌گردید.

به هرحال، کار مقابله و تصحیح با هفت نسخه به طور جدی آغاز گردید و تا پایان باب اول به همین شکل ادامه یافت. هرچه کار پیش می‌رفت دو مطلب خود را بیشتر و بیشتر نشان می‌داد:

۱ـ میان برخی از نسخه‌ها هرچند اختلافات اندکی مشاهده می‌شد، ولی شباهت‌های فراوان آنها به حدی بود که به خوبی مشخص بود که یکی از آنها، پایه کتابت و استنساخ نسخه‌های هم گروه خود بوده است. به عنوان مثال، دو نسخهٔ «م» و «دا» چنین بودند، هم‌چنان که سه نسخهٔ «فا»، «مر ۱» و «گ» نیز از وضعیتی مشابه برخوردار بودند.

۲ـ صرف نظر از پاره‌ای اختلافات که از نحوهٔ نگارش کلمات به وجود می‌آید و در روند استنساخ نسخ خطی طبیعی است، بررسی موارد اختلاف نسخه‌ها که از حد متعارف نیز خارج است، به خوبی نشان می‌دهد که کاتبان، تنها به رونویسی و نسخه‌برداری از متنی که در دست داشته‌اند اکتفا نکرده، بلکه هریک از آنها تلاش کرده‌اند عبارت مؤلف را با سلیقهٔ خود و با اضافه یا کم کردن کلمات به رشتهٔ تحریر درآورند.

همین امر باعث شده است که اختلافات فراوانی میان این نسخه‌ها در استفاده از حروف ربط و اشاره، نظیر: که، به، از، تا، در، آن، که، این‌که، آن، او و مانند آنها به وجود آید.

افزون بر این، تغییرات گسترده‌ای در استفاده از واژه‌هایی که در مقام تفخیم و

بزرگداشت رهبران دینی یا نکوهش مخالفان خاندان عصمت و طهارت به کار می‌رود به وجود می‌آید.

برخی از این موارد عبارت‌اند از: حضرت رسول الله، حضرت رسالت، حضرت رسالت پناه، حضرت رسالت مآب، حضرت سید کونین، رسول الله، رسول، سید کونین، سید خافقین، سید ابرار، امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین علی، حضرت امیرالمؤمنین، حضرت امیرالمؤمنین علی، امام صادق، حضرت امام صادق، امام به حق ناطق جعفر صادق، علیه السلام، علیه الصلاة، علیه الصلوة و السلام، علیه صلوات الله، صلوات الله علیه، صلوات الله علیه و آله، صلی الله علیه و آله، صلی الله علیه و آله و سلم، علیه اللعنة، علیه اللعنة و العذاب و مانند آن اشاره کرد.

در نهایت، نباید قلم‌فرسایی و سبک نگارش نویسندگان نسخه‌ها را نیز فراموش کرد؛ امری که در رونویسی نسخه‌های خطی کمتر به چشم می‌خورد.

به عنوان مثال، به یک مطلب که در چهار نسخهٔ پایه آمده است توجه کنید:

آس:

> پس اُم‌اسلم نزد امیرالمؤمنین رفت و گفت: تویی وصیّ رسول خدا؟ امیر گفت: آری، اُم‌اسلم این سنگ به او داد و مُهر خود بر آن نهاد، و هم‌چنین هریک از ائمه معصومین، سخنِ رسول را فرموده، مُهرها بر این سنگ نهادند، هم‌چنان که می‌بینید. و اُم‌اسلم بود تا مُهر علی بن حسین زین العابدین بر او نهاد، و بعد از آن از دارفنا به عالم بقاء رحلت نمود، و این سنگ در دست اولاد او بماند و هریک از اجداد من، نزد امامِ خود رفته و مُهر کرده‌اند و اکنون نزد امام زمان خودم که حسن بن علی است آوردم و هم‌چنان که مشاهده نمودید، مُهر کردم.

دا:

> پس نزد مرتضی علی رفتم، بی اظهار سنگ را طلبیده و مهر نمود و گفت وصی من کسی است که چنین کند؛ آن‌گاه نزد امام حسن رفتم و آن حضرت نیز چنان کرد که

جد بزرگوارش؛ بعد از آن نزد امام حسین رفتم و گفتم، آن حضرت نیز چنان کرد و فرمود: از اولاد من هر که چنین کند وصی من است و امام زمان و حجت‌الله بر خلق و من زیستم چندان که امام حسین شهید شد؛ نزد علی بن حسین رفتم، آن حضرت نیز چنان کرد. راوی گوید که بعد از آن اُم‌اسلم وفات کرد، آن سنگ در دست اولاد او بماند و هریک از فرزندان اُم‌اسلم نزد امام زمان خود بردند و مهر کردند تا به من رسید که نزد امام زمان خود، امام حسن عسکری آوردم تا مهر شریف خود را بر این سنگ نهاد و نقش گرفت.

مر ۲:

پس اُم‌اسلم نزد امیرالمؤمنین رفت و گفت: تویی وصیّ رسول‌الله؟ امیرالمؤمنین گفت: آری. اُم‌اسلم این سنگ به او داد و گفت اگر تو وصی رسول خدایی این سنگ را مهر کن. امیرالمؤمنین علی مهر مبارک خود را بر این سنگ نهاد و نقش مهر او چنان که می‌بینید بر این سنگ ظاهر شد و سنگ را باز به اُم‌اسلم داد و گفت وصی من و امام بعد از من کسی است که مثل این فعل از او صادر شود؛ پس نزد حضرت امام حسن رفت و گفت: تویی وصی پدرت؟ امام فرمود: بلی و سنگ را از او بستد و مهر کرد. سپس نزد امام حسین رفت و گفت: تویی وصی برادرت؟ فرمود: آری و سنگ را از او بستد و مهر نمود و گفت: وصی کسی است که مثل این عمل کند و هم‌چنین هرکس که از اولاد و ذریت من که مثل این فعل از او صادر شود او امامَ باشد و اُم‌اسلم بزیست تا زمانی که امام حسین را در کربلا شهید کردند. بعد از آن نزد علی بن الحسین رفت و گفت تویی وصی پدرت؟ فرمود: بلی و سنگ را از او بستد و مهر کرد و بعد از آن اُم‌اسلم از دارفنا به عالم بقا رحلت نمود و این سنگ در دست اولاد او بماند و هریک از اجداد من نزد امام زمان خود بردند و ایشان این سنگ را مهر کردند و از اجداد به من رسید و من نزد امام زمان خودم که حضرت امام حسن است آوردم و چنان که مشاهده نمودید مهر فرمود.

فا:

پس اُم‌اسلم نزد امیرالمؤمنین رفته وگفته تویی وصی رسول خدا؟ امیرالمؤمنین فرموده: نعم. اُم‌اسلم این سنگ را به او داد. امیرالمؤمنین مهر مبارک خود را بر آن سنگ نهاده، نقش مهر ـ چنان که می‌بینید ـ بر این سنگ ظاهر شد و سنگ به اُم‌اسلم داد و گفت: وصی من و امام بعد از من کسی است که مثل این از او ظاهر شود. بعد از شهادت امیرالمـؤمنین نزد حضرت امام حسن رفت و گفت: تویی وصی پدرت امیرالمؤمنین؟ امام فرمود: بلی و آن سنگ را از او طلب نمود، بستد و مهر مبارک بر آن نهاد، هم‌چنان که ظاهر است. پس بعد از آن نزد امام حسین رفته معروض داشت که تویی امام زمـان و وصـی برادرت حسن بن علی؟ فرمود: بلی، سنگ را طلب فرمود، به مُهر مبارک خود مزین کرده، فرمود: هرکس بعد از من مثل این فعل از او صادر شود، وصی من و امام زمان او است، و هم‌چنین از ذریه من بعد از او چنین کند، وصی سابق و امام زمان او است. اُم‌اسلم بزیست تا زمانی که حضرت امام حسین را در کربلا شهید کردند. بعد از آن به خدمت علی بن الحسین می‌رود و می‌گوید: تویی وصی پدرت؟ امام زمان می‌فرماید: بلی، سنگ را از او طلب نموده، به مهر مبارک خود مزین می‌نماید. بعد از آن اُم اسلم از دار دنیا رحلت نمود و این سنگ در دست اولاد او بماند و هریک از آباء و اجداد من نزد امام زمان خود آورده مزین به مهر نامی ـ چنان که مشاهده نمودیم ـ گردید.

۳ـ۴ـ ویرایش متن نهایی: با پایان پذیرفتن کار تصحیح، ویرایش اثر آغاز شد. از آن‌جا که متن فارسی، فاقد هرگونه علائم نوشتاری بود، با اضافه کردن آنها به متن، آغاز و انـجام هـر جمله، هم‌چنین پایه یا فرع بودن آن نیز مشخص گردید تا برای خوانندگانی که با ادبیات دوران صفویه آشنایی ندارند، فهم مطالب مؤلف آسان‌تر شود. به همین منظور، بـرای رسـاتر شـدن معنای جملات، کلماتی به متن اضافه گردید، اما برای رعایت امانت در میان قـلاب [ ] قـرار گرفتند. هم‌چنین کوشیده شد تا سرحد امکان، متن عربی تمام آیات قرآنی، احادیث و اشعار نیز علامت گذاری (اعراب) شوند تا خوانندگان محترم به راحتی به مطالعهٔ آن بپردازند.

طبیعی است که در روند تصحیح، هرگاه مصحح با اشتباه در نگارش کلمات مواجه شود، مجاز خواهد بود کلمه را به صورت صحیح در متن بیاورد. بر همین اساس، هرجا کلمات یا اسامی اشخاص به صورت نادرست در تمامی نسخه‌ها آورده شده بود، اصلاح گردید. به عنوان مثال، در تمامی نسخه‌ها، از خوارزمی مؤلف کتاب مناقب، به احمد بن موفق یاد شده است، با این که نام صحیح وی موفق بن احمد است و یا واژهٔ «برخاستن» به معنای بلند شدن به صورت «برخواستن» نوشته شده بود.

۵ـ تحقیق و تعلیق

پس از پایان یافتن مراحل تصحیح و ویرایش نهایی متن، نوبت آن فرا رسید تا منابع، مآخذ و ارجاعات مؤلف استخراج، و هرجا که گمان می‌رفت معنای کلمات یا اصطلاحات موجود در متن نیاز به توضیح بیشتر دارد، در پاصفحه ـ به کوتاهی ـ توضیح آن آورده شود.

۱ـ۵ـ بررسی منابع: متون و منابعی را که مؤلف از آنها استفاده کرده است به پنج گروه می‌توان تقسیم کرد:

۱ـ۱ـ۵ـ آیات قرآن: در این اثر به شکل گسترده‌ای از آیات قرآنی استفاده یا به آنها استناد شده است و به جز چند مورد، که در پاصفحه تذکر داده شد، در باقی موارد آیات به طور صحیح و کامل آورده شده است.

مؤلف در بسیاری از موارد، با آوردن کلمه «یعنی» پس از آیه، ترجمه آن را به فارسی یادآور شده است.

در این مرحله، ابتدا آیات نشان گذاری شد، سپس نام و شماره سوره و همچنین شمارهٔ آیات استخراج و در پانوشت آورده شد و هرجا مؤلف از ترجمه آیات غافل شده بود، به سبک خود او در سایر موارد، ترجمهٔ آن اضافه و برای رعایت امانت در قلاب قرار داده شد.

برای ترجمه آیات، از یک ترجمه خاص استفاده نشد، بلکه به چند ترجمه موجود از قرآن کریم مراجعه و از جمع میان آنها، عبارتی رسا و مناسب‌تر برگزیده شد.

۲ـ۱ـ۵ـ متون تفسیری: از جمله فضائل امیرمؤمنان علیه السلام نزول آیات متعدد قرآنی در شأن و منزلت اوست. مؤلف در این بخش به متون تفسیری استناد می‌کند که عمدتاً تفسیر ثعلبی، تفسیر قرطبی و اسباب النزول واحدی است.

در این بخش سعی شده است، ضمن یافتن موارد ارجاع شده، به سایر منابع تفسیری قدیم و جدید و هم‌چنین کتاب‌هایی که دربارهٔ علوم قرآنی نوشته شده است نیز استناد گردد.

۳ـ۱ـ۵ـ روایات: مؤلف به طور گسترده‌ای به روایات موجود در منابع شیعه و اهل سنت، استناد یا استشهاد کرده است، که می‌توان آنها را به سه گروه تقسیم کرد:

ـ روایاتی که از منبع یا منابع خاص نقل شده است.

ـ روایاتی که بدون ذکر منبع از فردی خاص (راوی ـ مؤلف) نقل شده است.

ـ روایاتی که بدون هیچ‌گونه نشانی، اعم از منبع و راوی، تنها به عنوان یک روایت نقل شده است.

گفتنی است، این روایات صرف نظر از این که در کدام گروه قرار بگیرند، گاه متن عربی آنها آورده شده، که در بیشتر موارد چنین است و گاه تنها به نقل ترجمهٔ فارسی آنها اکتفا شده و در موارد بسیار محدودی هم نقل به معنا شده است.

دشوارترین مرحله تحقیق، همین مرحله بود، زیرا:

ـ روایاتی که دست‌رسی به منابع مؤلف امکان‌پذیر نبود؛ برای کسانی که با کار تصحیح نسخ کهن آشنا هستند، چنین مطلبی بسیار طبیعی است، زیرا مرور زمان باعث از بین رفتن عمدی یا غیر عمدی بسیاری از منابع ارزشمند اسلامی شده است، یا اگر هم از بین نرفته باشند، به علت پراکندگی بیش از حد نسخه‌های خطی و نداشتن اطلاعات کافی دربارهٔ آن‌چه در کتابخانه‌های شخصی یا عمومیِ فاقد فهرست، نگه‌داری می‌شوند، یافتن چنین منابعی ممکن نیست.

ـ روایاتی که در منابع نقل شده از سوی مؤلف یافت نشد؛ این مشکل می‌تواند ناشی

از اشتباه مؤلف در استناد به یک کتاب خاص باشد، به عنوان مثال، مؤلف بارها از مسند احمد بن حنبل روایاتی را نقل کرده است که در آن وجود ندارد، بلکه ابن‌حنبل آن را در کتاب فضائل الصحابه خود آورده و یا بارها از کتاب حلیة الاولیاء روایاتی را نقل می‌کند، با این که در کتاب دیگر حافظ ابونُعَیم، یعنی ما نزل من القرآن فی علی آمده است.

هم‌چنین می‌تواند ناشی از تفاوت چاپ‌های گوناگون یک کتاب باشد. بنابراین، چه بسا در چاپی که اکنون در دست ما است چنین روایتی وجود نداشته باشد.

ـ تفاوت عبارت نقل شده در کتاب با آن‌چه در منابع وجود دارد؛ این اتفاق معمولاً ناشی از عدم دقت مؤلف در نقل روایت یا تفاوت عبارت متن یک کتاب به واسطهٔ تفاوت نسخه‌های خطی آن یا تفاوت چاپ‌های مختلف از یک کتاب است.

ـ عدم وجود روایت در منابع موجود؛ در روند تحقیق روی متن این رساله، مؤلف گاه روایتی را نقل کرده است، اما تلاش برای یافتن آن در منابع موجود شیعه و سنی بی‌نتیجه بوده است.

برای حل این مشکلات، تصمیم بر آن گرفته شد که از منابع گوناگون تاریخی ـ روایی استفاده و به آنها استناد شود و گاه از چاپ‌های گوناگون یک کتاب نیز بهره گرفته شود و در این راستا از تحقیقاتی که در سال‌های اخیر توسط محققان شیعه بر منابع اهل سنت در زمینه فضائل امیرمؤمنان علیه السلام انجام شده بود نیز استفاده گردید.

به نظر ما، استفاده از منابع فراوان و مختلف می‌تواند این نتایج را به دنبال داشته باشد: ۱ـ اطلاع از اختلاف‌های موجود در متن یک روایت در کتاب‌های مختلف؛ ۲ـ اطلاع از راویان متعددی که یک روایت را نقل کرده‌اند و مؤلف به آنها اشاره نکرده است؛ ۳ـ اطلاع از توضیحاتی که در برخی منابع برای معنای یک روایت بیان شده است؛ ۴ـ اطلاع از میزان اعتماد محققان معاصر بر نقل‌های گذشتگان؛ ۵ـ اطلاع از نقد و بررسی‌های موجود در مورد سند یا مضمون روایت؛ ۶ـ اطلاع از منابع گوناگون یک روایت که در کتاب‌های چاپ شده در سال‌های اخیر توسط محققان آنها در پاصفحه آورده شده است.

به هرحال، این جانب (مصحح) با استفاده از حدود ۵۰۰ منبع معتبر شیعه و سنی،

کوشیده‌ام کتاب‌شناسی نسبتاً کاملی از احادیثی که در فضیلت و مناقب خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام در این کتاب نقل شده است ارائه دهم.

۴ـ۱ـ۵ـ متون تاریخی: مؤلف به طور گسترده‌ای به رخدادها و حوادث تاریخی اشاره کرده است، که بیشترین منابع او برای آنها، همان متون روایی است و کمتر به منابع تاریخی استناد می‌کند. برای جبران این مطلب، سعی شده، افزون بر بیان منابع و مستندات روایی، به کتاب‌های تاریخی نیز که نزد مسلمانان به خصوص اهل سنت دارای اعتبار است، ارجاع داده شود.

۵ـ۱ـ۵ـ متون فقهی: در چند مورد، مؤلف به نقل پاره‌ای از فتواهای نادر اهل سنت می‌پردازد که هرچند به تمامی منابع وی در این زمینه دست‌رسی پیدا نکردیم، اما سعی شد با ارجاع به سایر منابع فقهی، مآخذ آنها را شناسایی کنیم.

۲ـ۵ـ واژگان‌شناسی: از نظر زمانی میان ما و نویسندهٔ کتاب بیش از ۴۵۰ سال (چهار و نیم قرن) فاصله است. وی که در عهد صفویه می‌زیسته، به سبک رایج در زمان خود نیز می‌نوشته است، پس طبیعی است که از کلمات و واژه‌هایی استفاده کند که برای پارسی زبانان امروز نامفهوم باشد.

از این رو، برای آسان شدن ارتباط خواننده با متن کتاب، سعی شده است، تمام کلماتی که نیاز به توضیح دارد، در پاصفحه معنای آن را یادآور شوم. افزون بر این، نویسنده از برخی اصطلاحات کلامی، فقهی نیز بهره گرفته است، که آنها نیز به فارسی روان ترجمه و معنا شده‌اند.

مبنای ترجمهٔ این واژگان‌ها، در بیشتر موارد، آن چیزی است که مرحوم دهخدا در لغت نامه خود آورده، هرچند در پاره‌ای از موارد به سایر منابع که عهده‌دار تعریف اصطلاحات خاص هستند نیز ارجاع داده شده است.

شامگاه میلاد مسعود امام همام حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام

مشهد مقدس ـ ۸۴/۹/۲۲ مطابق با ۱۰/ذی قعده ۱۴۲۶

سعید نظری توکلی

تصویر شماره ۱: صفحه اول نسخه «مج ۱»

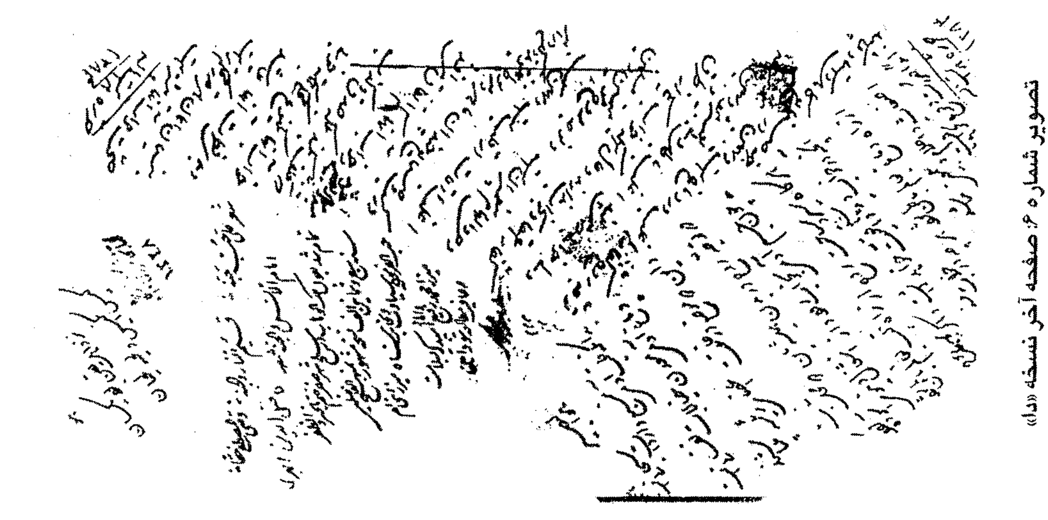
تصویر شماره ۲: صفحه آخر نسخه «مج ۱»



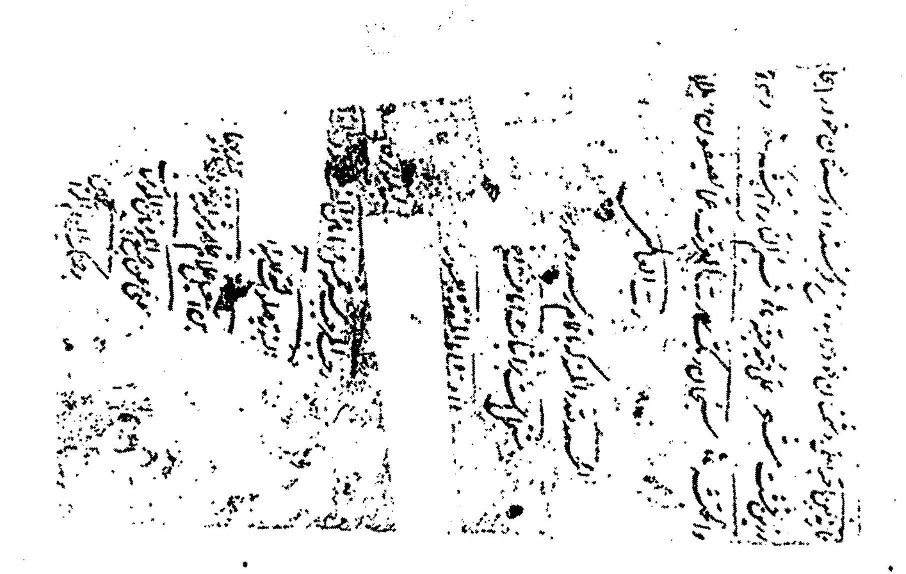
تصوير شماره ۳: صفحه اول نسخه «مج ۲»

تصوير شماره ۴: صفحه آخر نسخه «مج ۲»

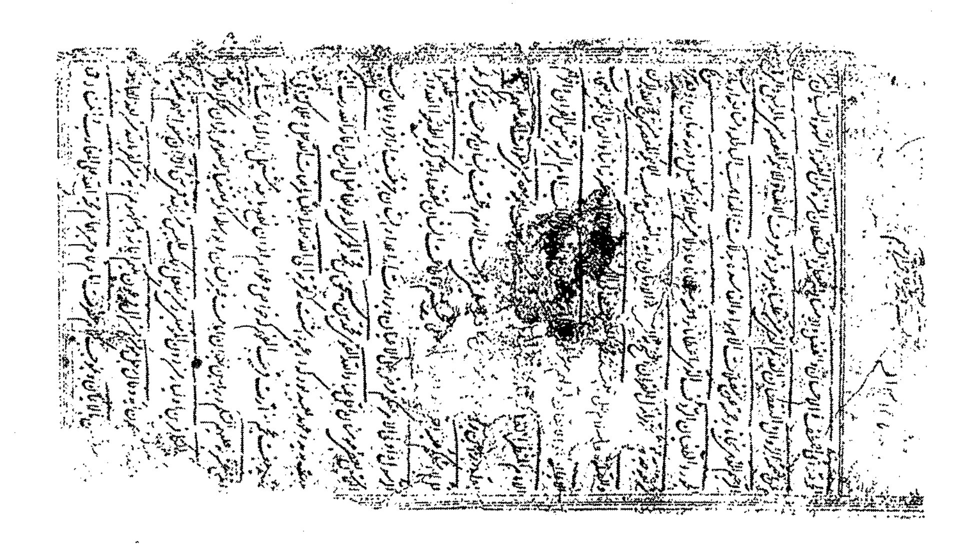
تصویر شماره ۵: صفحه اول نسخه «د»



تصویر شماره ۶: صفحه آخر نسخه «د»



تصویر شماره ۸: صفحه آخر نسخه «گ»



تصویر شماره ۷: صفحه اول نسخه «گ»

تصویر شماره ۹: صفحه اول نسخه «اس»

تصویر شماره ۱۰: صفحه آخر نسخه «اس»

تصوير شماره ۲: صفحه آخر نسخه «م»

تصوير شماره ۱: صفحه اول نسخه «م»

تصویر شماره ۱۳: صفحه اول نسخه «اع»

تصویر شماره ۱۴: صفحه آخر نسخه «اع»

تصوير شماره ۲: صفحه آخر نسخه «مر ۱»

تصوير شماره ۱: صفحه اول نسخه «مر ۱»

وقف کتابخانه عمومی حضرت آیة الله العظمی مرعشی نجفی قم ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ذي اللطف والاحسان والفضل
والامتنان ذي العظمة والسلطان المنزه عن الفتور
او السهو والنسيان المبرء عن وصمة الزوال والنقصان
القديم الذي من علينا بمعرفته و معرفة الانبياء والائمة
المعصومين بالدليل والبرهان الرحيم الذي نجانا
برحمته عن [illegible] الاهواء الفاسدة والمذاهب
الباطلة [illegible] والطغيان [illegible]
الذي اعطينا برأفته سلطانا عادلا من سلالة اسماعيل
وذريته بعد [illegible] ووفقه لترويج شريعة جده محمد
الذي انزل عليه القرآن ونسخ به الشرايع والاديان
وايده لتبيين مذهب الائمة المعصومين حجج الله [illegible]
والصلوة والسلام على نبيه وحبيبه محمد [illegible]

تصویر شماره ۱۷: صفحه اول نسخه «مر ۲»

[illegible]

تصویر شماره ۱۸: صفحه آخر نسخه «مر ۲»

تصوير شماره ۲۰: صفحه آخر نسخه «قا»

تصوير شماره ۱۹: صفحه اول نسخه «قا»

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ

الحمد لله ذي اللطف والإحسان، والفضل والامتنان والعظمة والسلطان، المُنَزَّهِ عن الفتور والسهو والنسيان، المُبَرّا عن وَصْمَة الزوال والنُقصان، القديم الّذي مَنَّ علينا بمعرفته ومعرفةِ الأنبياء والأئمّة المعصومين بالدليل والبرهان، الرحيم الّذي نَجّانا برحمته عن مضلاّت الهواء الفاسدة بالذات والمذاهب الباطلة ومتابعة أرباب الجَور والطُغيان، الرؤفِ الّذي أعطانا برأفته سُلطاناً عادلاً مِن سُلالة إسماعيل وذرّية عَدْنان، ووَفَّقَه لترويج شريعة جدّه محمّد الّذي أنزَلَ عليه القرآن ونَسَخَ به الشّرائعَ والأديان، وأيَّدَه لتنسيق مذهب الأئمة المعصومين حُجَج الله الرّحمن.

والصلاة والسلام على نبيّه وحبيبه محمّد، المبعوث إلى الإنس والجانّ و [على] آله وعترته أُمناءِ الدين وأئمة أصحاب الايمان والإيقان؛ أوّلهم أميرالمؤمنين وامام المتّقين علي بن اَبي‌طالب امام البريّة بنصّ الفُرقان، وآخرهم الإمام المنتظر محمد المهدي صاحب الزمان، صلوات الله عليهم من المَلِكِ المنّان.

اما بعد، چون معرفت أئمه معصومين ـ صلوات الله عليهم أجمعين ـ به ادلّه و براهين، بر ذِمَم هِمَم جميع مؤمنين و كافۀ مسلمين واجب است و لازم، و محبت ايشان به موجب آيۀ كريمۀ: ﴿قُلْ لاأَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلّا المَوَدَّةَ فِي القُرْبىٰ﴾[1] متحتّم، و

---

۱. شورى، آيه ۲۳: بگو نمى‌خواهم از شما بر تبليغ رسالت، هيچ مزدى جز آن كه دوست بداريد نزديكان مرا.

اطاعت ایشان به مقتضای آیهٔ: ﴿أَطِیعُوا اللّهَ وَأَطیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الأمْرِ مِنْكُمْ﴾[1] فرض علی الأعیان و برائت از اعدای ایشان، جزئی است از اجزای ایمان.

حسب الالتماس بعضی مؤمنان، أقَلّ عباد الله القَوِی، محمد بن اسحاق بن محمد الحَمَوی، المَدْعُوّ به فاضل الدین ـ أعانه الله ربّ العالمین ـ مدتِ مدید و عهدِ بعید بود که داعیه داشت که ـ قُربةً إلی الله تعالی وطلباً لمرضاته ـ جلّ وعلا ـ کتابی تألیف نماید به لغت عجم، به عبارت قریب الفَهم که خواص و عوام از آن انتفاع یابند، مشتمل بر ادلّهٔ امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام و براهین بطلانِ امامتِ غیر ایشان.

و به واسطهٔ آن که به مقتضای نصوص قرآن، به حکم آیهٔ: ﴿لا یَتَّخِذِ المُؤْمِنُونَ ٱلكافِرِینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ المُؤْمِنِینَ وَمَنْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَیْسَ مِنَ اللّٰهِ فِی شَیْءٍ إِلّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً وَیُحَذِّرُکُمُ ٱللّٰهُ نَفْسَهُ﴾[2] و به مضمون آیهٔ: ﴿وَقالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ إیمانَهُ﴾[3] و به مفهوم کریمهٔ: ﴿مَنْ کَفَرَ بِاللّٰهِ مِنْ بَعْدِ إیمانِهِ إلّا مَنْ أُکْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالإیمانِ﴾[4] و به موجب کلام حضرت امامِ تمام و هَمّام ضرغام، حجّة الله علی أهل المغارب و المشارق، حبیبِ حضرت خالق، امام به حق ناطق، جعفر بن محمد الصّادق ـ صلوات الله علیه و الاکرام من الله العلیّ العلاّم ـ که فرمود: التّقیةُ دیني ودینُ آبائي،[5] تقیه را واجب و لازم می‌دانست و در تألیف کتاب مذکور، تعلُّل و تهاون می‌نمود، تا در زمان دولت و اوانِ سلطنتِ اعلا حضرت، سلیمان حشمت، داود صولت، یوسف صورت، اسکندر منزلت، اسماعیل فطنت، جمجاه ستاره سپاه، رافع اولیاء الله، خافضِ اعداءالله، حافظِ

---

۱. نساء، آیه ۵۹: فرمان برداری کنید از خدا و از پیامبر و زمام داران امر خود (اوصیای پیامبر).

۲. آل عمران، آیه ۲۸: افراد با ایمان نباید به جای مؤمنان، کافران را دوست و سرپرست خود قرار دهند و هرکس چنین کند، هیچ بهره‌ای از خدا نبرده است، مگر این که از آنها بپرهیزید، خداوند شما را از (نافرمانی) خود برحذر می‌دارد.

۳. غافر، آیه ۲۸: مردی مؤمنی از خاندان فرعون که ایمان خود را نهان می‌داشت گفت.

۴. نحل، آیه ۱۰۶: کسانی که بعد از ایمان کافر شوند به جز آنها که تحت فشار واقع شده‌اند، در حالی که قلبشان آرام و با ایمان است.

۵. محاسن، ج ۱، ص ۲۵۵، شماره ۲۸۶ و دعائم الاسلام، ۱/۱۱۰: تقیه روش من و پدران من است.

بلاد الله، ناصرِ عباد الله، افتخار العترة الطاهرة، سَلیل الأئمّة[1] الباهرة، مُحیی مراسم الأئمّة المعصومین، ناصب لوای شریعت سیّد المرسلین، عون الله بین العالمین، قاهر الظلمة والمُتَمَرِّدین، قهرمان الماء والطّین، دافع آثار البدعة وماحی نقوشها، جاعل مبانی الظلم خاویة علی عروشها، المتخلّق بالأخلاق الأحمدیّة والحیدریّه، المتّصف بصفات الحُسینیّة والحَسنیّة، شعر:

حسین اوصاف و حیدر ذات و احمد خُلق و حق گستر
که شرعِ احمدِ مختار را عدلش حصار آمد
قضا قدرت، قَدَر فرمان، سلیمان جاه، اعلاشان
که بر درگاه او کیوان پیِ کسبِ وقار آمد
به خاک افتاده روز و شب زِ اوج چرخ، مهر و مه
سوی درگاه آن حضرت زِ بهر افتخار آمد
بِسَمت رای او باشد مسیر اختران دایم
فلک را هم به قطب مرکز حکمش مَدار آمد

مُعِزّ السّلطنة والخلافة والعدالة والنصفة والدنیا والدین، المؤید من عند الله ربّ العالمین. نظم:

شاه دین، طهماسب، آن شاهی که خاکِ پای او
می‌کشد در دیده هم چون کُهلِ اغبر، حور عین
از برای اقتباس فیض، در درگاه او
ماه و خور افتاده بینی روز شب رو بر زمین
آن بلند اختر، شهی کز بهر تحصیلِ شرف
گشت در درگاه او، کیوان غلامِ کمترین
کعبهٔ اربابِ دانش، قبلهٔ اهلِ طلب
سروِ بُستان ولایت، سرورِ اهل یقین

---

۱. سلیل الائمة: شمشیر آخته امامان.

لفـــظِ گـــوهرپاش او، فـــیّاضَ انـــوارِ حِکَـــم
تیغِ خـصمْ انـدازِ او، چـون سـامری سـحرآفـرین
مـــن نـــه تـــنها داعـــیِ خُـــدّام درگـــاه ویـــم
دارم از آبـــاء و از اجـــداد خـــود، مـــیراثْ ایـــن
کـــرده چـــون خـــورشید، نـــورِ حـــق عـــیان
ور چـــــنین هست انـــوار ولایت، راه بـــین
نیست دادم جـز دعـای دولتش هـر صبح و شـام
ویـــن دعـــا را گـــفته آمـین در فَـلَک روحُ الامـین

خَلَّدَ الله سلطانه لترقية أهل الايمان، وعَطَّرَ مَرْقَدَ والده ـ وجدّه العظيم الشّأن ـ بـنفحات العفو والغفران، كه به علوّ همّتش، لواىِ دين و شريعتِ سيّد المرسلين، و راياتِ طريقت اميرالمؤمنين واَعلام مذهبِ ائمهٔ معصومين ـ صلوات الله عليهم أجمعين ـ در اطراف عالم، ارتفاع يافت و به يُمن مَعدلتش،[1] اكثر اعداى دين و منافقانِ و مخالفان اهل بيتِ طيّبين و معاندانِ ائمهٔ طاهرين، منكوب و مخذول[2] گشته، و رايات معدلت و سلطنت و اَلويهٔ نصفت[3] و خلافت آن حضرت، به مقتضاى وعدهٔ صادقهٔ آيهٔ كريمهٔ: ﴿وَعَدَ اللّٰهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا ٱلصّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الأَرْضِ كَما ٱسْتَخْلَفَ ٱلَّـذِينَ مِـنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّـنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ ٱلَّذِى ٱرْتَضىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَـنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْـناً﴾[4] اِعـلاىِ تمام و سُمُوِ[5] مقام و رفعتِ مالاكلام، يافته و مواليان و محبّان اهل بيت سيّد مختار و متابعان و شيعيان ائمهٔ ابرار، از خوفِ منافقان و اشرار، ايمن گشتند و تقيّه كـه سـابقاً

---

۱. مَعدلت: عدل و داد، دادرسی، عدالت.
۲. مَنکوب: تو سری خور، خوار و ذلیل شده؛ مَخذول: خوار شده، ذلیل.
۳. الویهٔ نصفت: پرچم‌های عدل و داد.
۴. نور، آیه ۵۵: خدا به کسانی از شما که ایمان آورند و کارهای شایسته انجام دهند، وعده داده است که ایشان را حکمرانان زمین خواهد کرد ـ همان گونه که پیشینیان آنها را خلافت بخشید ـ و دینی را که برای آنها پسندیده، پابرجا خواهد ساخت و ترسشان را به امنیت تبدیل خواهد کرد.
۵. سمو: بلندی، بلند شدن.

ـ به واسطهٔ قلّتِ اَحبّاء و اَنصار و اَخیار و کثرت اَعدا و فُجّار ـ واجب بود، اکنون به سبب کثرت اَنصار و اَعوان و خُلاّنِ اهلِ ایمان،[1] و ضعف و قلّتِ اشرار و منافقان، یک رو شد.[2]

بنابراین، این بنده فقیر و ذرّهٔ حقیر، بعد از استخاره و استجازه از حضرت الله تعالی، این کتاب را تألیف نمود و مرتب ساخت بر مقدمه و پنج باب و خاتمه.

مقدمه: در بیانِ مُعتَقَد امامیه و اشاعره، علی سبیل الاجمال در مسئلهٔ مذکوره.

باب اول: در بیان آن که مذهب امامیه واجب الاتّباع است.

باب دوم: در ادلهٔ امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و این باب، مشتمل است بر پنج منهج:

منهج اول: در ادلهٔ عقلیه و این منهج، مشتمل است بر پنج دلیل.

منهج دوم: در ادلهٔ عقلیهٔ مؤکّد به براهین نقلیه و در این منهج، پانزده دلیل مذکور شده.

منهج سوم: در ادلهٔ مأخوذه از کلام ربّ العالمین و در این منهج، پنجاه دلیل مذکور شده.

منهج چهارم: در ادلهٔ مأخوذه از احادیث سید المرسلین و در این منهج نیز، پنجاه دلیل مُحَرَّر گشته.[3]

منهج پنجم: در ادله مستنبطه از احوال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و در این منهج، ده دلیل مکتوب شده.

باب سوم: در ادله امامت باقی ائمّهٔ اثناعشر و در این باب، هفده دلیل تحریر یافته.

باب چهارم: در کیفیت بیعت کردن مردم بر ابوبکر به امامت، و بعضی از مطاعنِ

---

۱. خُلّان اهل ایمان: یاران صمیمی با ایمان.

۲. یک رو شد: پایان یافت.

۳. محرر گشته: نوشته شده است.

ابوبکر و عُمَر و عثمان که دال است بر بطلانِ امامت ایشان؛ و این باب، محتوی است بر پنج فصل:

فصل اول: در کیفیت بیعت کردن مردم بر ابوبکر به امامت.

فصل دوم: در کیفیت طلب کردن بیعت از امیرالمؤمنین علیه السلام.

فصل سوم: در بعضی از مطاعن ابوبکر که موجب بطلان امامت اوست.

فصل چهارم: در ذکر شمّه‌ای از مطاعن عُمَر.

فصل پنجم: در بعضی از مطاعن عثمان.

باب پنجم: در ذکر ادله‌ای که مخالفان به زعم خود ایراد کرده‌اند بر امامت ابوبکر، و ردّ آن، و توضیح مفهوم و مدلول آیهٔ غار ـ و غیرها من الآیات ـ و نقل احادیث مُفتری که در فضیلت ابوبکر و عُمر و عثمان روایت کرده‌اند و توضیح عدم صحت آن؛ و این باب، مشتمل است بر شش فصل:

فصل اول: در ذکر ادله‌ای که مخالفان به زعم خود ایراد کرده‌اند بر امامت ابوبکر و ردّ آن.

فصل دوم: در تبیین معنا و مفهوم آیه غار و غیرها من الآیات ـ که مدعای مخالفان آن است ـ که آن آیات دلالت می‌کند بر فضیلت ابوبکر، و ظاهر کردن بطلان مدعای ایشان.

و این فصل مشتمل است بر پنج مبحث:

مبحث اول: در مفهوم و مدلول آیهٔ غار.

مبحث دوم: در تحقیق آن که مراد از «سابقون» در آیهٔ: ﴿السَّابِقُونَ ٱلأَوَّلُونَ مِنَ ٱلمُهاجِرِينَ وَالأَنْصارِ وَالَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ چه طایفه‌اند؟ و بیان آن که شهادت الله تعالی از برای ایشان به رضا و آن‌چه وعده فرموده الله تعالی ایشان را به خلود در جنت، مخصوص است به جمعی از ایشان که بر جادهٔ شریعت نبوی ثابت و مستقیم بوده باشند؛ و هم چنین است در آیهٔ: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ المُؤْمِنِينَ إِذ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾.

مبحث سوم: در توضیح بطلان دعوایی که کرده‌اند که آیهٔ: ﴿وَالَّذِی جاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ﴾ در شأن ابوبکر نازل شده و حضرت رسول الله ﷺ او را «صِدّیق» نام کرد.

مبحث چهارم: در ظاهر کردن بطلان دعویی که کرده‌اند که آیهٔ: ﴿فَأَمّا مَنْ أَعْطیٰ وَاتَّقیٰ وَصَدَّقَ بِالحُسْنیٰ﴾ و قول حضرت الله تعالی: ﴿وَسَیُجَنَّبُها الأَتْقیٰ الَّذِی یُؤْتی مالَهُ یَتَزَکّیٰ وَما لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزیٰ﴾ در شأن ابوبکر نازل شده.

مبحث سوم: در بیان بطلان آن‌چه گفته‌اند در تأویل آیهٔ: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَالَّذِینَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَی الکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ تَراهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً﴾ که مراد از ﴿وَالَّذِینَ مَعَهُ﴾ ابوبکر و از ﴿أَشِدّاءُ عَلَی الکُفّارِ﴾ عُمَر و از ﴿رُحَماءُ بَیْنَهُمْ﴾ عثمان است.

فصل سوم: در نقل کردن احادیث مفتری که در فضیلت ابوبکر و عُمَر و عثمان روایت کرده‌اند و توضیح عدم صحت آن. و این فصل مشتمل است بر شش مبحث:

مبحث اول: در تبیین عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند از حضرت رسول الله ﷺ که فرموده: أبوبکر وعُمَر سیّدا کُهُولِ أهل الجنّة.

مبحث دوم: در تحقیق عدم صحت آن‌چه روایت کرده‌اند که حضرت رسالت پناه فرمود: ما مِن نَبیّ إلّا وله وزیران مِن أهل السّماء و وزیران مِن أهل الأرض: فأمّا وزیرای مِن أهل السّماء، فجبرئیل ومیکائیل: فأمّا وزیرای من أهل الأرض، فأبوبکر و عُمَر.

مبحث سوم: در ظاهر کردن عدم صحت آن‌چه روایت کرده‌اند از ابن عُمَر که گفت: روزی که حضرت رسول الله ﷺ در مسجد می‌رفت، دست راست خود را به ابوبکر داد و دست چپ خود را به عُمَر و فرمود: هکذا نُبعَثُ یوم القیامة.

مبحث چهارم: در بیان بطلان آن‌چه روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: خیرُ هذه الأُمّة بعدَ نبیّها، أبوبکر و عُمَر.

مبحث پنجم: در واضح کردن عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: مَن فَضَّلَنی علی أبی بکر و عُمَر، جَلَّدتُه جلد المُفتری.

مبحث ششم: در بیان عدم صحت خبری که مخالفان روایت کرده‌اند از حضرت

اميرالمؤمنين علی﷣ که فرمود: ذُكِرَتِ الأُمَراءُ عند رسول اللهﷺ فقال: إن تُبايعوا أبابكر، تَجِدوه ضعيفاً في نفسه، قويّاً في دينه وإن تبايعوا عُمَر، تَجِدوه قويّاً في نفسه، قويّاً في دينه وإن تبايعوا عليّاً ولن تفعلوا، تَجِدوه قويّاً في نفسه، قويّا في دينه، هادياً مَهدياً، يسلك بكم الطريق المستقيم.

فصل چهارم: در نقل کردن احادیث موضوعه که در فضیلت ابوبکر روایت کرده‌اند و تبیین عدم صحت آن.

و این فصل مشتمل است بر ده مبحث:

مبحث اول: در روشن کردن کذبِ آن‌چه افترا کرده‌اند بر حضرت رسالت پناهﷺ که فرمود: نَزَلَ عَلَيَّ جبرئيل وقال: يا محمّد، إنّ ربّك يُقرِئُك السلام ويقول: اقرأ منّي على أبي‌بكر السلام وقل له: إنيّ عنك راض، فهل أنتَ عنّي راض؟

مبحث دوم: در بیان عدم صحت آن‌چه روایت کرده‌اند که حضرت رسالت پناهﷺ فرمود: لو كنتُ متّخذاً خليلاً، لاتَّخذتُ أبابكر خليلاً.

مبحث سوم: در ظاهر کردن عدم صحت آن‌چه روایت کرده‌اند که حضرت رسول اللهﷺ فرمود: مانَفَعَني مالٌ كَمالِ أبي بكر، زَوَجَّني اِبنَتَه وأنفَقَ عَلَيَّ أربعين ألفَ دينار.

مبحث چهارم: در تبیین عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول اللهﷺ فرموده به ابوبکر: يا أبابكر، أنت أوّلُ مَن يَدخُلُ الجنّة مِن اُمَّتي.

مبحث پنجم: در توضیح عدم صحت آن‌چه روایت کرده‌اند که حضرت سیدالمرسلینﷺ فرموده: لايَنبَغي لقوم فيه أبوبكر أن يَؤمَّهم غيرُه.

مبحث ششم: در ظاهر کردن کذب آن‌چه روایت کرده‌اند که بعد از آن که مردم بر ابوبکر بیعت کرده بودند و او گفت: هل مِن مُستقيل فَأقيلَه؟ حضرت اميرالمؤمنين﷣ در جواب او گفت: قدّمَكَ رسول الله، فمَن ذا يُؤَخِّرُك؟

مبحث هفتم: در تبیین عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند از عمروبن عاص که او گفت: من با حضرت سید انبیاءﷺ گفتم: يانَبِيَّ الله، من أحَبُّ الناس إليك؟ فقال: عايشة، فقلتُ: مِن الرّجال؟ فقال: أبوها.

مبحث هشتم: در بیان بطلان آن‌چه روایت کرده‌اند که حضرت رسول رب‌العالمینﷺ فرموده: ما صَبَّ الله شيئاً في صدري إلّا و صَبَبتُه في صدر أبي بكر.

مبحث نهم: در توضیح عدم صحت خبری که روایت کرده محمد بن اسماعیل بخاری از ابوسعید خُدْری که او گفت: حضرت رسالت‌پناهﷺ فرموده: لايَبقَى في المسجد باب الاّ سُدَّ، إلّا باب أبي بكر.

مبحث دهم: در روشن کردن عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول اللهﷺ فرموده: ماطَلَعَتِ الشمسُ ولاغَرَبَت عَلَىٰ رجل أفضل مِن أبي بكر.

فصل پنجم: در روایت کردن اخبار کاذبه که در فضیلت عُمَر روایت کرده‌اند و توضیح کذب آن.

و این فصل محتوی است بر دوازده مبحث:

مبحث اول: در بیان عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که در روز بدر، چون این آیه نازل شد:﴿لَوْلا كِتابٌ مِنَ ٱللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذتُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ﴾، حضرت رسول اللهﷺ فرمود: لو نُزل العذاب، لَمَا نَجى منه إلّا عُمَر بن خطاب.

مبحث دوم: در تحقیق عدم صحت خبری که نقل کرده‌اند که حضرت رسول اللهﷺ فرموده: ما أَبطَأَعنّي الوحي إلّا ظَنَنتُ أن يكون قد أُنزِلَ على عُمَر.

مبحث سوم: در تبیین عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول اللهﷺ فرموده: لولم أُبعث فيكم، لَبُعِثَ عُمَر.

مبحث چهارم: در روشن کردن بطلان آن‌چه گفته‌اند: إنّ الشّيطان كان لايَأمُر بالمعاصي أيّام عُمَر كراهة أن يَنهى عُمَر، فلا يعود فيها أحدٌ من بعد نهيه.

مبحث پنجم: در ظاهر کردن عدم صحت آن‌چه روایت کرده‌اند که حضرت رسول اللهﷺ فرموده: إنّ الشيطان يَفِرُّ مِن ظِلّ عُمَر.

مبحث ششم: در بیان کردن عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول اللهﷺ فرموده: إنّ الله تعالى وَضَعَ الحقَّ عَلَىٰ لسان عُمَر.

مبحث هفتم: در تحقیق کردن عدم صحت خبری که نقل کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ فرموده: یاعُمَر، لمّا اُسري بي، دخلتُ الجنة فرأيتُ فيها قصراً من ذهب، فأعجَبَني، فقلتُ: لِمَن هذا القصر؟ فقالوا: لِفَتى مِن قريش، فقلتُ: مَن هو؟ قالوا: عُمَر بن الخطاب! فما مَنَعَني من دخوله إلّا مَا أَعرِفُه من غَيرَتک يا عُمَر.

مبحث هشتم: در هویدا گردانیدن عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ فرمود: عُمَر سراجُ أهل الجنّة.

مبحث نهم: در تبیین عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ روز عرفه به جانب عُمَر نظر کرد و فرمود: إنّ الله تعالى باهى بعباده عامةً وباهى بعُمَر خاصةً.

مبحث دهم: در ظاهر کردن عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ در دعا فرمود: اللّهم اعزَّ الإسلام بأحَدِ الرجلين؛ بأبي جهل بن هشام أو بعُمَر بن الخطاب.

مبحث یازدهم: در بیان بطلان خبری که روایت کرده‌اند از عایشه که او گفت: روزی حبشیه‌ای رقص می‌کرد و اطفال صغار و کبار و زنان و مردان بسیار نزد او جمع شده بودند، حضرت رسول الله ﷺ چون آواز مردم بشنید، برخاست و تفرّج رقاصی او می‌کرد و با من گفت: ای عایشه! تو نیز اگر می‌خواهی بیا و تفرّج رقاصی کن، من برخاستم و دست بر دوش حضرت رسول الله ﷺ نهادم و تفرّج می‌کردم. حضرت رسول الله ﷺ سه نوبت با من گفت: ای عایشه! کافی نیست تو را تفرّج کردنِ این رقص؟ و من هر نوبت در جواب می‌گفتم: نه، و مقصود من آن بود که قدر و منزلت خود را نزد حضرت رسول الله معلوم کنم که ناگاه عُمَر بیامد و مردم جمله متفرق شدند و ترسیدند، حضرت رسول الله ﷺ فرمود: إنّي لأنظرُ إلى شياطين الجنّ والإنس قد فَرُّوا من عُمَر.

مبحث دوازدهم: در ظاهر کردن بطلان خبری که روایت کرده‌اند که عُمَر، ساریه را امارت داد و با لشکری به نهاوند فرستاد به جنگ کفّار و کفّار بر لشکر اسلام، غلبه

کردند و لشکر اسلام را بکشتند و نزدیک بود که ساریه را بکُشند. عمر در آن وقت در مدینه بر منبر بود و خطبه می‌خواند و از انهزام لشکر اسلام و غلبه کردن کفار بر ایشان واقف و مطلع شد و بدید ایشان را و نداکرد: یا سارية، الجَبَل! یا سارية، الجَبَل! وساریه در نهاوند آواز عُمَر بشنید، مُلتجی شد به کوه و نجات یافت.

فصل ششم: در نقل کردن احادیث کاذبه که در فضیلت عثمان روایت کرده‌اند و توضیح عدم صحت آن.

و این فصل مشتمل است بر هفت مبحث:

مبحث اول: در تبیین عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: إنّ الله جَعَلَ لعثمان نورَين.

مبحث دوم: در بیان بطلان آن‌چه گفته‌اند که رقیه و زینب که عثمان ایشان را در تحت نکاح درآورده بود و هر دو، دختران حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بودند.

مبحث سوم: در توضیح عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند از حَفْصَه - دختر عُمَر - که گفت: إنّ رسول الله صلی الله علیه و آله کان یوماً جالساً في حُجرَتِه، فَدَخَل علیه جماعةٌ مِن أصحابه وهو مکشوف الفَخِذ، فلم یُغَطِّ فَخِذَه، ثمّ دَخَلَ علیه أبوبکر ولم یُغَطِّ فَخِذَه، ثمّ دَخَلَ علیه عُمَر ولم یُغَطِّ فَخِذَه حتّی دخل عثمان، فَغَطّی فَخِذَه؛ فقیل له في ذلك، فقال: ألااستَحْیي مِمَّن تَسْتَحْیي منه الملائکة؟!

مبحث چهارم: در ظاهر کردن بطلان آن‌چه روایت کرده‌اندکه عثمان تجهیز جیش‌العسره نمود به مال عظیم.

مبحث پنجم: در بیان عدم صحت آن‌چه روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: من یَشتَری بئر رومة، فله الجنّة! فاشتراها عثمان مِن ماله وجَعَلَها للنّاس سبیل.

مبحث ششم: در ظاهر کردن عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که عثمان دراهم و دنانیر بسیار نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله برد و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: ما عَلَیٰ عثمان بن عفان ما فَعَلَ بعد هذا! و به روایتی دیگر: ما أتی بعدها.

مبحث هفتم: در بیان عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ فرمود: إنّ لكلّ نبيٍّ رفيقاً في الجنة، وإنّ رفيقي في الجنة عثمان بن عفان.

خاتمه: در بیان عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ فرموده: عَشَرَةٌ مِن اُمّتي في الجنّة.

و این کتاب شریف موسوم شد به منهج الفاضلین في معرفة الأئمّة الهداة الکاملین و تاریخِ زمانِ اتمامِ این کتاب، از این قطعه مفهوم و مستفاد می‌شود. قطعه:

منهج الفاضلین، این کتاب شریف — دین حق زین کتاب سامی شد
روز مبعث شد این کتاب تمام — که به عزّ نبی، گرامی شد
سال تألیف این کتابِ کریم — منهج مذهب امامی شد[1]

و مأمول[2] از کَرَم و رحمت حضرت رب العالمین آن که این کتاب را سبب فضیلت و نجات دارَین و وسیلهٔ رفعت و موجبِ رفع درجات و قضای حاجات مَنْزِلَین مؤلف و نویسنده و خواننده گرداند؛ إنّه یَسمَعُ ویُجیب، والسائل عن بابه لایَخیب، وما توفيقي إلّا بالله المُجيب، عليه أتوكّل وإليه أُنيب؛ [یعنی او می‌شنود و پاسخ می‌گوید و خوانندگان درگاهش را ناامید نمی‌سازد، توفیق من نیست جز از خدایی که پاسخ می‌دهد، بر او توکل می‌کنم و به سوی او باز می‌گردم].

---

۱. جمله «منهج مذهب امامی شد» به حساب «ابجد» برابر است با ۹۳۷ هجری.

۲. مأمول: امید داشته شده، امیدوار، آرزومند.

مقدمه

در بیان معتقد امامیه و اشاعره علی سبیل الاجمال در مسئلهٔ مذکوره

بدان! معتقد امامیه[1] آن است که: خدای تعالی حکیم است و عادل و فاعلِ قبایح نیست، و هر فعلی که از او صادر می‌شود مشتمل است بر غرضی و حکمتی، و ظالم و عابث[2] نیست، و تکلیف مالایطاق[3] نمی‌کند، و مهربان است بر بندگان، و چیزی می‌کند که از برای بندگان اَصلح و اَنفع باشد، و مطیع او مستحق ثواب و عاصی او مستحق عذاب است، وانبیا و رسل علیهم‌السلام معصوم‌اند از گناه صغیره و کبیره و جایز نیست برایشان سهو و نسیان و معاصی، که اگر چنین نباشند، باقی نماند وثوق و اعتماد به گفتار ایشان و فایدهٔ بعثت منتفی شود.

و نیز اعتقاد امامیه آن است که: هم‌چنان که انبیا معصوم‌اند، ائمه نیز باید معصوم باشند از معاصی و سهو و نسیان، تا مردم از غلط و سهو و خطای ایشان ایمن باشند و مطیع اوامر ایشان شوند، تا عالم از لطف و رحمت الله تعالی خالی نماند، زیرا که وجود امام، لطف است، و چون حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به نبوت مبعوث شد، قیام نمود به نقل رسالت و نص فرمود که بعد از او، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام امام و خلیفه و قائم مقام

---

۱. امامیه (شیعه): نام عمومی فرقه‌هایی است که پس از پیامبر، به امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرزندان ایشان معتقد هستند، ر.ک: فرهنگ فرق اسلامی، ص ۶۷ - ۷۶.

۲. عابث: بازی کننده.

۳. تکلیف مالایطاق: خواستن چیزی از فرد که قدرت انجام آن را ندارد.

او باشد و بعد از او، پسر او امام حسن عليه‌السلام و بعد از او، برادرش امام حسین عليه‌السلام و بعد از او، پسر او امام علی ـ که ملقّب است به زین العابدین عليه‌السلام ـ و بعد از او، پسر او امام محمدباقر عليه‌السلام و بعد از او، پسر او امام جعفر صادق عليه‌السلام و بعد از او، پسر او امام موسی کاظم عليه‌السلام و بعد از او، پسر او امام علی بن موسی الرّضا عليه‌السلام و بعد از او، پسر او امام محمدتقی عليه‌السلام و بعد از او، پسر او امام علی نقی عليه‌السلام و بعد از او، پسر او امام حسن عسکری عليه‌السلام و بعد از او، پسر او امام زمان محمد مهدی ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ و او حیّ و قائم است، و اعتقادِ سُنّیه به خلاف این است که مذکور شد.

و اثباتِ عدل و حکمت در افعال الله تعالی نمی‌کنند و می‌گویند: جایز است که الله تعالی اِخلال به واجب کند، و فعل قبیح از او صادر شود، و اَفعال او مبتنی بر غرض و حکمتی نباشد، و چیزی نمی‌کند که از جهتِ بندگان اَنفع و اَصلح باشد.

بلکه جمیع معاصی و فساد و ظلم و کفر ـ که در عالم از بندگان صادر می‌شود ـ اسنادِ آن به الله تعالی می‌کنند و به قضا و قَدَر او مربوط می‌نمایند و می‌گویند: بنده را هیچ فعل نیست و فاعل حقیقی حضرت الله تعالی است و مطیع، مستحق ثواب و عاصی، مستوجب عقاب نیست، بلکه می‌تواند بود که بنده‌ای تمام عمر خود را به انواع طاعات و اَصناف عبادات صرف کرده باشد، در حین مرگ، از او ایمان بازگیرد و او را در آخرت مُعَذَّب گرداند؛ و نیز می‌تواند بود که بنده‌ای که همهٔ عمر خود را در انواع معاصی و فسق و فجور صرف کرده باشد، مُثاب گردد.[1]

و نیز مُعتَقَدِ ایشان آن است؛ انبیا، معصوم نیستند و خطا و زَلَل و کِذْب و فسق و فجور از ایشان صادر می‌شود.

و نیز می‌گویند: حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان امت، امامی تعیین نکرد و به «امامت» کسی را نصّ نفرموده و بی وصیت، وفات یافت؛ و امام بعد از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر بن أبی‌قُحافه است، جهت آن که عُمَر بن خطّاب در سَقیفهٔ بنی ساعده به مصلحت و

---

۱. مُثاب گردد: پاداش داده شود.

رضای ابوعُبَیده جَرّاح و سالم مولی أبی حُذیفه و اُسَید بن حُضَیْر و بَشیر بن سعد[۱] بر او بیعت کرد. و بعد از او، امام، عُمَر بن خطاب است به نصّ ابوبکر، و بعد از عُمَر، عثمان بن عفان امام است، جهت آن که عُمَر نص کرد به امامت شش کس که عثمان یکی از ایشان بود و بعد از عثمان، امیرالمؤمنین علی بن أبي طالب علیه السلام امام است به مبایعت صحابه از مهاجر و انصار.

و اختلاف کرده‌اند ایشان در آن که بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام امام کیست؟ بعضی بر آنند که بعد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام امام، حسن بن علی علیه السلام است و بعضی گویند: بعد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام، معاویة بن ابی سفیان امام است، و مدعای ایشان آن است که ملوک بنی امیّه ائمه بودند، تا حین ظهور سفّاح از بنی العبّاس و در حین ظهور او، امامت از ملوک بنی امیّه به سَفّاح منتقل شد و بعد از سفّاح، به برادر او منصور و بعد از او، بنی‌العبّاس واحداً بعد واحد امام بودند تا مُستعصم.

---

۱. در تمام نسخه‌ها به اشتباه، اسید بن حصین و بشر بن سعد آورده شده، ولی نام صحیح آنها، اُسَیْد بن حُضَیْر، رئیس قبیله اوس و بشیر بن سعد است.

باب اول

در بیان آن که

مذهب امامیّه واجب الاتّباع است

به چند وجه:

وجه اول

[در بیان آن که مذهب امامیه واجب الإتباع است]

چون نظر کردیم در مذاهب، یافتیم که اَحَقّ و اَصدَق و اَخْلَص مذاهب از شوائب[1] باطله، مذهب امامیه است. جهت آن که چون نظر کردیم در مسائل اصول و فروع و ادلهٔ ایشان، دانستیم که ادلهٔ ایشان از ادلهٔ دیگران اقواست، جهت آن که الله تعالی را از نقائص منزّه و مبرّا می‌دانند و اِسناد معاصی و زَلَل به انبیا و اوصیا نمی‌کنند.

و معتقد ایشان آن است که الله تعالی است که مخصوص به ازلیّت و قِدَم است و ماسوای او، مُحْدَث است و جسم نیست و جوهر نیست، زیرا که اگر جسم باشد، لابد به وجهی مشابه اجسام است و به وجهی مخالف، و آن‌چه بدان مشابه باشد، غیر آن باشد که به آن مخالف باشد، پس ترکیب لازم آید و هر مرکبی محتاج باشد به جـزءِ خود و جزء غیر او [باشد] و هرچه محتاج باشد به غیر، قدیم نباشد.

و نیز حق تعالی فرمود: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ﴾[2] پس چگونه تواند بود که مثل اجسام باشد؟ و نیز اگر جسم باشد، باید که از عوارض جسمانیه خالی نباشد ـ چون حرکات و سکنات و اشکال و احیاز[3] و صُوَر ـ و این جمله، حادث است و هرچـه از صـفات مُحدثه خالی نباشد، او نیز مُحدث باشد؛ و عَرَض نیست و در مکان نیست، [چرا] که

---

۱. شوائب: جمع شائبه؛ آلودگی‌ها.

۲. شوری، آیه ۱۱.

۳. احیاز (جمع حیّز): مکان‌ها.

اگر عَرَض باشد یا در مکان باشد، باید که مُحدث و محتاج به آن مکان باشد و او ـ تعالی شأنه ـ قدیم است و منزّه از مشابهت مخلوقات است؛ و آیه استوا[1] به معنای «استولی» است.

و الله تعالی قادر است به جمیع مخلوقات و مقدورات، و عالِم به جمیع معلومات، و قدرت و علم ـ و دیگر صفات ـ او را ذاتی است، و او قادر است به ذات خود.

و قدرت و حیات و علم و وجود را صفات ذاتی گویند و باقی صفات ـ چون ارادت و کراهت و سمع و بصر ـ راجع است به علم و تَبَعِ علم است؛[2] و اگر قادر به قدرت و عالم به علم باشد، جمیع بین القدیمین لازم آید و این مذهب نزدیک باشد به شرک؛ و نیز این قول، عین مذهب نصاراست که خدای تعالی به واسطه آن که سه قدیم اثبات می‌کردند، ایشان را تکفیر فرمود: ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾،[3] ایشان که سه قدیم اثبات کردند، مستحق عقوبت این اسم شدند، جمعی که نُه قدیم اثبات کنند، به طریق اَولیٰ.

و حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ عادل است و حکیم، و ظلم نمی‌کند و فعل قبیح نمی‌کند، جهت آن که اگر ظلم کند و فعل قبیح از او صادر شود، حال از سه وجه بیرون نباشد: یا جهل او لازم آید یا احتیاج یا آن که عابث باشد.

و افعال الله تعالی مشتمل است بر حکمت و غرض که اگر افعال او مبنی بر غرض و حکمت نباشد، عبث باشد، و فرمود: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا﴾[4] و نیز فرموده:

---

۱. طه، آیه ۵: ﴿الرَّحْمَـٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ﴾؛ همچنین ر.ک: بقره، آیه ۲۹؛ اعراف، آیه ۵۴؛ یونس، آیه ۳؛ رعد، آیه ۲؛ فرقان، آیه ۵۹؛ سجده، آیه ۴؛ فصلت، آیه ۱۱ و حدید آیه ۴.

۲. صفاتی که به خدای متعال نسبت داده می‌شود یا مفاهیم است که از ذات الهی با توجه به نوعی از کمال وجودی، انتزاع می‌شود مانند علم، قدرت و حیات، یا مفاهیمی است که عقل از مقایسه بین ذات الهی و مخلوقاتش با توجه به نوعی رابطه وجودی، انتزاع می‌کند، مانند خالقیت و ربوبیت. دسته اول را صفات ذاتی و دسته دوم را صفات فعلی می‌نامند. ر.ک: آموزش فلسفه، ۲ / ۳۷۱.

۳. مائده، آیه ۷۳: کسانی که گفتند خداوند یکی از سه خدا است، البته کافر شدند.

۴. مؤمنون، آیه ۱۱۵: آیا می‌پندارید که ما شما را بیهوده آفریده‌ایم.

﴿وَما خَلَقْنَا ٱلسَّماءَ وَالأَرْضَ وَما بَيْنَهُما لاعِـبِينَ﴾[۱] و نیز فرموده: ﴿وَمـا خَـلَقْتُ ٱلجِـنَّ وَالاِنْسَ إِلّا لِـيَعْبُدُونِ﴾.[۲]

و خدای تعالی مرئی نمی‌شود به حاسهٔ بصر، جهت آن که صحت رؤیت، مشروط است به سه شرط: اول، سلامتی حاسه؛ دوم، صحت رؤیت مرئی؛ سوم، عدم حجاب؛ و امروز هر سه شرط حاصل است، و اگر دیدنی بودی، بایستی که در دنیا مرئی شدی و چون مرئی نمی‌شود، دلیل است بر آن که رؤیت او سبحانه محال است، و نیز اگر رؤیت الله تعالی جایز بودی، جسم بودی ـ یا جوهر یا عرض ـ و محال است که او تعالی جسم یا جوهر یا عرض باشد، به واسطهٔ آن که این اشیا حادث‌اند و او تعالی قدیم است؛ و نیز نمی‌تواند بود که مرئی باشد، به دلیل نصّ قرآنی، جهت آن که الله تعالی فرموده: ﴿لا تُدْرِكُهُ ٱلأَبْصارُ وَهُوَ يُدْرِكُ ٱلأَبْصارَ وَهُوَ ٱللَّطِـيفُ الْخَبِـيرُ﴾[۳].

و نیز الله تعالی با موسی علیه السلام گفت: ﴿لَنْ تَرانِي﴾[۴]، و «لَنْ» از برای نفی ابد است، گاهی که موسی علیه السلام با وجود مرتبهٔ نبوت و مکالمت، نتوانست دیدن، غیرِ کلیم[۵]، چگونه تواند دید؟!

و در این جا سؤالی لازم می‌آید که چون رؤیت بر الله تعالی، مستحیل است، موسی علیه السلام چرا استدعای رؤیت کرد و گفت: ﴿أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ﴾؟[۶]

بدان! موسی علیه السلام در استدعا و طلب رؤیت مجبور بود و مقهور، جهت آن که در حینی که به کوه طور می‌رفت به مناجات، هفتاد کس از بنی‌اسرائیل اختیار کرد و با خود بُرد؛ چنان که در قرآن مجید وارد است: ﴿وَٱخْتارَ مُوسىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلاً لِمِـيقاتِنا﴾.[۷]

۱. انبياء، آيه ۱۶: ما آسمان و زمين و آن‌چه ميان آنها است بازيچه نيافريديم.

۲. ذاريات، آيه ۵۶: نيافريدم جن و انس را جز براى اين که مَرا پرستش كنند.

۳. انعام، آيه ۱۰۳: چشم‌ها او را درنمی‌يابند و اوست كه ديدگان را درمی‌يابد و او لطيف و آگاه است.

۴. اعراف، آيه ۱۴۳: هرگز من را نمی‌بينی.

۵. کلیم: هم‌سخن، لقب حضرت موسی علیه السلام، زیرا که با خدای تعالی سخن گفت. اشاره است به آیه ۱۶۴ سوره مبارکهٔ نساء: ﴿وَكَلَّمَ ٱللّٰهُ مُوسىٰ تَكْلِيماً﴾.

۶. اعراف، آيه ۱۴۳: خود را به من بنما تا به تو بنگرم.

۷. اعراف، آيه ۱۵۵: موسى هفتاد نفر از مردان قوم خود را براى ديدار ما برگزيد.

و آن جماعت که موسی ایشان را با خود بُرده بود با موسی گفتند: ما از تو استدعا می‌کنیم که دعا کنی و از الله تعالی مسئلت نمایی که کلام خود را به سمع ما رساند، چون تو با او مناجات کنی، و موسیعليه السلام از حق تعالی حَسَب الالتماس ایشان، مسئلت نمود که الله تعالی کلام خود را به سمع ایشان رسانید و حق تعالی اجابت فرمود.

چون موسیعليه السلام از مناجات فارغ شد، با ایشان گفت: **هل سَمِعتُم کلامَ ربّکم؟**[؛ یعنی آیا سخن پروردگارتان را شنیدید؟]

ایشان گفتند: ما کلامی شنیدیم، اما نمی‌دانیم که کلام الله تعالی بود یا کلام شیطان، ما قبول نمی‌کنیم و باور نداریم که کلام پروردگار بود تا آن که الله تعالی را آشکارا ببینیم؛[1] چنان که الله تعالی در قرآن مجید از آن حال خبر می‌دهد: ﴿**قالوا لن نؤمن لك حتّی نری الله جهرة فأخذتهم الصاعقة بظلمهم**﴾[2] و هم‌چنین الله تعالی خطاب فرموده به پیغمبر ماصلى الله عليه وآله: ﴿**يَسْأَلُكَ أَهْلُ ٱلكِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتاباً مِنَ ٱلسَّماءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَقالُوا أَرِنا اللّٰهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ ٱلصّاعِقَةُ**﴾.[3]

و اگر به التماسِ رؤیت، مُصیب[4] بودندی، الله تعالی ایشان را به صاعقه هلاک نکردی و نگفتی: ﴿**فَقَدْ سَأَلُوا مُوسىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذٰلِكَ**﴾.

و نیز لابد است که هر چیز که مرئی شود، او را با کیفیتی توان دید، و ذات الکیف مُحدَث باشد، و نیز هرچه آن را بینند، باید که در برابر بیننده باشد و هرچه چنین باشد، در مکان و در جهت باشد، و واجب الوجود در مکان و جهت نیست.

و نیز معتقد شیعه آن است که اوامر و نواهی و اخبار الله تعالی «حادث» است، پس

---

۱. عیون اخبار الرضاعليه السلام، ۱۷۸/۲ و الاعتقادات، ص ۶۱.

۲. چنین آیه‌ای در قرآن کریم وجود ندارد، ولی این مضمون در سوره مبارکه بقره چنین نقل شده است: ﴿وَإِذْ قُلْتُمْ يا مُوسىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّىٰ نَرَى اللّٰهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾. ر.ک: بقره، ۵۵.

۳. نساء، آیه ۱۵۳: اهل کتاب از تو می‌خواهند کتابی از آسمان بر آنها فرو فرستی، در حالی که از موسی بزرگ‌تر از این را خواستند و گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان ده و به خاطر این، صاعقه آنها را فراگرفت.

۴. مُصیب: راست و درست.

قرآن «حادث» باشد که مشتمل است بر اوامر و نواهی و قصص و اخبار و غیرذلك از برای آن که محال است معدوم را امر به چیزی کردن و از چیزی نهی نمودن.

و نیز قرآن، معجزهٔ محمد است و محمدﷺ «مُحدَث» است، پس چگونه تواند بود که معجزهٔ او «قدیم» باشد؟ و اگر «قدیم» مابین الدفّتین[1] است، حال آن که ما بین الدفّتین کتابی است، و بدیهی است که کتاب «مُحدَث» است، و اگر گویند حرف و صوت است، هم محال است که حرف و صوت، «قدیم» باشد، زیرا که بعضی بر بعضی مقدم و بعضی بر بعضی مؤخر است و بعضی سابق و بعضی مسبوق و هریکی به زمانی متناهی و محصور و هرچه چنین باشد «قدیم» نباشد.

و اگر گویند: قدیم، آن معانی است که از مکتوب بین الدّفتین و از حرف و صوت مستفاد و مفهوم می‌شود، آن معانی امر است یا نهی یا قصص و اخبار و وعده یا وعید یا ناسخ و منسوخ، و ـ چنان که گفتیم ـ محال است معدوم را به چیزی وعده کردن و وعید نمودن از چیزی، و به چیزی فرمودن و از چیزی نهی کردن.

و نیز الله تعالی می‌فرماید: ﴿فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ﴾،[2] و مراد به «حدیث» قرآن است و «حدیث» در مقابل «قدیم» است، و هرچه حدیث باشد، «قدیم» نتواند بود.

و نیز الله تعالی فرموده: ﴿ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ﴾،[3] و مراد به «ذکر» قرآن است، به دلیل ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ﴾،[4] و «مُحدث» در مقابل «قدیم» است، و اگر قرآن «قدیم» باشد، انبیا و صُلحا و فسّاق و کفّار ـ که ذکر ایشان در قرآن فرموده حضرت الله تعالی ـ جمله قدیم باشند.

اما اعتقاد امامیه آن است که انبیا و ائمه معصوم‌اند از گناه ـ صغیره و کبیره ـ و سهو و نسیان، از اول عمر تا آخر عمر، که اگر چنین نباشد، مردم را وثوق و اعتماد به اقوالِ

---

۱. مابین الدفتین: اوراق میان دو جلد.

۲. طور، آیه ۳۴: پس بیاورید سخنی مانند آن را.

۳. انبیا، آیه ۲: هیچ ذکر تازه‌ای از طرف پروردگارشان برای آنها نمی‌آید.

۴. حجر، آیه ۹: ما قرآن را نازل کردیم و ما البته نگهدار آن هستیم.

ایشان نباشد، و قلوب از ایشان مَتَنَفِّر شود، و فایدهٔ بعثت و امامت منتفی شود. و نیز چون متابعت نبی و امام بر کافهٔ خلایق [۱] واجب است به مقتضای: ﴿أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ﴾، [۲] پس اگر جایز باشد که امام معصیت کند، باید که متابعت ایشان در معاصی بر خلایق واجب باشد، و جمع بین النّقیضین لازم آید.

و اخذ می‌کنند شیعه احکام فروعیّه را از ائمه معصومین علیهم السلام و ایشان نقل می‌کنند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله، و قیاس [۳] را حرام می‌دانند و می‌گویند: عبدالله بن عباس روایت کرده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده: أوّلُ مَن قاسَ إبلیس، حیث قال: ﴿أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾. [۴]

و الله تعالی فرموده: ﴿ما آتاكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [۵] و نفرموده: «ما قِستُم فَخُذُوه»، و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله هرگز قیاس نکرده و هر حکمی که تبلیغ نمود، به وحیِ الهی تبلیغ نموده و اگر قیاس بر کسی روا بودی، بر آن حضرت روا بودی. این است معتقد امامیه که بیان کرده باشد.

اما باقی مسلمانان در این مسائل خلاف کرده‌اند و از جمله، جماعت اشاعره [۶] می‌گویند: خدای تعالی عالم بالذات و حیّ بالذات و قادر بالذات نیست؛ و می‌گویند:

---

۱. نساء، آیه ۵۹: فرمان برداری کنید از خدا و از پیامبر و زمامداران امرِ خود (اوصیای پیامبر).

۲. نساء، آیه ۵۹: فرمان برداری کنید از خدا و از پیامبر و زمامداران امرِ خود (اوصیای پیامبر).

۳. قیاس در اصطلاح اصول فقه: هرگاه موضوعی در قانون حکمش معلوم باشد و علت آن حکم هم معلوم باشد، می‌توان در موضوعات دیگری که قانون حکمش را بیان نکرده، ولی علت مزبور در این موضوعات هم وجود داشته باشد، همان حکم را سرایت داد.

۴. المحاسن، ۲۱۱/۱، شماره ۸۰؛ کوفی، المصنف، ۳۳۴/۸، شماره ۷۴؛ مسند أبی حنیفه، ص ۶۶؛ کنز العمال، ۲۰۹/۱، شماره ۱۰۴۸ ـ ۱۰۵۲؛ الدر المنثور، ۷۲/۲؛ جامع البیان، ۱۷۲/۸ ـ ۱۷۳؛ الجامع لاحکام القرآن، ۱۷۱/۷ و مجمع البیان، ۲۲۵/۴: نخستین کسی که قیاس کرد، شیطان بود، زیرا گفت: من بهتر از او هستم، من را از آتش آفریدی و او را از گِل.

۵. حشر، آیه ۷: آن‌چه را رسول خدا برای شما آورده اجرا کنید و از آن‌چه نهی کرده، خودداری کنید.

۶. اشاعره پیروان مکتب کلامی ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری هستند که در سال ۲۶۰ هجری در بصره تولد یافت و در سال ۳۲۴ هجری در بغداد درگذشت برای اطلاع بیشتر، ر.ک: فرهنگ فرق اسلامی، ص ۵۴ ـ ۵۹.

عالم است به علم و قادر است به قدرت؛ و می‌گویند: قُدما بسیارند، و اثبات معانی می‌کنند موجود در خارج، مثل علم و قدرت و حیات و غیر آن، و می‌گویند علم و قدرت و حیات و غیرها، معانی است قدیمه که مفتقر است الله تعالی در این صفات به آن معانی؛ پس به قول ایشان، الله تعالی مُحتاج باشد و ناقص در ذات، کامل به غیر ـ تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً.

و شیخ ایشان فخر الدین رازی اعتراض کرده بر ایشان و گفته: نصرانیان کافر شدند، جهت آن که قائل شدند به قُدمای ثلاثه و اشاعره اثبات قُدمای تسعه می‌کنند.

و جماعتِ حَشوِیّه[1] و مُشَبِّهه[2] می‌گویند: الله تعالی جسم است، و او را ـ تعالی شأنه و سبحانه عن ذلك ـ طول و عرض و عمق هست، و جایز است که او را مصافحه کنند،[3] و بعضی از مخلصان باشند که در دنیا او را ببینند و با او معانقه کنند.[4]

و حکایت کرده‌اند از داود طاهری که او گفت:

> الله تعالی جسم است که او را گوشت و خون هست و اعضا و جوارح، مثل دست و پا و چشم و گوش و غیر آن دارد، شخصی پرسید که ریش دارد یا نه؟ گفت: أُعفُوني عَنِ الفَرْج واللِحْيَة، وَاسْألوني عَمَّا وَرَاءَ ذلك[5]؛ [یعنی دربارهٔ آلت جنسی و ریش معافم دارید، و از غیر آنها هرچه می‌خواهید از من بپرسید].

و اگر مزخرفات این طایفه بیان شود، به تطویل می‌انجامد و مورثِ ملال باشد.

---

۱. «حَشو» در لغت به معنای: «چیزهایی از پنبه و پشم و غیر آن است که لحاف و بالش و تشک را با آنها پُر می‌کنند» و کلام زائد را که در ادای مطلب واقع شود، حشو گویند. «حشویه» در اسلام، لقب تحقیرآمیزی است که بعضی از علمای کلام اسلام مانند «معتزله» به «اصحاب حدیث» دادند، زیرا اصحاب حدیث، غالباً قائل به تجسّم و تشبیه خداوند بودند. ر.ک: فرهنگ فرق اسلامی، ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹.

۲. مشبّهه: این نام به تمامی فرقه‌هایی اطلاق می‌شود که در توحید قائل به تشبیه بوده و مدعی بودند که خداوند موجودی نظیر انسان و با همان خصوصیات است. ر.ک: فرهنگ فرق اسلامی، ص ۴۱۲.

۳. مصافحه کردن: دست به یک‌دیگر دادن، دست یک دیگر را از روی دوستی گرفتن.

۴. معانقه کردن: یک دیگر را بغل کردن.

۵. الملل و النحل، ۱۰۵/۱ و ۱۸۷؛ بیان تلبیس الجهمیه، ۴۲۱/۱؛ السیف الصیقل، ص ۴ ـ ۵؛ قمی و الاربعین، ص ۶۵۹ ـ ۶۶۰.

بدان! اکثر اشاعرهٔ سُنّیه می‌گویند: خدای تعالی فاعل قبایح است، و کفر و معاصی و انواع فساد که در عالم واقع می‌شود، همه به قضا و قَدَر اوست؛ و افعال خدا، بی‌غرض است و آن‌چه می‌کند، نه از برای مصلحت عباد می‌کند، و خدای تعالی می‌خواهد که کافر معصیت کند و نمی‌خواهد که طاعت کند؛ و این اعتقاد، مستلزم اشیای شنیعه[1] است:

اول، لازم آید که خدای تعالی از همه ظالمان، ظالم‌تر باشد، چون عقاب کند کافر را جهت کفری که خود تقدیر کرده است، و چون خدای تعالی خلقِ کفر در کافر کرده باشد و در او خلقِ قدرت بر ایمان نکرده باشد، بعد از آن او را عقوبت کند از برای کفری که خود خلق کرده و تقدیر فرموده، چنان باشد که سیاه حَبشی را عقوبت کنند و گویند: چرا رنگ تو سیاه است؟ بایستی که سفید بودی! یا شخص بلندقامت را زنند و تعذیب کنند و گویند: چرا قد تو بلند است؟ بایستی کوتاه بودی! و مثل این، ظلمی باشد صریح و فاعل این، اَظْلَمِ ظَلَمَه باشد؛ بنابراین، الله تعالی ظالم باشد و اگر عذاب کند بنده را، جهت معصیتی [است] که بنده نکرده و او خود، آن را فعل کرده باشد.

دوم، اگر خدای تعالی خلق کُفر در کافر کرده باشد، سبب انقطاع حجتِ انبیا و اسکات[2] پیغمبران باشد، از برای آن که نبی چون با کافر گوید: ایمان بیاور، به خدای تعالی و عبادت او کن که مرا فرستاده است، تا تو را به ایمان دعوت کنم و تصدیق من کن، کافر در جواب نبی گوید: بگو خدایی را که تو را فرستاده ـ تا مرا به ایمان او و طاعت کردن، دعوت کنی ـ ایمان را در من خلق کند یا مَرا قدرت مؤثره در او عطا فرماید و تمکینم بدهد که من ایمان بیارم! والّا چگونه مرا تکلیف می‌کنی به ایمان؟ و مَرا قدرت نیست که ایمان بیاورم و خدای تعالی در من، خلق کفر کرده است و من متمکّن نیستم از مقاهرة الله تعالی؛[3] پس حجت نبی منقطع شود، و او را جوابی نماند.

---

۱. شنیع: زشت، قبیح.

۲. اسکات: خاموش کردن، ساکت کردن.

۳. مقاهرة الله تعالی: چیره شدن بر خدای تعالی.

سوم، اگر کفر [را] در کافر، خدا خلق کرده باشد و او را به ایمان تکلیف نماید، تکلیف مالایطاق باشد، برای آن که چون او را قدرت نداده باشد بر آن که ایمان بیاورد، و او را به ایمان تکلیف نماید، تکلیف مالایطاق باشد، حال آن که نتواند بود که الله تعالی تکلیف مالایطاق کند عقلاً که این معنا نزد عقلا قبیح باشد؛ چنان که قبیح است امر کردن آدمی به طَیَران در هوا. مع ذلك سمع وارد شده به انتفای تکلیف مالایطاق؛ چنان که خدای تعالی فرموده: ﴿لا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها﴾[1] و هم‌چنین فرموده: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الإِنْسانُ ضَعِيفاً﴾[2] و هم‌چنین فرموده: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلْيُسْرَ وَلا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلْعُسْرَ﴾[3] و امثال این آیات، بسیار است.

چهارم: اگر خلقِ کفر در کافر خدای تعالی کرده باشد، لازم آید که کافر مطیع الله تعالی باشد، از برای آن که خدای تعالی خلقِ کفر در او کرده و از او کفر می‌خواهد، و او آن‌چه مراد الله تعالی بوده کرده، پس مطیع باشد، و نبی عاصی باشد بر این تقدیر، از برای آن که کافر را به ایمان امر می‌کند و از کفر نهی می‌نماید، و حال آن که خدا کفر را در او خلق کرده و از او کفر می‌خواهد و ایمان نمی‌خواهد.

پنجم، اگر کسی گوید: کفرِ کافر را خدا خلق کرده است، لازم آید که نسبت سفاهت[4] به خدا کرده باشد، از برای آن که به قول او، خدا امر کرده کافر را به ایمان و خلق نموده در او کفر را و نمی‌خواهد از او ایمان را، و نهی کرده او را از کفر و معصیت، و از او کفر و معصیت می‌خواهد، و هرکه عاقل باشد منسوب سازد به سفاهت، کسی را که امر کند به آن‌چه نخواهد و نهی کند از آن‌چه خواهد.

ششم، لازم آید به قول آن‌کس که می‌گوید: کفر به تقدیر خداست، عدم رضا به قضا و قَدَر خدا باشد، از برای آن که به اجماع، رضا به کفر حرام است و رضا به قضا و قَدَر

۱. بقره، آیه ۲۸۶: خداوند هیچ‌کس را جز به اندازهٔ توانایی‌ش تکلیف نمی‌کند.

۲. نساء، آیه ۲۸: خدا می‌خواهد کار را بر شما سبک کند و انسان ضعیف آفریده شده است.

۳. بقره، آیه ۱۸۵: خدا برای شما آسانی می‌خواهد و برای شما دشواری نمی‌خواهد.

۴. سفاهت: فرومایگی، بی‌خبری، سبک عقلی.

خدا واجب است، پس اگر کفر به قضا و قدر خدا باشد، واجب باشد بر ما رضا به کفر، لیکن جایز نیست رضا به کفر.

هفتم، لازم آید تعطیل حدود و زواجر شرعی[1] از معاصی، از برای آن که اگر زنا و دزدی و شرب خمر ـ و انواع معاصی که واقع می‌شود ـ به اراده و قضا و قدر خدا باشد، جایز نباشد سلطان و حاکم را که مؤاخذه کند زانی و سارق را به سبب زنا و سرقت، و از آن‌چه مراد خداست او را باز دارد و منع کند و امر نماید او را به آن‌چه غیر مراد خدا باشد، پس مانعِ او، مستحق ملامت باشد.

و نیز لازم آید که الله تعالی مُرید نَقِیضَین باشد، از برای آن که معصیت مراد اوست و زجر و منعِ از معصیت نیز مراد اوست و او، امر به اجرای حدود و تعزیرات و زواجر کرده.

هشتم؛ به قول ایشان ـ که کفر و معاصی به اراده و قضا و قَدَر خدای تعالی می‌دانند ـ لازم آید که استعاذه باید کرد به ابلیس از خدای تعالی! و نیکو نباشد قول الله ـ تعالی ـ: ﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾[2] از برای آن که ایشان منزّه می‌دانند شیطان را و کافر را از معاصی، و اضافت آن به الله تعالی می‌کنند.

روایت کنند از طاهر بن حسین سمان که گفت:

عبدالله بن داود، مجلسی ساخته بود و جمعی از حُکام و اکابر را ضیافت می‌کرد (و عبدالله از حکام و اغنیای زمان خود بود و جبری مذهب بود) اتفاقاً در آن مجلس قاری این آیه بخواند: ﴿مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ﴾[3]، غلامی بود عبدالله را، در علم جبر استاد، گفت: **هوالّذي مَنَعَه من السّجود ولو قال ابليس ذلك. لكان صادقاً وقد أَخطأَ ابليس الحجّةَ ولو كنتُ أنا ثَمَّ حاضراً،**

---

۱. زواجر شرعی: هر چیزی را که شریعت نهی کرده باشد.

۲. نحل، آیه ۹۸: پس پناه ببر به خدا از شیطان رانده شده.

۳. چه چیز تو را مانع شد که بر مخلوقی که با دستان قدرت خود او را آفریده‌ام سجده کنی، آیا تکبر کردی یا از برتری جویانی؟

لَقلتُ: أنتَ مَنَعتَه؛ یعنی ابلیس را از سجده کردنِ آدم، خدا منع کرد و اگر من آن‌جا حاضر بودمی، گفتمی: الهی تو او را از سجده کردن منع کردی!

شیعه‌ای در آن مجلس حاضر بود، گفت: ای مرد! شرم نداری که از برای ابلیس اقامت حجت می‌کنی بر خدای تعالی؟ و ابلیس با همهٔ شیطنت و حجت و مکرِ خود، این نگفت! بُعداً لك وسُحقاً! جبری منقطع شد و سخن نگفت.[1]

و هم طاهر بن حسین گوید:

عدلی از جبری پرسید: الزّنا خیرٌ أم تَرْکُه؟؛ یعنی زنا کردن بهتر است یا ترک او؟ جبری گفت: الزّنا خیرٌ؛ یعنی زنا بهتر [است]. عدلی گفت: چرا؟ جبری گفت: لأنّ الله قضی علیه وقضاءُ الله خیر؛ یعنی از برای آن که خدای تعالی زنا قضا فرموده و تقدیر کرد و قضایِ خدا خیر است. عدلی گفت: تبّاً لك یا جبري! أتقولُ الکفرُ خیرٌ للعبد مِنَ الإیمان، والزنا خیرٌ له مِنَ الإحصان؟[2]؛ یعنی مرگت باید ای جبری! آیا می‌گویی کفر بهتر است از ایمان برای بنده، و زنا بهتر است برای او از پاک دامنی؟

روایت کرده‌اند از ابو الشّعثا که گفت:

دزدی را به عبدالله بن عباس بگذرانیدند، عبدالله بن عباس گفت: ما حَمَلَك عَلَی ما صَنَعْتَ؟؛ یعنی تو را چه چیز بر دزدی کردن [وا] داشت؟ دزد گفت: قُدِّرَ عَلَيَّ؛ یعنی تقدیر کرده شد بر من! ابن عباس گفت: کَلِمَتُهُ أشدّ مِن سرقته، یُحمِلُ ذَنبَهُ عَلَی الله؛[3] [یعنی سخنش بدتر است از دزدی او، گناهش را بر خداوند بار می‌کند].

زُهْری روایت کند از حضرت امام الراشدین علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام که فرمود:

دزدی را به مجلس عبدالله بن عباس حاضر کردند. در حین حضور دزد، یکی از

---

۱. معارج القبول، ۹۴۹/۳ و الصراط المستقیم، ۳۸/۱.

۲. پیدا نشد.

۳. الطرائف، ص ۳۱۱: «حُکي أنّ سارقاً من المجبّرة أرادوا قطع یده، فقال: أعوذ بالله من قضائه، فقال العدلي: أخرجوه، فإنّ قوله هذا، أقبح من سرقته».

حاضرانِ مجلس گفت: **نَعُوذ بالله من قضاء السّوء**؛ یعنی پناه می‌گیریم به خدا از قضایِ بد! عبدالله بن عباس قهر کرد و گفت: **لَقولُکَ أعظمُ من سِرقته**؛ یعنی عقوبتِ سخن تو اعظم است از دزدی او! و او را ایذا فرمود تا از آن سخن استغفار نموده، توبه کرد.[۱]

نقل کرده‌اند که ابو حنیفه گفت:

روزی نزد امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و او را سلام کردم. چون از خانهٔ امام بیرون آمدم، امام موسی کاظم علیه السلام را دیدم در دهلیز خانه[۲] به مکتب نشسته (در صِغَر سن بود و به غایت خُرد) خواستم که او را امتحان کنم، گفتم: **یابن رسول الله، أین یُحدِثُ الغریب عندکم؟**؛ یعنی غریبی که به شهر شما رسد، از برای قضای حاجت کجا نشیند؟ گفت: از کنار جوی‌ها و زیر اشجار مُثمره و حوالی خان‌ها و راه گذرها و مسجدها دور باشد، و به غیر از این مواضع -که ذکر کرده باشد- هرجا که خواهد قضای حاجت کند.

ابوحنیفه گفت: چون این سخن از امام شنیدم، وَقْعِ[۳] او در دل من افتاد، گفتم: یابن رسول‌الله، **أسئلك مسئلة أُخری**؛ مسئله دیگر می‌پرسم؟ گفت: **سَل عمّا شئت**؛ هرچه می‌خواهی بپرس. گفتم: **المعصیةُ مِمَّن**؛ معصیت بنده از کیست؟ امام علیه السلام چون این سخن بشنید، در من نگاه کرد و فرمود: **اجلس حتّی أُخبرك**؛ بنشین تا تو را خبر دهم. من بنشستم. گفت: **المعصیةُ إمّا مِنَ العبد أو مِن رَبّه أو منهما**؛ یعنی معصیت از سه حال بیرون نیست: یا فعل معصیت از بنده است یا از خدا یا از خدا و بنده هر دو. **فإن کان من الله فهو أعدل وأنصف مِن أن یَظلِمَ عَبدَهُ ویَأخُذَهُ بما لَمْ یَفْعَلْه**؛ اگر از خداست (نه از بنده) خدا از آن عادل‌تر و منصف‌تر است، که بنده را به فعلی که بنده نکرده باشد ـ و او خود کرده باشد ـ عقوبت کند و مؤاخذه گرداند. **وإن کانت منهما،**

---

۱. پیدا نشد.

۲. دهلیز خانه: فاصله میان در و خانه (دالان).

۳. وقع: اهمیت، قدر و منزلت.

فهو شریک قوي والقوي أولی بالإنصاف من عبده الضعیف؛ و اگر از خدا و بنده باشد و هر دو به شرکتِ یک دیگر، کرده باشند، او شریک قوی باشد و قوی اَولیٰ باشد به انصاف از بندهٔ ضعیف. وإن کانت المعصیة مِنَ العبد وحده، فعلیه وَقَعَ الأمرُ وإلیه یَتَوَجَّهُ النّهيُ وله حقُّ الثواب والعقاب ووَجَبَتْ له الجنّة والنّار؛ واگر معصیت، فعل بنده باشد تنها، پس بر او واقع شده امر و نهی، او راست ثواب، و عقاب متعلق به اوست، و بهشت و دوزخ برای اوست.

ابوحنیفه گفت: چون این سخن از امام علیه السلام شنیدم گفتم: ﴿ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ﴾[1]؛ [یعنی آنها فرزندان (و دودمانی) هستند که (از نظر پاکی و فضیلت) بعضی از بعضی دیگر گرفته شده‌اند و خداوند شنوا و دانا است].

نهم، اگر خالق و فاعلِ معاصی، الله تعالی باشد، باید که فرقی نباشد نزد ما میان آن کس که در جمیع عمرِ خود، با ما انواع نیکی‌ها کرده باشد و میان آن کس که در جمیع عمر خود، با ما انواع ظلم و جور و أصناف بدی‌ها و جفا کرده باشد، و از ما نیکو نباشد شکر مُحسن و ذمّ مُسیء، به واسطهٔ آن که اگر مُحسن و مُسیء فاعل نباشند به استقلال خود، مدح و ذمّ افعال ایشان راجع به ایشان نباشد (نبینی که به فعل زید، عمرو را مدح نکنند یا ذم) و چون مدح و ذم ـ که وصف فعل است ـ به ما راجع باشد، باید که نفس فعل نیز به ما راجع باشد. و نیز اگر بنده فاعل فعل خود نباشد، امر و نهی و وعد و وعید و ارسال رسل و انزال کتب و بهشت و دوزخ و التماس چیزی و ترک فعلی از کسی و طلب قضای حاجتی از شخصی ـ جمله ـ بی فایده و عبث باشد.

آورده‌اند:

در زمان محمد بن سلیمان (که از ملوک بنی امیه بود) عالمی بود شیعی، و جبریان دائماً مذمّت او نزد محمد بن سلیمان کردندی ـ و محمد بن سلیمان نیز جبری بود ـ

---

۱. روضة الواعظین، ص ۳۹ ـ ۴۰؛ دلائل الامامه، ص ۲۲ ـ ۲۳؛ الفصول المختاره، ص ۷۲ ـ ۷۳؛ سید مرتضی، الامالی، ۱/۱۰۵ ـ ۱۰۶؛ الاحتجاج، ۲/۱۵۸ ـ ۱۵۹؛ مناقب آل أبي طالب، ۳/۴۲۹؛ الطرائف، ص ۳۲۸ و اعلام الوری، ۲/۲۹ ـ ۳۰.

روزی علمای مُجَبِّرَه نزد محمد بن سلیمان حاضر شدند و التماس کردند که عالم شیعی را حاضر کن تا ما کسر او کنیم و او را اهانت نماییم، جهت آن که او دائماً طعن در مذهب تو می‌زند و می‌گوید: بنده فاعلِ فعلِ خود است، و تکفیر و تضلیل[1] علمای اسلام می‌کند و تو را و جمله ملوک بنی امیه را بدْمذهب و مُخطی و فاسق و فاجر می‌گوید.

محمد بن سلیمان بفرمود تا آن عالم را حاضر کردند، چون حاضر شد، او را تهدید و توبیخ بسیار کرد و بعد از آن گفت: می‌گویند تو می‌گویی بنده فاعلِ فعلِ خود است، و افعال او به ارادت و مشیّت و تقدیر الله تعالی نیست، اگر این سخن که به تو نسبت می‌کنند به ثبوت رسد، تو را خواهم کُشت.

عالم شیعی گفت: می‌خواهم که کلمه‌ای چند به عرض رسانم ـ اگر رخصت دهی ـ بعد از آن حاکمی، اگر قتل کنی و اگر سیاست فرمایی.[2]

محمد بن سلیمان گفت: هر سخن که می‌خواهی بگوی. عالم شیعی گفت: فرض کنیم که دیشب من و شخصی دیگر در خدمت تو بودیم و فرضاً تو به اتفاق ما پیش فلانه زن که معشوقهٔ توست رفتی و با او صحبت داشتی؛ چون روز شد، من در بازار رفتم و ذکر عدل و عفّت و صلاح و پاک‌دامنی تو می‌کنم، و مدح و ثنای تو می‌گویم و آن‌چه دیده‌ام ـ از زنا و فواحش و ظلم و جور و مکر و خدیعت ـ کتمان می‌کنم، و آن شخص دیگر، آن‌چه از تو شنیده و دیده با مردم می‌گوید، و افشای اسرار تو می‌کند، تو از ما کدام را دوست‌تر داری؟

محمد گفت: تو را که کتمان سرّ ما کردی دوست‌تر دارم و تربیت کنم، بلکه از خاصان خود گردانم و او را که افشای راز کرد، دشمن دارم و سیاست نمایم یا بُکشم.

عالم شیعی گفت: سبحان الله! گاهی که تو گناه کرده‌ای و مرتکب افعال قبیحه شده‌ای،

---

۱. تکفیر: به بی‌دینی نسبت کردن، کسی را کافر خواندن؛ تضلیل: گمراهی، بی راه خواندن.
۲. سیاست کردن: به رسوایی و افتضاح، عقوبت (تنبیه) کردن.

نمی‌خواهی که من باز گویم، خدای تعالی که پاک و منزه است از جمیع افعال قبیحه و ذمیمه و اعمال شنیعه و رذیله و می‌فرماید: ﴿وَلا یَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً﴾ [؛ یعنی خدا به هیچ کس ستم نمی‌کند]، ﴿وَما ظَلَمْناهُمْ وَلٰكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ﴾ [؛ یعنی ما به ایشان ستم نکردیم، بلکه ایشان، خود به خودشان ستم می‌کنند] چگونه روا دارد و رضا دهد که شرک اهل عالم و کفر اولاد بنی آدم و معاصی فسّاق و اَجلاف،[1] و قتل انبیا و اوصیا به او اسناد نمایند؟! پس گفت: یا امیر! این، مذهب ابلیس است که گفت: ﴿رَبِّ بِما أَغْوَیْتَنِی﴾ [؛ یعنی پروردگارا از آن جهت که مرا گمراه کردی].

جبریان ـ که حاضر بودند ـ همه شرمنده و منهزم شدند، و محمد بن سلیمان او را خلعتی فاخر داد و گفت: برو به سلامت، و هرگز در عِرض سلطان طعنی مزن که عتاب یابی.[2]

دهم، اگر افعال الله تعالی مبتنی بر غرض و حکمت و مصلحتی نباشد، تواند بود که انبیا و رسل را معذَّب گرداند ـ با وجود طاعات و عبادات ایشان که کرده‌اند ـ و ابلیس را مُثاب گرداند با وجود معاصی و زلات که کرده و می‌کند. بنابراین، فاعل طاعت، سفیه باشد و احمق، از برای آن که تعب و زحمت و ریاضت و مشقّت می‌کشد در طاعت و سعی می‌کند و اجتهاد می‌نماید در عبادت، و مال خود را صرف می‌کند به صدقات و خیرات و عمارت مساجد و رباطات،[3] بی‌آن که او را نفعی در ازای آن حاصل شود! از برای آن که چون افعالِ خدای تعالی بی غرض است، یمکن که او را در عوض طاعات و عبادات و اخراج زکوات و صدقات عذاب کند! و بر این تقدیر، یمکن که اگر به لذات و شهوات نفسانی ـ و انواع فسق و فجور و معاصی و مناهی و ملاهی ـ اشتغال نماید، خدای تعالی او را مُثاب گرداند! پس فاعلِ طاعت و عبادت، سفیه باشد.

---

۱. اجلاف (جمع جلف): مردمان فرومایه، سبک مایگان.

۲. ر.ک: الصراط المستقیم، ۶۵/۳ (به اختصار).

۳. رباط: کاروان‌سرا.

یازدهم، اگر افعال الله تعالی بی‌غرض باشد، لازم آید که متمکّن نباشد هیچ کس که تصدیق هیچ یک از انبیا نماید، و دلیل بر این، تمام نمی‌شود الّا به دو مقدمه:

اول، الله تعالی ظاهر می‌کند معجزه بر دست نبی از برای آن که مردم او را تصدیق نمایند، و غرض از اظهار معجزه آن است که مردم او را تصدیق کنند.

دوم، هرکس که خدا او را تصدیق کرد، او صادق است.

و این هر دو مقدمه، به مذهب آن کس که می‌گوید که افعال خدای تعالی بی غرض است، تمام نمی‌شود، از برای آن که چون محال باشد که افعال خدای تعالی مبتنی بر غرض باشد، محال باشد که ظاهر کند معجزه را بر دست نبی از برای تصدیق او، و چون جایز باشد که الله تعالی فاعلِ قبایح و معاصی باشد و مردم را اضلال نماید، جایز باشد که ظاهر کند معجزه را بر دست کذّابان و ایشان را تصدیق نماید، پس صحیح نباشد استدلال به صدق یکی از پیغمبران و درست نباشد تدیُّن به چیزی از شرایع و ادیان.

دوازدهم، اگر بنده، فاعلِ فعلِ خود نباشد، لازم آید که افعال اختیاری که صادر می‌شود از ما به حَسَب قصود و دواعیِ ما (مثل حرکت دست راست و دست چپ، دادن و ستدن و رفتن) همچو افعال اضطراری باشد، مثل حرکت نبض و حرکت واقع از شاهق به ایقاع غیری؛[1] لیکن بدیهی است که فرق هست میان حرکت اختیاری و اضطراری، و هر عاقل حکم کند که ما قادریم بر حرکات اختیاری و قادر نیستیم بر طیران و رفتن به آسمان.

ابوالهُذَیل علاف گفته:

حِمارُ بَشَر أعقل مِن بشر، لأنّ حمارَ بشر لو أتَیتَ به إلی جدول صغیر وضَرَبتَه للعبور، فإنّه یَطفَرُه؛ ولو أتَیتَ به إلی جدول کبیر، لم یَطفَره، لأنّه فَرَّقَ بین ما یَقدِرُ علی طَفَرِه وما لایَقدِرُ علیه، وبشر لایُفَرِّقُ بین المقدور له وغیر المقدور له؛ یعنی خرِ

۱. حرکت واقع از شاهق به ایقاع غیری: حرکات کسی که از بلندی توسط دیگری به پایین پرت می‌شود.

بشر، عاقل‌تر است از بشر، از برای آن که خرِ بشر را اگر به کنار جدول کوچک بَری و بزنی جهت آن که از جدول بگذرد، می‌گذرد و اگر به کنار جدول بزرگ بَری که قادر نباشد بر گذشتن آن، عبور نمی‌کند هرچند بزنی، پس خَر فرق می‌کند میان آن‌چه قدرت بر آن دارد و میان آن‌چه قادر بر آن نیست، و بشر فرق نمی‌کند.

سیزدهم، اگر فاعلِ افعال بنده، الله تعالی باشد و بنده فاعلِ افعال خود نباشد، صحیح نباشد که گویند خدای تعالی غفور و رحیم و عَفُوّ است، از برای آن که غفور و رحیم و عَفُو گاهی باشد که بنده گناه کرده باشد و به سبب گناه، مستحق عذاب شده باشد و او عذاب نکند و بیامرزد و عفو نماید. پس چون گناه، فعلِ بنده نباشد و فعل خدای تعالی باشد، چگونه صحیح باشد که گویند خدا آمرزنده و عفو کننده و رحیم است؟!

چهاردهم، لازم آید که بنده را وثوق به وعد و وعید الله تعالی باقی نماند، از برای آن که ایشان چون جایز می‌دارند اِسناد کذب و قبایح به الله تعالی، پس بر این تقدیر، جایز باشد که هرچه بر آن اخبار فرموده، دروغ باشد! پس منتفی باشد فایده بعثت و ارسال انبیا و رُسُل و انزال کتب، بلکه جایز باشد ارسال کذّابان! پس بر این تقدیر، ما نتوانیم تمیز کردن میان کاذب و صادق از انبیا.

پانزدهم، احادیث نبوی و آیات قرآنی دال است بر آن که بنده، فاعلِ افعال خود است؛ چنان که عبدالله بن عُمَر روایت کرده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود:

القَدَرِيّةُ مَجوسُ هذه الامّة، إن مَرِضُوا فلاتَعُودوهم وإن ماتوا فلاتُصَلّوا عليهم وإن لَقِيتُموهم فلاتُسَلِّموا عليهم. قيل: مَن هُم يا رسول الله؟ قال: الّذين يَعمَلونَ بالمعاصي، ثمّ يَزعَمونَ أنّها مِنَ الله تعالى، كَتَبَها عليهم؛[1] یعنی قَدَرِیّه، مجوس[2] این امت است، اگر بیمار شوند به پرسش ایشان مَرَوید و عیادت مکنید ایشان را و اگر

---

۱. ر.ک: سنن ابی داود، ۲/۴۱۰، شماره ۴۶۹۱؛ سنن ابن ماجة، ۱/۳۵، شماره ۹۲؛ المستدرک علی الصحیحین، ۱/۸۵؛ بیهقی، السنن الکبری، ۱۰/۲۰۳؛ مجمع الزوائد، ۷/۲۰۵؛ من حدیث خیثمه، ص ۶۷؛ ضحاک، السنه، ص ۱۴۴، شماره ۳۲۸ و مستدرک الوسائل، ۱۲/۳۱۷.

۲. مجوس: پیروان زرتشت.

بمیرند، نماز بر ایشان مکنید و اگر ببینید شما ایشان را، سلام مکنید. جمعی از صحابه که در مجلس حضرت رسول بودند گفتند: یا رسول الله، قدریه چه طایفه‌اند و ایشان کیستند؟ فرمود حضرت رسالت: آن کسانی‌اند که معاصی به عمل آورند و زعم ایشان آن باشد که آن عمل از خدای تعالی است و خدای تعالی در اَزَل نوشته کـه ایشـان معصیت کنند و چنین تقدیر فرموده.

عن الحسن البصري یروی بإسناده إلی رسول الله ﷺ:

لن یَلقَی العبدُ رَبَّه بذنب أعظم مِنَ الإشراكِ بالله وأن یعمَلَ بمعصیة، ثمّ یَزعَمُ أنّها مِنَ الله عزّوجلّ؛[1] یعنی ملاقات ننماید بنده پروردگار خود را به گناهی که آن گـناه اعظم باشد از شرک به خدا و از آن که معصیتی را به عمل آورد، پس گمان برد که فعلِ معاصی از خدای تعالی است.

و عن أنس بن مالك عن رسول الله ﷺ:

لاتقومُ السّاعةُ حتّی یَحمِلَ [العبد] علی الله کُلَّ ذنب عَصَی [الله] به؛[2] یعنی قائم نشود قیامت تا زمانی که حمل کرده شود بر خدا هر گناهی که عصیان کرده باشند خدا را بندگان به سببِ آن گناه.

وعنه قال: سمعتُ أنّه یقول:

سیأتي قوم یَعمَلُونَ بالمعاصي ویقولون هي مِن عندالله، فإذا رَأیتُموهم، فَکَذِّبُوهُم، فَکَذِّبُوهم، فَکَذِّبُوهم؛[3] یعنی شنیدم که رسول الله ﷺ فرمود: زود باشد که قومی پـیدا شوند که معاصی به عمل آورند و گویند فعل معاصی از نزد خداست، و فاعل و عاملِ معصیت اوست! پس چون بینید شما ایشان را، پس تکذیب نمایید ایشان را ـ و سه نوبت مکرر فرمود که تکذیب کنید ایشان را.

---

۱. پیدا نشد.

۲. پیدا نشد.

۳. ر.ک: شریف مرتضی، الرسائل، ۲/ ۲۰۳.

و عن الحسن عن رسول الله ﷺ:

إنّه قرأ هذه الآية: ﴿وَيَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَىٰ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ﴾، فقال: هم المجوس واليهود والنصارى وناس من هذه الأُمّة، زَعَمُوا أنّ الله قَدَّر عليهم المعاصي وَ عَذَّبَهُم عليها؛ وكَذَبُوا على الله، فالله يُسَوِّد وجُوهَهُم لذلك؛[1] روایت کرده حسن که رسول الله ﷺ این آیت خواند: ﴿وَيَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَىٰ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ﴾ (روز قیامت بینی کسانی را که دروغ گفتند بر خدا که روی‌های ایشان سیاه شده باشد) پس حضرت رسالت گفت: ایشان مجوس‌اند و یهود و نصارا، و مردمی از این امت که زعم ایشان آن باشد که خدا تقدیر کرده بر ایشان معاصی را، و عذاب خواهد کرد ایشان را جهت گناه و معصیتی که خود تقدیر کرده، و دروغ بستند بر خدای تعالی، پس خدای تعالی سیاه کند روی‌های ایشان را جهت آن که بر خدا دروغ بستند.

وعن أنس بن مالك عن رسول الله ﷺ:

إنّه كانَ يَذكُرُ ما في آخرِ الزّمان مِنَ الشدّة والظلم، قال: فإذا كان ذلك، نَشَأ قومٌ يَعمَلُون بالمعاصي، ثمّ يَزعَمُونَ أنّها مِنَ الله، عليهم يَحِقّ اللّعنة، وعليهم تقومُ الساعة؛[2] یعنی رسول ﷺ ذکر می‌فرمود آن‌چه در آخر الزّمان ظاهر خواهد شد از شدت و ظلم، گفت: پس چون ظاهر شود شدت و ظلم، قومی پیدا شوند که معاصی کنند و گمان برند که فعلِ معاصی از خداست، بر ایشان سزاوار است لعنت، و بر ایشان قائم شود قیامت.

و اما آیات که در این باب وارد شده، بسیار است و قرآن مجید مملو است از آیاتی که الله تعالی اسناد افعال بشر به ایشان فرموده.

اما بدان که مشرکان قریش جمله جبری بودند، و چون اسلام ظاهر شد، طریق جبر

---

۱. ر.ک: الطرائف، ص ۳۴۴.

۲. پیدا نشد.

برطرف شد. معاویه و یزید ـ علیهما اللعنة ـ در زمان خود، احیای آن کردند در اسلام، و جبریان تابع ایشان شدند، و دلیل بر این، قول الله ـ تعالی ـ است: ﴿سَيَقُولُ ٱلَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شاءَ ٱللَّهُ ما أَشْرَكْنا وَلا آباؤُنا﴾[1] و هم‌چنین قول الله ـ تعالی ـ: ﴿وَإِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَاللَّهُ أَمَرَنا بِها قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ﴾.[2]

و اگر آدم بود گفت: ﴿رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَتَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الخاسِرِينَ﴾[3] و اگر موسی بود گفت: ﴿رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي﴾[4] و اگر یونس بود گفت: ﴿لا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمِينَ﴾[5]

جملهٔ انبیا تنزیه الله تعالی کردند، و اگر عصیانِ عاصی، فعل او نبودی، توبه چرا بایستی کردن؟. و اگر بنده فاعل فعل خود نبودی، چرا الله تعالی فرمودی: ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ﴾، ﴿اَلْيَوْمَ تُجْزىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ﴾، ﴿هَلْ تُجْزَوْنَ إِلّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾، ﴿لِتُجْزىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِما تَسْعىٰ﴾، ﴿وَإِبْراهِيمَ الَّذِي وَفّىٰ أَلّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىٰ وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلّا ما سَعىٰ وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرىٰ ثُمَّ يُجْزاهُ ٱلجَزاءَ ٱلأَوْفىٰ﴾، ﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ ٱلنّارِ﴾، ﴿اُدْخُلُوا ٱلجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾، ﴿هَلْ تُجْزَوْنَ إِلّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾، ﴿مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَمَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزىٰ إِلّا مِثْلَها وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ﴾، ﴿لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ﴾، ﴿لَها ما كَسَبَتْ وَعَلَيْها ما ٱكْتَسَبَتْ﴾، ﴿فَبِظُلْمٍ مِنَ ٱلَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ﴾، ﴿كُلُّ ٱمْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهِينٌ﴾، ﴿ما كانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ

۱. انعام، آیه ۱۴۸: مشرکان می‌گویند: اگر خدا می‌خواست، نه ما و نه پدرانمان شرک نمی‌ورزیدیم.

۲. اعراف، آیه ۲۸: و هنگامی که کار زشتی انجام می‌دهند، می‌گویند: پدران خود را بر این عمل یافتیم و خداوند ما را به آن فرمان داده است؛ بگو: خداوند به کار زشت فرمان نمی‌دهد، آیا چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت می‌دهید؟

۳. اعراف، آیه ۲۳: پروردگارا! بر خود ستم روا داشتیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، از زیان‌کاران خواهیم بود.

۴. قصص، آیه ۱۶: ای پروردگار من! بر خود ستم کردم، مرا بیامرز.

۵. انبیاء، آیه ۸۷: جز تو خدایی نیست، منزهی تو، من از ستم‌کارانم.

إلّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی﴾، ﴿إِنَّ اللّٰهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضاعِفْها﴾، ﴿وَما رَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾، ﴿وَما ظَلَمْناهُمْ وَلٰكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾، ﴿وَلا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً﴾، ﴿وَمَا ٱللّٰهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ﴾، ﴿ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِن نَفْسِكَ﴾، ﴿هُوَ ٱلَّذِی خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ﴾، ﴿إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عَنْكُمْ وَلا يَرْضىٰ لِعِبادِهِ الكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىٰ ثُمَّ إِلىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾.[1]

و امثال این، در کلام خدا بسیار است که اسناد معاصی بر بندگان فرموده.

و شیطان گفت: ﴿لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾.[2] اگر فعل، فعلِ خدا بودی، جایز نبودی که به فعل خود، لعنت بر ابلیس کند: ﴿وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِی إِلىٰ يَوْمِ الدِّينِ﴾.[3]

اما غرض آن کسان که می‌گویند جملهٔ شقاوتِ اشقیا به تقدیر و ارادهٔ الله تعالی است، آن است: چون دیدند که بعضی صحابه ظلم بر اهل بیت رسول خدا ﷺ کردند ـ چون غصب امامت و غصب فدک و زهر دادن به امام حسن علیه‌السلام و شهادت امام حسین علیه‌السلام و منع خمس و تصرف کردن حق ایشان به جور و تعدّی، و عامّه را جرأت دادند بر استخفاف ایشان ـ و عُقلا بر این افعال قبیحه، ایشان را ملامت می‌کردند، برای دفعِ ملامتِ صحابه و تنزیه کار شیخین، این بدعت‌ها وضع کردند و گفتند: بنده فاعلِ فعل خود نیست و این جمله، فعل الله تعالی است، و خدای تعالی چنین خواست و در اَزَل چنین تقدیر فرمود.

و هم‌چنین، بدین سبب اسناد معاصی بر انبیا کردند، که اگر شیعه گویند: عصمت در امامت شرط است ـ چنان‌چه بعد از این مذکور خواهد شد ـ به ادلهٔ عقلیه و به

---

۱. ر.ک: نساء آیه ۱۲۳؛ لیل آیه ۱۹؛ یونس آیه ۵۲؛ طه آیه ۱۵؛ نجم آیات ۴۱ ـ ۳۷؛ ص آیه ۲۷؛ نحل آیه ۳۲؛ یونس آیه ۵۲؛ انعام آیه ۱۶۰؛ فاطر آیه ۳۰؛ بقره آیه ۲۸۶؛ نساء آیه ۱۶۰؛ طور آیه ۲۱؛ ابراهیم آیه ۲۲؛ نساء آیه ۴۰؛ فصلت آیه ۴۶؛ نحل آیه ۱۱۸؛ نساء آیه ۴۹؛ غافر آیه ۳۱؛ نساء آیه ۷۹؛ تغابن آیه ۲ و زمر آیه ۷.

۲. ص، آیه ۸۲: البته همه ایشان را فریب خواهم داد.

۳. ص آیه ۷۸: نفرین و لعنت من بر تو باد تا روز جزا.

مقتضای آیه: ﴿وَإِذِ ٱبْتَلىٰ إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّى جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِى قالَ لا يَنالُ عَهْدِى ٱلظّالِمِينَ﴾،[1] امام باید که معصوم باشد، جهت آن که چون خدای تعالی به ابراهیم گفت: من تو را امام مردمان می‌گردانم. ابراهیم علیه السلام دعا کرد و گفت: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتى﴾؛ یعنی از ذریت من نیز هر که لایق امامت باشد، امام گردان! حق تعالی فرمود: ﴿لا يَنالُ عَهْدِى ٱلظّالِمِينَ﴾، یعنی عهد من که امامت است به ظالمان نمی‌رسد. پس خدا از امام نفیِ ظلم فرمود. و ظالم بر دو قسم است: ظالم بر نفسِ خود و ظالم بر غیر، و هرکه این هر دو ظلم از او منفی باشد، معصوم باشد. پس عصمت در امام شرط باشد به مقتضای آیه: ﴿إِنَّ ٱلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾[2] [پس] مشرکِ تائب، لایق منصب و مرتبهٔ امامت نباشد.

ایشان در جواب گویند: در انبیا عصمت شرط نیست، و جایز است که انبیا معصیت کنند، برای تنزیه کار شیخین و عثمان و معاویه و یزید و دفع لعنت از ایشان، خدا و جملهٔ انبیا در مقام و درجه و مرتبهٔ فُسّاق می‌آورند.

و مُجَبِّرَه می‌گویند: بنده اگر فاعل افعال خود باشد، لازم آید که شریک الله تعالی باشد! ما در جواب می‌گوییم: چگونه شرکت لازم آید و حال آن که الله تعالی قادر است بر قهر بنده و اِعدام او؛ مثلاً اگر سلطانِ زمان، والی گرداند شخصی را در بعضی [از] بلاد و آن والی در آن بلاد، ظلم کند و غارت نماید، و سلطان متمکن باشد که آن چه او به غیرِ حق گرفته باشد، باز ستاند و او را قتل نماید، چگونه لازم آید آن‌گاه، شرکت او با سلطان؟ و چون توان گفت که او شریک سلطان است؟

و نیز استدلال می‌نمایند به آیتی که الله تعالی در آن آیه از ابراهیم علیه السلام حکایت می‌فرماید که او با مشرکان گفت: ﴿أَتَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ * وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَما تَعْمَلُونَ﴾،[3] و می‌گویند: «ما» مصدری است، و تقدیر کلام آن است که «اللّٰه خلقكم وعملكم».[4] و ما

۱. بقره، آیه ۱۲۴.

۲. لقمان، آیه ۱۳: البته که شرک، ستمی بزرگ است.

۳. صافات، آیه ۹۵ ـ ۹۶.

۴. حز الغلاصم، ص ۹۶.

ایشان را چند جواب می‌گوییم: اول، «ما» مصدری نیست، بلکه موصوله است و مراد آن [است]: «اللّه خلقکم وما تعملُون فیه مِنَ الأجسام». و دلیل بر این، قول الله تعالی است: ﴿أَتَـعْبُدُونَ ما تَـنْحِتُونَ﴾؛ یعنی آیا می‌پرستید آن‌چه خود می‌تراشید؟ و معلوم است که ایشان تخته نمی‌پرستیدند، اما مَنْحُوت و چوب می‌تراشید. می‌پرستیدند، و تقدیر در این کلمه آن است: «أَتَـعْبُدُونَ ما تَـنْحِتُونَ وَاللّٰهُ خَـلَقَکُمْ وَما تَعْـمَلُونَ فیه».

و دلیل دیگر بر آن که تأویل بر این وجه است که گفتیم، آن است: مراد آیه، ملامت و تقریع است در قول الله تعالی: ﴿أَتَـعْبُدُونَ ما تَـنْحِتُونَ * وَاللّٰهُ خَـلَقَکُمْ وَما تَعْـمَلُونَ﴾؛ یعنی آیا چیزی می‌پرستید که شما به دست خود می‌تراشید، و خدا آفریده است شما را و آن‌چه شما می‌تراشید ـ یعنی چوب را ـ و اگر مراد آن بودی که فعل و عمل شما را خدای تعالی آفریده است، آیه، عُذرِ ایشان بودی و مناقضه بودی، جهت آن که اولِ کلام، ملامت ایشان باشد و آخرِ کلام، عذر ایشان.

و دلیل دیگر بر آن که مضمون و فحوایِ آیه مقتضی این تأویل است، آن [است]: ایشان بُت تراش بودند و بُت‌پرستْ و در این، هیچ خلاف نیست، فرمود: شـما را و آن‌چه شما می پرستید ـ از اصنام که می‌تراشید ـ خدا آفریده است.

وجه دیگر: «خلق» به معنای «تقدیر» آمده است، و در ایـن جـا مـمکن است کـه «خلق» را حمل کنند بر «تقدیر». ﴿وَاللّٰهُ خَلَقَکُمْ﴾، «أي قَدَّرَکم وقَدَّرَ عَمَلَکم»؛ خدا شما را آفرید و عمل شما [را] مقدّر کرد (خلق تقدیر، نه خلقِ ایجاد).

و «ما» در ﴿ما تَـنْحِتُونَ﴾ می‌تواند بود که موصوله باشد و می‌توانـد بـود کـه نکـره موصوفه باشد، و در ﴿ما تَعْـمَلُونَ﴾ موصوله است به معنای «الذی».

و اگر حمل کنند بر آن که مجبّره گفتند، در آیه مناقضه باشد از وجهی دیگر، و آن وجه آن است: الله تعالی فرمود: ﴿ما تَعْـمَلُونَ﴾، نسبت و اضافتِ عمل به ایشان کرد، اگر فعلِ خدا بودی، نسبت و اضافت آن به بنده نکردی! چون اضافت به بنده کرد، فعلِ بنده باشد نه فعل خدا؛ جهت آن که عقلاً و شرعاً اضافت و نسبتِ فعل به فاعلش کنند.

و اشاعره می‌گویند: خدای تعالی مرئی می‌شود با وجود آن که معترف‌اند که مجرّد است از جهات، و ملاحظه نمی‌کنند که هرچه در مقابلْ نباشد و در حکم مقابلْ نباشد، رؤیت آن محال است؛ و دیگر ادله بر نفی رؤیت، مذکور شد.

و نیز می‌گویند: خدای تعالی در اَزَل ـ قبل از خلقِ مخلوقات ـ آمِر بود و ناهی، و می‌گفت: ﴿یا أَیُّها النَّبِیُّ اتَّقِ اللّهَ﴾،[1] ﴿یا أَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ﴾،[2] ﴿یا أَیُّها النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ﴾،[3] و حال آن که اگر شخصی در خانه تنها بنشیند و گوید: «ای سالم بیا» و «ای غانم برو» و «ای قابل برخیز» شخصی پرسید و گوید که را می‌خوانی؟ و با که سخن می‌گویی؟ گوید: من در خاطر دارم که بعد از سی سالِ دیگر، غلامی چند بخرم، ایشان را می‌خوانم و با ایشان سخن می‌گویم! هرکس که عاقل باشد، چنین کسی را ـ که با معدوم خطاب کند و مکالمه نماید ـ سفیه خواند، پس چگونه جایز باشد که به الله تعالی چنین نسبتی نمایند؟[4]

و اشاعره و جمیع امت ـ سوای امامیه و اسماعیلیه[5] ـ می‌گویند که لازم نیست که انبیا و ائمه معصوم علیهم‌السلام باشند، بلکه جایز است و می‌تواند بود که از انبیا و ائمه علیهم‌السلام معاصی

---

۱. احزاب، آیه ۱: ای پیامبر! از خدا پروا بدار.

۲. آل عمران، آیه ۱۰۲: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! تقوای الهی پیشه کنید.

۳. حج، آیه ۱: ای مردم! از پروردگار خود پروا کنید.

۴. بدون تردید قرآن سخن الهی است که خداوند آن را برای هدایت مردم فرستاده است؛ هم‌چنین یکی از صفات فعلی الهی، تکلم و سخن گفتن است که آیه کریمه: ﴿وَکَلَّمَ اللّهُ مُوسیٰ تَکْلِیماً﴾ گواه بر آن است. هرچند در چگونگی سخن گفتن خداوند نظریات گوناگونی مطرح است، اما اشاعره بر این باورند که خداوند غیر از این سخن گفتن که با برخی از مخلوقاتش دارد، نوعی دیگر از تکلم دارد که به آن «کلام نفسی» می‌گویند. بر این اساس، قرآن غیر از جهت ظاهری و مادی که دارد، حقیقتی غیر مادی دارد که همان تکلم خاص خداوند است و چون این تکلم در مقام ذات الهی صورت می‌گیرد، امری قدیم و ازلی است. توجه به این نکته ضروری است که صرف نظر از مباحث فلسفی، اثبات یا نفی چنین نوع از تکلم برای خداوند، هیچ فایده و اثری ندارد. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: بیان در علوم و مسائل کلی قرآن، ۲/ ۲۰۱ ـ ۲۱۵.

۵. اسماعیلیه: نام عمومی فرقه‌هایی است که بعد از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام، به امامت فرزند بزرگ‌تر ایشان اسماعیل یا نواده ایشان محمد بن اسماعیل اعتقاد دارند. ر.ک: فرهنگ فرق اسلامی، ص ۴۷ ـ ۵۴.

صادر شود و دروغ گویند و سهو کنند و به خطایا مشغول شوند، و اندیشه نمی‌کنند که هرگاه چنین باشد، چگونه مردم را وثوق و اعتماد بر اقوال ایشان حاصل شود؟

و چون انقیاد و متابعت ایشان واجب باشد، هرگاه که جایز باشد که آن‌چه به آن امر کنند خطا باشد یا تواند بود که آن‌چه گویند دروغ باشد؟

و نیز حصر نمی‌کنند ائمه را در عددی معیّن، بلکه می‌گویند: هرگاه کسی با قُریشی بیعت کند، به مجرد بیعت، امامت آن قُریشی منعقد می‌شود و واجب می‌شود اطاعت او بر جمیع خلق، اگرچه فاسق و فاجر باشد و مرتکب کبایر شود، و اگرچه مستور الحال باشد.

و همه ایشان قائل‌اند که جایز است اخذ احکام شرعیه به قیاس و رأی، و بدین سبب، داخل کردند در دین، افعال و امور شنیعه و تحریف کرده‌اند و تبدیل نموده‌اند احکام شریعت را، و چهار مذهب را احداث کرده‌اند که در زمان حضرت رسالت پناه ﷺ و صحابهٔ او نبود، و ترک بسیاری از نصوص کرده‌اند به سبب قیاس، با وجود آن که معترف‌اند که پیغمبر ﷺ فرموده: أوّلُ مَن قاسَ ابلیس، حیثُ قال: ﴿أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾[1] [؛ یعنی نخستین کسی که قیاس کرد، شیطان بود، چرا که گفت: من بهتر از آدم هستم، مرا از آتش آفریدی و او را از گِل].

و بعضی از امور قبیحه که به سبب قیاس در دین احداث کرده‌اند، مذکور خواهد شد:

[۱] اول می‌گویند: مباح است که با دختر خود عقدِ نکاح کنند، هرگاه که دختر از زنا حاصل شده باشد.[2]

[۲] دیگر می‌گویند: حد ساقط می‌شود از کسی که عقد نکاح کند با دختر و مادر و خواهر خود، و دخول نماید با ایشان با وجود آن که عالم باشد به نَسَب و نیز عالم باشد به بطلان و تحریم عقد ایشان.

---

۱. المحاسن، ۲۱۱/۱، شماره ۸۰؛ کوفی، المصنف، ۳۳۴/۸، شماره ۷۴؛ مسند أبی‌حنیفه، ص ۶۶؛ کنز العمال، ۲۰۹/۱، شماره ۱۰۴۸ ـ ۱۰۵۲؛ الدر المنثور، ۷۲/۲؛ جامع البیان، ۱۷۲/۸ ـ ۱۷۳؛ الجامع لاحکام القرآن، ۱۷۱/۷ و مجمع البیان، ۲۲۵/۴.

۲. الصراط المستقیم، ۲۱۹/۳؛ شماره ۱۸ و روضة الطالبین، ۴۴۸/۵.

[۳] دیگر می‌گویند: حد ساقط می‌شود از کسی که لفیفه در ذَکَر پیچد[۱] و زنا کند با مادر و دختر خود، و از لائطه نیز [حد ساقط می‌شود] با وجود آن که از زنـا اقـبح و افحش است.[۲]

[۴] دیگر می‌گویند: هرگاه مردی در مغرب باشد و او را در مشرق دختری باشد، و در مغرب دختری را [که در مشرق است] عقد نماید و به زنی به مردی دهد و پـدر دختر و آن مردِ دیگر که دختر [را] به عقد نکاح درآورده باشد در مغرب باشند، و آن مرد که دختر را عقد نموده، هرگز دختر را ندیده باشد، و با وجود آن که ممکن نباشد که آن مرد با دختری که عقدِ نکاح کرده به هم توانند رسید و یک دیگر را دید، الا بعد از سال‌های بسیار؛ چون مدت شش ماه از زمان عقد بگذرد، و از آن دختر که در مشرق باشد فرزندی متولد شود، آن فرزند وَلَدِ آن مرد باشد که در مغرب ساکن بود.

بلکه اگر سلطانِ مغرب در مـغرب، مـدت پـنجاه سـال آن مـرد را حـبس نـماید و مقیّد سازد[۳] و مردم را بر او موکل نماید که محافظت او کنند و نگاه دارند تا از مَحبس بیرون نرود، بعد از آن مدت، فرضاً که از حبس خلاص شود، متوجه مشرق شـود و سال‌ها در راه باشد، چون برسد، جمعی کثیر بیند از اولاد آن زن که در مشرق عـقد نکاح او کرده و اولادِ اولادِ تا چند بطن، نَسَب آن جماعت را همه الحاق کنند به آن مرد که هرگز به آن زن نرسیده و ندیده او را؛ گویند این جماعت همه فرزندان و فـرزند زادگان تواند.[۴]

[۵] دیگر «نبیذ»[۵] را مباح دانند با وجود آن که سُکر[۶] آن، زیاده از سُکر خمر است، و

۱. لفیفه در ذَکَر پیچد: پارچه‌ای را بر آلت بندد.
۲. الایضاح، ص ۹۲ و المسترشد، ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱.
۳. مقیّد ساختن: به زنجیر کردن، بند کردن.
۴. الصراط المستقیم، ۲۱۶/۳.
۵. نبیذ: شرابی که از غیر انگور از سایر میوه‌جات و حبوبات می‌سازند.
۶. سُکر: مستی.

در حدیث وارد است: کُلُّ مُسکر خَمْر وکلُّ خَمرٍ حرام[1] [؛ یعنی هر مست کننده‌ای شراب است و هر شرابی حرام است].

[۶] و نیز می‌گویند: جایز است وضو ساختن به نبیذ،[2] و بعضی از ایشان می‌گویند: جایز است نماز کردن در پوست سگ و بر عَذَره یابسه.[3]

حکایت کرده[اند]:

یکی از فقها نزد یکی از ملوک که حنفی مذهب بود ـ در حینی که فقهای حنفیه نزد او حاضر بودند ـ گفت: جایز است نماز کردن به مذهب ابوحنیفه بدین صفت که مذکور خواهد شد، و آن، چنان است که شخصی در خانه‌ای مغصوبه رَوَد و به نبیذ وضو سازد، بی آن که نیت کند، و نیّتِ نماز ناکرده بگوید: خدا بزرگ است، بعد از آن بگوید: دو برگ سبز؛ یعنی ﴿مُدْهامَّتانِ﴾، بعد از آن که خم شود اندکی بی طُمأنینه، و بعد از آن سجده کنی بی طُمأنینه، و سر از زمین بردارد به قدر حد سیف،[4] پس سجده کند بی طُمأنینه، و برخیزد و نوبتی دیگر چنین کند که مذکور شد، و در نوبت ثانی بعد از سجده اندکی بنشیند، بعد از آن به جای سلام، بادی رها کند یا حَدَث دیگر بکند.

مَلِک چون این سخن بشنید، از فقها که حاضر بودند پرسید که این مرد راست می‌گوید یا دروغ، که جایز است به مذهب حنفی بدین صفت که ذکر کرد نماز کردن و در عوض سلام، حَدَث کردن؟[5] فقها گفتند: بلی راست می‌گوید و بدین صفت که گفت، نماز کردن صحیح است؛ جهت آن که به نبیذ وضو کردن در مذهب ما صحیح است و در وضو و نماز نیت شرط نیست و تکبیر به عَجَمی گفتن جایز است، و خدا بزرگ است به معنای:

---

۱. کافی، ۴۰۸/۶، شماره ۳ و ۴۲۴/۶، شماره ۱۴؛ الفقیه، ۹۵/۴، شماره ۲؛ عوالی اللئالی، ۱۸/۲، شماره ۳۵؛ مسند احمد، ۱۳۷/۲؛ صحیح بخاری، ۱۰۸/۵؛ سنن ابن ماجه، ۱۱۲۴/۲، شماره ۳۳۹۲ ـ ۳۳۸۸ و سنن نسائی، ۲۹۶/۸ ـ ۳۲۵.

۲. ر.ک: المجموع فی شرح المهذّب، ۹۳/۱؛ المغنی، ۹/۱؛ الشرح الکبیر، ۲۳/۱ و المحلی، ۲۰۵/۱.

۳. عَذَره یابسه: مدفوع خشک.

۴. قدر حد سیف: به اندازه عرض تیغهٔ شمشیر.

۵. حَدَث: هرچه موجب ابطال وضو شود، مبطلات وضو: در این جا منظور بیرون کردن گاز معده است.

«الله اکبر» است و قرائت قرآن در نماز به عَجَمی جایز است و آن‌چه واجب است از قرآن که به عربی یا به عَجَمی در هر رکعتی از رکعات نماز که بخوانند، آیتی است خفیفه که اقل آیات باشد ـ و آیتی ﴿مُدْهامَّتانِ﴾ است از قرآن و معنای او به عجمی آن است که «دو برگ سبز» در رکوع و سجود، ذکر و تسبیح گفتن واجب نیست، و در مقام سلام، حَدث کردن به عوض سلام دادن، جایز است تا از نماز خارج شود.

مَلِک چون از فقهای حنفی این حکایت شنید، از مذهب حنفی برائت نمود و نقل مذهب کرد.[1]

[۷] دیگر می‌گویند: اگر شخصی از کسی چیزی را غصب کند، و غاصب در مغصوب عملی کند که صفت مغصوب متغیّر شود، به مجرد تغیّر صفت، مغصوب بر غاصب مباح شود؛[2] مثل آن که اگر دزدی به آسیایی رود، و صاحب آسیا را در آن آسیا گندم باشد، و گندم که ـ ملک صاحب آسیاست ـ بدُزدد و هم در آن آسیا، گندم را آرد کند، دزد مالک آن آرد شود به مجرد آن که گندم را در آسیایَ صاحبِ گندم آرد کرده باشد. اگر در وقتی که گندم را آرد کرده باشد، صاحب آسیا و گندم برسد و با دزد مناقشه نماید و خواهد که آرد خود را از دزد بستاند، مالکِ گندم و آسیاب را بکشد، خون مالک هدر باشد و اگر مالکِ گندم و آسیا، دزد را بکشد، دزد شهید باشد.[3]

[۸] و دیگر می‌گویند: هرگاه شخصی زنا کند و جمعی را که بر زنا کردن او گواهی دهند، تکذیب کند، حد بر او واجب شود، و اگر زانی گواهان را تصدیق نماید، حد از او ساقط نماید، پس اسقاط حد می‌کنند با وجود اقرار و بیّنه، و این، امری است که وسیله و ذریعهٔ[4] اسقاطِ حدودِ الهی می‌شود.

---

۱. المناظرات فی الامامه، ص ۴۳۴ ـ ۴۳۵.

۲. البحر الرائق، ۷۲/۵؛ حاشیة ابن‌عابدین، ۱۱۲/۴؛ الخلاف، ۴۰۷/۳ (به نقل از: اللباب، ۱۴۰/۲؛ بدائع‌الصنایع، ۱۴۸/۷؛ شرح فتح القدیر، ۳۷۵/۷؛ الفتاوی المهندیه، ۱۲۱/۵؛ تبیین الحقایق، ۲۶۶/۵ و فتح العزیز، ۲۹۵/۱۱ و ۳۱۱).

۳. الخلاف، ۴۰۷/۳ (به نقل از: فتاوی قاضی خان، ۲۵۵/۳ و ۲۵۷؛ الفتاوی المهندیه، ۱۵۱/۵.)

۴. ذریعه (مؤنث ذریع): سبب، وسیله، واسطه.

و بعضی از ایشان مباحث می‌دانند خوردن گوشت سگ را،[1] و نیز مباح می‌دانند لواط کردن با غلامانی که مملوک ایشان باشند،[2] و مباح می‌دانند ملاهی را مثل غنا و شطرنج و غیر ذلک.

شعر:

شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام
راست گفت است و چنین است که فرمود امام
بوحنیفه به از این گوید در باب شراب
می چو جوشید بخور، تا نبود هیچ حرام
حنبلی بهتر از این هر دو سخن می‌گوید
بستهٔ بنگ بخور تا بشود هضم طعام
مالکی بهتر ازین هر سه سخن می‌گوید
که به نزدیک خردمند، مباح است غلام
بنگ و مِی می‌خور و کان می‌کن و می‌باز قمار
که مسلمانی ازین چار امام است تمام[3]

---

۱. ر.ک: المجموع فی شرح المهذب، ۸/۹ و المحلی، ۴۰۱/۷.

۲. المناظرات فی الامامه، ص ۴۳۷.

۳. این اشعار برگردان اشعاری است که منسوب به تاج سبیکی شافعی و ابن حجاج است. ر.ک: المناظرات فی الامامه، ص ۴۳۶ (به نقل از: ابن عبدالبر، مختصر العلم و العمل)؛ الصراط المستقیم، ۲۰۵/۳؛ الفایق فی غریب الحدیث، ۷/۱ و الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، مقدمه.

از تاج سبیکی شافعی نقل شده است:

الشافعي من الأئمة قائل — اللعب بالشطرنج غير حرام
وأبو حنيفه قال و هو مصدّق — في كلّ ما يروي من الأحكام
شرب المثلث و المربع جائز — فاشرب عَلَيَّ من الآثام
والحبر احمد حل جل عميرة — وبذلك يستغني عن الأرحام
وأباح مالك الفقّاع تكرّماً — فی بطن جارية وظهر غلام
فاشرب ولط و قامر و احتج — في كلّ مسئلة بقول امام

ابن حجاج نیز در این باره چنین سروده است:

←

← الشـافعي مـن الأئـمة واحـد ولديـه ذاالشـطرنج غـير حـرام
وأبـو حـنيفة قـال و هـو مـصدّق فـيما يـبلغه مـن الأحكـام
شـرب المـثلث والمـصنف جـائز فـاشرب عـلى طـرب مـن الأيّـام
وأبـاح مـالك الفـقّاع تـطرقاً و بـه قـوام الديـن والإسـلام
ولابن حنبل فى النصوص فتاوى إن ردّ مـا قـد نـاله بـتمام
و رواة مكّـة رخّـصوا فـي متعته وهـم رعـاة مـصالح الأعـوام
فـاشرب و لط و قـامر و احـتجج فـي كـلّ مسـئلة بـقول امـام

از زمخشرى هم نظير اين اشعار، دربارهٔ اختلاف ميان مذاهب چهارگانه اهل سنت نقل شده است:

إذا سألوا عـن مـذهبى لم أبـح بـه واكـتمه كـتمانه لي أسـلم
فـإنّ حـنفياً قـلت، قـالوا: بأنّـني أبيح الطـلا و هـو الشراب المـحرّم
وإنّ مـالكيّاً قـلت، قـالوا: بأنّـني أبيح لهـم أكـل الكـلاب وهـم هـم
وإنّ شـافعيّاً قـلت، قـالوا: بأنّـني أبـيح نكـاح البـنت و البـنت تـحرم
وإنّ حـنبليّاً قـلت، قـالوا: بأنّـني ثـقيل حـلولي بـغيض مـجسم
وإن قلت من أهل الحديث و حـزبه يقولون: تـيس، ليس يـدري و يـفهم
تـعجبت مـن هـذا الزمـان و أهـله فـما أحـد مـن ألسـن النـاس يسـلم
وأخّـرني دهـرى و قـدم مـعشراً عـلى أنّـهم لايـعلمون وأعـلم
ومـذ أفـلح الجـهّال أيـقنت أنّـني أنـا المـيم و الأيّـام أفـلح أعـلم

وجه دوم

[در بیان آن که مذهب امامیه واجب الاتّباع است]

آن است: اشاره کرده بدان حضرت قدوة الحکماء و المتألّهین و زبدة العلماء و المحقّقین، خواجه نصیر الحقّ و الملّة و الدین، محمد بن الحسن الطوسی ـ قدس الله روحه ـ در حینی که سؤال کردند او را از مذاهب و از فرقه ناجیه، فرمود:

به موجب حدیث نبوی ﷺ معلوم کرده‌ایم که فرقهٔ ناجیه، فرقهٔ امامیه‌اند، جهت آن که حضرت رسول الله ﷺ فرمود:

سَتَفرُقُ اُمّتي عَلَى ثلاثة وسبعين فرقة، واحدة منها ناجية والباقي في النّار؛[1] یعنی زود باشد که متفرق شوند امت من به هفتاد و سه فرقه، یکی از آن فرقه، ناجی باشد و باقی در آتش باشند.

و تعیین فرمود حضرت رسول الله ﷺ در حدیثی دیگر که تمام ارباب حدیث از ـ مخالف و مؤالف ـ بر صحت آن اتفاق نموده‌اند:

مَثَلُ أهل بيتي كَمَثل سَفينة نوح، مَن رَكِبَها نجا ومَن تَخَلّفَ عنها غَرَقَ؛[2] یعنی مَثَل

---

۱. الخصال، ص ۵۸۵، شماره ۱۱؛ بحار الانوار، ۱۴/۲۸، شماره ۲۲؛ المعجم الکبیر، ۳۷۷/۱۹؛ کنز العمال، ۱۱۴/۱۱، شماره ۳۰۸۳۶ و تأویل الآیات، ۱۹۰/۱، شماره ۳۴.

۲. بصائر الدرجات، ص ۳۱۷، شماره ۴؛ قرب الاسناد، ص ۸؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۳۰/۱، شماره ۱۰؛ المستدرک علی الصحیحین، ۳۴۴/۲ و ۱۵۱/۳؛ مجمع الزوائد، ۱۶۸/۹؛ *المعجم الصغیر، ۱۳۹/۱، شماره ۳۹۱؛ المعجم الکبیر، ۴۵/۳ ـ ۴۶، شماره ۲۶۳۶ ـ ۲۶۳۸؛ مسند الشهاب، ۲۷۳/۲، شماره ۱۳۴۲ ـ ۱۳۴۳؛ نظم درر السمطین، ص ۲۳۵؛ الجامع الصغیر، ۳۷۳/۱، شماره ۲۴۴۲ و کنز العمال، ۹۴/۱۲، شماره ۳۴۱۴۴.

اهل بیت من، هم چون مَثَل کشتی نوح علیه السلام است، هرکه بر کشتی نوح رکوب نمود، نجات یافت و هرکه از کشتی نوح تخلف نمود، غرق گشت و هلاک شد.

و به مقتضای مضمون این دو حدیث معلوم است که فرقه ناجیه، فرقه امامیه‌اند، جهت آن که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در هر دو حدیث به فرقه ناجیه اشاره نمود. در حدیث اول فرموده که فرقه ناجیه، فرقه واحده‌اند و فرقه واحده فرقه امامیه‌اند، جهت آن که در مسائل اصول، معتقد ایشان مباین جمیع مذاهب است و جمیع مذاهب دیگر، مشترک‌اند در اصول عقاید.

و در حدیث ثانی بیان فرموده که هر که از اهل‌بیت من تخلف نماید، هالک باشد و هرکه تابع ایشان باشد، ناجی باشد و فرقهٔ امامیه‌اند که تابع اهل‌بیت رسول الله صلی الله علیه و آله‌اند و مَتَشَبِّث به اذیال اهل‌بیت[1] و ائمه معصومین ـ صلوات الله علیهم أجمعین.

۱. مَتَشَبِّث به اذیال اهل بیت: دست به دامان اهل‌بیت.

وجه سوم

[در بیان آن که مذهب امامیه واجب الاتباع است]

آن [است]: طایفهٔ امامیه به جزم می‌دانند که فرقهٔ ناجیه ایشانند و به یقین معلوم دارند که ائمه ایشان ـ بلاشک و ریب ـ ناجی‌اند، و نیز به یقین می‌دانند که مخالفان ایشان هالک‌اند، و اهل سنت به جزم نمی‌دانند که ایشان ـ بلکه ائمه ایشان ـ ناجی‌اند یا نه.

پس، متابعت جمعی که نجات خود را به یقین معلوم داشته باشند، اَوْلیٰ و اَحْسَن باشد از متابعت جمعی که نجات خود را به یقین ندانند و همواره در شک و ریب و شُبهه مانده باشند. از برای آن که اگر فرض کنیم مثلاً که دو کس از تبریز بیرون رفته، داعیه عراق دارند، در اثنای راه بر سر دو راه رسیدند و هریک از ایشان از این دو راه، راهی پیش گرفتند و می‌روند، و دیگری به ایشان رسید و داعیه دارد که به عراق رود؛ پس آن ثالث از یکی از آن دو کس پرسید: هیچ می‌دانی که آن راه که تو پیش گرفته‌ای به عراق می‌رود، راه اَمن است یا مَخوف؟ و هیچ می‌دانی که آن راه که آن شخص دیگر رفته و می‌رود، به عراق می‌رسد یا نه؟

او در جواب گوید: من هیچ از اینها که پرسیدی نمی‌دانم و می‌روم، و بعد از آن، از شخصی دیگر پرسد، گوید که من می‌دانم که این راه به عراق می‌رود و اَمْن و اَقرب طُرُق است، و می‌داند که آن راه که او می‌رود، به عراق نمی‌رسد و امن نیست، پس این شخص ثالث اگر متابعتِ شخصِ اول کند، سفیه خواهد بود.

وجه چهارم

[در بیان آن که مذهب امامیه واجب الاتباع است]

آن [است]: امامیه را تعصب نیست در غیرِ حق، به خلاف سُنّیه که ایشان به غایتْ متعصب‌اند در غیرِ حق، و ما اندکی از بسیار، و یکی از هزار، بلکه قطره‌ای از بحارِ تعصب ایشان بیان کنیم.[1]

۱ ـ [تسطیح قبور][2]

از جمله غزالی و متوکّل[3] ـ که دو مقتدا از مقتدایان شافعیه‌اند ـ گفته‌اند:

تَسطیح القبور هو المشروع، لکن لَمّا جَعَلَتْه الرّافضیةُ شعاراً لهم، عَدَلْنا عنه إلی التَّسنیم؛[4] یعنی مسطح گردانیدن قبرها مشروع است، اما چون رافضیه شعار خود ساخته‌اند که قبرها را مسطح می‌سازند، عدول کردیم ما از تسطیح به تسنیم.

---

۱. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: الصراط المستقیم، ۲۰۵/۳ و قمی، الاربعین، ص ۶۵۷.

۲. واژه «تسطیح» در برابر واژه «تسنیم» قرار دارد. منظور از «تسنیم» برجسته کردن سطح قبر هم چون کوهان شتر است، در برابر «تسطیح» به معنای صاف کردن سطح آن. ر.ک: معجم الفاظ الفقه الجعفری، ص ۱۱۲.

۳. در منابع مختلف نام این فرد به جای «متوکل»، «متولی»، «مُزنی» و «ماوردی» ثبت شده است.

۴. ر.ک: فتح العزیز، ۲۲۳/۵ و ۲۳۱ ـ ۲۳۲؛ المجموع، ۲۹۵/۵ و ۲۹۷؛ مغنی المحتاج، ۳۵۳/۱؛ المغنی، ۳۸۵/۲ و الشرح الکبیر، ۳۸۴/۲.

۲ ـ [درود فرستادن بر امامان معصوم]

و زمخشری که از مقتدایان حنفیه است در تفسیر آیهٔ ﴿هُوَ ٱلَّذِى يُصَلِّى عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ﴾[1] گفته:

یَجوز بمقتضی هذه الآیة أن یُصَلّي عَلَیٰ آحاد المسلمین، لکن لَمّا اتَّخَذَتْ الرّافضة ذلك في أئمّتهم، مَنَعناه؛[2] یعنی جایز است به مقتضای این آیه که بر آحاد مسلمانان صلوات فرستیم، اما چون شیعه بر ائمه خود صلوات می‌فرستند، منع کردیم ما آن را.

۳ ـ [انگشتر کردن در دست راست]

و مصنّف هدایهٔ ـ [در] فقه حنفی ـ گفته:

إنّ المشروع، التختّم في الیمین، لکن لَمّا اتَّخَذَته الرّافضةُ عادةً، جَعَلنا التَّخَتُّم في الیَسار؛[3] یعنی به درستی که مشروع آن است که انگشتری در دست راست باشد، لکن چون شیعه عادت خود ساخته‌اند که انگشتری را در دست راست کنند، ما در دست چپ نگاه می‌داریم.

و امثال این بسیار است. پس نظر کن به نظرِ اعتبار که جمعی که تغییر نمایند شریعت را و تبدیل کنند احکامی را که قرآن و حدیث بر حقیقت و مشروعیت و فضیلت آن وارد شده باشد، و به چیزی عمل نمایند که ضد ثواب باشد ـ از جهت معاندهٔ قومی که بر صواب باشند و متابعت اخبار و آثار نبوی ﷺ نمایند ـ چگونه جایز

۱. احزاب، آیه ۴۳.

۲. در نسخه‌ای که از کتاب کشاف در دست است، چنین عبارتی وجود ندارد، هرچند در برخی از متون به نقل از آن، به زمخشری نسبت داده شده است. ر.ک: تذکرة الفقهاء، ۲/ ۴۷۲ و قمی، الاربعین، ص ۶۵۷.

۳. الصراط المستقیم، ۳/ ۲۰۶؛ هم‌چنین، ر.ک: الوسیط، ۲/ ۳۸۹ و ابن عبدالبر، التمهید، ۶/ ۸۱.

باشد متابعت افعال ایشان کردن و به اقوال ایشان عمل نمودن؟ با وجود آن که چیزها ابتداع نموده باشند و به عمل آرند که خود معترف باشند که آن‌چه می‌کنند بدعت است، و نیز معترف باشد که حضرت رسول الله ﷺ فرموده: كُلّ بدعة ضَلالة وكُلّ ضلالة، فإنّ مصيرَها إلى النار؛[1] یعنی هر بدعت گمراهی است و هر گمراهی، بازگشت او به دوزخ است.

و نیز می‌گویند که حضرت رسالت ﷺ فرموده: مَن أدخَلَ في ديننا ما ليس منه، فهو رَدّ[2]؛ [یعنی هر کسی در دین ما چیزی را وارد سازد که در آن نیست، مردود است].

۴ ـ [نام بردن از خلفا در خطبه]

و اگر آن‌چه ایشان در دین داخل کرده‌اند، کسی بر ایشان رد کند و منع نماید، اظهار کراهت نماید و از او متنفر شوند، بلکه با او عداوت کنند، مثل آن که ذکر خلفا می‌کردند و هنوز در بعضی بلاد باقی است، اما ـ بحمدالله و تعالی و حسن توفیقه ـ به یُمن معدلت اعلا حضرت، شاهِ جنّت مکان، سلاطین نشان، عِلّیین آشیان، مُحیی مَراسم الأئمة المعصومین، الواصل الی رحمة الله ربّ العالمین و به برکت نصفت[3] شاهِ عالم پناه، خلاصه اولاد رسول الله، سُلاله[4] امیرالمؤمنین علی ولی الله، نور حدقه[5] اسماعیل و نور حدیقه[6] خلیل، ظِل ظَلیلِ[7] حضرتِ جلیل ـ خلّد الله (سبحانه و تعالی)

---

۱. سنن نسائی، ۱۸۸/۳ ـ ۱۸۹؛ حسن الظن بالله، ص ۵؛ نسائی، السنن الکبری، ۵۵۰/۱، شماره ۱۷۸۶؛ صحیح ابن خزیمه، ۱۴۳/۳۳؛ المعجم الکبیر، ۹۷/۹ و الدیباج علی صحیح مسلم، ۵/۱.

۲. مستدرک الوسائل، ۱۸۶/۱۸، شماره ۲۲۴۶۴؛ المستصفی، ص ۲۲۲؛ المحصول، ۲۹۷/۲؛ شرح السیر الکبیر، ۲۲۱/۱؛ مسند احمد، ۲۴۰/۶؛ صحیح مسلم، ۱۳۲/۵ و سنن ابن ماجه، ۷/۱، شماره ۱۴.

۳. نصفت: داد، انصاف.

۴. سلاله: فرزند، نسل.

۵. نور حدقه: نور دیده.

۶. حدیقه: بستان.

۷. ظل ظلیل: سایه دائم.

مُلکه و سلطانه و أفاض علی کافّة العالمین عَدلَه و اِحسانَه ـ این بدعت از این بلاد مرتفع شده و امید چنان است که این بدعت و سایر بدعت‌ها از سایر بلاد اسلام مرتفع شود و رایات معدلت وَلَویه[1] نصفت، عالی حضرت، شاه عالم پناه، در بسیط ربع مسکون[2] مرتفع گردد.

و این بدعتی بود که منصور دوانقی وضع نمود، و جمیع سنّیه معترف‌اند که در زمان حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله هیچ کس در خطبه، ذکر خلفای ایشان نمی‌نمود، و نه در زمان هیچ یک از صحابه و تابعین این بدعت بود و نه در زمان بنی امیه و بنی مروان و نه در اول سلطنت بنی العباس، و منصور جهت آن، این بدعت وضع نمود که با علویّه و سادات که انجم سعادت‌اند کدورت داشت و گفت: **والله لأَرغَمَنَّ أنفي وأنوفَهم وأرفع عليهم بني تَيم وعَديّ**،[3] و صحابه را در خطبه ذکر کرد.

۵ ـ [شستن پاها در وضو]

و مثل تبدیل مَسحِ رِجلَین در وضو و ابتداع غَسل رِجْلَین[4] با وجود آن که در قرآن مجید به مقتضای آیه کریمه: ﴿**يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى المَرافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الكَعْبَيْنِ**﴾،[5] امر به مسح فرموده و عُمَر ابتداع غَسل نمود.

و روایت کرده علی بن ابراهیم بن هاشم قمّی[6] از پدرش، و او از حسن بن محبوب، و او از علی بن رئاب، و او روایت کرده از حضرت هادی الخلائق، امام

۱. ولویه: مؤنث ولوی: منسوب به ولی، سلسله ولویه علویه.

۲. ربع مسکون: قسمت قابل سکونت زمین.

۳. الصراط المستقیم، ۲۰۴/۳، شماره ۵۱.

۴. ابتداع غَسل رِجلین: اختراع (و بدعت) شستن پاها (به جای مسح آنها).

۵. مائده، آیه ۶: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرگاه که به نماز می‌ایستید، صورت و دست‌ها را تا آرنج بشویید و سر و پاها را تا برآمدگی پشت پا مسح کنید.

۶. در همهٔ نسخه‌ها «علی بن ابراهیم بن هشام» آمده، با این که «علی بن ابراهیم بن هاشم قمی» درست است.

جعفر بن محمد الصادق علیه السلام، و او از آبای کرام خود، از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده:

آیه وضو چنین نازل شده: ﴿يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى المَرافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الكَعْبَيْنِ﴾.[۱]

پس، فرض گردانیده حضرت الله تعالی بر بندگان در این آیه، چهار حکم را: شستن رو و دست‌ها و مسحِ سر و پاها، و تعیین فرموده در وضو چهار حد را: دو حد از آن مختص است به غَسل و دو از آن حد، مختص است به مسح؛ پس عُمَر در ایام خلافت خود امر کرد مردم را به غَسل رِجلَین که الله تعالی امر به مسح آن فرموده و متابعت کردند به خلاف امر خدای ـ تعالی ـ اکثر مردم او را، الّا شیعه آل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله.

پس، فاسد گردانید بر متابعان خود وضو را و فاسد و باطل ساخت بر ایشان، نماز ایشان [را] به سبب فساد و بطلان وضوی ایشان، جهت آن که الله تعالی تعیین فرموده حدی را و فرض گردانیده حکمی را و امر کرده که «مأمورٌبه» از آن حکم بیرون نرود و از آن حد تجاوز ننماید، پس چون تجاوز نماید از آن چه الله تعالی امر کرده، عاصی باشد و خارج از حد دین، اگرچه اتیان نماید به زیاده از آن که الله تعالی تعیین نموده و به آن امر فرموده، و چون مؤدی نباشد فرض الله تعالی را، بیرون رفته باشد از دین خدا.

و چون بدعتِ غَسل رِجلین مستمر شد میان امت، بعضی مردم جهت ترویج این بدعت گفتند: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: خَلِّلُوا الأصابع مِنَ اليَدَين والرِجلين قَبلَ أن تُخَلِّلَهُما النّار؛[۲]

---

۱. این روایت را تنها ابوالقاسم کوفی به این سند نقل کرده، اما در سایر متون، از هیثم بن عروة تمیمی از امام صادق علیه السلام نقل شده است. ر.ک: مستدرک الوسائل، ۳۱۱/۱، شماره ۶۹۷؛ الاستغاثة ۲۴/۱ (حاشیه)؛ کافی، ۲۸/۳، شماره ۵؛ تهذیب الاحکام، ۵۷/۱، شماره ۱۵۹ و نور الثقلین، ۵۹۸/۱، شماره ۷۶.

۲. الاستغاثه، ص ۲۴۰۱؛ مجمع الزوائد، ۲۳۶/۱، المعجم الكبير، ۲۴۷/۹؛ صنعانی، المصنف، ۲۲/۱، شماره ۶۷؛ سنن الدارقطنی، ۱۰۰/۱؛ نصب الراية، ۸۱/۱؛ الجامع الصغیر، ۶۰۸/۱، شماره ۳۹۳۹ ـ ۳۹۴۱؛ هم‌چنین برای اطلاع از توضیحات فقهی این حکم ر.ک: الاحکام، ۵۵/۱؛ المجموع فی شرح المهذب، ۴۲۴/۱؛ المبسوط، ۸۰/۱؛ بدائع الصنائع، ۲۲/۱؛ البحر الرائق، ۴۶/۱؛ نیل الاوطار، ۱۹۱/۱.

[؛ یعنی جاری کنید آب را در میان انگشتان دست‌ها و پاها، پیش از آن که آتش در میان آنها روان شود] و نیز روایت کردند که فرموده: ویل للأعقاب من النّار[۱] [؛ یعنی وای بر پشتِ پا از آتش].

پس انقیاد نمودند و قبول کردند این روایت را مردمِ غافل و عوام جاهل و تفکر کردند و تمیز نمودند مردمِ عاقل که این روایت صحیح نیست، جهت آن که این روایت، مخالف آن است که الله تعالی در قرآن مجید به آن امر فرمود و نمی‌تواند بود که حضرت رسول الله ﷺ ابطال امر الهی نماید و به خلاف آن فرماید، و از جهت آن، مخالف امر الهی است که حق تعالی فرموده: ﴿وَٱمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الكَعْبَيْنِ﴾،[۲] چنان‌چه در مصحف‌ها نوشته «ومن الکعبین»، چنان که اهل‌بیت علیهم السلام روایت کرده‌اند.

پس، الله تعالی فریضهٔ «رجلین» محدود گردانیده تا «کعبین» یا از «کعبین»، و اهل معرفت و ارباب لغت گفته‌اند: الکَعبُ هُوَ المَفصَل الَّذي بَينَ الساق والقَدَم مِن مُقدّم أسفلِ الساق؛ وبينه وبين الكَعب نحو أربع أصابع.[۳]

پس، چگونه جایز باشد که خدای تعالی برای ما در فریضه‌ای از فرایض، حدّی تعیین فرموده باشد، که منسوخ نشده باشد آن حد به فرضی دیگر، و رسول الله ﷺ نیز بفرماید که از حدی که تعیین فرموده برای ما خدای تعالی اگر تجاوز نماییم، وعید نماید ما را به آتش؟ وحال آن که متفقٌ علیه است که تارکِ سنّت، مستحق عقوبت و آتش دوزخ نیست و رسول الله ﷺ تارکِ هیچ سنّت را به آتش وعید نفرموده و چگونه

---

۱. شافعی، المسند، ص ۱۷۵؛ مسند احمد، ۱۹۳/۲ و ۲۲۸/۲؛ سنن دارمی، ۱۷۹/۱؛ صحیح بخاری، ۲۱/۱؛ صحیح مسلم، ۱۴۷/۱؛ سنن ابن ماجه، ۱۵۴/۱، شماره ۴۵۳ ـ ۴۵۰؛ هم چنین برای اطلاع از توضیحات فقهی این حکم ر.ک: الام، ۴۳/۱ و المجموع فی شرح المهذب، ۴۱۸/۱.

۲. مائده، آیه ۶.

۳. ر.ک: مجمع البحرین، ۴۸/۴ و الاستغاثه، ۲۴/۱: کعب استخوانی است میان ساق پا و انگشتان که بین آن و پایین‌ترین قسمت ساق، چهار انگشت فاصله است.

جایز باشد در حکمت، که رسول اللهﷺ کسی را که به غفلت یا به تقصیر، ترکِ سنتی کند، وعید نماید به آتشَ دوزخ و بگوید: ویل للأعقاب من النّار؟[۱]

و چون بطلان روایت ظاهر شد، پس واجب است که در آیه نظر کنیم و تأمّل نماییم در معنای آن و معلوم کنیم که مضمون آیه دال است بر وجوب غَسل (چنان‌که مذهب سُنیّه است) یا آن که دلالت می‌کند بر وجوب مسح؛ چنان که مذهب امامیه است؟

بدان! نافع و ابن عباس و ابن عامر و کسایی و حفص، ﴿وَأَرْجُلَكُمْ﴾ خوانده‌اند ـ به نصب لام ـ و چون منصوب خوانند، ﴿وَأَرْجُلَكُمْ﴾ معطوف باشد به محل ﴿بِرُءُوسِكُمْ﴾، جهت آن که جار و مجرور در محل نصب است به آن که مفعول ﴿وَٱمْسَحُواْ﴾ است، مثل «مَرَرتُ بزید وعمراً» و «تنبت بالدُهن وصبغاً» و مثل قول الشاعر، شعر:

معادي! إنّنا بشرٌ، فاسجح فلسنا بالجبال و لا الحديدا[۲]

و دیگر قُرّا «وأرجُلِكُمْ» خوانده‌اند به جرّ و بر این تقدیر، معطوف باشد به لفظ «رؤسکم»؛ پس هر دو قرائت دلالت بر یک معنا کند که آن «وجوب مَسح» باشد ـ چنان که مذهب امامیه است.

و مؤیّد این قول است، آن چه روایت کرده‌اند که رسول اللهﷺ وضو ساخت و مسح فرمود قدم‌های خود را.[۳]

و هم‌چنین روایت کرده‌اند از امیرالمؤمنینؑ، و ابن عباس گفته: الوضوءُ غَسلتان ومَسحتان[۴] [؛ یعنی وضو عبارت است از دو شستن و دو مسح کشیدن].

و روایت کرده‌اند که ابن عباس وصف می‌کرد وضوی حضرت رسول اللهﷺ [را]،

---

۱. الصراط المستقیم، ۲۶۵/۳؛ شافعی، المسند، ص ۱۷۵؛ مسند احمد، ۱۹۳/۲؛ سنن دارمی، ۱۷۹/۱؛ صحیح بخاری، ۲۱/۱؛ صحیح مسلم، ۱۴۷/۱؛ سنن ابن ماجة، ۱۵۴/۱؛ شماره ۴۵۱؛ سنن نسائی، ۷۸/۱؛ سنن ابی داود، ۳۰/۱ و سنن ترمذی، ۳۰/۱، شماره ۴۱.

۲. این شعر از عقبة بن حارث اسدی است. ر.ک: العین، ۲۵۹/۶ و لسان العرب، ۳۸۹/۵.

۳. ر.ک: المسح فی وضوء الرسول، ص ۱۱۴، شماره ۴۲.

۴. وضوء النبی، ۱۰۹/۲؛ المسح فی وضوء النبی، ص ۹۷ ـ ۹۸، شماره ۲۲؛ کنز العمال، ۴۳۳/۹، شماره ۲۶۸۴۰؛ تفسیر قرطبی، ۹۲/۶؛ جامع البیان، ۱۷۵/۶؛ تفسیر ابن کثیر، ۲۷/۲؛ الدر المنثور، ۲۶۲/۲ و فتح القدیر، ۱۸/۲.

پس مسح کشید پاهای خود را و گفت: هکذا تَوَضَّأ رسول الله ﷺ[۱] [؛ یعنی این چنین رسول خدا وضو می‌گرفت].

و ائمهٔ اهل بیت علیهم‌السلام بر این اجماع فرموده‌اند و فرموده امام الخلایق جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام:

یأتي عَلَی الرجل السِتّون والسّبعون، ماقَبِلَ الله منه صلاةً؛ قیل: وکیف ذلك قال: لأَنَّهُ یغسلُ ماأَمَرَ الله بِمَسحِه[۲] [؛ یعنی مردی به شصت و هفتاد سالگی می‌رسد، ولی خداوند هیچ نمازی را از او نمی‌پذیرد، گفته شد: چگونه چنین چیزی ممکن است؟ فرمود: زیرا می‌شوید آن‌چه را که خداوند به مسح آن فرمان داده است].

و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرموده:

ما نَزَلَ القرآنُ إلّا بالمَسح وما یَأتي الناسُ إلّا الغَسل[۳] [؛ یعنی قرآن نازل نشد، جز به مسح، ولی مردم انجام ندادند مگر شستن را].

و دیگر روایت بسیار است که دال است بر وجوب مسح که این کتاب، صفت گنجایش آن [را] ندارد، اگر به آن مشغول شویم، از مقاصد اصلی بازمانیم.

اما فقهای اربعه قائل‌اند به وجوب غَسل، احتجاج به قرائت نصب می‌نمایند و می‌گویند: چون «ارجلکم» [را] منصوب خوانیم، عطف باشد بر «وجوهکم» و «ایدیکم»، و بر این تقدیر، آیه دال باشد بر وجوب غَسل، و اگر مجرور خوانند، جرّش به مجاورت باشد و هم‌چنان معطوف باشد بر «وجوهکم»، و دال باشد بر وجوب غَسل.

و نیز می‌گویند: می‌تواند بود که اگر «أرجلکم» منصوب خوانند، نصب او به فعل مقدّر باشد، و تقدیر کلام چنین باشد: «واغسلوا أرجلکم»، مثل: «عَلَّفتُها تِبناً وماءاً

۱. وضوء النبی، ۳۵۴/۲.

۲. الرسائل التسع، ص ۸۲؛ عوالی اللئالی، ۱۹۵/۲، شماره ۹۲؛ کافی، ۳۱/۳، شماره ۹؛ الاستبصار، ۶۴/۱، شماره ۴۱۹۱ و تهذیب الاحکام، ۶۵/۱، شماره ۱۸۴.

۳. ر.ک: تهذیب الاحکام، ۶۳/۱، شماره ۱۷۴ ـ ۱۷۵.

بارداً»، که مراد آن است که «علّفتها تبناً وسقيتها ماءاً بارداً» که «ماء» منصوب است به فعل مقدّر که «سقيتُ» است، و مؤيّد اين معناست قرائت «أرجُلُکُمْ» به رفـع، أي: «و ارجلکم مغسولة».

و در جـواب مـی‌گوييم: چـون «ارجـلکم» را مـعطوف نـماييم بـه «وجـوهکم» و «ايديکم»، مستهجن باشد، جهت آن که نگويند «ضربتُ زيـداً و عـمرواً» و «اکـرمتُ خالداً و بکراً»،[1] و «بکـراً» را [در جـمله دوم] مـعطوف سـازند بـر «زيـد» و «عـمرو» مضروبين [در جملهٔ اول]، بلکه معطوف سازند به «خالداً» [در همان جملهٔ دوم].

و اگر «ارجلکم» معطوف به «وجوهکم» بـودی، بـايستی کـه در جـمله، «غَسـل» مذکور شدی، و چون از جملهٔ غسل، انتقال فرمود به جملهٔ مسح، اگر بـاز از جـملهٔ مسح، انتقال به جملهٔ غَسل نمايد، مستهجن باشد.

و نيز چون در کلام دو عامل باشد، معطوف سازند به آن که اقرب باشد؛ چنان که مذهب بَصريان است، خصوصاً که مانعی نباشد؛ چنان که در اين مسئله هيچ مـانعی نيست، چه اگر «ارجلکم» را معطوف داريم به «رؤسکم»، هيچ مانعی نيست نه از روی لغت و نه از روی شرع، و اما نصب به فعلِ مقدّر، گاهی جايز باشد که عامل ظاهر نباشد و مضطر شويم به تقديرِ فعل، همچو مثالی که مذکور شد، اما در اين مقام جايز نيست، جهت آن که می‌گويم: در حال نصب، معطوف است به محل «برؤسکم» و در حال جرّ، معطوف است به لفظ آن.

و اما به قرائت رفع، هم چنان که ايشان تقدير می‌کنند و می‌گويند: تقدير کلام آن است: «وأرجلکم مغسولة»، ما می‌گويیم: تقدير کلام آن است که «وارجلکم ممسوحة»، و اين تقدير اَوْلیٰ است، از برای قُرب قرينه.

و آن که ايشان می‌گويند در حال جرّ، جرّش به مجاورت باشد،[2] بدان که اِعراب به

---

۱. در تمام نسخ «بکراً و خالداً» آمده است، اما برای درست شدن معنای جـملات بـعدی، ايـن دو کـلمه در متن جا به جا شد.

۲. ر.ک: سرخسی، المبسوط، ۸/۱؛ بدائع الصنائع، ۶/۱ و الفصول فی الاصول، ۳۷۴/۱.

مجاورت، ضعیف است و لایق به کلام الله تعالی نیست،[۱] و اکثر اهل عربیت انکار کرده‌اند اعراب به مجاورت را، و جماعتی که تجویز اعراب مجاورت کرده‌اند، گفته‌اند که جایز نیست الّا به دو شرط:

[شرط] اول: عدم التباس،[۲] مثل «حُجر» صفت «خرب»، که هیچ التباسی نیست که «خرب»، صفت «حجر» است؛ به خلاف این‌جا که «ارجل» ممکن است که «ممسوحه» باشد و ممکن است که «مغسوله» باشد.

اگر کسی گوید که التباس زایل شده به تحدید به غایت، از برای آن که «ارجلکم» که محدود است، لایق و مناسب آن است که معطوف باشد بر «ایدیکم» که محدود است، از برای مراعات تناسب که مطلوب است در کلام فصیح؛ و چون چنین باشد، جایز باشد جرّ به مجاورت از برای عدم التباس.

در جواب می‌گوییم: التباس باقی است از برای آن که در این مقام مناسب و لایق آن است که معطوف سازند محدود را بر غیر محدود؛ هم‌چنان که الله تعالی در جملهٔ سابقه که جملهٔ غسل است، فرموده: ﴿فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى المَرافِقِ﴾[۳]، «ایدی» را ـ که محدود است ـ معطوف گردانیده به «وجوه» که ظاهراً غیرمحدود است، پس تناسب، مقتضی آن است که در جمله ثانیه نیز که جمله مسح است، معطوف سازند محدود را بر غیر محدود، تا جملهٔ ثانیه موافق جملهٔ سابقه باشد.

شرط دوم: «واو» حرفِ عطف نباشد (همچو مثالی که مذکور شد) و این جا حرف عطف است، پس این جا جرّ به مجاورت جایز نباشد و آیه دال باشد بر وجوب مَسح.[۴]

و چون در آیه تیمم تأمل می‌کنیم، دلیل دیگر می‌یابیم که دال است بر وجوب مسح و فساد قول جمعی که قائل‌اند به وجوب غَسل، و آن دلیل، آن است که الله تعالی ما را

---

۱. ر.ک: الانتصار، ص ۱۰۶ ـ ۱۰۷.

۲. التباس: پوشیدن کار بر کسی، اشتباه.

۳. مائده، آیه ۶.

۴. برای اطلاع از شرایط اعراب مجاورت، ر.ک: راوندی، فقه القرآن، ۱/ ۲۰ ـ ۲۱.

امر به تیمم فرموده به خاک چون آب نیابیم و هر عضوی که در حین وضو، شستن آن واجب گردانید، امر فرمود که در وقت تیمم، آن عضو را به خاک مسح کنیم و هر عضوی که در حین وضو، مسح آن عضو [را] بر ما واجب گردانید، وقتی که تیمم کنیم، وجوب مسح آن از ما ساقط گردانید.

و چون ـ بلاخلاف ـ در حین وضو، شستن روی و دست‌ها واجب است، در حین تیمم نیز مسح نمودن روی و دست‌ها به خاک واجب است؛ چنان‌چه فرموده: ﴿فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ﴾.[1]

و چون در حین وضو، مسحِ سر واجب بود، در حین تیمم وجوب مسحِ آن از ما ساقط گردانید، و هم‌چنین، چون فریضهٔ «رجلین» مسح است در حین وضو، در وقت تیمم، مسح آن از ما ساقط گردانیده، پس اگر فریضه «رجلین» در حین وضو غسل بودی، بایستی که در حین تیمم، مسح آن به خاک واجب بودی، و بر این تقدیر، فریضه «رجلین» مسح باشد نه غَسل.

و اجماع کرده‌اند ائمه اهل‌بیت علیهم‌السلام که هرکس پای‌ها را غَسل نماید به نیّت وضو، وضوی او درست نباشد و غسل «رِجلَین» در وضو بدعت است ـ چنان که بیان کرده شد به ادله و براهین.

۶ ـ [بازداشتن از متعهٔ زنان و متعهٔ حج]

و از جملهٔ بِدَع که ابتداع شده، منع مُتعَهٔ حج و متعهٔ نساء است که در قرآن وارد شد در بیان حلّیت هر دو.

الله تعالی در[بارهٔ] متعه حج فرموده: ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَما اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ﴾،[2] یعنی، هرکه احرام گیرد به عمره تا احرام گرفتن، به حج، بر او باشد آن‌چه

۱. مائده، آیه ۶: و آبی نیافتید، پس با خاک پاک تیمم کنید و از آن به صورت و دست‌هایتان بکشید.
۲. بقره، آیه ۱۹۶.

آسان شود او را از هدی.

و این، حج تَمَتُّع است؛ اول احرام باید گرفتن به عمره و چون احرام گرفته باشد به عمره، در ماه‌های حرام به مکه رود، به طواف خانه و سعی کند میان صفا و مروه و تقصیر کند و بعضی از موی پیشانی و لب بگیرد، و بعد از آن حلال شود او را آن‌چه بر او حرام بوده باشد، الّا صید کردن جهت حُرمت حَرَم.

و هدی تَمَتُّع واجب است و محل آن منیٰ باشد، و این، روایت عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و سعید بن مُسَیّب است.

و روایت کرده‌اند:

آن سال که رسول الله ﷺ به حَجَّة الوداع می‌رفت، پنجم ذی القعده از مدینه بیرون آمد و هدی براند، و چون به ذوالحلیفه رسید، احرام گرفت و تلبیه[1] بگفت و بیشتر مردم که با آن حضرت همراه بودند، هدی نداشتند.

و در آن وقت حج قارن و مُفرد،[2] واجب بود و هنوز فرض تمتع نازل نشده بود، حضرت رسول ﷺ نیّت حج قارن کرده بود، چون نزدیک مکه رسید، آیه تمتّع نازل شد که: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾،[3] رسول ﷺ فرمود: عمره در حج رفت، و هم‌چنین انگشت‌های هر دو دست در هم افکند و گفت: لَو استَقبَلتُ مِن أمري ما استَدبَرت، ماسُقتُ الهَدي؛[4] یعنی آن‌چه [را که] اکنون می‌دانم، اگر پیش از این

---

۱. تلبیه: لبیک گفتن در حج.

۲. در فقه اسلامی سه نوع حج وجود دارد: ۱ـ تمتع، ۲ـ إفراد، ۳ـ قِران. حج إفراد و قِران مربوط به افراد مستطیعی است که فاصله آنها از مکه، کمتر از شانزده فرسخ است و برخلاف حج تمتع که ابتدا اعمال عمره انجام می‌شود و سپس اعمال حج، در این دو نوع، ابتدا اعمال حج انجام می‌شود و سپس اعمال عمره، با این تفاوت که در حج قِران از ابتدا نیت انجام حج و عمره را می‌کند، ولی در حج إفراد، ابتدا نیت انجام حج می‌کند و پس از پایان پذیرفتن حج، نیت انجام عمره می‌کند. ر.ک: اللمعة الدمشقیة، ص ۳۲ ـ ۳۳.

۳. بقره، ۱۹۶/۲.

۴. مستدرک الوسائل، ۸۴/۸، شماره ۹۱۶؛ الارشاد، ۱۷۳/۱؛ مسند احمد، ۳۶۶/۳؛ صحیح بخاری، ۱۲۸/۸؛ بیهقی، السنن الکبری، ۱۹/۵؛ مسند طیالسی، ص ۲۳۴؛ مسند ابن راهویة، ۵۱۳/۲؛ فتح العزیز، ۱۰۷/۷؛ المجموع فی شرح المهذب، ۱۵۲/۷؛ تلخیص الحبیر، ۱۰۷/۷؛ المغنی، ۲۳۴/۳ و الشرح الکبیر، ۲۳۴/۳.

دانستمی، هدی نَراندمی، تا اکنون حلال شدمی، لیکن حلال نمی‌توانم شد، تا هدی به محل رسیدن و نحر کردن.[۱]

بعد از آن بفرمود تا منادی کردند که هرکه هدی نرانده، باید که حلال شود و حج و عمرهٔ تمتع کند، آن‌گاه احرام به حج گیرد.

القصه، رسول الله ﷺ به امر خدای تعالی ایشان را امر کرد که حج تمتع کنند، و عُمَر در ایام خلافت خود منع کرد از حج تمتع و گفت: **مُتعتان کانتا مُحَلَّلَتَین عَلَی عهد رسول الله، أنا اُحَرِّمُهما واُعاقِبُ علیهما، مَتعةُ الحجّ ومُتعةُ النّساء**؛[۲] یعنی دو متعه است که در زمان رسول الله ﷺ حلال بود، اکنون من حرام می‌کنم آن را و بر آن عقوبت می‌نمایم، متعه حج و متعه زنان.[۳]

و آیتی که وارد شده است بر حلّیت متعهٔ نساء این است: ﴿**فَما اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً**﴾[۴] یعنی آن‌چه متعه کنید شما به آن چیز از ایشان، پس بدهید مهرهای ایشان را.

مفسران و فقها گفته‌اند: مراد، نکاحِ متعه است، و بعضی از ایشان می‌گویند: آیه منسوخ شده، و بعضی گفته‌اند: منسوخ نیست و محکم است.

باز آن جماعت که می‌گویند منسوخ است، اختلاف کرده‌اند؛ بعضی از ایشان گفته‌اند: در بدایت اسلام، مدتی مدید متعه حلال بود و بعد از آن حرام شد، و بعضی گفته‌اند: بیشتر از سه روز حلال نبود، بعد از آن حرام شد.

و نیز خلاف کرده‌اند در وقت نسخ و تحریم آن. بعضی گفته‌اند: در آن سال حرام

---

۱. نحر کردن: قربانی کردن شتر، کشتن شتر.

۲. خراسانی، السنن، ۱/۲۵۲، شماره ۸۵۳؛ تذکرة الحفاظ، ۱/۳۶۶؛ شرح معانی الآثار، ۲/۱۴۶؛ الجامع لاحکام القرآن، ۲/۳۹۲؛ المغنی، ۷/۵۷۲ و المحلی، ۷/۱۰۷.

۳. منظور از مُتعه حج، جواز اعمال جنسی در فاصله میان حج و عمره در حج تمتع و منظور از متعه زنان، ازدواج موقت است.

۴. نساء، آیه ۲۴.

شد که حضرت رسول الله، فتح مکه فرمود، و بعضی دیگر گفته‌اند: در آن سال منسوخ شد که حضرت در حُنَین غزا کرد، و در این معنا، اخبار مختلفِ مضطرب روایت کرده‌اند، متفاوت اللفظ و المعنی که ینقض بعضه بعضاً.[۱]

وچون از ایشان سؤال کنند که آیتی که ناسخ آیهٔ متعه است کدام است؟ عاجز شوند و جواب نگویند. و ائمه ما گفته‌اند: آیه منسوخ نیست و محکم است و احادیث بسیار وارد است بر حلّیت نکاح متعه که دلالت می‌کردند بر آن که آیه منسوخ نشده، و ما بعضی از آن را ذکر نماییم که در کتب ایشان وارد است تا بر ایشان حجت باشد.

بیت:

وأوضحُ حُجّة بین البرایا　　　إذا کان الشّهودُ هم الخصوم

از جمله روایت کرده ابونُعَیم در کتاب حِلیة الأولیاء و احمد بن حنبل نیز در مسند خود آورده که عِمران بن حُصَین گفت: أُنزلَت آیةُ المتعة في کتاب الله و فَعَلناها مع النبيﷺ و لَم یَنزِل قرآن بتحریمها ولم یَنهَ النّبي عنها حتّی ماتَ؛[۲] یعنی نازل شد آیه متعه در کتاب خدا و نکاح متعه کردیم ما با رسول خداﷺ و به نسخ آن نازل نشد قرآن که حرام کند آن را، و رسولﷺ از آن نهی نکرد تا از دار فنا به عالم بقا رحلت فرمود.

دیگر: روایت کرده حُمَیدی در کتاب الجمع بین الصحیحین از عبدالله بن مسعود بدین عبارت:

قال: کُنّا نَغزُو مع رسول اللهﷺ ولیس معنا نساء، فقلنا: أنَستَحضِر [نَستَخصِي] النّساء، فَنَهانا عن ذلک، ثمّ رَخَّصَ لنا أن نُنکِحَ المرأةَ بالثّوب إلی أجل مسمّی؛ ثمّ قَرَأ عبدالله: ﴿یا أَیُّها الَّذِینَ

۱. برای اطلاع از آرای فقها و مفسران اهل سنت در این باره، ر.ک: جامع البیان، ۱۸/۵ـ ۲۰؛ ابن جوزی، نواسخ القرآن، ص ۱۲۴ ـ ۱۲۵ و الجامع لاحکام القرآن، ۱۲۹/۵ ـ ۱۳۳.

۲. حلیة الأولیاء، ۱۸۰/۶؛ مسند احمد، ۴۳۶/۴، شماره ۱۹۹۲۱؛ هم‌چنین، ر.ک: صحیح بخاری، ۱۵۸/۵؛ فتح الباری، ۳۴۴/۳؛ المعجم الکبیر، ۱۳۶/۱۸؛ تفسیر القرآن العظیم، ۲۴۰/۱؛ الدر المنثور، ۲۱۶/۱ و ابن کثیر، السیرة النبویة، ۲۷۱/۴.

آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللّٰهُ لَكُمْ﴾؛[1] یعنی غزا می‌کردیم ما با رسول‌الله‌ﷺ و زنان با ما نبودند، پس گفتیم: آیا استحضار نماییم زنان را؟ رسول‌الله‌ﷺ نهی فرمود ما را که زنان را حاضر کنیم، پس رخصت داد ما را که عقد نکاح کنیم زنان را به جامه تا وقتی معیّن، پس عبدالله این آیه خواند که:﴿**یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللّٰهُ لَکُمْ**﴾؛ یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید! حرام مگردانید طیبات را که خدا بر شما حلال کرده است.

دیگر: روایت کرد ترمذی در صحیح خود از ابن عُمَر بدین عبارت:

سَأَلَ عن عبدالله بن عُمَر رجلٌ مِن أهل الشام عن مُتعة النّساء؟ قال: هي حلالٌ؛ فقال: إنّ أباک قد نَهی عنها، فقال ابن عُمَر: أرأیت إن کان أبي قد نَهی عنها و صَنَعَها رسول‌اللهﷺ، نَترُک السُّنة ونَتَبعُ قولَ أبي؟[2] یعنی پرسید از عبدالله بن عمر مردی از اهل شام، از متعه زنان که حلال است یا حرام؟ عبدالله بن عمر گفت: حلال است، پس آن مرد گفت: پدر تو نهی کرد از متعه. ابن عمر در جواب گفت: هیچ می‌دانی که اگر پدر من نهی کرد از متعه و حضرت رسول‌اللهﷺ امر کرده متعه را، ما ترک سنت کنیم و متابعت قول پدر نماییم؟

دیگر: روایت کرده ثعلبی در تفسیر خود از حبیب بن أبی ثابت که او گفت:

أعطاني عبدالله بن عباس مُصحفاً، قال: هذا قَرَءتُها عَلَی أُبَيّ بن کعب، فرأیتُ في المصحف: فما استَمتعتُم به مِنهنّ إلی أجَلٍ مُسَمّی؛[3] [؛ یعنی عبدالله بن عباس قرآنی به من داد و گفت که آن را بر اُبي بن کعب خوانده‌ام، دیدم در آن چنین نوشته شده است: پس اگر از زنان به مدتی معین بهره‌وری کردید].

---

۱. ر.ک: شافعی: المسند، ص ۱۶۲؛ مسند احمد، ۱/ ۴۲۰؛ صحیح بخاری، ۶/۱۱۹؛ صحیح مسلم، ۴/ ۱۳۰؛ بیهقی، السنن الکبری، ۷/ ۷۹؛ کوفی، المصنف، ۳/ ۲۷۱، شماره ۱۴؛ نصب الرایة، ۳/ ۳۳۷؛ المجموع فی شرح المهذب، ۱۶/ ۲۵۰؛ نیل الاوطار، ۶/ ۲۶۸ و قمی، الاربعین، ص ۵۵۸.

۲. سنن ترمذی، ۲/ ۱۵۹، شماره ۸۲۳ و مسند أبی یعلی، ۹/ ۴۱۵، شماره ۵۵۶۳.

۳. الکشف و البیان (تفسیر ثعلبی)، ۳/ ۲۸۶.

دیگر: روایت کرده عبدالرزاق از ابن أبي جُرَیح از عطاء بن أبي ریاح که او گفت:

شنیدم از عبدالله بن عباس که گفت: **ما کانتِ المتعةُ إلّا رحمةً رَحِمَ الله بها اُمّةَ محمّدﷺ ولولا أن عُمَر نَهَی عنها، ما احتاجَ إلی الزّنا إلّا شَقيّ**[1] [؛ ازدواج موقت نبود جز رحمتی که خدا به خاطر آن، امت محمد را مورد رحمت قرار داد و اگر نبود نهی عمر از آن، جز افراد نگون بخت، کسی نیازمند به رابطه نامشروع نمی‌شد.]

دیگر حسن بن ثابت گفت:

عبدالله بن عباس مصحفی به من داد، و در آن مصحف چنین دیدم که نوشته: **فما استمتعتم به منهنّ إلی اجل مسمّی**[2] [؛ پس اگر از زنان به مدتی معین بهره‌وری کردید].

دیگر داود روایت کرد از أبونضره که او گفت:

از عبدالله بن عباس پرسیدم که نکاح متعه حلال است یا نه؟ در جواب گفت: مگر در سوره نساء نمی‌خوانی: ﴿**فَما ٱسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً**﴾ [؛ پس اگر از زنان به مدتی معین بهره‌وری کردید، واجب است که مهریه ایشان را بپردازید،]، گفتم: ما چنین نمی‌خوانیم گفت: **والله هکذا أنزَلَها الله ـ ثلاث مرّات**[3] [؛ یعنی به خدا قسم، خداوند آن را چنین نازل کرده است].

و ابو رجاء عُطارِدی گفت:

اُبَیّ بن کعب را پرسیدم از نکاح متعه؟ گفت: به تحلیل این، آیتی محکم از کتاب خدا نازل شد، و [آن] آیه این است: ﴿**فَما ٱسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً**﴾ و هیچ آیتی نازل نشد که ناسخ این آیه باشد، و ما در زمان رسول اللهﷺ این نکاح کردیم و رسولﷺ از دار فنا به عالم بقا رحلت فرمود و ما را از آن نهی ننمود. بعد از

۱. صنعانی، المصنف، ۴۹۷/۷؛ شرح معانی الآثار، ۲۶/۳؛ الفائق فی غریب الحدیث، ۲۱۰/۲؛ الجامع لاحکام القرآن، ۱۳۰/۵؛ الدر المنثور، ۱۴۱/۲؛ الدرجات الرفیعة، ص ۱۲۸ و ناسخ الحدیث و منسوخه، ص ۳۶۵.

۲. مجمع البیان، ۶۱/۳ و جامع البیان، ۱۸/۵ و ۸۰/۱۵، شماره ۱۶۷۵۵.

۳. المستدرک علی الصحیحین، ۳۰۵/۲ و جامع البیان، ۱۹/۵.

آن مردی برای خود چیزی بگفت، ما به قول او، سخن خدا و رسول خدا را ترک نکنیم.[۱]

و شُعبه گفت:

از حَکَم پرسیدم حدیث نکاح متعه را؟ او گفت: من از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدم که او گفت: لولا أنّ عُمَر نهی عن المتعة ما زنیٰ الّا شقیّ[۲] [؛ اگر نبود نهی عُمَر از آن، جز افراد نگون بخت، کسی نیازمند به رابطه نامشروع نمی‌شد].

و در نقل صحیح است:

روزی عبدالله بن زبیر در مسجد سخن می‌گفت، و عبدالله بن عباس پرسید - و عبدالله‌بن عباس در آخر عمر مکفوف[۳] شده بود - عبدالله بن زبیر گفت: **جاءنا أعمى - أعمَى الله قَلبَه - يَحِلُّ المُتعة وهي الزّناء المَحض**؛ یعنی آمد کوری که خدا دل او را کور کرده است، حلال می‌داند متعه را و متعه زنای محض است. عبدالله بن عباس چون سخن او را بشنید، بنشست و گفت: **إنّ الله سَلَبَ أبصارَنا وسَلَبَ بصائرکم**؛ یعنی خدای تعالی چشم‌های ما را بِستَد و عقل‌های شما را. **والله لقد أُنزلت المتعةُ في كتاب الله وعُمِلَ بها على عهد رسول الله صلی الله علیه و آله ولم يَنهَ عنها ولم يَأتِ بعدَه رسول يُحرِّمها والدليلُ على ذلك قول عُمَر: متعتان كانتا على عهد رسول الله مُحلَّلَتين، أنا أُحَرِّمُهما وأُعاقِبُ عليهما؛ فَقَبِلنا شهادَتَه ولم نَقبَل تحريمَه، وإنّک مِن مُتعة، فاَسأَل عن أُمّک من بُردَي عَوسَجَة**؟ یعنی به حق خدا که نازل شده متعه در کتاب خدا و عمل کرده شد به متعه در زمان رسول خدا و رسول الله از آن نهی نکرد و بعد از او، رسول دیگر نیامد که حرام کند آن‌را، و دلیل بر این، قولِ عُمَر است که گفت «متعتان کانتا» الی آخرة؛ [یعنی] دو متعه است که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله حلال بود، من حرام می‌کنم آن را و

---

۱. فتح الباری، ۳۴۴/۳؛ مسند احمد، ۴۲۹/۴، سنن دارمی، ۳۵/۲؛ صحیح بخاری، ۱۵۳/۲؛ صحیح مسلم، ۴۸/۴؛ بیهقی، السنن الکبری، ۲۰/۵؛ نسائی، السنن الکبری، ۳۰۰/۶، شماره ۱۱۰۳۲ و المعجم الکبیر، ۱۲۱/۱۸.

۲. جامع البیان، ۱۹/۵.

۳. مکفوف: نابینا.

عقوبت می‌کنم بر آن، پس ما گواهی عُمَر را قبول کردیم و حرام کردن او را قبول نمی‌کنیم، و تو از متعه حاصل شده‌ای، پس بپرس مادر خود را از دو بُرد[۱] عَوسَجَه؟ عبدالله بن زبیر چون به خانه رفت، از روی غضب با مادر گفت: **أخبرني عن بُردَي عَوسَجَة**؛ یعنی خبر ده مَرا از دو بُرد عوسجه. مادرش در جواب گفت: **إنّ أباک کان مع رسول اللهﷺ و قد أهدَی له رجل ـ یقال له عَوسَجَة ـ بُردَین، فأعطاه فَتَمَتَّعني بهما، فَحُمِلْتُ بک و إنّك مِن مُتعة**؛[۲] یعنی پدر تو با رسول خدا بود و مردی عوسجه نام، دو بُرد به هدیه به رسول الله آورد، و رسول اللهﷺ به پدر تو داد و پدرت به آن دو بُرد، مَرا متعه کرد و من به تو آبستن شدم، و تو از متعه‌ای.

پس، بدین احادیث و اخبار ثابت شد که نکاح متعه در زمان رسولﷺ کرده‌اند، و آیتی به تحلیل آن نازل شد، و هرکس که دعوی کند که آیه منسوخ شده، اقامت دلیل بر اوست، و چون دلیلی نیست که دلالت کند بر نسخ آیه، آیه منسوخ نباشد.

[دلیل] دیگر: اصلْ در جمله اشیا، اباحت است تا وارد شود منعی، و ایرادِ منع، محتاج است به دلیل و هرجا که دلیل نیست، منع نیست.

اگر کسی گوید: مانع عُمَر است ـ چنان که ذکر کرده شد ـ گوییم: حال از دو بیرون نیست: مستندِ منع او یا دلیل باشد یا اجتهاد. اگر دلیل باشد، نُسَلِّم،[۳] اما دلیل سمعی و عقلی نیست که مستند منع و نهی او باشد و اگر اجتهاد باشد، لانسلّم، از برای آن که اجتهادی که در مقابل نص باشد، باطل است.

و نیز از آیه استدلال می‌نماییم بر صحت متعه، و وجه استدلال از آیه آن است که می‌گوییم: لفظ «استمتاع» و «اجور»، از دو [حال] بیرون نیست: یا بر عُرف حمل کنند یا بر شرع. اگر بر عُرف حمل کنند، لازم آید که هرجا مزدی بدهند و لذتی برانند، روا

---

۱. بُرد: لباس قیمتی و گران‌بها، پارچه‌ای که در یمن بافته می‌شده، پارچه‌ای که از پشم شتر سازند.

۲. الاستغاثة ۳۸/۱ و مستدرک الوسائل، ۱۴/۵۱ـ۴۵۰، شماره ۱۷۲۵۳.

۳. در تمام نسخه‌ها واژه «مسلم» آمده است.

باشد، جهت آن که عُرف مانع نیست، و چون چنین باشد، فرقی نباشد میان نکاح و سفاح.[1] و اگر بر عُرفِ شرع حمل کنند، به اجماع، [مراد] غیر از این نکاحِ مؤجّل نباشد که گفتیم.

و «اُجُور» در عُرفِ شرع، «مُهُور» باشد در سایر آیات که در آن جا ذکر نکاح است، و هرجا که مَهر باشد، نکاح باشد و هرجا که نکاح باشد، لفظ «تَمَتُّع» و «مُتعَه» و «استمتاع» به او مقرون باشد، غیر از این نکاح، نباشد که گفتیم.

[دلیل] دیگر: اگر «استمتاع» [را] بر «انتفاع» و «تلذّذ» حمل کنند، لازم آید که آن [کس] که منتفع نشده باشد و متلذذ نگشته و تمتع نکرده، او را چیزی لازم نیاید، و این خلاف اجماع است، جهت آن که او را نیمۀ مهر لازم باشد به اجماع.

[دلیل] دیگر: اگر دخول کند[2] و متلذّذ نشود از جهت نفرت طبیعت و خوش نیاید او را آن صحبت، باید که بر او مهر لازم نیاید و این نیز خلاف اجماع است.

[دلیل] دیگر: اجماع است متکلمان و ارباب اصول الفقه را که هر لفظ که در قرآن مجید باشد و محتمل باشد عُرف لغت را و عُرفِ شرع را، بر عُرفِ شرع حمل باید کرد، نه بر عُرفِ لغت (مثل «صلاة» و «زکاة» و غیرهما) از برای آن که عُرفِ شرع، طاری[3] است بر عُرفِ لغت، و هم چون ناسخی است او را.

دلیل دیگر: قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فتوای اوست و قول او در دین حجت است، از جهت عصمتش.

دلیل دیگر: اجماع ائمه معصومین علیهم‌السلام و عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و سعید بن جُبیر و جابر بن عبدالله و سَلَمَة بن اَکوَع و معاویة بن ابی سفیان و ابن جُرَیح و ابن اُبَیّ بن کعب و غیرهم.

و اگر معارضه کنند این آیه را به آیه: ﴿**إِلّا عَلىٰ أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ**﴾[4] و

---

۱. سفاح: زنا.

۲. دخول: آمیزش جنسی کردن.

۳. طاری: عارض.

۴. مومنون، آیه ۶.

گویند: این، زوج نیست، از برای آن که حکم ازدواج ندارد در شرع، از وجوب نفقه و میراث و طلاق و ایلاء و لعان،[1] گوییم: زوج است، اما واجب نیست که ازدواج در احکام شرعی متفق باشند، بلکه جایز باشد که مختلف باشند شرعاً، و نیز مختلف‌اند؛ مثلاً اگر مردی مرتد شود، زنش «بایِنْ» شود بی طلاق و نیز اگر مرد مرتد شود و زنش از اهل کتاب باشد، از او میراث نگیرد و با وجود آن که زوجه است. پس منع کردن نکاحِ متعه، بدعت باشد و مخالف قول الله تعالی.

روایت کرده عبدالرزاق ـ که از ائمه حدیث اهل سنت و جماعت است ـ از ابن جُرَیْح ـ که از ائمه فقها و نقلهٔ حدیث ایشان است ـ از عطاء بن أبی رِیاح ـ که از فقهای تابعین است ـ از صفوان بن معلّی، از پدرش که او گفت:

سبب آن بود که عمر از متعه نساء منع کرد و نهی از آن نمود که: عَمرو بن حُرَیث، زنی را متعه کرد، عمر از او پرسید: که حاضر بود در آن وقت که عقد نکاحِ متعه می‌نمودی؟ گفت: مادر او و مادر من. عمر گفت: أنهی عنها أخشَی أن یکون ذلک دِغالاً؛[2] یعنی من از متعه کردن نهی می‌کنم که می‌ترسم که آن فسادی باشد.

و همین سخن که مذکور شد، مستند منع خود ساخت و در همان روز منع نمود، پس به مجرد آن که کسی ترسد که در عقدی از عقود شرعیه ادخالِ فسادی شود، اگر جایز باشد تحریم آن عقد و نهی نمودن از آن، جایز باشد تحریم و ابطال جمیع عقود شرعیه و احکام ملّیه، از برای آن که ممکن است که در جمیع امور شرعیه و احکام دینیّه، ادخال فساد شود.

---

۱. ایلاء و لعان دو نوع از انواع طلاق است که در دورهٔ جاهلی، میان اعراب مرسوم بوده و با ظهور اسلام ممنوع گردید. ایلاء: شوهر با انگیزه رنجاندن یا زیان رساندن، سوگند می‌خورد که با زن دائمی خود هیچ وقت نزدیکی نکند یا بیش از چهارماه با او نزدیکی نکند. لعان: در لغت به معنای طرد و دور کردن است و در اصطلاح عبارت است از نفرین هریک از زن و شوهر به منظور انکار فرزندی که زن به دنیا آورده است. ر.ک: مبادی فقه و اصول، ص ۳۳۷ ـ ۳۳۸، شماره ۴۴۴ و ص ۲۶۱، شماره ۹۴.

۲. الطرائف، ص ۴۵۸؛ قمی، الاربعین، ص ۵۵۸ ـ ۵۵۷ و صنعانی، المصنف، ۶/۴۹۶ ـ ۴۹۷، شماره ۱۴۰۲۱.

این بود مستند منع کردن عمر، از نکاح متعه.

اما مستند منع کردن او از متعه حج، آن است که روایت کرده حُمَیدی در کتاب الجمع بین الصحیحین در مسند ابوموسی اشعری، از ابراهیم بن ابوموسی که او گفت:

روزی پدرم ابوموسی با عمر گفت: سبب چه بود که از حج تمتع منع کردی و حال آن‌که رسولﷺ به امر الله تعالی مردم را به حج تمتع امر فرمود؟ عمر در جواب گفت: قد عَلِمتُ أنَّ النّبيﷺ أمَرَ أصحابه به ولكن كَرِهتُ أن يَظِلُّوا مَعَرِّسين بهنّ تحتَ الأراک، ثمّ يرجعوا في الحجّ تَقطُرُ رُؤُوسُهم[1] [؛ یعنی می‌دانم که پیامبر یارانش را به انجام آن فرمان داده است، ولی دوست نداشتم که با زنان خود نزدیکی کنند و در حالی که قطرات آب از سرشان می‌ریزد به مراسم حج برگردند].

و این، امری است به غایت عجیب، که عمر معترف بود که متعه حج عبادتی است مشروعه و خدا و رسول به آن امر فرموده‌اند و خود از آن نهی کرد، و چون از وی پرسیدند که به چه سبب نهی کردی آن را و علت منع چه بود؟ گفت: سبب نهی کردن و علت منع نمودن آن بود که من کراهت داشتم که بندگان خدا به امری مشغول شوند و به فعلی قیام نمایند که خدای تعالی رخصت داده و مباح گردانیده، و غافل بود که خدا فرموده: ﴿ذٰلِكَ بِأَنَّـهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ﴾،[2] و رسول اللهﷺ فرموده: إنَّ الله يُحِبُّ العَمَلَ بِرُخَصِه كما يُحِبّ العملَ بعزائمه[3] [؛ یعنی خدا دوست دارد کارهای جایز را، همان گونه که دوست دارد واجبات را].

و اَعجَب از آن، آن که جمهورِ امت، ترک امرِ خدا و قولِ رسول خداﷺ کردند،

۱. ر.ک: مسند احمد، ۵۰/۱؛ صحیح مسلم، ۴۶/۴؛ سنن ابن ماجه، ۹۹۲/۲؛ سنن نسائی، ۱۵۳/۵؛ بیهقی، السنن الکبری، ۲۰/۵، شماره ۸۶۵۴ و مسند بزاز، ۳۴۵/۱ ـ ۳۴۶، شماره ۲۲۶.

۲. محمد، آیه ۹: و این بدان سبب است که آنان آن چه را خدا نازل کرده است، خوش نداشتند و خدا نیز کارهایشان را باطل کرد.

۳. وسائل الشیعه، ۸۱/۱؛ مجمع الزوائد، ۱۶۳/۳؛ صنعانی، المصنف، ۲۹۱/۱۱، شماره ۲۰۵۶۹؛ المعجم الاوسط، ۲۳۶/۶؛ الفائق فی غریب الحدیث، ۳۶۰/۲ و کنز العمال، ۳۴/۳، شماره ۵۳۴۱.

سخن عمر را قبول نمودند، و ترک متعه حج و متعهٔ نساء و غیر آن کردند، با وجود آن که در اَوثق کتب خود، مثل مسند احمد بن حنبل و کتاب حُلیة الأولیاء و کتاب الجمع بین الصحیحین و مسند عبدالله بن عباس و مسند عبدالله بن مسعود و مسند سَلَمة بن اَکوَع و تفسیر ثعلبی و غیر آن از کتب معتبره نزد ایشان، نصوص که دال است بر اباحت و حلیّت آن، ایراد کرده‌اند و تدوین نموده‌اند، و مع ذلک، اگر کسی به موجب قول خدا و رسول ﷺ، مخالفت عمر نماید یا گوید: آن‌چه عمر گفته، مخالف قول خدا و رسول است یا بدعتی است که عمر ابتداع نموده، او را به فسق و فجور، بلکه به کفر منسوب سازند و با او عداوت کنند، بلکه قصدِ قتل او نمایند.

۷ ـ [منع میراث پیامبر]

از جملهٔ بِدَع شنیعه که ابتداع نموده‌اند آن است که حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام را از میراث رسول الله ﷺ منع کردند و آن‌چه از رسول الله ﷺ مانده بود از بساتین و ارضین او تصرف کردند، و فدک را از حضرت خیرالنساء به ظلم انتزاع نمودند و گفتند: فدک، ملک رسول بود و در تصرف حضرت فاطمه علیهاالسلام بر سبیل طعمه بود.

و بر تقدیر آن که بر سبیل طعمه باشد ـ چنان که ایشان گفتند ـ در تصرف حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام بوده باشد، چگونه کسی که دعوی اسلام کند چیزی که رسول خدا ﷺ در حال حیات خود بر سبیل طعمه به دختر خود داده باشد، بعد از وفات آن حضرت، آن را از فاطمه انتزاع نمایند؟ و ابوبکر دعوی کرد که رسول الله ﷺ فرموده: نَحن مَعاشر الأنبیاء لانُوَرِّث، ما خَلَّفناه فهو صَدَقة؛[1] یعنی ما که گروه پیغمبرانیم، از ما میراث نبرند، آن‌چه از ما بماند، صدقه باشد.

و هیچ کس دیگر از صحابه رسول الله ﷺ این روایت نکرده، مگر مردی اَوس نام از

۱. المسائل الصاغانیة، ص ۹۹؛ مسند احمد، ۴/۱؛ تثبیت الامامة، ص ۲۷؛ السنن الکبری، ۶۴/۴، شماره ۶۳۰۹ و نهج الایمان، ص ۳۸۰.

قبیله بنی نصر و عایشه و حفصه، و رسول اللهﷺ با هیچ کس از عترت و اهل‌بیت خود و با هیچ کس از صحابه نگفته بود که ورثه و اهل بیت من، از من میراث نبرند.

و اگر فی نفس الامر چنین بودی که ابوبکر می‌گفت، البته رسول اللهﷺ با وَرَثَه و اهل‌بیت (بلکه با جمیع اصحاب) اظهار می‌فرمود که از ما میراث نبرند و آن‌چه از ما بماند صدقه باشد، تا اهل بیت آن حضرت بعد از او، طلبِ چیزی که بر ایشان حرام باشند نکنند، و میان حلال و حرام تمیز کردندی، جهت آن که محقق است که صدقه بر بنی‌هاشم حرام است.

و اگر چنین بودی که ابوبکر دعوی کرد، لازم آید که ـ کما ینبغی ـ رسول الله تبلیغ رسالت نکرده باشد، و حال آن که رسول اللهﷺ مبعوث بود بر عالمیان عموماً و بر اهل بیت و اقارب و عشایر[1] خود خصوصاً، و به مقتضای آیه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ﴾،[2] مأمور بود رسول اللهﷺ که عشایر و اقارب خود را انذار نماید.

اگر چنین بودی که ابوبکر گفت، رسول اللهﷺ تقصیر کرده باشد در ادای رسالت، و ظلم کرده باشد بر اهل بیت خود که ایشان را اعلام نکرده باشد که شرعاً جایز نیست که شما از من میراث بَرید و آن‌چه از من بماند صدقه باشد و بر شما حرام است، و حاشا که رسول اللهﷺ در تبلیغ رسالت و رسانیدن جمیع احکام شرع، تقصیر کرده باشد.

و نیز اگر رسول اللهﷺ با ابوبکر گفته باشد و با عترت و اهل بیت و هیچ کس دیگر نگفته باشد، ایقاع فتنه کرده باشد میان خلق، و اگر با ابوبکر و جمعی دیگر از صحابه گفته باشد و به عترت و اهل بیت نگفته باشد، به عترت و اهل بیت خود، خیانت کرده باشد و عصیان الله تعالی و مخالفت آیه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ﴾.[3]

و اگر با عترت و اهل بیت خود گفته باشد و ایشان قبول نکرده باشند، دلیل بر عصیان، بلکه بر کفر ایشان باشد، و خدای تعالی به عصمت و طهارت ایشان گواهی

---

۱. شعراء، آیه ۲۱۴: بیم ده خویشان نزدیکت را.

۲. شعراء، آیه ۲۱۴: بیم ده خویشان نزدیکت را.

۳. همان.

داده باشد در آیه: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ البَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾؛[1] و به اتفاق عالمیان، ایشان اهل بهشت‌اند به نص خدای تعالی و رسول او.

و چون ابوبکر گفت: حضرت رسول الله ﷺ فرموده: نحنُ مَعاشرَ الأنبیاء لانُـوَرِّث، و فدک را از فاطمه ﷺ انتزاع نمود، فاطمه ﷺ گفت: حضرت رسالت پناه ﷺ فدک را در حال حیاتِ خود به من داده بود و به من تملیک فرمود، ابوبکر از فاطمه بیّنه[2] طلب نمود، و حال آن که فاطمه ﷺ صاحب یَد و مَتَصَرِّف بود و ابوبکر مَدّعی خبر نحن معاشر الانبیاء و به موجب حدیث البیّنة للمدّعي والیمینُ عَلَى مَن أنکر؛[3] [؛ یعنی بیّنه بر عهده مدعی است و کسی که منکر است، سوگند می‌خورد] از صاحب ید، بیّنه طلب نباید کرد.

حضرت فاطمه ﷺ اُم ایمَن را طلب نمود، جهت آن که ادای شهادت نماید. ام أیمن ادای شهادت نمود. گفتند: ما حکم نمی‌کنیم به گواهی زنی، و حال آن که ایشان روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ بشارت فرمود: اُم أیمن اِمرأة مِن أهلِ الجنّة[4] [؛ یعنی ام أیمن زنی است از اهل بهشت]. پس حضرت امیرالمؤمنین علی ﷺ، حَسَب الالتماس فاطمه ﷺ، رفت و گواهی داد. گفتند: هذا بَعلُک، یَجُرُّه إلی نفسه، فلانَحکُمُ بشهادته؛ یعنی این، شوهر توست، جرِّ منفعت[5] از برای خود می‌کند، ما حکم نمی‌کنیم به گواهی او، و حال آن که ایشان با جمیع صحابه روایت می‌کردند که رسول الله ﷺ فرموده: عَلي مَعَ الحقّ والحقُّ مع عَليّ یَدور معه حیثُما دار، لَن یفترِقا حَتّی یَرِدا عَلَيَّ الحوض؛[6]

---

۱. احزاب، آیه ۳۳: خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.

۲. بیّنه: در لغت به هر چیزی گفته می‌شود که به واسطه آن، امری مبهم، آشکار و روشن می‌گردد و در اصطلاح فقهی عبارت است از گواهی دادن دو مرد عادل یا چند نفر اعم از زن و مرد. ر.ک: مبادی فقه و اصول، ص ۲۶۶.

۳. قمی، الاربعین، ص ۵۱۹؛ فقه الرضا ﷺ، ص ۳۱۲؛ بیهقی، السنن الکبری، ۱۲۳/۸ و کنز العمال، ۸۰۶/۵، شماره ۱۴۴۴۲.

۴. الاستغاثه، ۹/۱؛ بحارالانوار، ۱۱۶/۲۹ و مجمع النورین، ص ۱۱۷.

۵. جرّ: کشیدن، جرّ منفعت: سودجویی.

۶. الاستغاثة، ۶۳/۲ و کشف الغمه، ۳۵/۲.

یعنی علی با حق است و حق با علی است، وی می‌گردد حق با او هرجا که او گردید، و از هم جدا نخواهند شد تا در حوض به من رسند.

و نیز حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام گواهی دادند و ایشان قبول ننمودند و گفتند: به گواهی ایشان حکم نمی‌کنیم که جذب منفعت از برای خود می‌کنند، و حال آن که آن چه ابوبکر گفت که علی و حسن و حسین علیهم السلام گواهی از برای جرّ نفع خود می‌دهند، بر ابوبکر وارد است، جهت آن که او حاکم بیت المال بود و حدیثِ نحن معاشر الانبیا، وضع نمود، جهت جرِّ منفعت خود وضع نمود، و دلیل بر این، آن که چون بمُرد، بیست هزار دینار طلا از بیت المال در ذمّت[1] او مانده بود.

و نیز از مهاجر و انصار هرکه در این امر با ابوبکر متفق بود، و در انتزاع فدک اعانت او می‌نمود، جمله جرِّ منفعت خود می‌کردند، جهت آن که از بیت المال حصّه می‌بردند و از صدقه ممنوع نبودند و بنی‌هاشم از صدقه ممنوع بودند، جهت آن که صدقه حَسَب الشرع بر ایشان حرام بود، جهت آن که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده: نحن أهلُ بیت لاتَحِلُّ لنا الصَّدَقَة،[2] [؛ یعنی ما خاندانی هستیم که صدقه بر ما حرام است].

و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در ایام خلافت خود، فدک را از بیت المال انتزاع ننمود تا مردم را معلوم شود که اقامه شهادت جهت جرّ نفع نبود، بلکه از برای امتثال فرمان حضرت الله تعالی بود که امر به اقامه شهادت نموده و فرموده: ﴿وَأَقِيمُوا ٱلشَّهادَةَ لِلّٰهِ﴾.[3]

و نیز می‌تواند بود که جهتِ آن باز نگرفته باشد که «غاصب» و «مغصوبٌ منه» هر

---

۱. ذمه: عهده، گردن.

۲. دعائم الاسلام، ۲۴۶/۱؛ مسند احمد، ۴۴۸/۳؛ سنن دارمی، ۳۸۷/۱؛ سنن ابی داود، ۳۷۳/۱، شماره ۱۶۵۰؛ بیهقی، السنن الکبری، ۱۵۱/۲؛ موارد الظّمآن، ص ۱۳۷؛ الجامع الصغیر، ۳۸۷/۱، شماره ۲۵۲۹ و کنز العمال، ۴۵۷/۶، شماره ۱۶۵۲۷.

۳. طلاق، آیه ۲: و شهادت را برای خدا بپا دارید.

دو عندالله جزا و مکافات یافته بودند؛ و نیز می‌تواند بود که به سبب آن که اسم غصب بر آن افتاده، تصرف نکرده باشد.

و نیز حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام در ایام خلافت خود، قادر نبوده که افعال غیرمشروعه ناپسندیده و اعمال غیر مرضیهٔ ایشان را تغییر تواند نمود، و از خوف اَعدا، تقیه می‌فرمود و استطاعت نداشت که تبدیل بِدَع ایشان نماید؛ چنان که به وضوح پیوسته، که در حینی که منع فرمود نماز تراویح[1] را به جماعت گزاردن، مجموع فریاد برآوردند و تشنیع کردند و گفتند: نَهَیتَنا عن سنّة عُمَر؟[2] [؛ یعنی ما را از سنت عمر باز می‌داری؟].

و نیز اولاد فاطمه‌علیهاالسلام از امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام طلب نکردند که آن حضرت، حق ایشان را تسلیم ایشان نماید.

و نیز چون فاطمه‌علیهاالسلام از غصه آن، از دار فنا به عالم بقا رحلت نموده بود، یمکن که اولاد او به این سبب، میل نفرموده باشند که در آن تصرف نمایند.

القصه، چون ابوبکر ردّ شهادت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین‌علیهم‌السلام و اُمّ اَیمن کرد، حضرت فاطمه‌علیهاالسلام غصب فرموده، برنجید و سوگند یاد کرد که در قیامت نزد پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از او شکایت نماید، و در حینی که از دارفنا به عالم بقا رحلت می‌فرمود، وصیت نمود امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام را که در شب، آن حضرت را دفن نماید و نگذارد که ابوبکر و عمر و اعوان ایشان بر جنازه او نماز کنند، پس حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام چنان که وصیت حضرت فاطمه‌علیهاالسلام بود، او را در شب دفن فرمود و به موجب وصیتش، قبر او را پنهان گردانید.

روز دیگر، ابوبکر و عمر و غیرهما رفتند و امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام را از حال

---

۱. تراویح: جمع ترویحه: استراحت؛ در اصطلاح عبارت است از بیست رکعت نماز نافله که بعد از نماز عشاء در شب‌های ماه مبارک رمضان خوانده می‌شود که میان شیعه و سنی در چگونگی آن اختلاف نظر است. ر.ک: معجم لغة الفقهاء، ص ۱۲۷ و ۲۷۵.

۲. کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۶۴ ـ ۲۶۵؛ الایضاح، ص ۱۹۸ و الاحتجاج، ۳۹۳/۱.

فاطمه عليها السلام سؤال كردند، اميرالمؤمنين عليه السلام ايشان را اعلام كردند كه به شب فاطمه عليها السلام را دفن فرموده. گفتند: سبب چه بود كه ما را اعلام نكردی؟ اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: چنين وصيت نموده بود، نخواستم كه مخالفت وصيت او نمايم، جهت آن كه مخالفت وصيت، نوعی از «ايذا» است و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: فاطمة بَضعَةٌ مِنّي فَمَن أذاها، فقد أَذاني ومَن أَذاني فقد أذَى الله [؛ يعنی فاطمه پاره تن من است، هركس او را بيازارد، مرا آزرده و هركس مرا بيازارد، خدا را آزرده است]، پس جايز نباشد مرا ايذای خدا و رسول او در مخالفتِ وصيّتِ فاطمه.

پس عمر گفت: قبر او را طلب نموده و او را از قبر بيرون آوريم و بر او نماز كنيم،[1] قبر او را طلب كردند، نيافتند و ندانستند كه سرور اوليا، آن حضرت را كجا دفن كرده.

پس، وصيت كردن فاطمه عليها السلام [به] اميرالمؤمنين عليه السلام كه او را به شب دفن نمايد و نگذارد كه ايشان بر جنازهٔ او نماز گزارند و به شب دفن كردن اميرالمؤمنين عليه السلام او را در شب (چنان كه اكثر مهاجر و انصار مطلع نگشته و واقف نشدند و از تشيع جنازه و نماز آن محروم شدند) و پنهان گردانيدن مقبرهٔ منوّرهٔ او به موجب وصيت او، دال است بر نهايت قهر و غضب او بر ايشان، جهت ظلمی كه بر او كردند.

و مجموع ايشان روايت كرده‌اند كه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده با فاطمه عليها السلام:

يا فاطمة! إنّ الله يَغضِبُ لغضبك ويَرضى لرضاك؛[2] يعنی ای فاطمه! خدای تعالی غضب می‌فرمايد از برای غَضَبِ تو و خشنود می‌شود از جهت خشنودی تو.

پس، به موجب اين حديث، غَضَب حضرت فاطمه عليها السلام، غَضَب الله تعالی باشد، و به سببِ خشمِ فاطمه عليها السلام خدای تعالی بر ايشان غضب فرموده باشد.

---

۱. علل الشرايع، ۱۸۵/۱ ـ ۱۸۹، شماره ۲ و بحار الانوار، ۲۰۱/۴۳ ـ ۲۰۶، شماره ۳۱.

۲. المستدرک على الصحيحين، ۱۵۴/۳؛ الآحاد و المثانی، ۳۶۳/۵، شماره ۲۹۵۹؛ المعجم الكبير، ۱۰۸/۱، شماره ۱۸۲؛ نظم درر السمطين، ص ۱۷۷ ـ ۱۷۸؛ كنز العمال، ۱۱۱/۱۲ و ۶۷۴/۱۳، شماره ۳۷۷۲۵؛ تاريخ مدينه دمشق، ۱۵۶/۳، شماره ۵۹۸؛ اسد الغابة، ۵۲۲/۵؛ ميزان الاعتدال، ۴۹۲/۲، شماره ۴۵۶۰؛ الذرية الطاهره، ص ۱۲۰، شماره ۲۳ و بيهقی، السنن الكبری، ۲۰۱/۱۰، شماره ۲۳۵.

و نیز روایت کرده‌اند ائمه ایشان ـ بلاخلاف ـ که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده:

فاطمة بضعَةٌ مِنّي، مَن أذاها فقد أذاني ومَن أَذاني، فَقَد أَذى الله؛[۱] یعنی فاطمه پاره‌ای است از جگر من، هر که او را برنجاند، مرا رنجانیده باشد و هرکه مرا رنجاند، خدا را رنجانیده باشد.

و به مقتضای این حدیث، هرکه فاطمه علیها السلام را رنجانیده، حضرت رسول خدا را رنجانیده و هرکه رسول خدا را رنجانیده، خدا را رنجانید و خدای تعالی فرموده: ﴿**إِنَّ ٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ ٱللَّهُ فِي ٱلدُّنْيا وَالآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً**﴾؛[۲] یعنی آن کسانی که می‌رنجانند خدا و رسول او را، لعنت کرده ایشان را خدای تعالی در دنیا و آخرت، و آماده کرده برای ایشان عذابی مُهین.

روایت کرده‌اند مشایخ ما از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حینی که پیش ابوبکر رفت و گواهی داد که رسول الله صلی الله علیه و آله در حین حیاتِ خود، فدک را به فاطمه علیها السلام عطا فرمود و ابوبکر امتناع نمود از قبول شهادت امیرالمؤمنین، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

ای ابوبکر! اگر دو کس به ترافع نزد تو آیند و یکی از ایشان دعوی نماید بر دیگری که ضَیعتی[۳] و ملکی محدوده معینه در تصرّف اوست و آن ملکِ من است، و او به غیر حق متصرّف شده و غاصب است، به مجرد دعوی، قبل از آن که ظلم «مُدّعیً علیه» نزد تو ثابت شود و معلوم کنی که غاصب است یا نه، از وی می‌ستانی و به «مُدّعی» تسلیم می‌نمایی؟ ابوبکر گفت: نه.

امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید: گواه از مدعی طلب می‌کنی یا از مدعی علیه؟ ابوبکر گفت: گواه از مدعی طلب می‌کنم به قول رسول صلی الله علیه و آله که فرمود: **البيّنة للمُدّعي واليمين على من أنكر** [؛ یعنی آوردن گواه بر عهده ادعاکننده است و کسی که منکر است تنها قَسَم می‌خورد].

---

۱. عوالی اللئالی، ۹۳/۴، شماره ۹۳۱ و الاستغاثة، ۱۱/۱.

۲. احزاب، آیه ۵۷.

۳. ضیعة: زمین کشت، زمین و آب و درخت.

اميرالمؤمنين‌عليه‌السلام فرمود: پس چرا با دختر رسول خدا، به خلافِ قولِ خدا و رسول عمل می‌کنی؟

گفت: چه خلاف از من ظاهر شد؟ اميرالمؤمنين‌عليه‌السلام فرمود: جهت آن که فاطمه‌عليهاالسلام «مُدّعیً عليها» و «ذاتِ يد» است و در فدک متصرف، و آن کس که دعوی می‌کند که رسول‌الله فرموده: **نحن معاشر الأنبياء لانُوَرِّث**، بر اوست که اقامهٔ بينه نمايد بر طبق مدعای خود.

و بر تقديری که فاطمه‌عليهاالسلام در ايام حيات رسول‌الله‌صلى‌الله‌عليه‌وآله در فدک تصرف ننموده باشد، ترکهٔ رسول‌الله‌صلى‌الله‌عليه‌وآله ـ به حکم اسلام ـ بايد که در دست ورثه رسول‌الله‌صلى‌الله‌عليه‌وآله باشد، تا زمانی که آن کسی که دعوی می‌کند که رسول‌الله‌صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده: «ما گروه انبياييم، از ما ميراث نبرند و آن‌چه از ما بماند صدقه باشد»، اقامهٔ بينه عادله نمايد بر طبق مدعای خود.

و گواه بايد که کسی باشد که در صدقه شريک نباشد و صدقه بر او حرام باشد و ـ شرعاً ـ از صدقه حِصّه‌ای نبرد، و آن بنی‌هاشم‌اند که صدقه بر ايشان حرام است و شرعاً ممنوع‌اند از اخذ صدقه و سوای بنی‌هاشم، جميع مسلمانان در صدقه شريک‌اند و از صدقه حصّه می‌برند و ممنوع نيستند از اخذ آن.

و اگر آن کس که اين دعوی می‌کند، از اقامت بينه عاجز باشد، غايت ما فی الباب آن که به معتقد کسی که اعتقاد عصمت در شأن ورثه رسول‌الله‌صلى‌الله‌عليه‌وآله نداشته باشد، بر ورثه رسول‌الله‌صلى‌الله‌عليه‌وآله سوگندی متوجه می‌شود.

پس اميرالمؤمنين‌عليه‌السلام گفت: اگر جماعتی از مسلمانان نزد تو آيند و بر فاطمه‌عليهاالسلام به فاحشه گواهی دهند، تو با او چه کنی؟ ابوبکر گفت: **والله أُقيمُ عليها الحَدَّ**؛ يعنی به حق خدا که بر او اقامت حدّ نمايم. اميرالمؤمنين‌عليه‌السلام فرمود: **إذا والله تُخرَجُ من دين الله و دين رسوله**؛ يعنی والله که هرگاه بر فاطمه‌عليهاالسلام اجرای حد کنی، از دين خدا و رسول بيرون روی.

ابوبکر گفت: چرا؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: از جهت آن که تکذیب خدا و رسول صلی الله علیه و آله او کرده باشی و تصدیق خلق، جهت آن که الله تعالی به عصمت و طهارت فاطمه علیها السلام و اهل بیت محمد علیهم السلام گواهی داده و فرموده: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾، الله تعالی اقامهٔ شهادت فرموده در این آیه به عصمت و طهارت فاطمه علیها السلام و او به موجب قولِ خدا، معصومه است، چگونه تواند بود که معصومه، فاحشه باشد؟ و چگونه جایز باشد که معصومه دعوی باطل کند و صدقه‌ای که بر او حرام است، طلب نماید؟

ابوبکر چون جوابی نداشت، از مجلس برخاست و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز برخاست و به خانه خود مراجعت نمود و حضرت فاطمه علیها السلام را به صبر کردن نصیحت فرمود، و حضرت فاطمه علیها السلام: صبر کرد تا از دنیا رحلت فرمود.[1]

پس، حال از دو وجه بیرون نیست:

یا آن که فاطمه علیها السلام دعوی باطل می‌کند و طلب چیزی می‌کرد که بر او و بر اولاد او حرام بود، و هرکس که این اعتقاد داشته باشد، تکذیب قول خدا و رسول او کرده باشد، زیرا که خدای تعالی به عصمت و طهارت او و اهل‌بیت رسول صلی الله علیه و آله اخبار نموده و هرکه تکذیب قول خدای تعالی نماید کافر باشد.

یا آن که فاطمه علیها السلام طلبِ حق خود می‌کرد و در دعوی صادقه و محقّه بود، و آن کس که حق او انتزاع نمود، بر او ظلم کرد و نیز حدیث: نحن معاشر الأنبیاء لانُوَرِّث؛ دروغ بود و افترا بر رسول‌الله صلی الله علیه و آله، جهت آن که مخالف قول الله تعالی است، از برای آن که خدای تعالی در قرآن مجید فرمود: ﴿يُوصِيكُمُ اللّٰهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ﴾،[2] و اول مخاطب به این خطابِ مستطاب، رسول‌الله است و حکم آیه را به امت مختص نفرموده، بلکه حکم عام است.

---

۱. الاربعین، ص ۵۱۸ ـ ۵۱۹ و الاستغاثة ۱/ ۱۲ ـ ۱۳.

۲. نساء، آیه ۱۱: خداوند به شما درباره فرزندانتان سفارش می‌کند، سهم پسر چون سهم دو دختر است.

و نیز الله تعالی در قرآن اخبار فرموده که انبیاعليهم‌السلام را میراث بود؛ چنان که فـرموده: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمانُ داوُودَ﴾،[1] و هم‌چنین الله تعالی حکایت فرموده در قرآن که زکـریاعليه‌السلام دعا کرد و فرزندی طلب نمود از حق تعالی کـه از او و از آل یـعقوب مـیراث بـرد؛ چنان‌که فرموده:﴿قالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ العَظْمُ مِنِّي وَٱشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً وَلَمْ أَكُنْ بِدُعائِكَ رَبِّ شَقِـيّاً * وَإِنِّي خِفْتُ ٱلمَوالِيَ مِنْ وَرائِي وَكانَتِ ٱمْرَأَتِي عاقِراً فَهَبْ لِي مِنْ لَـدُنْكَ وَلِـيّاً * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَٱجْعَلْهُ رَبِّ رَضِـيّاً﴾.[2]

پس بـه مـوجب نـص قـرآن، مـعلوم شـد کـه انـبیا را مـیراث بـود و خـبر: نحن مـعاشر الأنـبیاء...؛ دال است بـر آن کـه هـیچ‌یک از انـبیاء را مـیراث نـبوده و ایـن خـبری است کـه تکـذیب قـرآن مـی‌کند، و مـعلوم مـی‌شود کـه واضـعِ ایـن خـبر، قرآن نمی‌دانسته که اگر قرآن دانستی، چیزی روایت نکردی که قرآن مکذّب و مخالف آن بودی.

اگر واضعِ خبر، گفته بـودی: رسـول‌اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله فـرموده: مَـرا مـیراث نـباشد و آن چـه از من بماند صدقه باشد، و این حکم را مـنسوب بـه پـیغمبر مـا مـی‌ساخت و بـه او مختص می‌گردانید و حدیث که افترا می‌نمود به این عبارت می‌بود: أنا مِن بَينِ الأنبياء لا أُوَرِّث وما أترُكُ يكون صَدَقةً عَـلَى المسـلمين؛[3] [؛ یـعنی از مـیان انـبیا، مـن چـیزی به ارث نمی‌گذارم و آن چه از من بماند، بر مسلمانان صدقه است]، کـذب و بـطلان آن به شهادت قرآن معلوم نمی‌شد، اما حضرت الله تعالی جهت هدایت بـندگان، دلِ واضع این خبر را کور گردانید تا ظاهر شـود اهـل مـعرفت را کـذب و بـطلان او بـه گواهی الله تعالی.

---

۱. نمل، آیه ۱۶: سلیمان از داود ارث برد.

۲. مریم، آیات ۴ ـ ۶: گفت پروردگارا! استخوانم سست گردیده و موی سرم سپید گشته و من هرگز در دعای تـو ناامید نبوده‌ام و من از بستگان بعد از خود بیمناک هستم و همسرم نازاست، پس از جانب خود جانشینی به من بخش که از من و از خاندان یعقوب ارث برد و او را مورد رضایتت قرار بده.

۳. ر.ک: أصدق الاخبار، ص ۶.

و جماعتی از جهّال و اهل جدال و عوام ضالّ، گفته‌اند:

سلیمان از داود علیه السلام علم و نبوت میراث بُرد، نه مال و ضیاع و عِقار؛[1] و زکریا علیه السلام از خدا فرزندی خواست که از او علم و نبوت میراث بَرَد.[2]

و این سخن دلالت بر قلّت علم و عقل، و کثرت جهل ایشان می‌کند، جهت آن که سلیمان در حین حیات داود علیه السلام، عالم بود و نبی، و نصّ قرآنی دال است بر این معانی؛ چنان که الله تعالی فرموده: ﴿وَداوُدَ وَسُلَيْمانَ إِذْ يَحْكُمانِ فِي الحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنّا لِحُكْمِهِمْ شاهِدِينَ * فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ وَكُلّاً آتَيْنا حُكْماً وَعِلْماً﴾.[3]

و میراث را اطلاق بر چیزی می‌کنند که بعد از میّت، میان ورثه او منقسم شود و نبوت قابل قسمت نیست، زیرا که اگر چنین بودی، بایستی که اولاد انبیا جمله به شرکت یک‌دیگر، نبی بودندی، و چون آدم علیه السلام نبی بود، بایستی که اولاد آدم، جمله به شرکتِ نبی بودندی تا انقراض عالَم، و حال آن که در میان اولاد آدم، شیث علیه السلام نبی بود و باقی نبی نبودند و قابیل که کافر بود، بایستی که با برادران در نبوت با شیث شریک بودندی، پس نبوت به میراث نباشد، بلکه نبوت به وحی الهی باشد و عصمت و استحقاق.

و نیز هرکس که می‌گوید: «زکریا علیه السلام وارث نبوت از الله تعالی مسئلت نمود نه وارث مال و اسباب دنیا»، از سخن او، قَدح نبوت زکریا علیه السلام و ـ نعوذ بالله ـ معصیت، بلکه کفر او لازم آید و حاشا از این، جهت آن که زکریا علیه السلام در دعا گفت: ﴿وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي وَكانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً﴾،[4] اجماع کرده‌اند مفسران که مراد از «موالی»، این‌جا، پسران

---

۱. عقار: زمین، آب و زمین و زراعت.

۲. الفصل فی الملل، ۴/۷۶ و منهاج السنه النبویة، ۴/۲۲۴.

۳. انبیا، آیات ۷۸ ـ ۷۹: و داود و سلیمان را یاد کن، هنگامی که درباره کشتزاری که گوسفندان بی شبان قوم، شبانگاه در آن چریده بودند، داوری می‌کردند و ما بر حکم آنها شاهد بودیم و ما آن را به سلیمان فهماندیم و به هریک از آن دو حکمت و دانش عطا کردیم.

۴. مریم، آیه ۵ ـ ۶.

عم‌اند، اگر مطلوب، وارثِ نبوت بوده باشد، از الله تعالی استدعا کرده باشد که وارثِ نبوت به من ده تا پسرانِ عمّ من، نبی نباشند و به مرتبه نبوت نرسند و از خدای تعالی مسئلت نمود که من می‌ترسم که پسران عمّ من به مرتبهٔ نبوت رسند و پیغمبر شوند، پس مرا پسری ده تا آن که [او نبی باشد و] پسران عمّ من نبی نباشند و به مرتبهٔ نبوت نرسند.

و این معنا دلالت کند که زکریا علیه السلام به قضای خدای تعالی رضای نبوده و بر پسرانِ عمّ خود، حسد می‌برده و این، دلیل باشد بر معصیت زکریا علیه السلام، بلکه ـ نعوذ بالله ـ بر کفر او، و ساحت حضرت نبوت از این معنا مبرا و منزه است، با وجود آن که در آخر دعا گفت: ﴿وَٱجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً﴾، و ـ بلاشک و شُبهه ـ نبی، راضی باشد.

و اگر مراد از وراثت، نبوت بودی، ﴿وَٱجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً﴾ گفتن بی‌فایده بودی، و تکرار لازم آمدی، پس ثابت شد که انبیا را میراث بوده به دلایل و براهین، و خبر: نحن معاشر الأنبياء لانورّث، مخالف قرآن است.

و روایت کرده‌اند در حینی که آیه: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾[1] نازل شد، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بر منبر رفت و فرمود:

بعد از مرگ من، دروغ بسیار از من نقل خواهند کرد و احادیث وضع خواهند نمود و به من منسوب خواهند ساخت، هر حدیث که از من روایت کنند، اگر موافق کتاب‌الله باشد، فراگیرید و قبول کنید و اگر مخالف قرآن باشد ترک آن کنید، به این عبارت: معاشر النّاس، إنّي نُعيتُ إلى نفسي وإن الله قد أنزَلَ عَلَيَّ: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾، ألا وقد دَنى خُفوفٌ مِن بَينِ أَظهُرِكم، فإذا جاءكم الحديث عنّي، فَاضرِبوه عَلى كتاب الله، فما وافقَ كتاب الله، فَخُذُوه و ما خالَفَ كتاب الله، فَارفُضُوه[2] [؛ یعنی ای مردم! خبر مرگم را به من رسانیدند و خداوند بر

---

۱. زمر، آیه ۳۰: تو می‌میری و ایشان نیز می‌میرند.

۲. ر.ک: الاحتجاج، ۲/۲۴۶؛ الصراط المستقیم، ۳/۱۵۶ و بحارالانوار، ۲/۲۲۵.

من نازل کرده است که تو می‌میری و ایشان نیز می‌میرند، آگاه باشید وقتِ رفتنِ من از میان شما، نزدیک شد، اگر از من حدیثی به شما رسید، آن را به کتاب خدا عرضه کنید، آن چه موافق با کتاب خداست بپذیرید و آن چه مخالف کتاب خداست، ترک کنید].

پس چون حدیث: **نحن معاشرَ الأنبیاء لانُوَرِّث ما تَرَکْناه فهو صَدَقة**، مخالف کتاب الله است، صحیح نباشد و رسول الله ﷺ را میراث باشد.

و نیز چون حضرت رسول الله ﷺ از دارِ فنا به عالم بقا رحلت فرمود، اَستَر[1] و شمشیر و عمامه و دیگر چیزها[یی را] که از آن حضرت مانده بود، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام متصرف شد، و دِرع[2] حضرت رسول الله ﷺ مرهون بود، در حینی که آن حضرت رحلت نمود، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فکّ رهنِ آن فرمود، و متصرف شد که از جمله موروثات آن حضرت بود و هیچ کس با او منازعت ننمود و نگفت: رسول الله را میراث نبوده و فرمود: «ما ترکناه صدقة»، و آن‌چه تو متصرّف شده‌ای از مخلّفاتِ[3] رسول الله ﷺ صدقه است و صدقه بر تو حرام است. پس اگر ـ چنان که ایشان گفتند ـ رسول الله ﷺ را میراث نبود و مخلّفات او صدقه بود، جایز نبود آن‌چه مذکور شد از متروکات رسول الله، از او انتزاع ننمایند.

پس اگر گویند: ایشان طلب کردند و خواستند که اخذ نمایند از او، و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام غلبه کرد بر ایشان و امتناع نمود که تسلیم نماید و ایشان عاجز شدند و نتوانستند که انتزاع نمایند، پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام ـ حاشا من ذلك ـ ظلم کرده باشد که استحلال چیزی نموده باشد که بر او حرام بود، بلکه ـ نعوذ بالله ـ مستلزم کفر او بوده باشد.

---

۱. اَستر: بغله، قاطر، چارپایی بارکش و سواری که پدر او خر و مادرش اسب است.

۲. درع: زره.

۳. مخلفات: میراث و چیزهایی که به ارث گذاشته می‌شود. ر.ک: لغت‌نامه دهخدا.

و بر این تقدیر، بر جمیع ایشان واجب بوده باشد که با او محاربه و قتال کنند، و صدقات رسول الله ﷺ که بر او حرام بود، بستانند و به مصرف خود رسانند، زیرا که رسول الله ﷺ فرموده: من غَيَّر ديني فَاقتُلُوه[1] [؛ یعنی هرکس دین مرا تغییر دهد، او را بکشید] و هرکه مخالفت امر خدا و رسول کند و آن‌چه ایشان حرام کرده باشند، حلال داند، تغییر دین نموده باشد و از دین بیرون رفته باشد ـ نعوذ بالله من ذلك ـ و چون ایشان قتال نکردند و به آن راضی شدند، مستحق ذمّ و عقوبت باشند، و رضای ایشان به آن، ظلم، بلکه مستلزم کفر ایشان باشد.

و اگر گویند: رسول الله ﷺ آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام متصرف شد از مُخَلَّفات او، تملیک آن حضرت فرموده بود در ایام حیات، در جواب گوییم: اگر چنین بودی، حدیثی مجمعٌ علیه، متفقٌ فیه در این باب وارد گشته بودی، و چون در این باب هیچ کس حدیثی نقل نکرده، معلوم می‌شود که رسول الله ﷺ ـ آن‌چه [را که] مذکور شد در ایام حیاتِ [خود]، تملیک امیرالمؤمنین علیه السلام نفرموده بود و به ارث به آن حضرت منتقل شد.

و نیز به اجماع روایت کرده‌اند:

عباس، امیرالمؤمنین علیه السلام را نزد ابوبکر برد و بر او دعوی کرد و گفت: من عم رسول الله‌ام و علی، ابن عم [او] و عم، اَولی است به میراث از ابن عم، و امیرالمؤمنین علیه السلام میراث رسول الله ﷺ را متصرف شده از دِرع و عمامه و بَغل و غیره، ابوبکر حکم کرد بر این چیزها به میراث.

پس حکم کردن در این منقولات به میراث و حکم کردن در فدک به صدقه، نقیض و منافی یک دیگر باشد.

---

۱. در منابع روایی شیعه و سنی، حدیثی با این الفاظ دیده نمی‌شود، اما به شکل‌های مختلف از پیامبر روایت شده است که فرمود: «مَن بدّل دينه فَاقتُلُوه»، «مَن رَجَعَ عن دينه فَاقتُلُوه»، «مَن ارتَدَّ عن دينه فَاقتُلُوه»؛ یعنی: هرکس دینش را [که اسلام است] تغییر دهد (از اسلام برگردد، مرتد شود) او را بکشید. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: المصنف، ۲۱۳/۵؛ مسند حمیدی، ۲۴۴/۱؛ صحیح بخاری، ۵۰/۸؛ سنن ابی ماجه، ۸۴۸/۲، شماره ۲۵۳۵ و نسائی، السنن الکبری، ۳۰۱/۲، شماره ۳۵۲۲ ـ ۳۵۲۸.

نقل کرده‌اند از جَمیل بن دَرّاج که او گفت:

من از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عباس به ترافع پیش ابوبکر رفتند و به حکم او راضی شدند، باید که حکم، عدل بوده باشد، امام علیه السلام فرمود: ای جمیل! اگر امیرالمؤمنین علیه السلام دانستی که عباس را در میراثِ رسول الله صلی الله علیه و آله حقی هست، به او تسلیم نمودی، و نیز عباس می‌دانست که او را در آن حقی نیست و بر امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ دعوی نداشت، اما سبب رفتن ایشان به ترافع نزد ابوبکر، آن بود که می‌خواستند که بر او الزام حجت کنند.

و آن، چنان بود که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با عباس گفت: این مرد به غیر حق متصدی منصب خلافت و امامت که حق ماست، شده و فدک که ملکِ طِلق[1] حضرت فاطمه علیها السلام بود غصب نمود، بر او الزام حجت باید کرد، مصلحت آن است که تو مرا نزد او بری، و صورت دعوی پیش‌گیری و میراث رسول الله صلی الله علیه و آله را مطالبه کنی تا بر او الزام حجت نماییم.

چون ایشان نزد ابوبکر رفتند، عباس بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام دعوی کرد. ابوبکر گفت: ای عباس! یاد نداری مگر که در بدایت اسلام، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ضیافتی کرد و چهل کس از اولاد عبدالمطلب [را] مهمانی نمود و در آن مجلس گفت: از شما کیست که در این کار معاونتِ من نماید تا وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد، و سه نوبت این سخن تکرار فرمود و هیچ کس اجابت نکرد الا امیرالمؤمنین، و هر نوبت که رسول الله صلی الله علیه و آله این سخن می‌فرمود، علی علیه السلام برمی خاست و می‌گفت: **أنا أوازِرُك یا رسول الله إلی هذا الأمر** [؛ ای رسول خدا! من تو را در این کار یاری می‌کنم].

در نوبت سوم که حضرت رسول الله فرمود: **مَن یُجیبني إلی هذا الأمر ویُوازرني عَلَی القیام به، یکن أخي ووصیّي و وارثي و خلیفتي من بعدي** [؛ یعنی هرکس پاسخ گوید

---

۱. ملکِ طِلق: ملک خالص.

دعوت مرا در این کار و یاریم کند در انجام آن، برادر و وصی و وارث و جانشین من باشد پس از من]، هیچ کس جواب نگفت. باز علی علیه السلام برخاست و فرمود: **أنا أوازرك عَلَی هذا الامر یا رسول الله** [؛ یعنی ای رسول خدا! من تو را در این کار یاری می‌کنم]، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: **اجلس، فأنت أخي و وصيّي و وزيري، و وارثي و خليفتي من بعدي** [؛ یعنی بنشین، تو برادر، وصی، وزیر، وارث جانشین من باشی، پس از من]. عباس گفت: ای ابوبکر! تو به یاد داری؟ گفت: آری یاد دارم. عباس گفت: ای ابوبکر! پس تو ظلم کرده‌ای بر او، و وزارت و خلافت و وصایت و وراثت و اُخوت حق او است و تو غاصب و ظالم [هستی] در حق او، ابوبکر گفت: نَحُّوهما عني؛ یعنی ایشان را از من دور کنید که با من خُداع و مکر کردند.

بعد از آن عباس گفت: تو گفتی که رسول الله صلی الله علیه و آله را میراث نبود و فرمود: آن‌چه از من بماند صدقه باشد و بدین سبب، فدک را از فاطمه علیها السلام بازگرفتنی، چون رسول الله صلی الله علیه و آله را میراث نبود، چرا اکنون میراث او را حکم نمودی؟ ابوبکر خجل و منفعل شد و جوابی نگفت.[1]

حکایت:

عبدالله بن عباس گفت: روزی به خانه ابوبکر رفتم و عمر آن‌جا بود و خلوتی کرده بودند، و با حُجاب[2] گفته بودند کسی را نگذارند که به خانه در رود، الا بعد از حصولِ اذن از ایشان.

بعد از اعلام و حصول اذن از ایشان، من نیز رفتم و بنشستم، دیدم که پیری درآمد، طویل القامة، خوش‌محاوره و ردای سرخ پوشیده، عصایی به دست گرفته، نعلین

۱. برای اطلاع بیشتر از چگونگی منازعه ظاهری امیرالمؤمنین و عباس در مورد ارث بردن از پیامبر و محکوم کردن نظریه ابوبکر در این باره، ر.ک: علل الشرایع، ۱۶۶ ـ ۱۶۷/۱، شماره ۱؛ بحارالانوار، ۲۲۵/۲۸ (حاشیه)؛ المسترشد، ص ۵۷۷، شماره ۲۴۹؛ الاحتجاج، ۱۱۶/۱ ـ ۱۱۷؛ سنن ترمذی، ۸۲/۳، شماره ۱۶۵۹ و مناقب آل ابي طالب، ۲۴۹/۲.

۲. حُجاب (جمع حاجب): پرده‌داران.

خضری[۱] در پای، سلام کرد و گفت: من مردی‌ام از جملهٔ حُجاج، در جوار من زنی است که پدر او از دار فنا به عالم بقا رفته، و در ایام حیات خود ضِیعتی به او داده بود که قوت او و عیال او از آن باشد، والی شهر، آن را غصب کرده و از او انتزاع نموده، با من گفت: چون به مدینه برسی، حال مظلومی من به خلیفه زمان بگوی.

ابوبکر گفت: لاکرامةَ للغادر الفاجر، عمر گفت: ای خلیفه رسول الله! بفرست تا آن غادر[۲] ظالم را بیاورند و به سزای خود رسانند، پیر بازگشت و گفت: فَمَن أظلمُ مِمَّن یظلِم بنتَ رسول الله؟ یعنی کیست ظالم‌تر از آن کس که ظلم کرد بر دختر رسول خدا؟ ابوبکر گفت: رُدُّوه رُدُّوه؛ [یعنی او را بازگردانید، او را بازگردانید].

شخصی از عقب او برفت هیچ کس را نیافت، از بَوّاب[۳] پرسیدند که این مرد از کدام جانب آمد و به کدام جانب رفت؟ همه گفتند: هیچ کس اینجا نیامد و هیچ کس بیرون نرفت. ابوبکر بترسید و با عمر گفت: أرأیتَ و سَمِعتَ؟ [؛ آیا دیدی و شنیدی؟] عمر گفت: الذّي أصابنا في وادي الجنّ، أعظم من هذا! وإنّ الشّیطان لَیَتحایَل المؤمنَ والحاکمَ، لِیُضِلَّه ویُفتِنَه [؛ یعنی آن چه در وادی جن به ما رسید از این بزرگ‌تر بود. شیطان، مؤمن و فرمان‌روا را فریب می‌دهد تا او را گمراه ساخته، در فتنه اندازد]. ناگاه از گوشه خانه هاتفی آواز داد؟ شعر:

یا مَن تَحلّی باسم لایَلیق به — أعدل علی آل یاسین المیامینا
أتجعل الخضر ابلیساً لقد ذَهَبَت — بک المذاهبُ من بین المُضلّینا
نحن الشهود وقد ولّت علی فدک — بنتُ الرسول أمیناً غیر مغبونا
الله یعلم أنّ الحقّ حقّهم — لاحقّ تَیْم ولاحقّ العَدینا

---

۱. نعلین خضری: کفش سبز.

۲. غادر: غدار، مرد بی‌وفا. ر.ک: لغت نامه دهخدا.

۳. بواب: دربانان.

وقد شهدت أخاتيم وصيّته للأصلع   هــــادي القــــوم بــــالدّنيا

لاتغتمنّ وقد شهدت أخاتيم أباحسن   مــا خــصّه الله مــن بــين الوصــيينا

خَــصَّ النّــبي عــليّاً يــومَ فــارقَه   بــالعلم و الحــلم و القــرآن و الدينا

ابوبکر و عمر چون این ابیات شنیدند و کسی را ندیدند، بترسیدند و محزون گشتند. عبدالله بن عباس گفت: در حال، رسول امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و با من گفت: أجب ابن عمّک [؛ یعنی نزد پسر عمویت بشتاب]، ابن عباس گفت: چون برخاستم، ابوبکر مرا گفت: التماس دارم که آن‌چه دیدی و شنیدی با کسی نگویی، چون به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم، تبسمی فرمود؛ چنان که نواجذ[1] آن حضرت ظاهر شد و گفت: یابن عم! آن شعر که از حضرت خضر علیه السلام شنیدی یاد گرفتی یا نه؟ گفتم: بلی، مگر دو بیت. حضرت امیرالمومنین علیه السلام جملهٔ قصه بازگفت و گفت: برادرم خضر این‌جا آمد و کلماتی که میان او و ابوبکر و عمر گذشته بود با من گفت و گفت: **ما ابتلی أحدٌ بأحدٍ کما ابتَلَی أبوبکر بعُمَر، و ماعادیٰ أحدٌ قوماً أشدَّ مِن معاداة عُمَر لأهل بیت الرّسول**[2] [؛ یعنی هیچ کس گرفتار کسی نشد همچون گرفتار شدن ابوبکر به عمر و هیچ کسی با مردمی دشمنی نکرد، هم چون دشمنی کردن عمر با خاندان پیامبر].

و ابوبکر در آخر به عمر می‌گفت:

کاشکی سه کار نکردمی: اول، فدک را از حضرت فاطمه علیها السلام انتزاع نکرده بودمی؛ دوم از لشکر اسامه تقاعد ننمودی، سوم خالد بن ولید را به قتال مالک بن نُوَیره و قوم او نفرستادمی.[3]

---

۱. نواجذ (جمع ناجذه): دندان عقل.

۲. ر.ک: الصراط المستقیم، ۲/ ۲۹۰ و مواقف الشیعة، ۳/ ۲۳۰ ـ ۲۳۱، شماره ۸۳۳ (به اختصار).

۳. چنین عبارتی پیدا نشد، ولی سخن ابوبکر در لحظات آخر عمرش به شکل‌های دیگری نقل شده که پس از این، به آن اشاره خواهد شد.

۸ ـ [ماجرای خالد بن ولید]

قصهٔ خالد بن ولید و قتال کردن او با مالک بن نُوَیرَه و قوم او، چنان بود که چون بعد از وفات رسول الله ﷺ، بر ابوبکر بیعت کردند جملهٔ عرب ـ طوعاً أوکرهاً ـ مطیع و منقاد[1] اوامر و نواهی او شدند، و زَکَوات و اخماس و غیرذلک، چنان که قبل از آن به حضرت رسالت پناه تسلیم می‌نمودند که به مصارف شرعیه می‌رسانید، به او می‌دادند، الا یک قبیله که چون ابوبکر فرستاد و از ایشان زکات طلب نمود، امتناع نمودند و گفتند: رسول الله ﷺ او را به خلافت نصب نفرموده و نگفته که ما زکات و خمس و سایر حقوق شرعیه [را] به او دهیم، بلکه فرموده به خلیفه و وصی او، علی بن ابی طالب تسلیم نماییم.

بدین سبب ایشان را مسما به «اهل رَدَّه» ساخت و حکم کرد به ارتداد ایشان، و خالد بن ولید را با لشکری به جنگ ایشان فرستاد، و خالد برفت و با ایشان مقاتله کرد، و هزار و دویست مرد از ایشان بکُشت و زنان و فرزندان ایشان را سبی[2] نمود و مال‌های ایشان را غارت کرد.

و خالد، مالک بن نُوَیره را ـ که امیر و رئیس آن قوم بود ـ بکُشت و سر او را در میان آتش نهاده و در زیر دیگ بسوخت، و در همان شب با زن او زنا کرد، جهت آن که میان مالک بن نُوَیره و خالد بن ولید در جاهلیت عداوت بود.

و روایت کرده‌اند ـ بلاخلاف ـ که چون لشکر خالد و آن قوم به جنگ مشغول شدند، در اثنای محاربه، مؤذّن بانگ نماز بگفت، آن قوم ترک قتال کردند و به نماز مشغول شدند. بعضی از لشکر خالد انکار کردند و با خالد گفتند: ما با این قوم قتال نمی‌کنیم، که ایشان قائل به کلمه توحیدند و نماز می‌کنند و نمی‌گویند که ما زکات نمی‌دهیم و

---

۱. منقاد: فرمان‌بردار، مطیع.

۲. سبی: اسیر کردن.

قائل به عدم وجوب زکات نیستند، اما می‌گویند به ابوبکر نمی‌دهیم که رسول الله صلی الله علیه و آله امر نفرموده که به او دهیم، و فی نفس الامر چنین است که ایشان می‌گویند، چگونه حکم به ارتداد ایشان توان کرد؟ و چون ریختنِ خونِ ایشان مباح توان دانست؟

خالد گفت: خلیفه مرا امر به قتال و کشتن ایشان فرموده و گفت که لشکر هجوم کنند، و هنوز ایشان در نماز بودند که جمله را به قتل درآوردند و بعد از آن که مال‌ها [را] غارت کرده بودند و زنان و فرزندان ایشان را سبی نموده بودند، به مدینه بردند.

و ابوبکر آن جمله را قسمت کرد، و اکثر صحابه قبول کردند و زنان و فرزندان ایشان را بفروختند و حلال دانستند این جمله را، مگر اندکی از صحابه که انکار کردند.

و از جمله آن کسان که انکار کردند، عمر بن خطاب بود؛ از زنان و فرزندان و اموال ایشان آن‌چه به او دادند، قبول نمود، لیکن در آن تصرف نکرد و به مال خود ممزوج نگردانید و محافظت نمود و در ایام خلافت خود، آن‌چه نزد او بود، باز فرستاد و حق به صاحب حق رسانید، و نیز [افرادی را] به اقصای[1] عالم فرستاد و استفسار نمود، و هرجا از زنان و فرزندان و اموال آن طایفه چیزی مانده بود، بازستد و به صاحب یا ورثهٔ ایشان که باقی مانده بودند باز داد.

و نیز در آن وَلا[2] که خالد بن ولید، مالک بن نُوَیره را بکُشت و با زن او زنا کرد، چون عمر از آن حال واقف شد، نزد ابوبکر رفت و او را ملامت بسیار کرد و گفت: این، خلاف قول خدا و رسول بود که از تو صادر شد که خالد بن ولید را به جنگ و قتال مالک بن‌نُوَیره و قوم او فرستادی، جهت آن که ایشان قائل کلمهٔ توحید بودند و مسلمان، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: أُمرتُ أن أُقاتِلَ النّاسَ حتّی یقولوا أن لا الله إلّا الله وأنّي رسول الله، فإذا قالوها، عصموا بها دماءهم وأموالهم إلّا بحقّ الإسلام، وحسابُهُم عَلَى الله تعالى [؛

۱. اقصا: دورترین.

۲. وَلا: نزدیکی ایام.

یعنی موظف شدم با مردم بجنگم تا بگویند جز خدا، خدایی نیست و من فرستاده خدا هستم، هرگاه چنین بگویند، خون و مال ایشان به واسطه اسلام در امان است و حساب رسی ایشان بر عهده خداوند است].

ابوبکر گفت: **لو مَنَعوني عقالاً ممّا کانوا یَدفَعونَ إلی رسول اللهﷺ لَقاتلتُهم**؛ یعنی اگر یک زانوبند شتر از جمله آن‌چه به رسول اللهﷺ می‌دادند، باز گیرند و به من ندهند، با ایشان قتال کنم.

بعد از آن عمر به ابوبکر گفت: بر خالد بن ولید اجرای حد کن که زنا کرده با زن مالک بن نویره، ابوبکر گفت: **إنّما خالد رجل من المُسلمین تَاوَّلَ فَأخطَأ**[1] [؛ یعنی خالد، مردی مسلمان بود که در تشخیص خود اشتباه کرده است]، و اجرای حد بر خالد نکرد و انکار افعال قبیح او ننمود، بلکه نصرت کرد او را.

پس، این فعل که از ابوبکر سر زد، فعلی بود قبیح و شنیع، و ظلمی بود عظیم، و چگونه جایز بود او را که با قومی که آن‌چه به امر الله تعالی از حقوق شرعیه به رسول اللهﷺ می‌دادند تا او به امر الله تعالی به مصارف می‌رسانید، به او ندهند، جهت آن که او را امام مفترض الطاعه ندانند، قتال کند؟ و خون و مال ایشان را مباح داند؟ و زنان و فرزندان ایشان را برده گرداند و بفروشد؟

و این حال، از دو وجه بیرون نیست: یا آن‌چه کرد به حکم خدا و رسول کرد یا برای خود. اگر کسی گوید: به حکم خدا و رسول اللهﷺ این فعل از او صادر شد، بر اوست که اقامت دلیل کند به آیه‌ای از قرآن که خاصه در این باب نازل شده باشد یا حدیثی

---

۱. بحارالانوار، ۳۰/ ۳۵۰ ـ ۳۵۲؛ معالم المدرستین، ۱/ ۱۷۶ ـ ۱۷۹؛ الصراط المستقیم، ۲/ ۲۸۰ ـ ۲۸۱؛ أجوبة مسائل جار الله، ص ۳۲ ـ ۳۳؛ جامع البیان، ۲۴/ ۹۳؛ صحیح مسلم، ۱/ ۵۱، شماره ۲۰؛ صحیح بخاری، ۶/ ۲۶۵۷، شماره ۶۸۵۵؛ صحیح ابن حبان، ۱/ ۴۵۰، شماره ۲۱۷؛ سنن ترمذی، ۳/۵، شماره ۲۶۰۷؛ بیهقی، السنن الکبری، ۸/ ۱۷۶، شماره ۱۶۵۰۷؛ شرح اصول اعتقاد أهل السنه، ۴/ ۸۳۳، شماره ۱۵۴۳؛ الریاض النضرة، ۱/ ۴۵۱؛ تاریخ الامم و الملوک، ۲/ ۲۵۵؛ فتوح البلدان، ص ۱۰۳؛ وفیات الأعیان، ۳/ ۶۶ ـ ۶۷؛ الأم، ۴/ ۸۱؛ الموطأ، ۱/ ۲۶۹، شماره ۳۰؛ المغنی، ۲/ ۴۳۴ ـ ۴۳۵ و نیل الاوطار، ۱/ ۳۶۶.

مجمعٌ علیه و متفقٌ علیه از حضرت رسول اللهﷺ و اگر گویند: این فعل قبیح و این ظلمِ شنیع برای خود کرد، گوییم: هرکس که برای خود مسلمانان را کشد، و خون و مال ایشان را مباح داند، و زنان و فرزندان ایشان را برده و بنده گرداند، کافر باشد و خارج از دین اسلام و شریعت سیّد أنامﷺ و مستحق غضب و سَخَط[1] و لعنت حضرت مَلِک علاّم.

بدان! بیشتر لشکر که با خالد موافقت نموده بودند در محاربه و مقاتله، از کرده خود پشیمان بودند.

و عمر می‌خواست که فرصتی بیابد و خالد را بکشد، جهت آن که میان عمر و مالک‌بن نویره صداقت و محبت قدیمی بود (نه آن که تعصب او از جهت دین بود) و از این جهت، خالد از عمر به غایت خائف و محترز بود.

چون عمر خلیفه شد، درصدد انتقام بود، اما بهانه‌ای می‌جست، اتفاقاً روزی در باغی از باغهای مدینه، خالد را بدید، گفت: یا خالد، أنتَ قاتل مالک بن نُوَیرة والزّاني مع امرأته و سبیها؛ یعنی تویی کشنده مالک بن نویره و زنا کننده با زن او، و سبی کننده زن و فرزندان او. خالد بترسید و گفت: اگر چه مالک بن نویره را کشتم از جهت عداوتی که میان من و او بود، اما سعد بن عباده را نیز بکشتم از جهت عداوتی که میان تو و او بود، عمر چون این سخن بشنید از کشتن خالد بگذشت و با او معانقه نمود و میان هر دو چشم او را ببوسید و گفت: یا خالد أنت سیفُ الله و سیفُ رسوله [؛ ای خالد! تویی شمشیر خدا و شمشیر رسولش] و خالد بدین لقب، میان مردم مشهور شد.

و سبب عداوت میان عمر و سعد بن عباده آن بود که سعد رئیس قبیلۀ خزرج بود، و امیرِ نُقبای[2] انصار، و انصار را دوازده نقیب بود، چون حضرت رسول اللهﷺ از دار فنا به عالم بقا رحلت فرمود، انصار می‌خواستند که با سعد بیعت کنند و او را خلیفه گردانند، سعد قبول نکرد، و چون بر ابوبکر بیعت کردند، عمر، سعد را تکلیف نمود

---

۱. سَخَط: غضب، خشم، ناخشنودی.

۲. نقبا (جمع نقیب)، مِهتر، بزرگ، پیشوا، سرپرست گروه، سرکرده.

که بر ابوبکر بیعت کند، سعد گفت: این کار حق علی مرتضی است، و انصار می‌خواستند که بر من بیعت کنند و من نخواستم که حق علی را غصب نمایم و مستحق عذاب دوزخ شوم، پس از برای خاطر شما، چگونه دوزخ [را] اختیار کنم؟! و چون بر شما بیعت نمایم و به باطلِ شما [عمل] کنم؟! و هرچند الحاح کردند، سعد بر ابوبکر بیعت نکرد و قبیلهٔ او نیز بیعت نکردند.

و چون ابوبکر بمُرد و عمر متصدی منصب خلافت شد، باز عمر از سعد التماس کرد که بر او بیعت نماید، سعد قبول نکرد، و عمر قدرت نداشت که بر او اجبار نماید در اخذ بیعت از او، جهت کثرت قبیله و اعوان و انصار او.

و قیس بن سعد روزی با عمر و اتباع او گفت:

من شما را نصیحتی می‌کنم و مصلحت کار شما در آن است که نصیحت من قبول کنید، گفتند: آن نصیحت کدام است؟ گفت: آن که پدرم سعد و اتباع و قبیله او را به بیعت تکلیف ننمایید، و امری که بر شما قرار یافته، بر خود فاسد نگردانید، جهت آن که پدرم قسم یاد نموده که بر شما بیعت نکند، و تا او زنده باشد ممکن نیست که از قبیله او کسی بر شما بیعت کند.

و شما را مقدور نیست که او را قتل نمایید و ممکن نیست که شما توانید او را بکشید تا من و یکی از اهل بیت او زنده باشیم، و ممکن نیست کشتن من و اهل بیت او تا زمانی که یک کس از قبیله خزرج باقی باشد، و ممکن نیست کشتن قبیله خزرج تا یکی از قبیلهٔ اوس در حیات باشد، و ممکن نیست کشتن قبیله اوس تا یکی از بطون یمن باقی باشد، و کشتن این همه خلائق، زیاده از وسع شماست.

پس عمر نصیحت او را قبول کرد و دیگر سعد را به بیعت کردن تکلیف نکرد، اما او از سعد ایمن نبود و می‌ترسید و با او عداوت داشت و اظهار نمی‌نمود. اتفاقاً سعد به مهمی به بلاد شام رفت و خالد بن ولید در آن ولا، در شام بود، و مردم

به قُرای شام می‌رفتند و سعد را از دهی به دهی می‌بردند و به قدوم او استبشار[۱] می‌نمودند.

اتفاقاً سعد شبی از دهی به دهی می‌رفت از بنی اَزْد، و خالد بن ولید بدانست که او به شب بیرون می‌رود، و خالد به جودتِ رَمی[۲] معروف بود، و او را خادمی بود که او نیز در تیراندازی مشهور بود، و خالد با خادمی که داشت رفتند و در میان کروم[۳] و اشجار که در راه بود پنهان شدند، و منتظر قدوم او بودند، چون برسید او را به تیر بزدند و بکشتند و بیتی بگفتند، و آن بیت را به جنّ منسوب ساختند، و آن بیت این است.

بیت:

قد قتلنا سيّدَ الخزرج سعد بن عُباده و رميناه بسهمين فلم نحط فؤاده

و شهرت دادند که جَنّیان سعد بن عباده را بکُشتند، از خوف قبیله او، و هیچ کس ندانست که خالد بن ولید، سعد بن عباده را کشت تا زمانی که عمر قصد کرد که به قصاصِ مالک بن نویره، خالد را بکشد. [خالد] بر عمر اظهار کرد و گفت: لقد قتلتُ لكم سعد بن عُبادة لأمر كان بينكم و بينه، وقتلتُ مالك بن نويرة و سبيتُ امرأته لأمر كان بيني و بينه؛[۴] یعنی کُشتم سعد بن عباده را از برای عداوتی که میان تو و سعد بود، و مالک

۱. استبشار: شادمان شدن، شادی یافتن، سرور.

۲. جودت رمی: خوب تیراندازی کردن.

۳. کروم: جمع کَرم: درختان انگور.

۴. برای اطلاع از ماجرای خالد بن ولید با سعد بن عباده و مالک بن نویره: ر.ک: کنز العمال، ۶۲۷/۵ ـ ۶۲۸، شماره ۱۴۱۰۷؛ الطبقات الكبرى، ۶۱۶/۳ ـ ۶۱۷ و ۳۹۱/۷؛ المستدرك على الصحيحين، ۲۵۳/۳؛ مجمع الزوائد، ۲۰۶/۱؛ فيض القدير، ۴۵۵/۶؛ صنعانی، المصنف، ۵۹۷/۳، شماره ۶۷۷۸؛ بغية الباحث، ص ۳۸، شماره ۶۲؛ شرح نهج البلاغه، ۱۱۱/۱۰ و ۲۲۳/۱۷؛ اسد الغابة، ۲۸۴/۲ ـ ۲۸۵؛ البداية و النهايه، ۴۰/۷؛ الجامع لاحكام القرآن، ۳۱۷/۱؛ معمر بن راشد، الجامع، ۴۳۴/۱۱، شماره ۲۰۹۳۱؛ المعجم الكبير، ۱۶/۶، شماره ۵۳۵۹؛ تهذيب الكمال، ۲۸۱/۱۰؛ صفوة الصفوة، ۵۰۵/۱؛ الامامة و السياسة، ۲۶/۱ ـ ۲۹؛ الدرجات الرفيعة، ص ۳۳۴؛ الاستغاثة، ۸/۱ ـ ۵ و بحارالانوار، ۴۹۴/۳۰ ـ ۴۹۵.

بن‌نویره را کشتم و سبی کردن زن او را از برای عداوتی که میان من و او بود.

چون محقق است که عمر رد سبایا و اموال اهل یمامه ـ که قبیله مالک بن نویره بودند ـ نمود، حال از دو وجه بیرون نیست: یا آن‌که فعل ابوبکر صواب بود یا فعل عمر.

اگر آن‌چه ابوبکر کرد ـ از اخذ اموال و تقسیم آن میان صحابه و سفک دماء[۱] و سَبی صبیان و نساء ـ خطا بود، جهت آن که آن طایفه مسلمان بوده‌اند، پس حرام بوده باشد بر ابوبکر و صحابه، سبی کردن زنان و مجامعت کردن به ایشان و استرقاق[۲] اولاد و اکلِ اموال ایشان. و اگر آن‌چه ابوبکر کرده صواب بود، آن طایفه به مجرد منع کردن زکات از ابوبکر، مرتد گشتند و خون و مال ایشان بر مسلمانان مباح شد، فعل عمر خطا باشد و جایز نبوده باشد او را که غنیمتی که امام زمان ـ به زعم ایشان ـ به موجب حکم خدا و رسولﷺ میان غازیان[۳] تقسیم نموده، و ذراری[۴] و نساء که حَسَب الشرّع استرقاق فرموده و اکثر صحابه فروخته‌اند، از مالکان بلامبایعه و اعطای ثمن،[۵] به غصب، انتزاع نماید و به جمعی رساند که مستحق آن نباشد.

پس ـ علی أیّ حال ـ یا جمیع ایشان و یا بعضی از ایشان، وطی[۶] حرام کردند و اموال حرام متصرف شدند و تناول نمودند، و مخالفت امر خدا و رسول کردند.[۷]

۹ ـ [تخلّف از سپاه اسامه]

و نیز عصیان امر خدا و رسول کردند که تخلف نمودند از جیش اُسامه.

و حکایت جیش اسامه چنان بود که حضرت رسول‌اللهﷺ در آخر عمر، اُسامة بن زید

۱. سفک دماء، ریختن خون.
۲. استرقاق: شخصی را برده خود قرار دادن.
۳. غازیان: (جمع غازی) جنگجویان، سپاهیان.
۴. ذراری: (جمع ذریه) فرزندان.
۵. بلامبایعه و اعطای ثمن: بدون خرید و فروش و پرداخت پول.
۶. وطی: جماع کردن، نزدیکی کردن.
۷. ر.ک: الاستغاثة، ۱/ ۸ ـ ۹.

را طلب فرمود و بر ابوبکر و عمر و جمع کثیر از مهاجر و انصار امیر گردانید، و امر فرمود که ایشان رعیّت و تابع أسامه باشند و أسامه بر ایشان والی باشد، و به غزا روند به بلاد شام به شهری که مسماست به «داروم» از اقلیم فلسطین.

و اسامه از مدینه بیرون رفت و در بیرون مدینه خیمه زد و بنشست تا لشکر جمع شوند و جملهٔ لشکر، خیمه‌ها بیرون زدند و تهیه اسبابِ سفر می‌کردند، در این اثـنا، حضرت رسولﷺ مریض شده، در همان مرض رحلت فرمود.

و چون آن حضرت بیمار شد، ابوبکر و عمر نزد آن حضرت رفتند به رسم عیادت. فرمود: نه شما را گفته بودم که در تحت رایتِ أسامه باشید؟ گفتند: چون تو مـریض شدی، طاقت نیاوردیم که از تو مفارقت کنیم. حضرت رسول اللهﷺ فرمود: بـروید و زیاده از این توقف منمایید، و از امر أسامه تجاوز منمایید که من او را بر شما امیر گردانیده‌ام.

چون در رفتن مُداهنه و مُساهله[1] می‌نمودند، أسامه نـیز کس فـرستاده، ایشـان را طلب نمود تا به موجب امر رسول اللهﷺ به مقصد توجه نمایند، تقاعد[2] نموده نرفتند، و حضرت رسولﷺ هر روز به کرّات و مرّات می‌فرمود: نَفِّذوا جیشَ أُسامة، و ایشـان نمی‌رفتند و منتظر رحلت آن حضرت بودند که تـا مـتصدی امـر خـلافت شـوند. از جهت آن، از رفتن تخلُّف و تقاعُد می‌نمودند که مبادا در آن حالت غـایب بـاشند و خلافت از دست ایشان برود، و آن حضرت چند نوبت مکرر ایشان را طلب نمود و فرمود که زیاده از این تقاعد منمایید و با أسامه متوجه شوید کـه مـنتظر شـماست و همیشه فرمود: نَفِّذُوا جَیشَ أُسامة و در آخر که سخن آن سرور نشنیدند فرمود: لَعَنَ الله من تَخَلَّف عن جیش أُسامة[3] باز نرفتند.

چون حضرت رسول اللهﷺ به جوار قرب الهی پیوست، جمعی از منافقان اتـفاق

۱. مداهنه و مساهله: سهل انگاری.

۲. تقاعد: باز ایستادن، از کاری باز ماندن، سستی کردن.

۳. وصول الأخیار، ص ۶۸؛ قمی، الاربعین، ص ۱۲۷؛ السقیفه أمّ الفتن، ص ۵۶ و شواهد التنزیل، ۱/ ۳۳۸.

کرده، ابوبکر را به خلافت نصب کرده، بر او بیعت کردند. اسامه کس فرستاده، ایشان را طلب نمود، ابوبکر با فرستاده اسامه گفت: برو و اسامه را اعلام کن که مردم مرا به خلافت قبول کردند و به امامت من راضی شدند و بر من بیعت کردند، و من در این امر محتاجم به عمر، التماس می‌کنم که عمر را رخصت دهی که اینجا نزد من باشد و تو متوجه شوی.

چون قاصدِ اسامه مراجعت نمود و آن‌چه ابوبکر گفته بود، به اسامه بگفت، اسامه گفت: بازگرد و به ابوبکر بگوی: اُسامه می‌گوید عجب حالی و بدیع صورتی است که تو رعیت منی به قول خدا و رسول، و بی اجازت من امیر شدی و خلیفه گشتی و عصیان امرِ خدا و رسول خدا کردی، و دیگری را نیز که رسول اللهﷺ رعیت من گردانیده و فرمود که در تحت رایت من باشد، طلب می‌کنی که با تو باشد.

اگر به خدا و رسول ایمان دارید، تو و عمر به موجبی که رسول اللهﷺ امر فرموده، بیایید و در تحت رایت من باشید تا چنان که رسول اللهﷺ امر فرموده، توجه نماییم. چون فرستادهٔ اُسامه باز نزد ابوبکر رفت و آن‌چه اُسامه گفته بود بدو گفت، ابوبکر خجل شده جوابی نگفت.

اُسامه مدتی مدید توقف نموده، ایشان را دعوت می‌کرد و اجابت نمی‌نمودند. اُسامه جهت آن که می‌خواست که ایشان را به موجبی که رسول اللهﷺ فرموده بود با خود ببرد، در توجه تأخیر می‌نمود تا آخر ابوبکر و عمر نزد او رفته، به هزار شفاعت و حیلت و رشوت اسامه را راضی کردند تا توجه نماید،[1] و او با لشکر متوجه شد، و ایشان به خلاف امر رسول الله باز ایستادند، و از جیش اُسامه تخلف نمودند و عصیانِ فرمان رسول الله کردند. قال الله تعالی: **﴿وَمَنْ يَعْصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ**

۱. توجه نمودن: روی آوردن، روی به جانبی کردن.

ناراً خالِداً فِيها وَلَهُ عَذابٌ مُهِينٌ﴾،[۱] ﴿وَمَنْ يَعْصِ ٱللّٰهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها أَبَداً﴾،[۲] ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها وَغَضِبَ ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِيماً﴾.[۳]

و عدم فرمان برداری رسول الله صلی الله علیه و آله و عصیان امر او در حین حیات و ممات، یکی باشد و مخالفت او موجب کفر باشد. و این، دلیلی است روشن و حجتی است ظاهر و برهانی است واضح که ایشان رعیت بودند نه، امام و خلیفه، و چون امام و خلیفه نبودند، و به خلافِ امرِ خدا و رسول مُتَصَدی منصب خلافت شدند، ظالم و عاصی باشند، و نشستن ایشان بر مَسند خلافت، معصیتی عظیم باشد.

۱۰ ـ [کسب درآمد روزانه از بیت‌المال]

و از جمله معاصی که از ایشان صادر شد و بدع که ابتداع نموده‌اند و حرامی که تصرف نمودند آن بود: چون ابوبکر بر امت استیلا یافت، و مردم ـ طوعاً أو کرهاً ـ او را اطاعت و انقیاد نمودند، از جهت مال، از بیت المال اجرتی مقرر ساخت و هر روز، مبلغی معین از بیت المال، تصرف می‌نمود.

و [حال آن که] هریک از ابواب بیت المال، حقِ جمعی معین است به موجب شرع، و بر غیر آن جمعِ معین، حرام است و حاصلِ بیت المال از پنج مَمر بیرون نیست: خمس و زکات و جزیه و غنایم و میراثِ من لاوارث له.

اگر خمس است، حق بنی هاشم است، نه حق ابوبکر و عمر.

و اگر زکات است، حق هشت صنف مُعیّن است، و ابوبکر و عمر از جمله اصناف

---

۱. نساء آیه ۱۴: و هرکس از خدا و پیامبر او نافرمانی کند و از مرزهای او تجاوز نماید، او را در آتشی وارد کند که جاودانه در آن خواهد ماند و برای او مجازات خوار کننده‌ای است.

۲. جن، آیه ۲۳: هرکس خدا و رسولش را نافرمانی کند، آتش دوزخ از آن او است و جاودانه در آن می‌ماند.

۳. نساء آیه ۹۳: هرکس فرد با ایمانی را به عمد بکشد، مجازات او دوزخ است، در حالی که جاودانه در آن می‌ماند و خداوند بر او غضب می‌کند و او را از رحمتش دور می‌سازد و عذاب عظیمی برای او آماده ساخته است.

ثمانیه معینه نبودند، و اگر خصم گوید: عامل بودند، دروغ بود، جهت آن که اگر عاملیِ او ثابت شود، موجبِ بطلان خلافت او باشد، به واسطهٔ آن که عامل، نایب و گماشتهٔ خلیفهٔ وقت باشد، و نایب و منوب یکی نتواند بود.

و اگر جزیه[1] است، ابوبکر مستحق آن نبود و بر او حرام بود، زیرا که مذهب مخالف آن است که جزیه حقِ مستحقین زکات است، و بر غیر ایشان حرام است و مذهب ما آن است که حقِ اهل مکه است و به ایشان مختص است، جهت آن که وجه معیشت اهل مکه از مَمر تجارت بود، و ایشان به تجارت و معامله با مشرکان مُستظهر[2] بودند، و الله تعالی مشرکان را از دخول به مکه منع فرمود و مسلمانان را امر کرد که نگذارند که مشرکان به مکه درآیند، و به عوض آن‌چه اهل مکه را از تجارت کردن با مشرکان حاصل می‌شد، الله تعالی جزیه به ایشان عطا فرموده، و ایشان را به اخذ جزیه غنی گردانید؛ چنان چه فرموده: ﴿یاأَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّما المُشْرِکُونَ نَجَسٌ فَلا یَقْرَبُوا المَسْجِدَ الحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا وَإِنْ خِفْتُمْ عَیْلَةً فَسَوْفَ یُغْنِیکُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ إِنَّ اللّهَ عَلِیمٌ حَکِیمٌ * قاتِلُوا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَلا بِالیَوْمِ الآخِرِ وَلا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَلا یَدِینُونَ دِینَ الحَقِّ مِن الَّذِینَ أُوتُوا الکِتابَ حَتّیٰ یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَهُمْ صاغِرُونَ﴾.[3]

و اگر غنائم است، مال غنیمت ـ به اجماع ـ بعد از اخراج خمس، حق مجاهدان و مقاتلان است، و جایز نیست یکی از مقاتلان را که چیزی از غنیمت تصرف نماید قبل

۱. جزیه: نوعی مالیات سرانه که از پیروان اقلیت‌های مذهبی گرفته می‌شود؛ ر.ک: مبادی فقه و اصول، ص ۲۷۸، شماره ۲۰۵.

۲. مستظهر: پشت گرم.

۳. توبه آیات ۲۸ ـ ۲۹: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مشرکان ناپاک هستند، پس نباید از سال بعد به مسجد الحرام نزدیک شوند و اگر از فقر بیمناک هستید، خدا اگر بخواهد شما را از فضل خویش بی‌نیاز می‌گرداند که خدا دانا و حکیم است. با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی‌آورند و آن‌چه را که خدا و فرستاده‌اش حرام گردانیده‌اند، حرام نمی‌دانند و متدین به دین حق نمی‌گردند، کارزار کنید تا با خواری به دست خود جزیه دهند.

از قسمت، و ابوبکر از جمله مُقاتلان و غُزات نبود، و قوت غزا کردن نداشت، چگونه عمل ناکرده، مستحق اجرت گردد؟

و اگر میراث من لاوارث له است، حق فقرا و مساکین عالم است، چگونه جایز باشد که خلیفه، مال درویشانِ[1] مسلمانان، بی اجازت ایشان، تصرف کند و اکل نماید و هریکی از ایشان در اقصای عالم، متفرق و محتاج باشند؟

اگر گویند: چون خلیفهٔ زمان بود و ساعی در کار دین، پس جایز بوده باشد او را که حق السّعی و اجرت از بیت المال اخذ نماید، در جواب گوییم: هیچ نصی وارد نیست از کتاب و سنت که دلالت کند بر آن که باید خلیفه را اجرتی باشد، و نیز چون اجرت از مال مسلمانان اخذ نماید، پس اجیرِ ایشان باشد، نه امام و خلیفه، و چون از جهتِ خلیفه ـ به موجب شریعت نبوی و دین اسلام ـ اجرتی معین نیست و ابوبکر جهت خود اجرتی معین ساخت، بدعتی ابتداع کرده باشد و سنّتی سَیِّئه وضع نموده باشد، و حضرت رسول الله ﷺ فرموده: مَن سَنَّ في الإسلام سنّةً سَيِّئة، فعليه وِزرُها و وِزرُ من عَمِلَ بها إلى يومِ القيامة، من غير أن ينقُصَ للعامل بها شيئاً مِن وِزره[2] [؛ هرکس روش و سنتی بد در اسلام ایجاد کند، گناه آن کار و گناه، هرکس که به آن عمل می‌کند، بر عهده اوست، بدون آن که از گناه انجام‌دهندهٔ آن چیزی کاسته شود].

و بنابراین، آن‌چه سلاطین و ائمهٔ جور از مال مسلمانان به غیر حق تصرف نموده‌اند و خواهند نمود، تا روز قیامت، وِزر[3] و خطیئه آن در گردن اوست و نیز جمعی که از روی تعصّب به سبب قیاس و رأی در دین اسلام بدعت‌ها ابتداع کرده‌اند،

---

۱. درویش: بی بضاعت، فقیر، محتاج، تهی دست.

۲. ر.ک: مفید، الامالی، ص ۱۹۱، شماره ۱۹؛ مسند احمد، ۳۶۲/۴؛ سنن دارمی، ۱۳۰/۱؛ صحیح مسلم، ۶۱/۸؛ بیهقی، السنن الکبری، ۱۷۶/۴؛ صحیح ابن خزیمه، ۱۱۲/۴؛ المعجم الکبیر، ۳۱۵/۲؛ الدر المنثور، ۲۰۱/۶ و فتح القدیر، ۳۹۷/۵.

۳. وِزر: بزه، بار گناه.

چون ابوحنیفه و غیر او، از جمعی که مذاهب باطله وضع نموده‌اند، همه آثم[1] باشند و گناه هر که بعد از ایشان به ایشان اقتدا نماید و به بِدَع ایشان عمل کند تا روز قیامت، همه در گردن مُبتدعان باشد، بی آن که از اثمِ عاملان و مقتدیان چیزی کم شود.

و متابعت مذاهب باطلهٔ ایشان جایز نباشد، آدمی را مستعد آتش دوزخ نماید، و مذاهب امامیه واجب الاتباع باشد، جهت آن که جماعت امامیه را تعصب به غیرِ حق نیست و به قیاس قائل نیستند و از مقتضای نصوص قرآنی و احادیث نبوی، تجاوز نمی‌نمایند.

۱. آثم: بزه‌کار، گناه‌کار، مجرم.

وجه پنجم

[در بیان آن که مذهب امامیه واجب الاتّباع است]

آن [است که]: طایفه امامیه اخذ کرده‌اند مذهب خود را از ائمهٔ معصومین علیهم السلام، که مشهور بوده‌اند به فضل و علم و زهد و تقوا و ورع، و مشغول بوده‌اند به طاعت و عبادت و دعا و تلاوت قرآن از زمان طفولیت تا آخر عمر ایشان، و به حکم: ﴿قُلْ لاأَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ﴾،[1] محبت و مودت ایشان بر ذمم هِمَم کافه مسلمانان واجب و لازم است، و نازل شده در حق ایشان آیه: ﴿إِنَّما يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾،[2] و غیر آن از آیات بیّنات.

۱ ـ [امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام]

اول ایشان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [است] که افضل و اکمل و اعلم و اتقی و ازهد خلق بوده بعد از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله.

روایت کرده اخطب الخطبا أبوالمؤیّد خوارزمی به اسناد متصل از مجاهد از ابن عباس که گفت: حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: اگر درخت‌های عالم قلم بودی، و دریاها مداد، و آدمیان و پریان کتابت کردندی، و خواستندی که فضائل برادرم

---

۱. شوری آیه ۲۳: بگو ای محمد! که نمی‌خواهم و درخواست نمی‌کنم از شما بر تبلیغِ رسالت و رسانیدن وحی به شما، هیچ مزدی الا آن که دوست بدارید اقربای مرا و محبت ورزید با ایشان.

۲. احزاب، آیه ۳۳.

علی بن اَبی طالب را بنوشتندی و تعداد نمودندی، عاجز شدندی از کتابت و تعداد آن.[۱]

و منقول است از سرور انبیا که فرموده:

هرکس که فضیلتی از فضائل او یاد کند، هر گناهی که به زبان کرده باشد بیامرزند و همیشه ملائک از جهت او استغفار کنند، و هرکس که فضیلتی از فضائل او بشنود، هر گناهی که به گوش اکتساب کرده باشد، خدای تعالی بیامرزد و ملائکه برای او استغفار کنند، و هر کسی که فضیلتی از فضائل او بنویسد، هر گناهی که به دست کرده باشد، آمرزیده شود و ملائکه از جهت او استغفار کنند تا اثر آن کتابت باقی باشد، و هرکس که نظر کند در کتابتی که آن کتابت مشتمل باشد بر فضائل او، و هر گناهی که به چشم کرده باشد، الله تعالی بیامرزد.

و بعد از آن فرمود: نظر کردن در روی علی بن اَبی طالب علیه‌السلام عبادت است، و خدای تعالی ایمان هیچ بنده‌ای قبول نمی‌کند مگر به تولّا کردن به او و تبرّا[۲] نمودن از دشمنان او.[۳]

و هم او روایت کرده به اسناد خود از سعید بن جُبیر که گفت:

ابن‌عباس را پرسیدم از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و اختلاف مردمان در [بارهٔ] او، گفت: مرا پرسیدی از مردی که او را سه هزار منقبت بود در یک شب، و آن شبِ قِربه بود؛[۴] و می‌پرسی مرا از وصی رسول خدا، و وزیر و خلیفه و برادر و داماد و صاحبِ حوض و لواء شفاعت.

و به آن خدای که جان پسر عباس به دست قدرت اوست، که اگر دریاهای عالم مداد بودی و درخت‌ها قلم و اهل دنیا همه نویسنده بودندی، و مناقب و فضائل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نوشتندی، از آن روز که خدای تعالی دنیا را آفرید تا آن روز که

---

۱. خوارزمی، المناقب، ص ۳۲۸، شماره ۳۴۱؛ هم‌چنین، ر.ک: مائة منقبه، ص ۴ و الطرائف، ص ۱۳۹.

۲. تولا: محبت و دوستی؛ تبرا: بیزاری از چیزی.

۳. خوارزمی: المناقب، ص ۳۱ ـ ۳۳، شماره ۱ و ۲.

۴. قِربه: مشک آب؛ منظور از «شب قِربه»، شب جنگ بدر است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن شب روانه شد تا برای سپاهیان آب بیاورد.

فانی گردانده، ده یکی از فضائل که خدای تعالی به او کرامت کرده، نتوانند نوشت.[۱]

روایت کرده‌اند از محمد بن عُمر واقدی که گفت:

روزی نزد هارون الرشید رفتم، و شافعی و محمد بن اسحاق و محمد بن یوسف در مجلس او نشسته بودند، هارون الرشید به شافعی گفت: ای پسر عم! از فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السلام چند حدیث از رُوات ثقات به تو رسیده که آن را روایت می‌کنی؟ شافعی گفت: چهارصد حدیث یا زیاده، هارون گفت: بگو و مترس، گفت: پانصد حدیث یا زیاده.

بعد از آن به محمد بن اسحاق گفت: تو چند حدیثِ صحیح در فضیلت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت می‌کنی؟

محمد بن اسحاق گفت: هزار حدیث یا زیاده در فضیلت امیرالمؤمنین علی از راویانِ معتبرِ صحیح القول، به من رسیده [است].

بعد از آن به محمد بن یوسف گفت: تو چند حدیث روایت می‌کنی از فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السلام؟ او در جواب گفت: اگر نه خوف بودی، روایت من در فضائل آن حضرت، زیاده از آن است که به حصر و احصا درآید. هارون گفت: از که می‌ترسی؟ گفت: از تو و اصحاب تو. هارون گفت: مترس و ایمن باش و مرا اعلام کن که چند حدیث از فضائل به تو رسیده [است]؟ گفت: پانزده هزار حدیث مُسنَد، و پانزده هزار حدیث مُرسَل.

واقدی گفت: بعد از آن متوجه من شد و گفت: تو چند حدیث روایت می‌کنی؟ گفتم: من نیز ـ چنان که محمد بن یوسف گفت ـ سی هزار حدیث در فضیلت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت می‌کنم.

هارون الرشید گفت: من فضیلتی از فضائل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دانم که به

---

۱. ر.ک: صدوق، الامالی، ص ۶۵۱ – ۶۵۲، شماره ۱۵/۸۸۷؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۷؛ ینابیع المودة، ۳۶۵/۱، شماره ۷؛ الانوار العلویه، ص ۲۱ و المسترشد، ص ۳۴۷ – ۳۴۸ (حاشیه).

چشم خود دیده‌ام و مشاهده نموده‌ام، و من توبه کردم و استغفار می‌نمایم از ظلمی چند که کرده‌ام بر اولاد علی علیه السلام.

بعد از آن، همه گفتیم که می‌خواهیم ما را اعلام فرمایی به آن‌چه مشاهده نمودی. گفت: نامه نوشت به من یوسف بن حجّاج که نایب من است در دمشق و مرا اعلام نمود که به من رسانیدند که خطیبی است در دمشق که مُبغض علی بن أبی طالب علیه السلام است و او را لعن می‌کند و سبّ[1] می‌نماید و ناسزا می‌گوید. من او را طلب کردم و گفتم: جمعی نقل کرده‌اند نزد من که تو سبّ علی علیه السلام می‌کنی، آن‌چه از تو نقل کرده‌اند وقوعی دارد یا تهمتی است که درباره تو گفته‌اند؟ او اعتراف نمود که آن‌چه گفته‌اند واقعی است. او را حبس کردم و چندان که [به تو] می‌گویم: توبه کن که دیگر سبّ علی ننمایی، می‌گوید: او اجداد ما را کشته است، و زنان و ذراری ایشان را سبی نموده و کینه او در دل من است و من هرگز، ترکِ لعن و سبّ او نکنم.

اکنون حکم امیر در شأن او چیست؟ من در جواب نوشتم: او را مقیّد[2] پیش من فرست. او را نزد من فرستاد، چون حاضر شد، من او را زجر کردم و گفتم: تویی که علی را دشنام می‌دهی؟ گفت: بلی. گفتم: چرا؟ گفت: جهت آن که آبا و اجداد ما را کشته، گفتم: وای بر تو، او هرکس را که کشت به فرمان خدا و رسول خدا کشت، توبه کن واگرنه، تو را به عقوبتی عظیم بکشم! گفت: تو دانی.

من فرمودم تا او را در حضور من صد تازیانه زدند، فریاد و جزع[3] بسیار کرد، اما هرچند کردم، از آن توبه نکرد، بعد از آن گفتم که تا شب او را در خانه کردند و درْ را قفل کردند، و آن شب من در آن اندیشه بودم که او را به چه نوع عذاب بکنم و به چه کیفیت بکشم؟ در آخر شب خواب بر من غلبه کرد، در واقعه[4] چنان دیدم که درِ

۱. سب: دشنام دادن.
۲. مقید: به بند، به زنجیر.
۳. جزع: فغان، زاری، ناله.
۴. واقعه: خواب، رؤیا.

آسمان گشاده شد و رسول الله ﷺ و علی علیه‌السلام فرود آمدند، و جبرئیل علیه‌السلام با ایشان بود و در دست جبرئیل کاسه‌ای بود پر از آب زلال. حضرت رسول الله ﷺ به جبرئیل علیه‌السلام گفت: کاسه را به علی ده. جبرئیل علیه‌السلام کاسه را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام داد. پس جبرئیل به آواز بلند ندا کرد: ای شیعهٔ محمد و آل محمد، بیایید! پس، از خَدَم و غلامان و اهل رأی و مقربان من، چهل کس که من ایشان را می‌شناسم نزد ایشان رفتند و علی علیه‌السلام ایشان را آب داد، پس گفتند: آن دمشقی را بیاورند، بعد از آن، در را بگشودند و او را بیرون آوردند، چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را بدید، گفت: یا رسول الله، او بی موجبی مرا دشنام می‌دهد. حضرت رسول الله ﷺ فرمود: تو علی را دشنام می‌دهی؟ گفت: آری، آن حضرت فرمود: الهی، تو او را مَسخ گردان و انتقام علی [را] از او بستان و به عذاب الیمش گرفتار کن؛ فی الحال دیدم که او سگی شد، باز او را در همان خانه کردند و حضرت رسول الله ﷺ و هرکه در خدمت آن حضرت بود، به آسمان رفتند.

من از خواب بیدار شدم و ترسان بودم، غلامی را طلب کردم و گفتم: برو و آن دمشقی را بیاور، رفت و باز آمد، گفت: سگی در خانه است و دمشقی آن‌جا نیست، اما گوشِ آن سگ، مشابه گوش آدمی است. گفتم: آن سگ را بیاور! چون بیاورد، دیدم هم‌چنان [است] که شب در واقعه دیده بودم. با او گفتم: چگونه دیدی عقوبت و غضب خدای تعالی را؟ به سر اشارت می‌کرد، چنان که گوئیا عذر می‌خواست، پس گفتم: تا او را دیگر بار در خانه کردند، و اکنون در خانه است.

بعد از آن، هارون الرشید فرمود تا او را حاضر کردند، نظر کردیم، هر دو گوشش مشابه گوش آدمی بود و دیگر اعضا و جوارح او مشابه کلاب.[1] پیش ما بایستاد و زبان می‌خایید و لب می‌جنبانید، هم چون عذر خواهنده، پس شافعی گفت: یا هارون! این مسخ است، بفرمای تا او را از پیش ما ببرند که ما ایمن نیستیم، زود باشد که به او عقوبتی دیگر برسد.

---

۱. کلاب: (جمع کلب) سگ.

هارون بفرمود که او را باز، در خانه کردند، در ساعت، آوازی عظیم شنیدیم، چون دیدند، صاعقه‌ای بر بام خانه افتاده بود خانه و سگ را سوخته بود.

واقدی گفت: من هارون الرشید را گفتم: باید که این موعظه باشد تو را، از خدا بترس و دیگر سادات و علویان را مکش! هارون گفت: من از قتل ایشان رجوع کردم و توبه نمودم.[۱]

و معجزات بسیار و خوارق عادات بی‌شمار از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام صادر و ظاهر شده؛ به مرتبه‌ای که جمعی که بعضی از آن‌را مشاهده کرده‌اند، نسبت الوهیت به آن حضرت نموده‌اند. شافعی گفته، شعر:

لو أنّ المرتضی أبدی محلّه   لصار[۲] الناس طُرّاً سجّداً له

کفی في فضل مولانا عليّ   وقوع الشّك فيه، أنّه الله

و مات الشافعي وليس يدري   عليّ ربّه أم ربّه الله[۳]

۲ ـ [امامت امام حسن و امام حسین علیهما السلام]

و فرزندان آن حضرت، امام حسن و امام حسین علیهما السلام، ازهد و اعلم و افضل خلایق بودند بعد از پدر، و نصّ متواتر وارد شده از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله به امامتِ ایشان ـ هر دو ـ و به امامت باقی ائمهٔ اثناعشر؛ چنان که فرموده در حینی که امام حسین علیه السلام نزد پیغمبر نشسته بود:

إنّ ابني هذا، امام ابن الامام، أخوالامام، أبو أئمة تِسعة، تاسعهم قائمُهم، اسمُه اسمي وكُنيتُه كُنيتي، يَملأُ الأرضَ قسطاً و عدلاً، كما مُلِئَت جوراً و ظلماً[۴] [؛ یعنی این فرزندم، امام است فرزند

۱. الثاقب فی المناقب، ص ۲۲۹ – ۲۳۳، شماره ۲۰۰/۱؛ حلیة الابرار، ۱۳۳/۲ – ۱۳۶، شماره ۵ و مدینة المعاجز الائمه، ۲۹/۱ – ۳۰.

۲. در منابع مختلف، به جای واژه «لَصَارَ»، «لَخَرَّ»، «لَكان» و «لأضحی» آمده است.

۳. قمی، الاربعین، ص ۳۸۰.

۴. ر.ک: النکت الاعتقادیه، ص۴۳؛ الرسائل العشر، ص۹۸، شماره ۲۹؛ کشف الیقین، ص ۳۳۱؛ مقتضب الاثر، ص۹؛ بحارالانوار، ۲۹۱/۳۶، شماره ۱۱۶؛ جواهر الفقه، ص ۲۴۹، مسأله ۳۷ و معجم احادیث الامام المهدی، ۱۴۳/۱.

امام، برادر امام و پدر نُه امام است که نهمین آنها، قائم ایشان است، اسم او، اسم من است و کُنیهٔ او، کُنیهٔ من است، زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همان گونه که پُر از ظلم و ستم شده است].

و حضرت رسول الله ﷺ فرموده:

چون روز قیامت باشد، عرش را بیارایند به همهٔ زینت‌ها، بعد از آن، دو منبر بنهند از نور برای حسن و حسین، یکی از جانب راست و یکی از جانب چپِ عرش و بالای هریک از آن دو منبر، صد میل بشد و بعد از آن، عرش را به حسن و حسین مُزیَّن گردانند.[۱]

اُبَیّ بن کعب گفت:

روزی نزد رسول الله ﷺ نشسته بودم، حسن و حسین علیهما السلام آمدند و بر رسول سلام کردند. حضرت بعد از ردّ سلام فرمود: **مَرحَباً بکما یا زَینَي العرش، مرحباً بکما یا زَینَي السّموات و الأرض** [؛ یعنی آفرین بر شما، ای زینت‌های عرش! آفرین بر شما، ای زینت‌های آسمان و زمین!] اُبی گفت: من گفتم: یا رسول الله! کسی غیر از تو آرایش عرش و آرایش آسمان و زمین تواند بود؟ حضرت رسالت فرمود: بلی، ایشان نیز آرایش عرش و آرایش آسمان و زمین‌اند، ای اُبی! به حق آن خدایی که مَرا به پیغمبری مبعوث گردانیده، حسن و حسین در آسمان رفیع‌اند و در عرش نوشته‌اند: حسن و حسین، مصباح هُدی و سفینهٔ نجات‌اند، و سیّد جوانان اهل بهشت‌اند.[۲]

و امام جعفر صادق علیه السلام فرموده:

چون محقق است که پیران در بهشت، جوان خواهند بود و در بهشت، پیران نخواهند بود.

و حضرت رسالت ﷺ فرموده:

حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت‌اند، پس ایشان سیّد اهل بهشت باشند از اولین و آخرین.[۳]

---

۱. صدوق، الامالی، ص ۱۷۴، شماره ۱۷۷؛ روضة‌الواعظین، ص ۱۵۷؛ مناقب آل‌ابی‌طالب، ۱۶۵/۳ و الفضائل، ص ۱۱.

۲. عیون اخبار الرضا، ۶۲/۲، شماره ۲۹؛ کمال الدین، ص ۲۶۴ ـ ۲۶۵، شماره ۱۱؛ الخرائج و الجرائح، ۱۱۶۶/۳ ـ ۱۱۶۷؛ اعلام الوری، ۱۸۶/۲ و قصص الانبیاء، ص ۳۵۹ ـ ۳۶۰.

۳. بحارالانوار، ۲۹۲/۴۳.

روایت کرده‌اند:

رسول الله ﷺ دست حسن و حسین علیهما السلام را بگرفت و گفت: هرکه دوست دارد حسن و حسین را و پدر و مادر ایشان را، روز قیامت با من باشد و در درجهٔ من.[۱]

و ابوهُریرَه روایت کرده:

رسول الله ﷺ نظر کرد به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و گفت: **أنا حربٌ لِمَن حارَبَهم و سِلمٌ لِمَن سالَمَهم**؛[۲] یعنی من بجنگم با هرکه با ایشان به جنگ است، و به صلحم با هرکه با ایشان به صلح باشد.

و ابن خشاب به اسناد خود روایت کرده از رسول الله ﷺ که فرمود:

حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش‌اند، و در آن محل که الله تعالی ـ عز شأنه ـ بهشت را آفرید، به او خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود. بهشت گفت: **یا ربّ لِمَ جَعَلتَني مَسکَن الفقراء والمساکین**؟؛ یعنی ای پروردگار من! چرا مَرا مسکن فقرا و مساکین ساختی و منزل درویشان گردانیدی؟ خطاب آمد: آیا راضی نیستی که ارکان تو را آراسته گردانم به حسن و حسین؟ بهشت بدین مباهات نمود و گفت: رضیتُ رضیتُ؛ [یعنی] خشنود شدم و خرسند گشتم؛ اگر عرشِ مجید است، گوشوارهٔ آن حسن و حسین است و اگر بهشتِ برین است، مزیّن به حسن و حسین است.[۳]

---

۱. کامل الزیارات، ص ۱۱۷، شماره ۱۲۸؛ صدوق، الامالی، ص ۲۹۹، شماره ۱۱/۳۳۷؛ روضة الواعظین، ص ۱۵۷؛ شرح الاخبار، ۹۸/۳، شماره ۱۰۲۶؛ العمده، ص ۲۷۴، شماره ۴۳۶؛ مسند احمد، ۷۷/۱؛ سنن ترمذی، ۳۰۵/۵، شماره ۳۸۱۶؛ المعجم الصغیر، ۷۰/۲، شماره ۹۶۰؛ نظم درر السمطین، ص ۲۱۰ و کنز العمال، ۹۷/۱۲، شماره ۳۴۱۶۱.

۲. الاصابه، ۵۷/۸؛ نظم درر السمطین، ص ۲۳۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ۲۱۸/۱۳؛ بشارة المصطفی، ص ۱۹۰، شماره ۴ و جواهر المطالب، ۱۷۳/۱.

۳. روضة الواعظین، ص ۱۶۶؛ القاب الرسول و عترته، ص ۴۷؛ الارشاد، ۱۲۷/۲ ـ ۱۲۸؛ مناقب آل ابی طالب، ۱۶۵/۳؛ بحار الانوار، ۲۷۵/۴۳ ـ ۲۷۶، شماره ۴۴؛ اعلام الوری، ۴۳۲/۱؛ کشف الغمه، ۲۱۶/۲؛ هم‌چنین ر.ک: شرح الاخبار، ۱۱۲/۳، شماره ۱۰۵۲؛ مجمع الزوائد، ۱۸۴/۹؛ المعجم الاوسط، ۱۰۸/۱؛ کنزالعمال، ۷۵۷/۱۱، شماره ۳۳۶۸۶؛ تاریخ بغداد، ۲۳۵/۲ و ترجمة الامام الحسن، ص ۱۱۹.

در کنز الغرایب مسطور است:

اعرابی نزد رسول الله ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! آهو بچه صید کرده‌ام و هدیه به حضرت تو آورده. حضرت رسول الله قبول فرمود، ناگاه امام حسن علیه السلام از درِ مسجد درآمد، رسول الله ﷺ آهو بچه را به او داد، حضرت امام حسن آن را به خانه برد، چون امام حسین علیه السلام بدید، گفت: ای برادر! از کجا آوردی این آهو بچه را؟ گفت: جدّم به من داد.

امام حسین علیه السلام به مسجد رفت و گفت: یا جدّاه! برادرم را آهو بچه دادی، مرا نیز بده، و این سخن را اعاده فرمود. حضرت رسول الله او را دل‌داری می‌داد، فرمود از برای تو هم پیدا خواهد شد.

ناگاه ماده آهویی را دیدند که به تعجیل می‌آمد و بچه‌ای همراه داشت و پهلو بر او می‌زد و می‌دوانید تا نزد حضرت رسالت ﷺ آمد، و به زبان فصیح گفت: یا رسول الله! دو بچه داشتم، یکی را صیاد گرفت و به خدمت شما آورد و یکی با من مانده بود، ندایی به من رسید که زود این بچه را به خدمت سید عالم برسان که حسین نزد اوست و از او آهو بره می‌خواهد، و کرامت و قُرب و منزلت او نزد الله تعالی بسیار است؛ یا رسول الله! از راه دور می‌آیم و گوئیا زمین را درنوردیدند تا زود آیم، بحمدالله تعالی به این دولت مُشرّف گشتم و چشم من به جمال جهان آرای تو و امام حسین علیه السلام منور شد. رسول الله ﷺ آن آهو را دعا کرد و امام حسین علیه السلام آهو بره را گرفت و به خانه برد.[1]

از ابن عباس منقول است که گفت:

ما نزد حضرت رسول الله ﷺ بودیم فاطمه علیها السلام آمد گریان. آن حضرت فرمود: چه چیز تو را می‌گریاند؟ گفت: یا رسول الله، دیری است که حسن و حسین از خانه بیرون رفته‌اند و باز نیامده‌اند، نمی‌دانم که کجا باشند؟ و کسی ندارم که به طلب ایشان

۱. ر.ک: مدینة معاجز الائمه، ۵۲۸/۳ ـ ۵۲۹، شماره ۱۰۳۷ و بحارالانوار، ۳۱۲/۴۳ ـ ۳۱۳.

فرستم. حضرت رسول الله ﷺ فرمود: گریه مکن که خدای تعالی به ایشان مهربان‌تر است از تو بر ایشان. پس حضرت رسول الله ﷺ دست به دعا برداشت و گفت: بار خدایا! اگر در بیابان‌اند ایشان را نگاه دار، به هرجا که باشند به سلامت نزد ما آور. فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت: یا احمد! غم مخور که ایشان فاضلان‌اند در دنیا و بزرگان‌اند در آخرت، و پدر ایشان بهتر از ایشان، و این ساعت، ایشان در حظیرهٔ بنی النجاراند.

ابن عباس گفت: حضرت رسول الله ﷺ برخاست و ما همه در ملازمت آن حضرت به حظیرهٔ بنی نجار رفتیم؛ حسن و حسین را دیدیم خُسبیده[1] بودند، و دست در گردن یک‌دیگر کرده، در خواب بودند، و دیدیم ـ با اعجاز رسول الله ﷺ ـ ملکی را که یک بال خود را فرش ایشان ساخته و به بالِ دیگر، ایشان را پوشانیده؛ پس رسول الله ﷺ ایشان را برداشت.

ابو ایّوب انصاری گفت: جانم فدای تو باد، یکی از ایشان را من بردارم؟ رسول الله ﷺ فرمود: بگذار که ایشان بزرگان‌اند در دین و دنیا و آخرت، و امروز مُشرّف‌اند به شرفی که الله تعالی به ایشان کرامت فرموده.

بعد از آن به مسجد آمد و خطبه بخواند و گفت: أیّها الناس! خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت جد و جدّه؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود: حسن و حسین‌اند که جدّ ایشان، محمد است رسول خدا و جدّه ایشان، خدیجه بنت خُوَیلِد. دیگر فرمود: خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت پدر و مادر؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود: حسن و حسین‌اند، پدر ایشان علی بن اَبی طالب ولیّ خدا و وصیّ و خلیفهٔ رسول خدا، و مادر ایشان فاطمهٔ زهرا بنت رسول خدا. ای مردمان! خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت خال و خاله؟ گفتند: بلی یا رسول الله! فرمود: حسن و حسین‌اند، خال ایشان قاسم بن رسول الله و خاله ایشان زینت بنت رسول الله. دیگر

۱. خُسبیدن: خوابیدن، خفتن.

فرمود: خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت عم و عمّه؟ گفتند: بلی رسول الله، فرمود: حسن و حسین‌اند، عم ایشان جعفر بن اَبي طالب و عمّهٔ ایشان، اُم هانی بنت اَبي طالب.[۱]

شعر:

هست بر اهل معرفت روشن / صفت حضرت حسین و حسن
آن یکی، اختریست تابنده / وان دگر، گوهریست رخشنده
آن یکی، نور دیدهٔ نبوی / وان دگر، شمعِ جمعِ مرتضوی
روی آن صاف‌تر زِ لمعه بدر / گیسوی آن، نمونه شبِ قدر
آن یکی، ماه آسمان جلال / وان دگر سرو بوستان جمال

و روایت کرده‌اند:

رسول الله ﷺ روزی امام حسین علیه السلام را بر جانب راست خود نشانیده بود، و پسرِ خود ابراهیم را بر جانب چپ نشانیده بود که روزی جبرئیل فرود آمد و گفت: قضای الهی [بر این] جریان یافته که یکی از این دو فرزندِ تو در این چند روز وفات کند و خدای تعالی تو را مخیّر گردانیده و حیات هرکدام اختیار کنی، باقی ماند، پس اگر زندگانی ابراهیم خواهی، حسین وفات یابد و اگر حیات حسین می‌خواهی، ابراهیم وفات یابد. رسول الله ﷺ ابراهیم را فدای حسین علیه السلام نمود، وفات ابراهیم و حیات حسین اختیار فرمود و بعد از آن، هرگاه امام حسین علیه السلام نزد آن حضرت می‌رفت، روی مبارک او را می‌بوسید، می‌فرمود: **أهلاً و مرحباً بمن فَدَيتُه بابني إبراهيم**[۲] [؛ یعنی درود و تحیت بر کسی که فرزندم ابراهیم را فدای او کردم].

---

۱. صدوق، الامالی، ص ۵۲۲ ـ ۵۲۳؛ کفایة الاثر، ص ۹۸؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۲؛ کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۵۹۱/۲ ـ ۵۹۴؛ شرح الاخبار، ۱۱۹/۱ ـ ۱۲۱؛ الطرائف، ص ۹۱ ـ ۹۲؛ مجمع الزوائد، ۱۸۴/۹؛ المعجم الاوسط، ۲۹۸/۶؛ المعجم الکبیر، ۶۶/۳ ـ ۶۷، شماره ۲۶۸۲؛ نظم درر السمطین، ص ۲۱۳؛ کنز العمال، ۱۱۸/۱۲، شماره ۳۴۲۷۸؛ تاریخ مدینه دمشق، ۲۲۹/۱۳ و بشارة المصطفی، ص ۲۶۷ ـ ۲۶۸.

۲. عوالی اللئالی، ۹۲/۴، شماره ۱۲۷ و مدینه معاجز الائمه، ۴۸/۴ ـ ۴۹، شماره ۱۰۷۸.

۳ ـ [امامت امام سجاد علیه‌السلام]

و حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام، پسر امام حسین علیه‌السلام، بعد از پدر خود، افضل و ازهد و اعلم اهل عالَم بود، و اوقات شریف خود را صَرف طاعت و عبادت می‌فرمود و در روز، روزه می‌داشت و شب به عبادت قیام می‌نمود و در هر شبانه روز، سوای فرائض و نوافل یومیه، هزار رکعت نماز کردی، و بعد از آن به قرائت قرآن و دعا اشتغال می‌نمود، و می‌گریست و تضرّع و زاری می‌کرد.

حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله او را سیّد العابدین خوانده و به امامت او نص فرموده.

روایت کرده‌اند از امام جعفر صادق علیه‌السلام که فرمود:

بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام، محمد حنفیّه نزد امام علی بن الحسین علیهماالسلام رفت و گفت: ای علی! مسلّم نداری که من امامم بر تو؟ امام زین العابدین علیه‌السلام فرمود: ای عمّ! اگر دانستمی که تو امامی، مسلّم داشتمی و خلاف نکردمی، اما من وصیّ پدرم و پدرم وصی برادر و پدرش بود و جدّم علی بن اَبی طالب، وصیِّ رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، و اطاعت من بر تو و بر جمله اهل اسلام واجب است، و ساعتی با یک‌دیگر مناظره کردند.

بعد از آن امام زین العابدین علیه‌السلام گفت: ای عمّ! رضا می‌دهی که حجر الاسود میان من و تو حاکم باشد؟ محمد حنفیّه گفت: سبحان الله، مرا به سنگی دعوت می‌کنی که سخن نگوید؟ امام فرمود: سخن گوید، ندانسته‌ای که روز قیامت حَجَر الاسود به عرصه عرصات[1] حاضر شود، و او را دو چشم و دو لب و زبان باشد، و گواهی دهد به موافات[2] کسی که مَس[3] او کرده باشد و استلام[4] نموده باشد او را.

---

۱. عرصه عرصات: صحرای قیامت.
۲. موافات: حق کسی را به تمام گزاردن.
۳. مس: لمس کردن، مالیدن.
۴. استلام: لمس کردن، دست کشیدن به چیزی، بوسه دادن.

اگر رضا داری، بیا تا من و تو نزد حجرالاسود رویم و دعا کرده، از خدای تعالی بخواهیم تا آن سنگ را به سخن آورد و گواهی دهد از برای ما و بیان کند که کدام یک از ما امام زمان و حجت خداست بر عالمیان؟ محمد حنفیه گفت: اگر حجرالاسود به سخن درآید و به امامت تو گواهی دهد، من تو را اطاعت کنم و امامت تو را قبول نمایم و اگر قبول نکنم از جملهٔ ظالمان باشم.

حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام و محمد حنفیه هر دو برفتند و در مقام ابراهیم علیه السلام نماز گزاردند و نزد حجرالاسود رفتند و امام علیه السلام، محمد [حنفیه] را گفت: ای عم! اول تو پیش رو و دعا کن تا حجرالاسود از برای تو گواهی دهد، پس محمد حنفیه پیش رفت و گفت: ای حَجَر! اگر من امامم می‌خواهم که به حرمت خدا و رسول او و جمیع مؤمنان به زبان آیی و در حق من گواهی دهی. هیچ آوازی از حَجَر بر نیامد.

پس محمد حنفیه با امام علیه السلام گفت: اکنون تو پیش رو و دعا کن تا حجرالاسود از برای تو گواهی دهد، پس امام علیه السلام پیش حجرالاسود رفت و سخنی پنهان گفت که کسی نفهمید، آن‌گاه گفت: از تو می‌خواهم ای حجر به حق خدای تعالی و رسول او و امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله که اگر می‌دانی که من امام زمان و حجت خدایم بر عمّم و بر عالمیان، سخن گویی و از برای من گواهی دهی.

پس حجرالاسود به زبان فصیح عربی، هویدا گفت: ای محمد بن علی حنفیه! بدان که علی بن حسین، امام زمان و حجت خداست بر تو و بر سایر عالمیان و مفترض الطاعه است، اطاعت او کن. محمد گفت: قبول کردم که اطاعت او را نمایم و او را امام و حجت دانستم و تسلیم شدم.[1]

و هم چنین شیخ ابوجعفر روایت کرده به اسناد متصل از أبی عبیده و زُراره از امام محمد باقر علیه السلام:

امام علی بن الحسین علیهما السلام و محمد حنفیه هر دو پیش حجرالاسود رفتند و امام

---

۱. الهدایة الکبری، ص ۲۱۹ ـ ۲۲۸.

علی‌بن الحسین علیه السلام با محمد حنفیه گفت: ای عم! دعا کن و از حضرت الله تعالی مسئلت نمای تا حجر را از برای تو به سخن درآورد تا گواهی دهد بر امامت تو، پس دعا کرد و تضرع و ابتهال نمود و حجر را بخواند و هیچ جوابی نشنید. بعد از آن محمد با امام گفت: ای پسر برادرم! تو دعا کن تا از برای تو حجر به سخن درآید، پس امام علیه السلام دعا کرد، چنان که مفهوم نشد که چه گفت، بعد از آن گفت: أسئلک بالّذی جَعَلَ فیك میثاقَ الأنبیاء و میثاقَ الأوصیاء و میثاق النّاس أجمعین، لمّا أخبرتنا بلسان عربيّ مبین مَنِ الوصيّ والامام بعد الحسین بن علي [؛ یعنی از تو می‌خواهم به حق کسی که قرار داده است در تو پیمان انبیا و اوصیا و تمامی مردم، خبر دهی به ما به زبان عربی واضح که وصی و امام بعد از حسین بن علی کیست؟].

چون امام علیه السلام این سخن تمام کرد، سنگ بجنبید؛ چنان که نزدیک بود از جای برخیزد. پس خدای تعالی ـ به لغت عربی روشن ـ او را به سخن آورد و گفت: به درستی که وصیت و امامت بعد از حسین بن علی، حق علی بن حسین علیهما السلام است، و محمد حنفیه دیگر دعوی امامت نکرد و رجوع نمود و تولّی به علی بن حسین علیهما السلام کرد.[1]

و روایت کرد عمّار ساباطی از ابی جعفر علیه السلام که گفت:

چون حسین بن علی علیهما السلام را شهید کردند، محمد حنفیه نزد علی بن حسین علیهما السلام رفت و گفت: تو را چه فضیلت از من بیشتر است که امامت مَرا قبول نمی‌کنی و حال آن که من به سن از تو بزرگ‌ترم و به روایت بیشتر؟ امام فرمود: خدای تعالی گواه است که پدرم مرا وصی خود گردانیده و به امامت مرا نصب فرمود.

محمد حنفیه گفت: حواله به شهادت خدای تعالی کردی؟ ابوجعفر علیه السلام گفت: در خانهٔ امام علیه السلام میشی بود، امام علیه السلام گفت: الهی این میش را به سخن آور تا به امامت من

---

۱. بصائر الدرجات، ص ۵۲۲، شماره ۳؛ الامامة والتبصره، ص ۶۰ ـ ۶۲، شماره ۴۹؛ کافی، ۳۴۸/۱، شماره ۵؛ دلائل الائمه، ص ۲۰۶ ـ ۲۰۸، شماره ۱۲۹ و الاحتجاج، ۴۶/۲ ـ ۴۷.

گواهی دهد. فی الحال میش به سخن درآمد و گفت: ای محمد! بدان که وصی حسین بن علی علیه‌السلام و امام بعد از او، علی بن حسین است. بعد از آن گفت: ای علی بن حسین! به درستی که خدای تعالی علم و حکمت را به تو ودیعه داد، از تو می‌خواهم که سودهٔ خادمه را بگویی تا مَرا عَلَف دهد.

محمد حنفیه چون این کلام از میش بشنید، بی هوش شده، بیفتاد و چون به هوش باز آمد گفت: ای پسرِ برادر من و ای امام زمان! مرا دریاب، پس امام زین العابدین علیه‌السلام دست بر کتف او نهاده فرمود: **اهتَدِ، هَداك الله تعالی**[1] [؛ یعنی هدایت شو، خدا تو را هدایت کند].

و معجزات و خوارقِ عادات که از امام زین العابدین علیه‌السلام صادر شده، زیاده از آن است که به حصر و احصاء درآید.

۴ ـ [امامت امام باقر علیه‌السلام]

اما پسر او، امام محمد باقر علیه‌السلام، افضل و اعلم و ازهدِ اهلِ زمان خود بود، و رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله او را به باقر، ملقّب گردانیده؛ چنان که روایت کرده‌اند:

جابر نزد آن حضرت رفت ـ در حینی که آن حضرت در مکه بود ـ و گفت: ای پسر رسول خدا! جدّ تو ـ رسول الله ـ تو را سلام می‌رساند، امام فرمود: **وعَلیٰ جدّي الصّلوة والسّلام وعلیک یا جابر** [؛ یعنی بر جدم و بر تو سلام و درود].

از جابر پرسیدند که سبب سلام چه بود؟ جابر گفت: کنتُ جالساً عند رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و الحسین في حِجره، فقال النّبي صلی‌الله‌علیه‌وآله: **یا جابر، سیولد له مولود اسمه عليّ، إذا کان یومُ القیامة، نادی مناد: لِیَقُم سیّد العابدین، فیقوم وَلَدُه؛ ثمّ یُولد له مولودٌ اسمه محمد الباقر یَبقَر العلمَ بقراً، فإذا أدرَکتَه، فَاقَرَأهُ مِنّي السّلام**؛ یعنی من نزد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودم و حسین علیه‌السلام در کنار رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بود حضرت رسالت مآب با من

۱. الثاقب فی المناقب، ص ۱۴۸، شماره ۱۳۸.

گفت: ای جابر! زود باشد که حسین علیه السلام را فرزندی شود که نام او علی باشد، و چون قیامت قائم شود، منادی ندا کند او را و گوید: باید که برخیزد سید عابدان، بعد از منادی، پسر او برخیزد و پسر او را فرزندی شود که نام او محمد باقر باشد، بشکافد علم را شکافتنی، پس چون تو او را دریابی، از من سلام برسان او را.

و این حدیث را ابوحنیفه کوفی روایت کرده به اسناد از جابر، و از غیر او نیز روایت کرده‌اند.[1]

روایت کرد شیخ صدوق - ابوجعفر قمی - به اسناد متصل از محمد بن مسلم از أبی عُیَینَة:

مردی نزد امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت: من مردی‌ام از اهل شام، از محبان شما که اهل‌بیت نبوَّتید، و همیشه به شما تولا نموده‌ام و از دشمنان شما تبرا کرده‌ام و پدرم از محبان بنی امیه و مُبغضان شما بود، به واسطه آن که مرا مودت شما و بغض بنی امیه بوده و هست، پدرم در ایام حیات بر من ظلم کرده، مال خود را از من پنهان می‌کرد و با آن که مال بسیار داشت هرگز نصیبی و طعمه‌ای به من نمی‌داد، و اکنون مدتی است که مرده و به غیر از من وارثی ندارد، اما مال خود را پنهان کرده و من هرچند طلب کردم نیافتم، و اکنون فقر و فاقهٔ من به نهایت رسیده و به غایت محتاجم.

امام علیه السلام فرمود: اکنون می‌خواهی که پدرت را ببینی و از او سؤال کنی که مال [خود] را کجا دفن کرده و تو را نشان دهد؟ گفت: بلی، پس امام علیه السلام رقعه‌ای[2] نوشت، و به مهر شریفِ خود مُوَشَّح[3] و مشرف گردانید و به او داد و گفت: این رُقعه را نگه دار، چون شب شود به بقیع برو، چون به میان بقیع رسی نداکن: یا ذرجان، یا ذرجان، مردی نزد

---

۱. ر.ک، تاریخ المواليد الائمه، ص ۲۷؛ بحار الانوار، ۲۲۷/۴۶، شماره ۹؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۷۰/۴۱؛ میزان الاعتدال، ۵۵۰/۳، شماره ۷۵۳۷؛ الکشف الحثیث، ص ۲۲۹ - ۲۳۰، لسان المیزان، ۱۶۸/۵؛ کشف الغمه، ۲۳۰/۲ - ۲۳۱ و وفیات الائمه، ص ۱۸۶.

۲. رقعه، نامه، نوشته موجز.

۳. موشح: زینت دادن، آراستن.

تو می‌آید، رقعه را به او ده و بگو: محمد بن علی بن الحسین مَرا با این رقعه نزد تو فرستاده تا مطلوبِ من به من رسانی. مردی شامی رقعه را گرفته، برفت.

ابوعُیینه گفت: روز دیگر، چون از نماز صبح فارغ گشتم، متوجه خانهٔ امام علیه السلام شدم تا حال آن مرد معلوم کنم که به چه منجر شد، چون به درِ خانهٔ امام رسیدم، دیدم آن مرد را که نشسته بود و از خادم اذن دخول طلب می‌کرد و من نیز اذن طلبیده، هر دو داخل شدیم و سلام کردیم. بعد از سلام، مرد شامی گفت: ای پسر رسول خدا! دوش[1] به بقیع رفتم، ندا کردم: یا ذرجان، مردی نزد من آمد و گفت: منم ذرجان، چه حاجت داری؟ من رقعه را به او دادم و گفتم: محمد بن علی بن الحسین علیه السلام مَرا نزد تو فرستاده تا مطلوب من حاصل کنی و این، رقعه اوست. رقعهٔ را از من گرفت و گفت: مرحبا به رسول امام الزّمان و حجة الله علی خلقه، و رقعه را بخواند و گفت: می‌خواهی پدرت را ببینی؟ گفتم: بلی.

گفت: این‌جا بنشین تا من او را نزد تو آوردم. برفت و بعد از ساعتی باز آمد و مردی سیاه‌رو با او بود، و زنجیر سیاهی در گردنش و پیراهنی سیاه پوشیده و زبان از دهنش بیرون آمده بود، با من گفت: این است پدر تو. از او پرسیدم که چرا چنین شده؟ گفت: زبانهٔ آتش و دود جحیم[2] و جرعهٔ حمیم[3] و عذاب الیم، رنگ او را متغیر گردانیده و شکل او را مبدّل کرده. او را گفتم: تویی پدر من؟ گفت: آری. پرسیدم به چه سبب به این عذاب گرفتار شدی؟ گفت: جهت آن‌که بنی امیه را دوست می‌داشتم و بر اهل‌بیت رسول الله تفضیل می‌کردم، و بر تو به جهت دوستی اهل بیت جفا کردم، تو را از مال خود محروم ساختم و اکنون پشیمانم، بدان: آن‌چه داشتم در حجرهٔ مخصوص خود در زیر ستون دفن کرده‌ام، و آن، صد و پنجاه هزار دینار است برو آن را بردار و پنجاه

---

۱. دوش: شب گذشته.

۲. جحیم: آتش بزرگ، آتش بسیار قوی، یکی از نام‌های دوزخ.

۳. حمیم: آب گرم، یکی از چهار نهر دوزخ.

هزار دینار از آن به امام محمد باقر تسلیم کن و باقی را در مایحتاج خود صرف کن. و اکنون من می‌روم که آن پنجاه هزار دینار بیاورم، رفت و بعد از ساعتی باز آمد، آن مبلغ را جهت امام‌علیه السلام آورد. امام بعضی از آن به مستحقین داده، تتمه را صرف ضروریات خود فرمود و در شأن آن مرد دعای خیر نمود.[1]

و نیز روایت کرده‌اند:

جوانی شامی نزد امام محمد باقرعلیه السلام تردُّد می‌کرد، ناگاه مریض شد و در آن مرض وفات یافت و در حین نزع، وصیت کرد متعلقان خود را که از حضرت امام‌علیه السلام استدعا نمایند که بر جنازهٔ او نماز گزارد. بعد از فوت او، شخصی به خدمت امام‌علیه السلام آمده، امام را به موت او اعلام نمود و گفت: استدعای ما آن است که بر جنازهٔ او نماز کنی که ما را وصیت کرده که از تو التماس نماییم تا بر جنازهٔ او نماز کنی. امام‌علیه السلام فرمود: او را بشویید و هم‌چنان بر سریر بگذارید و کفن مکنید تا من حاضر شوم. بعد از آن، حضرت امام‌علیه السلام وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و دعایی کرد ـ که حاضران را مفهوم نشد که از الله تعالی چه مسئلت نمود ـ و دو سجده کرد. بعد از آن برخاسته، عمامهٔ رسولِ خدا بر سر نهاد و نعلین در پا کرد و به خانه‌ای رفت که جوانِ شامی را در آن‌جا شسته بودند و بر سریر خوابانیده. چون آن جا رسید، او را ندا فرمود و نام او را بر زبان جاری گردانید و فرمود: قُم بإذن الله تعالی، او برخاست و بر امام‌علیه السلام سلام کرد، امام‌علیه السلام ردِّ سلامِ او نمود، او را شربتی داد و او آن را آشامیده، بنشست. امام فرمود: حالت چون است؟ او گفت: روح مرا قَبض کرده بودند، در این ساعت، آوازی شنیدم که هرگز خوش‌تر از آن، آوازی نشنیده بودم که می‌گفتند: روح او را به بدن او رد کنید که محمد بن علی بن حسین بن علی‌علیهم السلام از ما مسئلت نمود که او را بار دیگر زنده گردانیم، پس روح من به بدن من مراجعت نمود و من زنده شدم.[2]

---

۱. الثاقب فی المناقب، ص ۳۷۰ ـ ۳۷۲، شماره ۳۰۶.

۲. مدینة معاجز الائمه، ۵/۱۳۳ ـ ۱۳۴، شماره ۱۵۱۹.

و مثل این معجزات، از امام محمد باقر علیه‌السلام و از پسر او امام جعفر صادق علیه‌السلام بسیار منقول است.

۵ ـ [امامت امام صادق علیه‌السلام]

و بعد از امام محمد باقر علیه‌السلام، امام جعفر صادق علیه‌السلام، امام بود، و افضل و اعبدِ و اعلم و ازهدِ اهلِ زمان خود بود، و انتشار فقه امامیه و معارف حقیقیّه و عقاید یقینیّه آن حضرت فرمود، و از مُغَیَّبات[1] اخبار می‌نمود.

روایت کرده شیخ محمد بن علی بن شاذان به اسناد متصل از سعد بن اسکاف که گفت:

روزی نزد حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بودم شخصی آمد هارون نام، و از جهت آن حضرت، هدیه‌ها و تحفه‌ها آورد، و از آن جمله انبانی بود از قدید و پسته.[2] امام علیه‌السلام آن را پیش خود بر زمین ریخت و فرمود: این قدید را برگیر و به سگان ده که مذّکی و مذبوح[3] نیست.

آن شخص گفت: من این را از مسلمانی خریدم و او می‌گفت مذکّی و مذبوح است، پس امام علیه‌السلام فرمود آن قدید را باز در انبان کردند و سخنی گفت که ما فهم نکردیم و ندانستیم، اما از آن انبان، آوازی شنیدیم که می‌گفت به لغت فصیح عربی: یابن رسول‌الله! مِثل مَرا اولاد انبیا و ائمه هُدا تناول ننمایند که مذکّی و مذبوح نیستم.

پس امام علیه‌السلام به آن مرد گفت: چه شنیدی یا هارون از این قدید؟ گفت: شنیدم که از این قدید که در این انبان است آواز آمد که مثل مَرا اولاد انبیا و ائمه هدا نخورند که من مذبوح و مذکّی نیستم، پس امام علیه‌السلام فرمود: ای هارون! ما دانیم آن‌چه مردمان ندانند و

۱. مَغیبات: جمع مغیبه: چیزهای پنهانی.

۲. انبان: ظرف چرمی که در آن زاد نگه می‌دارند، توشه دان، کیسه‌ای از پوست گوسفند؛ قدید: گوشت نمک سود، گوشت خشک کرده.

۳. مذکیّ و مذبوح: ذبح شرعی شده.

الله تعالی مرا به حقایق جمله اشیا عارف و واقف گردانیده و چیزی بر ما پوشیده و پنهان نیست؛ بعد از آن، آن مرد، قدید را با انبان برداشت و از خانه بیرون رفت و پیش سگ ریخت.[1]

و هم شیخ محمد بن علی روایت کرده به اسناد از حسین بن زید که او گفت: ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام را گفتم: مَرا بنمای مثل آن‌چه حضرت الله تعالی در قرآن مجید اخبار فرموده که حضرت ابراهیم علیه السلام دعا کرد و گفت: ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتىٰ﴾؛ یعنی ای پروردگار من! مرا بنمای که مرده را چگونه زنده می‌کنی؟ خدای تعالی به او خطاب فرمود: ﴿أَوَلَمْ تُؤْمِنْ﴾؛ یعنی آیا باور نداری که من قادرم بر آن که مرده را زنده کنم؟ ابراهیم علیه السلام گفت: ﴿بَلىٰ وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾؛ [؛ یعنی گفت: آری، ولی برای این که قلبم آرامش یابد]، پس خدای تعالی به ابراهیم گفت: ﴿فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً﴾؛ یعنی چهار مرغ بگیر و ایشان را نزد خود آور و بکُش و پاره پاره گردان، و هر پاره‌ای از اجزای آن مرغ‌ها [را] بر سر کوهی بِنه، آن‌گاه ایشان را بخوان تا من ایشان را زنده گردانم و ایشان به پیش تو آیند به سعی و شتابی هرچه تمام‌تر.

امام علیه السلام فرمود: می‌خواهی که مثل آن به تو بنمایم؟ گفتم: بلی، پس امام علیه السلام فرمود: **یا بازي، یا غراب، یا طاوس، یا حمام** [؛ یعنی ای باز، ای کلاغ، ای طاوس، ای کبوتر]، در حال این چهار مرغ پیش امام علیه السلام حاضر شدند، پس کارد برگرفت و هر چهار مرغ را ذبح نمود و آنها را پاره پاره گردانید، و به هم برآمیخت و چهار جزو گردانید و هر جزوی از آن، به موضعی بنهاد و سرهای ایشان را به دست گرفت، بعد از آن گفت: یا باز، یا غراب، یا طاوس، یا حمام. من دیدم که آن اجزای پراکنده که به یک دیگر

۱. دلائل الامامه، ص ۲۷۶ ـ ۲۷۷، شماره ۲۱۲/۴۸؛ الهدایة الکبری، ص ۲۵۰ ـ ۲۵۱ و الثاقب فی المناقب، ص ۴۱۵ ـ ۴۱۶، شماره ۳۵۱.

مختلط گشته بودند، از موضعی به موضعی می‌رفت و به یک دیگر متصل می‌شد تا تمام متصل گشته، و همه از نو زنده گشتند و به سعی و شتاب هرچه تمام‌تر نزد امام علیه السلام آمدند. امام سر هر مرغ به بدن او باز نهاد، و سر او به بدن او متصل شد و پرواز کرد و برفت. پس امام علیه السلام با من گفت: دیدی مثل آن‌چه ابراهیم خلیل علیه السلام کرد؟ گفتم: بلی، یا امام ﴿**ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ**﴾[1] [؛ یعنی فرزندان و دودمانی که [از نظر پاکی و فضیلت] بعضی از بعضی دیگر گرفته شده‌اند و خداوند شنوا و داناست].

و هم او روایت کرده به اسناد از عبدالله بن سِنان که گفت:

از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم از حوض کوثر، گفت: حوضی است که طول آن از بصره تا صنعا، و اگر خواهی که ببینی آن را، به تو بنمایم؟ گفتم: بلی یا امام، می‌خواهم که لطف فرمایی که من آن را ببینم. پس امام علیه السلام دست مرا گرفت و مَرا بیرون مدینه برد و پای بر زمین زد و گفت: نگاه کن. چون نگاه کردم، جویی دیدم که کناره آن پیدا نبود و نهری دیگر دیدم که جاری بود از یک جانب آن، آبی سفیدتر از برف و از جانبی دیگر، شیری سفیدتر از برف، و جاری بود در میان آب و شیر، خمری که رنگ آن بهتر از رنگ یاقوت سرخ و از جانبی دیگر، عسلی صافی. چون آن را مشاهده نمودم، گفتم: یا امام، این چه نهر است؟ فرمود: این از آن نهرهاست که خدای تعالی در قرآن مجید صفت آن بیان کرده: ﴿**فِيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبِينَ وَأَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى**﴾ [؛ یعنی در آن نهرهایی است از آب صاف و خالص که بدبو نشده و نهرهایی از شیر که طعم آن دگرگون نگشته و نهرهایی از شراب که مایه لذت نوشندگان است و نهرهایی از انگبین ناب].

---

۱. الثاقب في المناقب، ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰، شماره ۱۳۱/۳؛ الخرائج والجرائح، ۲۹۷/۱، شماره ۴؛ كشف الغمة، ۴۱۷/۲ ـ ۴۱۸.

و بر دو کناره آن دو نهر، درخت‌ها دیدم، و در آن‌جا کنیزکی و غلامی چند دیدم که حُسن و شکل ایشان به مرتبه‌ای بود که زبان از تعریف و وصف ایشان عاجز و قاصر است، و در دست ایشان إناءها[۱] و ظرف‌ها و کاس‌هایی بود، نه از جنس اناءها و کأس‌های دنیا، بعضی از یاقوت و بعضی از لعل و بعضی از مروارید که هرگز به لطافت آنها ندیده بودم.

امام علیه‌السلام به دست، اشارت به یکی از کنیزکان کرد و به اشارت، آب از او طلب فرمود. او جامی از آن آب برداشت و به دست علیه‌السلام امام داد و امام به دست من داد، من بیاشامیدم، هرگز شرابی به لذت آن تصور نکرده بودم و بسیار خوش بو که هرگز چنان بوی خوش نشنیده بودم، و چون در جام نظر کردم، دو سه نوع طعام در آن بود، من به امام علیه‌السلام گفتم: من هرگز به لذت و بوی این، طعامی و شرابی تصور نکردم، و مرا گمان نبود که چنین محصّل شود، فرمود: این کمترین چیزی است که خدای تعالی آن را از برای شیعهٔ ما آماده و مهیا نموده، چون روح از بدن مؤمن مفارقت کند، منزل و مقرّ و محل او این‌جا باشد، و هرچه میل نماید، او را مهیّا باشد؛ و دشمن ما چون بمیرد، روحش به وادی برهوت[۲] انتقال نماید و از زَقّوم[۳] آن تناول نماید و از حمیمِ آن آشامد و به عذاب الیم گرفتار باشد.[۴]

و هم شیخ ابوالفضل، محمد بن علی قزوینی روایت کرد به اسناد از ابراهیم بن سعید که گفت:

نزد امام جعفر صادق علیه‌السلام بودم، دیدم که ماهی بریان کرده پیش آن حضرت آوردند، امام علیه‌السلام دست خود را بر پشت آن ماهی مالید، فی الحال آن ماهی زنده شد و به رفتن

۱. اناء: آب جامه: آبخوری، آب دان، کوزه.

۲. برهوت: نام وادی است در حضر موت که چاهی دارد که ارواح کفار و منافقان در آن جمع شوند.

۳. زقوم: درختی است در جهنم، دارای میوه بسیار تلخ که دوزخیان از آن می‌خورند.

۴. بصائر الدرجات، ص ۴۲۳ ـ ۴۲۴، شماره ۳؛ الاختصاص، ص ۳۲۱ ـ ۳۲۲؛ شجره طوبی، ۱/ ۵۵ و الشیعة فی احادیث الفریقین، ص ۴۵۳ ـ ۴۵۴، شماره ۶۸۳.

درآمد، پس امام علیه‌السلام دست بر زمین زد، دجله و فرات را در زیر قدم او دیدم، و دیدم که آن ماهی خود را در آن آب انداخت. بعد از آن دریاها را به ما نمود، و کشتی‌ها که در دریاها بر روی آب جاری بود. آنگاه مطلع و مغرب آفتاب به ما نمود، و این همه معجزات و خوارق عادات در نصف ساعتی ـ بلکه کمتر ـ از آن حضرت صادر شد.[۱]

و معجزات که از آن حضرت صادر شده، زیاده از آن است که در حَیِّز تقریر یا در حیطهٔ تحریر گنجد.

۶ ـ [امامت امام کاظم علیه‌السلام]

اما بعد از او، پسر او، امام موسی کاظم علیه‌السلام وصیّ پدر و امام زمان خود بود، و او افضل و اعبد و ازهد اهل زمان خود بود و قائم اللیل و صائم النّهار بود، و مخالف و موالف، فضائل و مناقب او را تقریر کرده‌اند و از او، معجزات و خوارق عادات نقل نموده‌اند.

از آن جمله روایت کرده ابن جوزی ـ که از مشایخ حنابله است ـ از شقیق بلخی و نیز روایت کرده هشام بن حاتم اصم از پدرش حاتم از شقیق بلخی که گفت:

من در سنهٔ تسع و اربعین و مائة عزیمت حج کردم، چون به «قادسیه» نزول نمودم جوانی دیدم حَسن الوجه، گندم گون، جامعه از صوف پوشیده و گلیمی بر بالای جامه برخود گرفته، نعلینی در پای داشت، از مردم دور رفته و تنها نشسته. با خود گفتم: این جوان از صوفیان است، می‌خواهد بار خود بر مردم نهد، به حق خدا که به نزد او رَوم و او را ملامت و سرزنش کنم.

چون نزدیک وی رسیدم و چشمش بر من افتاد گفت: یا شقیق، ﴿**يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ**﴾؛ یعنی [ای شقیق!] اجتناب نمایید و دور باشید از گمان، به درستی که بعضی [از] گمان[ها] گناه است. این بگفت و برفت.

---

۱. مدینه معاجز الائمه، ۵/۲۱۴ ـ ۲۱۵، شماره ۱۵۷۵.

من با خود گفتم: این بنده‌ای است صالح، آن‌چه در دل من بود بگفت و از پیش چشم من برفت، چون بر «واقصه» نزول نمودیم، او را دیدم که نماز می‌کرد و اعضای او می‌لرزید و اشک بر رویش می‌رفت و مضطرب بود، خواستم نزد او روم و حلالی طلبم از آن‌چه نسبت به او در دل من گذشته بود، پس صبر کردم تا او از نماز فارغ شد، متوجه او شدم، چون نزدیک وی رسیدم و سلام کردم، جواب سلام گفت، پس گفت: یا شقیق! خدای تعالی فرموده: **﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدىٰ﴾**؛ یعنی، من آمرزنده‌ام آن کس را که توبه کرد و ایمان آورد و عمل صالح کرد، و این بگفت و برفت.

من با خود گفتم: این جوان از «اَبدال»[1] است، دو نوبت با من بگفت آن‌چه در دل من بود. چون به «زباله» رسیدیم، او را دیدم که بر سر چاه ایستاده بود و رکوه[2] در دست داشت و می‌خواست که آب بردارد، کوزه از دستش در چاه افتاد، پس به جانب آسمان نگاه کرد و گفت: **أنتَ شرابي إذا ظَمِئتُ إلى الماء وقُوتي إذا أردتُ طعاماً، يا سيّدي، مالي سواها**؛ یعنی تویی شراب من چون تشنه شوم و تویی قوت من چون ارادهٔ طعام کنم، کوزه‌ای غیر از آن ندارم.

شقیق گفت: به خدا که در چاه نگاه کردم، دیدم که آبش بالا آمد، و او کوزه را از روی آب برداشت و از آب پر کرد و وضو ساخت و چهار رکعت نماز بگزارد و بر بالای پشتهٔ ریگ رفت ـ که آن‌جا بود ـ و ریگ برمی داشت و بر کوزه می‌ریخت و آن را می‌جنبانید و می‌آشامید. پس من از آن متعجب شده نزد او رفتم و بر او سلام کرده، گفتم: مرا طعام ده از فضل آن‌چه خدای تعالی بر تو انعام کرده. گفت: ای شقیق! همیشه نعمت خدای تعالی بر ما فایض و نازل است ـ ظاهراً و باطناً ـ پس تو گمان نیکو بِبَر بر پروردگار خود. آن گاه کوزه به من داد و از آن آب بیاشامیدم، به خدا که

۱. اَبدال: عده‌ای معلوم از صلحا و خاصان خدا که گویند هیچ‌گاه زمین از آنان خالی نباشد و جهان به ایشان برپا است و آن گاه که یکی از آنان بمیرد، خدای تعالی دیگری را به جای او برانگیزد.

۲. رکوه: مشک آب، کوزه آب خوردنی.

هرگز شربتی از آن خوش‌تر و خوشبوتر و لذیذتر نیاشامیده بودم و گمان ندارم که در دنیا به آن شیرینی و خوش بویی و لطیفی شربتی باشد. چون آن را بیاشامیدم، سیر شدم و سیراب گشتم، و مدت چند روز به طعام و شراب محتاج نگشتم.

بعد از آن، دیگر وی را ندیدم تا به مکه رسیدم، پس در مکه شبی او را دیدم در پهلوی «قُبة المیزاب» در نیمهٔ شب نماز می‌کرد به خشوع و خضوع و بکاء، هم‌چنان مشغول نماز بود تا طلوع صبح، چون صبح طالع شد در مُصَلّی بنشست و به تسبیح مشغول بود، بعد از آن برخاست و نماز صبح بگزارد. بعد از آن هفت نوبت خانهٔ کعبه را طواف کرد و برفت.

برخلاف آن که در راه مشاهده کرده بودم، دیدم که او را خِدَم و موالی همراه بودند و مردم نزد او می‌رفتند و بر او سلام می‌کردند و استقبال می‌نمودند، و از او مسائل از حلال و حرام می‌پرسیدند.

من از شخصی پرسیدم که این جوان کیست؟ او گفت: آیا نمی‌شناسی او را؟ گفتم: نه. گفت: این، کسی است که معرفت و محبت او بر همه مؤمنان واجب و لازم است؛ این، امام زمان و حجت خداست بر عالمیان؛ این موسی بن جعفر است. شقیق گفت: من تعجّب کردم که چنان خوارق عادات از کسی صادر شود الّا از چنان سیّدی.[1]

و هم‌چنین روایت کرده شیخ أبوالفضل، محمد بن علی بن شاذان قزوینی به اسناد از عبدالله بن مُغِیرَه که گفت:

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در منی بر زنی بگذشت که آن زن می‌گریست، و او را اطفال بود و اطفال نیز می‌گریستند، و نزدیک ایشان ماده گاوی مرده افتاده بود.

امام علیه السلام فرمود: اگر خواهی من دعا کنم تا خدای تعالی آن گاو را زنده گرداند؟ زن گفت: با من استهزا می‌کنی، در چنین حالی که مراست؟ پس امام علیه السلام دو رکعت نماز

---

۱. نوادر المعجزات، ص ۱۵۶ ـ ۱۶۰، شماره ۲؛ دلائل الامامه، ص ۳۱۷ ـ ۳۱۹، شماره ۶/۲۶۳؛ قمی، الاربعین، ص ۳۸۲ ـ ۳۸۳؛ کشف الغمه، ۳/۳ ـ ۵ و ینابیع الموده، ۱۱۸ ـ ۱۱۹.

بگزارد و دست برداشت و دعایی کرد که مفهوم نشد، و بعد از آن پای مبارک خود را بر آن گاو زد، گاو زنده شد و برخاست.

چون زن، گاو زنده را دید فریاد برآورد، و می‌گفت: عیسی بن مریم نزول فرموده و این، عیسی است. امام علیه السلام به میان مردم رفت و زود بگذشت تا کسی او را نشناسد.[۱]

هم چنین روایت کرده به اسناد متصل از علی بن مُسَیِّب که گفت:

هارون الرشید بفرمود که حضرت امام موسی بن جعفر را و مرا در زندان بغداد حبس کردند، و اهل و عیال من در مدینه بودند و خاطرم به غایت متعلق ایشان بود، جهت آن که احوال ایشان معلوم نداشتم که بر چه منوال می‌گذرد؟ امام علیه السلام بدانست آن‌چه در دل من بود. با من گفت: ای علی بن مُسَیِّب! چنان می‌یابم که اشتیاق تو غالب است به ملاقات اهل و عیال تو که در مدینه‌اند، و من کراهت داشتم که از او پنهان کنم آن چه در دلم بود، جهت آن که می‌دانستم که او می‌داند آن‌چه در دل‌هاست و او را کشف قلوب حاصل است. گفتم: بلی یا امام. پس مرا گفت: غسل کن و بیا تا با هم دو رکعت نماز بگزاریم. من غسل کردم و به خدمت امام علیه السلام آمدم، حضرت امام علیه السلام برخاست و دو رکعت نماز بگزارد و من نیز دو رکعت نماز بگزاردم. بعد از آن گفت: دست خود را به من بده و بِسمِ الله الرَّحمنِ الرحیم بگوی و چشم‌ها را بر هم نِه. من به موجب فرمودهٔ امام علیه السلام دست خود به دست امام علیه السلام دادم و چشم خود فراهم نهادم و «بِسمِ الله» بر زبان جاری کردم و چنان تصور کردم که مرا از زمین برداشت، بعد از آن با من گفت: چشم بگشا. چون چشم بگشودم خود را در کربلا در روضهٔ مقدسه امام حسین علیه السلام دیدم، پس با من گفت: این است قبر جدم حسین علیه السلام، پس زیارت کردیم و دو رکعت نماز گزاردیم. بعد از آن دست من بگرفت

---

۱. بصائر الدرجات، ص ۲۹۲ ـ ۲۹۳، شماره ۲؛ کافی، ۴۸۴/۱، شماره ۶ و مدینة معاجز الائمه، ۲۸۸/۶، شماره ۲۰۱۷.

و گفت: چشم بر هم نـه، بـر هـم نـهادم، بـاز گـفت: چشـم بگشـاى. چـون چشـم بگشودم، خود را در روضـهٔ امـيرالمـؤمنين عـلى عليه‌السلام ديـدم. پس فـرمود: ايـن است قـبر جـدّم امـيرالمـؤمنين عليه‌السلام، پس زيـارت كـرديم و دو ركـعت نـماز گـزارديـم. دست مرا گرفت و گفت: چشم بر هم نه، چشم بر هم نـهادم، بـاز گـفت: بگشـاى، چون چشم بگشودم، خود را در مدينه در روضهٔ رسول ديـدم و زيـارت كـرديم و نماز گزارديم.

بعد از آن با من گفت: برو به خانهٔ خود و متعلّقان را ببين و بازآى، من به خانهٔ خود رفتم و اولاد و متعلّقان خود را ديدم و احوال ايشان را معلوم كردم و باز نزد امام عليه‌السلام رفتم در روضهٔ رسول الله صلى الله عليه وآله. پس امام عليه‌السلام دست مرا بگرفت و گفت: چشم بر هم نه، چشم بر هم نهادم. ديگر بار گفت: چشم بگشاى، چشم بگشـودم، خـود را بـر سـر كوهى سبز ديدم كه آب از آسمان بر آن كوه مى‌ريخت. امام با آن آب وضو ساخت و من نيز وضو ساختم، بعد از آن امام عليه‌السلام بانگ نماز بگفت. ناگاه من چهل كس ديدم كه آمدند و بر آن حضرت سلام كردند، بعد از ردّ سلام، امام پيش ايستاد و امامت فرمود، ايشان در عقب او نماز كردند.

بعد از آن با من گفت: اى على بن مُسَيَّب! اين كوه قاف است و ايشان اوليا و اصفيااند، از خداى تعالى مسئلت نموده بودند كه مرا به ايشان برساند، و خداى تعالى دعـاى ايشان را اجابت فرمود و مَرا به ايشان رسـانيد؛ پس قـوم را وداع كـرد و دست مَـرا بگرفت و فرمود: چشم بر هم نِه، چشم بر هم نهادم، باز فرمود: چشم بگشا، چـون بگشودم خود را در بغداد در زندان ديدم.[1]

و اين كه تحرير كرده شد، قطره‌اى است از بحار معجزات و خوارق عادات كه از آن حضرت صادر و ظاهر شده.

---

۱. نوادر المعجزات، ص ۱۶۰ ـ ۱۶۲، شماره ۳؛ دلائل الامامه، ص ۳۴۳ ـ ۳۴۴، شماره ۳۰۲ و مدينة معاجز الائمه، ۶/ ۲۷۶ ـ ۲۷۷، شماره ۲۰۰۴.

۷ ـ [امامت امام رضاعليه‌السلام]

اما پسر او، امام علی بن موسی الرضاعليه‌السلام بعد از پدر، ازهد و اعلم و امامِ زمان خود و وصیِ پدر بود؛ چنان که محمد بن فضل هاشمی گفت:

در آن حینی که امام موسی کاظمعليه‌السلام از دار فنا به عالم بقا رحلت فرمود، من در بغداد بودم.

یک روز پیش از آن که رحلت فرماید به ملازمت آن حضرت رفتم. فرمود: من فردا رحلت خواهم کرد، بُرد و عمامه حضرت رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله و قضیب[۱] و سلاح او ـ و هرچه از میراث پیغمبر که نزد امامان باشد ـ تسلیم من نمود، گفت: چون مرا دفن کنند، در این‌جا توقف مکن، و آن‌چه به تو سپرده‌ام، به مدینه بَر و تسلیم پسرم علی رضا کن که او وصیّ من و امام زمان و صاحب امر است بعد از من.

چون امامعليه‌السلام را دفن کردند، به موجب وصیّت آن حضرت، متوجه مدینه شدم و ودیعت‌ها که به من تسلیم کرده بود، به امام علی بن موسی الرضاعليه‌السلام رسانیدم و گفتم: من به بصره خواهم رفت و می‌دانم که در میان مردم اختلاف بسیار واقع شده، و در تمام بلاد خبر شهادت پدرت امام موسیعليه‌السلام منتشر شده و بیشتر مردم نمی‌دانند که اکنون امام زمان و وصی پدرت کیست؟ و بلاشک مرا از امام زمان و براهین و دلایل امامت خواهند پرسید در بصره و غیر آن، اگر سؤال کنند چه جواب گویم؟ امام علی بن موسی الرضاعليه‌السلام فرمود: آن‌چه در شأن من از پدرم شنیده‌ای به ایشان بگوی، و اعلام نمای ایشان را که پدرم در حینی که از دار دنیا رحلت می‌نمود، بُرد و عمامه رسول و آن‌چه میراث ائمه است به من فرستاد و ایشان را اخبار کن که من نزد ایشان خواهم آمد.

گفتم: تو به بصره کی تشریف خواهی فرمود؟ گفت: چون تو آن جا رسِی و سه روز

---

۱. قضیب: عصا.

بگذرد، من نیز خواهم رسید. بعد از آن، من امام‌علیه السلام را وداع گفتم و متوجه بصره شدم و چون به بصره رسیدم و مرا از امام زمان پرسیدند، گفتم: من نزد امام موسی کاظم‌علیه السلام بودم پیش از آن که از دنیا رحلت کند به یک روز، با من گفت: من فردا وفات خواهم نمود و عمامه و سلاح رسول الله و غیرها به من داد از آن‌چه نزد امامان باشد و فرمود: این ودیعتی چند است، به تو تسلیم می‌نمایم و می‌خواهم که چون مرا دفن نمودی، بلاتوقف متوجه مدینه شوی و این ودایع به پسرم علی رضا رسانی که او وصیّ من است، و امام زمان و صاحب الامر است بعد از من.

پس، من به موجب وصیت امام‌علیه السلام به مدینه رفتم و ودایع را به امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام رسانیدم، و او وعده فرمود که تا سه روز دیگر نزد شما آید تا هرچه خواهید از او بپرسید. چون سه روز بگذشت، امام به بصره تشریف آورد و به خانه محمد بن حسن[1] فرود آمد، و محمد بن حسن منزلی از جهت او، خالی و مهیا گردانید و در پیش آن حضرت، به خدمت بایستاد و به امر و نهییش قیام نمود.

پس محمد بن حسن کس فرستاد و تمام قوم را، از شیعه و معتزله و زیدیّه و جاثلیق نصاری و رأس الجالوت یهودی را نیز حاضر کرد، و ایشان نمی‌دانستند که محمد بن حسن ایشان را از برای چه طلب نموده. پس وساده‌ای جهت امام‌علیه السلام بنهادند و امام‌علیه السلام بیامد و گفت: **السلام علیکم و رحمة الله و برکاته**، و بر آن وساده بنشست و فرمود: می‌دانید که چرا ابتدا به سلام کردم بر شما؟ گفتند: نه. فرمود: تا مطمئن باشید. گفتند: تو کیستی که خدای بر تو رحمت کند. گفت: منم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن اَبی طالب‌علیهم السلام و فرزند رسول خدا، امروز نماز صبح در مدینه در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله گزاردم و والی مدینه نزد من بود و کتابتی که امیرش به او نوشته بود، بر من خواند و گفت: می‌خواهم که جواب کتابت را در حضور تو بنویسم و من وعده کرده‌ام که بعد از نماز عصر به منزل من آید و جواب

۱. در منابع، نام وی، حسن بن محمد است.

کتابت [را] در حضور من نویسد، و من وفا می‌کنم به وعده‌ای که کرده‌ام و امروز به مدینه مراجعت می‌نمایم، چنان که در وقت فضیلتِ نمازِ عصر آن‌جا باشم.

اکنون هرچه می‌خواهید از من بپرسید از مشکلات و معضلاتی که دارید، و طلب کنید از من برهان و دلیلِ امامت را. گفتند: یا بن رسول‌الله! این، دلیل و برهانی عظیم است، تو می‌گویی که در یک لحظه از مدینه به این‌جا آمده‌ام و ما تو را صادق می‌دانیم، ما را برهان و دلیل دیگر نمی‌باید، حاضران همه برخاستند که بازگردند به منازل خود، امام علیه‌السلام فرمود: توقف کنید که من شما را از جهت آن جمع کرده‌ام که بپرسید از من آن‌چه خواهید از آثار نبوت که نداند کسی آن را الّا ما که اهل بیت نبوت و امامتیم.

پس عمرو بن هذاب گفت: محمد بن فضل هاشمی از تو چیزها نقل کرد که دل‌ها آن را قبول نکند. امام فرمود: چه نقل کرده؟ گفت: او خبر داد ما را که تو می‌دانی هر کتابی [را] که خدای تعالی فرو فرستاده است، و نیز همه لغت‌ها را می‌دانی. امام علیه‌السلام گفت: راست می‌گوید محمد بن فضل، من او را اعلام نموده‌ام، از هر کتابی و لغتی که می‌خواهید بپرسید.

گفت: ما اول امتحان می‌کنیم تو را به زبان‌ها و لغت‌ها، من در اینجا رومی و سِندی و هندی و فارسی و تُرک را حاضر کرده‌ام تا از تو سؤال کنند. امام فرمود: هریک از ایشان هر مسئله‌ای که بر ایشان مشکل است به لغت خود، از من سؤال کنند که من همه را جواب گویم ان‌شاء الله. پس هریک از ایشان مسئله‌ای از امام علیه‌السلام پرسیدند به زبان و لغت خود، و ایشان را از آن‌چه پرسیدند جواب داد به زبان و لغت ایشان. پس حاضران همه متحیر و متعجب شدند و اقرار کردند که امام علیه‌السلام عالم‌تر و فصیح‌تر از ایشان است به کتب و علوم و لغت‌های ایشان.

بعد از آن امام علیه‌السلام به جاثلیق نگاه کرد و گفت: در انجیل هیچ دیده‌ای که دلالت کند بر نبوت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ گفت: اگر در انجیل چیزی بودی که دلالت بر نبوت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله

کردی، ما او را تصدیق می‌نمودیم و انکار نمی‌کردیم. امام‌علیه‌السلام فرمود: خبر ده مرا که مراد از «سکینه» که در سِفر[1] سوم از سِفرهای انجیل وارد شده چیست؟ جاثلیق گفت: آن، نامی است از نام‌های خدای تعالی که جایز نیست ما را اظهار کنیم آن را. امام‌علیه‌السلام فرمود: که آن نامِ محمد است، و مراد از «سکینه» اوست و عیسی‌علیه‌السلام بشارت داده به محمد.

جاثلیق گفت: صفتش چیست؟ امام‌علیه‌السلام فرمود: خدای تعالی او را در سِفر سوم از سِفرهای انجیل، چنین صفت کرده که پیغمبر امی، صاحب ناقه و عصا و کسا، امت را به معروف امر فرماید و از منکر نهی نماید، حلال کند بر ایشان طیّبات را و حرام گرداند خبایث را، و گران باری و تکلیف شاقه ـ مالایطاق ـ ننماید، راه نماید امت را به راه است و صراط مستقیم و طریق حق.

بعد از آن فرمود: از تو می‌پرسم ای جاثلیق! به حق عیسی روح‌الله و کلمهٔ او، [آیا] می‌یابی نام این پیغمبر و صفت او [را] ـ چنان که بیان کردم ـ در انجیل؟ جاثلیق ساعتی سر در پیش افکند و دانست که اگر انکار کند، انجیل را انکار نموده باشد. گفت: آری، خدای تعالی در انجیل پیغمبر آخرالزمان را ذکر کرده، بدین صفات که بیان کردی. موصوف باشد و عیسی‌علیه‌السلام به او بشارت داده، اما نزد ما محقق نشده که او محمد بن عبدالله است یا غیر او. امام‌علیه‌السلام فرمود: چون اقرار کردی به آن‌چه در انجیل است از نعت و صفت محمد و انکار ننمودی آن را که در سفر سوم است، بگوی که به حق عیسی که در سِفر دوم ذکر این پیغمبر و ذکر وصی او و ذکر دختر او و ذکر دو سبط او حسن و حسین، و ذکر نُه امام از اولاد حسین، الله تعالی فرموده و تو دیده‌ای و مطالعه نموده‌ای یا نه؟

چون جاثلیق از امام علی بن موسی الرضاعلیه‌السلام این کلمات بشنید، دانست که امام‌علیه‌السلام عالم است به همه اسفار انجیل و تورات و زبور، گفت: به خدا قسم، سخنی گفتی که

---

۱. سِفر: کتاب.

ممکن نیست مرا دفع آن، إلا به انکار کردن تورات و انجیل و زبور، اما اگر من تصدیق کنم آن‌چه گفتی، شما ما را به اکراه به اسلام درآرید. امام علیه السلام فرمود: ای جاثلیق! تو را امان و ذمام دادم و تو در ذمت خدا و رسولی و از ما نرسد به تو آنچه از آن می‌ترسی و کراهت می‌داری آن را.

جاثلیق گفت: چون مَرا امان دادی، به درستی که پیغمبر آخر الزمان که نام او محمد است و وصی او که نامش علی است و دختر او که نامش فاطمه است و دو سبط او که نام ایشان حسن و حسین است، خدای ـ تعالی ـ در تورات و انجیل و زبور ذکر فرموده و ایشان را ستایش نموده و به ایشان بشارت داده.

چون جاثلیق اعتراف نمود به آن که الله تعالی در کتب سماوی ذکر محمد و اهل بیت او فرموده، متوجه رأس الجالوت شد و گفت: ای رأس الجالوت! تو را نیز امان و ذمام دادم، بگوی به حق موسی کلیم الله علیه السلام و نُه معجزه و آیه که خدای تعالی به او کرامت فرموده که تو نَعت و صفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین در تورات و زبور و دیگر کتب سماوی خوانده‌ای یا نه؟

رأس الجالوت گفت: بلی. بعد از آن امام علیه السلام فرمود: ای رأس الجالوت! از من بشنو سِفر اول از زبور که در آن‌جاست ذکر محمد و اهل بیت او، پس امام علیه السلام به خواندن زبور مشغول شد. چون به ذکر محمد و اهل بیت او رسید، گفت: این نعت و صفت محمد است که الله تعالی در زبور ذکر کرده. رأس الجالوت تصدیق نمود و گفت: هم‌چنین است که فرمودی. بعد از آن امام علیه السلام گفت: چون زبور از من استماع کردی، اکنون تورات را از من استماع نمای و به خواندن سِفری از آن مشغول شد که الله تعالی در آن ذکر محمد و اهل بیت او فرموده، و رأس الجالوت استماع می‌کرد و از فصاحت و بلاغت امام علیه السلام تعجب می‌نمود.

و چون به ذکر محمد رسید، رأس الجالوت گفت: بلی، این است نَعت احماد و ایلیا و شُبَّر و شُبیر که معنای آنها به لغت عربی، محمد است و علی و حسن و حسین علیهم السلام.

پس امام علیه السلام سِفر را تمام بخواند، و چون از قرائت فارغ شد، رأس الجالوت گفت: اگر نه حبّ ریاست بودی که مرا بر یهود حاصل است، ایمان می‌آوردم و متابعت امر تو می‌کردم و بدان خدای که تورات را به موسی کلیم فرستاد، من ندیده‌ام کسی را که تورات و زبور بدین فصاحت و درستی خوانده باشد.

بعد از آن، هرکس مسئله‌ای که بر او مشکل بود می‌پرسید و امام علیه السلام جواب شافی کافی پسندیده، فراخور فهم و دانش هریک می‌فرمود تا وقت نماز ظهر شد.

چون وقت ظهر درآمد، عبدالله بن سلیمان بانگ نماز و اقامت بگفت، و امام علیه السلام امامت کرد، و چون از نماز و تعقیبِ نماز و ادعیه فارغ شد، گفت: من الحال به مدینه می‌روم، جهت آن که به وعده‌ای که به والی مدینه کرده‌ام وفا نمایم و فردا بعد از نماز صبح، نزد شما خواهم آمد ان‌شاء الله تعالی.

و فی الحال از نظر ما غایب شد و روز دیگر، در وقت طلوع آفتاب، باز آمد و جماعتی که در روزِ سابق نزد آن حضرت جمع آمده بودند، باز به شرف ملازمتش مشرّف شدند؛ و جمعی کثیر از علما در آن روز آمدند. هریک مسئله‌ای که بر ایشان مشکل بود از سایر علوم، سؤال کردند و همه را جواب شافی فرمود و مشکلات و معضلات همه را حل نمود.

پس در اثنای مجلس، مردی ترسای سِندی حاضر شد که از جمله رهبانان و قسّیسان[1] بود و به غایت مناظر و سخن گوی، از امام به زبان سندی[2] سؤالی چند نمود. امام علیه السلام همه را به لغت سِندی جواب فرمود، پس سندی گفت: «ثبطی ثبطی ثبطله». امام علیه السلام فرمود: خدا را به یگانگی یاد کردی به لغت سندی.

بعد از آن امام علیه السلام به زبان سندی باز با او سخنی چند گفت در شأن عیسی و مریم علیهما السلام تا زمانی که آن مرد به زبان سندی به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله قائل شد، و بعد از آن

---

۱. رهبان: ترسا، زاهد، پرهیزکار؛ قسیس: کشیش، مهتر ترسایان و دانشمند آنها، مرتبه‌ای است پس از اسقف.

۲. سندی: منسوب به سند، ناحیه‌ای از هندوستان قدیم که امروز داخل کشور پاکستان است.

گفت: أشهد أن لا اله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله و أشهد أنّ علیاً ولیّ الله، و به امامت ائمه الی امام زمان، علی بن موسی الرضاؑ اقرار نمود و کمری بر میان بسته بود، آن کمر را بگشود، زنّاری[1] که در زیر آن بود پیدا شد. پس گفت: یابن رسول الله! می‌خواهم که این زنّار را به دست مبارک خود بِبُری، پس امامؑ آن زنّار را از میان او بِبُرید و او را به حمام فرستاد تا غسل کرد، و شخصی را تعیین فرمود که شرایط اسلام و واجبات و مندوبات نماز به او تعلیم نماید.

و یک روز و یک شب در بصره توقف فرمود، و بعد از آن، ایشان را وداع نموده و به جانب مدینه معاودت فرمود.[2]

علوم و فضائل و معجزات و خوارق عادات آن حضرت زیاده از آن است که در حیز تحریر و تقریر آید.

۸ ـ [امامت امام جوادؑ]

اما پسر او، امام محمد تقیؑ، وصی و قائم مقام پدر و امام و افضل و اکمل و ازهد و اعلمِ اهلِ زمان خود بود. روایت کرده شیخ ابوجعفر قمی به اسناد متصل از محمد بن علا که گفت:

میان من و قاضی القضات یحیی بن اکثم، صداقتی و محبتی تمام بود. روزی در خلوت با من گفت: تو را خبر دهم به شمه‌ای از معجزات و فضائل امام محمد تقیؑ، به شرطی که تا من زنده باشم، نزدِ کسی اظهار نکنی و بعد از موتِ من، اگر خواهی اظهار کن.

بعد از آن گفت: روزی طواف تربت حضرت رسول اللهﷺ می‌کردم، امام محمد تقیؑ را دیدم که طواف می‌کرد. چون هردو از طواف فارغ شدیم، حضرت امامؑ

---

۱. زنار: ریسمانی ابریشمی که بر کمر بندند.

۲. الثاقب فی المناقب، ۱۸۶ ـ ۱۹۴، شماره ۱۷۱/۱ و الخرائج و الجرائح، ۱/ ۳۴۱ ـ ۳۴۹، شماره ۶.

در مسجد رسول الله ﷺ بنشست، چون امام ﷺ را دیدم تنها نشسته، فرصتْ [را] غنیمت دانستم و مسائل معضلهٔ مشکله که در سایر علوم بر من مخفی بود از او استفسار کردم، همه را جوابِ شافی گفت.

و چون در امامت او مرا شکی بود، داعیه داشتم که از او بپرسم که او امام زمان است یا غیر او؟ بعد از آن گفتم: می‌خواهم که از تو سؤال دیگر کنم، اما حیا مانع می‌شود. امام ﷺ فرمود: بگویم سؤال تو را پیش از آن که از من بپرسی؟ می‌خواهی از من بپرسی که امام زمان کیست؟ گفتم: چنین است و آن چه در دل داشتم اظهار فرمودی. گفت: منم آن که تو می‌طلبی. گفتم: علامت و نشانه آن چیست؟ عصایی نزد آن حضرت نهاده بود. گفت: علامتش آن که این عصا با تو سخن گوید، فی الحال شنیدم که از عصا آواز آمد که می‌گفت: مولای من، محمد بن علی بن موسی بن جعفر، امام زمان و حجت خدای است بر عالمیان.[1]

روایت کرده محمد بن قُتَیبه از محمد بن یحیی ـ که معلم امام محمد تقی ﷺ بود ـ که گفت:

در حینی که امام علی بن موسی الرضا ﷺ را زهر دادند و در خراسان شهید کردند، امام محمد تقی در صِغَر سن بود و من در مدینه، او را قرآن تعلیم می‌نمودم.

او روزی در مکتب نزد من نشسته بود و لوح[2] در کنار داشت و می‌خواند، ناگاه لوح از دست بیانداخت از جای برخاست و گفت ﴿إِنّا لِلّٰهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾[3] بعد از آن گفت: به حق خدای که پدرم از دار فنا به دار بقا رحلت نمود. گفتم: از کجا معلوم کردی؟ گفت: از آن که در این ساعت، قرآن و تفسیر و تأویلِ آن و سایر علوم بر من منکشف شد، و بر مُغَیَّبات مطلع گشتم، رخصت ده تا به خانه روم و بازآیم، و از قرآن

۱. کافی، ۳۵۳/۱، شماره ۹؛ دلائل الامامه، ص ۴۰۲ ـ ۴۰۳، شماره ۳۶۲/۲۲ و الثاقب فی المناقب، ص ۵۰۸، شماره ۴۳۴/۱.

۲. لوح: تخته مشق کودکان.

۳. بقره، آیه ۱۵۶.

و تفسیر و تأویل آن و سایر علوم هرچه خواهی از من سؤال کن تا جواب گویم.
پس در خانه رفت و من نیز از عقب او برفتم. او را ندیدم، پرسیدم: محمد کجا رفت؟ اشارت به خانه‌ای دیگر کردند و گفتند: در این خانه رفت و گفت: هیچ کس را رخصت مدهید که در این خانه درآید تا زمانی که من بیرون آیم. بعد از ساعتی بیرون آمد و رنگ مبارکش متغیر گشته بود و گفت: ﴿إِنّا لِلّٰهِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾.[1] به خدا که پدرم از دار فنا به عالم بقا رحلت فرمود. من رفتم و او [را] غسل دادم و کفن کردم و [بر او] نماز گزاردم و باز آمدم، بعد از آن با من گفت: هر محلی که خواهی از قرآن و تفسیر آن، از من بپرس تا بخوانم و تفسیر آن بگویم. گفتم: سورهٔ اعراف بخوان. آن حضرت استعاذه فرمود و خواند: ﴿بِسْمِ ٱللّٰهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ وَإِذْ نَتَقْنا الجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ واقِعٌ بِهِمْ﴾.[2] من گفتم: اولِ سوره ﴿المٓصٓ﴾ است. او گفت: نه، اولِ سوره، این آیه است که من تلاوت نمودم، این ناسخ است و آن منسوخ، این محکم است و آن متشابه، این خاص است و آن عام، و جامعان و نویسندگان غلط کرده‌اند و آن‌چه مقدم است، مؤخر گردانیده.
و آن مقدار حقایق و معارف بیان فرمود که من متعجب و متحیر شدم و مسائل بسیار که بر من مشکل بود، از آن حضرت استفسار نمودم، همه را جواب گفت و معضلات مرا همه حل نمود. بعد از آن من آن تاریخ را نوشتم و حفظ نمودم، بعد از مدتی که خبر شهادت امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام رسید: از مُخبر پرسیدم که آن حضرت در چه تاریخ از دار فنا به عالم بقا رحلت نمود؟ تاریخی که مُخبر مَرا اعلام نمود و تاریخی که من نوشته بودم، مشاهده کردم، موافق بود.[3]

و این، شمه‌ای است از معجزات و خوارق عادات که از حضرت امام محمدتقی علیه‌السلام

---

۱. همان.
۲. اعراف، آیه ۱۷۱.
۳. الامامة و التبصره، ص ۸۵ ـ ۸۶، شماره ۷۴ و الثاقب فی المناقب، ص ۵۰۹ ـ ۵۱۰، شماره ۴۳۵.

صادر شد و معجزات و شواهد امامت که از آن حضرت و پسر او، امام علی نقی علیه السلام نقل کرده‌اند، زیاده از آن است که به حصر و احصا درآید.

۹ ـ [امامت امام هادی علیه السلام]

بعد از حضرت امام محمد جواد، امام علی نقی علیه السلام، وصیّ و ولیِّ عهد پدرش بود و امام زمان خود.

روایت کرده شیخ ابوجعفر قمی رحمه الله از عبدالواحد بن محمد که گفت: شنیدم از امام محمد تقی علیه السلام که فرمود:

امام بعد از من، پسرم علی نقی است، امر او، امرِ من است و قول او، قولِ من است و طاعت او، طاعتِ من است و امام بعد از او ـ پسرِ او ـ حسن است؛ امر او، امرِ پدر اوست و طاعتِ او، طاعتِ پدر اوست، بعد از آن خاموش شد.

من گفتم: یابن رسول‌الله، امام بعد از حسن کیست؟ حضرت بگریست و گفت: امام بعد از حسن ـ پسرِ او ـ قائم و منتظر باشد. گفتم: او را چرا «قائم» نام نهادند؟ گفت: از برای آن که قیام نماید و زنده ماند، بعد از آن که ذکرش مرده و منقطع گشته باشد. پس گفتم: چرا او را به «منتظر» ملقّب ساختند؟ گفت: برای آن که او را غیبتی باشد که ایام او بسیار باشد و مخلصان، منتظرِ خروج او باشند و شکّاکان، انکار او کنند و جاحدان[۱] به ذکر او استهزا نمایند و وقّاتان در آن دروغ گویند.[۲]

روایت کرده محمد بن حمدان از ابراهیم بن بلطون از پدرش که گفت:

روزی من در مجلس متوکل حاضر بودم، جمعی آمدند و از جهت او پنجاه غلام به هدیه آوردند. متوکل آن غلامان را به من تسلیم نمود و فرمود که ایشان را تربیت

---

۱. جاحدان: جمع جاحد: انکار کننده حق کسی با علم به آن.

۲. کمال الدین، ص ۳۷۸، شماره ۳؛ کفایة الاثر، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۴؛ اعلام الوری، ۲/ ۲۴۳ ـ ۲۴۴ و الصراط المستقیم، ۲/ ۲۳۰ ـ ۲۳۱.

نمایم. بعد از آن که مدتی ایشان را تربیت کرده بودم، روزی در مجلس متوکل بودم که امام علی نقیؑ درآمد و نزد متوکل بنشست. متوکل در آن حال با من گفت: غلامانی که به تو سپرده‌ام ـ که تربیت نمایی ـ حاضر کن! من ایشان را حاضر نمودم، چون غلامان حضرت امامؑ را دیدند، فی الحال به سجده درآمدند.

متوکل از آن معنا متألم شد و از آن مجلس برخاست و به خانه‌ای رفت که به عورات[1] مختص بود، چون متوکل برفت، امامؑ نیز برخاست و به منزل خود رفت. بعد از آن متوکل بیرون آمد و با من گفت: سبب چه بود که این غلامان چون علی بن محمد نقی را دیدند به سجده درآمدند؟ من در جواب قَسَم یاد نمودم که سببِ آن [را] نمی دانم. گفت: از ایشان بپرس.

چون از ایشان پرسیدم که سبب سجده کردن شما علی بن محمد نقی را چه بود؟ گفتند: به جهت آن که او امام عالمیان و وصیّ پیغمبر آخرالزمان است، و هر سال در میان قوم ما می‌آید و ده روز توقف نماید و ایشان را به اسلام دعوت کند، و ما معجزات بسیار و خارق عادات بی‌شمار از او مشاهده نموده‌ایم، چون ما مجدداً دیدیم او را، به شکرانهٔ نعمت ملاقات او، سجده شکر کردیم.

متوکل چون این کلمات [را] از ایشان استماع نمود، بفرمود تا همه را بکُشتند. چون شب درآمد، من نزد امامؑ رفتم. امام فرمود: ای بلطون! حال آن غلامان به چه منجر شد؟ گفتم: به خدا که همه را قتل نمودند. امامؑ اشاره فرمود به خانه‌ای و گفت: در آن خانه درآی و قدرت الهی را مشاهده نمای، من به آن خانه رفتم، همه را دیدم نشسته‌اند و میوه می‌خورند. چون مرا بدیدند بر من سلام کردند و گفتند: متوکل به ناحق به کشتن ما امر فرمود و ما را کُشتند و امامؑ دعا کرد تا خدای تعالی ما را زنده گردانید.[2]

---

۱. عورات: زنان. ر.ک: لغت نامه دهخدا.

۲. الثاقب فی المناقب، ص ۵۲۹ ـ ۵۳۰، شماره ۱/۴۶۵.

و این که مذکور شد، قطره‌ای است از بحار معجزات و خوارق عادات و دلایل امامت و شواهد خلافت و وصایت حضرت امام علی نقی هادیعليه السلام و او اعلم و افضل و ازهد اهل زمان خود بود.

۱۰ ـ [امامت امام عسکریعليه السلام]

و بعد از او ـ پسر او ـ امام حسن عسکریعليه السلام، افضل و اعلم و ازهد و اتقی و امامِ اهلِ زمان و وصی و ولیِّ عهدِ پدرش بود. روایت کرده سعد بن عبدالله اشعری از ابی‌هاشم داود بن قاسم جعفری که گفت:

روزی نزد امام حسن عسکریعليه السلام بودم، مردی آمد از اهل یمن به غایت طویل و جسیم، و بر امام سلام کرد و تحیّت و تهنیت گفت او را به ولایت و امامت. من خواستم که آن مرد را بشناسم، شرم داشتم که از امامعليه السلام بپرسم که این کیست. امامعليه السلام از سِرِّ دلِ من آگاه شد و گفت: این مرد از اولادِ آن اعرابی است که سنگ پاره‌ای داشت که جدّم رسول اللهصلى الله عليه وآله جهت صدق نبوت و امامت [خود]، بر آن مهر نهاد و پدرانم جهت شاهدِ امامت، بر آن مُهر نهاده‌اند.

بعد از آن، به آن مرد گفت: آن سنگ پاره [را] بیاور. او پاره سنگ را بیاورد که در آن مهر حضرت رسول اللهصلى الله عليه وآله و مهر حضرات ائمه معصومینعليهم السلام بود.

پس، حضرت امام حسن عسکریعليه السلام نیز بر آن مُهر خود نهاد و نقش گرفت و آن مرد برخاسته گفت: رحمت خدای بر شما باد اِی اهل بیت نبوت و معدنِ امامت و ولایت و مَهبط[1] علم و منبع حکمت، ﴿**ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ**﴾،[2] گواهی می‌دهم که تو امام زمان و حجت خدایی بر عالمیان و حق تو حق واجب است، همچون وجوب نماز و همچون وجوب حق امیرالمؤمنین بعد رسول الله و همچون حق ائمه بعد

---

۱. مهبط: جای فرود آمدن.

۲. آل عمران، آیه ۳۴.

امیرالمؤمنین آباء کرام تو که از ایشان به تو رسیده است، امامت و ولایت و حکمت و معرفت و تو ولی خدا و امام زمان و طاعت تو بر عالمیان واجب عینی و لازم یقین است.

بعد از آن، متوجه اهل مجلس شد و گفت: بدانید که من از اولاد اُم اسلم [هستم] که روزی نزد رسول الله ﷺ رفت و گفت: یا رسول الله! من کُتب سماوی خوانده‌ام و دانسته‌ام که هر پیغمبری را وصی بوده و موسی علیه‌السلام را وصی بود در حال حیاتش و وصی بود بعد از وفاتش و هم‌چنین عیسی علیه‌السلام را، و من می‌خواهم که بدانم وصی تو کیست؟ حضرت رسول الله ﷺ فرمود: یا اُم اسلم! وصی من در حال حیاتِ من و بعد از وفاتِ من یکی است، و این سنگ پاره را برداشت و مُهر مبارک خود بر آن نهاده، به او داد و گفت: وصیّ من و امامِ بعد از من کسی است که مثلِ فعل من بکند و مُهر او بر سنگ ظاهر شود.

پس اُم اسلم نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفت و گفت: تویی وصیّ رسول خدا؟ امیر گفت: آری. اُم اسلم این سنگ [را] به او داد و مُهر خود بر آن نهاد، و هم‌چنین هریک از ائمه معصومین، سخنِ رسول را فرموده، مُهرها بر این سنگ نهادند، هم‌چنان که می‌بینید. و اُم اسلم بود تا مُهر علی بن حسین زین العابدین علیه‌السلام بر او نهاد، و بعد از آن از دار فنا به عالم بقا رحلت نمود، و این سنگ در دست اولاد او بماند و هریک از اجداد من، نزدِ امام خود رفته و مُهر کرده‌اند و اکنون [من آن سنگ را] نزد امام زمان خودم که حسن بن علی است علیه‌السلام آوردم و هم‌چنان که مشاهده نمودید، مُهر کردم.[1]

و آن چه مرقوم گردید رشحه‌ای[2] است از بحار معجزات و شمه‌ای است از خوارق عادات و دلایل امامت و شواهد وصایت امام یازدهم.

---

۱. طوسی، الغیبه، ص ۲۰۳ ـ ۲۰۴، شماره ۱۷۱؛ کافی، ۱/۳۵۵ ـ ۳۵۶، شماره ۱۵؛ الثاقب فی المناقب، ص ۵۶۱ ـ ۵۶۳، شماره ۱/۵۰۰ و ینابیع المعاجز، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۶.

۲. رشحه: تراوش، چکیده.

۱۱ ـ [امامت امام مهدی علیه السلام]

وصی او ـ پسر او ـ امام محمد مهدی علیه السلام، امام زمان است؛ بعد از پدر بزرگوار خود، افضل و اکمل، اعلم و اکرم، ازهد و اورع، اشجع و اتقای اهل روزگار ـ الی یوم القیامة ـ است.

اوصاف حمیده و خصال برگزیده و اعمال زکیّه و افعال حُسنیهٔ [او]، یگانه و ممتاز و سرافراز است و او حی و قائم است تا آخر الزمان و حجت خداست بر عالمیان تا روز قیامت.

روایت کرده ابن جوزی به اسناد خود از ابن عُمَر که گفت:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: يَخرُجُ في آخر الزّمان رجلٌ مِنْ وُلدي اِسمُه اِسمی و كُنيتُهُ كُنيتي، يَملاءُ الاَرضَ قسطاً وعدلاً كما مُلِئَت جوراً و ظلماً، فذلك هو المهدي؛[1] یعنی خروج نماید در آخر الزمان مردی از اولادِ من که اسم او، اسم من باشد و کنیت او، کُنیت من باشد و زمین را پُر از عدل و داد گرداند؛ هم‌چنان که پُر شده باشد از ظلم و جور، پس او مهدی است.

روایت کرده‌اند به اسناد [از] یزید بن هارون که سی نفر از اکابر و مشایخ بصره گفتند: شنیدیم از ابوایوب خالد بن زید انصاری که گفت: شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود:

علی با حق است و حق با اوست، و او امام و خلیفه است بعد از من، بر تأویل قرآن قتال کند؛ چنان که من بر تنزیل آن قتال کردم، و دو پسرش حسن و حسین، دو سبط این امت‌اند، و امامان‌اند ـ اگر به آن قیام کرده باشند و اگر نکرده باشند ـ و پدر ایشان بهتر است از ایشان، و امامان بعد از حسن و حسین نُه باشند از صُلب حسین، و از ایشان باشد آن «قائم» که در آخر الزمان قیام کند، و حِصن‌های ضلالت گشاده گرداند.

---

۱. ر.ک: معجم احادیث الامام المهدی، ۱۱۳/۱، شماره ۶۴.

ابو ایوب گفت: گفتم یا رسول‌الله! بعد از تو چند امام باشند؟ گفت: دوازده. گفتم: نام ایشان چه باشد؟ فرمود: چون مَرا به آسمان بردند، به ساق عرش نگاه کردم دیدم در آن‌جا نوشته‌اند: الله، و بعد از آن نام خود را دیدم نوشته و نام علی، بعد از نام علی یازده نام دیگر دیدم نوشته، حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و حجة الله القائم محمد بن الحسن.

گفتم: الهی و سیدی! این جماعت کیست‌اند که ایشان را اکرام کرده‌ای و نام ایشان را با نام خود قرین گردانیده‌ای؟ ندا آمد: یا محمد! ایشان اوصیا و امامان‌اند بعد از تو، خوشا حال کسی که ایشان را دوست دارد و وای بر کسی که دشمن ایشان باشد.[1]

پس بدان که این دوازده امام که مذکور شد، فضائل کمالات و منازل درجات ایشان نزد الله تعالی به مرتبه‌ای است که مافوق آن متصور نیست و به شرح و بیان و به تقریر و تحریر، ظاهر و عیان از صد هزار یکی را نتوان کرد.

ایشان همه معصوم‌اند و منزه از گناه صغیره و کبیره و مبرّا از سهو و نسیان ازاول عمر تا آخر عمر و منصوص‌اند من عندالله و عند رسول‌الله، اُمنای رحمان و مفسران قرآن و حافظان شریعت و هادیان امت و راویان احادیث حضرت رسالت و مُفتیان کُتب منزلت رب العزّة، هرکه متابعت ایشان کرد از حرارت جحیم و عذاب الیم خلاص شد و نجات یافت و نعم ما قال الشاعر:

شعر:

إذا شئتَ أن تَرْضی لنفسک مذهباً — یقیك غداً حرّ الجحیم عن النّار
فَخَلِّ لقول الشّافعي و مالك — و أحمد والنَعمّان عن کعب الأحبار
و وال أُناساً قولَهم وحدیثَهم — رَوی جدّنا عن جبرئیل عن الباري[2]

۱. کفایة الاثر، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۸.

۲. ر.ک: الصراط المستقیم، ۲۰۷/۳؛ عوالی اللئالی، ۳۰۱/۱؛ قمی، الاربعین، ص ۳۱۱ و بحارالانوار، ۱۱۷/۱۰۵.

باب دوم

در ادله‌ای که دال است بر امامت

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

بدان! ادلهٔ امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زیاده از آن است که تعدادِ آن توان نمود و به حصر و احصا درآید، اما این فقیر، بعضی از آن [را] در این کتاب در ـ پنج منهج ـ بیان می‌نماید:

منهج اول

در ادلهٔ عقلیه

و آن، پنج دلیل است:

دلیل اول؛ واجب است ـ یعنی مناسب حکمت و لایق رحمت بـه پـروردگار آن است ـ که امام، معصوم باشد، جهت آن که انسان مَدَنی بالطبع است و امکان ندارد که منفرد تواند زیست، به واسطه آن که محتاج است به مأکـول و مـلبوس و مسکـن و غیرها، و ممکن نیست که آن‌چه بدان محتاج است، بـی امـداد و اعـانت و مسـاعدهٔ بنی‌نوع، حاصل تواند نمود.

پس قوت شهوت او باعث می‌شود بر آن که مایحتاج خود را به قهر و ظلم از غیر اخذ نماید و این، سببِ وقوعِ هرج و مرج و آثار آشوب و فِتَن، و کثرت بلا و محنت باشد. پس ناچار است از امام معصوم که جایز نباشد بر او عصیان و خطا و سـهو و نسیان که مانع باشد از ظلم و تعدّی، و دادِ مظلوم از ظالم بستاند و حق بـه مسـتحق رساند، که اگر امام معصوم نباشد و جایز باشد که عصیان و خطا و سهو و نسیان از او صادر شود، پس محتاج باشد به امامی دیگر، جهت آن که علت احتیاج به نصب امام، عدم عصمت و جواز صدور معصیت و امکان وقوع خطاست از امت و آن امام دیگر، اگر معصوم نباشد، محتاج باشد به امامی دیگر، و تسلسل لازم آید یا منتهی شود به امامی معصوم.

و چون ثابت شد وجوب عصمت امام، محقق گشت که بعد از رسول الله ﷺ امام،

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، جهت آن که متفقٌ علیه و ظاهر و محقق است که ابوبکر و عمر و عثمان معصوم نبودند.

دلیل دوم؛ واجب است که امام منصوصٌ علیه[1] باشد، جهت آن که امامت هیچ کس به مجرد بیعت و اختیار امت ثابت نمی‌شود، به واسطهٔ آن که ـ چنان که بیان کرده باشد ـ امام می‌باید معصوم باشد و عصمت از امور باطنی است که به غیر از خدای تعالی کسی دیگر نداند.

و حال بیرون نیست از آن که معرفتِ معصوم به یکی از چند وجه حاصل توان نمود: یا به ضرورت حاصل توان نمود و این محال است که محل عصمت به ضرورت توان دانست یا به قول مدعی معلوم شود و این نیز محال است، زیرا که ممکن است که غیرمعصوم برای رواجِ کارِ خود دعوی عصمت کند، یا به نظر به ظاهرِ حالِ شخص توان دانست، و یمکن که باطن او به خلاف ظاهر باشد و بر باطن کسی به غیر علاّم‌الغیوب واقف و مطلع نیست، پس نماند الاّ آن که حضرت الله تعالی که بر ظاهر و باطن و ضمایر و اسرار بندگان واقف و مطّلع است، اخبار نماید و نصّ فرماید که محل عصمت کدام است و معصوم کیست و او را به خلافت و امامت نصب فرماید.

پس، هرکه از جانب خدا و رسول او منصوص و منصوب شد، آن «نص» عَلَمِ عصمتِ او باشد، زیرا که خدا و رسول نصب نمی‌کنند الا معصوم را، که اگر غیرمعصوم را نصب نمایند جایز الخطا باشد و محتاج. جهت آن که عامه خلق نیز غیر معصوم را نصب توانند نمود، و به نظر ـ با جواز خطا ـ هیچ کس از دیگری اَولی نباشد، پس لابد است که منصوبِ از قِبَل صاحبِ شرع، معصوم باشد.

اما اگر عامه اختیار نمایند امام را، یمکن که در روزی دَه کس را نصب کنند و عزل نمایند، جهت آن که بعد از نصب امام، ممکن باشد که امری مشاهده کنند از منصوب که لایق منصب امامت و خلافت نباشد و بدین سبب، باز او را عزل نمایند. و نیز یمکن

---

۱. منصوصٌ علیه: معین، ظاهر و آشکار.

که قومی شخصی را نصب کنند و قومی دیگر به او راضی نباشند و غیر آن شخص را منصوب سازند و اختیار نمایند و این، سببِ وقوعِ تنازع و تشاجر می‌شود میان ایشان؛ پس مؤدّی شود نصب امام به اعظم انواع فساد میانِ امت.

پس، اختیار نمودن و نصب کردنِ جایز الخطا امام را، باطل باشد و واجب باشد که علاّم الغیوب که عاقبت احوال را داند و بر ظاهر و باطن عباد مطّلع باشد، کسی را اختیار کند که معصوم باشد و به امامت و خلافت او نص فرماید.

و چون امام، معصوم و منصوصٌ علیه باشد، هیچ کس را از ـ صالح و طالح ـ استنکاف[1] نباشد که امر او را قبول کند.

و چون ثابت شد که واجب است که امام منصوصٌ علیه باشد، امامت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت باشد و امامت ابوبکر و عمر و عثمان باطل، به واسطه آن که به اجماع، ایشان منصوص نبودند.

دلیل سوم؛ واجب است که امام، اعلمِ اهلِ زمان خود و حافظ شریعت باشد، از برای آن که وحی به سبب موت نبی منقطع شده و کتاب و سنت از تفاصیل احکام جزئیه ـ که تا روز قیامت واقع می‌شود ـ قاصر است، پس لابد است از امامی که منصوص باشد مِن عندالله و معصوم باشد از خطا و زلل تا عمداً و سهواً ترک بعضی از احکام شریعت ننماید، و در دین چیزی نیفزاید.

و غیر از علی و اولاد او علیهم السلام ـ بعد از نبی صلی الله علیه و آله ـ هیچ‌کس به این صفت که مذکور شد، متصف نبود. پس امام بعد از نبی، آن حضرت باشد و بعد از او، اولاد او واحداً بعد واحد.

دلیل چهارم؛ الله تعالی قادر است بر آن که امام معصوم نصب فرماید و ـ چنان‌چه بیان کرده شد ـ امت محتاج‌اند به امام معصوم، و وجود امام معصوم موجب صلاح عالمیان است و سببِ فسادِ ایشان نیست، پس نصب او واجب باشد بر الله تعالی؛ یعنی

---

۱. طالح: بدکار، فاسد؛ استنکاف: امتناع کردن، ابا کردن.

مناسب حکمت و لایق به رحمتِ الله تعالی آن است که نصب فرماید امام معصوم را.

اما آن که الله تعالی قادر است به نصب امام معصوم، ظاهر است، و اما حاجتِ عالمیان به امام معصوم نیز ظاهر است ـ چنان که بیان کرده شد ـ و اما آن که وجود امامِ معصوم، موجب فساد عالمیان نیست نیز ظاهر است.

و اما وجوب نصب او بر الله تعالی، جهت آن که نزد ثبوت قدرت و احتیاج عالمیان و انتفای فساد و عدمِ صارف، واجب است فعل، و چون اجماع است که غیر امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام معصوم نبود، متعیّن شد که امام بعد از نبی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله امیرالمؤمنین بود.

دلیل پنجم؛ واجب است که امام افضل باشد از رعیت خود، و حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام افضلِ اهلِ زمان خود بود ـ چنان که بیان کرده خواهد شد. پس امام بعد از رسول الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله آن حضرت باشد، از برای آن که قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل ـ عقلاً و نقلاً ـ چنان که الله تعالی فرموده: ﴿**أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلّا أَنْ يُهْدىٰ فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ**﴾.[1]

۱. یونس، آیه ۳۵: آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند برای پیروی شایسته‌تر است یا آن کس که خود هدایت نمی‌شود مگر هدایتش کنند؟ شما را چه می‌شود، چگونه داوری می‌کنید؟

منهج ثانی

در ادلهٔ عقلیِ مؤکّد [به] براهین نقلی و عکس آن

و این منهج مشتمل است بر پانزده دلیل:

دلیل اول؛ اهل قبله[1] خلاف کرده‌اند در خلافت و امامت بعد از رسول‌الله‌ﷺ؛ بعضی گفته‌اند: امامت بعد از رسول‌ﷺ حق ابوبکر است و بعضی گفته‌اند: حق امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام است. چون استفسار کردیم[2] و کتب هر قوم از اهل اسلام را مطالعه نمودیم، دیدیم که کتب هفتاد و سه مذهب جمله مملوّ از فضائل و مناقب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و اهل بیت آن حضرت بود، و خطبا و علما و فقها وُعّاظِ ایشان، جمله مدّاح امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام و ثناگوی خاندان [او] بودند، و جمله مسلّم داشتند که آن حضرت امام بود، اگرچه یک روز بوده باشد.

و در امامت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام هیچ کس خلاف نکرده، مذهب اهلِ سنت به جمهور آن است که امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام بعد از عثمان، امام و خلیفهٔ چهارم بُوَد.

از ایشان، ابوحنیفه گوید: امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام تا روز حَکَمین،[3] امام و خلیفه بود، پس به تحکیم معزول شد؛ و شافعی گوید: امام و خلیفه بود تا که شهادت یافت، و حسن و حسین‌علیهماالسلام بعد از او، امام و خلیفه بودند. و شیعه ـ که هجده فرقه‌اند ـ اتفاق

---

۱. اهل قبله: آنان که رو به قبله نماز کنند، مسلمانان.

۲. استفسار کردن: پرسیدن.

۳. منظور از روز حکمین، روزی است که عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری در ماجرای صفین به حکمیت نشستند.

کرده‌اند به امامت آن حضرت بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بلافاصله و ابطال امامت شیخین. پس، اجماع حاصل شد به امامت امیرالمؤمنین علیه السلام، و امامتِ شیخین در حَیِّزِ خلاف و تنازع است، و عاقل داند که اقتدا به متّفقٌ علیه کردن، اولی است از اقتدا به مختلفٌ فیه نمودن.

دلیل دوم؛ از اهل قبله سؤال کردم که شیخین به چه سبب مستحق منصب امامت و خلافت شدند؟ جمله گفتند: به سبب ایمان و صحبت[1] حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله، مستحق این امر شدند.

دیگر استفسار نمودم که ایشان چند ساله بودند که ایمان آوردند و صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله اختیار نمودند؟ گفتند: ابوبکر چهل و شش ساله بود و عمر سی و پنج ساله که صحبت رسول الله اختیار نمودند و به شرف ایمان مشرف شدند. بعد از آن تفحص کردم که امیرالمؤمنین علی علیه السلام چند ساله بود که صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله اختیار فرمود؟ گفتند: از اَوانِ طفولیت و ایام رضعت تا روز وفات رسول الله صلی الله علیه و آله در صحبت آن حضرت بود، بلکه رسول الله صلی الله علیه و آله سی سال پیش از ولادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خانه مادر و پدر آن حضرت بود قبل از بعثت، و چون رسول الله مبعوث شد، آن حضرت، مُصاحب رسول الله صلی الله علیه و آله شد و از او مفارقت نفرمود تا روز وفات او.

گفتم: عجب که صحبت امیرالمؤمنین علیه السلام زیاده بوده باشد از صحبت ایشان و قرابت داشت با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و بعد از وفات رسول الله سزاوار امامت و مستحق خلافت نشد و ایشان به مجرد صحبت، مستحق این امر خطیر گشتند؟ با وجود آن که جمله کتب مملو است به مدح امیرالمؤمنین علیه السلام و ثلثی از قرآن در شأن او نازل شده.

پس آن حضرت که صحبت او با رسول الله صلی الله علیه و آله زیاده بود، و ابن عم و داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و کتب مملو است به مدح و ثنای او، اَولی باشد به امامت و اَلیق به تقدیم و خلافت از دیگران.

دلیل سوم؛ اهل اسلام را یافتم که اتفاق کرده بودند به عدالت و صلاحیت و شجاعت و علم و زهد و وَرَعِ امیرالمؤمنین علیه السلام، و شیعه قائل بودند به عصمت او به دلائل عقلیه و براهین نقلیّه، و اتفاق حاصل بود به عدم عصمت ابوبکر و بر آن که

---

۱. صحبت، رفاقت، نشست و برخاست، همنشینی.

چهل و شش سال مشرک بود و بعد از آن مسلمان شد و خلاف کردند در عدالت او. جمعی گویند: مطلقاً عدالت و صلاحیت نداشت و بعضی گویند: عدالت و صلاحیت داشت بعد از اسلام؛ و چون رسول الله صلی الله علیه و آله در میان ما نبود که قاطع ماده اختلاف باشد، اقتدا به متفق العدالة و العلم و الزهد و التقوی و الورع و الصلاحیه اَولی و اَلیق و اَحسن باشد از اقتدا به کسی کردن که در عدالت او هزارگونه اختلاف باشد.

و اگر انصاف بدهند و حُب مذهب و تقلید مادر و پدر و معلم از سر بیرون کنند، عدالت و صلاحیت او هرگز اثبات نتوانند کرد، خاصه به مذهب خصم که مجوّز معاصی است بر انبیا و گوید: جایز است که حق تعالی ایمان از بنده بازستاند در وقت مرگ و کافر گرداند او را، و به مذهب شیعه این، ظلم باشد و جایز نباشد که الله تعالی ظلم کند.

و اما آن طایفه که نفی صلاحیت او کردند، دلیل ایشان آن است که می‌گویند: اگر او را صلاحیت و عدالت و ورع بودی، بر علی علیه السلام که مستحق امامت بود و منصوص من عندالله و رسوله و معصوم، تقدم نکردی، و فدک را که رسول الله به فاطمه علیها السلام داده بود، غصب ننمودی، و بر خالد بن ولید اجرای حد نمودی، جهت آن که با زن مالک بن نُوَیرَه زنا کرد، و تجویز قتل مسلمانان بنوحنیف ـ جهت آن که زکات به او تسلیم ننمودند، به واسطه آن که معتقد امامت او نبودند ـ نکردی و زنان و فرزندان ایشان سَبی ننمودی.

دلیل چهارم؛ طایفه شیعه گویند: امامت و خلافت بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بلافاصله حق امیرالمؤمنین علیه السلام است و طایفهٔ دیگر گفتند: حق ابوبکر، و بدین سبب منازعه و مشاجره می‌نمودند، و چون در قرآن نظر کردیم، دیدیم که الله تعالی خطاب فرموده به رسول صلی الله علیه و آله: ﴿**فَلا وَرَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ**﴾[1] رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: **دَع ما يُرِيبُك إلى ما لايُرِيبُك**[2] [؛ یعنی واگذار آن چه تو را به شک می‌اندازد به آن چه تو را به شک نمی‌اندازد.]

---

۱. نساء، آیه ۶۵: به پروردگارت سوگند، آنها مؤمن نخواهند بود مگر این که در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند.

۲. مسند احمد، ۱/ ۲۰۰؛ المستدرک علی الصحیحین، ۱/ ۵۱؛ الورع، ص ۵۳، شماره ۳۹؛ تاریخ مدینه دمشق، ۱۳/ ۱۶۵؛ المغنی، ۴/ ۳۰۸؛ الدر المنثور، ۱/ ۱۱۳ و الجامع لاحکام القرآن، ۱۸/ ۲۱۵.

چون تأمل نموديم، دانستيم که «مالایُریبك» جانب شیعه بود، زیرا که چون تتبع آثار و اخبار و تواريخ علمای سلف کردیم، چنان یافتیم که هیچ رسولی از دنیا مفارقت ننموده الّا که به مقتضای: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ﴾،[۱] ذريّت و قرابت و اهل بیت خود را وصی و قائم مقام خود گردانید؛ چنان که آدمعليه‌السلام پسر خود را شيث ـ هبة الله ـ وصی خود گردانید، و او پسر خود را انوش، و او پسر خود را قينان و همچنین تا به مهلائيل تا به برد تا به ادریس تا به متوشلخ تا به نوحعليه‌السلام رسيد؛ و نوحعليه‌السلام نیز پسر خود را سام، وصیّ خود گردانید و بدین سیاقت، امامت و وصایت و خلافت از پدر به پسر می‌رسید تا به ابراهیمعليه‌السلام و از ابراهیم به اسماعیل و به اسحاق و از اسحاق به یعقوب و از یعقوب به یوسف و بر این منوال تا به موسیعليه‌السلام و وصی و خلیفه موسیعليه‌السلام در حال حیات او، هارون بود که برادر او بود، و بعد از وفات او به ابن عم او یوشع بن نون، و هم بر این نَسَق، خلافت از قریب به قریب می‌رسید تا به داود و سلیمان و عیسی رسید، و از عیسی به ابن عم او شمعون بن حمون رسید، و همچنین زکریا قریب عیسی بود، و عیسی و یحیی هر دو پسران خاله یک دیگر بودند، و جمیع انبیا خلافت به ذوی الأرحام و اقربای خود تفویض نمودند ـ چنان که مذکور شد.

و این، سنتی است از خدای تعالی و انبیاء و الله تعالی خطاب با حضرت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: ﴿سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنا وَلاتَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِيلاً﴾[۲] و از این آیه، غرض آن است که تو نیز بر سنت انبیا سابق بِرَوی، و به اتفاق، سنّت انبیا[ی] سابق در این شریعت نیست، [زیرا] که شریعت ایشان منسوخ شده، پس لابد مراد توحید و عدل و امامت خواهد بود، تا آیه از فایده خالی نباشد.

و نیز الله تعالی فرموده: ﴿فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً﴾[۳] و خلیفه ابراهیم، ذرّیت او

---

۱. آل عمران، آیه ۳۴.

۲. اسراء آیه ۷۷: این سنت برای پیامبرانی است که پیش از تو فرستادیم و برای سنت ما تغییری نخواهی یافت.

۳. آل عمران، آیه ۹۵: پس، از آیین ابراهیم پیروی کنید که به حق گرایش داشت و از مشرکان نبود.

بود، پس باید که به مقتضای: ﴿وَأُولُوا ٱلأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ﴾،[۱] خلیفه پیغمبر ما نیز ذوی الارحام و اقربای او باشد، و اقربا و ذوی الارحام رسول الله صلی الله علیه و آله که مستعد این امر و مستحق این کار بودند، امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و بعد از او، اولاد او.

اگر کسی گوید: عباس نیز از اقربا و ذوی الأرحام رسول الله صلی الله علیه و آله بود، پس باید که مستحق امامت باشد، در جواب گوییم: الله تعالی فرموده: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهاجِرُوا ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتّىٰ يُهاجِرُوا﴾[۲] و عباس مهاجر نبود، بلکه از طُلَقای بدر بود، پس مستحق امامت نباشد و ولایت او، ممنوع باشد به این آیه.

اما صحابه، اگر مسلّم بداریم که مؤمن و مهاجر بودند، از ذوی الارحام نبودند و به مقتضای حدیث: **الأقرب يَمنَعُ الأبعَد**[۳] [؛ یعنی نزدیک‌تر باز می‌دارد دورتر را]، شرعاً از این امر ممنوع بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام هم مؤمن بود و هم مهاجر و هم صحابی و هم قریب و هم ذی رحم رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبت او با رسول الله، زیاده از صحبت شیخین بود و به یقین، «صاحب المرتبتین» اَولی باشد به تقدم از صاحب مرتبهٔ واحده، **لأنّ الأوّل مقطوعٌ والثّاني مظنونٌ، فإذا تعارضا، سَقَطَ الثّاني.**

دلیل پنجم؛ به اتفاق میان ما و خصم، ردّ شهادت ابوبکر کردن مستحسن نیست، سیّما[۴] به مذهب خصم که قائل‌اند به امامت و خلافت او.

و محقّق است که ابوبکر بر منبر به حضور مهاجر و انصار گفت: **اَقيلُوني ولَستُ بخيركم وعَليّ فيكم** [؛ یعنی رهایم کنید من بهترین شما نیستم، در حالی که علی در میان شماست][۵] و

۱. انفال، آیه ۷۵.

۲. همان، آیه ۷۲: آنها که ایمان آوردند و مهاجرت نکردند، هیچ‌گونه تعهدی در برابر آنها ندارید تا هجرت کنند.

۳. واژه «حدیث» در این عبارت به معنای اصطلاحی آن به کار نرفته است. چنین عبارتی در منابع فقهی، هم‌چنین اعتقادی، فراوان به کار رفته است.

۴. سیّما (لاسیّما)، مخصوصاً، علی الخصوص، به ویژه.

۵. الفضائل، ص ۱۳۳؛ الروضة فی المعجزات و الفضائل، ص ۱۳۷؛ الطرائف، ص ۴۰۲؛ مجمع الزوائد، ۱۸۳/۵؛ المعیار و الموازنه، ص ۳۹؛ المعجم الاوسط، ۲۶۷/۸؛ شرح نهج البلاغه، ۱۶۹/۱۱؛ کنزالعمال، ۶۳۱/۵؛ شرح السیر الکبیر، ۳۶/۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ۱۶۳/۵۹؛ سیر اعلام النبلاء، ۱۵۰/۳ و سبل الهدی و الرشاد، ۲۵۹/۱۱.

به قول خصم، امامت و خلافت او به ادله عقلیه نبود، جهت آن که به زعم خصم، دلیل عقلی حجت نیست و نقلی نیز نبود، که اگر نقلی بودی که دلالت کردی به امامت ابوبکر، انصار نگفتندی: منّا أمیر، منکم أمیر،[1] و مهاجر و انصار به سبب امارت با یک دیگر منازعه نکردندی، و مع ذلک، خصم این دعوی نکرد، پس باقی نماند غیر از آن که امامت او به بیعت و اختیار بعضی از صحابه بود، بعد از آن که صحابه او را اختیار نمودند و بر او بیعت کردند، او اقاله بیعت نمود و خود را از خلافت عزل کرد، و ما را معلوم نشد که بعد از آن که او اقاله بیعت نمود و خود را از خلافت عزل کرد، دیگر باره او را به خلافت نصب کردند و تجدید بیعت نمودند یا نه؟

و از کلام او معلوم می‌شود که امامت و خلافت او به سبب بیعت و اختیار امت بود، نه به نقل و تنصیص صاحب شریعت، و به موجب آیه کریمه: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَيَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾،[2] امت را اختیاری نیست، و نیز او گفت: من از شما بهتر نیستم، و این خطاب با مهاجر و انصار بود و لفظ «کُم» که از برای جمع مخاطب است، شامل و متناول جمیع صحابه است از مهاجر و انصار، و به موجب قول او، باید که هریک از صحابه از او بهتر و فاضل‌تر باشند، و چون چنین باشد، او مفضول باشد و هر فرد از افراد صحابه از او بهتر و فاضل‌تر باشد، پس امامت و تقدم او بر صحابه باطل باشد به تخصیص که او گفت: وعليٌّ فيكم؛ یعنی علی که استحقاق امامت و استعداد خلافت دارد، حاضر است و در میان شماست، پس قول او مُبطل خلافتِ او و مثبت امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.

---

۱. کافی، ۵۸/۸، شماره ۱۹؛ خصائص الائمه، ص ۸۶؛ الایضاح، ص ۲۳۶؛ السقیفة و فدک، ص ۵۱؛ الهدایة الکبری، ص ۴۰۸؛ صحیح بخاری، ۱۳۴۱/۳؛ صحیح ابن حبان، ۱۵۰/۵؛ الاحادیث المختاره، ۳۳۶/۱، شماره ۲۲۹؛ بیهقی، السنن الکبری، ۱۴۲/۸، شماره ۱۶۳۱۲؛ سنن نسائی، ۷۴/۲، شماره ۷۷۷؛ کوفی، المصنف، ۱۱۸/۲، شماره ۷۱۶۳؛ مسند بزاز، ۳۰۱/۱؛ المستدرک علی الصحیحین، ۶۷/۳؛ مجمع الزوائد، ۱۸۲/۵ ـ ۱۸۳؛ فتح الباری، ۲۵/۷؛ ضحاک، السنه، ۵۵۳/۲، شماره ۱۱۵۹؛ نوادر الاصول، ۱۰/۳؛ تاریخ واسط، ۵۱/۱ ـ ۵۲ و صفوة الصفوه، ۲۵۶/۱.

۲. قصص، آیه ۶۸: پروردگار تو هرچه را بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند و آنان اختیاری ندارند.

دلیل ششم؛ قوت و علم از جمله صفات کمال است، و چون بنی اسرائیل خلاف کردند در خلافت طالوت، الله تعالی اثبات خلافت او به سبب علم و قوت جسم نمود، و اصطفا[۱] و امامت او را معلل به دو امر ساخت: اول به علم، دوم به جسم؛ هم‌چنان که فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ﴾[۲] و ـ بلاشک ـ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اعلم بود از ابوبکر و عمر و سایر صحابه، و فرموده: عَلَّمني رسول الله ألفَ باب من العلم، فَانفَتَح لي مِن كُلِّ بابٍ ألفُ باب[۳] [؛ یعنی رسول خدا یاد داد به من هزار درِ علم که از هر دری هزار در باز می‌شود] و هم‌چنین فرموده: سَلوني عمّا دون العرش[۴] [؛ یعنی بپرسید از من درباره هرچه پایین‌تر از عرش است] و فرموده: لو كُشِفَ الغِطاءُ مَا ازدَدتُ يقيناً[۵] [؛ یعنی اگر پرده‌ها کنار رود، چیزی بر باور من افزوده نخواهد شد] و هیچ [یک از] صحابه و [هیچ] عالمی، به واسطه این کلمات، تکذیب او نکرد و بر او رد ننمود.

و به اجماع امت، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در شأن آن حضرت فرمود: أقضاكم عليّ[۶] [؛ یعنی شایسته‌ترین فرد از میان شما برای قضاوت علی است] و قضا محتاج است به جمله علوم. و چندین هزار حدیث از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت فرموده، و ابوبکر پانزده

---

۱. اصطفاء: برگزیدن.

۲. بقره، آیه ۲۴۷: خداوند او را بر شما برگزید و او را در دانش و نیروی بدنی بر شما برتری بخشید.

۳. کافی، ۱۴۷/۸، شماره ۱۲۳؛ الخصال، ص ۵۷۲؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۱۱ و ۴۳۱؛ نوادر المعجزات، ص ۱۳۱؛ دلائل الامامه، ص ۲۳۵؛ اعلام الوری، ۲۶۷/۱ و ۳۱۸؛ کشف الغمه، ۱۳۰/۱؛ کشف الیقین، ص ۴۳۲؛ ینابیع المودة، ۲۲۲/۱، شماره ۴۳ و وفیات الائمه، ص ۱۹۸.

۴. الثاقب فی المناقب، ص ۱۲۰؛ شجره طوبی، ۶۷/۱ و الفضائل، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۸.

۵. حلیة الاولیاء، ۲۰۳/۱۰؛ الفضائل، ص ۱۳۷؛ الروضة فی المعجزات و الفضائل، ص ۱۶۱؛ الطرائف، ص ۵۱۲؛ الصراط المستقیم، ۲۳۰/۱؛ حلیة الابرار، ۶۲/۲؛ حاشیة السندی علی النسائی، ۹۶/۸؛ شرح نهج البلاغه، ۲۵۳/۷؛ کشف الغمه، ۱۶۹/۱؛ نهج الایمان، ص ۲۶۹؛ جواهر المطالب، ۱۵۰/۲ و اللمعة البیضاء، ص ۲۱۹.

۶. نوادر المعجزات، ص ۱۳۳؛ دلائل الامامه، ص ۲۳۶؛ سعد السعود، ص ۳۰۹؛ فتح الباری، ۴۸۷/۱۰؛ شرح نهج البلاغه، ۱۸/۱؛ فیض القدیر، ۲۸۵/۱؛ کشف الخفاء، ۱۶۲/۱، شماره ۴۸۹؛ الجامع لاحکام القرآن، ۱۶۲/۱۵ و اعلام النبوه، ۱۷۴/۱.

حديث از حضرت رسول الله ﷺ روايت كرده، و ابوبكر و عمر در اكثر قضايا به آن حضرت محتاج بودند و مسائل از او سؤال می‌نمودند، و آن حضرت هرگز از ايشان چيزی نپرسيد و محتاج به علم ايشان نبود، و عمر هفتاد نوبت گفت: لولا عليّ لَـهَلك عُمر[۱] [؛ يعنی اگر علی نمی‌بود، البته عمر هلاک می‌شد].

و ابوبكر و عمر معنای «أبّاً» ندانستند در قول الله تعالی: ﴿وَفاكِهَةً وَأَبّاً﴾،[۲] و هريک از ايشان گفتند: أمّا الفاكهة، فَاعرِفُها وأمّا الأبّ فلا أعرفُ [؛ يعنی معنای فاكهه را می‌دانم، ولی معنای أب را نمی‌دانم] و مخالف به عجز بازگويد: ابوبكر و عمر معنای «ابّاً» ندانستند و هريک از ايشان گفتند: أيُّ سماء تَظِلُّني وأيُّ أرض تَقِلُّني إذا قلتُ في كلام الله برأيي، أمّا الفاكهة فَاَعرِفُها وأمّا الأبّ فلا أعرَف[۳] [؛ يعنی كدام آسمان بر من سايه می‌گستراند و كدام زمين مرا در برمی گيرد، اگر به نظر خود درباره كلام خدا سخن بگويم معنای فاكهه را می‌دانم، ولی معنای أب را نمی‌دانم].

و مراد ايشان به ذكر اين [عبارت] آن است كه: چون كمالِ ديانت ايشان به مرتبه‌ای بود كه به جهل خود قائل شدند، و كلام الله را بر رأی خود تفسير نكردند، چگونه تواند بود كه غصب امامت كنند؟ و حال آن كه اين دلالت بر ديانت ايشان نمی‌كند، بلكه می‌دانستند كه در مجلس ايشان جمعی حاضرند كه عارف‌اند به لغت و تفسير، و اگر برای خود غلطی گويند، ديگران واقف خواهند گشت بر غلط و جهل ايشان، و تخطئه خواهند نمود و موجب فضيحت خواهد بود، از اين جهت، به جهل خود معترف شدند.

---

۱. برای اطلاع از منابع اين عبارت، ر.ک: شرح احقاق الحق، ۸/ ۱۸۲ ـ ۱۹۳.

۲. عبس، آيه ۳۱.

۳. الارشاد، ۱/ ۲۰۰؛ مناقب آل ابی طالب، ۲/ ۱۸۰؛ الطرائف، ص ۵۲۵؛ عين العبره، ص ۹؛ المستجاد من الارشاد، ص ۱۱۶؛ مجمع الزوائد، ۹/ ۲۴۰؛ فتح الباری، ۶/ ۲۱۲؛ المصنف، ۷/ ۱۷۹، شماره ۵؛ تأويل مختلف الحديث، ص ۲۶؛ المعجم الاوسط، ۴/ ۱۵۱؛ كنز العمال، ۲/ ۳۲۷، شماره ۴۱۴۹ ـ ۴۱۵۲؛ تفسير الثوری، ص ۶؛ جامع البيان، ۱/ ۵۵؛ روح المعانی، ۳۰/ ۴۷؛ تفسير القرآن العظيم، ۱/ ۶و ۴/ ۴۷۴؛ مناهل العرفان، ۲/ ۴۲؛ الاتقان، ۱/ ۳۰۴، شماره ۱۴۹۷؛ الجامع لاحكام القرآن، ۱۹/ ۲۲۳؛ الدر المنثور، ۸/ ۴۲۱؛ ارشاد العقل السليم، ۹/ ۱۱۲؛ معالم التنزيل، ۴/ ۴۴۹ و فتح القدير، ۵/ ۳۸۷.

و جواب دیگر آن [است]: یمکن که این از جهت تَموِیَه و مغرور کردن[۱] خلایق بوده باشد؛ چنان که بازاری که دو سه حبه در کفه ترازو بماند، کوشش و جهد نماید که به صاحبش باز رساند تا مردم بر او اعتماد نمایند و به بدرهای زر[۲] و بعد از آن، هرخیانت که خواهد، کند.

و عُمر در مدت عمر که به اسلام آمده بود، هرچند سعی نمود که شاید سوره بقره را حفظ کند، مقدورش نشد.

و قوّت جسم ایشان نیز عُشرِ عَشیر[۳] قوّتِ امیرالمؤمنین علی علیه السلام نبود، جهت آن که هیچ حربی مشهور نیست که کرده‌اند و معروف نیست که کافری کشته‌اند، یا سدّ خلل اسلام کرده‌اند، بکله در اکثر حرب‌ها فرار نموده و دائماً به خلاف امر خدا در معارکِ غزا «یُوَلّونَ الدُّبُر» بوده‌اند؛ چنان که مشهور است که در جنگ اُحد و غیرها فرار نمودند، و قوّت و شجاعت امیرالمؤمنین و ثبات او در معارک حرب و قتل نمودن او اَبطال کفار را، اظهر من الشمس است و محتاج به بیان نیست؛ پس آن تعلیل که الله تعالی برای صحت خلافت طالوت کرده، در امیرالمؤمنین علی علیه السلام موجود بود و در شیخین مفقود.

و بقای آن حکم، واجب است به سه وجه: اول، این حکم، سنتی است از الله تعالی، پس به مقتضای ﴿وَلاتَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِیلاً﴾،[۴] بقای آن حکم واجب باشد. دوم، به موجب قول رسول الله صلی الله علیه و آله: کان في اُمّتي ما کان في بني اسرائیل، حَذوَ النَّعلِ بالنَّعل[۵] [؛ یعنی

---

۱. تمویه کردن: تلبیس کردن، تزویر کردن، خلاف حقیقت آشکار کردن؛ مغرور کردن: فریفتن، فریب دادن.

۲. بدر: همیان (کیسه) هزار یا ده هزار درهم.

۳. عشر عشیر: یک جزء از صد جزء، یک صدم.

۴. اسرا، آیه ۷۷: برای سنت و قانون ما دگرگونی نمی‌یابی.

۵. فقیه، ۱/۲۰۳، شماره ۶۰۹؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۱/۲۱۸؛ کفایة الاثر، ص ۱۵؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۶۳؛ المسترشد، ص ۲۲۹، شماره ۶۶؛ مناقب آل ابی طالب، ۱/۲۵۸؛ عوالی اللئالی، ۱/۳۱۴، شماره ۳۳؛ سنن ترمذی، ۴/۱۳۵، شماره ۲۷۷۹؛ المستدرک علی الصحیحین، ۱/۱۲۹؛ مجمع الزوائد، ۷/۲۶۰؛کوفی، المصنف، ۸/۶۳۶، شماره ۲۷۹ و مسند الشامیین، ۲/۱۰۰، شماره ۹۸۷.

هرچه در بنی اسرائیل بود در امت من نیز هست دقیقاً]. سوم، دلیل عقلی را فسخ و تغییر نباشد.

و نیز، چون معلوم است که ایشان محتاج به علم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودند، و او به علم ایشان محتاج نبود، پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام قائد بود و ایشان مقود؛ علی علیه السلام محتاجٌ الیه و ایشان محتاج؛ علی علیه السلام مسئول بود و ایشان سائل.

و چون ثابت شد که امیرالمؤمنین علیه السلام اعلم بود، ثابت شد امامت او و بطلان امامت شیخین، جهت آن که امام باید که اعلم باشد از رعیت خود و هرچه رعیت به آن محتاج باشد، داند وگرنه محتاج باشد به امامی دیگر و مؤدی به تسلسل شود و تسلسل باطل [است].

و نیز تقدیم جاهل بر عالم، قبیح است ـ عقلاً و نقلاً ـ به مقتضای: ﴿**قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ**﴾،[۱] و به موجب: ﴿**أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلّا أَنْ يُهْدىٰ**﴾،[۲] اقتدا به امیرالمؤمنین علی علیه السلام اَلیق و اَحسن و اَولی باشد.

دلیل هفتم؛ الله تعالی فرموده: ﴿**وَفَضَّلَ ٱللّٰهُ ٱلْمُجاهِدِينَ عَلَى ٱلقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً**﴾،[۳] و به اجماع اهل عالَم، به کثرتِ جهادِ امیرالمؤمنین علیه السلام کسی دیگر نبود.

در روز خندق، چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو بن عَبدُوَد را بکشت، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: لَضربةُ عَلي يومَ الخندق أفضلُ مِن عِبادة الثَّقَلَين؛[۴] یعنی البته یک ضربت علی در روز غزای خندق، بهتر از عبادت جن و انس است.

و به روایتی دیگر فرموده: إنَّ مبارزةَ علی بن أبي طالب مع عَمرو بن عَبدِوَد يومَ

---

۱. زمر، آیه ۹: آیا آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند برابرند.

۲. یونس، آیه ۳۵: آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند برای پیروی شایسته‌تر است یا آن کس که خود هدایت نمی‌شود مگر هدایتش کنند؟

۳. نساء، آیه ۹۵: و خدا مجاهدان را بر خانه نشینان به پاداشی بزرگ برتری بخشیده است.

۴. المناظرات فی الامامه، ص ۵۰۱؛ الطرائف، ص ۵۱۹؛ عوالی اللئالی، ۸۶/۴، شماره ۱۰۲؛ قمی، الاربعین، ص ۴۳۰ و السیرة الحلبیه، ۶۴۲/۲ ـ ۶۴۳.

الخندق، أفضلُ من أعمال أُمّتي إلی یومِ القیامة؛[۱] یعنی مبارزت علی بن اَبی‌طالب﴿ع﴾ با عَمرو پسر عَبدِود در روز غزای خندق، بهتر و زیاده‌تر از تمام عمل امت من است تا روز قیامت.

و این، فضیلت کسی را به غیر از امیرالمؤمنین علی﴿ع﴾ نبود و نخواهد بود تا روز قیامت، پس اقتدا به مُفَضَّل کردن اَولی است از مفضّل علیه ـ و چنان که بیان کرده شد ـ تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است، عقلاً و نقلاً.

دلیل هشتم؛ الله تعالی فرموده: ﴿وَلا رَطْبٍ وَلا یابِسٍ إِلّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ﴾؛[۲] بنابراین، معلوم شد که در قرآن خواهد بود که بر امت بعد از رسول الله﴿ص﴾ اطاعت که واجب است؟ و کیست که مستحق آن است که او را فرمان‌برداری کنند و امام دانند. بعد از تأمل و تفکر و استفسار معلوم شد که الله تعالی فرموده: ﴿أَطِیعُوا اللّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ﴾؛[۳] و به اجماع امت، اطاعت و فرمان برداری خدا و رسول خدا واجب است بر کافه عقلا علی کلّ حالٍ.

پس، محقق شد به حکم عطف که اطاعت و فرمان برداری اولی الامر نیز واجب خواهد بود بر سایر مکلفان، مطلقاً عی کلّ حال، و اطاعت کسی ـ علی کلّ حال ـ مطلقاً واجب نباشد، الّا به وجود عصمت، جهت آن که رسول الله﴿ص﴾ فرموده: **لا طاعةَ لِمخلوق في معصية الخالق**[۴] [؛ یعنی جایز نیست فرمان برداری کردن از مخلوق در آن‌جا که باعث نافرمانی خالق شود] و چون الله تعالی مکلّفان امر به اطاعت و فرمان‌برداری خود و رسول و اولوالامر هر سه کرده، نمی‌تواند بود که فرمان برداری خدا و رسول

---

۱. الطرائف، ص ۵۱۴؛ المستدرک علی الصحیحین، ۳۲/۳؛ شواهد التنزیل، ۱۴/۲؛ تاریخ بغداد، ۱۹/۱۳، شماره ۶۹۷۸؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۳۳/۵۰؛ کشف الغمه، ۱۴۸/۱؛ نهج الایمان، ص ۶۲۷؛ ینابیع الموده، ۲۸۲/۱، شماره ۵۰ و الفردوس بمأثور الخطاب، ۴۵۵/۳، مشاره ۵۴۰۶.

۲. انعام، آیه ۵۹: هیچ‌تر و خشکی نیست جز این که در کتابی روشن ثبت شود.

۳. نساء، آیه ۵۹: فرمان برداری کنید از خدا و از پیامبر و زمام دارانِ امرِ خود (اوصیای پیامبر).

۴. ر.ک: مسند زید بن علی، ص ۵۰۱؛ نهج البلاغه، ۴۱/۴، شماره ۱۶۵؛ دعائم الاسلام، ۳۵۰/۱؛ الفقیه، ۳۸۱/۴، شماره ۵۸۳۲؛ کوفی، المصنف، ۷۳۷/۷، شماره ۱۲؛ المعجم الکبیر، ۱۷۰/۱۸ و مسند الشهاب، ۵۵/۲، شماره ۸۷۳.

واجب باشد، و اطاعت و فرمان‌برداری «اولواالامر» واجب نباشد، و اگر مُطاع معصوم نباشد، هرگز مکلّف واثق نباشد به اطاعت «اولواالامر» و اتّباع او.

و به اتفاق، عصمت نبود مگر در امیرالمؤمنین و اولاد او، پس در [این] آیه، مراد از «اولواالامر» ایشان باشند. پس اطاعت و اتّباع ایشان و اقتدا و تمسک به ایشان نمودن، واجب و لازم باشد.

و هر صفت که «اولواالامر» را باید، در امیرالمؤمنین علی علیه السلام موجود بود از علم به کتاب و سنت و شجاعت و عصمت و امارت لشکر و غیرها، و چون آن حضرت جامع این صفات بود، اقتدا به او ـ بلاشک ـ واجب باشد، و به غیر او مشکوکٌ فیه، و چون ـ بلاشک ـ اقتدا به او واجب باشد، او امام باشد.

دلیل نهم؛ تتبع کتب سِیَر و تواریخ نمودیم، و از علمای طوایف استفسار کردیم، چنان معلوم شد که هرگز خلیفه و وصی و قائم مقام هیچ رسولی، از اول عمر تا آخر عمر، عبادت اصنام ننموده و طرفة العینی به خدا شرک نیاورده و کافر نگشته، و چون در هیچ زمانی امام وقت و خلیفهٔ رسول هرگز یک لحظه عبادت اصنام ننموده باشد، و لمحه‌ای[1] به خدا کافر نگشته باشد، چگونه تواند بود به حکم: ﴿**قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ**﴾[2] خلیفه پیغمبر ما ـ که افضلِ انبیا و رسل است ـ مدت چهل و شش سال عبادت اصنام نموده و ارتکاب معاصی و مناهی کرده باشد؟

و جمله اهل اسلام اتفاق کرده‌اند که ابوبکر چهل و شش سال و عُمَر سی و پنج سال کافر بودند و بعد از آن مسلمان شدند، و امیرالمؤمنین علیه السلام طرفة العینی به خدا شرک نیاورد و کافر نشد، و نیز ـ بلاشک ـ بت پرست در غضب خدا باشد و نتواند بود که مغضوبٌ علیه، امام و مقتدای عالمیان باشد، اگرچه تائب باشد.

نه فرعون چون ایمان آورد و گفت: ﴿**آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرائِيلَ**

---

۱. لمحه: زمان کوتاه.

۲. احقاف، آیه ۹.

﴿وَأَنَا مِنَ ٱلْمُسْلِمِينَ﴾،[۱] به او خطاب کردند: ﴿آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ ٱلْمُفْسِدِينَ﴾؟[۲]

و امام باید که عادل و عفیف و معصوم باشد، و چون عدالت و عفت و عصمت ـ که از صفات امام است ـ در امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و در غیر او، این صفات موجود نبود، قطع کردیم به بطلان خلافت غیر آن حضرت و امامت و خلافت او، زیرا که او منعمٌ علیه بود و غیر او، مغضوبٌ علیه.

دلیل دهم؛ چون تتبع کتب سِیَر و تواریخ کردیم، و از اهل کتاب تفحص نمودیم، معلوم شد که انبیای سابقه وصیت نموده‌اند که امام بعد از ایشان که باشد و وصیّ خود را تعیین فرموده‌اند؛ چنان که خدای تعالی اِخبار فرموده به ابراهیم که متابعت ملت او به مقتضای: ﴿فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً﴾،[۳] لازم است، وصیّ تعیین فرموده: ﴿وَوَصّىٰ بِها إِبْراهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يا بَنِيَّ إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلا تَمُوتُنَّ إِلّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾،[۴] و الله تعالی امر به وصیت فرموده؛ چنان که فرمود: ﴿وَتَواصَوْا بِالحَقِّ وَتَواصَوْا بِالصَّبْرِ﴾،[۵] و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده: مَن ماتَ بغیر وَصیّة ماتَ مِیتَةً جاهلیّة[۶] [؛ یعنی هرکس بدون وصیت بمیرد، به مرگ جاهلی، مرده است] و چون رسول الله صلی الله علیه و آله امت را امر کرده و ترغیب و تحریص نموده به وصیت، باید که آن‌چه امر نموده امت را به لفظ عام، خود نیز به آن چیز قیام نموده باشد و اگرنه، داخل باشد در تحتِ: ﴿أَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾.[۷]

---

۱. یونس، آیه ۹۰: ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آن کس که بنی اسرائیل به او ایمان آورده‌اند وجود ندارد و من از تسلیم شدگان هستم.

۲. یونس، آیه ۹۱: اکنون؟ در حالی که پیش از این، نافرمانی می‌کردی و از تبهکاران بودی؟

۳. آل عمران، آیه ۹۵: پس از آیین ابراهیم پیروی کنید که به حق گرایش داشت و از مشرکان نبود.

۴. بقره، آیه ۱۳۲: ابراهیم و یعقوب فرزندان خود را به این آئین وصیت کردند که فرزندان من، خداوند این آئین پاک را برای شما برگزیده است و شما جز به آئین اسلام از دنیا نروید.

۵. عصر، آیه ۳: و یک دیگر را به حق و صبر سفارش کنید.

۶. روضة الواعظین، ص ۴۸۲؛ مناقب آل ابی طالب، ۲/ ۲۴۶؛ مشکاة الانوار، ص ۵۸۵ و الفصول المهمه، ۲/ ۳۱۳، شماره ۱۹۰۹.

۷. بقره، آیه ۴۴: آیا مردم را به نیکوکاری فرمان می‌دهید ولی خود را فراموش می‌کنید؟

و ـ بلاشک ـ معلوم است که آن حضرت واقف بود که بعد از او اختلاف واقع خواهد شد میان امت، پس لابد که وصیت کرده باشد، و یقین است که وصیت کرد برای تجهیز و تکفین و تدفین. پس به طریق اَولی که برای خلافت و امامت نیز وصیت کرده باشد، و ـ به اتفاق ـ ابوبکر و عمر وصیّ رسول الله ﷺ نبودند، بلکه وصیّ رسول الله ﷺ، علی علیه‌السلام بود.

و اوصیایِ انبیای سلف، جمله خلیفه بودند و امامِ زمانِ خود، پس باید که به حکم: ﴿أُولٰئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ﴾،[1] وصیِ پیغمبر ما نیز، خلیفه و امام باشد بعد از او، خصوصاً که صحابه جایز الخطا بودند و به موجب خبر: أصحابي كالنّجوم، بأيّهم اِقتَدَيتُم اِهتَدَيتُم[2] [؛ یعنی یاران من چون ستارگان هستند، به هر کدام که اقتدا کنید، هدایت می‌شوید]، هیچ یک از صحابه [را] بر دیگری ترجیح ننهاد، پس باید که پیغمبر ﷺ کسی تعیین فرموده باشد که عندالله حجت و معصوم بوده باشد و معصوم نبود الّا علی علیه‌السلام.

و نیز محقق است که ابوبکر وصیت کرد که بعد از او عمر خلیفه باشد، و عمر وصیت کرد به چند کس به وجهِ شورا. پس اگر مخالفت رسول الله کرده‌اند، فسق، بلکه کفر ایشان لازم آید و وصیتِ ایشان، دلیل بطلان خلافت ایشان باشد، و اگر متابعت رسول الله ﷺ کردند، فهو المراد.

دلیل یازدهم؛ روایت کرده‌اند که رسول الله ﷺ فرمود: **اِحفَظوني في أصحابي، فَإنَّهُم خيارُ أُمّتي، واحفَظوني في عِترتي، فإنّهم خيارُ أصحابي**[3] [؛ یعنی پاسداری کنید مرا در یارانم، زیرا که ایشان بهترین افراد امت من هستند و پاسداری کنید مرا در خاندانم، زیرا ایشان بهترین یاران من هستند. پس عند التردد، تمسک به خیارِ خیار کردن، اَولی است از نفسِ خیار، جهت آن که خیارِ خیار را دو منزلت است و خیار را یک منزلت و اقتدا به صاحب منزلتین کردن، اَولی است از اقتدا به صاحب منزلت واحده].

---

۱. انعام، آیه ۹۰: ایشان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده است، پس به هدایت آنان اقتدا کن.

۲. الایضاح، ص ۵۰۷؛ کشف الخفاء، ۱۳۲/۱، شماره ۳۸۱؛ میزان الاعتدال، ۴۱۳/۱، شماره ۱۵۱۱؛ لسان المیزان، ۱۱۸/۲ و نوادر الاصول، ۶۲/۳.

۳. مسند الشهاب، ۴۱۸/۱ ـ ۴۱۹، شماره ۷۱۹ ـ ۷۲۰.

دلیل دوازدهم؛ اهل سِیَر و ارباب تواریخ اتفاق نموده‌اند، و جمیع اهل اسلام اجماع کرده‌اند که رسول الله صلی الله علیه و آله در ایام حیات، هرگز کسی را بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام، امیر و والی نگردانید و نفرمود که آن حضرت در تحت رایت و فرمان کسی باشد، بلکه در اکثر سرایا و عساکر، آن حضرت را والی و امیر گردانید و دیگران را امر فرمود که در تحت رایت و فرمان او باشند.

و اما دیگر صحابه را بر ابوبکر و عمر امیر گردانید، از آن جمله در مرض موت، اُسامة بن زید را بر ابوبکر و عمر والی و امیر گردانید و امر فرمود که ایشان در تحت رایت اُسامه باشند و از امر و فرمان او تجاوز ننمایند، و با او بروند به سرحد فلسطین؛ به شهری که آن را دارروم می‌گویند، جهت آن که لشکر کفر در آن‌جا قوت یافته و حرکت کرده بودند، و اُسامه از مدینه خیمه بیرون زده، هرچند ایشان را طلب می‌نمود، تمرّد نموده، نمی‌رفتند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در آن مرض ـ دائماً ـ می‌فرمود: نَفِّذوا جَیشَ اُسامة، لَعَنَ الله مَن تَخَلَّفَ عن جیش اُسامة[۱] [؛ یعنی تأیید نمایید سپاه اُسامه را، خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از سپاه اُسامه] و هرچند حضرت رسول الله این کلمات را تکرار می‌فرمود، نمی‌رفتند، جهت آن که منتظر بودند که رسول الله رحلت فرماید و ایشان متصدی امر خلافت شوند.

با یک دیگر می‌گفتند: این مرد را ـ یعنی رسول الله را ـ معلوم شد که وفات می‌نماید و می‌خواهد که ما را با اُسامه بفرستد تا عرصه خالی ماند و ابن عم خود را خلیفه و پیشوا گرداند، ما نرویم و نگذاریم که علی امام گردد و خلیفه شود.

عقل مقتضی آن است که رسول الله صلی الله علیه و آله جهت آن، اُسامه را بر ایشان امیر گردانید تا امت را معلوم شود که ایشان رعیتِ بنده زاده رسول الله‌اند، نه حاکم و امیر و خلیفهٔ او، جهت آن که اُسامه پسر زید بود و زید، بندهٔ رسول الله بود.

و نیز جهت آن، هرگز هیچ کس را بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام امیر نگردانیده و آن

۱. دعائم الاسلام، ۱/ ۴۱؛ وصول الاخیار، ص ۶۸ و الاستغاثه، ۱/ ۲۰ ـ ۲۱.

حضرت را بر دیگران امیر کرده تا امت را معلوم باشد که او امام و مقتداست، و الله تعالی فرمود: ﴿لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾[۱] [؛ یعنی برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود].

همچنین امر کرده خلایق را که متابعت رسول الله کنند تا رستگار گردند؛ چنانچه فرموده: فَاتّبِعُوا لَعلّكم تُفلُحون،[۲] پس بنابراین، امت را واجب باشد که تأسّی[۳] به رسول الله کنند و متابعت او نمایند.

و به مقتضای: ﴿فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اَللّهُ﴾،[۴] چنان که رسول الله ﷺ در حین حیات ـ در اکثر سرایا و عساکر ـ امیرالمؤمنین را امام و مقتدا و امیرگردانیده، تا به همان دستور، او را امام و مقتدا دانند و در تحت حکم و ولایت دیگری درنیایند و گویند: چنان که در حال حیاتِ رسول الله ﷺ، دائماً حاکم کل بود، در سایر سرایا و عساکر، بعد از رسول الله ﷺ همچنان امام و حاکم و امیر است بر همه، و چنانکه در ایّام حیاتِ رسول الله ﷺ ابوبکر و عمر در تحتِ رایتِ اُسامه رعیت بودند، همچنان رعیت و مأمورند، نه امیر و خلیفه.

دلیل سیزدهم؛ حضرت رسول الله ﷺ را دو غیبت بود، غیبت صغری و غیبت کبری، و غیبت صغرای آن حضرت نیز دو بود و در آن دو غیبتِ صغرا، امیرالمؤمنین علیه السلام را خلیفه و قائم مقام خود گردانید.

غیبت اول آن حضرت، آن بو دکه از مکه به مدینه هجرت فرمود و در آن وقت، امیرالمؤمنین علیه السلام را خلیفه خود کرد بر مسلمانان و بر اهل و عیال خود امین گردانید و فرمود تا وام آن حضرت ادا نماید؛ و غیبت ثانی آن حضرت بود که به غزای تبوک توجه فرمود و در حین توجه، به امر الله تعالی، امیرالمؤمنین علیه السلام را در مدینه خلیفه گردانید و بعد از آن متوجه غزای تبوک شد.

---

۱. احزاب، آیه ۲۱.

۲. چنین آیه‌ای در قرآن کریم وجود ندارد.

۳. تأسی: اقتدا، پیروی.

۴. آل عمران، آیه ۳۱: از من پیروی کنید، خدا شما را دوست می‌دارد.

و چون در این دو غیبتِ صغرا، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه بود، باید که در غیبت کبرا به مقتضای: ﴿وَلاتَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِيلاً﴾[۱] و به حکم ﴿ما يُبَدَّلُ القَوْلُ لَدَيَّ﴾،[۲] خلیفه بوده باشد، جهت آن که خلافت او معلوم [است] و عزلِ او معلوم نیست، پس بنا بر استصحابِ حال،[۳] خلیفه باشد دائماً.

و مع ذلک، خصم معترف است که در غیبت کبرا نیز امیرالمؤمنین علیه السلام وصیّ و خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله بود در تجهیز و غسل و تکفین و تدفین و به ادای دین و غیرها، پس با وجود این همه حُجج و بیّنات و دلایل، چگونه جایز باشد که عاقل، آن حضرت را ترک کند و اقتدا به غیر او نماید؟

دلیل چهاردهم؛ محقق است که خلافت ابوبکر به بیعت بود و اختیار خلق، و خلافتِ عمر به وصایتِ ابوبکر، و خلافت عثمان به شورا، و هر سه باطل است:

اما بیعت و اختیار امت باطل است به چند وجه:

وجه اول، موسی علیه السلام با وجود درجهٔ نبوت و مرتبهٔ مکالمت، هفتاد کس را اختیار نمود، و مجموع ایشان ضال و مستحق عذاب و عقوبت و صاعقه شدند؛ چنان که الله تعالی از آن إخبار فرموده: ﴿وَٱخْتارَ مُوسىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلاً لِمِيقاتِنا﴾[۴] و این إخبار، تنبیهی است که الله تعالی فرموده عُقلا را تا معلوم شود که هیچ کس را اختیاری نیست در کار دین و شریعت و امامت، و چون اختیارِ خلق باطل باشد، باقی نماند الّا نصّ و عصمت، و نص و عصمت نیست الّا در امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد او.

وجه دوم، الله تعالی در آیهٔ دیگر، نفی اختیار خلق نموده؛ چنان‌که فرمود: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ ما

---

۱. اسراء، آیه ۷۷: و برای سنت ما تغییری نخواهی یافت.

۲. ق، آیه ۲۹: سخن من تغییرناپذیر است.

۳. استصحاب: از ریشه «صحب» به معنای همراه کردن است، و در علم اصول فقه برای آن تعریف‌های متفاوتی بیان شده که محور تمامی آنها اعتماد بر حالت سابقه است، یعنی بنای عملی بر آن چه پیش از پیدا شدن شک، به وجود آن یقین داشته‌ایم. برای اطلاع بیشتر ر.ک: مبادی فقه و اصول، ص ۳۷۹ ـ ۳۸۰.

۴. اعراف، آیه ۱۵۵: موسی هفتاد نفر از مردان قوم خود را برای دیدار ما برگزید.

يَـشاءُ وَيَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ ٱلخِـيَرَةُ﴾[1] و به موجب این آیه، رسول‌الله را نیز مجال اختیار نیست.

وجه سوم، اگر به مجرد بیعت و اختیارِ خلق، امامت و خلافت ثابت شود، باید که هریک از خلفای بنوامیّه و بنوعباس، امام و خلیفه به حق بوده باشند، زیرا که مردم بر ایشان نیز بیعت کردند؛ چنان که بر ابوبکر بیعت نمودند.

وجه چهارم، قضا میان دو کس به بیعت منعقد نمی‌شود، پس چون تواند بود کـه امامت و خلافت که ریاستِ عامه است در دین و در دنیا و حکم است بر عالمیان، به مجرد بیعت ثابت شود؟

وجه پنجم، خلافت، نیابت رسول الله است و قیام به مقام او، و جایز نیست که کسی نیابت شخصی کند و به مقام او قیام نماید، الّا به اذن او.

وجه ششم، امامت، امری عظیم است از امور دین در مقابل نبوت، و جایز نیست که معظم امور دین به اختیار خلق باشد، و اگر خلایق را اختیار کردن و نصب نمودن امام جایز باشد، باید که اختیار نمودن و نصب کردن نبیّ نیز جایز باشد.

و اگر گویند: نبی محتاج معجزه باشد، در جواب گوییم: امام نیز مـحتاج نـص و نصب و عصمت باشد، و او نیز به وقت حاجت، محتاجِ معجزه باشد و فرقی نیست میان نبی و امام، سوای آن که وحی بر نبی نازل شود و بر امام نه.

وجه هفتم، بیعت [کردن به] امامت، تسلیط شخصی است بر اموال خـلایق و بـر نفوس معصومه و بر دماء و فروج عـالمیان، و چـون مُـبایع را بِـنَفسه ایـن رخـصت نیست،[2] چون جایز باشد که دیگری را حاکم گرداند بر دماء و فروج عالمیان و مسلط سازد بر نفوس معصومه و اموال ایشان؟

وجه هشتم، اگر خلافت به بیعت جایز باشد و به مجرد بیعت، امامت ثابت شود، باید که وضع بابی در دین ـ که صاحب شرع وضع ننموده باشد ـ جایز باشد.

وجه نهم، لابد است که بیعت برای امری تواند بود که صلاح وقت جـمعی در آن

---

۱. قصص، آیه ۶۸: پروردگار تو هرچه را بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند و آنان اختیاری ندارند.

۲. مُبایع را بنفسه این رخصت نیست: از آن‌جا که بیعت کننده خودش، بر جان و مال دیگران سلطه ندارد.

باشد، یمکن که صلاح وقتِ تابعینِ ایشان در آن نباشد یا بعد از آن، آن صلاح متغیر شود. پس نصب خلیفه و امام باید کسی کند که مطلع بر احوال مستقبل باشد به علم غیب و مطلع بر علوم غیبیّه، کسی به غیر [از] الله تعالی نباشد.

وجه دهم، خلافت و امامت، امری است از امور دینی، و منصوب ساختن کسی به امری از امور دینی، امری است که به الله تعالی و رسول او تعلق دارد، و اگر مصلحت بودی، خدای تعالی و رسولِ او، نصب نمودندی یا الله تعالی در قرآن نص فرمودی.

و چون به زعمِ خصم، الله تعالی به امامت کسی نص نفرموده و رسول الله هیچ کس را منصوب نگردانیده به امامت، پس معلوم شد که امام محتاجٌ الیه نیست، که اگر محتاجٌ الیه بودی، خدا و رسول نصب فرمودندی، پس ترک امام لازم باشد به حکم فَاسکُتُوا عَمّا سَکَتَ الله عنه[1] [؛ سکوت کنید از آن چه خداوند دربارهٔ آن سکوت کرده است] و به بیعت و اختیار امت، احتیاج نباشد.

اگر کسی گوید: چون به مدعای شما، امیرالمؤمنین علیه‌السلام منصوص بود به امامت مِن عندالله و رسوله، چرا آن حضرت از صحابه بیعت اخذ نمود؟ در جواب می‌گوییم: در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، اخذ بیعت سنتی شده بود، و چنان رسم گشته بود که مردم پنداشتند که امامتِ هیچ کس ثابت نمی‌شود الّا به بیعت، و آن حضرت را واجب بود که بدین امر که خدا و رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به او تفویض فرموده بودند، قیام و اقدام نمایند، و به هیچ وجه میسّر نمی‌شد که به این امر اقدام نماید، الّا به بیعت.

و نیز حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله با وجود آن که نبوت او ثابت شده بود به ظهور معجزات، در روز حُدَیبیه از صحابه بیعت گرفت که از آن حضرت برنگردند و با اعدایِ او مقاتله و محاربه نمایند و او را به دشمن باز نگذارند و از معارکِ حرب، فرار ننمایند.

هم‌چنین خلافت و امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز که ثابت شده بود به نصّ خدا و نصب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله از صحابه بیعت گرفت که از آن حضرت اعراض ننمایند، و او را به

---

۱. عوالی اللئالی، ۱۶۶/۳، شماره ۶۱.

دشمن باز نگذارند، و به مقتضای: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ﴾،[۱] اطاعت و فرمان‌برداری او نمایند.

دلیل پانزدهم؛ ابوبکر تفویض امامت به عمر کرد و عمر به شورا انداخت و عثمان هیچ وصیت نکرده، کشته شد و مذهب خصم آن است که رسول الله به امامت کسی وصیت نکرده و امامی تعیین نفرموده، از دار فنا به عالم بقا رحلت نمود، پس اگر ابوبکر برحق بود، عمر و عثمان بر باطل بودند، و اگر عمر و عثمان برحق بودند، ابوبکر بر باطل بود.

و به زعمِ خصم، لابد است که مکلف را به ایشان اقتدا باید کرد و چون میان ایشان، مخالفت ظاهر شد، اقتدا به ابوبکر ضد اقتداست به عمر و اقتدا به عمر، ضدّ اقتداست به ابوبکر و عثمان و اقتدا به عثمان، ضد اقتداست به ابی‌بکر و عمر؛ پس هر سه بر باطل باشند، جهت آن که مخالفت رسول الله ﷺ کردند و بر این تقدیر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام برحق باشد.

و این دلیل بعینه، برهان بطلان مذهب سنّیان است، جهت آن که ابوحنیفه در بسیاری از مسائل با شافعی و مالک و حنبل مخالفت دارد و هم‌چنین، شافعی با ابوحنیفه و مالک و حنبل مخالفت دارد، و تصحیح قول هریک از ایشان، موجب ابطال قول دیگری است، پس مجموع بر باطل باشند.

و مذهب شیعه برحق باشد، جهت آن که دوازده امام که ائمه شیعه‌اند، در هیچ مسئله‌ای با یک دیگر اختلاف ندارند و در جمیع مسائل با یک دیگر موافق‌اند. هرچه حکم خدا باشد و از نزد او باشد، در او اختلاف نباشد و هرچه از نزد خدا نباشد، در او اختلاف بسیار باشد؛ چنان که الله تعالی فرموده: ﴿أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرآنَ وَلَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ ٱخْتِلافاً كَثِيراً﴾؛[۲] و السلام علی من اتبع الهدی.

---

۱. نساء، آیه ۵۹: فرمان برداری کنید از خدا و از پیامبر و زمام داران امرِ خود (اوصیای پیامبر).

۲. همان، آیه ۸۲: آیه در قرآن نمی‌اندیشید؟ اگر از جانب غیر خدا بود، در آن اختلاف فراوانی می‌یافتید.

منهج ثالث

در ادله مأخوذه از کلام ربّ العالمین که دال است بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام

و این منهج مشتمل است بر پنجاه دلیل:

دلیل اول؛ آیه: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا اَلَّذِينَ يُقِيمُونَ اَلصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ اَلزَّكاةَ وَهُمْ راكِعُونَ﴾[1] [؛ یعنی ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و آنها که ایمان آورده‌اند، همان کسانی که نماز به پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند]. ابوذر غفاری و جابر انصاری و عبدالله بن عباس و ابورافع ـ مولای رسول الله ـ و عمار یاسر و غیر ایشان از صحابه و از مفسران: مجاهد و سُدی و محمد جریر گفته‌اند: این آیه در شأن امیرالمؤمنین علی علیه السلام نازل شده، جهت آن که انگشتری در رکوع به سائل داد.

ابن عباس گفت:

سالی از سال‌ها در مکه بر کنار زمزم نشسته بودم و جمعی کثیر نزد من جمع شده بودند، و من حدیث از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت می‌کردم. ناگاه مردی بیامد، لثام[2] بر روی بسته، در برابر من بنشست و هرگاه من حدیثی روایت می‌کردم، او نیز حدیثی روایت می‌کرد. بعد از آن لثام از روی برداشت و روی به قوم کرد و گفت: **ألا مَن عَرَفَني فَقَد عَرَفَني ومَن لَم يَعرَفنِي، فأنا أبوذر جُندَب بن جُنادَة البدري الغفّاري، سمعتُ**

---

۱. مائده، آیه ۵۵.

۲. لثام: روی بند، نقاب.

رسول الله ﷺ بهاتين وإلّافَصَمَتا ورأيتُه بعيني وإلّا فعَمِيتا، يقول:

علي قائد البَرَرَة   وقاتل الكَفَرَة
منصورٌ مَن نَصَرَه   ومخذولٌ من خَذَلَه

یعنی هرکس که مرا می‌شناسد، خود می‌شناسد و هرکه مرا نمی‌شناسد، من ابوذر جندب بن جُناده بدری‌ام؛ شنیدم از رسول خدا به این دو گوش خود و اگرنه چنین است که می‌گویم، هردو گوشم کَر باد؛ و دیدم او را به دو چشم خود و اگرنه چنین است، هر دو چشمم کور باد که می‌گفت: علی پیش روِ ابرار و قاتل کفار است، ناصر او از قِبَل خدا، منصور و خاذل او، مخذول است.

بعد از آن گفت: أما إنّي صَلَّيتُ مع رسول الله ﷺ يوماً ـ صلاة الظهر ـ فَسَألَ سائل في المسجد، فلم يُعطِه أحدُ شيئاً؛ یعنی روزی با رسول الله ﷺ نماز پیشین بگزاردم، سائلی در مسجد سؤال کرد و هیچ کس او را چیزی نداد. فرفع السائل يده إلى السماء وقال: اللّهم اشهد إنّي سألت في مسجد رسول الله ﷺ فلم يعطني أحد شيئاً؛ وكان علي ؑ راكعاً، فأومأ إليه بِخنصِرِه اليُمنى وكان يَتَخَتَّمُ بها؛ یعنی سائل دست [به دعا] برداشت و گفت: بار خدایا! گواه باش که من در مسجد رسول تو سؤال کردم و هیچ کس به من چیزی نداد، و علی ؑ نماز می‌کرد و در رکوع بود، پس اشارت کرد به انگشت کوچک دست راست به جانب سائل و انگشت برداشت تا سائل، انگشتری [را] از انگشت مبارک او بیرون آورد.

فَاَقبلَ السائل حتى أَخَذَ الخاتَم مِن خِنصِرِه وذلك بعين النّبي ﷺ؛ یعنی پس سائل اقبال کرد و توجه نمود به جانب حضرت امیرالمؤمنین، علی ؑ و انگشتری از انگشت مبارک او بیرون آورد و رسول الله ﷺ نگاه می‌کرد.

فَلمّا فَرَغ عليٌّ من صلاته، رَفَعَ رسول الله ﷺ رأسه إلى السماء وقال: اللهم إنّ أخي موسى سألك و قال: ﴿رَبِّ ٱشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَٱحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَٱجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي هٰرُونَ أَخِي أُشْدُدْ بِهِ

﴿أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي﴾ فَأنزَلتَ عليه قرآناً ناطقاً: ﴿سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ﴾؛ یعنی چون امیرالمؤمنین علیه السلام از نماز فارغ شد، رسول الله سر برداشت به جانب آسمان و گفت: ای بار خدایا! به درستی که برادر من موسی علیه السلام دعا کرد و از تو مسئلت نمود و گفت: ای پروردگار من! روشن گردان دل مرا و کار مرا بر من آسان کن، و بند از زبان من بردار تا مردم سخن من بدانند، و مرا وزیری پدید کن از اهل من، هارون برادر من است، پشت من به او قوی و محکم کن، و او را در کار من با من شریک کن. پس فرو فرستادی درباره او قرآن ناطق و فرمودی: ﴿سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ﴾، و دعای او را به اجابت رسانیدی.

اللّهم و أنا محمّد نبيّك وصفيّك، اللّهم فاشرح لي صدري ويسّر لي أمري واجعلى وزيراً من أهلي عليّاً أُشدُد به ظَهري؛ یعنی ای بار خدایا! من محمدم پیغمبر تو و برگزیده تو؛ ای بار خدایا! پس دل مرا روشن گردان و کار مرا بر من آسان کن، و از اهل من علی را وزیر من گردان، و پشت مرا به او قوی و محکم کن.

قال أبوذر: فما استَتَمّ رسول الله صلی الله علیه و آله حتى نَزَلَ عليه جبرئيل علیه السلام من عندالله تعالى و قال: يا محمّد، اِقرء، قال: وما أقرَءُ؟ قال: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَهُمْ راكِعُونَ﴾؛ گفت: ابوذر: هنوز حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله این دعا تمام نکرده بود که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت: ای محمد بخوان. حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: چه بخوانم؟ گفت: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ الی آخره.[1]

و از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده‌اند که او گفت:

روزی حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله در مسجد، نمازِ پیشین بگزارد و پشت به جانب محراب

---

۱. العمده، ص ۱۱۹ ـ ۱۲۱، شماره ۱۵۸؛ الطرائف، ص ۴۷ ـ ۴۸، شماره ۴۰؛ الصراط المستقيم، ۲۶۰/۱؛ ماحوزی، الاربعون حديثاً ص ۱۷۱ ـ ۱۷۲؛ مجمع البيان، ۳۶۱/۳ ـ ۳۶۲؛ خصائص الوحی المبين، ص ۷۸ ـ ۸۰، شماره ۱۳؛ شواهد التنزيل، ۲۲۹/۱ ـ ۲۳۲، شماره ۲۳۵؛ كشف الغمه، ۳۱۷/۱ ـ ۳۱۸؛ نهج الايمان، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۸؛ دعائم الاسلام، ۲۷/۱ ـ ۲۸؛ كمال الدين، ص ۲۳۹، شماره ۵۹؛ كتاب سليم بن قيس، ص ۴۵۷ و شرح الاخبار، ۴۷۹/۲، شماره ۸۴۰.

کرد: اعرابی از میان قوم برخاست که اثر فقر و فاقه از جبین[1] او ظاهر و هویدا بود، گفت شعر:

أتـــيتك والعـــذراء تــبكي مــوية		وقــد ذهــلت أُمّ الصّبّي مـن الطـفل

واخت وبـــــنتان وأُمّ كـــــبيرة		وقد كاد من فقري أن يخلّط في عقلي

وقـــد مسّــني عُــرى وفــقر وفــاقة		وليس لنـــا مـــا يــمرّ و مــايحلى

ومـــــاالمــــنتهى إلّا اليك مَـــفَرُّنا		وأيــن مـفرّ الخـلق إلّا إلى الرّسـل[2]

حضرت رسول الله ﷺ فرمود: کیست که او را چیزی دهد و من ضامنم که او را در بهشت به درجه‌ای نزدیک درجه من و ابراهیم خلیل علیه السلام باشد؟ هیچ کس التفات نکرد و به او چیزی نداد. امیرالمؤمنین علیه السلام در زاویه‌ای در مسجد نماز نافله می‌گزارد و در رکوع بود، انگشت برداشت و اشاره فرمود. اعرابی انگشتر را از انگشتِ مبارک او بیرون آورد و نگاه کرد، نگینِ آن ثمین[3] بود؛ چون بدید، شاد و خرم شد و گفت: شعر:

ما أنا الّا مولى لآل يـاسين		ارجو من الله إقـامة الديـن

هم خمسة في الأنام كلّهم		لإنّهم فـي الورى مـيامين[4]

فی الحال، جبرئیل علیه السلام آمد و این آیه آورد: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ﴾، چون جبرئیل آیه را بر رسول الله خواند، حضرت رسول الله متوجه امیرالمؤمنین علی علیه السلام

---

۱. فاقه: فقر، نیازمندی؛ جبین: پیشانی.

۲. من به نزد تو آمده‌ام و از شدت فقر و تنگدستی. دختر بچه با صدا گریه می‌کرد /و مادر پسرک، کودک خود را فراموش کرده بود؛ و خواهری دارم و دو دختر و مادری پیر /و نزدیک است فقر و فاقه عقل مرا خراب کند؛ و برهنگی و فقر و فاقه مرا دربرگرفته /و هیچ چیز را در خانه خود نمی‌یابم چه تلخ باشد یا شیرین؛ و هیچ گریزگاهی نداریم، جز آن که به سوی تو روی آوریم /مگر مردم می‌توانند غیر از پیامبرشان گریزگاهی داشته باشند. «ر.ک: تهرانی، امام‌شناسی، ۵/ ۲۱۶».

۳. ثمین: گران، گران‌بها، قیمتی.

۴. نیستم مگر غلام و بنده‌ای از آل یاسین /و از خدا امید دارم که دین خود را برپای دارد؛ ایشان در میان همه مردم، فقط پنج نفر هستند /چون در میان مردم، ایشان صاحب یمن و برکت هستند. ر.ک: همان، ۲۱۶ ـ ۲۱۷.

شد و گفت: مبارک باد تو را ای علی! به درجه‌ای به بهشت که نزدیک به درجهٔ من و ابراهیم خلیل﷣ است.

چون صحابه از حضرت رسول اللهﷺ این حدیث استماع نمودند، هرکس از ایشان که انگشتری داشت، به آن اعرابی داد تا به مرتبه‌ای که چهارصد انگشتری به اعرابی دادند، اعرابی شاد شد و دانست که آن همه، از برکت همت حضرت امیرالمؤمنین است و این بیت‌ها انشا کرد:

شعر:

أنا مولی لخمسة نزلت فیهم السور   أهل طه و هل أتی، فاقر أو تعرفوا الخبر

والطواسین بعدها و الحوامیم و الزّمر   أنا مولی لهؤلاء وعدوّ لمن كفر[1]

حَسّان بن ثابت حاضر بود و او نیز این بیت‌ها انشا کرد:

شعر:

علیّ أمیر المؤمنین أخو الهُدی   وأفضل ذي نعل ومن كان حافیاً

وأوّل من أدّی الزكوة بكفه   وأوّل من صلّی و من صام زاكیاً

فلمّا أتاه سائل، مدّ كفه   إلیه، فلم یبخل ولم یك جافیاً

فدس إلیه خاتماً وهو راكع   وما زال أوّاها إلی الخیر داعیاً

فبشّر جبرئیل النّبي محمّداً   بذاك و جاء الوحي في ذاك ضاحیاً[2]

---

۱. ای مردم بدانید که من بنده و غلام آن پنج نفری هستم که درباره ایشان سوره‌هایی نازل شده است /آن پنج نفر اهل سوره طه و سوره هل اتی هستند، بخوانید تا مطلب را بدانید؛ و آنان اهل سوره هایی هستند که در آنها طس وارد است و بعد از آن سوره‌هایی که در اولشان حم آمده است و نیزاهل سوره زمر هستند /من غلام ایشان هستم و دشمن کسی هستم که حق آنان را پوشیده است. ر.ک: همان، ص ۲۱۷.

۲. علی امیرالمؤمنین، یار و برادر هدایت است /و بافضیلت‌ترین تمام خلایق است چه آنان که کفش برپا کرده‌اند و چه آنان که پابرهنه راه رفته‌اند؛ و اولین کسی است که با دست خود زکات را پرداخت و اولین کسی است که نماز خوانده است و از روی عمد، با شکم خالی روزه گرفته است؛ و چون فقیری نزد او آمد، دست خود را دراز کرد به سوی آن فقیر /و بخل نورزید و جفا ننمود؛ و در پنهانی انگشتر را در حال رکوع به آن فقیر داد /و پیوسته او دعوت بسوی خیر و خوبی می‌کرد؛ و بدین سبب بود که جبرئیل برای محمد پیامبر بشارت آورد /و بدین مطلب وحی نازل شد و به طور روشن بود؛ ر.ک: امام‌شناسی، ۲۱۱/۵.

و هم حَسان این ابیات انشا کرد:

شعر:

أبا حسـن تـفديك نـفسي ومَـهجتي | وكـلّ بـطيىء فـي الهـدى ومسـارع
أيــذهب مـدح مـن مـحبک ضـايعاً | وما المـدح فـى جـنب الاله بـضايع
فأنت الذي أعـطيتَ اذ كـنتَ راكـعاً | عليّ فدتك نفوسُ القوم يا خير راكع
فـــانزل فـــيك الله خـــير ولايــة | وبـــيّنها فـــي مـــحكمات الشّـرائع[1]

و این آیه دلیل است بر خلافت و امامت امیرالمؤمنین عليه السلام، از برای آن که الله تعالی در این آیه اثبات ولایت خود و رسول خود صلى الله عليه وآله و امیرالمؤمنین علی عليه السلام کـرد بـه لفـظ «إنما» که از جهت حصر است و فایده او اثبات شیء و نفی ماسواست.

یعنی، متصرف در شما نیست مگر خدا و رسول او و آن مؤمنان که در حین رکوع در نماز، صدقه به سائل دادند.

پس، هرچه خدا و رسول را از ولایت ثابت شود، امیرالمؤمنین عليه السلام را ثابت بـاشد، جهت آن که معنای آیه به دلیل کلمه حصر، چنین است که متصرف در شما نیست الّا خدا و رسول‌الله و علی ولی‌الله، نه غیر ایشان، و بر این تـقدیر، تـصرف، در خـدا و رسول و امیرالمؤمنین عليه السلام منحصر شده باشد، جهت آن که کلمه «إنما» از آلات و ادوات حصر است.

و چون این معلوم شد، گوییم: لفظ «ولی» در لغت به سه معنا بیش نیامده است: به معنای «متصرف» که اَحق و اَولی به تصرف، عبارت از آن است، همچون «ولیّ طفل» و

۱. ای اباالحسن! به فدای تو باد جان من و خانواده من /و هرکس که در راه هدایت به کندی راه می‌رود و یا به تندی. آیا مدیحه سرایی از دوستدار تو به هدر می‌رود /در حالی که هیچ مدحی نزد خدا از بین نمی‌رود؛ تو آن هستی که در حال رکوع عطا نمودی /ای علی! به فدای تو باد جان مردمان ای بهترین رکوع کنندگان؛ و بدین جهت خدا درباره تو بهترین مقام ولایت را نازل کرد /و در آیات محکم از ادیان بیان فرمود؛ ر.ک: الروضة فی المعجزات والفضائل، ص ۱۴۵؛ بحارالانوار، ۱۹۲/۳۵ ـ ۱۹۳؛ مناقب آل ابی طالب، ۲۱۱/۲؛ زبدة البيان، ص ۱۰۹ ـ ۱۱۰؛ نظم درر السمطین، ۸۷ ـ ۸۸؛ کشف الغمه، ۳۰۶/۱ ـ ۳۰۷؛ امام‌شناسی، ۲۱۰/۵.

به معنای «مُحب» و به معنای «ناصر».

و در این آیه نمی‌تواند بود که «ولی» به معنای «مُحب» و «ناصر» باشد، جهت عدم صحت حصر، از برای آن که معنای آیه چنین باشد که محب و ناصر شما نیست الّا خدا و رسول و علی علیه السلام، نه غیر ایشان، پس محبت و نصرت مؤمنان در این سه کس منحصر شده باشد، حال آن که محبت و نصرت مؤمنان در ایشان منحصر نیست، بلکه عام است در حق جمیع مؤمنان به نصّ قرآن؛ چنان که الله تعالی فرموده: ﴿وَالمُؤْمِنُونَ وَالمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ﴾؛[1] یعنی جمیع مؤمنین و مؤمنات مُحب و ناصر یک‌دیگرند.

و چون «ولیّ» در این آیه به معنای «متصرّف» و «اَولی به تصرّف» باشد، آن کس که در مؤمنان متصرف باشد، باید که امام و قائم مقام سید انام علیه السلام باشد، نه غیر او.

قاضی عضد در مواقف گفته:

«ولی» در این آیه به معنای ناصر است، جهت آن که اگر نه چنین باشد، این آیه دلالت کند بر آن که امیرالمؤمنین علیه السلام امام و اَولی بالتصرّف است در حین حیات رسول الله صلی الله علیه و آله و این باطل است.[2]

در جواب می‌گوییم: می‌تواند بود که به معنای «اَولی بالتصرف» باشد، به اعتبار ما یؤول الیه، جهت آن که حضرت رسول الله، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در حال حیات خود، «امام المتقین» و «امام الغُرّ المُحَجَّلین» و «امام الأولیاء» و «امام من اطاع الله» و «اَولی الناس بالناس» گفته؛ چنان که حافظ ابونُعَیم در کتاب حلیة الأولیاء آورده به إسناد که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت باعلی علیه السلام: مرحبا بسیّد المسلمین و امام المتّقین[3] [؛ یعنی آفرین به سرور مسلمانان و پیشوای پرهیزکاران].

---

۱. توبه، آیه ۷۱.

۲. المواقف، ۶۱۴/۲.

۳. حلیة الاولیاء، ۶۶/۱؛ هم‌چنین ر.ک: مناقب آل ابی طالب، ۲۱۷/۲؛ الیقین، ص ۴۱۷؛ نظم دررالسمطین، ص ۱۱۵؛ کنز العمال، ۶۱۹/۱۱، شماره ۳۳۰۰۹ و ینابیع الموده، ۸۱/۲، شماره ۱۰۸.

در کتاب کفایة الطالب از ابی‌ذرغفاری مروی است که او گفت:

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: تَرِد عَلَيَّ عندَ الحوض رايةُ عليٌّ اميرالمؤمنين وامام الغُرّ المُحَجَلين، فأقوم آخذ بيده، فيبيّض وجهه و وجوه أصحابه؛[1] یعنی عَلَم و رایت مرتضی علی علیه السلام که امیرالمؤمنین و امام غرّ محجّلین است به جانب من آید نزد حوض کوثر، سپس من برخیزم و دست او بگیرم، فی الحال به غایت سفید گردد روی او و روی‌های اصحاب و متابعان او.

و چون عرب، اسب سفید پیشانی را «غُرّ» می‌گوید و اسب دست و پا سفید را «مُحَجَّل»، حضرت رسول الله، امیرالمؤمنین را «امام غُرّ المُحَجَّلين» جهت آن گفته که آن حضرت امام جمعی باشد که پیشانی و دست و پای ایشان در روز قیامت سفید و منوّر باشد به نور وضو.

و اخطب الخطبا، ابوالمؤیّد خوارزمی در کتاب خود روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

حضرت الله تعالی در شب معراج با من خطاب فرمود: يا محمد، عليّ رايةُ الهُدى و امام مَن أطاعني؛ مَن أَحَبَّه فقد أَحَبَّني ومَن أبغَضَه فقد أبغَضَني؛[2] یعنی ای محمد! علی علیه السلام رایت هدایت است و امام آن کس است که اطاعت من کرد، هرکه او را دوست داشت، پس به درستی که مرا دوست داشت و هرکه او را دشمن داشت، پس به درستی که مَرا دشمن داشته است.

و حافظ ابونُعیم در حلیة الأولیاء از ابوبَرزَه روایت کرده که گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

إنّ الله عَهِدَ إليّ عهداً في عَليّ، فقلتُ:يارِبّ، بَيِّنهُ لي؛ فقال: اِستَمِع، فقلت: سَمِعتُ، فقال صلی الله علیه و آله إنّ علياً رايةُ الهدى وامامُ الأولياء ونورُ مَن أطاعني وهوالكلمة التيّ ألزمتُها

۱. کفایة الطالب، ص ۷۵؛ همچنین ر.ک: ماحوزی، الاربعون حدیثاً ص ۳۱۷ و کشف الغمه، ۱۰۶/۱.

۲. خوارزمی، المناقب، ص ۳۰۳، شماره ۲۹۹.

المتّقین، مَن أَحَبَّهُ أَحَبَّني ومَن أبغَضَه أَبغَضَني؛[۱] یعنی به درستی که خدای تعالی با من عهدی فرمود در حق علی. من گفتم: یا رب! از برای من بیان کن، حضرت الله تعالی فرمود: بشنو. من گفتم: می‌شنوم. الله تعالی فرمود: به درستی که علی علیه السلام رایت و عَلَم هدایت است و امام و پیشوای اولیا، و نور آن کس که مطیع او باشد، و اوست آن کلمه توحید که بر متّقیان واجب و لازم کرده‌ام، هرکه او را دوست داشت، مَرا دوست داشت و هرکه او را دشمن داشت، مَرا دشمن داشت.

و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را اَولی بالتصرف خوانده؛ چنان که بعد از این در حدیث: «اَلست اَولی بالمؤمنین» و غیره محقق خواهد شد.

و قاضی عَضُد در این آیه شبهه‌ای دیگر ایراد کرده و گفته:

«ولی» این جا به معنای «اَولی بالتصرف» نیست، به واسطه آن که اگر چنین باشد، این آیه را به ماقبل و مابعد آیه مناسبت نباشد، جهت آن که ماقبل آیه، این آیه است: ﴿یا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا اَلیَهُودَ وَالنَّصاریٰ أَوْلِیاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ﴾؛ یعنی ای آن کسان که ایمان آورده‌اید! فرا مگیرید جهودان و ترسایان را ناصر و دوست که ایشان دوست و ناصر یک دیگرند، و ما بعد آیه این است: ﴿وَمَنْ یَتَوَلَّ اَللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اَللّٰهِ هُمُ اَلغالِبُونَ﴾؛ یعنی هرکه دوست خدا و رسول و مؤمنان باشد، او حزب و لشکر خدا باشد، و لشکر خدا غالب خواهد بود.[۲]

در جواب می‌گوییم: مقرّر و معین است که آیات قرآن متفرق نازل شده ـ نجماً فنجماً دفعةً بعد دفعةٍ ـ نه به یک دفعه، و بعضی از صحابه آن را بدین نسق به یک دیگر ترتیب داده‌اند، و آیه: ﴿إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ﴾ با آیات ماقبل نازل نشده، بلکه منفرداً نازل شده، و

۱. حلیة الاولیاء، ۶۶/۱ ـ ۶۷؛ هم چنین، ر.ک: صدوق، الامالی، ص ۵۶۵، شماره ۲۳/۷۶۵؛ کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۴۱۰/۱ ـ ۴۱۱؛ المسترشد، ص ۶۲۷؛ نظم دررالسمطین، ص ۱۱۴؛ تاریخ مدینه دمشق، ۲۷۰/۴۲؛ بشارة المصطفی، ص ۱۹۲، شماره ۷۰/۷؛ نهج الایمان، ص ۱۵۷؛ کشف الغمه، ۱۰۶/۱ و ۲۳/۲ و ینابیع الموده، ۲۳۴/۱.

۲. المواقف، ۶۰۲/۳ و ۶۱۵.

میان: ﴿يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصارىٰ أَوْلِياءَ﴾[۱] تا آیه: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ﴾،[۲] چهار [یا] پنج آیه دیگر هست.

و بر تقدیرِ تسلیم، اگر «ولیّ» را در آیهٔ: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ﴾ به معنای «مُحب» و «ناصر» حمل کنیم، همان محذور که حصر محبت و نصرت است، لازم آید ـ چنان که مذکور شد ـ و حال آن که محبت و نصرت مؤمنان در خدا و رسول و امیرالمؤمنین علیه السلام منحصر نیست، بلکه عام است میان مؤمنان.

و نیز می‌گوییم: میان آیه: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ﴾ و ما بعد او مناسبت هست و محذوری نیست که «ولی» در آیه: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ﴾ به معنای متصرف باشد، و معنای آیه این باد که متصرف در شما نیست الّا الله و محمد و علی، و هرکه محبت و نصرت خدا و محمد و علی [را] شعار و دثار[۳] خود سازد، جهت آن که [ایشان] اَولی به تصرّف و خداوندی‌اند[۴] و تولا و طاعت ایشان کند و دوستی ایشان ورزد، جهت آن که [ایشان] اَولی به تصرف و خداوندی‌اند؛ او [در زمرهٔ] حزب خدا باشد و حزب خدا، غالبان باشند.

و در این آیه، قاضی عَضُد شبهه‌ای دیگر آورده و گفته:

> ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ جمع است و امیرالمؤمنین علیه السلام فردی واحد، و حمل جمع بر فرد واحد متعذّر و ممنوع است.[۵]

در جواب می‌گوییم: اگرچه: ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَهُمْ راكِعُونَ﴾

---

۱. مائده، آیه ۵۱.

۲. مائده، آیه ۵۵.

۳. دثار در مقابل شعار است، جامه زیرین را شعار و جامه روی آن را دثار می‌گویند.

۴. خداوند: این واژه هرچند در معنای خاص خود بر ذات باری تعالی اطلاق می‌شود، ولی در متون کهن به معنای دیگری نیز بکار رفته است، هم چون: صاحب خانه، بزرگ خانه، صاحب برده، آقا، سرور، ولیّ؛ بر همین اساس، مؤلف در ترجمه واژه «مولی» از کلمه خداوند استفاده کرده، منظور، معانی: آقا، سرور و ولیّ است. ر.ک: لغت نامه دهخدا.

۵. المواقف، ۶۰۱/۳، ۶۱۴ و ۶۱۹.

بتمامه به صیغهٔ جمع، مذکور شده، اما مراد امیرالمؤمنین‌علیه السلام است، جهت آن که این آیه بخصوصه در شأن آن حضرت نازل شده و به او مختص است، و حمل جمع بر واحد، جهت تعظیم و تفخیم[۱] است و مثل این در قرآن و در کلام عرب بسیار است.

و نیز می‌تواند بود که مراد از آن، امیرالمؤمنین و اولاد او از ائمه معصومین‌علیهم السلام باشد، اگرچه اولاد آن حضرت را اتفاق نیفتاد که در رکوع نماز، صدقه داده باشند، اما مناقب و مآثر[۲] پدران، مناقب فرزندان باشد؛ نه الله تعالی نعمتی که به اجداد و اسلاف یهود عطا فرموده بود، به فرزندان ایشان تعداد نمود؟[۳] و به اولاد ایشان خطاب فرمود: ﴿یا بَنِی إِسْرائِیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَأَنِّی فَضَّلْتُکُمْ عَلَی الْعالَمِینَ وَاتَّقُوا یَوْماً لا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً وَلا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ وَلا یُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ وَلا هُمْ یُنْصَرُونَ وَإِذْ نَجَّیْناکُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذابِ یُذَبِّحُونَ أَبْناءَکُمْ وَیَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ وَفِی ذٰلِکُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَظِیمٌ وَإِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَیْناکُمْ وَأَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾؛[۴] و نیز ایشان را تعییر[۵] کرد به سبب زلل و معاصی که پدران و اجداد ایشان کرده بودند از گوساله پرستی و ماهی گرفتن در روز شنبه و غیر آن؛ چنان که فرمود: ﴿وَإِذْ واعَدْنا مُوسیٰ أَرْبَعِینَ لَیْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظالِمُونَ﴾.[۶]

---

۱. تفخیم: بزرگ گردانیدن.

۲. مآثر: آثار و نشانه‌های نیک و کارهای پسندیده.

۳. تعداد کردن: شمردن.

۴. بقره، آیات ۴۷ ـ ۵۰: ای بنی اسرائیل، یادکنید نعمت‌هایم را که بر شما ارزانی داشتم و شما را بر جهانیان برتری دادم و از آن روزی بترسید که کسی مجازات دیگری را نمی‌پذیرد و نه از او شفاعتی پذیرفته می‌شود و نه از او غرامتی قبول خواهد شد و نه یاری می‌شوند و به یاد آورید آن زمان که شما را از چنگال فرعونیان رهایی بخشیدیم، آنان شما را سخت شکنجه می‌کردند، پسران شما را سر می‌بریدند و زنان شما را برای کنیزی زنده نگاه می‌داشتند و در اینها آزمایش بزرگی از طرف پروردگارتان برای شما بود و به یاد آورید هنگامی را که دریا را برای شما شکافتیم و شما را نجات دادیم و فرعونیان را غرق ساختیم، در حالی که شما تماشا می‌کردید.

۵. تعییر: سرزنش کردن.

۶. بقره، آیه ۵۱: بیاد آورید آن هنگامی را که با موسی چهل شب وعده گذاردیم، سپس شما گوساله را بعد از او برگزیدید، در حالی که شما ستم کار بودید.

دیگر، قاضی عضد گفته:

اگرچه آیه در شأن علی﷣ نازل شده، نزول آیه در شأن او، منافی شمول غیر او نیست، بلکه مراد از ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾، علی﷣ است و امثال او از صحابه.[1]

در جواب می‌گوییم: به موجب حدیثی که ابوذر روایت نموده ـ و مذکور شد ـ و دیگر احادیث و قول مفسرین، نمی‌تواند بود که شامل غیر آن حضرت باشد، و بر تقدیری که مسلم داریم که یمکن غیر او را شامل باشد، می‌گوییم که چون آیه در شأن آن حضرت نازل شده، اولویت و ولایت و تصرف او به اصالت باشد و غیر او را به تبعیت و فرعیّت باشد، و به مقتضای «الفضل للمُتَقَدِّم» فضل اصل بر فرع، واضح و محققّ و مُبرهن و پیدا و ظاهر و هویداست، بل اظهر من الشمس است.

دلیل دوم؛ آیه: ﴿يا أَيُّها الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ﴾؛[2] یعنی ای پیغمبر مرسل! برسان به مردم آن‌چه به جانب تو نازل شده از پروردگار تو (از فضائل علی) و اگر این کار نکنی، چنان باشد که تبلیغ رسالت نکرده باشی و خدای تعالی تو را از شرّ و گزند مردم نگاه می‌دارد و از بداندیشی ایشان، معصوم و محفوظ و محروس می‌گرداند.

بَراء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و عمّار بن یاسر و حُذَیفة بن یمان و غیر ایشان گفته‌اند، و حافظ ابونُعَیم در حُلیة الأولیاء و ثعلبی در تفسیر خود آورده که این آیه روز غدیر در شأن امیرالمؤمنین﷣ نازل شده و آن، چنان بود:

چون رسول‌اللهﷺ حجّة الوداع بکرد و از مکه مراجعت نموده، متوجه مدینه شد، به موضعی رسید که مسماست به «غدیر خم» و آن، مکانی نیست که صلاحیت آن داشته باشد که قافله آن جا فرود آیند و منزل سازند، اما محلی است که قوافلِ حجّاج

---

۱. المواقف، ۲/ ۶۱۴.

۲. مائده، آیه ۶۷.

در آن موضع از یک دیگر جدا شوند، و راه‌های ایشان متفرّق و پراکنده شوند و چون آن‌جا رسند، هر قافله به راهی توجه نمایند. در آن موضع جبرئیل علیه السلام آمد و زمامِ ناقه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بگرفت و گفت: الله تعالی می‌فرماید که این‌جا فرود آی و قبل از آن که این قوافل متفرق شوند و هرکس به طرفی و هر قافله به راهی توجه نمایند، تبلیغ رسالتی کن که اهم رسالات است، و این آیه را به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله خواند. حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فی الحال به امر حق تعالی فرود آمده، فرمود که منادی کردند تا جملهٔ اهل قافله فرود آیند، و بعضی که از پیش رفته بودند، از عقب ایشان فرستاده، باز گردانید و صبر فرمود تا جمعی که عقب مانده بودند؛ رسیدند و فرود آمدند.

بفرمود تا پالان‌های شتران را جمع کردند و بر سر هم نهادند به شکل منبر، و رسول‌الله صلی الله علیه و آله به بالای آن رفت، خطبه‌ای بلیغ خواند و فرمود: **نُعِيَت إليّ نفسي وقد خان منّي خُفوف من بين أظهركم**؛ [؛ یعنی خبر مرگِ من، به من رسانیدند و وقتِ رفتنِ من از میان شما، نزدیک شد و مَرا خوانده‌اند و نزدیک است که اجابت کنم؛ **وإنّي مُخَلّفٌ فيكم الثقلين ما إن تمسّكتم بهما لن تضلّوا، كتاب الله و عترتي أهل بيتي، وإنّ اللطيف الخبير أخبرني أنّهما لن يفترقا حتّى يَرِدا عليّ الحوض** یعنی و به درستی که در میان شما دو چیز [گران‌سنگ] می‌گذارم که اگر شما به آن تمسک نمایید، گمراه نشوید: یکی کتاب خدای و دیگر عترت و اهل بیت من، و به درستی که خدای لطیف خبیر مرا خبر داد که ایشان از یک دیگر جدا نشوند، تا زمانی که بر کنار حوض پیش من آیند.] بعد از آن گفت: **اللّهم هل بَلَّغتُ**؛ یعنی ای بار خدایا! آیا رسانیدم؟ و بعد از آن فرمود: **عليّ منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لانبي بعدي**؛ [یعنی علی از من به منزله هارون است از موسی، الّا آن که بعد از من پیغمبری دیگر نیست. بعد از آن گفت: **اللّهم هل بَلَّغتُ**؟ پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام را نزد خود خواند و بازوی او گرفته، او را برداشت و بگردانید و به مردم عرضه کرد، چنان که مردم سفیدیِ زیرِ بغل هر دو [را] بدیدند و گفت: **ألست أولى بكم من أنفسكم**؟ یعنی آیا نیستم من اَولی به

تصرف کردن در نفس شما از شما؟ جمله گفتند: بلی.]

پس حضرت رسالت بی فصلی و تراخی[1] گفت: **اللّهم مَن کنتُ مولاه فهذا علیّ مولاه اللّهم وال مَن والاه و عاد مَن عاداه وَانصُر من نَصَرَه وَاخذُل مَن خَذَلَه وَالعَن مَن ظَلَمَه**؛ یعنی ای بار خدایا! هرکه من مولی و خداوند اویم، پس علی مولی و خداوند اوست، پس دعا کرد و گفت: ای بار خدایا! دوستی کن با هرکه با علی دوستی کند، و دشمنی کن با هرکه با علی دشمنی کند، و یاری ده آن کس را که یاری دهد او را، و یاری مده آن کس را که یاری او ندهد، و خواری ده آن کس را که او را خواری دهد و لعنت کن آن کس را که بر او ظلم کند.

بعد از آن از منبر فرود آمد و نماز ظهر بگزارد و در خیمه رفت و امر فرمود که در برابر خیمه او ـ جهت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ـ خیمه دیگر بزدند و رسول الله صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و در آن خیمه برد و بنشاند و بفرمود که جمیع صحابه از مهاجر و انصار، از مردان و زنان بروند و او را تهنیت بگویند به امامت و امارت مؤمنان، و با او بیعت کنند. و جمیع صحابه به موجب فرمودهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را تهنیت گفتند به امامت و بر او بیعت کردند؛ و از آن جمله، عمر بن خطاب آن حضرت را تهنیت گفت به این عبارت: **بَخٍّ بَخٍّ لك یا علیّ، أصبحتَ مولاي ومولی کلّ مؤمن و مؤمنة**؛ مبارک باد تو را و بشارت ای علی! در این بامداد، مولی و خداوندگار من، و مولی و خداوند همه مؤمنین و مؤمنات شدی.

حَسان بن ثابت انصاری گفت: یا رسول الله! اگر اشاره فرمایی، مناسب این حال، بیتی چند بگویم؟ حضرت فرمود: بگوی یا حسان، علی اسم الله تعالی.

حَسان بر بلندی رفت و این بیت‌ها انشاء کرده به آواز بلند بخواند و مسلمانان می‌شنیدند، بیت:

یناديهم یوم الغدیر نبیّهم   بخمّ واسمع بالرسول منادیاً

---

۱. تراخی: درنگ و سستی، به طول انجامیدن، واپس انداختن عمل از اول وقت آن.

يقول: فمَن موليكم ووليّكـم؟ فقالوا ولم يبدوا هناك التـعاميا
الهك مـــولانا وأنت وليّـــنا ولاتجدن هنا لك اليوم عـاصياً
فـقال له: قُـم يـا عـلي، فـإنّني رضيتك من بعدي اماماً وهادياً
فمن كـنت مـولاه، فـهذا وليّـه فكونوا له أنصار صدق مواليـاً
هـناك دعــا، اللّـهم وال وليّـه وكن للـذي عـاد عـليّاً مـعادياً
فـخصّ بـها دون البـريّه كـلّها علياً و سـمّاه وزيـراً مـواخـياً[1]

حضرت رسالت فرمود: لاتزال يا حَسّان مؤيّداً بروح القدس ما نَصَرتَنا بـلسانك[2] [؛ يعنی ای حسان! در آن هنگام که با زبـانت مـا را یـاری مـی‌دادی، پـیوسته مـورد حمایت روح القدس بودی].

---

۱. در روز غدیر خم، پیامبر این مردم، این قوم را ندا می‌کند /و چقدر ندای این پیامبر که منادی حق است برای امت، شنواکننده و فهماننده است؛ پس پیامبر گفت: ای مردم مولای شما کیست /و آن امت بدون آن که تجاهلی کرده و چشم بر هم نهاده باشند، گفتند: خدای تو مولای ما است و تو مولای ما هستی /و امروز هیچ مخالفی نخواهی یافت. در این حال پیامبر به علی گفت: برپاخیز ای علی /زیرا که من می‌پسندم که تو بعد از من امام و هادی باشی؛ پس هرکس که من مولای او هستم، این علی ولی اوست /پس ای مردم! شما از پیروان راستین او باشید. در آن‌جا پیامبر دعا کرد: بار پروردگارا! تو ولایت کسی را داشته باش که ولایت علی را دارد /و دشمن باش با کسی که با علی دشمن است؛ پس اختصاص داد خدا ولایت را به جای همه مردم /به علی و او را وزیر و برادر نامید. ر.ک: امام‌شناسی، ۱۸۲/۷.

۲. ماجرای غدیر خم از معدود رخدادهایی است که در متون تاریخی ـ روایی تمامی مسلمانان به تفصیل یا اختصار نقل شده است. برای اطلاع از برخی منابع شیعه و سنی دراین باره: ر.ک: مفید، الارشاد، ۱۷۴/۱ ـ ۱۷۷؛ روضة الواعظين، ص ۳۵۰؛ كتاب سليم بن قيس، ص۳۵۵ ـ ۳۵۶؛ كوفی، مناقب امیرالمؤمنین، ۴۳۰/۲؛ مسار الشيعة، ص۳۸ ـ ۳۹؛ الكشف و البيان (تفسير ثعلبی)، ۹۲/۴؛ صحيح ابن حبان، ۳۷۵/۵ ـ ۳۷۶، شماره ۶۹۳۱؛ المستدرک على الصحيحين، ۱۱۸/۳، شماره ۴۵۷۶ و ۱۲۶/۳، شماره ۴۶۰۱؛ الاحاديث المختارة، ۱۰۵/۲، شماره ۴۸۰ و ۱۷۳/۲ ـ ۱۷۴، شماره ۵۵۳؛ موارد الظمآن، ۵۴۴/۱، شماره ۲۲۰۵؛ مجمع الزوائد، ۱۰۴/۹ ـ ۱۰۵؛ نسائی، السنن الكبرى، ۴۵/۵، شماره ۸۱۴۸؛ سنن ابن ماجة، ۴۳/۱، شماره ۱۱۶؛ كوفی، * المصنف، ۳۶۸/۶، شماره ۳۲۰۹۱؛ مختصر المختصر، ۳۰۱/۲؛ المعجم الاوسط، ۲۷۵/۲ /، شماره ۱۹۶۶؛ مسند بزاز، ۱۳۳/۲، شماره ۴۹۲؛ * مسند احمد، ۱۱۸/۱، شماره ۹۵۰؛ المعجم الصغير، ۱۱۹/۱، شماره ۱۷۵؛ مسند أبي يعلى، ۳۰۷/۱۱، شماره ۶۴۲۳؛ * المعجم الكبير، ۳۵۷/۲، شماره ۲۵۰۵؛ امالی محاملی، ۱۶۲/۱؛ الاستیعاب، ۱۰۹۹/۳؛ تالی تلخيص المتشابه، ۱۲۹/۱ ـ ۱۳۰، شماره ۵۳؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۵۸۶/۲، شماره ۹۹۲؛ نسائی، فضائل الصحابه، ۱۵/۱، شماره ۴۵.

و شاعران در این باب، اشعار بسیار گفته‌اند، خواه در زمان حیات رسول الله ﷺ و خواه بعد از وفات آن حضرت از آن جمله، کُمَیت گفته قصیده‌ای که دو بیت آن، این است:

بیت:

و یوم الدوح غدیر خم　　أبان له الولایة لو اطیعا

ولکنّ الرّجال تبایعوها　　ولم أر مثلها خطراً مبیعاً[۱]

کُمیت گفت: بعد از آن که این قصیده گفته بودم، شبی امیرالمؤمنین علیه السلام را به خواب دیدم که می‌فرمود: قصیده‌ای عینی بر من بخوان و من می‌خواندم، چون به این بیت رسیدم، آن حضرت فرمود:

شعر:

ولم أر مثل ذاك الیوم یوماً　　ولم أر مثله حقّاً أُضیعا[۲]

و دیگری گفته، شعر:

أنصّ في یوم الغدیر جلي　　فدعوا التناد فما الصباح خفيّ

إذا قام في الخلق النّبي مُبلّغاً　　عن ربّه أن الإمام عليّ

و ابن مَردَوَیه در کتاب مناقب از عبدالله بن مسعود روایت کرده که او گفت:

كُنّا نَقرَأ في عهد رسول الله: يا أيّها الرّسول بلّغ ما انزل إليك من ربّك، أنّ عليّاً مولى المؤمنين و إن لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصِمُك مِنَ الناس، قال: آنزلت في

---

۱. و در روزی که از درخت‌ها سایبان درست کردند، از درختان غدیر خم /رسول خدا ولایت علی بن ابی طالب را بر مردم آشکار نمود، اگر مورد قبول واقع می‌شد و پیروی می‌شد؛ ولکن مردان قوم به داد و ستد آن پرداختند /و من هیچگاه ندیده‌ام امر بزرگی چون ولایت فروخته شود. ر.ک: امام‌شناسی، ۲۱۵/۷ ـ ۲۱۴.

۲. و من هیچ وقت همانند آن روز، روزی را ندیده‌ام /و هیچ‌گاه همانند آن حق، حقی را ندیده‌ام که ضایع شود. ر.ک: الروضة المختارة، ص ۷۸ ـ ۷۹؛ همچنین، ر.ک: خصائص الائمة، ص ۴۳؛ کنز الفوائد، ص ۱۵۴؛ مناقب آل ابی طالب، ۲۲۹/۲؛ الصراط المستقیم، ۳۱۰/۱؛ ماحوزی، الاربعون حدیثاً، ص ۱۶۶؛ الدرجات الرفیعة، ص ۵۷۳ و امام‌شناسی، ۲۱۶/۷.

بیان الولایة؛[1] یعنی ما می‌خواندیم این آیه را در عهد رسول الله(ص) به این عبارت: «یاایّها الرّسول بلّغ ما أُنزل إلیک من ربّک أنّ علیاً مولی المؤمنین»؛ یعنی ای رسولِ ما! تبلیغ کن و برسان آن‌چه نازل شده بر تو از پروردگار تو که علی خداوند مؤمنان است. «و ان لم تفعل فما بلغت رسالته» یعنی و اگر این کار [را] نکنی، تبلیغ رسالت پروردگار نکرده باشی، و الله تعالی تو را معصوم و محفوظ می‌دارد از شرّ مردم بد اندیش.

و ابن مسعود گفته: این آیه در بیان ولایت و امامت حضرت امیرالمؤمنین نازل شده.[2]

و هم ابن مَردَوَیه روایت کرده از عبدالله بن عباس و زید بن علی در مناقب که ایشان گفتند:

لَمّا أمَرَ الله رسولَه أن یقومَ بتبلیغ فضائل علی(ع)، فیقول له ما قال، فقال رسول الله(ص): یا ربّ، إنّ قومي حدیثو عَهدٍ بجاهلیّة، ثُمَّ مَضی لحَجّة؛ فلمّا اَقبَل راجعاً وَصَلَ بغدیر خم، أنزل الله علیه: ﴿یا أَیُّها الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللّٰهُ یَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنّاسِ﴾ فأخذ بِعَضد عليّ، ثمّ خَرَجَ إلی النّاس فقال: أیّها الناس، ألستُ أولی بکم من أنفسکم؟ قالوا: بلی یا رسول الله، قال: اللّهم مَن کنتُ مولاه فعليٌّ مولاه، اللّهم وال من والاه و عاد مَن عاداه وأعن مَن أعانه وَانصُر مَن نَصَرَه واخذُل مَن خَذَلَه وأحِبّ مَن أحَبَّهُ وَاَبغِض مَن أَبغَضَه؛ قال ابن عباس: فرضیتُ ـ والله ـ ولایَتُه في رغابِ القوم؛[3] یعنی چون

---

۱. ابن مَردَوَیه، مناقب علی بن ابی طالب، ص ۲۳۹، شماره ۳۴۶؛ هم‌چنین، ر.ک: بحارالانوار، ۳۷/۱۸۹ ـ ۱۹۰؛ ما روته العامه من مناقب اهل البیت، ص ۱۳۰ خلاصة عبقات الانوار، ۷/۳۴۷؛ الدر المنثور، ۲/۲۹۸؛ فتح القدیر، ۲/۶۰ و کشف الغمه، ۱/۳۲۶.

۲. ر.ک: بحارالانوار، ۳۷/۱۸۹ ـ ۱۹۰؛ خلاصة عبقات الانوار، ۸/۲۱۳؛ الدر المنثور، ۲/۲۹۸ و فتح القدیر، ۲/۶۰.

۳. ابن مَردَوَیه، مناقب علی بن ابی طالب، ص ۲۴۰، شماره ۳۴۹؛ هم چنین، ر.ک: کشف الغمه، ۱/۳۲۵ و الغدیر، ۱/۲۱۷.

الله تعالی رسول خود را امر کرد که به تبلیغ فضائل و تعریف علی علیه‌السلام قیام و اقدام نماید،و درباره او گوید با مردم، آنچه حق تعالی فرموده است از ولایت و امامت، پس رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: یا رب! به درستی که قوم من به امور جاهلیت قریب و حدیث العهد اند، و این امر و فرمان را قبول نکنند.

بعد از آن رفت به حج و چون مراجعت فرمود وبه موضع غدیر خم ـ که میان مکه و مدینه است ـ رسید، الله تعالی این آیه فرستاد:﴿**يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ**﴾. پس حضرت رسول الله بازوی علی علیه‌السلام [را] بگرفت و با مردم گفت: ای مردمان! آیا نیستم من اَولی به تصرف در نفس شما از شما؟ گفتند: بلی یا رسول الله. رسول الله فرمود: ای بار خدایا! هرکس که من مولای اویم و خداوند اویم، علی مولا و خداوند اوست؛ ای بار خدایا! دوستی کن با هر که دوستی کرد با او، و دشمنی کن با هرکه دشمنی کرد با او، و اعانت و یاری ده آن را که اعانت و یاری او کرد، و نصرت کن آن کس را که نصرت او کرد، خِذلان[1] نمای آن کس را که خذلان او کرد، و دوست دار آن کس را که او را دوست داشت و دشمن باش آن کس را که با او دشمنی کرد.

و زُهری روایت کرده:

حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله چون از حجة الوداع مراجعت نمود، در غدیر خم نزول فرمود، در وقتی که گرمای عظیم بود و گفت: **يا أيّها النّاس ألستُ أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟**؛ یعنی ای مردمان! آیا نیستم من اَولی به تصرف کردن در مؤمنان از ایشان؟ صحابه گفتند: **الله ورسوله أولى بالمؤمنين من أنفسهم**؛یعنی خدا و رسول او اَولی‌اند به تصرف کردن در مؤمنان از ایشان ـ و حضرت رسول الله سه نوبت این سخن را اعاده نمود، اصحاب همین جواب [را] گفتند ـ بعد از آن دست امیرالمؤمنین را گرفت و گفت: **من كُنتُ مولاه فعلي مولاه، اللّهم وال مَن والاه و عاد مَن عاداه** ـ و این کلام را سه بار اعاده نمود ـ [یعنی هرکس من مولای اویم، علی مولای اوست، بار

۱. خذلان: فرو گذاشتن، بی‌یاری، بی‌یاوری. ر.ک: لغت نامه دهخدا.

خدایا دوست بدار هرکه او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هرکه او را دشمن می‌دارد]. بعد از آن فرمود: ألا، فليبلغ الشّاهد منكم الغائب، إنّي قلتُ بأمر الله: مَن كنتُ مولاه فعليٌّ مولاه؛[1] یعنی آگاه باشید، باید که برساند و تبلیغ نماید هرکه از شما حاضر است به کسی که غایب است که من به امر الله تعالی گفته‌ام: «من كنت مولاه فعليٌّ مولاه».

و از بُرَيدَة أسلَمی[2] مروی است در مسند احمد بن حنبل و مناقب خطیب ابوالمؤید خوارزمی که گفت:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت با من: یا بُرَیدة، ألستُ أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟ [؛ ای بریده! آیا من سزاوارتر نیستم از مؤمنان به خودشان؟] بُریده گوید: گفتم: بلی یا رسول‌الله، فرمود: مَن كنتُ مولاه فعلي مولاه[3] [؛ یعنی هر کس من مولای اویم، پس علی مولای اوست].

بدان! لفظ «مولی» در لغت عرب به هفت معنا آمده است، اول، به معنای آزاد کننده؛ دوم، به معنای آزاد کرده شده؛ سوم، به معنای همسایه؛ چهارم، به معنای عم زاده؛ پنجم، به معنای هم سوگند؛ ششم، به معنای ناصر؛ هفتم، به معنای اَولی به تصرف، و ظاهر است که حمل کردن لفظ «مولی» در حدیث: «مَن كنتُ مولاه فعلي مولاه» بر معانی خمسه اولی ممتنع است، و بر معنای «ناصر» هم ممتنع است، جهت آن که مؤمنان همه ناصر یک دیگرند، پس «مولی» در حدیث مذکور به معنای «اَولی بالتصرف» باشد.[4]

---

۱. ر.ک: الغدیر، ۱/ ۳۲ـ۳۳.

۲. نام صحیح این راوی ـ همچنان که در متن آمده ـ «بُرَیدَة أسلَمی» است، هرچند در تمامی نسخه‌ها به اشتباه «بریده اسلمه» آمده است.

۳. مسند احمد، ۵/ ۳۴۷؛ خوارزمی، المناقب، ص ۱۳۴، شماره ۱۵۰؛ هم‌چنین، ر.ک: المستدرک علی الصحیحین، ۳/ ۱۱۰؛ نسائی، السنن الکبری، ۵/ ۴۵، شماره ۸۱۴۵؛ خصائص امیرالمؤمنین، ص ۹۴ و کنز العمال، ۱۱/ ۶۰۹، شماره ۳۲۹۴۹.

۴. واژه «مولی» با عنایت به تنوع گویش‌هایی که زبان عربی دارد و هم‌چنین نوع متنی که در آن از این واژه استفاده شده است، ۲۷ کاربرد دارد. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: تهرانی، امام‌شناسی، ۷/ ۲۴۶.

و نیز تهنیت گفتن عمر بن خطاب، امیرالمؤمنین علیه السلام را در روز غدیر، بعد از آن که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: من کنتُ مولاه فعلي مولاه، به این عبارت: بَخٍّ بَخٍّ لك یا عليّ، أصبحتَ مولاي ومولی کلّ مؤمن و مؤمنة؛[1] [یعنی تبریک تبریک ای علی! شدی مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن] چنان که مذکور شد، دلیل واضح است بر این که مراد از «مولی» در حدیث نبوی و در کلام او، «اَولی بالتصرف» است، جهت آن که واضح و روشن و هویداست، و ظاهر و مُعیّن و مُبرهن و آشکار است که همهٔ مؤمنان یار و ناصر و مُعین یک‌دیگرند، پس اگر از جملهٔ مؤمنان فردی واحد را تهنیت گویند یا تعریف کنند به ناصریت، تحصیلِ حاصل و عبث محض باشد.

قاضی عَضُد در مواقف گفته: «مولی» در این حدیث به معنای «ناصر» است، به دلیل آخرِ حدیث: اللّهم وال من والاه.[2]

در جواب می‌گوییم: اولِ حدیث که ـ «ألست اَولی بالمؤمنین» و مقدمه و تمهیدِ کلام است ـ دلالت می‌کند بر آن که «مولی» به معنای «اَولی بالتصرف» است، و در آخر حدیث «اللّهم وال من والاه» به معنای «اَحِبّ مَن اَحَبَّه» است، به قرینهٔ «عاد مَن عاداه».

و نیز گفته: «مَولی» به معنای «اَولی» در عربیت نیامده است![3]

در جواب می‌گوییم: «مولی» در کلام الله تعالی: ﴿مأْواكُمُ ٱلنَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ﴾، به معنای «اَولی» است؛ یعنی جای شما آتش است و آن به شما اَولی است.

و آن‌چه بعضی گفته‌اند که لفظ «مولی» به معنای «مَقر» و «مآل» و «عاقبة الامر» است ـ به قرینهٔ، ﴿وَبِئْسَ المَصِيرُ﴾[4] ـ مسلم نیست، جهت آن که «مولی» در کلام عرب به معنای «مآل» و «مقر» و «عاقبة الامر» مطلقاً نیامده است، و به غیر از معانی سبعهٔ

---

۱. تاریخ مدینه دمشق، ۲۳۴/۴۲؛ اعلام الوری، ۳۳۰/۱؛ الانوار العلویه، ص ۳۰۷ ـ ۳۰۸ و من حیات خلیفة عمر بن الخطاب، ص ۱۹۴.

۲. المواقف، ۶۱۶/۳.

۳. همان، ۶۰۲/۳ و ۶۱۴.

۴. ایجی، شرح مواقف، ص ۶۱۲ و هم‌چنین، ر.ک: تهرانی، امام‌شناسی، ۲۷۱/۷.

مذکوره، به هیچ معنای دیگر نیامده.

و نیز گفته‌اند:

اگر مسلّم داریم که «مولی» به معنای «اَولی» است، از چه معلوم که مراد از «اَولی»، «اَولی بالتصرف» است؟ بلکه می‌تواند بود که مراد اولویت باشد در امری از امور؛ چنان که الله تعالی فرموده: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ﴾؛ یعنی به درستی که سزاوارترین مردمان به ابراهیم آن کسانند که متابعت او کرده‌اند. این اولویت به ابراهیم علیه السلام می‌تواند بود که از جهت اتباع یا از جهت قُرب یا از جهت اختصاص به او باشد، و «اَولی بالتصرف» این جا مراد نیست، و صحت استفسار و صحت تقسیم دلیل است بر آن که مراد از «اَولی» اولویت است در امری از امور، اما استفسار مثل آن که گویند: «علی در چه کار اَولی است به محمد، در نصرت یا محبت یا در تصرف در او؟» و اما تقسیم، مثل آن که گویند: «علی در چه کار اَولی است به محمد» و این اولویت یا از جهت نصرت اوست یا از برای ضبط اموال او یا از حیثیت تصرف در او.[1]

در جواب می‌گوییم: دلیل بر آن که مراد از «اَولی» در حدیث: ألستُ اَولی بالمؤمنین من أنفسهم؟ «أوْلی بالتصرف» است، ضمیمهٔ «من أنفسهم» است، و به قرینه «من أنفسهم» محقق شده که مراد از «اَولی» در حدیثِ مذکور، «اَولی بالتصرف» است، نه آن که مراد اولیت است در امری از امور، جهت آن که به نفس مردم از مردم اَوْلی بودن، به غیر از اَولی بالتصرف بودن، هیچ معنا ندارد.

اما اگر قید «من أنفسهم» نبودی، استشهاد نمودن به آیه: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ﴾ و استدلال به صحت استفسار و صحت تقسیم درست بودی، و اگر نظم آیه چنین بودی: «إنّ اَولی الناس بابراهیم من نفسه للذین اتبعوه»، مراد از «اَولی»، اَولی بالتصرف بودی، و هم‌چنین اگر گویند: ـ مثلاً ـ محمد اَولی به علی [است] من نفس علی، استفسار و تقسیم را صحت می‌نماید و مراد، اَولی بالتصرف، می‌شود لاغیر.

---

۱. المواقف، ۶۰۲/۳ و ۶۱۴.

عُمر بن خضر الملا در کتاب وسيلة المتعبدين روايت كرده به اسناد كه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

ألست اَولى بالمؤمنين من أنفسهم؟ قالوا: بلى ؛ قال: ألست اَولى بكلّ مؤمن من نفسه؟ قالوا: بلى ؛ قال: أليس أزواجي أمّهاتكم؟ قالوا: بلى ؛ فاَخَذَ بيد عليّ علیه السلام وقال: إنّ هذا مولى مَن أناه مولاه، اللّهم وال مَن والاه و عاد مَن عاداه، قال: فَلَقِيَه بعد ذلك عُمر، فقال له: هنيئاً لك يابن اَبي طالب، أصبحتَ مولايي ومولاى كُلُّ مؤمن و مؤمنة؛[1] يعنى حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با صحابه گفت: آيا من به تصرف كردن در مؤمنان اَولى نيستم از ايشان؟ گفتند: بلى. فرمود: آيا نيستم من اَولى به تصرف كردن در هر مؤمنى از نفس او؟ گفتند: بلى. فرمود: آيا نيستند زنانِ من، مادران شما؟ گفتند: بلى ؛ پس دست على علیه السلام [را] بگرفت و گفت: اين كس ـ يعنى على مرتضى علیه السلام ـ مولى و خداوند آن كس است كه من مولى و خداوند اويم، و بعد از آن دعا كرد از براى آن حضرت به اين عبارت: اللّهم وال من والاه و عاد مَن عاداه. بعد از آن عمر بن خطاب آن حضرت را بديد و تهنيت گفت او را بدين عبارت: هنيئاً لک يابن اَبي طالب، أصبحتَ مولايي ومولى كل مؤمن و مؤمنة ؛ يعنى گوارنده باد تو را اى پسر ابوطالب! كه خداوند من و خداوند هر مؤمن و مؤمنه شدى در اين بامداد.

و ثَعلَبى در تفسير خود آورده:

چون رسول الله صلی الله علیه و آله روز غدير خم اميرالمؤمنين را به خلافت و امامت نصب فرمود و گفت: مَن كنتُ مولاه فعلي مولاه، و اين حديث در ميان قبائل عرب منتشر شد و فاش گشت، حارث بن نعمان فهرى كه اين حديث بشنيد، بر شترى سوار شد و نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رفت و گفت: يا محمد! ما را امر كردى كه طرح سيصد و

---

۱. ر.ک: خلاصة عبقات الانوار، ۱۴۹/۷ و ۱۸۲؛ نظم دررالسمطين، ص ۱۰۹؛ تاريخ مدينه دمشق، ۲۲۱/۴۲ ـ ۲۲۲؛ ذخائر العقبى، ص ۶۷؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۵۹۶/۲، شماره ۱۰۱۶ و ۶۱۰/۲، شماره ۱۰۴۲؛ البداية و النهايه، ۳۵۰/۷ و كوفى، المصنف، ۳۲۷/۶، شماره ۳۲۱۸.

شصت بت که ایشان را آلهه می‌گفتیم ـ کنیم و بگوییم: **أشهد أن لا اله إلّا الله وأشهد أنّ محمّداً** رسول الله، و ما از تو قبول نمودیم، و ما را به نماز کردن امر نمودی و از تو قبول نمودیم، و ما را به حج کردن امر کردی و از تو قبول کردیم، ما را به زکات دادن امر کردی و از تو قبول کردیم، و ما را به روزه داشتن امر کردی و از تو قبول کردیم، و ما را به جهاد کردن امر کردی و از تو قبول کردیم، پس به این همه راضی نشدی و پسر عم خود علی را بر ما حاکم و والی گردانیدی و بر منبر بُردی و او را بر ما تفضیل دادی و زیاده گرداندی، گفتی: **مَن کُنت مولاه فعلي مولاه**؟ آیا خدا تو را امر فرموده که او را بر ما حاکم و امیر گردانیدی یا تو این کار را برای خود کردی؟

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: **والله الّذی لا اله الا هو، أنّ هذا مِن أمرِ الله**؛ یعنی به حق آن خدایی که به غیر از او خدایی نیست، نصب کردن علی علیه السلام به امامت به امر الله تعالی است.

حارث بن نعمان چون این سخن بشنید، روی از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بگردانید و متوجه راحله خود شد که سوار شود و می‌گفت: **اللّهم إن کان هذا هوالحق من عندك، فامطر علینا حجارة من السّماء أو ائتنا بعذاب أليم**؛ یعنی ای بار خدایا! اگر آن‌چه محمد می‌گوید حق است و از نزد توست، از آسمان بر ما سنگ بباران یا عذاب الیم به ما رسان.

هنوز این دعا تمام نکرده بود که سنگی از جانب آسمان بر سر او فرود آمد و از دُبُرش [1] بیرون رفت، و فی الحال بمُرد و نفس خبیثه او در جحیم، به عذاب الیم واصل شد.

جبرئیل علیه السلام آمد نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و این آیه آورد: **﴿سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ مِنَ ٱللّٰهِ ذِي ٱلْمَعارِجِ﴾** [2] [؛ یعنی تقاضا کننده‌ای درخواست عذابی کرد که واقع شد، این عذاب، مخصوص کافران است و از جانب خداوند صاحب درجات است].

---

۱. دُبُر: نشیمن‌گاه.

۲. الکشف والبیان (تفسیر ثعلبی)، ۳۵/۱۰.

دلیل سوم؛ آیـهٔ: ﴿**ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإِسْلَامَ دِينًا**﴾؛[1] یعنی امروز کامل گردانیدم بر شما دین شما را و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و راضی شدم برای شما که اسلام و طاعتِ خدا و رسول و امام، دین و عادت شما باشد.

احمد بن موسی مَردَوَیه در کتاب مناقب و حافظ ابونُعیم در کتاب حُلیة الأولیاء روایت کرده‌اند از ابوسعید خُدری که گفت:

> این آیه در روز غدیر نازل شد، بعد از آن که حضرت رسول الله ﷺ دست امیرالمؤمنین علیه السلام [را] گرفته، او را برداشت و به بالای منبر بُرده و او را بر مردم عرضه کرد و گفت: مَن کنتُ مولاه فعلي مولاه، و او را به امامت و خلافت نصب نمود.
>
> جبرئیل علیه السلام آمد و این آیه آورد و چون این آیه نازل شد، حضرت رسول الله ﷺ فرمود: **الله اکبر والحمد لله عَلى اِکمال الدّین واِتمام النعمة ورضاء الربّ برسالتي و ولایة عليّ مِن بعدی**؛[2] یعنی خدا بزرگ‌تر است، و حمد و سپاس و ستایش مَر خدای راست بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار به رسالت و نبوت من و ولایت و امامت علی علیه السلام بعد از من.

دلیل چهارم؛ آیه مباهله است، و آیهٔ مباهله این است: ﴿**فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ ٱللَّهِ عَلَى ٱلْكَاذِبِينَ**﴾.[3]

سبب نزول این آیه آن بود که بعد از فتح مکه، چون اسلام منتشر شد، از جمیع

---

۱. مائده، آیه ۳.

۲. ابن مَردَوَیه، مناقب علی بن ابی طالب، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۳، شماره ۳۳۴؛ النور المشتعل، ص ۵۶ ـ ۵۸، شماره ۴؛ هم‌چنین، ر.ک: خوارزمی، المناقب، ص ۱۳۵ ـ ۱۳۶، شماره ۱۵۲؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۳۵۵؛ کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۱/ ۱۱۸ ـ ۱۱۹؛ خصائص الوحی المبین، ص ۹۳ ـ ۹۴؛ شواهد التنزیل، ۱/ ۲۰۱؛ بشارة المصطفی، ص ۳۲۸؛ شماره ۱۵؛ کشف الغمه، ۱/ ۲۹۶؛ نهج الایمان، ص ۱۱۵ و وفیات الائمة، ص ۲۰ ـ ۲۱.

۳. آل عمران، آیه ۶۱.

اطراف، مردم به دیدن حضرت رسول اللهﷺ می‌آمدند؛ بعضی مسلمان می‌شدند و بعضی امان طلب می‌کردند.

از آن جمله، ابوحارثه اسقف با سی مرد از ترسایانِ نجران به دیدن حضرت رسالت آمدند و از جمله ایشان، عاقب بود و سید عبدالمسیح، و ایشان اَحبار[1] و رؤسای آن قوم بودند. چون حضرت رسول اللهﷺ نماز عصر بگزارد، ایشان نزد آن حضرت رفتند و گفتند: **ما تقول في السيد المسيح؟** ؛ یعنی چه می‌گویی در حق سید ما که مسیح است؟

حضرت فرمود: **هو عبد اصطفاه الله** ؛ یعنی او بنده‌ای بود که خدای تعالی او را برگزید. گفتند: هیچ پدر دارد؟ رسول الله ﷺ فرمود: نه از نکاح متولد شده بود که او را پدر باشد. گفتند: پس چگونه می‌گویی که او عبدالله و مخلوق است و حال آن که هیچ بنده‌ای بی پدر از مادر متولد نشده؟ فی الحال الله تعالی [در] ردِ سخن ایشان، این آیه فرستاد: ﴿**إِنَّ مَثَلَ عِيسىٰ عِنْدَ ٱللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ٱلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَكُمْ وَنِساءَنا وَنِساءَكُمْ وَأَنْفُسَنا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ ٱللَّهِ عَلَى ٱلْكاذِبِينَ**﴾ ؛ یعنی به درستی که مَثَل و داستان عیسی نزد الله تعالی همچو مَثَل و داستان آدم است که الله تعالی او را بی پدر و مادر از خاک آفرید و به کلمهٔ «کن» موجود گردانید، و آن چه مذکور شد حق است و از جانب پروردگار تو است، پس مباش از جملهٔ شک کنندگان (اگرچه خطاب با حضرت رسول الله است، اما مراد دیگری است) بنابراین، هرکه حجت گیرد با تو در کار عیسی، بعد از آن که آمد به تو علم الیقین که او بندهٔ برگزیده الله تعالی است، بگو: بیایید تا بخوانیم و حاضر کنیم ما پسران خود را و شما پسران خود را و شما زنان خود را و ما نفس‌های خود را بخوانیم و شما نفس‌های خود را (یعنی امثال خود را)،[سپس به درگاه خداوند زاری کرده، لعنت او را بر دروغ‌گویان قرار دهیم].[2]

---

۱. احبار: دانشمندان.

۲. الارشاد، ۱/۱۶۶ ـ ۱۶۹؛ المستجاد من الارشاد، ص ۱۰۵؛ اعلام الوری، ۱/۲۵۴ ـ ۲۵۷ و کشف الغمه، ۱/۲۳۲ ـ ۲۳۴.

اتفاق کرده‌اند مفسران که ﴿أَبْنَاءَنَا﴾ اشارت است به حسن و حسین علیهما السلام و ﴿نِسَاءَنَا﴾ اشارت است به فاطمه و ﴿أَنْفُسَنَا﴾ اشارت است به علی علیه السلام.

و نمی‌تواند بود که مراد از ﴿أَنْفُسَنَا﴾، نفس رسول الله صلی الله علیه و آله باشد، به چند وجه:

اول، اگر مراد از ﴿أَنْفُسَنَا﴾، نفس رسول الله باشد لازم آید که داعی و مدعوّ یک کس باشد؛

دوم، لازم آید عطف شیء، بر نفسِ خود؛ **سوم**، لازم آید فصل بین الشئ و نفسه به اجنبی به حرف مغایرت، جهت آن که عطف دالّ است بر مغایرت؛

چهارم، عبث لازم آید، اگر کسی نفس خود را خواند.

و متفقٌ علیه است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در مباهله به غیر از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و حسن و حسین و فاطمه، کس دیگر با خود نبرد، پس مراد از ﴿أَبْنَاءَنَا﴾، حسن و حسین علیهما السلام باشند و مراد از ﴿نِسَاءَنَا﴾، حضرت فاطمه باشد تنها، و رسول الله را نفرمودند که از جمله زنان که داشت کسی را با خود بِبَرد به مباهله، اگرچه لفظ ﴿نِسَاءَنَا﴾ متناول است ایشان را که اگر فرموده بودندی، ایشان را با خود بِبُردی، و این دال است بر آن که ایشان را صلاحیت آن مقام نبود،و مراد از ﴿أَنْفُسَنَا﴾، حضرت امیرالمؤمنین باشد.

و مؤیّد و مؤکّدِ این مدعاست، حدیث نبوی که فرمود با امیرالمؤمنین علیه السلام: **یا علي، نَفْسُك نفسي و دَمُكَ دمي و لَحْمُك لحمي**؛ [یعنی ای علی! جان تو، جان من و خون تو، خون من و گوشت تو، گوشت من است].[1]

و محقّق و یقین است که رسول الله صلی الله علیه و آله هیچ یک از صحابه را با خود نبرد به مباهله، و این، دالّ است بر آن که در میان صحابه هیچ کس نبود که افضل باشد از امیرالمؤمنین علیه السلام و حسن و حسین، یا در فضیلتْ، مساوی یکی از ایشان باشد، که اگر

۱. ر.ک: خوارزمی، المناقب، ص ۱۲۹، شماره ۱۴۳ و کشف الیقین، ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹.

کسی بودی که مساوی یکی از ایشان بودی یا افضل از ایشان بودی، البته رسول الله صلی الله علیه و آله او را با خود بِبُردی، جهت آن که موضع حاجت و دعا بود.

و چون محقق است که مراد از ﴿أَنْفُسَنٰا﴾، امیرالمؤمنین علیه السلام است و اتحاد ممکن نیست، پس مراد مساوات او باشد با رسول الله صلی الله علیه و آله در عصمت و طهارت و حکومت و علم و حکمت و ولایت عامه در دین و دنیا که آن، خلافت است و امامت.

و با وجود نفسِ رسول الله، جایز نباشد کسی را که تقدُّم نماید بر او و مُتصَدّی منصب امامت و خلافت شود، و این دلیل واضح است بر امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

قاضی عَضُد در مواقف گفته:

مراد به ﴿أَنْفُسَنٰا﴾ در این آیه، تنها علی علیه السلام نیست، بلکه جمیع اَقربا و خَدَم پیغمبر به منزلهٔ نفس اویند، به دلیل صیغهٔ جمع که ﴿أَنْفُسَنٰا﴾ است.[1]

در جواب می‌گوییم: صاحب کشّاف و غیر او از مفسرین گفته‌اند که مراد از ﴿أَبْنٰاءَنٰا﴾، حسن و حسین است و از ﴿نِسٰاءَنٰا﴾، فاطمه و از ﴿أَنْفُسَنٰا﴾، علی علیه السلام؛[2] جهت آن که رسول الله صلی الله علیه و آله روز مباهله به غیر از ایشان کسی دیگر با خود نبرد، و ایشان را مخصوص گردانید به مباهله کردن.

و در صحیح مسلم از عامر بن سعد بن أبی وقّاص مروی است که گفت:

لَمّا نَزَلَت آيةُ المباهلة، دعا رسول الله عليّاً و فاطمة و حسناً و حسيناً، فقال: اللّهم هؤلاء أهل بيتي و خَصَّصَهم بالمباهلة؛ [چون آیهٔ مباهله نازل شد، رسول خدا، علی و فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند و گفت: بار خدایا! ایشان خاندان من هستند، و ایشان را برای مباهله اختصاص داد].[3]

---

۱. المواقف، ۶۲۴/۳ و ۶۳۱.

۲. الکشاف، ۳۶۸/۱ ـ ۳۶۹.

۳. صحیح مسلم، ۱۲۰/۷ ـ ۱۲۱.

و چون فعل رسول الله ﷺ تخصیصِ ایشان کرده باشد، کسی دیگر داخل نبوده باشد.

﴿ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّٰه عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾،[1] پس مباهله کنیم؛ یعنی دعا کنیم به زاری تا خدای تعالی دعای ما [را] اجابت کند در حقِ دروغ گویان. و گفته‌اند بگوییم: بُهلتِ خدا بر دروغ‌گوی باشد از ما و شما.

و «بُهْلَت» به ضم و فتح «با» و سکون «ها»: «لعنت» است، پس حضرت رسول الله این آیه را بر آن جماعت نصرانیان خواند و فرمود: چون سخن من قبول نمی‌کنید، بیایید که مباهله کنیم. گفتند: امروز ما را مهلت ده تا با یک‌دیگر مشورت نماییم و فردا مباهله کنیم، اگر مصلحت باشد، و از نزد رسول برفتند و با یک‌دیگر مشاورت نمودند.

اُسقف گفت: اگر فردا محمد با اهل‌بیت و اقربا و مخصوصان خود به مباهله آید، با او مباهله نمی‌کنیم، و اگر با اصحاب و کثرت خود به مباهله آید، با او مباهله می‌کنیم.

روز دیگر، اول صباح، جملهٔ صحابه از مهاجر و انصار در مسجد جمع شدند، و هر یک از ایشان توقّع داشتند که حضرت رسول الله ایشان را با خود به مباهله بَرَد. حضرت رسول الله گفت: مَرا نفرموده‌اند که کسی را با خود به مباهله بَرَم الا اهل‌بیت و اقربا و مخصوصان خود را؛ آن کسانی که خدای تعالی به دعای ایشان، عذاب فرستد و عذاب [را] صَرف[2] نماید.

پس رسول ﷺ دست امیرالمؤمنین علی ؑ [را] بگرفت و به جانب صحرا توجه نمود، و امام حسن و امام حسین ؑ را فرمود که از پیشِ آن حضرت بروند، و فاطمه را فرمود که از عقب ایشان بر اِثر[3] ایشان برود.

و در کشّاف چنین مسطور است:

حضرت رسول الله به یک دست امام حسن را برداشت و به دستی دیگر، دست امام

---

۱. آل عمران، آیه ۶۱.

۲. صَرف: برگردانیدن.

۳. اِثر: جای پا. ر.ک: لغت‌نامه دهخدا.

حسین را گرفته توجه فرمود، و فاطمه در قفای[1] رسول و علی در قفای فاطمه می‌رفتند به موعدی که با نصرانیان نجران کرده بودند. نصرانیان چون ایشان را بدیدند، پرسیدند: ایشان را با محمد قرابتی هست یا نه؟ گفتند: بلی؛ آن زن، فاطمه دخترِ اوست و آن مرد، ابن عم و شوهرِ دختر اوست و آن دو پسر، پسرانِ دختر اویند، حسن و حسین علیهما السلام.

اسقف با اصحاب خود گفت: نظر کنید که محمد چگونه به خدا واثق است که فرزندان و مخصوصان خود را به مباهله آورده است. بعد از آن گفت: من کسانی را می‌بینم که اگر از خدا بخواهند تا کوه را از مکان خود زایل گرداند، الله تعالی اجابت فرماید و دعای ایشان را رد نکند، و اگر نه خوف از قیصر می‌بود، من مسلمان می‌شدم و متابعت او می‌نمودم، مصلحت نیست که ما با او مباهله کنیم، و اگر مباهله کنیم البته هلاک شویم، صلاح در آن است که با او مصالحه کنیم.

جماعت نصرانیان گفتند: از آن‌چه مصلحت توست تجاوز نمی‌کنیم. بعد از آن، اسقف گفت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله: یا محمّد، إنّا لانُباهِلُك و لكن نُصالِحُك؛ یعنی ما با تو مباهله نمی‌کنیم، و لکن مصالحه می‌کنیم.

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مصالحه کرد با ایشان بر آن که هر سال دو هزار حلّه[2] از حلّه‌های اواقی[3] که قیمت هر حلّه، چهل درهم باشد، جزیه[4] بدهند. و ایشان قبول نمودند و برگشتند.

و در حین مراجعت، اسقف با قوم خود گفت: هیچ قوم با هیچ پیغمبر مباهله و ملاعنه نکردند إلّا که مستأصل[5] شدند و هلاک گشتند و از ایشان هیچ اثری باقی نماند، و من

---

۱. قفا: دنبال، پشت سر، پشت.

۲. حلّه: جامه، لباس، رخت. ر.ک: فرهنگ نوین.

۳. اواقی: (جمع اوقیه). وزنه‌ای معادل هفت مثقال.

۴. جزیه: مالیات سرانه که از غیر مسلمانان می‌گیرند.

۵. مستأصل: ریشه کن شده.

از فحوای کتب سماوی معلوم کرده‌ام که محمد، نبی مُرْسَل است و ابن عم او ـ علی ـ وصیّ و خلیفه و قائم مقام اوست بعد از او.[1]

دلیل پنجم؛ [آیه]: ﴿وَ النَّجْمِ إِذٰا هَوىٰ مٰا ضَلَّ صٰاحِبُكُمْ وَ مٰا غَوىٰ وَمٰا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾.[2]

الله تعالی قَسَم یاد می‌کند به ستاره و می‌فرماید: به حق آن ستاره‌ای که فرو افتاد که صاحب و خداوند شما، یعنی محمدﷺ، ضال و گمراه نشد و از سر هوا و هوس سخن نمی‌گوید، و نیست نطق او إلا وحی که بر زبان او جاری می‌شود.

روایت کرده علی بن مغازلی شافعی از ابن عباس که گفت:

كنت جالساً مع طائفة من شُبّان قريش عند رسول اللهﷺ، إذا اَنْقَضَ نَجْمٌ، فقال رسول اللهﷺ: من اَنْقَضَ هذا النّجم في منزله، فهو وصيي و خليفتي من بعدي؛ فقاموا و نظروا قد اَنْقَضَ في منزل عليّ بن اَبي طالب، فقالوا: قد ضَلَلْتَ في حُبّ عليّ، فَنَزَلَت: ﴿وَالنَّجْمِ إِذٰا هَوىٰ﴾؛[3] یعنی نشسته بودم با طایفه‌ای از جوانان قریش نزد حضرت رسول اللهﷺ که ناگاه ستاره‌ای فرو افتاد، پس حضرت رسول اللهﷺ فرمود: هر کس این ستاره در منزل او افتاده باشد، آن کس وصیّ و خلیفهٔ من است بعد از من. پس آن جماعت برخاستند و نظر کردند که آن ستاره در منزل که افتاده، دیدند که در منزل علی بن اَبی طالبؑ افتاده، پس گفتند: تو به سبب محبت علی گمراه شده‌ای، حضرت الله تعالی از جهت ردّ سخن ایشان، این آیه فرستاد: ﴿وَالنَّجْمِ إِذٰا هَوىٰ مٰا ضَلَّ صٰاحِبُكُمْ وَمٰا غَوىٰ﴾.

---

۱. الکشاف، ۱/۳۶۸ ـ ۳۶۹ (به اختصار)؛ هم‌چنین، ر.ک: المستجاد من الارشاد، ص ۱۰۷ ـ ۱۰۸؛ بحار الانوار، ۲۱/۲۷۷ ـ ۲۷۸؛ مجمع البیان، ۲/۳۰۹ ـ ۳۱۰؛ تاریخ یعقوبی، ۲/۸۱ ـ ۸۳؛ اعلام الوری، ۱/۲۵۶ ـ ۲۵۷؛ قصص الانبیاء، ص ۳۵۲ ـ ۳۵۳، شماره ۴۶۰ و کشف الغمه، ۱/۲۳۲ ـ ۲۳۴.

۲. نجم، آیات ۱ ـ ۴.

۳. ابن مغازلی، مناقب علی بن اَبي طالب، ص ۳۱۰، شماره ۳۵۳ و هم‌چنین، ر.ک: ینابیع الموده، ۲/۲۴۹، شماره ۷۰۱.

دلیل ششم؛ [آیه]: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللّٰه لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾.[۱]
اتفاق کرده‌اند مفسران که این آیه در شأن حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین(ع) نازل شده، و سبب نزول آیه آن بود که روزی حضرت رسول اللّه(ص) در خانهٔ اُمّ سَلَمَه رفت و خواب بر او غلبه کرد، در آن‌جا تکیه فرمود و خواب، آن حضرت را در ربود. حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین جهت ملاقات رسول(ص) آن‌جا رفتند و نشستند تا رسول‌الله بیدار شد. حضرت نبی‌الله چون ایشان را بدید به غایت شاد و خرم شده، ایشان را نزد خود خواند و عبایی خیبری نزد رسول‌الله افتاده بود، برداشت و بر سر خود و ایشان انداخت، و ایشان را بدان عبا بپوشانید و گفت: **اللّهم إنّ لكلّ نبيٍّ أهل بيت، وهؤلاء أهل بيتي، فأذْهِبْ عنهم الرجسَ وطَهِّرهم تطهيراً**؛ [یعنی بار خدایا! برای هر پیامبری، خاندانی است، ایشان خاندان من هستند، پس پلیدی را از ایشان دور کن و ایشان را پاک گردان]؛ چون رسول‌الله(ص) دعا کرد، فی‌الحال این آیه نازل شد.

اُمّ سَلَمَه گفت: یا رسول الله، ألستُ من أهل بيتک؟ [؛یعنی ای رسول خدا! آیا من از خاندان تو نیستم؟] رسول‌الله فرمود: لا، انّك إلى خير وهؤلاء أهل بيتي[۲] [؛یعنی نه، سرانجام تو به خیر است، ولی ایشان خاندان من هستند].

و در کتاب وسیلة المتعبدین عُمَر[ابن محمد] بن خضر الملا روایت کرده از عمرو بن جُمَیع که او گفت: عایشه گفت:

چون رسول الله(ص)، علی(ع) و فاطمه و حسن و حسین(ع) را به عبا بپوشانید، گفت:

---

۱. احزاب، آیه ۳۳.

۲. مسند احمد، ۲۹۲/۶ ـ ۲۹۳؛ سنن ترمذی، ۳۰/۵ ـ ۳۱، شماره ۳۲۵۸؛ مجمع الزوائد، ۲۶۶/۹ ـ ۲۶۷؛ *المعجم الکبیر، ۵۳/۳ ـ ۵۴، شماره ۲۶۶۶؛ نظم درر السمطین، ص ۱۳۳؛ مسند أبی یعلی، ۴۵۱/۱۲، شماره ۷۰۲۱؛ سیر اعلام النبلاء، ۲۵۴/۳ و ۲۸۳؛ * تاریخ بغداد، ۲۷۸/۱۰؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۵۸۷/۲، شماره ۹۹۴؛ تفسیر فرات، ص ۳۳۳، شماره ۴۵۳؛ التبیان، ۳۳۹/۸ ـ ۳۴۰؛ مجمع البیان، ۱۵۶/۸ ـ ۱۵۷؛ خصائص الوحی المبین، ص ۹۹ ـ ۱۰۰، شماره ۳۱؛ جامع البیان، ۱۱/۲۲ ـ ۱۲، شماره ۲۱۷۳۳ ـ ۲۱۷۳۹؛ اسباب نزول الآیات، ص ۲۳۹؛ شواهد التنزیل، ۵۲/۲، شماره ۶۷۲؛ * تفسیر القرآن العظیم، ۴۹۲/۳ ـ ۴۹۴؛ الدر المنثور، ۱۹۸/۵؛ فتح القدیر، ۲۷۹/۴ و * الجامع لاحکام القرآن، ۱۸۳/۱۴ ـ ۱۸۴.

اللّهمّ هؤلاء اهل بيتي فأذهب عنهم الرّجسَ و طهّرهم تطهيراً، [؛يعنى بارخدايـا! ایشان خاندان من هستند، پس پلیدی را از ایشان دور کن و ایشان را پاک گردان]. من رفتم تا سر خود را زیر عبا کنم، رسول‌الله مَرا منع کرد. من گـفتم: یـا رسـول[اللّـه] ألست من أهل بيتك؟ [؛یعنی ای رسول خدا!] آیا نیستم من از اهل بـیت تـو؟ آن حضرت فرمود: لا، أنت على خير؛[1] یعنی نه، تو برخیری.

و مراد آن که تو بر خیری، جهت آن که تو را در نکاح آوردم و این شَرَف، تو را کافی است که در نکاح من باشی.

و به روایتی دیگر چنین وارد شده از عایشه:

قلتُ: يا رسول الله، أنا من أهلك؟ فقال: تَنَحّي، و إنّك على خير؛[2] یعنی گفتم: ای رسول‌الله! من از اهل بیت توام (یعنی مَرا منع مکن، اگر با شما سر در زیر عبا در آرم) حضرت فرمود: دور باش، به درستی که تو بر خیری.

و دلیل دیگر که مراد از ﴿أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ در آیه: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللّه لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾، زنان رسول‌الله نیستند، آن [است] ذکر زنان به حروف توانیث[3] کرد در ماقبل و مابعد این آیه.

دیگر، رسول‌الله فرمود: نحن أهل بيت لايحلّ لنا الصّدقة[4] [؛یعنی ما خاندانی هستیم که صدقه بر ما حلال نیست] و صدقه بر زنان رسول‌الله حلال بود.

---

۱. ر.ک: بحار الانوار، ۱۵۷/۲۳ و شرح احقاق الحق، ۵۲۴/۲.

۲. العمده، ص ۴۰، شماره ۲۳؛ مجمع البیان، ۱۵۷/۸؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۰۶، شماره ۴۸؛ شواهد التنزیل، ۶۲/۲، شماره ۶۸۴؛ کشف الغمه، ۴۸/۱ و * تفسیر القرآن العظیم، ۴۸۶/۳.

۳. منظور از حروف توانیث، علائم افعال مؤنث است که در آیات قبل و بعد از این آیه آمده است.

۴. مسند احمد، ۲۰۰/۱ و ۴۴۴/۲؛ سنن دارمی، ۳۷۳/۱؛ صحیح مسلم، ۱۱۷/۳؛ الآحاد والمثانی، ۳۰۳/۱، شماره ۴۱۶؛ الطبقات الکبری، ۷۴/۴؛ الاصابه، ۲۳۲/۶، شماره ۸۲۶۸؛ الذریة الطاهره، ص ۸۰، شماره ۱۳۴؛ الاستیعاب، ۶۳۴/۲، شماره ۱۰۱۴؛ *البدایة و النهایه، ۳۲۰/۵؛ صحیح ابن خزیمه، ۵۷/۴، شماره ۲۳۴۴؛ صحیح ابن حبان، ۸۸/۸، شماره ۳۲۹۳؛ بیهقی، *السنن الکبری، ۱۵۱/۲، شماره ۲۶۸۸؛ کوفی، *المصنف، ۴۲۸/۲، شماره ۱۰۷۰۳؛ شرح معانی الآثار، ۱۰/۲؛ مسند رویانی، ۴۵۱/۱؛ *المعجم الکبیر، ۳۱۶/۱، شماره ۹۳۲ و سیر اعلام النبلاء، ۱۷/۲.

دیگر؛ ذکر زنان و عقاب و ثواب ایشان مشروط و مقید فرمود: ﴿يا نِساءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَيْنِ وَكانَ ذٰلِك عَلَى الله يَسِيراً وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صالِحاً نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَيْنِ﴾،[1] و آیهٔ تطهیر مطلق نازل شد، و مع ذلك به لفظ ﴿إِنَّما﴾ که دال است بر حصر و قصر، و ارادت را معلّق گردانیده به ﴿إِنَّما﴾، چون مراد، فعلِ مرید باشد و به لفظ ﴿إِنَّما﴾ باشد، البته وقوع آن واجب باشد، با وجود آن که مؤکّد شده به مصدر که «تطهیر» است، و معلّل گشته به «لامِ» علت.

و آیه دال است بر عصمت اهل البیت، از جهت تأکید به لفظ ﴿إِنَّما﴾ و ادخال «لام» در خبر و اختصاص در خطاب به قول الله تعالی: ﴿أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ و تکریر به ﴿وَ يُطَهِّرَكُمْ﴾ و تأکید به ﴿تَطْهِيراً﴾.

و نیز ابوبکر بن مَرْدَوَیْه روایت کرده که چون این آیه نازل شد، رسول اللهﷺ فرمود:

خمسةٌ مِنّا معصومون: أنا و عليّ و فاطمة والحسن والحسين،[2] [؛یعنی پنج نفر از ما معصوم هستند: من و علی و فاطمه و حسن و حسین].

و عبدالله بن عباس روایت کرده که چون این آیه نازل شد، حضرت رسول الله فرمود:

أنا وعليّ والحسن والحسين[و تسعة من ولد الحسين] مُطَهَّرون مَعْصومون[3] [؛یعنی من و علی و حسن و حسین و نُه نفر از فرزندان حسین، پاک و معصوم هستند].

و متفقٌ علیه است که صحابه معصوم نبوده‌اند، پس با وجود معصوم، جایز نباشد اقتدا کردن به جایزالخطا که از شرک توبه کرده و بعد از کفر، ایمان آورده باشد، ایمان

---

۱. احزاب، آیات ۳۰ ـ ۳۱: ای همسران پیامبر! هر کس از شما کار زشتی انجام دهد، عذابش دو چندان خواهد بود و این بر خدا همواره آسان است و هر کس از شما از خدا و فرستاده‌اش فرمان برد و کار شایسته انجام دهد، پاداشش را دو چندان می‌دهیم و برایش روزی نیکو فراهم خواهیم ساخت.

۲. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن أبي طالب، ص ۲۱۳، شماره ۲۹۵؛ هم‌چنین ر.ک: کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۱۵۳/۲، شماره ۶۲۸ و تفسیر فرات، ص ۳۳۹، شماره ۴۶۴ ـ ۴۶۷.

۳. کفایة الاثر، ص ۱۹؛ کمال الدین، ص ۲۸۰، شماره ۲۸؛ مناقب آل ابي طالب، ۲۵۴/۱؛ اعلام الوری، ۱۸۱/۲ و ینابیع المودة، ۳۱۶/۲، شماره ۹۱۰.

او در مظنّه تردّد مانده و آیه‌ای وارد نباشد که دلالت کند به بقای توبه و ایمان او، واجب باشد اقتدا کردن به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که آیهٔ تطهیر دال است بر عصمت او و اهل بیت او که آل عباانْد و اصحاب کسا.

شعر:

إنّ یومَ الطّهور یومٌ عظیم ... فاز بالفضل فیه أهلُ الکساء

قام فیه النّبي مُبتهلاً ... ضارعاً إلی ربّه بحُسن الرّجاء

قال: یا ربّ، إنّهم أهلُ بیتي ... فاستجب فیهم الهي دعائي

اِذْهَبِ الرّجسَ عنهم و عن الأبناء ... [منهم] و عن بني الأبناء

رحمة اللّه والسّلام علیکم ... و صلوة الأبرار و الأتقیاء[1]

دلیل هفتم؛ آیه: ﴿**قُلْ لٰا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فی الْقُرْبیٰ**﴾؛[2] یعنی بگو ای محمد! که نمی‌خواهم و درخواست نمی‌کنم از شما بر تبلیغِ رسالت و رسانیدن وحی به شما، هیچ مزدی إلّا آن که دوست دارید اقربای مَرا و محبت ورزید با ایشان.

احمد بن حنبل در مسند خود و واحدی در تفسیری که به اسباب النزول موسوم است، و زمخشری در تفسیر کشّاف روایت کرده‌اند که ابن عباس گفت:

چون آیه: ﴿**قُلْ لٰا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فی الْقُرْبیٰ**﴾ نازل شد، صحابه گفتند: **یا رسول الله، مَن قرابتك الذین وجبت علینا مودّتهم؟ قال: علی و فاطمة و أبنائهما**،[3] یعنی کیستند اقربا و خویشان تو که الله تعالی، محبت و دوستی ایشان را بر

۱. مرحوم آغا بزرگ طهرانی، این شعر را از کتاب سوق العروس، نوشتهٔ ابو عبداللّه دامغانی نقل کرده است. ر.ک: الذریعه، ۲۵۶/۱۲ و ذیل کشف الظنون، ص ۵۵.

۲. شوری، آیه ۲۳.

۳. الکشّاف، ۲۱۹/۴ ـ ۲۲۰؛ همچنین، ر.ک: مجمع الزوائد، ۱۰۳/۷؛ المعجم الکبیر، ۴۴۴/۱۱، شماره ۲۶۴۱؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۶۶۹/۲، شماره ۱۱۴۱؛ ذخائر العقبی، ص ۲۵؛ کشف الغمه، ۱۰۳/۱؛ فضل آل البیت، ص ۱۲۷؛ تفسیر فرات، ص ۳۸۹، شماره ۵۱۶؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۰۹، شماره ۵۰؛ شواهد التنزیل، ۱۹۱/۲، شماره ۸۲۴؛ الدر المنثور، ۷/۶؛ فتح القدیر، ۵۳۶/۴ ـ ۵۳۷؛ ارشاد العقل السلیم، ۳۰/۸؛ تفسیر نسفی، ۱۰۱/۴ و تفسیر بیضاوی، ۱۲۸/۵.

ما واجب گردانیده است؟ رسول اللهﷺ فرمود: علی و فاطمه و پسران ایشان.

و عُمَربن خضر الملا در کتاب وسیلة المتعبدین روایت کرده:

حضرت رسول اللهﷺ فرمود در حین نزول این آیه: **إنّ الله جَعَل أجري عليكم المودّة في أهل بيتي وإنّي أسئلكم غداً عنهم، فمُجد[1] بكم في المسألة**؛[2] یعنی به درستی که الله تعالی مزد مَرا بر شما، دوستی با اهل بیت من گردانیده و من در قیامت، شما را از محبت ایشان خواهم پرسید و در پرسیدن مبالغه خواهم نمود.

و چون محبت امیرالمؤمنین﷣ و اهل بیت به موجب فرمودۀ الله تعالی واجب است و محبت خلفای ثلاثه و هیچ یک از صحابه واجب نیست، پس آن حضرت که محبت او واجب است، افضل از همه باشد، و چون افضل باشد، امام باشد.

و نیز چون مخالفت نمودن، منافی مَوَدّت است و امتثال نمودنِ اوامر، مودت است، پس عدم مخالفت و امتثال اوامر، واجب باشد، و هرکه امتثال اوامر و عدم مخالفت او واجب باشد، امام باشد.

دلیل هشتم؛ آیه: ﴿**فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ**﴾؛[3] یعنی در خانه‌هایی که الله تعالی اذن و رضا داده باشد در رفعت کردن آن و نام الله تعالی بردن در آن، تسبیح می‌کنند الله تعالی را در آن خانه‌ها هر بامداد و شبانگاه مردانی‌اند که مشغول نکند و باز ندارد ایشان را از ذکر الله تعالی و اقامت نماز و دادنِ زکات، می‌ترسند ازروزی که متقلّب شود و دیگرگون گردد در آن روز، دل‌ها و دیده‌ها.

ثعلبی روایت کرده به اسناد خود از انس بن مالک، و احمد بن موسی مَرْدَوَیْه روایت کرده به اسناد خود از بُرَیْدَۀ اسلمی که گفتند:

قرأ رسول الله: ﴿**فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللّه أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا**

---

۱. در تمام نسخه‌ها «فمجحف» آمده است.

۲. ر.ک: تنبیه الغافلین، ص ۱۳۸؛ ینابیع الموده، ۱/۳۳۶، شماره ۱۷ و ذخائر العقبی، ص ۲۶.

۳. نور، آیات ۳۶ ـ ۳۷.

بِالْغُدُوِّ وَالآصَالِ﴾ الآيه فقام رجل، فقال: أيُّ بيوت هذه يا رسول اللّه؟ فقال: بيوتُ الأنبياء، فقام إليه ابوبكر، فقال: يا رسول الله، هذا البيت منها؟ ـ وأشار إلى بيت عليّ وفاطمة ـ فقال رسول الله: نَعَم مِن أفاضلها؛[۱] یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله این آیه خواند، پس مردی برخاست و گفت: **أيّ بيوت هذه؟**؛ یعنی: کدام خانه است این، ای رسول خدا؟ حضرت رسالت فرمود: خانه‌های انبیا، پس ابوبکر برخاست و گفت: یا رسول‌الله، این خانه از آن خانه‌هاست؟ و اشاره کرد به خانهٔ علی و فاطمه علیهما السلام، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: بلی از افاضلِ آن خانه‌هاست.

و چون الله تعالی وصف کرده رجالی را که در آن خانه‌ها باشند به وصفی که دلالت می‌کند بر افضلیّت ایشان بر سایر صحابه، و رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود که خانهٔ علی علیه السلام از افاضل آن خانه‌هاست، امیرالمؤمنین علی علیه السلام افضل باشد از سایر صحابه، و چون افضل باشد، امام، آن حضرت باشد و اگر نه، تقدیم مفضول بر فاضل لازم آید.

دلیل نهم؛ آیهٔ: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾؛[۲] یعنی از[میان] مردم کسی هست که می‌فروشد جان خود را در راه الله تعالی برای طلب رضای خدای تعالی.

ثعلبی در تفسیر خود و ابن اثیر در کتاب خلاف ـ که جامع است میان کاشف و کشّاف ـ آورده‌اند که این آیه در شأن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شد، در حین مَبیت آن حضرت بر فراش[۳] حضرت رسول‌الله در شب غار.[۴]

و آن‌چنان بود که کفّار قریش جمله اتفاق کرده بودند که در شب به خانهٔ حضرت

---

۱. الکشف والبیان (تفسیر ثعلبی)، ۱۰۷/۷؛ ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن ابی طالب، ص ۲۸۴، شماره ۴۴۷؛ هم‌چنین، ر.ک: العمده، ص ۲۹۱، شماره ۴۷۸؛ مجمع البیان، ۲۵۳/۷؛ خصائص الوحی المبین، ص ۲۰؛ شواهد التنزیل، ۵۳۳/۱، شماره ۵۶۷؛ الدر المنثور، ۵۰/۵؛ کشف الغمه، ۳۲۶/۱ و روح المعانی، ۱۷۴/۱۸.

۲. بقره آیه ۲۰۷.

۳. مبیت: شب گذراندن، خوابیدن، خفتن؛ فراش: آنچه گسترده می‌شود و بر آن می‌خوابند.

۴. الکشف والبیان (تفسیر ثعلبی)، ۱۲۵/۲ ـ ۱۲۶.

رسول‌الله روند و در فراش، آن حضرت را بکشند. جبرئیل امین به امر حضرت رب‌العالمین، از این حال، رسول‌الله صلی الله علیه و آله را واقف و مطلع گردانید و گفت: امرِ الله تعالی چنان است که امشب در خانهٔ خود توقف نفرمایی و به جانب مدینه توجه نمایی و علی علیه السلام را بر اهل و عیال، خلیفه و قائم مقام خود گردانی و او را در فراشِ خود خوابانی تا مکانِ تو خالی نماند، که اگر مکانِ تو خالی ماند، کفّار از توجه تو واقف و مطلع گردند و از عقبِ تو بیایند، جهت آن که تو را بکُشند.

حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله آن‌چه جبرئیل علیه السلام آن حضرت را اعلام نموده بود با حضرت امیرالمؤمنین بگفت و چون شب شد، او را در فراشِ خود خوابانید و فرمود: ودایع مردم که نزد من است، باز دِه و با اهل بیت و عیالِ من از عقب من، به جانب مدینه توجه نمای.

بعد از آن که امیرالمؤمنین علیه السلام در فراشِ رسول‌الله صلی الله علیه و آله بیتوته فرمود، رسول‌الله از خانه بیرون رفت و مشرکان در حوالی خانهٔ رسول‌الله در برابر یک دیگر صف کشیده، محافظت راه می‌نمودند، جهت آن که اگر رسول‌الله صلی الله علیه و آله به جایی توجه نماید، ایشان واقف و مطلّع باشند.

چون آن حضرت از خانه بیرون رفت، الله تعالی خواب را بر ایشان مسلّط گردانید، و رسول‌الله خاک بر سر ایشان پاشید و این آیه قرائت می‌فرمود: **﴿إِنّٰا جَعَلْنٰا فِي أَعْنٰاقِهِمْ أَغْلاٰلاً فَهِيَ إِلَى الْأَذْقٰانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَجَعَلْنٰا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنٰاهُمْ فَهُمْ لاٰ يُبْصِرُونَ﴾**،[1] تا از ایشان تجاوز نمود.

و چون از ایشان بگذشت، در کوچه‌ای از کوچه‌های مکه، ابوبکر را دید که بر سر راه ایستاده بود و حال آن که رسول‌الله صلی الله علیه و آله یک روز قبل از آن، اصحاب خود را فرموده بود که در آن شب، مطلقا از خانه بیرون نیایند. رسول‌الله با ابوبکر گفت: سبب بیرون آمدن تو از خانه چه بود و حال آن که من گفته بودم که اصحابِ من، امشب از خانه

۱. یس، آیات ۸ ـ ۹: ما در گردن‌های آنان تا چانه‌هایشان غُل‌هایی نهاده‌ایم، به طوری که سرهایشان را بالا نگاه داشته است و ما فراروی آنها و پشت سرشان سدی نهاده و چشمانشان را بستیم در نتیجه نمی‌توانند ببینند.

بیرون نیایند؟ ابوبکر گفت: هم‌چنین بود، اما من قریش را مختلف الأهوا یافتم و پریشان خاطر بودم و طاقت نیاوردم که در خانه توقف نمایم.

رسول الله ﷺ ابوبکر را با خود ببرد، جهت آن که ملاحظه فرمود که اگر مشرکان او را ببینند و ایذا کنند او را، جهت آن که ایشان را اعلام نماید که حضرت به کدام جانب توجه نموده، یحتمل که او ایشان را دلالت نماید.

و در آن شب، رسول الله ﷺ و ابوبکر به غار «ثور» رفتند، چون ایشان به جانب غار توجه نمودند، جبرئیل علیه السلام آمد نزد رسول الله ﷺ و این آیه [را] آورد در شأن علی علیه السلام: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾، جهت آن که آن حضرت در فراش رسول الله بیتوته فرمود:

در آن حین که علی علیه السلام در فراش من خوابید، الله تعالی با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام گفت: من میان شما مؤاخاة[1] کرده‌ام، و عُمر یکی از شما زیاده از عمر دیگری گردانیده‌ام، کدام یک از شما ایثار حیات بر برادر خود می‌کند؟ هر یک از جبرئیل و میکائیل جهت خود، اختیار حیات نمودند و هیچ یک از ایشان به دیگری، بذلِ حیات ننمودند. الله تعالی به ایشان وحی کرد که چرا مثل علی علیه السلام نباشید که من میان او و محمد ﷺ مواخاة فرموده‌ام و او بر فراش محمد مَبیت نموده، جان خود را می‌خواهد که فدا نماید، بروید هر دو نزد علی و او را از دشمن محافظت کنید. ایشان هر دو نزد امیرالمؤمنین آمدند و محافظت او کردند، جبرئیل به جانب سر او بایستاد و میکائیل نزدیک پای او، و جبرئیل می‌گفت: بشارت باد تو را ای علی! کیست مثل تو؟ و حال آن که الله تعالی به فعل تو با ملائکه مقرّب مباهات کرد.[2]

---

۱. مواخات: برادری کردن.

۲. طوسی، الامالی، ص ۴۶۹؛ مناقب آل ابَي طالب، ۳۳۹/۱ ـ ۳۴۰؛ العمده، ص ۲۳۹ ـ ۲۴۰، شماره ۳۶۷؛ سعد السعود، ص ۲۱۶/۲۱۷؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۱۹ ـ ۱۲۰، شماره ۶۱؛ شواهد التنزیل، ۱۲۳/۱، شماره ۱۳۳؛ کشف الغمه، ۳۲/۲ ـ ۳۳؛ الانوار العلویه، ص ۴۷ ـ ۴۸؛ الغدیر، ۴۸/۲ ـ ۴۹؛ اسد الغابه، ۲۵/۴؛ نهج الایمان، ص ۳۰۴ و جواهر المطالب، ۲۱۷/۱.

روز دیگر حضرت امیرالمؤمنین‌علیه السلام به نیابت رسول الله‌صلی الله علیه وآله ردّ ودایع فرمود و قرضی که آن حضرت را بود، ادا نمود و بعد از آن، با اهل و عیال و متعلّقان رسول الله از عقب آن حضرت متوجه مدینه شد، و جمعی کثیر را از میان دشمنان بیرون بُرد؛ چنان که مطلقا ضرری به هیچ یک از ایشان نرسید، و هیچ کافری بر ایشان ظفر نیافت، و امیرالمؤمنین پیاده از مکه هجرت فرمود و یک روز بعد از هجرت رسول الله، در مدینه با جمیع متعلقان به آن حضرت ملحق شد.[1]

پس هم‌چنان که در هجرت اول ـ که هجرت بود از مکه به مدینه ـ امیرالمؤمنین‌علیه السلام خلیفه و قائم مقام و نایب مناب رسول الله‌صلی الله علیه وآله بود، باید که در هجرت آخر ـ که هجرت بود از دنیا به عقبا ـ آن حضرت خلیفه و امام و قائم مقام سید انام‌علیه السلام باشد، جهت آن که سنّت رسول الله باقی است و منسوخ نمی‌شود.

دلیل دهم؛ آیهٔ: ﴿**فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ**﴾؛[2] یعنی آدم از پروردگار خود، کلمات عظیم الشأن فرا گرفت تا الله تعالی توبهٔ او [را] قبول کرد.

علی بن مغازلی شافعی روایت کرده به اسناد خود از عبدالله بن عباس که گفت:

سُئل رسول الله‌صلی الله علیه وآله عن الكلمات الّتي تَلَقّيها آدم من ربّه فتابَ عليه، قال: سَأَلَه بحقّ محمّد و عليّ و فاطمة والحسن والحسين إلّا تُبْتَ عليَّ، فتاب عليه؛[3] یعنی پرسیدند رسول الله را که آدم به برکت و وسیلهٔ کدام کلمات، مقبول التوبه شد؟ فرمود: آدم‌علیه السلام

---

۱. ماجرای هجرت پیامبر گرامی اسلام از مکه به مدینه و خوابیدن حضرت امیرالمؤمنین در بستر پیامبر که به لیلة المبیت شهرت دارد، به تواتر در کتب تاریخی ـ روایی تمامی اهل اسلام نقل شده است. برای اطلاع ر.ک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۱۶ ـ ۲۱۷؛ تاریخ تحلیلی و سیاسی اسلام، ص ۱۶۹ ـ ۱۷۹؛ تاریخ سیاسی اسلام، ص ۳۴۶ ـ ۳۶۲ و فروغ ابدیت، ۱/ ۳۴۲ ـ ۳۶۶.

۲. بقره، آیه ۳۷.

۳. ابن مغازلی، مناقب علی بن أبي طالب، ص ۶۳، شماره ۸۹؛ همچنین، ر.ک: الخصال، ص ۲۷۰، شماره ۸؛ العمده، ص ۳۷۹؛ الروضة فی المعجزات والفضائل، ص ۱۲۹؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۳۰؛ شواهد التنزیل، ۱/ ۱۰۲؛ ینابیع الموده، ۱/ ۲۸۸ و الدر المنثور، ۱/ ۶۰.

پنج نام را وسیله کرد و آن، نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بود و به حرمت این پنج نام، توبهٔ او قبول شد.

و آن‌چنان بود که چون خدای تعالی آدمعليه‌السلام را بیافرید و او را مسجود ملائکه گردانید، او بر ساق عرش نگاه کرد، اَشباحی دید از نور بر صورت خود و نام هر یک از آن اشباح، بر بالای سر او نوشته بود و آن نام‌ها این بود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین.

آدم چون آن بدید گفت: الهی پیش از من، به صورتِ من، خلقی آفریده‌ای؟ الله تعالی فرمود: نه. آدم گفت: پس این اَشباح چیست؟ خطاب آمد که فرزندان تواند، و اگر نه به طُفیل ایشان بودی، تو را نیافریدمی. آدم گفت: الهی به غایت عزیز و مُکرّم‌اند نزد تو؟ فرمود: آری، نام‌های ایشان را یاد گیر تا در وقت حاجت و فروماندگی، به سبب این نام‌ها توسّل نمایی به من و به حرمت ایشان، مطلوب تو حاصل شود.

و آدم این پنج نام یاد گرفت، و چون ترکِ مندوب کرد، خواست که مثل ثواب فوت شده را دریابد، گفت: الهي بحقّ محمّد و عليّ و فاطمه و الحسن و الحسين إلاّ تبت عَلَيَّ؛ [یعنی خدای من! به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین، توبه مَرا بپذیر] و به عزت این پنج نورِ الهی، توبهٔ او قبول شد.[1]

و این، فضیلتی است امیرالمؤمنین و اهل بیت او را که هیچ یک از صحابه را مثل این فضیلت نبوده، بلکه به غیر از حضرت رسالت هیچ یک از انبیا را مثل این فضیلت نبوده، پس امام بعد از سیّد انامعليه‌السلام، آن حضرت باشد از برای مساوات آن امام اتقیای گرام با حبیب حضرت مَلِکَ العلّام در توسل آدم به او در حین مسئلت و دعا نزد الله تعالی.

دلیل یازدهم؛ آیهٔ: **﴿وَإِذِ ابْتَلىٰ إِبْرٰاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قٰالَ إِنِّي جٰاعِلُكَ لِلنّٰاسِ إِمٰاماً قٰالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قٰالَ لاٰ يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ﴾**؛[2] یعنی آزمایش کرد ابراهیم را پروردگار

---

۱. ر.ک: بحار الانوار، ۲۷/ ۳۲۷ ـ ۳۲۸؛ تفسیر امام عسکری، ص ۲۱۹ ـ ۲۲۰، شماره ۱۰۲ و ینابیع الموده، ۱/ ۲۸۸ ـ ۲۸۹، شماره ۵.

۲. بقره، آیه ۱۲۴.

او به کلماتی، پس ابراهیم تمام کرد آن کلمات را، گفت الله تعالی: چون آن‌چه تو را فرمودیم به آن قیام نمودی، من تو را امام مردم خواهم گردانید! ابراهیم﷣ گفت: بعضی از ذرّیت و فرزندان من را نیز امام گردان! الله تعالی فرمود: عهد من که امامت و خلافت است، درنیابند فرزندانِ تو که ظالم باشند.

مفسرین در این کلمات اختلاف کرده‌اند؛ بعضی گفته‌اند: کلماتی بود که خدای تعالی او را امر کرده بود [که] بر سبیل تسبیح و تهلیل بگوید.

مجاهد گفته: مراد از «کلمات»، همین است که در آیه مذکور شده از: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً﴾ تا آخر آیه، و مراد به «عهد» امامت است و در آیه قرینه‌ای است که بر این دلالت می‌کند و قرینه آن است که ابراهیم﷣ از الله تعالی جهت ذرّیت، طلبِ امامت کرد. خدای تعالی در جواب، نفی عهد کرد و فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾، پس باید که مراد از «عهد» امامت باشد تا جواب، موافق سؤال باشد.[1]

و این آیه، دلیل است بر آن که نصب امام امری است که به الله تعالی متعلّق است، نه به عباد، مثل نصب نبی، جهت آن که الله تعالی فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً﴾.

دیگر آن که: ابراهیم﷣ با وجود مرتبهٔ نبوت و خُلّت، امام نشد تا خدای تعالی او را امام نکرد و غیر نبی به طریق اَوْلیٰ امام نشود تا خدا او را امام نگرداند.

و نیز آیه دلیل است بر آن که امام می‌باید که معصوم باشد، جهت آن که الله تعالی فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾؛ یعنی عهدِ من که امامت است، به ظالمان نمی‌رسد، نفی امامت کرد از کسی که ظالم باشد عموما، و ظالم بر دو قسم است: ظالمِ بر نفسِ خود و ظالمِ بر غیر، و هر که این هر دو ظلم از او منفی باشد، معصوم باشد، پس امام باید که معصوم باشد.

حُمَیْدی و علی بن مغازلی شافعی روایت کرده‌اند از عبدالله بن مسعود که چون

۱. ر.ک: الجامع لاحکام القرآن، ۲/۱۰۸ و جامع البیان، ۱/۷۳۲، شماره ۱۵۸۶.

این آیه نازل شد، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

انتهتِ الدعوةُ إليّ وإلیٰ عَلِيٍّ، لم يَسْجُد أحدُنا بالصَنَّم قَطُّ، فَاتَّخَذَني اللهُ نبيّاً واتَّخَذَ عليّاً اماماً ووصيّاً؛[1] یعنی دعوت و مسئلت ابراهیم علیه السلام که از جهت ذریت کرده بود، منتهی شد به من و علی که هرگز هیچ یک از ما، پیش هیچ بت سجده نکرده‌ایم، پس الله تعالی فرا گرفت مَرا نبی و علی را امام و وصی.

دلیل دوازدهم؛ [آیهٔ:] **﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا﴾**؛[2] یعنی به درستی که آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، زود باشد که حضرت رحمان خلقت فرماید و پدید کند برای ایشان محبتی و وُدّی.

حافظ ابونُعَیْم در کتاب حِلیة الأولیاء و ابوالمؤیّد خوارزمی در مناقب از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت:

این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شد، از برای آن که الله تعالی از برای او مودّتی و محبتی در دل‌های مؤمنان پدید کرد.[3]

و ثعلبی در تفسیر خود و ابن مَرْدَوَیْه در مناقب از بَراء بن عازب روایت کرده‌اند که رسول الله صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت:

يا عليّ، قل: اللّهمّ اجعل لي عندك عهداً واجعل لي عندك وُدّاً واجعل لي في صدور المؤمنين مودّة، فنزلت: **﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا﴾**؛[4] یعنی ای علی! دعا کن و بگو: ای بار خدای! برای من عهد و پیمانی و مودّت

---

۱. ابن مغازلی، مناقب علی بن ابی طالب، ص ۲۷۶ ـ ۲۷۷، شماره ۳۲۲؛ هم‌چنین، ر.ک: العمده، ص ۳۵۵، شماره ۶۸۳؛ الطرائف، ص ۷۸ ـ ۷۹، شماره ۱۰۶ و نهج الایمان، ص ۱۵۳.

۲. مریم، آیه ۹۶.

۳. النور المشتعل، ص ۱۳۴ ـ ۱۳۵، شماره ۳۴ ـ ۳۶؛ خوارزمی، المناقب، ص ۲۷۸، شماره ۲۶۸؛ هم‌چنین، ر.ک: ینابیع المودة، ۱۷۷/۲، شماره ۵۰۶.

۴. الکشف والبیان (تفسیر ثعلبی)؛ ۲۳۳/۶؛ ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن ابی طالب، ص ۲۷۵ ـ ۲۷۶، شماره ۴۲۸؛ هم‌چنین، ر.ک: العمده، ص ۲۸۹ شماره ۴۷۲؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۳۳، شماره ۷۷؛ شواهد التنزیل، ←

و محبتی نزدیک خود بیافرین، و برای من در سینه‌های مؤمنان مَوَدّتی و محبتی پدید کن. بعد از آن، این آیه در شأن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شد.

و چون مثل این فضیلت هیچ یک از صحابه را ثابت نشده و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ثابت شده، آن حضرت افضل باشد، و چون افضل باشد، امام باشد.

دلیل سیزدهم؛ آیهٔ: ﴿**إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**﴾؛[1] یعنی ای محمد! تو جز بیم کننده نیستی، و هر قومی را هادی و راه‌نمایی است.

احمد بن حنبل در مسند خود و ابن مَرْدَوَیْه در کتاب مناقب و شیرویه در فِردوس الأخبار و ابونُعَیْم در حِلْیة الأولیاء روایت کرده‌اند از عبدالله بن عباس که گفت:

لمّا نزلت: ﴿**إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**﴾، قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: **أنا المنذر و عَلِيّ الهاديّ، وبك يا عليّ، يَهتدي المهتدون**؛[2] یعنی چون این آیه نازل شد، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: منم بیم دهنده و علی راه نماینده، و به سبب تو ای علی، راه یابند اهل هدایت.

و تقدیم کلمهٔ «بک» دلیلِ حصر است؛ یعنی به سبب تو راه یابند نه به سبب غیر تو. و این، نصِّ صریح است در ثبوت ولایت و امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام.

دلیل چهاردهم؛ آیهٔ: ﴿**وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ**﴾؛[3] یعنی در روز قیامت از جانب

← ۵۷/۱، شماره ۵۷ و ۴۶۴/۱، شماره ۴۸۹؛ الجامع لاحکام القرآن، ۱۶۱/۱۱؛ الدر المنثور، ۲۸۷/۴؛ فتح القدیر، ۲۵۴/۳ و کشف الغمه، ۳۲۱/۱.

۱. رعد، آیه ۷.

۲. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن ابی طالب، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۶، شماره ۴۰۵ ـ ۴۰۶؛ النور المشتعل، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۹، شماره ۳۱ ـ ۳۲؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰، شماره ۷۹ (به نقل از: مسند احمد، ۱۲۶/۱ و الفردوس بمأثور الخطاب، ۱۰۳/۱)؛ هم‌چنین، ر.ک: کافیة الطالب، ص ۲۳۳؛ مناقب آل ابی طالب، ۲۸۰/۲ ـ ۲۸۱؛ کشف الغمه، ۳۱۹/۱؛ نهج الایمان، ص ۱۸۴؛ جامع البیان، ۱۴۲/۱۳؛ شواهد التنزیل، ۳۸۱/۱ ـ ۳۸۲، شماره ۳۹۸؛ زاد المسیر، ۲۲۸/۴؛ الدر المنثور، ۴۵/۴؛ فتح القدیر، ۷۰/۳؛ * تفسیر القرآن العظیم، ۵۰۳/۲؛ * جامع البیان، ۱۰۸/۱۳ و روح المعانی، ۱۰۸/۱۳.

۳. صافات، آیه ۲۴.

حضرت عزّت این فرمان رسد که خلایق را باز دارید و توقف نمایید، که به درستی که ایشان پرسیده خواهند شد.

ابن مَرْدَوَیْه از ابن عباس و احمد بن حنبل از ابوسعید خُـدْری روایت کـرده‌انـد که او گفت:

حضرت رسول الله ﷺ چون این آیه نازل شد، فرمود: **مسئولون عن ولاية عليٍّ بن أبي طالب** علیه السلام؛[1] یعنی پرسیده خواهند شد خلایق روز قیامت از ولایت علی بن أبي طالب علیه السلام.

و شیرویه در کتاب فردوس الأخبار روایت کرده از ابن عباس و از ابوسعید خُدری که ایشان هر دو گفتند:

قال رسول‌الله ﷺ **في قول الله تعالى: ﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ﴾: يَسْئَلون عن الاقرار بولاية علي بن أبي طالب** علیه السلام؛[2] یعنی حضرت رسالت ﷺ در معنای قول الله تعالى: **﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ﴾** فرمود: پرسیده می‌شوند خلایق از اقرار به ولایت علی بن أبي طالب علیه السلام روز قیامت.

و این نیز نصّ صریح است در ثبوت ولایت و امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام.

دلیل پانزدهم؛ آیۀ: **﴿وَالسَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فی جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾**[3] [؛یعنی پیشگامان، مقدم هستند، آنان همان مقربان به خدا هستند که در باغ‌های بهشت جای دارند].

احمد بن موسی مَرْدَوَیْه و علی بـن مـغازلی شـافعی هـر یک بـه اسـناد خـود از عبدالله بن عباس روایت کرده‌اند که گفت:

رسول الله ﷺ فرمود: **سَبَق يوشع بن نون إلى موسى** علیه السلام **و سَبَق صاحبُ ياسين إلى**

---

۱. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبی طالب، ص ۳۱۲، شماره ۵۱۳؛ هم‌چنین، ر.ک: العمده ص ۳۰۱، شماره ۵۰۶؛ *لسان المیزان، ۲۱۱/۴، شماره ۵۵۹؛ *میزان الاعتدال، ۱۴۵/۵، شماره ۵۸۰۸؛ روح المعانی، ۸۰/۲۳و شواهد التنزیل، ۱۶۱/۲، شماره ۷۸۷.

۲. ر.ک: ینابیع الموده، ۲۴۷/۲، شماره ۶۹۴.

۳. واقعه، آیات ۱۰ ـ ۱۲.

عیسی عليه السلام و سَبَق عليٌّ عليه السلام إلى محمّد صلى الله عليه وآله وهو أفضلهم؛[1] یعنی سابق شد یوشع بن نون در ایمان آوردن و گرویدن به موسی، و سابق شد صاحب یاسین در ایمان آوردن به عیسی عليه السلام، و سابق شد علی بن أبي طالب در ایمان آوردن به محمد صلى الله عليه وآله، و علی افضل است از ایشان.

و حافظ ابونُعَیْم در کتاب حُلیة الأولیاء روایت کرده به اسناد خود که عبدالله بن عباس گفت:

سألت رسول الله صلى الله عليه وآله في قول الله تعالى: ﴿السّابِقُونَ السّابِقُونَ أُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾، فقال رسول الله: قال لي جبرئيل عليه السلام: ذاك عليّ عليه السلام وشيعته السّابقون إلى الجنّة، المقرّبون عند الله بكرامة لهم؛[2] یعنی پرسیدم من حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله را که مراد از «سابقون» در قول الله تعالی: ﴿والسّابِقُونَ السّابِقُونَ﴾ چه طایفه‌اند؟ رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود: جبرئیل عليه السلام گفت با من: آن علی عليه السلام است و شیعهٔ او که سابقان و پیش‌روان‌اند به جنّت، و مقربان‌اند نزد حضرت الله تعالی به سبب کرامتی که حاصل است ایشان را نزد حضرت صمدیت.

و این، کرامت و فضیلتی است که هیچ یک از صحابه را مثل این فضیلت حاصل نشده، پس آن حضرت، افضل باشد از سایر صحابه و چون افضل باشد، امام باشد بر همه.

دلیل شانزدهم؛ [آیهٔ:] **﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً﴾**؛[3] یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید! چون مناجات کنید و راز گویید با

۱. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن ابي طالب، ص ۳۳۰، شماره ۵۵۲؛ ابن مغازلی، مناقب علی بن ابي طالب، ص ۳۲۰، شماره ۳۶۵؛ هم‌چنین، ر.ک: ذخائر العقبی، ص ۵۸؛ الآحاد والمثانی، ۱۵۰/۱، شماره ۱۸۲؛ الفصول المختاره، ص ۲۶۰؛ العمده، ص ۶۵ـ۶۴، شماره ۷۷؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۴۹ ـ۱۴۸، شماره ۹۴؛ شواهد التنزیل، ۲۹۲/۲؛ کشف الغمه، ۸۷/۱؛ نهج الایمان، ص ۱۶۹ ـ ۱۶۸؛ ینابیع الموده، ۱۹۲/۱، شماره ۱۱ و شرح احقاق الحق، ۱۰۴/۳ ـ ۱۰۷.

۲. ر.ک: بشارة المصطفی، ص ۲۵ ـ ۲۶، شماره ۸.

۳. مجادله، ۱۲/۵۸.

حضرت رسول الله ﷺ، باید که پیش از مناجات کردن با آن حضرت، صدقه بدهید.

ثعلبی و واحدی و غیر ایشان از مفسرین گفته‌اند که سبب نزول این آیه آن بود که اغنیای صحابه با حضرت رسول الله ﷺ راز بسیار می‌گفتند و در مناجات با او اکثار[۱] می‌نمودند؛ چنان‌که فقرا و اصحاب صُفَّه[۲] را مجال مجالست آن حضرت نماند و رسول الله ﷺ از کثرت مناجات و طول جلوس ایشان کراهت داشت و حیا مانع بود که ایشان را منع فرماید. خدای تعالی از این جهت، حرام گردانید بر مسلمانان که با آن حرت راز گویند إلّا که قبل از مناجات، صدقه بدهند و این آیه فرستاد.[۳]

پس اصحاب صُفَّه و دیگر فقرا و مساکین، جهت آن که وجه تصدّق نداشتند و اغنیا به سبب بخل و محبت جیفهٔ دنیوی،[۴] ترک مناجات حضرت نبوی کردند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حینی که آیهٔ نجوا نازل شد، یک دینار طلا داشت و آن را به ده درهم بفروخت و به ده دفعه به صدقه بداد، هر بار که درهمی به صدقه می‌داد با حضرت رسول الله ﷺ راز می‌گفت و مناجات می‌فرمود.

تا این حکم باقی بود، به غیر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام هیچ کس با رسول الله راز نگفت، بعد از آن الله تعالی به توبیخ و تقریع[۵] ایشان که از جهت بخل و محبت و متاع دنیای دنی، ترک مناجات نبی کردند، این آیه فرستاد: ﴿أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ﴾؛[۶] یعنی آیا ترسیدید که پیش از مناجاتِ رسول الله، صدقه بدهید.

و حکم آیهٔ نجوا منسوخ شد و امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود:

إنّ في كتاب الله لآية ما عَمِلَ بها أحدٌ قبلي ولا يُعْمَلُ بها أحدٌ بعدي وهي آيةُ

---

۱. اکثار: بسیار کردن، افزونی و زیادتی.

۲. اصحاب صُفّه: منظور از اصحاب صفه، مسلمانانی است که در مسجد پیامبر، شب را به صبح می‌کردند.

۳. الکشف و البیان (تفسیر ثعلبی)، ۲۶۱/۹ و اسباب نزول الآیات، ص ۲۷۶.

۴. جیفه: لاشه، مردار بوگرفته؛ جیفه دنیا: مال و منال دنیا.

۵. تقریع: سرزنش و ملامت کردن.

۶. مجادله، آیه ۱۳.

المناجات، فإنّها لمّا نَزَلَت، كان لي دينار، فَبِعْتُه بدراهم و كنت، إذا ناجيتُ الرّسول، تَصَدَّقْتُ حتّى فُنِيَتْ، فنُسخت بقوله تعالى: ﴿أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَىْ نَجْوٰاكُمْ صَدَقَاتٍ﴾؛[1] یعنی به درستی که در کتاب خدا آیتی هست که هیچ کس پیش از من به آن عمل نکرده و هیچ کس بعد از من به آن عمل نمی‌کند و آن، آیهٔ مناجات است، جهت آن که چون آیه مناجات نازل شد مرا یک دینار طلا بود، آن را به درمی چند فروختم و هرگاه که قصد مناجات رسول الله صلی الله علیه و آله می‌کردم، از آن دراهم تصدق می‌نمودم تا آن دراهم تمام شد و حکم آیه منسوخ گشت به آیه: ﴿أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰاكُمْ صَدَقَاتٍ﴾.

و رَزِیْن بن معاویه روایت کرده در الجمع بین الصّحاح از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که فرمود:

ما عَمِلَ بآية المناجات غيري وبي خَفَّفَ الله تعالى من هذه الأُمة أمرَ هذه الآية؛[2] یعنی عمل نکرد به آیهٔ مناجات کسی غیر از من و به سبب من، الله تعالی تخفیف فرمود از این امت، امر این آیه را و این حکم را منسوخ گردانید.

و چون هیچ کس دیگر از صحابه به این آیه عمل نکرده و آن حضرت به عمل آورده، دال باشد بر افضلیت او بر سایر صحابه، و افضلیت او دلالت می‌کند بر امامت او.

دلیل هفدهم؛ آیهٔ: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحٰاجِّ وَعِمٰارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ

---

۱. کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۱۹۱/۱؛ العمده، ص ۱۸۵، شماره ۲۸۲ و ۱۸۶، شماره ۲۸۶؛ المستدرک علی الصحیحین، ۴۸۲/۲؛ تحفة الاحوذی، ۱۳۸/۹؛ تفسیر قمی، ۳۵۷/۲؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۶۴ - ۱۶۵، شماره ۱۱۴؛ جامع البیان، ۲۷/۲۸، شماره ۲۶۱۶۹؛ جصاص، احکام القرآن، ۵۷۲/۳؛ * تفسیر القرآن العظیم، ۳۲۷/۴ و * الجامع لاحکام القرآن، ۳۰۲/۱۷.

۲. ر.ک: صحیح ابن حبان، ۳۹۰/۱۵، شماره ۶۹۴۱؛ الاحادیث المختاره، ۳۰۲/۲، شماره ۶۸۱؛ موارد الظمآن، ص ۴۳۷، شماره ۱۷۶۴ و ۵۴۴، شماره ۲۲۰۸؛ سنن ترمذی، ۴۰۶/۵، شماره ۳۳۰۰؛ مسند أبی یعلی، ۳۲۲/۱، شماره ۴۰۰؛ المنتخب من مسند عبد بن حمید، ص ۵۹ - ۶۰، شماره ۹۰؛ فتح الباری، ۳۴۰/۱۳؛ نسائی، السنن الکبری، ۱۵۲/۵ - ۱۵۳، شماره ۸۵۳۷؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۶۴، شماره ۱۱۲؛ شواهد التنزیل، ۳۱۳/۲؛ اعلام الوری، ۳۷۱/۱ و نهج الایمان، ص ۶۰۳.

الآخِرِ وَجاهَدَ فی سَبِيلِ الله لا يَسْتَوُونَ عِنْدَالله وَالله لايَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمِينَ﴾.[۱]

واحدی در تفسیر اسباب النزول آورده و محمد بن کعب قُرطُبی روایت کرده:

سبب نزول این آیه آن بود که امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس و طلحة بن شیبه افتخار کردند. طلحه گفت: کلیدِ خانهٔ کعبه در دست من است و اگر خواهم، در خانه بیتوته می‌کنم؛ و عباس گفت: من صاحب سقایه‌ام و به حاجیان آب می‌دهم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نمی‌دانم شما چه می‌گویید؟ **لَقَدْ صَلَّيتُ ستّةَ أشهر قَبْلَ النّاس وأنا صاحبُ الجهاد**؛[۲] یعنی به درستی که من شش ماه پیش از مردم نماز گزارده‌ام و صاحب جهادم، پس الله تعالی این آیه فرستاد: **﴿أَجَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَعِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِالله وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَجاهَدَ فِی سَبِيلِ الله﴾**؛ یعنی آیا گردانیدید ثواب آب دادن به حاجیان و عمارت کردن مسجد الحرام [را] همچون ثواب کسی که ایمان آورده باشد به خدای تعالی و به روز قیامت و جهاد کرده باشد در راه خدای تعالی، مساوی نمی‌گردند و برابر نمی‌شوند نزد الله تعالی.

بعد از آن، الله تعالی جهت ازدیادِ بیان، فرمود: **﴿الَّذِينَ آمَنُوا وهاجَرُوا وَجاهَدُوا فِی‌سَبِيلِ الله بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَالله وَأُولئِکَ هُمُ الْفائِزُونَ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوانٍ وَجَنّاتٍ لَهُمْ فِيها نَعِيمٌ مُقِيمٌ خالِدِينَ فِيها أَبَداً إِنَّ الله عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾**؛[۳] یعنی به درستی که آن کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و جهاد کردند در راه الله تعالی به مال‌ها و نفس‌های خود، درجهٔ ایشان بزرگ‌تر است از درجهٔ دیگران، و مرتبهٔ ایشان ارفع است و اعلا نزد الله تعالی، و آن

---

۱. توبه، ۱۹/۹.

۲. اسباب نزول الآیات، ص ۱۶۴؛ الجامع لاحکام القرآن، ۸/ ۹۱ ـ ۹۲؛ هم‌چنین ر.ک: زاد المسیر، ۲۷۹/۳؛ تفسیر القرآن العظیم، ۳۵۵/۲؛ الدر المنثور، ۲۱۹/۳؛ لباب النقول، ص ۱۰۳؛ معالم التنزیل، ۲۷۵/۲؛ جامع البیان، ۱۲۴/۱، شماره ۱۲۸۶۵؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱، شماره ۹۷ ـ ۹۸؛ العمده، ص ۱۹۳، شماره ۲۹۲ و ینابیع الموده، ۲۷۷/۱.

۳. توبه، آیات ۲۰ ـ ۲۲.

جماعت که موصوف‌اند به صفات مذکوره، فایزان و رستگارانند، مژده می‌دهد ایشان را پروردگار ایشان به رحمت، از جود و فضلِ خود، به خشنودی و جنّاتی که ایشان را در آن جنّات، نعیمِ مقیم باشد، حال آن که در آن جنّات جاوید باشند و به درستی که ایشان را نزد الله تعالی اجر عظیم آماده و مهیاست.

واحدی بعد از تقریر این کلام گفته:

فَصَدَّقَ اللهُ علیّاً في دعواه وشَهِدَ له بالایمان والمهاجرة والزکاة ورَفَعَ قَدْرَه بما أنزله فيه وأعلاه وكَم من المزايا الّتي لايَبْلُغُها أحدٌ سواه؛[1] یعنی الله تعالی، امیرالمؤمنین علیه السلام را در دعوی که نمود، تصدیق فرموده، و از جهت او به ایمان و مهاجرت و جهاد گواهی داد، و او را تزکیه نمود و ستایش فرمود، و بلند گردانید قدر و منزلتِ او را به سبب آن‌چه در شأن او فرستاد از آیات بیّنات، و او را از این فضائل و مزایا بسیار است که هیچ‌کس به آن مزایا و کمالات و فضائل نرسد غیر او.

و چون الله تعالی امیرالمؤمنین علیه السلام را چنین فضائل و مزایا و کمالات داده و در شأن او مثل این آیات مذکوره فرستاده که در شأن هیچ یک از صحابه مثل این آیات نازل نشده، افضل باشد از سایر صحابه، و چون افضل باشد، امام باشد.

دلیل هجدهم؛ آیهٔ: ﴿وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾؛[2] یعنی درمی‌یابد و فهم می‌کند کلام حق را گوشی که شنوا و فهم کننده باشد. و ثعلبی و ابن مَرْدَوَیْه و ابونُعَیْم و واحدی و غیر ایشان از مفسّران و محدثان روایت کرده‌اند از بُریده اسلمی که گفت:

سبب نزول این آیه آن بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یاعلي، إنّ الله أمرني أن أُدينك ولا أُقصيك و أن أُعَلِّمَك وأن تَعي، وحقٌّ على الله تعالى أن

۱. الجامع لاحکام القرآن، ۸/ ۹۱ ـ ۹۲؛ چنین عبارتی در نسخه‌ای که از کتاب اسباب نزول الآیات در دست است، وجود ندارد، ولی اَرْبَلی این عبارت را به همین شکل آورده است. ر.ک: کشف الغمه، ۱/ ۱۸۰ و کشف الیقین، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۴.

۲. حاقه، آیه ۱۲.

يَعِي، فَنَزَلَتْ: ﴿وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾؛[1] يعنى اى على! بـه درسـتى كـه الله تـعالى مَـرا فرموده است که تو را نزدیک کنم و دور نگـذارم، تـفهیم و تـعلیم کـنم تـو را، و بـر الله تعالى حق است ـ يعنى واجب است ـ كه تفهيم تو كند و نوعى بيان فـرمايد كـه دريـابى آن‌چـه تـو را تـعليم نـمايم. چـون حـضرت رسـول‌الله ﷺ بـا حـضرت اميرالمؤمنين ﷺ اين كلمات تقرير فرموده، اين آيه نازل شد: ﴿وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾.

و روايت كرده‌اند كه مكحول گفت:

چون آيهٔ: ﴿وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾ نازل شد، حضرت رسول‌الله ﷺ بعد از قـرائت ايـن آيه، متوجه اميرالمؤمنين ﷺ شد و فرمود: **ياعلي، إنّي سألت الله أن يجعلها أُذنك**؛[2] يعنى اى على! به درستى كه از الله تعالى خواسته‌ام كه اُذن واعيه را گوش تو گرداند.

به روايتى ديگر، چنين وارد شده كه رسول‌الله ﷺ با ولى‌الله ﷺ گفت:

ياعلي سألتُ ربّي، فقلتُ: اللّهمَّ اجْعَلْها اُذُنَ عليٍّ، فأجابني فأنتَ اُذُنٌ واعيةٌ للعلم؛[3] يعنى اى على! دعا كردم و از الله تعالى مسئلت نمودم و گفت: بارخدايا! اذن واعيه را، گوش على كن، پس الله تعالى اجابت فرمود دعاى مَرا.

---

۱. الكشف والبيان (تفسير ثعلبى)، ۲۸/۱۰؛ ابن مَرْدَوَيْه، مناقب على بن أبي طالب، ص ۳۳۷، شماره ۵۶۶؛ حلية الأولياء، ۶۷/۱؛ اسباب نزول الآيات، ص ۲۹۴؛ هم‌چنين ر.ک: النور المشتعل، ص ۲۶۶ ـ ۲۶۷، شماره ۷۴؛ جامع البيان، ۶۹/۲۹، شماره ۲۶۹۵۵؛ *الجامع لاحكام القرآن، ۲۶۴/۱۸؛ * تفسير القرآن العظيم، ۴۱۴/۴؛ *فتح القدير، ۲۸۲/۵؛ الدر المنثور، ۲۶۰/۶؛ لباب النقول، ص ۲۰۱؛ شواهد التنزيل، ۳۶۲/۲، شماره ۱۰۰۸؛ كنز العمال، ۱۷۷/۱۳، شماره ۳۶۵۲۵؛ مسند بزاز، ۲۱۱/۶، شماره ۲۲۵۲؛ *فيض القدير، ۴۶/۳؛ تاريخ مدينه دمشق، ۳۶۱/۴۲ و ۳۷۶ و ۲۱۷/۴۸؛ خوارزمى، المناقب، ص ۲۸۲، شماره ۲۷۶؛ كشف الغمه، ۱۱۸/۱؛ نهج الايمان، ص ۵۵۱؛ سبل الهدى والرشاد، ۲۸۹/۱۱ و ينابيع الموده، ۳۶۰/۱، شماره ۲۲ ـ ۲۳.

۲. جامع البيان، ۶۹/۲۹، شماره ۲۶۹۵۴؛ شواهد التنزيل، ۳۶۱/۲، شماره ۱۰۰۷؛ فتح القدير، ۲۸۲/۵؛ *الجامع لاحكام القرآن، ۲۶۴/۱۸؛ روح المعانى، ۴۳/۲۹؛ كوفى، مناقب الامام اميرالمؤمنين، ۱۴۲/۱، شماره ۷۹؛ نظم درر السمطين، ص ۹۲؛ كنز العمال، ۱۷۷/۱۳، شماره ۳۶۵۲۶؛ خصائص الوحى المبين، ص ۱۷۲، شماره ۱۲۴؛ تاريخ مدينه دمشق، ۳۴۹/۳۸؛ ميزان الاعتدال، ۵۲۲/۴، شماره ۱۰۱۷۳؛ كشف الغمه، ۱۱۸/۱؛ نهج الايمان، ص ۵۵۲؛ جواهر المطالب، ۷۶/۱ و سبل الهدى والرشاد، ۲۸۹/۱۱.

۳. الجامع لاحكام القرآن، ۲۶۴/۱۸؛ * تفسير القرآن العظمى، ۴۱۴/۴؛ خصائص الوحى المبين، ص ۱۷۱، شماره ۱۲۲ و بحار الانوار، ۳۳۰/۳۵.

و این فضیلت، هیچ‌کس را حاصل نشده إلاّ امیرالمـؤمنین علیه السلام را، پس او افـضل و اعلم باشد از همه، و چون از همه افضل و اعلم باشد، امام باشد.

دلیل نوزدهم؛ [آیه:] ﴿وَسْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا﴾؛[1] یعنی بپرس ای محمد! آن کس را که پیش از تو به رسالت فرستادیم از پیغمبران مُرسل ما.

حافظ ابونُعَیْم در حِلْیة الأولیاء از ابوهُرَیْرَه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

لمّا أسري بي ليلة المعراج، فَاجْتَمَعَ عليَّ الأنبياء في السّماء، فأوحى الله تعالى إليَّ: سَلْهُمْ على ما بُعِثْتُم؟ فإذاً سألتُ، فقالوا: بُعِثْنا على شهادة أن لا اله إلا الله و على الإقرار بنبوّتك والولاية لعليِّ بن أبي طالب؛[2] یعنی در شب معراج چون مَرا به آسمان بردند، انبیا و مرسلین نزد من جمع شدند، پس الله تعالی به من وحی کرد که از انبیا و مرسلین بپرس که بر چه چیز مبعوث گشته‌اید؟ و به چه کار فرستاده شده‌اید؟ پس چون پرسیدم، انبیا گفتند: مبعوث گشتیم بر گواهی دادن [به این] که هیچ خدایی نیست إلاّ الله تعالی و بر اقرار به نبوت تو و ولایت علی بن اَبی طالب.

و این، نصّ صریح است در ثبوت امامت و ولایت امیرالمؤمنین.

دلیل بیستم؛ آیهٔ: ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾؛[3] یعنی به درستی که متقیان و پرهیزکاران در جنات و جوی‌ها روان‌اند، در نشیمن[گاهِ] صدق، نزد پادشاه بسیار قَدَر.

ابوالمؤید خوارزمی و ابن مَرْدَوَیْه هر یک در مناقب خود روایت کرده‌اند از جابر بن عبدالله انصاری که گفت:

كُنّا عند رسول الله صلی الله علیه و آله، فتذاكر أصحابه الجنة، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: إنّ أوّلَ أهل الجنّة

---

۱. زخرف، آیه ۴۴.

۲. ر.ک: الفردوس بمأثور الخطاب، ۴۱۴/۵، شماره ۸۵۹۳؛ الصراط المستقیم، ۲۹۳/۱؛ معرفة علوم الحدیث، ص ۹۵؛ العمده، ص ۲۵۲/۲۵۳، شماره ۶۸۰؛ الطرائف، ص ۱۰۱، شماره ۱۴۶؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱، شماره ۱۲۱؛ نهج الایمان، ص ۵۰۶ و ینابیع الموده، ۲۴۶/۲، شماره ۶۹۲.

۳. قمر، آیات ۵۴ ـ ۵۵.

دخولاً، امام المتّقين، عليّ بن أبي طالب عليه السلام، فقال أبودُجانة الأنصاري: يا رسول الله، أخبرتَنا أنّ الجنّةَ مُحَرَّمةٌ على الأنبياء حتّى تَدْخُلَها أنت؟ وعَلَى الأُمَمِ حتّى تَدْخُلَها أُمّتُك؟ قال: بلى يا أبادُجانة، أما علمتَ أنّ لله لواءً من نور و عموداً من ياقوت، مكتوبٌ على ذلك النّور: لا اله إلا الله، محمّد رسول الله، آل محمّد خير البريّة، عليٌّ صاحب اللّواء و امام القيامة، وضَرَبَ بيده على ظهر عليّ بن أبي طالب، فَسَرَّ رسول الله بذلك عليّاً؛ فقال عليّ عليه السلام: الحمدالله الّذي كَرَّمَنا و شَرَّفَنا بك؛ فقال النّبي صلى الله عليه وآله له: أبْشِر يا عليّ، ما عبد ينتحل مودّتك إلّا بَعَثَه الله معنا يومَ القيامة، و يكون معنا في مقعد صدق عند مليك مقتدر؛ ثمّ قال: أنتَ امام المتّقين وقال الله تعالى: ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾؛[1] يعنى ما نزد رسول الله صلى الله عليه وآله بوديم، پس اصحابِ او ياد كردند جنّت را، پس حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود: اول اهل بهشت از روى دخول، امام متقيان على بن أبي طالب است. پس گفت ابودجانه انصارى: يا رسول الله! تو ما را خبر داده‌اى كه بهشت حرام است بر انبيا تا زمانى كه تو به بهشت در روى و بر همه امت‌ها حرام است تا زمانى كه امت تو به بهشت در روند؟ حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود: بلى اى ابودجانه، آيا ندانسته‌اى كه الله تعالى را لوايى است از نور و ستونى است از ياقوت، نوشته بر آن نور: لا إله إلا الله، محمّد رسول الله ـ يعنى نيست خدايى الا الله، محمد رسول خداست ـ آل محمد بهترين خلايق‌اند؛ على صاحب و حامل لوا[2] و امام و پيشواى قيامت است و دست مبارک خود را بر پشت على بن أبى طالب زد، پس شاد گردانيد حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله به اين منقبت، على عليه السلام را. پس اميرالمؤمنين عليه السلام گفت: سپاس و ستايش مَر خداى را كه مُكَرَّم و مُشَرَّف گردانيد ما را به سبب تو، پس حضرت

---

۱. خوارزمى، المناقب، ص ۳۱۷، شماره ۳۱۹؛ ابن مَرْدَوَيْه، مناقب على بن أبى طالب، ص ۳۲۷، شماره ۵۴۶؛ هم‌چنين ر.ک: المحتضر، ص ۹۷ ـ ۹۸؛ كشف الغمه، ۳۲۸/۱ و كشف اليقين، ص ۳۸۶/۳۸۵.

۲. لوا: رايت، عَلَم.

رسول الله(ص) به امیرالمؤمنین(ع) گفت: بشارت باد تو را ای علی که هیچ بنده‌ای نسبتِ محبت تو به خود نکند إلّا که الله تعالی او را با ما مبعوث گرداند روز قیامت، و با ما باشد در مَقْعَدِ صِدْقٍ نزد پادشاه قادر. بعد از آن فرمود رسول الله با امیرالمؤمنین: تو امام متقیانی والله تعالی فرمود: ﴿**إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ**﴾.

و این، نصّ صریح است در ثبوت امامت حضرت امیرالمؤمنین(ع).

دلیل بیست و یکم؛ آیهٔ: ﴿**أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ**﴾؛[۱] یعنی آیا آن کس که بر بیّنه و گواهی و راهِ روشن باشد از پروردگار خود و حال آن که در پی او می‌رود شاهدی و گواهی که از نفس او باشد (همچون کسی است که نابینا باشد، نه چنین است).

ابوالمؤید خوارزمی در کتاب مناقب روایت کرده از ابن عباس که او گفت:

مراد از ﴿**عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ**﴾ در این آیه، رسول الله است، و مراد از ﴿**شَاهِدٌ مِنْهُ**﴾ علی(ع) است که گواهی داد از برای رسول الله(ص) و از نفسِ رسول الله است.[۲]

و چون آن حضرت از نفسِ رسول الله باشد، اَوْلیٰ باشد به امامت و اَحَق باشد به خلافت از غیر.

و مؤیّد این است، حدیثِ نبوی: **عليٌّ مِنّي وأنا مِن عليٍّ**[۳]؛ یعنی علی از من است و من از علی.

---

۱. هود، آیه ۱۷.

۲. خوارزمی، المناقب، ص ۲۷۸، شماره ۲۶۷؛ هم‌چنین، ر.ک: * الجامع لاحکام القرآن، ۱۶/۹؛ * جامع البیان، ۱۵/۱۲ ـ ۱۷؛ الهدایة الکبری، ص ۹۲؛ العمده، ص ۲۰۸؛ الفضائل، ص ۱۳۸؛ الروضة فی المعجزات والفضائل، ص ۱۳۹؛ شرح نهج البلاغه، ۲۲۰/۷؛ نظم درر السمطین، ص ۹۰؛ کنزل العمال، ۴۳۹/۲، شماره ۴۴۴۰؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۴۴؛ شواهد التنزیل، ۳۵۹/۱، شماره ۳۷۲؛ الدر المنثور، ۳۲۴/۳؛ فتح القدیر، ۴۸۹/۲؛ کشف الغمه، ۳۱۳/۱؛ نهج‌الایمان، ص ۵۶۳ و ینابیع الموده، ۲۹۵/۱.

۳. صدوق، الامالی، ص ۷۵۷، شماره ۱۲/۱۰۲۱؛ مسند احمد، ۱۶۴/۴ ـ ۱۶۵؛ سنن ابن ماجه، ۴۴/۱، شماره ۱۱۹؛ سنن ترمذی، ۲۹۹/۵ ـ ۳۰۰، شماره ۳۸۰۳؛ کوفی، المصنف، ۴۹۵/۷، شماره ۸.

دلیل بیست و دوم؛ [آیهٔ:] ﴿**الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ سِرًّا وَعَلانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ**﴾؛[1] یعنی آن کسانی که انفاق می‌نمایند و صَرف می‌کنند مال‌های خود را شب و روز، نهان و آشکارا، اجر ایشان نزد پروردگار ایشان است، و ترس بر ایشان طاری نمی‌شود و ایشان محزون نمی‌شوند.

حافظ ابونُعَیْم و ابن مَرْدَوَیْه و احمد بن حنبل هر یک به اسناد خود روایت کرده‌اند از عبدالله بن عباس، و ثعلبی و واحدی و دیگر مفسرین در تفاسیر خود آورده‌اند که این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده و سبب نزول این آیه، آن بود که امیرالمؤمنین علیه السلام چهار درهم داشت و به غیر آن، چیزی دیگر نداشت، و آن چهار [درهم] را تصدُّق فرمود؛ یک درهم در شب و یکی در روز، یک درهم آشکارا و یکی نهان.[2]

و غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ یک از صحابه را این فضیلت حاصل نشده، پس او افضل باشد، و چون افضل باشد، امام باشد.

دلیل بیست و سوم؛ آیهٔ: ﴿**يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً وَيُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلىٰ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً**﴾؛[3] یعنی وفا می‌کنند به نذر و می‌ترسند از روزی که شرّ او منتشر و پراکنده است، و اِطعام می‌کنند طعام را بر دوستی حضرت رحمان ـ یا بر دوستی اِطعام یا با وجود شدّتِ حاجت به آن ـ به مسکین و یتیم و اسیر.

---

۱. بقره، آیه ۲۷۴.

۲. النور المشتعل، ص ۴۳ ـ ۴۴، شماره ۲؛ ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبِی طالب، ص ۲۲۴ ـ ۲۲۵، شماره ۳۱۷ ـ ۳۱۹؛ الکشف والبیان (تفسیر ثعلبی)، ۲/ ۲۷۹ ـ ۲۸۰؛ اسباب نزول الآیات، ص ۵۸؛ هم‌چنین، ر.ک: شواهد التنزیل، ۱/ ۱۴۰، شماره ۱۵۵؛ زاد المسیر، ۱/ ۲۸۵؛ الجامع لاحکام القرآن، ۳/ ۳۴۷؛ الدر المنثور، ۱/ ۳۶۳؛ تفسیر بیضاوی، ۱/ ۵۷۳؛ تفسیر نسفی، ۱/ ۱۳۳؛ کفایة الطالب، ص ۲۳۲؛ * تفسیر القرآن العظیم، ۱/ ۳۲۷؛ مجمع الزوائد، ۶/ ۳۲۴؛ *المعجم الکبیر، ۱۱/ ۹۷، شماره ۱۱۱۶۴؛ فتح الباری، ۳/ ۲۸۹.

۳. انسان، آیه ۷ ـ ۸.

ابوالمؤید خوارزمی در کتاب مناقب و ثعلبی و واحدی و سایر مفسران در تفاسیر خود آورده‌اند:

امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار شدند. حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و جمیع صحابه به عیادت ایشان رفتند و با امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: یا اباالحسن! اگر نذری کنی جهت آن که الله تعالی حسن و حسین را شفا دهد، مناسب است، پس امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام و فضه ـکه جاریهٔ ایشان بود ـ نذر کردند که سه روز روزه دارند، بعد از آن که الله تعالی امامین را شفا دهد، و امامین علیهما السلام نیز نذر کردند که چون الله تعالی ایشان را شفا دهد، سه روز روزه گیرند.

و الله تعالی ایشان را شفا و عافیت کرامت فرمود. بعد از صحت و عافیت، امامین با جمیع اهل‌البیت نیت صوم کردند و روزی که صوم آن روز اختیار نمودند، در خانهٔ ایشان هیچ طعام موجود نبود که شب به آن افطار نمایند؛ امیرالمؤمنین علیه السلام به خانه شمعون خیبری رفت و سه صاع[1] جو از او قرض نمود.

و روایتی دیگر آن است:

مقداری پشم از او ستد که حضرت فاطمه علیها السلام و فضه جهت او غزل[2] نمایند و سه صاع جو به اجرتِ آن، اخذ نمود و پشم و جو به خانه آورد و کیفیت حال با فاطمه علیها السلام تقریر فرمود. فاطمه قبول نمود و اطاعت و انقیاد نموده، برخاست و مقدار یک صاع جو آرد کرد و به دست مبارک خود، پنج قرص نان پخت؛ جهت هر صایمی قرصی. بعد از آن که امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مسجد نماز مغرب به جماعت گزاردند و به خانه آمد، حضرت فاطمه علیها السلام آن پنج قرص را نزد آن حضرت آورد. مجموع نزد آن حضرت آمدند و نشستند تا با یک‌دیگر به آن قرص‌ها بلا اِدام[3] افطار نمایند. هنوز هیچ یک از ایشان افطار نفرموده بودند که مسکینی بر درِ

---

۱. صاع: پیمانه‌ای است معادل چهار مَن شرعی.

۲. غزل: رشتن.

۳. ادام: خورش، بلا ادام: بدون خورش، خالی.

خانه آواز داد و گفت: **السّلام عليكم يا أهلَ بيتِ محمّد، يا أهل بيتِ النبوّة والولاية، أنا مسكينٌ مِن مساكين المسلمين، أطْعِمُوني أطْعَمَكُم الله مِن مَوائد الجنّة**؛ [يعنی] سلام باد بر شما ای اهل بيت محمد و ای اهل بيت نبوت و ولايت! من مسكينی از مساكين مسلمانانم، طعام دهيد مَرا تا خدای تعالی شما را از مَوائد جنّت طعام دهد. حضرت شاهِ اوليا و فاطمهٔ زهرا و حسنِ مجتبی و حسينِ شهيدِ كربلا و فضّهٔ خادمِ آل عبا، آن پنج قرص نان را كه می‌خواستند كه هر يک [به] يكی از آن، افطار نمايند به مسكين دادند و به آب افطار نمودند و باز نيت صوم كردند. روز ديگر، حضرت فاطمه عليها السلام يک صاعِ ديگر از آن به دست مبارک خود آرد كرد و باز پنج نانِ ديگر پخت و چون حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام با حضرت رسالت صلى الله عليه وآله نماز مغرب را به جماعت گزارد و به خانه آمد، قرص‌های نان را پيش آوردند كه افطار نمايند.

هنوز هيچ يک افطار نفرموده بودند كه يتيمی بر در خانه آواز داد: **السّلام عليكم يا أهلَ بيتِ محمّد، يا أهل بيتِ النبوّة والولاية، أنا يَتيمٌ من أيتام المسلمين من أولاد المهاجرين، استشهد والدي يوم العَقَبَة، أطْعِموني أطْعَمَكم الله من موائد الجنّة**: [يعنی] ای اهل بيت محمد، ای اهل نبوّت و ولايت! من يتيمی‌ام از يتيمان مسلمانان از اولاد مهاجران، پدر مَرا در روز عَقَبه شهيد كردن، مَرا طعام دهيد تا الله تعالی شما را از بهشت طعام دهد. باز اهل بيت نبوت و ولايت آن پنج نان را به آن يتيم دادند و به آب افطار كردند و باز نيّت روزه كردند.

روز سوم، حضرت فاطمه زهرا عليها السلام صاع باقی مانده را آرد كرده، پنج قرص ديگر نان پخت و بعد از ادای نمازِ شام، چون ولی الله به خانه فرمود، قرص‌های نان جو را پيش بُردند كه روزه بگشايند، هنوز روزه نگشوده بودند كه اسيری آواز داد: **يا أهلَ بيتِ محمّد، تأسِرونَنا ولَم تُطْعِمُونَنا، أطْعِمُوني فإنّي أسير محمّد**؛ يعنی ای اهل بيت محمد! ما را بَرده و اسير كرده‌ايد و طعام نمی‌دهيد؟ مَرا طعام دهيد كه من اسير محمدم، بعد از آن، آن پنج قرص را به اسير دادند و به آب افطار نمودند.

روز چهارم که به نذر وفا نمودند، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به دست راست، دست امام حسن علیه السلام و به دست چپ، دست امام حسین علیه السلام گرفته به جانب حضرت رسالت پناه متوجه شد، و چون امامَیْن از خستگی[1] برخاسته بودند و سه روز هیچ طعام تناول ننموده بودند، ضعف و بی‌قوّتی بر ایشان غالب شده بود و همچون کبوتربچه، ارتعاش و اضطراب می‌نمودند. حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که حَسَنَین را به چنین حال مشاهده نمود، با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا اباالحسن! فرزندان مَرا چه حالت است که چنین ضعیف و نحیف گشته‌اند؟ امیرالمؤمنین علیه السلام صورتِ حال، به آن حضرت باز نمود.

فی‌الحال، رسول الله صلی الله علیه و آله برخاست و با امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام متوجه خانهٔ فاطمه علیها السلام شدند و چون رسیدند، فاطمه در محراب به عبادت ربّ الأرباب مشغول بود. در آن حال، جبرئیلِ امین از درگاه ربّ العالمین رسید، و رسول الله را تهنیت گفت به این عبارت: **یا محمّد، هنّأك الله في أهل بيتك**؛ [یعنی ای محمد! خداوند به تو تبریک می‌گوید به واسطهٔ خاندانت] و سورهٔ «هل اتی» را ـ من أوّله إلی آخره ـ بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله خواند.[2]

این سوره ـ بتمامها ـ در شأن امیرالمؤمنین و اهل بیت او نازل شده و این سوره، دال است بر فضائل بسیار و خصائل بی‌شمار که هیچ یک از سابقان و صحابه را، آن فضائل نبوده، پس آن حضرت افضل باشد از ایشان، چون افضل باشد، امام باشد.

دلیل بیست و چهارم؛ آیهٔ: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾**؛[3] یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید! پرهیزگاری کنید و با راست‌گویان باشید.

---

۱. خستگی: بیماری، مرض.

۲. صدوق، الامالی، ص ۳۲۹ ـ ۳۳۰، شماره ۱۳/۳۹؛ روضة الواعظین، ص ۱۶۴/ ۱۶۰؛ مناقب آل ابی طالب، ۱۴۶/۳ ـ ۱۴۹؛ العمده، ص ۳۴۶/۳۴۸؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۸، شماره ۱۲۵؛ خوارزمی، المناقب، ص ۲۶۸ ـ ۲۷۱، شماره ۲۵۱؛ کشف الغمه، ۵۳۰/۵ ـ ۵۳۱؛ * الجامع لاحکام القرآن، ۱۳۱/۱۹ ـ ۱۳۳؛ ارشاد العقل السلیم، ۷۳/۹؛ روح المعانی، ۱۵۷/۲۹.

۳. توبه، آیه ۱۱۹.

امر فرموده الله تعالی مؤمنان را که با کسانی باشید که صدق ایشان معلوم باشد و هر که را صدق او معلوم باشد، معصوم باشد، جهت آن که جایز است که از غیر معصوم کـذب صـادر شـود، و آن‌چـه الله تـعالی بـه آن امـر فـرماید، واجب بـاشد و چـون امیرالمؤمنین علیه السلام معصوم بود و متفقٌ علیه است کـه صـحابه مـعصوم نـبودند، واجب باشد مؤمنان را که متابعت او نمایند و با او باشند، پس آن حضرت، امام باشد نه غیر او.

حافظ ابونُعَیْم روایت کرده در حِلْیة الأولیاء از ابن عباس که او گفت: این آیـه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شد.[۱]

و ابن مَرْدَوَیْه در مناقب خود از ابن عباس روایت کرده که او گفت: کونوا مع عليّ[۲] [؛یعنی باشید با علی].

و ابوالمؤیّد خوارزمی در مناقب خود از ابن عباس روایت کرده که او گفت: کونوا مع عليّ وأصحابه[۳] [؛یعنی باشید با علی و یارانش].

دلیل بیست و پنجم؛ آیـهٔ: **﴿وَالَّذِی جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ [أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ]﴾**[۴] [؛ یعنی اما کسی که سخن راست بیاورد و کسی که آن را تصدیق کند، آنان پرهیزگاران‌اند].

حافظ ابونُعَیْم و ابن مَرْدَوَیْه از مجاهد روایت کرده‌اند که گفت: این آیـه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده و مراد از: **﴿الَّذِی جَاءَ بِالصِّدْقِ﴾**، مـحمد و مـراد از: **﴿صَـدَّقَ بِهِ﴾**، علی علیه السلام است.[۵]

---

۱. النور المشتعل، ص ۱۰۲، شماره ۲۳.

۲. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن أبي طالب، ص ۲۵۸، شماره ۳۸۷ ـ ۳۹۰؛ هم‌چنین ر.ک: مـناقب آل أبـي طـالب، ۲۸۸/۲؛ الدر المنثور، ۳۱۶/۴؛ * فتح القدیر، ۴۱۴/۲ و روح المعانی، ۴۵/۱۱.

۳. خوارزمی، المناقب، ص ۲۸۰، شماره ۲۷۳؛ هم‌چنین، ر.ک: کشف الغمه، ۳۱۸/۱ و تنبیه الغافلین، ص ۸۵ ـ ۸۶.

۴. زمر، آیه ۳۳.

۵. النور المشتعل، ص ۲۰۴، شماره ۵۶؛ ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن أبي طـالب، ص ۳۱۵، شـماره ۵۱۹ ـ ۵۲۰؛ هم‌چنین، ر.ک: کفایة الطالب، ص ۲۳۳؛ روضة الواعظین، ص ۱۰۴؛ العمده، ص ۳۵۳، شماره ۶۸۱؛ الطرائف، ص ۷۹، شماره ۱۰۹؛ کشف الغمه، ۳۳۱/۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۵۹/۴۲؛ * الجامع لاحکام القرآن، ۲۵۶/۱۵؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۸۹ ـ ۱۹۰، شماره ۱۳۴ و نحاس، معانی القرآن، ۱۷۵/۶.

و امام محمد باقر﵇ نیز از مجاهد همین روایت فرموده که او گفت: ﴿جٰاءَ بِالصِّدْقِ﴾، رسول اللهﷺ و ﴿صَدَّقَ بِهِ﴾، علی بن اَبی طالب است.[۱]

و این، فضیلتی است که مختص است به او، پس او افضل باشد و چون افضل باشد، امام باشد.

دلیل بیست و ششم؛ آیهٔ: ﴿وَارْكَعُوا مَعَ الرّٰاكِعِينَ﴾؛[۲] یعنی نماز گزارید و رکوع کنید با رکوع کنندگان.

حافظ ابونُعَیْم و ابن مَرْدَوَیْه روایت کرده‌اند از ابن عباس که او گفت:

هذه الآية نَزَلَت في رسول الله وعليٍّ خاصّةً و هما أوّل مَن صَلّى ورَكَعَ.[۳] یعنی این آیه نازل شد در شأن حضرت رسول‌الله و علی خاصه و ایشان‌اند اول کسی که نماز گزاردند و رکوع کردند.

و این، دال است بر افضلیت امیرالمؤمنین﵇، پس دال باشد بر امامت او.

دلیل بیست و هفتم؛ آیهٔ: ﴿يٰا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛[۴] یعنی ای نبی! کافی است و بس است تو را در یاری کردن و مظاهرت[۵] نمودن، الله تعالی و آن کسان که متابعت تو کردند از مؤمنان.

حافظ ابونُعَیْم و محدّث حنبلی گفته‌اند: این آیه در شأن امیرالمؤمنین﵇ نازل شده و مراد از: ﴿مَنِ اتَّبَعَكَ﴾ اوست و او امام مؤمنان است و مقتدای ایشان.[۶]

دلیل بیست و هشتم؛ آیهٔ: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِ أُولٰئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدٰاءُ

---

۱. الصراط المستقیم، ۲۸۱/۱؛ کشف الغمه، ۳۱۹/۱ ـ ۳۲۰؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۶۰/۴۲؛ شواهد التنزیل، ۱۷۸/۲، شماره ۸۱۰؛ الدر المنثور، ۳۲۸/۵ و فتح القدیر، ۴۶۳/۴.

۲. بقره، آیه ۴۳.

۳. النور المشتعل، ص ۴۰، شماره ۱ و ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبی طالب، ص ۲۲۲، شماره ۳۱۱.

۴. انفال، آیه ۶۴.

۵. مظاهرت: حمایت کردن، یاری.

۶. النور المشتعل، ص ۹۲ ـ ۹۳، شماره ۱۸ ـ ۱۹؛ هم‌چنین ر.ک: الصراط المستقیم، ۲۹۴/۱؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۹۰، شماره ۱۳۶؛ شواهد التنزیل، ۳۰۱/۱، شماره ۳۰۵ ـ ۳۰۶.

عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ﴾؛[۱] یعنی آن کسانی که ایمان آوردند به الله تعالی و پیغمبران او، ایشان صدیقان‌اند و منزلتِ شهدا دارند نزد پروردگار خود، مَر ایشان راست مزد و ثواب و نور.

احمد بن حنبل گفته: این آیه در شأن حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نازل شده و روایت کرده به اسناد از ابن ابی لیلی و او روایت کرده از پدر خود که گفت:

رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: الصّدیقون ثلاثة: حبیبُ النّجار مؤمن آل یس الّذي قال: ﴿یَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ﴾، وحزقیل مؤمن آل فرعون الّذي قال: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللهُ﴾، وعليّ بن أبي طالب وهو أفضلهم؛[۲] یعنی صدیقان سه کسان‌اند: حبیب نجّار که مؤمن آل یاسین است، آن کسی که با اهل بلدهٔ انطاکیه گفت: ای قوم من! متابعت پیغمبران کنید؛ و مؤمن آل فرعون، آن کسی که گفت: آیا می‌کُشید مردی را که می‌گوید: پروردگار من الله تعالی است؛ و علیّ بن أبی طالب و او افضل ایشان است.

و مثل این حدیث [را] علی بن مغازلی شافعی [در مناقب] و ابونُعَیْم در حُلیة الأولیاء و شیرویة بن شهردار دیلمی در کتاب فردوس روایت کرده‌اند.[۳]

و این، فضیلتی است که دال است بر امامت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام.

دلیل بیست و نهم؛ آیهٔ: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعاً﴾؛[۴] یعنی دست به حبل الله تعالی زنید.

---

۱. حدید، آیه ۱۹.

۲. ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۶۵۵/۲، شماره ۱۱۱۷؛ همچنین ر.ک: صدوق، الامالی، ص ۵۶۳ ـ ۵۶۴، شماره ۱۸/۷۶۰؛ الاربعون حدیثا، ص ۵۰؛ العمده، ص ۲۲۱، شماره ۳۴۸؛ ذخائر العقبی، ص ۵۶؛ الجامع الصغیر، ۱۱۵/۲، شماره ۵۱۴۹؛ کنز العمال، ۶۰۱/۱۱، شماره ۳۲۸۹۸؛ فیض القدیر، ۳۱۳/۴، شماره ۵۱۴۹؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۹۸، شماره ۱۴۵؛ شواهد التنزیل، ۳۰۶/۲، شماره ۹۳۹؛ الدر المنثور، ۲۶۲/۵؛ تاریخ مدینه دمشق، ۴۳/۴۲؛ کشف الغمه، ۸۸/۱؛ جواهر المطالب، ۲۹/۱؛ ینابیع الموده ۳۷۳/۱، شماره ۱ و خوارزمی، المناقب، ص ۳۱۰، شماره ۳۰۷.

۳. ابن مغازلی، مناقب علی بن أبي طالب، ص ۲۴۶، شماره ۲۹۴؛ النور المشتعل، ص ۲۴۵ ـ ۲۴۷، شماره ۶۶ ـ ۶۷ و الفردوس بمأثور الخطاب، ۴۲۱/۲، شماره ۳۸۶۶.

۴. آل عمران، آیه ۱۰۳.

روایت کرده احمد بن موسی مَرْدَوَیْه از بُرَیْدَهٔ اَسْلمی که او گفت:

این آیه در شأن امیرالمؤمنین﴿ع﴾ نازل شده و چون این آیه نازل شد، رسول الله فرمود:

حبل الله، عليٌّ وأهل بيته[۱] [؛یعنی ریسمان الهی، علی و خاندان اوست].

الله تعالی امر کرده که اعتصام[۲] نمایید به حبل‌الله و رسول‌الله فرمود: حبل‌الله علی است و اهل بیت او، و چون اطاعت امر الله تعالی واجب است، اعتصام به حبل‌الله که علی﴿ع﴾ است، واجب باشد، و چون اعتصام به او واجب شد، امام باشد.

دلیل سی‌ام؛ آیهٔ: ﴿**هُوَالَّذِی أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ**﴾؛[۳] یعنی الله تعالی آن کسی است که مؤیّد گردانید تو را به یاری دادن خود و به یاری دادن مؤمنان.

حافظ ابونُعَیْم روایت کرده به اسناد خود از ابوهُرَیْرَه که گفت: این آیه در شأن امیرالمؤمنین﴿ع﴾ نازل شد، و مراد از «مؤمنین» امیرالمؤمنین است.[۴]

و تقدیر کلام در این آیه، این است که «هوالّذی أيدّك بنصره و بأميرالمؤمنين»، مضاف را حذف کرده، مضافٌ‌الیه را قائم مقام او گردانیده، مثل: ﴿**وَسْئَلِ الْقَرْيَةَ**﴾.[۵]

و مؤیّد این است، حدیثی که ابوهُرَیْرَه روایت کرده که رسول الله﴿ص﴾ فرمود:

مکتوبٌ عَلَی العرش: لا اله إلّا الله وحده لاشريك له، محمّد عبدي و رسولي، أيّدته بعليٍّ بن أبي طالب و نَصَرْته به، و ذلك قوله تعالى في كتابه: ﴿**هُوَ الَّذِی أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ**﴾[۶] [؛یعنی بر عرش نوشته شده است: جز الله، خدایی نیست، او

---

۱. ر.ک: کشف الغمه، ۳۱۷/۱.

۲. اعتصام: چنگ زدن، توسل، تمسّک.

۳. انفال، آیه ۶۳.

۴. النور المشتعل، ص ۸۹، شماره ۱۷؛ همچنین ر.ک: الصراط المستقیم، ۲۹۴/۱؛ المحتضر، ص ۱۰۵ و خصائص الوحی المبین، ص ۱۹۰، شماره ۱۳۵.

۵. یوسف، آیه ۸۲.

۶. صدوق، الامالی، ص ۲۸۴، شماره ۳/۳۱۲؛ الثاقب فی المناقب، ص ۱۱۸، شماره ۳/۱۱۴؛ الصراط المستقیم، ۲۹۴/۱؛ المحتضر، ص ۱۰۵؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۹۰، شماره ۱۳۵؛ الدر المنثور، ۱۹۹/۳؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۶۰/۴۲ و شواهد التنزیل، ۲۹۳/۱.

تنهاست و شریکی ندارد، محمد بنده و رسول من است، او را به علی بن اَبی طالب یاری دادم و این، معنای آن سخن خدای تعالی است در قرآن که فرمود: الله تعالی آن کسی است که مؤیّد گردانید تو را به یاری دادن خود و به یاری دادن مؤمنان]، یعنی به علی بن اَبی طالب.

و این، فضیلتی است که اعظمِ فضائل است و هیچ کس را غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام، این فضیلت حاصل نشده و این، دلیلی واضح است بر امامت او.

دلیل سی و یکم؛ آیهٔ: ﴿**وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الآخِرِينَ**﴾.[1]

الله تعالی از ابراهیم علیه السلام حکایت می‌کند که او گفت: ﴿**وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِيالآخِرِينَ**﴾؛ یعنی پدید کن برای من ثنای نیکو در آخرالزمان.

ابن مَرْدَوَیْه روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرمود:

المراد بلسان الصدق هو عليّ بن أبي طالب علیه السلام، عُرِضَت امامتُه وولايتُه على ابراهيم، فقال: اللّهمّ اجْعَلْهُ مِن ذُرّيتي، فَفَعَل الله ذلك؛[2] یعنی مراد از ﴿لِسَانَ صِدْقٍ﴾، امیرالمؤمنین علی بن اَبی طالب علیه السلام است. عرض کرده شد امامت و ولایت او بر ابراهیم. گفت: ای بار خدایا! علی را از ذرّیهٔ من کن، الله تعالی دعای او را اجابت کرد و آن‌چه او از الله تعالی خواست به فعل آورد.

دلیل سی و دوم؛ احمد بن حنبل و ابن مَرْدَوَیْه هر یک به اسناد خود روایت کرده‌اند از ابن عباس که گفت:

ما ذَكَرَ الله في القرآن: ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**﴾، إلّا كان عليٌّ علیه السلام رأسُها و أميرُها و شريفُها وسيّدُها، ولقد عاتَبَ الله تعالى أصحاب محمّد في آية مِنَ القرآن، وما ذَكَرَ عليّاً إلّا بخير؛[3] یعنی یاد نکرد الله تعالی آیه‌ای خطاب به ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**﴾، إلا

---

۱. شعراء، آیه ۸۴.

۲. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبی طالب، ص ۲۸۷، شماره ۴۵۲ و هم‌چنین ر.ک: کشف الغمه، ۳۲۶/۱.

۳. ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۶۵۴/۲، شماره ۱۱۱۴؛ ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبی طالب، ص ۲۲۰، شماره ←

که علی سرِ آن آیـه و امـیر و شـریف و سـیّد آن بـود (و مـراد آن کـه آن حـضرت سرور و امیر و شریف و سید آن کسان است که به ایمان مخاطب‌اند) و به درستی که عتاب کرد[۱] الله تعالی، اصحاب محمد را در بعضی آیات قرآن و یاد نکرد علی را مگر به خیر.

و این دلالت می‌کند بر آن که آن حضرت افضل بود از همهٔ اهل ایمان و چون افضل اهل ایمان باشد، امام باشد بر همهٔ مؤمنان، و نیز چون سیّد و شریف و امیر آن کسان باشد که مخاطب‌اند به ایمان، امامِ جملهٔ ایشان باشد.

دلیل سی و سوم؛ آیهٔ: ﴿**قُلْ كَفىٰ بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتٰابِ**﴾؛[۲] یعنی بگو ای محمد! کافی است الله تعالی و آن کس که علمِ کتاب نـزد اوست، گـواه باشند میان من و شما.

احمد بن حنبل و حافظ ابونُعَیْم هر یک به اسناد خود روایت کرده‌اند از محمد بن حنفیه که گفت: مراد از ﴿**مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتٰابِ**﴾، امیرالمؤمنین﷣ است.[۳]

و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از عبدالله بن سلام که گفت:

سألتُ رسول اللهﷺ عن قول الله تعالى: ﴿**وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتٰابِ**﴾، **من هو؟ فقال: انّما ذلك عليّ بن أبي طالب**﷣؛[۴] یعنی پرسیدم از رسول اللهﷺ که مراد از «من عنده علم الکتاب» کیست در قول الله تـعالی: ﴿**وَمَـنْ عِـنْدَهُ عِـلْمُ الْكِـتٰابِ**﴾؟ حـضرت رسالتﷺ فرمود: آن کس نیست إلّا علی بن أبی طالب.

← ۳۰۶؛ هم‌چنین ر.ک: ذخائر العقبی، ص ۸۹؛ حلیة الأولیاء، ۶۴/۱؛ مجمع الزوائد، ۱۱۲/۹؛ المعجم الکبیر، ۲۱۰/۱۱؛ کنز العمال، ۱۰۸/۱۳، شماره ۳۶۳۵۳؛ تفسیر عیاشی، ۲۸۹/۱، شماره ۷؛ تفسیر فرات، ص ۴۸ ـ ۵۰؛ خصائص الوحی المبین، ص ۲۰۵ ـ ۲۰۶؛ شواهد التنزیل، ۳۰/۱، شماره ۱۳؛ تفسیر القرآن العظیم، ۴/۲ و تاریخ مدینه دمشق، ۳۶۳/۴۲.

۱. عتاب کردن: خشم گرفتن، ملامت کردن، سرزنش کردن.

۲. رعد، آیه ۴۳.

۳. ر.ک: النور المشتعل، ص ۱۲۵، شماره ۳۳؛ ینابیع المودة، ۳۰۵/۱، شماره ۲ و تنبیه الغافلین، ص ۹۷.

۴. الکشف والبیان (تفسیر ثعلبی)، ۳۰۳/۵ و هم‌چنین ر.ک: ینابیع المودة، ۳۰۸/۱، شماره ۱۱.

و عجب آن که بغوی در معالم التنزیل گفته: ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ﴾، عبدالله بن سلام است،[۱] و عبدالله بن سلام می‌گوید: حضرت رسول الله ﷺ گفته به کلمهٔ حصر: إنّما ذلك عليّ بن أبي طالب علیه السلام.[۲]

و این، دلالت می‌کند بر افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام، و افضلیت او دال است بر امامت او.

دلیل سی و چهارم؛ آیهٔ: ﴿يَوْمَ لا يُخْزِي اللهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمانِهِمْ﴾؛[۳] یعنی روزی که خوار نکند الله تعالی پیغمبر خود را و آن کسانی را که به او ایمان آوردند، نور ایشان روانه می‌شود در پیش ایشان.

محدث حنبلی گفته: این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام و اصحاب او نازل شد،[۴] و حافظ ابونُعَیم و ابن مَرْدَوَیْه هر یک به اسناد خود روایت کرده‌اند از ابن عباس که او گفت:

أوّل مَن يُكسىٰ من حُلل الجنّة ابراهيم لِخلّته مِنَ الله تعالى، ثمّ محمّد لأنّه صفوة الله، ثمّ عليّ بن أبي طالب يَزِفُّ بينهما إلى الجنان؛ ثمّ قَرَءَ ابن عباس: ﴿يَوْمَ لا يُخْزِي اللهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾ و قال: عليّ علیه السلام وأصحابه، والآية نُزلَت في شأنه،[۵] یعنی اول کسی را که از حُلل و جامه‌های بهشت بپوشانند ابراهیم علیه السلام باشد از

---

۱. بغوی چنین ادعایی ندارد، بلکه تنها به عنوان احتمال این مطلب را از قتاده نقل کرده، سپس نقد آن را از سایر مفسران بیان می‌کند. ر.ک: معالم التنزیل، ۳/ ۲۵.

۲. ر.ک: بصائر الدرجات، ص ۲۳۴، شماره ۱۱؛ العمده، ص ۲۹ ـ ۳۰، شماره ۴۷۶؛ الصراط المستقیم، ۱/ ۱۶۶؛ خصائص الوحی المبین، ص ۲۱۳ ـ ۲۱۴، شماره ۱۶۰ ـ ۱۶۱؛ الجامع لاحکام القرآن، ۹/ ۳۳۶؛ جامع البیان، ۱۳/ ۲۳۰؛ ینابیع الموده، ۱/ ۳۰۵؛ شواهد التنزیل، ۱/ ۴۰۱ و کشف الغمه، ۱/ ۳۱۹.

۳. تحریم، آیه ۸.

۴. ر.ک: کشف الغمه، ۱/ ۳۲۰.

۵. النور المشتعل، ص ۲۶۲ ـ ۲۶۴، شماره ۷۲؛ ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن ابی طالب، ص ۳۳۶، شماره ۵۶۳؛ هم‌چنین، ر.ک: الصراط المستقیم، ۱/ ۲۹۵؛ خصائص الوحی المبین، ص ۲۲۴، شماره ۱۷۲؛ کشف الغمه، ۱/ ۳۲۳ و کشف الیقین، ص ۳۷۰.

جهت خلّت[۱] او به الله تعالی. بعد از آن، حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله برای آن که او برگزیدهٔ الله تعالی است، پس علی علیه السلام زفاف کرده شود میان ایشان به جانب بهشت. بعد از آن ابن عباس این آیه را بخواند:﴿يَوْمَ لَايُخْزِى الله النَّبِىَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾ و گفت: مراد از ﴿الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾، علی بن اَبی طالب علیه السلام و اصحاب اوست، و این آیه در شأن او نازل شده.

و این، دلالت می‌کند بر افضلیت آن حضرت و افضلیت او دلالت می‌کند بر امامت او.

دلیل سی و پنجم؛ آیهٔ: ﴿فَإِنَّ الله هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛[۲] یعنی به درستی که الله تعالی و جبرئیل و صالح مؤمنان، مولی و ناصر و یاری دهندهٔ رسول الله‌اند.

مفسّران گفته‌اند که مراد از ﴿صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ علی علیه السلام است، و این آیه در شأن او نازل شده است.[۳]

حافظ ابونُعَیْم و ابن مَرْدَوَیْه روایت کرده‌اند از ابن عباس و اسماء بنت عُمَیْس که گفتند:

شنیدیم که رسول الله صلی الله علیه و آله این آیه می‌خواند:﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى الله فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ الله هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [؛یعنی اگر شما ـ همسران پیامبر ـ از کار خود توبه کنید (بهتر است زیرا) دل‌هایتان منحرف گشته و اگر بر ضد او دست به دست هم دهید، خداوند یاور اوست و جبرئیل و مؤمن صالح] بعد از آن فرمود: ﴿صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾، علی بن اَبی طالب است.[۴]

---

۱. خلّت: دوستی، رفاقت.

۲. تحریم، آیه ۴.

۳. برای اطلاع بیشتر ر.ک: الجامع لاحکام القرآن، ۱۸/۱۸۹ و ۱۹۲؛ تفسیر القرآن العظیم، ۴/۳۹۰؛ تفسیر ابی حمزه ثمالی، ص ۳۳۴، شماره ۳۲۸؛ تفسیر قمی، ۲/۳۷۷؛ تفسیر فرات، ص ۴۸۹، شماره ۶۳۳؛ خصائص الوحی المبین، ص ۲۴۹، شماره ۲۰۱؛ شواهد التنزیل، ۲/۳۴۲، شماره ۹۸۲ و نظم درر السمطین، ص ۹۱.

۴. النور المشتعل، ص ۲۵۷، شماره ۷۱؛ ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبی طالب، ص ۳۳۵، شماره ۵۶۱ ـ ۵۶۲ و هم‌چنین، ر.ک: کشف الغمه، ۱/۳۲۲.

و اختصاص او به این اسم، دلالت می‌کند بر افضلیت او و افضلیت او، دال است بر امامت او.

دلیل سی و ششم؛ آیهٔ: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ إِذٰا دَعٰاكُمْ لِمٰا يُحْيِيكُمْ﴾؛[1] یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید! [پاسخ گویید به خدا و رسول آن‌گاه که] می‌خوانند شما را به چیزی که زنده می‌کند شما را.[2]

ابن مَرْدَوَیْه در کتاب مناقب روایت کرده از رسول الله ﷺ که فرمود:

مراد از: ﴿إِذٰا دَعٰاكُمْ لِمٰا يُحْيِيكُمْ﴾، امامت و ولایت علی بن اَبی طالب علیه السلام است.[3]

و این، نص صریح است بر امامت آن حضرت.

دلیل سی و هفتم؛ آیهٔ: ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيٰانِ بَيْنَهُمٰا بَرْزَخٌ لاٰيَبْغِيٰانِ فَبِأَيِّ آلاٰءِ رَبِّكُمٰا تُكَذِّبٰانِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجٰانُ﴾[4] [؛یعنی دو دریای مختلف را در کنار هم قرار داد، در حالی که با هم تماس دارند، میان آنها حد فاصلی است که به هم تجاوز نمی‌کنند، پس کدام یک از نعمت‌های پروردگارتان را منکرید؟ از هر دو مروارید و مرجان برآید].

از انس بن مالک روایت کرده‌اند که گفت:

مراد از ﴿الْبَحْرَيْنِ﴾، علی علیه السلام است و فاطمه علیها السلام [و مراد از]﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجٰانُ﴾، حسن و حسین علیهما السلام [است].[5]

---

۱. انفال، آیه ۲۴.

۲. در تمامی نسخه‌ها به اشتباه متن آیه چنین آورده شده: «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول اذا دعاکم لما یحییکم»، سپس متناسب با آن، این گونه ترجمه شده است: «یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید! فرمان برداری خدا و رسول او کنید، چون می‌خوانند شما را به چیزی که زنده می‌کند شما را».

۳. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبی طالب، ص ۲۴۵، شماره ۳۵۷؛ هم‌چنین ر.ک: کافی، ۲۴۸/۸، شماره ۳۴۹؛ تفسیر قمی، ۲۷۱/۱؛ کشف الغمه، ۳۲۸/۱ و کشف الیقین، ص ۳۸۵.

۴. رحمان، آیات ۱۹ ـ ۲۲.

۵. کشف الغمه، ۳۳۰/۱.

و حافظ ابونُعَیْم و ثعلبی روایت کرده‌اند از ابن عباس که گفت:

مرا از ﴿**مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ**﴾، علی علیه السلام است و فاطمه علیها السلام، ﴿**بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ**﴾، رسول الله صلی الله علیه و آله و ﴿**يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ**﴾، امام حسن و امام حسین علیهما السلام [است].[1]

و این، فضیلتی است که هیچ یک از صحابه را این فضیلت حاصل نشده، پس افضل باشد از همه و چون افضل باشد، اَوْلیٰ باشد به امامت.

دلیل سی و هشتم؛ آیهٔ: ﴿**إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**﴾؛[2] یعنی آن کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، ایشان‌اند بهترین مخلوقات.

حافظ ابونُعَیْم روایت کرده به اسناد خود از ابن عباس که گفت:

چون این آیه نازل شد، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: **هُم أنتَ وشيعتك، تأتي أنتَ وشيعتُك يوم القيامة راضيين مرضيّين، و يأتي أعداؤك غضباناً مُقْمَحين خائبين**؛[3] یعنی بهترین مخلوقات تویی و شیعهٔ تو، بیایی تو و شیعهٔ تو روز قیامت در عرصهٔ عرصات، در حالتی که راضی و خشنود شده باشید، و بیایند دشمنان تو در حالتی که غضب کننده باشند و دست‌های ایشان را بسته باشند و خایب و خاسر[4] و ناامید باشند.

و ابن مَرْدَوَیْه در کتاب مناقب خود روایت کرده از زید [یزید]بن شراحیل که گفت:

امیرالمؤمنین علیه السلام با من گفت: حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با من خطاب کرد و فرمود: **ياعلي، أَلَم تَسْمَع قول الله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾**،

---

۱. النور المشتعل، ص ۲۳۶ ـ ۲۳۷، شماره ۶۴؛ الكشف والبيان (تفسیر ثعلبی)، ۹/ ۱۸۲ و هم‌چنین، ر.ک: خصائص الوحی المبین، ص ۲۱۱ ـ ۲۱۲، شماره ۱۵۶.

۲. بینه، آیه ۷.

۳. النور المشتعل، ص ۲۷۳ ـ ۲۷۴، شماره ۷۶؛ هم‌چنین ر.ک: الغدیر، ۱۰ / ۲۸۰؛ خصائص الوحی المبین، ص ۲۲۴، شماره ۱۷۳ و جامع البیان، ۳۰/ ۳۳۵، شماره ۲۹۲۰۸.

۴. خائب: مأیوس و بی‌بهره، ناامید؛ خاسر: زیان کار، زیان دیده.

هُم أنتَ وشيعتك، و موعدي و موعدك الحوض، إذا جُثّتِ الأُمم للحساب، تَدْعُون غُرّاً مُحجّلين؛[۱] یعنی ای علی! آیا شنیدی قول الله تعالی: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾؟ ﴿خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾ تویی و شیعهٔ تو!، وعده‌گاه من و شما حوض کوثر است، چون همهٔ امت‌ها برای حساب دادن به زانو درآیند، خوانده می‌شوید در حالتی که پیشانی و دست‌ها و پاهای شما سفید و نورانی باشد.

ابوالمؤیّد خوارزمی روایت کرده از جابربن عبدالله انصاری که او گفت:

كنّا عند النّبيﷺ فأقبل عليّ بن أبي طالبعليه‌السلام، فقال رسول اللهﷺ: قد آتيكم أخي، ثمّ التفت إلى الكعبة وضَرَبَها بيديه، ثمّ قال: والّذي نفسي بيده، انّ هذا خيرُ البريّة و شيعته هم الفائزون يوم القيمة، ثمّ قال: انّه أوَّلكم ايماناً بالله و أوفاكم بعهد الله وأقومكم بأمرالله وأعْدَلُكم في الرّعيّة وأقْسَمُكم بالسويّة وأعظمُكم عندالله مزيّة؛ قال: فَنُزِلَت هذه الآية: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾، قال: وكان أصحاب محمّدﷺ إذا أقْبَلَ عليّعليه‌السلام، قالوا: قد جاء خيرُ البريّة؛[۲] یعنی نزد پیغمبرﷺ بودیم، امیرالمؤمنینعليه‌السلام نزد آن حضرت آمد. رسول اللهﷺ فرمود: به درستی که برادر من نزد شما آمد. بعد از آن، التفات به جانب کعبه کرد و دست بر دیوار کعبه زد و گفت: به حق آن که جان من به یَدِ قدرت اوست، این کس ـ یعنی امیرالمؤمنین علیعليه‌السلام بهترین خلایق است و شیعهٔ او، ایشان‌اند که رستگاران‌اند در

---

۱. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبی طالب، ص ۳۴۷، شماره ۵۸۱؛ همچنین ر.ک: خوارزمی، المناقب، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۶، شماره ۲۴۷؛ روضة الواعظین، ص ۱۰۵؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۳۵۹، شماره ۴۱؛ نظم درر السمطین، ص ۹۲؛ تفسیر ابی حمزه ثمالی، ص ۳۶۰ ـ ۳۶۱؛ شواهد التنزیل، ۴۵۹/۲، شماره ۱۱۲۵ و ۴۶۱/۲؛ الدر المنثور، ۳۷۹/۶؛ فتح القدیر، ۴۷۷/۵؛ کشف الغمه، ۳۰۷/۱ و ۳۲۲؛ نهج الایمان، ص ۵۷۷؛ تأویل الآیات، ۸۳۱/۲، شماره ۳ و ینابیع الموده، ۳۵۷/۲، شماره ۲۱ و ۴۵۲، شماره ۲۵۴.

۲. خوارزمی، المناقب، ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲، شماره ۱۲۰؛ همچنین ر.ک: حلیة الاولیاء، ۶۶/۱؛ طوسی، الامالی، ص ۲۵۱، شماره ۴۴۸؛ شواهد التنزیل، ۴۶۷/۲ ـ ۴۶۸، شماره ۱۱۳۹؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۷۱/۴۲؛ بشارة المصطفی، ص ۱۴۹، شماره ۱۰۴؛ کشف الغمة، ۱۵۱/۱؛ تأویل الآیات، ۸۳۳/۲، شماره ۶ و ینابیع المودة، ۱۹۶/۱ ـ ۱۹۷، شماره ۲۷.

روز قیامت. بعد از آن فرمود: به درستی که او اول شماست به ایمان آوردن به الله تعالی، و وفا کننده‌تر از شماست به عهد الله تعالی، و بهتر از شماست در قیام نمودن به امر الله تعالی، و عادل‌تر از شماست در حق رعیّت، و نیکوتر از شماست در قسمت کردن به راستی و سویّت، و بزرگ‌تر از شماست نزد الله تعالی از روی فضیلت و مزیت.

بعد از آن، این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شد: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾، و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله هرگاه که امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدندی، گفتندی: جاء خير البريّة.

و چون آن حضرت خیر البریّة باشد، البته امام باشد.

دلیل سی و نهم؛ آیهٔ: ﴿**إِنَّ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ**﴾؛[1] یعنی به درستی آن کسانی که ایمان نمی‌آورند به آخرت ـ یعنی به روز قیامت ـ از راه راست برکنارند.

احمد بن حنبل گفته: مراد از این «صراط»، راه محمد و آل محمد است.[2]

و ابن مَرْدَوَیْه روایت کرده:

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ﴿**عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ**﴾، **أي: ناكبون عَن ولايتنا وإمامتنا**؛[3] یعنی برکنارند از ولایت و امامت ما.

و این، دلیل واضح است بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام.

دلیل چهلم؛ آیهٔ: ﴿**وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ**﴾؛[4] یعنی مژده ده‌ای

---

۱. مؤمنون، آیه ۷۴.

۲. ر.ک: کشف الغمه، ۳۱۹/۱.

۳. ابن مردویه، مناقب علی بن أبی طالب، ص ۲۸۳، شماره ۴۴۵ ـ ۴۴۶؛ همچنین ر.ک: مناقب آل أبی طالب، ۲۷۱/۲؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۳۳، شماره ۷۸؛ شواهد التنزیل، ۵۲۴/۱، شماره ۵۵۷ ـ ۵۵۸؛ کشف الغمه، ۳۳۱/۱؛ نهج الایمان، ص ۵۴۱ و تأویل الآیات، ۳۵۵/۱، شماره ۷.

۴. یونس، آیه ۲.

محمد! آن کسان را که ایمان آوردند، مَر ایشان راست سابقه خیر نزد پروردگار ایشان.[۱]

و ابن مَرْدَوَیْه روایت کرده از جابر بن عبدالله انصاری و امام جعفر صادق علیه السلام که گفتند:

نُزِلَت آية: ﴿وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾، في ولاية عليّ بن أبي طالب علیه السلام وامامته؛[۲] یعنی آیهٔ ﴿وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ دربارهٔ امامت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده، و مراد از ﴿قَدَمَ صِدْقٍ﴾، امامت و ولایت آن حضرت است.

و این، نصّ صریح است بر امامت آن حضرت علیه السلام.

دلیل چهل و یکم؛ آیهٔ: ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ﴾؛[۳] یعنی کیست ظالم‌تر از آن کس که دروغ گفت بر خدای تعالی و تکذیب نمود راستی را چون آمد او را.

ابن مَرْدَوَیْه به اسناد روایت کرده:

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این آیه را قرائت نمود و بعد از آن فرمود: **الصدقُ إمامتنا و ولايتنا أهل البيت**؛[۴] یعنی مراد از «صدق» در این آیه، امامت و ولایت ماست که اهل بیت نبوّتیم.

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده از پدرش امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود:

«من اظلم» در این آیه، اشارت است به آن کس که قول رسول الله صلی الله علیه و آله را که در شأن

---

۱. در تمامی نسخه‌ها به اشتباه این آیه چنین نقل شده: «و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات أن لهم قدم صدق عند ربهم» و متناسب با آن، این گونه ترجمه شده است: «مژده ده‌ای محمد آن کسان را که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، مر ایشان را است سابقه خیر نزد پروردگار ایشان».

۲. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبی طالب، ص ۲۵۹، شماره ۳۹۱؛ هم‌چنین ر.ک: کشف الغمه، ۳۲۹/۱ و کشف الیقین، ص ۳۹۴.

۳. زمر، آیه ۳۲.

۴. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبی طالب، ص ۳۱۴، شماره ۵۱۶؛ هم‌چنین ر.ک: طوسی، الامالی، ص ۳۶۴، شماره ۷۶۷ و کشف الغمه، ۲۵/۲.

امامت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته شد، قبول ننماید و رد کند آن را.[۱]

دلیل چهل و دوم؛ آیهٔ: **﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ یُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ وَلا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَاللهُ واسِعٌ عَلِیمٌ﴾**؛[۲] یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید! هر کس از شما که ارتداد نماید و از دین اسلام برگردد، زود باشد که الله تعالی قومی بیاورد که ایشان را دوست دارد و ایشان او را دوست دارند، نرم‌دِلان و مهربان باشند بر مؤمنان و سخت دلان باشند بر کافران، جهاد کنند در راه خدای تعالی و نترسند از ملامت هیچ ملامت کننده‌ای، [این، فضل خداست، آن را به هر که بخواهد می‌دهد و خدا گشایش‌گر داناست].

عمّار بن یاسر و حُذَیْفَه و عبدالله بن عباس و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام گفته‌اند: این آیه، در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده.[۳]

و ثعلبی و دیگر مفسران در تفاسیر آورده‌اند و روایت کرده‌اند:

> امیرالمؤمنین علیه السلام در روز حرب جمل این آیه می‌خواند و می‌گفت: **والله ما قُوتل أهلُ هذه الآیة حَتّی الیوم**؛[۴] یعنی به حق خدای که تا امروز با اهل این آیه کسی قتال نکرده.

دلیل دیگر بر آن که این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده، آن است: الله تعالی وصف کرده آن کسان را که قتال کنند به صفتی چند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به آن

---

۱. ر.ک: بحار الانوار، ۴۱۵/۳۵؛ کشف الغمه، ۳۲۴/۱؛ کشف الیقین، ص ۳۷۵ و تأویل الآیات، ۵۱۶/۲، شماره ۱۴.

۲. مائده، آیه ۵۴.

۳. ر.ک: بحار الانوار، ۳۲/۳۶ ـ ۳۳؛ المراجعات، ص ۲۳۶ ـ ۲۳۷؛ مجمع البیان، ۳۵۸/۳؛ تأویل الآیات، ۱۴۹/۱ و تنبیه الغافلین، ص ۵۹ ـ ۶۰.

۴. ر.ک: الافصاح، ص ۱۲۵؛ الصراط المستقیم، ۲۸۸/۱؛ شواهد التنزیل، ۲۷۵/۱، شماره ۲۸۵؛ الصوارم المهرقة، ص ۸۴ و تأویل الآیات، ۱۴۹/۱، شماره ۸.

صفات متصف بوده و آن صفات در غیر او مفقود بوده.[۱]

یکی از آن صفات [این است]: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾[۲] دوست دارد خدای ایشان را و ایشان دوست دارند خدای را.

و این، صفتی است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وصف نموده در روز خیبر و غیر آن، امیرالمؤمنین علیه السلام را به این صفت، و اخبار بسیار در این باب متواتر است و شمه‌ای از آن مذکور خواهد شد در منهج چهارم.

صفتی دیگر: ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾؛[۳] یعنی با مؤمنان ذلول و نرم باشند.

و لینت و نرمی امیرالمؤمنین علیه السلام با اهل ایمان به مرتبه‌ای بود که روایت کرده‌اند:

روزی در کوفه زنی را دید که سبوی[۴] آب در دست داشت و می‌گفت: **اللّهمّ احْكُم بيني وبين عليّ بن أبي طالب**. امیرالمؤمنین با آن زن گفت: یا امة‌الله! از علی بن أبي طالب چه شکایت داری؟ گفت: شوهر مَرا جهت مهمی به بعضی از مواضع فرستاده و چون او غایب است، مَرا این مشقّت می‌باید کشید.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این سبوی آب را به من ده که به منزل تو رسانم و بعد از آن علی را بگویم که بفرستد و شوهر تو را طلب نماید تا نزد تو آید، و سبو را از آن زن بستد و به دست مبارک خود برداشت و به خانهٔ او رسانید. مردمِ همسایهٔ آن ضعیفه، چون آن حال مشاهده نمودند، او را ملامت کردند و گفتند: این، امیرالمؤمنین علیه السلام است، چگونه تجویز نمودی که او به نفس مبارک خود به خدمت تو قیام به این امر نماید؟ زن گفت: من او را ندانستم و نشناختم.

و آن زن، چون امیرالمؤمنین را بشناخت، طریق معذرت پیش گرفته، در دست و پای

---

۱. مؤلف در بیان صفاتی که پس از این اشاره می‌کند، ناظر به آیه ۵۴ از سوره مبارکه مائده است: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي الله بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ الله وَلا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِكَ فَضْلُ الله يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَالله واسِعٌ عَلِيمٌ﴾.

۲. مائده، آیه ۵۴.

۳. همان.

۴. سبو: آوندی سفالین و دسته‌دار که در آن آب و شراب و جز آن ریزند.

آن حضرت افتاد و گفت: یا امیرالمؤمنین من تو را نشناختم، از این جهت ترک ادب نمودم، امیدوارم که مَرا عفو فرمایی. امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام فرمود: هرگاه تو را حاجتی باشد، قضا کنم و چون خدمتی باشد به تقدیم رسانم. زن گفت: جزاك‌الله خیراً أفضلَ ماجَزَی اماماً عن رعیّته؛[۱] [یعنی خدا تو را پاداش خیر دهد، برتر از پاداشی که پیشوا از زیردستان خود می‌گیرد].

صفتی دیگر: ﴿أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾؛[۲] [یعنی] سخت‌دلان و غلبه کنندگان باشند بر کافران.

در شجاعت و غلبه کردن و سخت‌دلی امیرالمؤمنین بر کفّار، هیچ کس خلاف نکرده و مقرر و معین است که جمله اَبطال[۳] و مبارزانِ کفّار به تیغ او کُشته شدند و به قهر او سرگشته گشتند.

صفتی دیگر: ﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾؛[۴] [یعنی] جهاد کنند در راه خدا و از ملامت هیچ ملامت کننده نترسند.

و این نیز، صفتی است که امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام به این صفت متّصف است. و مشهور و معروف است که آن مقدار جهاد که او کرد، هیچ کس دیگر نکرده، خواه در زمان رسول‌الله و خواه بعد از وفات او.

و چون این آیه در شأن او نازل شده، آن حضرت جامع صفات مذکوره و دیگر صفات حمیده و اخلاق مرضیه بود و در غیر او، این صفات مفقود. پس آن حضرت افضل باشد از غیر و چون افضل باشد، امام باشد، ﴿ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾.[۵]

---

۱. مناقب آل ابی طالب، ۳۸۲/۱؛ الانوار العلویه، ص ۱۱۷/ ۱۱۸ و بحار الانوار، ۴۱/ ۵۱ـ۵۲.

۲. مائده، آیه ۵۴.

۳. ابطال: جمع بَطَل: دلیران، شجاعان، دلاوران.

۴. مائده، آیه ۵۴.

۵. همان: این فضل خداست، آن را به هر که بخواهد می‌دهد و خدا گشایش‌گر داناست.

دليل چهل و سوم؛ آيهٔ: ﴿وَشَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدىٰ﴾؛[۱] يعنى مخالفت رسول‌الله كردند بعد از آن كه روشن شد ايشان را راه هدايت.

روايت كرده‌اند كه اين آيه در شأن منكران امامت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نازل شده و امام محمد باقر عليه‌السلام فرموده: ﴿وَشَاقُّوا الرَّسُولَ﴾ في أمر ولاية عليّ وامامته؛[۲] يعنى مخالفت رسول‌الله كردند در كار ولايت و امامت على.

و اين، دليلِ صريح است بر امامت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام.

دليل چهل و چهارم؛ آيهٔ: ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾؛[۳] يعنى البته مى‌شناسى منافقان را در بدىِ قولِ ايشان.

حافظ ابونُعَيْم روايت كرده به اسناد از ابوسعيد خُدْرى كه گفت:

رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾ بِبُغْضهم عليّاً؛[۴] يعنى البته مى‌شناسى منافقان را در بدى گفتار و كجى قول ايشان به سبب عداوت و دشمنى كه با على عليه‌السلام دارند.

و اين، فضيلتى است كه هيچ يک از صحابه را اين فضيلت ثابت نشده به غير از اميرالمؤمنين عليه‌السلام، پس آن حضرت افضل از همه صحابه باشد، و چون افضل باشد، امام باشد.

دليل چهل و پنجم؛ آيهٔ: ﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾؛[۵] يعنى مگر تو ترک كننده‌اى بعضى از امور وحى را و دلتنگى به سبب اظهار وحى، جهت آن كه

---

۱. محمد، آيه ۳۲.

۲. مناقب آل ابي طالب، ۲۷۹/۲؛ الصراط المستقيم، ۷۵/۲؛ كشف الغمه، ۳۲۲/۱ و نهج الايمان، ص ۵۶۸.

۳. محمّد، آيه ۳۰.

۴. حلية الأولياء، ۲۹۵/۶؛ هم‌چنين ر.ک: خصائص الوحي المبين، ص ۱۴۳؛ شواهد التنزيل، ۲۴۸/۲ ـ ۲۴۹، شماره ۸۸۳ ـ ۸۸۴؛ الدر المنثور، ۶۶/۶ ـ ۶۷؛ فتح القدير، ۴۰/۵؛ مناقب آل ابي طالب، ۸/۳؛ ما روته العامة من مناقب اهل البيت، ص ۱۰۱؛ كشف الغمه، ۳۲۷/۱ و كشف اليقين، ص ۳۸۲.

۵. هود، آيه ۱۲.

منافقان می‌گویند: چرا از آسمان گنجی فرستاده نشد بر محمد یا چرا همراه او مَلَکی نیامد، نیستی تو ای محمد، جز بیم کننده و ترس دهنده و خدای تعالی بر همه چیز [حاکم و نگهبان] است.[۱]

روایت کرده‌اند از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت:

رسول الله صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یاعلي، إنّي سألْتُ الله تعالى أن يوالي بيني وبينك، فَفَعَلَ؛ وسألتُه أن يواخي بيني و بينك فَفَعَلَ؛ و سألتُه أن يَجْعَلَك وصيّي وخليفتي فَفَعَل؛ فقال رجلٌ مِنَ القوم: لَصاعٌ مِن تَمْر في شِنّ بال، خيرٌ مِمّا سأل محمّدٌ رَبَّه، هلّا سأله مَلَكاً يَعْضُدُه عَلىٰ عَدُوِّه أو كنزاً يستعين به على فاقته؟ فأنزل الله تعالى: ﴿فَلَعَلَّكَ تٰارِكٌ بَعْضَ مٰا يُوحىٰ إِلَيْكَ وَضٰائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلٰا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْجٰاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمٰا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾؛[۲] یعنی ای علی! به درستی که من از خدای تعالی مسئلت نموده‌ام که میان من و تو موالات و محبت اندازد، والله تعالی چنان کرد که من خواستم از او، و از الله تعالی درخواست کردم که میان من و تو مواخات و برادری باشد، والله تعالی مسئول مَرا مبذول فرمود، و از الله تعالی خواستم که تو را وصی و خلیفهٔ من گرداند، والله تعالی چنان کرد که من خواستم و این حاجات مقضی شد.

پس، مردی از جملهٔ منافقانِ قوم گفت: والله که یک صاع خرما که در مَشک کهنه و پوسیده باشد، بهتر است از آن‌چه محمد از پروردگار خود خواسته و مسئلت نموده، چرا مسئلت ننمود از الله تعالی مَلَکی را که معاضدت او کند بر دشمن او یا گنجی را که سبب آن استعانت نماید بر فقر و فاقه خود؟ پس الله تعالی این آیه فرستاد:

---

۱. در تمامی نسخه‌ها آخر آیه به اشتباه چنین نقل شده: «والله علی کل شیء قدیر» و متناسب با آن، این گونه ترجمه شده است «و خدای تعالی بر همه چیز قادر و توانا است».

۲. مفید، الامالی، ص ۲۷۹، شماره ۵؛ هم‌چنین ر.ک: کافی، ۳۷۸/۸، شماره ۵۷۲؛ طوسی، الامالی، ص ۱۰۷، شماره ۱۸/۱۶۴؛ مناقب آل ابي طالب، ۱۶۶/۲؛ شواهد التنزیل، ۳۵۷/۱ ـ ۳۵۸، شماره ۳۷۰؛ بشارة المصطفی، ص ۳۶۳، شماره ۵۴ و کشف الغمه، ۷/۲.

﴿فَلَعَلَّكَ تٰارِكٌ بَعْضَ مٰا يُوحىٰ إِلَيْكَ وَضٰائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْ لاٰ أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْجٰاءَ مَعَهُ مَلَكٌ﴾.

و این، دلیلی واضح است، بلکه نِص صریح است بر امامت و وصایت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام.

دلیل چهل و ششم؛ آیهٔ: ﴿وَأُولُوا الأَرْحٰامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِى كِتٰابِ الله مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهٰاجِرِينَ﴾؛[1] یعنی خویشان نزدیک از مؤمنان و مهاجران به یک‌دیگر اَوْلیٰ و احق‌اند در حکم کتاب الله.

و معنای آیه بر تقدیری چنین باشد که مذکور شد، که لفظ ﴿مِن﴾ بیان ﴿أُولُوا الأَرْحٰامِ﴾ باشد و اگر ﴿مِن﴾ صلهٔ افعل التفضیل باشد که آن «اَوْلیٰ» است و متعلق به او، معنای آیه چنین باشد که خویشان نزدیک که مؤمن و مهاجر باشند، به یک‌دیگر در حکم کتاب الله اَحق و اَوْلیٰ‌اند از مؤمنان و مهاجرانی که اولوا الارحام نباشند.

گفته‌اند: این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شد که هم خویشِ نزدیکِ رسول الله صلی الله علیه و آله بود و هم مؤمن و هم مهاجر، و ابوبکر از أولواالأرحام رسول الله نبود، و نزد ما آن است که مهاجر نیز نبود؛ چنان که بعد از این بیان کرده خواهد شد.[2]

و چون صفات مذکوره در امیرالمؤمنین علیه السلام جمع بود و در غیر او، این صفات ـ بتمامها ـ موجود نبود، آن حضرت به مقام رسول الله صلی الله علیه و آله اَوْلیٰ از غیر باشد، پس آن حضرت بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله، امام باشد نه غیر او.

دلیل چهل و هفتم؛ آیهٔ: ﴿قٰالَ رَبِّ اشْرَحْ لِى صَدْرِى وَيَسِّرْلِى أَمْرِى وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسٰانِى يَفْقَهُوا قَوْلِى وَاجْعَلْ لِى وَزِيراً مِنْ أَهْلِى هٰارُونَ أَخِى﴾.[3]

الله تعالی در این آیه حکایت فرموده که موسی علیه السلام دعا کرد و گفت: ای پروردگارِ

۱. احزاب، ۶.
۲. ر.ک: ص
۳. طه، آیات ۲۵ ـ ۳۰.

من! شرح کن سینهٔ مَرا و آسان گردان کارِ مَرا و عُقده[1] را از زبان من بردار و پدید کن از برای من وزیری از اهل من، هارون برادر من.

حافظ ابونُعَیْم روایت کرده به اِسناد خود از عبدالله بن عباس که گفت:

حضرت رسول الله دست علی علیه السلام و دست مَرا در مکه بگرفت، پس چهار رکعت نماز بگزارد و بعد از آن دست به دعا برداشت و گفت: اللّهمَّ إنّ موسى بن عِمْران سألك و دعاك ـ وهو نبيّك ـ فقال: ﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْلِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي﴾، فاستجبتَ دعاءه، وأنا محمّد نبيّك، أسألك وأدعوك وأقول: ﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْلِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي﴾، عليّ بن أبي طالب أخي، أشدد به أزري و اجعله خليفتي؛ یعنی ای بار خدای! به درستی که موسی بن عِمَران ـ پیغمبر تو ـ مسئلت نمود [از تو] و دعا کرد و گفت: ای بار خدای! شرح فرمان صدر مَرا و آسان کن کار مَرا و زایل کن عُقده را از زبان من تا بدانند قول مَرا و پدید کن مَرا وزیری از اهلِ من هارون برادر من [و پشت من به او قوی و محکم کن] و شریک کن او را در امر من، پس مستجاب گردانیدی دعای او را و من که محمدم و پیغمبر تو، مسئلت می‌نمایم و می‌خوانم تو را و می‌گویم: ای پروردگار من! شرح کن صدر مَرا و آسان کن بر من کار مَرا و پدید کن مرا وزیری از اهل من، علی بن اَبی طالب برادر من [و پشت من به او قوی و محکم کن] و او را خلیفه من گردان.

قال ابن عبّاس: فَسَمِعْتُ منادياً يقول و ينادي: يا احمد، قد أوتيتَ ما سَأَلتَ؛[2] یعنی ابن عباس گفت: چون رسول الله صلی الله علیه و آله این دعا بکرد، شنیدم که منادی ندا می‌کرد: ای محمد! آن‌چه خواستی به تو کرامت فرمودند.

---

۱. عقده: گره.

۲. النور المشتعل، ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹، شماره ۳۷؛ هم‌چنین ر.ک: مناقب آل اَبي طالب، ۲۵۶/۲؛ تفسیر فرات، ص ۲۴۸ ـ ۲۴۹؛ خصائص الوحی المبین، ص ۲۴۰، شماره ۱۹۰ و شواهد التنزیل، ۵۶/۱ ـ ۵۷.

دليل چهل و هشتم؛ آيۀ: ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنٰا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾؛[1] يعنی از جملۀ آن کسانی که آفریدیم، امتی و جماعتی هستند که خلق را به حق هدایت می‌کنند و راه راست [را] می‌نمایند که به توفیق حق، از راهِ باطل عدول می‌جویند.

ذاذان روایت کرده از حضرت رسول الله ﷺ [که] فرمود:

سَتَفْتَرِقُ هذه الأمّة على ثلاث وسبعين فرقة، اثنان و سبعون في النّار و واحدة في الجنّة، و همُ الّذين قال الله تعالى: ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنٰا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾، وهُم عليٌّ وشيعته؛[2] يعنی زود باشد که این امت، هفتاد و سه گروه شوند، هفتاد و دو گروه در دوزخ‌اند و یک گروه از ایشان در بهشت، و ایشان آن گروه‌اند که الله تعالی در حق ایشان می‌فرماید: ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنٰا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾، و این، فرقۀ علی علیه السلام است و شیعۀ او.

پس بر این موجب، امیرالمؤمنین علیه السلام امام هدایت کنندگان است، و این نیز، نصّ صریح است بر امامت آن حضرت.

دليل چهل و نهم؛ آيۀ: ﴿وَأَذٰانٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النّٰاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾؛[3] یعنی این، اعلام کردن و آگاه گردانیدنی است از خدا و رسول او به جانب مردم در روز حج اکبر، که خدای تعالی و رسول او بیزارند از مشرکان.

ابن مَرْدَوَيْه گفت:

هو أذان عليٍّ بالآيات من سورة براءة؛[4] یعنی: این اذان و آگاه کردن، اشارت است به آن که امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را آگاه کرد به آن آیات که خواند بر ایشان از سورۀ برائت.

و آن‌چنان بود که چون سورۀ برائت نازل شد، حضرت رسول الله ﷺ فرمود که آن را

---

۱. اعراف، آیه ۱۸۱.

۲. كشف اليقين، ص ۳۸۹ و كشف الغطاء، ۹/۱.

۳. توبه، آیه ۳.

۴. ر.ک: شرح احقاق الحق، ۴۳۶/۳.

کتابت کردند و به دست ابوبکر داد و به جانب مکه فرستاد، برای نبذ عهد مشرکان تا در موسم حج بر ایشان خواند، و مضمون آن را در پنج کلمه به ایشان رساند:

کلمهٔ اول: بعد از این سال هیچ مشرک، حج نکند؛

کلمهٔ دوم: هیچ برهنه طوافِ کعبه نکند؛

کلمهٔ سوم: به بهشت نمی‌روند إلّا مسلمانان؛

کلمهٔ چهارم: حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله هر که را مهلت داده باشد تا وقت معیّن، چون آن وقت آید و وعده منقضی شود، یا مسلمان شوند یا او را بکشند؛

کلمهٔ پنجم: خدا و رسول او بیزارند از مشرکان.

چون ابوبکر سوره را برداشت و متوجه مکه شد، جبرئیل علیه السلام نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و گفت: **إنّ الله يُقْرِئُك السّلام و يقول: لايُؤَدِّي عنك إلّا أنتَ أو رجلٌ منك**؛ یعنی خدا تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: باید که این سوره را نرساند و اَدا ننماید از تو و بر کافران نخواند إلّا تو و یا کسی که از تو باشد.

رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: **عليٌّ منّي وأنا من عليّ**؛ [یعنی] علی از من است و من از علی، پس امیرالمؤمنین را طلب فرمود و ناقه غضبا را به او تسلیم نمود و گفت: به این ناقهٔ من سوار شو و از عقب ابوبکر برو، و چون به او رسی، سورهٔ برائت را از او بستان و او را مخیّر گردان که اگر خواهد در ملازمت تو باشد تا مکه و اگر خواهد بازگردد و نزد من آید، و چون به مکه رسی، سوره را بر مردم خوان و عهد مشرکان بینداز به این عبارت: **اِرْكَب ناقتي الغَضْباء وألحق أبابكر، فخُذ براءة مِن يده وَامْضِ بها إلى مكّة، فَانْبَذ بها عَهْدَ المشركين إليهم وخَيِّر أبابكر بين أن يَسيرَ مع ركابك أو يَرْجِعَ إليَّ**؛ [یعنی شتر غضبای من را سوار شو و خود را به ابوبکر برسان، سورهٔ برائت را از او بگیر و با آن رهسپار مکه شو، پیمان مشرکان را به پیش روی ایشان بینداز و ابوبکر را آزاد بگذار که یا همراه تو بیاید یا نزد من برگردد].

چون امیرالمؤمنین علیه السلام به ابوبکر رسید، احوال بازگفت و سوره را از ابوبکر بستد و

چنان که رسول‌الله فرموده بود، او را مخیّر گردانید. ابوبکر بازگشت و به خدمت رسول‌الله توجه نمود، و چون به رسول‌الله رسید، بگریست و گفت: یا رسول الله، إنّك أهَّلْتَنِي لأمرٍ طالَتِ الأعناقُ إليَّ، فَلَمّا توجّهتُ له، رَدَدْتَنِي عنه، هل حَدَثَ فيّ شيء؟ [؛یعنی ای رسول خدا! مَرا شایستهٔ انجام کاری دانستی که چشم‌ها به من دوخته شده بود، اما هنگامی که راهی انجام آن بودم، بازم گرداندی، آیا در من چیزی رُخ داده است؟]

رسول‌الله صلی الله علیه و آله گفت: ما حَدَثَ فيك شيء ولكن هَبَطَ الأمين عليَّ مِنَ الله تعالى بأنّه لايُؤَدّي عنك إلّا أنتَ أو رجل منك، وعَلِيٌّ مِنّي ولايُؤَدّي عنّي الّاعَلِيٌّ [؛یعنی در تو چیزی رُخ نداده است، ولی جبرئیل از جانب خداوند، پیام آورد که انجام نمی‌دهد این کار را مگر تو یا یکی از مردان خاندان تو، علی از من است و کسی این کار را از جانب من انجام نمی‌دهد، مگر علی].

امیرالمؤمنین علیه السلام به مکه رسید و سورهٔ بر مردم خواند و نبذ عهد مشرکان نمود، و به سبب نبذ آن عهد، اسلام قوت تمام یافت.[1]

و چون رسول‌الله ابوبکر را عزل نمود از ادای سورهٔ برائت، و امیرالمؤمنین علیه السلام را به این امر منصوب گردانید، پس این امر سنّتی باشد از حضرت رسول‌الله و سنّت رسول‌الله صلی الله علیه و آله باقی است و تغییر نمی‌یابد به تخصیص این سنّت که به نص و امر الهی بود، و به مقتضای: ﴿وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلاً﴾،[2] از تحویل و تغییر محفوظ و مصون خواهد بود تا به قیامت، پس عزل ابوبکر و نصب و تَوَلّی و تولیت امیرالمؤمنین علیه السلام تا قیامت باقی باشد.

چگونه کسی که لیاقت و صلاحیت آن نداشته باشد که سوره یا بعضی از سوره [را] به مردم رساند و به موج امر الهی از این امر معزول شود، تواند بود که او را لیاقت و صلاحیت امامت عامه باشد که متضمن ادای احکام شریعت و امور دین و ملت باشد بر جمیع امت؟

۱. الارشاد، ۶۵/۱-۶۶؛ المستجاد من الارشاد، ص۵۵-۵۶؛ ابوهُرَيرَه، ص۱۱۹-۱۲۰ و نهج الایمان، ص۲۴۶ - ۲۴۷.
۲. اسراء، آیه ۷۷.

دلیل پنجاهم؛ آیهٔ: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾؛[1] یعنی یاد کن ای محمّد! چون فرا گرفت پروردگار تو از بنی آدم از پشت‌های ایشان، ذریّت ایشان را و گواه گردانید ایشان را بر نفس‌های ایشان، و با ایشان گفت: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾؛ آیا نیستم من پروردگار شما؟ ایشان گفتند: بلی.

شیرویة بن شهردار دَیْلَمی در کتاب فردوس به اسناد روایت کرده از حُذیْفَة بن یمان که گفت:

حضرت رسول الله(ص) فرمود: لو يَعْلَم النّاسُ متى سُمِّيَ عليٌّ أميرالمؤمنين، ما أنْكَروا فَضْلَه؛ سُمِّيَ اميرالمؤمنين و آدمُ بينَ الرّوح والجسد، حين أخَذَ الله تعالى ﴿مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾؛ قالت الملائكة: بلى، فقال الله تعالى: أنا ربُّكم و محمّدٌ نبيّكم و عليٌّ أميركم؛[2] یعنی اگر مردم بدانستی که مرتضی علی(ع) کی مسمّا شده به امیرالمؤمنین، انکار فضیلت او نکردندی. نام نهاده شد به امیرالمؤمنین در آن حین که آدم میان روح و جسد بود، در آن حین که فرا گرفت الله تعالی از پشت‌های فرزندانِ آدم، ذریت ایشان را و گواه گردانید ایشان را بر نفس‌ها ایشان و گفت: آیا نیستم من پروردگار شما؟ ایشان گفتند: بلی و ملائکه گفتند: بلی. سپس الله تعالی فرمود: من پروردگار شمایم و محمد پیغمبر شما و علی امیر شماست.

و این، نصّ صریح است بر امامت حضرت امیرالمؤمنین(ع).

و آیات که دال است بر امامت امیرالمؤمنین(ع) بسیار است، اما به مقتضای: خيرُ الكلام ما قَلَّ ودَلَّ،[3] به آیات مذکوره اکتفا کرده شد، والله الموفق.

---

۱. اعراف، آیه ۱۷۲.

۲. الفردوس بمأثور الخطاب، ۳۵۴/۳، شماره ۵۰۶۶؛ هم‌چنین ر.ک: دلائل الامامه، ص ۵۳ ـ ۵۴؛ خصائص الوحی المبین، ص ۲۴۸، شماره ۲۰۰؛ نهج الایمان، ص ۴۶۶ ـ ۴۶۷ و ینابیع الموده، ۲۴۷/۲ ـ ۲۴۸، شماره ۶۹۶.

۳. عیون الحکم والمواعظ، ص ۵۳ ـ ۵۴ و میزان الحکمه، ۲۹۰/۱، شماره ۳۸۷: بهترین سخن آن است که کوتاه و سودمند باشد.

منهج چهارم

در ادلهٔ مأخوذه از احادیث سیّد المرسلین صلی الله علیه و آله

و این منهج نیز مشتمل است بر پنجاه دلیل:

دلیل اول؛ چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله عزیمت فرمود که به غزای تبوک رود ـ و تبوک اسم موضعی است در دیار روم ـ منافقان مدینه و اعرابی که در حوالی مدینه بودند، با یک‌دیگر اتفاق کرده بودند و عزیمت نموده که چون رسول الله صلی الله علیه و آله از مدینه غایب شود، ایشان مدینه را غارت کنند و اطفال و عورات[1] مسلمانان را اسیر نمایند.

و چون حال بر این مِنوال بود، جبرئیل علیه السلام حضرت رسول را از این حال اخبار نمود و گفت: امر الله تعالی آن است که علی را در مدینه خلیفهٔ خود گردانی، تا او حفظ مدینه و تقویت دین اسلام نماید تا به سبب او، کید منافقان و شرّ و ضرر کفّار از مسلمانان مدینه مندفع شود، و تو را در تبوک به علی احتیاج نباشد، جهت آن که در تبوک محاربه واقع نخواهد شد و کار در آن جا به مصالحه منجر خواهد شد.

پس حضرت رسول الله ـ به امر الله تعالی ـ امیرالمؤمنین علیه السلام را در مدینه به خلافت و نیابت خود نصب فرمود و از مدینه بیرون رفت و به جانب تبوک متوجه شد. منافقان خواستند که امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه توقف ننماید و از عَقَب رسول الله برود، و چون آن حضرت نیز غایب شود، ایشان مقصود و مطلوب خود حاصل کنند.

---

۱. عورات: زنان.

بدین سبب، زبان به طعن گشودند و گفتند: محمد، علی را در مدینه باز گذاشت و خلیفهٔ خود گردانید، جهت آن که او را دوست نمی‌دارد، و از او رنجیده، به مرتبه‌ای که نمی‌خواهد او را ببیند، از این جهت او را با خود نبُرد.

حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام چون سخن منافقان را بشنید، از عقب حضرت رسول‌الله برفت و چون به آن حضرت رسید، آن‌چه منافقان گفته بودند، تقریر نمود و فرمود: یا رسول الله، إنَّ المنافقین یَزْعَمونَ إنّك خَلَّفْتَنِي استثقالاً ومَقْتاً مِنّي؛ یعنی ای رسول خدا! منافقان گمان می‌برند که مَرا در مدینه باز نگذاشتی الّا برای استثقال و خشم که با من داری و از من رنجیده‌ای.

حضرت رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله در جواب فرمود: ارجع یا أخي إلی مكانك، فإنّ المدینةَ لاتَصْلَحُ إلّا بي وبك، فأنت خلیفتي في أهلي ودار هجرتي وقومي؛ أما ترضیٰ أن تكونَ مِنّي بمنزلة هارون مِن موسی إلّا أنّه لا نبيّ بعدي؛[1] یعنی بازگرد ای برادر من به مکان خود، به درستی که مدینه به صلاح نباشد الّا به من یا به تو، پس به درستی که تو خلیفهٔ منی در اهل و خانهٔ هجرت من و قوم من، آیا راضی نیستی تو که باشی از من به منزلهٔ هارون از موسی الّا آن که نیست نبی بعد از من؟

و این، نص صریح است از حضرت رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله بر خلافت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام، جهت آن که هارون خلیفهٔ موسی‌علیه‌السلام بود؛ چنان که الله تعالی در قرآن اخبار فرموده که موسی با هارون گفت: ﴿اُخْلُفْنِی فِی قَوْمِی﴾،[2] و نیز هارون برادر موسی و وزیر او بود و در نبوت با او شریک بود، و حضرت رسول‌الله در این حدیث اثبات کرد از برای امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام جمیع منازل هارون را الّا نبوّت از برای استثنا، و از جمله منازل

---

۱. مفید، الارشاد، ۱۵۶/۱؛ مناقب آل ابی طالب، ۱۸۳/۱؛ کشف الغمه، ۲۲۷/۱ ـ ۲۲۸؛ مسند بزاز، ۳۳/۴؛ مسند الشاشی، ۱۸۶/۱، شماره ۱۳۴؛ مسند سعد، ۱۳۹/۱، شماره ۸۰؛ ابن عاصم، السنه، ۶۰۰/۲، شماره ۱۳۳۱؛ البیان والتعریف، ۱۱۰/۲؛ الثقات، ۹۳/۲؛ الریاض النضره، ۱۹۱/۲؛ تاریخ طبری، ۱۸۳/۲؛ ابن هشام، السیرة النبویه، ۱۹۹/۵؛ الا کتفاء، ۲۷۳/۲؛ زاد المعاد، ۵۲۹/۳؛ السیرة الحلبیه، ۱۰۴/۳ و تخریج الدلالات السمعیه، ۳۳۶/۱.

۲. اعراف، آیه ۱۴۲: جانشین من در میان قوم من باش.

هارون، خلافت بود و هارون اگر زنده بودی بعد از موسی، عزل او جایز نبودی، و نیز در حال حیات موسی عزل او جایز نبود، از برای آن که دعای موسی علیه السلام جهت هارون عام بود و مطلق ـ علیٰ کلّ حال ـ و اجابت الله تعالی نیز عام بود (علیٰ کل حال) چنان‌که بعد از دعای حضرت موسی علیه السلام فرمود: ﴿لَقَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ﴾.[۱]

و نیز چون در ایام حیات و غیبت او، زمانی اندک با وجود او خلیفه بود، به طریق اَوْلیٰ که بعد از موت و طول غیبت، خلیفه باشد.[۲]

قاضی عَضُد در مواقف گفته:

علی خلیفهٔ رسول‌الله شد در حین رفتن رسول‌الله به غزای تبوک و هارون خلیفهٔ موسی شد در حین رفتن موسی به کوه طور، پس استخلافِ مخصوص، مراد باشد و عام نباشد.[۳]

در جواب می‌گوییم: رسول‌الله صلی الله علیه و آله این حدیث را به کرّات با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تکرار نموده، و در دیگر مواضع، آن حضرت را به خلافت منصوب فرموده: در روز حایط بنی نجّار و در روز فتح خیبر و در غزای [ذات] سلاسل و در شب غار و در روز بستن درهای خانه‌های اصحاب از مسجد و غیرها. و احادیث بسیار در این باب وارد است.

و نیز چون در حین رفتن به غزای تبوک، آن حضرت را به خلافت ـ به امر الله تعالی ـ نصب فرمود، و بعد از آن عزل نفرمود او را، پس بنا بر استصحابِ حال، خلیفه باشد، و نیز چون در آن حین به امر الله تعالی او را منصوب گردانید، پس این استخلاف،

---

۱. طه، آیه ۳۶: ای موسی! آن چه را خواستی به تو داده شد.

۲. «تبوک» نام سرزمینی است در نوار مرزی کشور سوریه امروز. پیامبر گرامی اسلام با دریافت خبر حمله رومیان، با سپاهی سی‌هزار نفره در رجب سال نهم هجری عازم منطقه تبوک شد، اما هنگامی که به آن‌جا رسید، از دشمن خبری نبود، به همین جهت پیامبر پس از گذشت چند روز به مدینه بازگشت. هم زمان با حرکت پیامبر به سوی تبوک و بازگشت ایشان، یک سلسله اتفاقاتی رخ داد که غزوه تبوک را به برخوردی با منافقان تبدیل و احتمال شایعه بودن حمله رومیان را قوت بخشید. در این ماجرا به رخ‌دادهایی چون مسجد ضرار، حدیث منزلت، تلاش برای ترور پیامبر و مانند آن برمی‌خوریم. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۶۱۹ ـ ۶۳۲.

۳. المواقف، ۶۱۸/۴.

سنّتی باشد از الله تعالی و به مقتضای ﴿سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنا وَلا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِيلاً﴾،[1] این خلافت از تغییر و تبدیل و تحویل، محفوظ و مصون باشد، بنابراین نص، امامت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت شد.

دلیل دوم؛ مخالفان و موافقان روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله چون خیبر را محاصره فرمود، روز اول، رایت را به ابوبکر داد و او به جانب حِصن توجه نمود و منهزم باز آمد، روز دیگر حضرت رسول الله رایت را به عُمَر داد تا محاربه نماید و او نیز بعد از توجه به جانب حِصن، فرار نمود و منهزم بازگردید. روز سوم رایت به عمرو بن عاص داد، او نیز منهزم بازگردید.

حضرت رسول الله از ایشان هر سه اعراض نموده، برنجید و قهر کرد و غضب فرمود ایشان را و گفت: والله لأُعْطِيَنَّ الرّايةَ غداً رجلاً يَفْتَحُ الله عَلَى يَدَيْه، يُحِبُّ اللهَ ورسولَه ويُحِبُّه اللهُ ورسولُه، كَرّاراً غيرَ فَرّار؛ یعنی به حق خدا که فردا رایت را به مردی دهم که الله تعالی به دست او خیبر را بگشاید و فتح، کرامت فرماید؛ دوست دارد آن مرد، خدا و رسول او را و دوست دارند خدا و رسول او، آن مرد را و آن مرد، کرّار باشد نه فرّار.

روز دیگر، هر یک از صحابه، منتظر و مترقّب بودند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رایت را به ایشان دهد و کل واحد از ایشان، سلاح پوشیدند و بر اسب‌ها سوار شدند و در میدان جَوَلان می‌نمودند به امید آن که به تشریف اعطای رایت مشرّف شوند، و به صفات مذکوره متّصف گردند.

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از خیمه بیرون آمد و به هیچ کس از ایشان التفات ننمود، و گفت: أين عليّ بن أبي طالب؟؛ [؛یعنی] کجا است علی بن اَبي طالب؟ گفتند: يا رسول الله، يَشْتَكي عَيْنَه، [؛یعنی ای رسول خدا] چشمش درد می‌کند و از درد چشم مُشتکی[2] است.

---

۱. اسراء، آیه ۷۷.

۲. مشتکی: گله‌مند.

رسول‌الله آن حضرت را طلب فرمود و چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزد حضرت سیدالمرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد، حضرت سید انبیا آب دهن مبارک خود را بر سر و چشم‌های او مالید، فی الحال صحت یافت، و رایت را به آن حضرت علیه‌السلام عطا فرمود، و آن حضرت به جانب حصن توجه نمود و آن قوم را به اسلام دعوت فرمود، بعد از آن که ایشان از اسلام امتناع نمودند، با ایشان به محاربه مشغول شد و مَرْحَب را که بزرگ و مقتدای ایشان بود بکُشت و بعد از آن، حلقهٔ درِ خیبر را به دست گرفت و در را از جای برکند و پل ساخت تا لشکر اسلام بر آن عبور نمودند و به خیبر درآمدند و خیبر را در تحت تصرّف درآوردند.[۱]

و حضرت شاه اولیا فرمود: قلعتُ بابَ خیبر بِقُوّةٍ صَمَدانيّة، لابقُوّةٍ جسمانيّة؛[۲] یعنی

۱. ماجرای فتح خیبر و رشادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و نقش جدی آن حضرت در پیروزی نهایی اسلام بر یهودیان مورد اتفاق شیعه و سنی است؛ هم‌چنان که ضعف و ناتوانی سه فرمانده قبلی اسلام در رویارویی با آنان نیز مورد اتفاق همگان است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: العمده، ص ۱۵۶، شماره ۲۴۲؛ فتح الباری، ۳۶۵/۷ ـ ۳۶۶؛ کوفی، المصنف، ۵۲۵/۸، شماره ۲۳؛ نسائی، السنن الکبری، ۱۷۳/۵، شماره ۸۵۸۷؛ صحیح ابن حبان، ۳۷۷/۱۵ ـ ۳۷۹؛ المعجم الکبیر، ۱۹۸/۶؛ دلائل النبوه، ص ۱۲۴؛ ینابیع الموده، ۳۹۰/۲، شماره ۸؛ السیرة الحلبیه، ۷۳۶/۲ ـ ۷۳۷؛ * صحیح مسلم، ۱۸۷۱/۴ ـ ۱۸۷۲، شماره ۲۴۰۵؛ * صحیح بخاری، ۱۰۷۷/۳، شماره ۲۷۸۳ و ۱۷۴۶/۴، شماره ۳۹۷۲؛ *المستدرک علی الصحیحین، ۴۰/۳، شماره ۴۳۴۲؛ موارد الظمآن، ص ۵۴۵؛ مسند أبی عوانه، ۳۱۱/۴، شماره ۶۸۲۳و ۳۵۴/۴، شماره ۶۹۵۱؛ مجمع الزوائد، ۱۲۳/۹ ـ ۱۲۴؛ بیهقی، *السنن الکبری، ۳۶۲/۶، شماره ۱۲۸۳۷ و ۱۰۶/۹، شماره ۱۸۰۰۹؛ خراسانی، السنن، ۲۱۴/۲، شماره ۲۴۷۲؛ شاشی، المسند، ۱۶۶/۱؛ مسند بزاز، ۱۳۶/۲؛ *مسند احمد، ۳۸۴/۲، شماره ۸۹۸۷ و ۳۳۳/۵، شماره ۲۲۸۷۲؛ مسند رویانی، ۱۹۳/۲، شماره ۱۰۲۳؛ مسند أبی یعلی، ۲۹۱/۱، شماره ۳۵۴؛ ابن منده، الایمان، ۸۴۹/۲، شماره ۱۲۱؛ ضحاک، السنه، ۶۰۸/۲، شماره ۱۳۷۷؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۶۰۲/۲، شماره ۱۰۳۰ و نسائی، فضائل الصحابه، ص ۱۵، شماره ۴۶.

۲. حلیة الأولیاء، ۶۲/۱ ـ ۶۳؛ صدوق، الامالی، ص ۴۰۶، شماره ۱۱/۸۴۰؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۷؛ قمی، الاربعین، ص ۴۳۰. توجه به این نکته ضروری است، آن گونه که حضرت امیرالمؤمنین خود در نامهٔ به سَهْل بن حُنَیف یادآور شده‌اند، کندن درب سنگین و بزرگ قلعه خیبر و پرتاب کردن آن به فاصله چند متری توسط آن حضرت نه به مفهوم داشتن نیرویی غیرعادی در بازوان ایشان است، بلکه به این معناست که هرچه جنبهٔ روحی و الهی انسان قدرت‌مندتر باشد، احاطه او بر جهان مادی بیشتر خواهد بود و به همین خاطر می‌توان دست به انجام کارهایی در جهان مادی زد که دیگران از انجام آن عاجزند.

بَرکَندم درِ خیبر را به قوّتِ صمدانی، نه به قوتِ جسمانی.

و این، دلیل واضح است بر عزل ابوبکر و عُمَر از امارت و نصب امیرالمؤمنین‌علیه السلام و هم‌چنین دلیل است بر خشم و غضب خدا و رسول خدا بر ایشان، و صدقِ محبت خدا و رسول مَر امیرالمؤمنین را، جهت آن که وصف کردن امیرالمؤمنین به صفات مذکوره ـ بعد از انهزام و فرار نمودن ایشان ـ دال است بر انتفای این صفات از ایشان، و نیز دال است بر افضلیت حضرت امیرالمؤمنین‌علیه السلام و افضلیت او، دال است بر امامت او.

دلیل سوم؛ حدیثی که ابوالمؤیّد خوارزمی در کتاب مناقب و عُمَر[بن محمد]بن خضر الملا در کتاب وسیلة المتعبدین روایت کرده‌اند هر یک به اسناد خود:

حضرت رسول الله‌صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین‌علیه السلام گفت در روز فتح خیبر، بعد از فتح: یاعلي، لولا أشْفَقُ أن تقول فيك طوائفُ مِن اُمّتي ما قالت النّصارى في عيسى‌علیه السلام، لقلتُ اليومَ فيك مقالاً لاتَمُرُّ بِمَلاء مِن المسلمين إلّا اَخَذُوا مِن تراب رِجْلَيْك وفضلِ طَهورك، لِيَسْتَشْفُونَ به؛ ولكن حَسْبُك أن تكون منّي وأنا منك، تَرِثُني وأرثك و أنتَ منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي؛ و أنتَ تؤدّي دَيْني وتُقاتل على سُنّتي، و أنتَ في الآخرة أقربُ النّاس منّي، وأنّك غداً على الحوض خليفتي، تَرُدُّ عنه المنافقين؛ و أنتَ أوّلُ مَن يَرِدُ عَلَيَّ الحوضَ وأوّلُ مَن يُكْسٰي معي؛ وأنتَ أوّلُ مَن يَدْخُل الجنّةَ مِن اُمّتي، أنت وشيعتك على منابر مِن نور رَوّاء مُرَوّيين، مُبْيَضَّة وجوهُهُم حولي؛ اَشْفَعُ لهم، فيكونون غداً في الجنّة جيراني، وأنَّ عَدُوَّك ظَماء مظمئون، مُسْوَدَّة وجوهُهُم، مُقْمَحُون؛ إنّ حَربَك حَربي وسِلمُك سِلمي وإنّ سرَّك سِرّي وعَلانِيتك عَلانيتي، وسريرةُ صدرك كسريرة صَدري؛ وأنت بابُ عِلمي وإنّ وُلدك وُلدي ولحمك لحمي و دمك دمي وإنّ الحقّ معك والحقّ عَلىٰ لسانك وفي قلبك وبين عينيك وإنّ الإيمان مخالط لحمك ودمك كما خالط لحمي ودمي؛ وإنّ الله ـ عزّ و جلّ ـ أمرني أن اُبَشِّرَك إنّك وعترتك وذريّتك في الجنّة وعدوّك في النّار، لايَرِدُ عَلَيَّ الحوض مُبغض لك ولايَغيب عنه محبّ لك، فَخَرَّ عَلِيٌّ لله سبحانه

ساجداً وقال: الحمد لله على ما أَنْعَمَ عَلَيَّ مِنَ الإسلام و عَلَّمني القرآن وحَبَّبني إلى خيرِ البريّة و خاتمِ النّبيين و سيّد المرسلين إحساناً منه و تَفَضُّلاً ؛ یعنی اگر نه خوف آن بودی که طایفه‌ای چند از امت من در شأن تو می‌گفتند آن‌چه نصاری در شأن عیسی گفتند، من امروز در فضائل و کمالات تو قولی گفتمی که آن قول به هیچ گروهی از مسلمانان نرسیدی، الّا که خاک پای‌های تو را و زیادتی آب وضوی تو را به تبرّک فراگرفتندی و به آن استشفا نمودندی، ولکن تو را این فضیلت بس است که تو از من باشی و من از تو، و تو از من میراث بَری و من از تو، و تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی، الّا آن که بعد از من هیچ پیغمبری نیست، و تو قرض مَرا اَدا نمایی و بر احیای سنت من قتال کنی و تو در آخرت نزدیک‌تر باشی به من از جمیع مردم. به درستی که تو فردای قیامت بر حوض کوثر خلیفه و قائم مقام من باشی، و منافقان را از حوض برانی و دور گردانی، و اول کسی که نزد من آید به آب حوض کوثر تو باشی و اول کسی که از حُلل بهشت بپوشد با من، تو باشی و اول کسی که به بهشت درآید از امت من، تو باشی.

و به درستی که شیعهٔ تو در روز قیامت بر منبرها باشند و از نور سیراب باشند، و در حالی که روی ایشان بسیار سفید شده باشد، در حوالی من باشند. از برای ایشان شفاعت کنم تا در بهشت همسایهٔ من باشند، و به درستی که دشمنان تو تشنه باشند، و روی ایشان بسیار سیاه باشد و از بس که گریه کرده باشند، بی‌هوش افتاده باشند.

و به درستی که حرب کردن با تو، حرب باشد با من و صلح کردن با تو، صلح باشد با من، و به درستی که نهان تو، نهان من است و آشکار تو، آشکار من است، و سریرت صدر تو ـ یعنی دلی که در سینهٔ توست ـ همچون دلی است که در سینهٔ من است، و تویی دَرِ علمِ من، و به درستی که فرزندان تو، فرزندان من‌اند و گوشت تو، گوشت من است و خون تو، خون من است.

و به درستی که حق با تو و بر زبان تو و بر دل تو و در پیش نظر توست، و به درستی

که ایمان با گوشت و خون تو آمیخته؛ چنان‌که با گوشت و خون من آمیخته، و به درستی که خدای تعالی مَرا امر فرموده است که تو را بشارت دهم به آن که تو و عترت تو و ذرّیت تو در بهشت باشند، و به درستی که دشمنان تو در آتش باشند، و هرگز دشمن تو نزد من به آب حوض کوثر نیاید، و هرگز دوست تو از حوض کوثر غایب نشود. راوی حدیث گفت: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون این کلمات از حضرت سیّد کاینات صلی الله علیه و آله استماع نمود، سجده فرمود و گفت: **الحمدلله عَلیٰ ما أنْعَمَ عَلَيَّ الاسلام؛** [یعنی] سپاس و ستایش مَر خدای را بر آن‌چه انعام کرد مَرا از اسلام ـ آموزانید مَرا قرآن ـ **وحَبَّبَني إلى خير البريّة خاتمِ النبيّين و سيّدِ المُرسلين إحساناً منه و تفضّلاً؛**[1] و دوست گردانید مَرا نزد بهترین مخلوقات که خاتم پیغمبران و سید انبیا و مرسلین است، از احسان و فضل خود.

و این حدیثِ صحیح، نص صریح است بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام.

دلیل چهارم؛ حافظ ابونُعَیْم در کتاب حُلیة الأولیاء و ابوالمؤید خوارزمی در کتاب مناقب، و ابوعبدالله محمد بن یوسف گنجی در کتاب کفایة الطالب، روایت کرده‌اند از مُعاذ بن جَبَل که او گفت:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: **أَخْصِمُك بالنّبوة ولا نبوّة بعدي، وتَخْصِمُ النّاسَ بسبع خصال ولايُخاصمك فيهنّ أحدٌ من قريش؛ أنت أوّلُهُم إيماناً بالله وأوْفاهم بعهد الله، وأقْومهم بأمرالله، وأقْسَمهُم بالسّوية، وأعدلُهم في الرّعيّة، وأبْصَرُهم في القضيّة، وأعْظَمُهم عندالله مزيّة؛**[2] یعنی من به نبوت بر تو

---

۱. خوارزمی، المناقب، ص ۱۲۸ ـ ۱۲۹، شماره ۱۴۳؛ هم‌چنین ر.ک: مغازلی، المناقب، ص ۲۳۷؛ صدوق، الامالی، ۱۵۶ ـ ۱۵۷، شماره ۱۵۰/۱؛ الغارات، ۶۲/۱ ـ ۶۳؛ کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۲۴۹/۱ ـ ۲۵۱، شماره ۱۶۷؛ المسترشد، ص ۶۳۳ ـ ۶۳۶، شماره ۲۹۸؛ المحتضر، ص ۹۶ ـ ۹۷؛ بشارة المصطفی، ص ۲۴۶ ـ ۲۴۷، شماره ۳۵؛ اعلام الوری، ۳۶۵/۱ ـ ۳۶۶؛ کشف الغمة، ۲۹۰/۱ ـ ۲۹۱ و ینابیع المودة، ۲۰۰/۱ ـ ۲۰۱.

۲. حلیة الأولیاء، ۶۵/۱ ـ ۶۶؛ خوارزمی، المناقب، ص ۱۱۰، شماره ۱۱۸؛ کفایة الطالب، ص ۲۷۰، باب ۶۴؛ هم‌چنین ر.ک: کنز العمال، ۶۱۷/۱۱، شماره ۳۲۹۹۴ ـ ۳۲۹۹۵؛ تاریخ مدینه دمشق، ۵۸/۴۲، کشف الغمه، ۱۵۰/۱ و سبل الهدی والرشاد، ۲۹۶/۱۱.

غالب می‌شوم که بعد از من نبوت نیست، و تو به هفت منقبت و خصلت[1] بر مردم غالب می‌شوی، و هیچ‌کس از قبیلهٔ قریش در آن مناقب و خصائل با تو نزاع و جدال نتواند کرد: اول، تویی اولِ ایشان در ایمان آوردن به خدای؛ دوم، تویی وفاکننده‌ترین ایشان در عهد و پیمان خدای تعالی؛ سوم، تویی بهترین ایشان در قیام نمودن به امر و فرمان خدای تعالی؛ چهارم، تویی بهترین ایشان در قسمت کردن به راستی و سویّت؛ پنجم، تویی عادل‌ترین ایشان در حق رعیت؛ ششم، تویی بیناترین ایشان در حکم و قضیه؛ هفتم، تویی بزرگ‌ترین ایشان نزد الله تعالی در فضیلت و مزیت.

و این حدیث، دلالت می‌کند بر افضلیت حضرت امیرالمؤمنینعليه‌السلام بر جمیع امت و افضلیت او، دال است بر امامت آن حضرت.

دلیل پنجم؛ حدیثی که ابوحفص عُمَر [بن محمد] بن خضر الملا در کتاب وسیلة المتعبدین و ابوالمؤیّد خوارزمی در کتاب مناقب هر یک به اسناد خود روایت کرده‌اند از عبدالله بن مسعود که گفت:

کنتُ مع رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله، و قد اَصْحَرَ فَتَنَفَّسَ الصُعَداء، فقلتُ یا رسول الله: ما لك تَتَنَفَّسُ؟ قال: یابن مسعود، نُعِیَتْ إلی نَفْسي؛ فقلتُ: اِسْتَخْلِفْ یا رسول الله، قال: مَن؟ قلتُ: أبابکر! فَسَکَتَ ثُمَّ تَنَفَّسَ، فقلتُ: ما لي‌أراك تَتَنَفَّسُ یا رسول الله؟ قال: نُعِیَتْ إلَيَّ نفسي، قلتُ: اِسْتَخْلِفْ یا رسول الله، قال: مَن؟ قلت: عُمَربن الخطّاب! فَسَکَت ثمّ تَنَفَّسَ، فقلتُ: مالی أراك تَتَنَفَّسُ یا رسول الله؟ قال: نُعِیَتْ إلَيَّ نفسي، قلت: اِسْتَخْلِفْ یا رسول الله، قال: مَن؟ قلتُ: عليّ بن اَبي طالب، قال: والّذي نفسي بیده، لَئن أطاعوه لَیُدْخِلَنَّکُم الجنّةَ أجمعین؛ یعنی بودم من با حضرت رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله در وقتی که به صحرا رفته بود، پس حضرت رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله آه سردی کشید. گفتم من: یا رسول الله! چیست مَر تو را که آه سرد می‌کشی؟ حضرت رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله گفت: ای پسر مسعود! خبر مرگ من به من رسانیدند.

---

۱. منقبت: آن‌چه مُوجب ستایش و مباهات باشد؛ خصلت: خوی و صفت.

من گفتم: ای رسول خدا! کسی را به خلافت و نیابت خود نصب فرمای! حضرت رسول الله‌صلی الله علیه وآله گفت: که را خلیفه کنم؟ من گفتم: ابوبکر را! رسول الله جوابی نفرمود، باز آه سردی کید، باز من گفتم: یا رسول الله، چیست تو را که آه سرد می‌کشی؟ آن حضرت فرمود: خبر مرگ من به من رسید.

من گفتم: یا رسول الله! کسی را خلیفه و قائم مقام خود کن! حضرت نبی الله‌صلی الله علیه وآله پرسید: که را خلیفه کنم و قائم مقام خود گردانم؟ من در جواب گفتم: عُمَربن خطاب را! حضرت رسول الله‌صلی الله علیه وآله سکوت فرمود و به جواب من ملتفت نشد و باز آه سردی کشید، من گفتم: یا رسول الله، سبب چیست که آه سرد می‌کشی؟ فرمود: خبر مرگ من به من دادند.

من گفتم: یا رسول الله، کسی را به خلافت و نیابت خود نصب فرمای! باز آن حضرت فرمود: که را؟ این نوبت من در جواب گفتم: علی بن أبی طالب‌علیه السلام را! حضرت رسول الله‌صلی الله علیه وآله فرمود: **والّذي نفسي بيده، لَئن أطاعوه لَيُدْخِلَنَّكُم الجنّةَ أجمعين**؛[1] یعنی به حق آن که جان من به دست قدرت اوست، اگر اطاعت علی‌علیه السلام کنند، البته همه به بهشت روند.

و این حدیث دال است بر امامت امیرالمؤمنین‌علیه السلام و بطلان امامت ابوبکر و عُمَر.

دلیل ششم؛ حدیثی که روایت کرده از عُمَربن خطاب به اسناد خود، فخر المحدثین محمود طالبی در کزینی در کتاب نزل السایرین[2] که او گفت:

رسول الله‌صلی الله علیه وآله با حضرت امیرالمؤمنین گفت: **يا علي، أنتَ أوّلُ المسلمين اسلاماً**

---

۱. خوارزمی، المناقب، ص ۱۱۴، شماره ۱۲۴؛ هم‌چنین ر.ک: خلاصة عبقات الانوار، ۲۷۷/۹؛ کشف الغمة، ۱۵۴/۱؛ مجمع الزوائد، ۱۸۵/۵؛ عمربن راشد، الجامع، ۳۱۸/۱۱، شماره ۲۰۶۴۶؛ المعجم الکبیر، ۶۷/۱۰، شماره ۹۹۷۰ و تفسیر القرآن العظیم، ۱۶۶/۴ ـ ۱۶۷.

۲. محمود بن محمّد بن محمود طالبی قرشی شافعی درکزینی، متوفای شعبان ۹۱۱ هجری قمری، دارای تألیفاتی است چون تنزل السائرین فی شرح منازل السائرین در تصوف و نزل السائرین فی احادیث سید المرسلین و آن‌گونه که آمده است: «در کزین» روستا یا شهری در اطراف همدان بوده است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: هدیة العارفین، ۴۰۸/۲؛ الاعلام، ۱۸۳/۷؛ کشف الظنون ۱۹۳۷/۲؛ الذریعة، ۶۲/۸ و معجم المؤلفین، ۱۹۹/۱۲.

وأنتَ أوّلُ المؤمنين ايماناً وأنتَ منّي بمنزلة هارون من موسى؛ يا علي، إنّما أنتَ بمنزلة الكعبة تُؤْتىٰ ولا تَأْتي؛ فإذا أتاك هؤلاءُ القوم، فَسَلِّموا إليك الأمر، فَاقْبَلْهُ منهم وإن لَمْ يَأتُوك، فلا تَأْتِهم؛[1] يعنى اى على! تويى اول مسلمانان از روى اسلام و تو اول مؤمنانى از روى ايمان و تو از من به منزلهٔ هارونى از موسى. اى على! تو به منزلهٔ كعبه‌اى كه خلق به زيارت او مى‌روند و او پيش كسى نرود، پس اگر اين قوم نزد تو آيند و امر خلافت را تسليم تو نمايند، تو از ايشان قبول كن و اگر پيش تو نيايند، تو پيش ايشان مَرو.

دليل هفتم؛ حديثى كه ابوالقاسم مأمونى در كتاب حاويه آورده:

حضرت رسالت پناه ﷺ با حضرت اميرالمؤمنين ﷺ گفت: **ياعليّ، لايَتَقَدَّمُك بعدي إلّا كافر ولا يَتَأَخَّرُ عنك إلّا كافر**؛[2] يعنى اى على! تقدّم نكند بر تو بعد از من الّا كسى كه كافر باشد و تأخّر نكند از تو الّا كسى كه كافر باشد.

دليل هشتم؛ حديثى كه روايت كرده‌اند اكثر محدثين از عبدالله بن عباس و سلمان فارسى و ابوسعيد خُدْرى و ابوهُرَيْرَه و غيرهم در كتاب كفاية الطالب و وسيلة المتعبدين و مناقب ابوالمؤيد خوارزمى و غير آن به روايات مختلفه، مسطور است:

حضرت رسول الله ﷺ بيمار شد و حضرت فاطمه زهرا ﷺ به عيادت آن حضرت رفت، چون فاطمه ﷺ، رسول الله ﷺ را ضعيف و نحيف ديد، بگريست و اشك بر روى او جارى شد. حضرت رسالت ﷺ فرمود: **ما يُبْكِيك يا فاطمة؟ قالت: أخشى الضِّيعَةَ مِن بعدك يا رسول الله، فقال: يا فاطمة، أما عَلِمْتَ أنّ الله تعالى اطَّلَعَ عَلَى أهل الأرض اطّلاعَةً، فاختارَ منها أباك رسولاً؛ ثمّ اطّلع اطلاعةً ثانيةً، فاختارَ منها**

---

۱. ر.ک: الفردوس بمأثور الخطاب، ۳۱۵/۵، شماره ۸۲۹۹؛ المسترشد، ص ۳۸۶، شماره ۱۳۰؛ بشارة المصطفى، ص ۴۸۲، شماره ۷ و الامام على فى آراء الخلفاء، ص ۸۷، شماره ۲۵.

۲. ر.ک: شرح الاخبار، ۴۲۸/۱، شماره ۶۶؛ مائة منقبه، ص ۵۳؛ التحصين، ص ۵۶۹ و اليقين، ص ۲۴۲.

بَعْلَك، فأوحى إليّ، فَأَنْكَحْتُه وَاتَّخَذْته أخاً ووزيراً ووصيّاً؛[1] یعنی ای فاطمه! چه[چیز] تو را به گریه درآورد؟ فاطمه(س) فرمود: می‌ترسم که بعد از وفات تو ضایع و بی‌کس شوم. حضرت رسول الله(ص) فرمود: ای فاطمه! آیا ندانستی که الله تعالی به جانب زمین نظر کرد و از اهلِ رویِ زمین، پدر تو را به رسالت اختیار فرمود، بعد از آن، نوبت دیگر به جانب زمین نظر کرد و از اهلِ زمین، شوهر تو را اختیار کرد و به من وحی فرستاد تا تو را به نکاح او درآوردم و او را برادر و وزیر و وصی خود گرفتم.

سُلَیْم بن قَیس هلالی روایت کرده از سلمان که او گفت:

بعد از آن رسول الله(ص) فرمود: ثُمَّ اطَّلَعَ اِطّلاعَةً ثالثة، فاختارَك ووَلَدَيْك؛ فأنتَ سيدةُ نساء أهل الجنّة وابناك ـ الحسن والحسين ـ سيّدي شباب أهل الجنة وإنّ بَعْلَكَ وذُرِّيّتَه ـ إلى يوم الدين ـ أئمّة هادين مهديين؛ أوَّلُ الأوصياء بعدي أخي عليّ، ثمّ بَعْدَه ولده الحسن، ثمّ الحسين، ثمّ التسعة من ولد الحسين في درجتي، وليس في الجنّة درجةٌ أقرب الى الله من درجتي و درجة أبي ابراهيم(ع)؛ یعنی بعد از آن، نوبت سوم نظر فرمود، تو را و پسران تو را اختیار نمود، پس تو سیّدهٔ زنان اهل بهشتی و پسران تو نیز ـ حسن و حسین ـ سیّد جوانان اهل بهشت‌اند، و به درستی که شوهر تو و ذریّت او تا روز جزا و حساب، ائمه هادین و مهديين‌اند، اول اوصیا و ائمه بعد از من، برادر من علی است، پس بعد از او پسر او حسن، پس حسین، پس نُه کس از اولاد حسین(ع) در درجهٔ من‌اند، و نیست در بهشت درجه‌ای که نزدیک‌تر باشد به الله تعالی از درجهٔ من و درجهٔ پدر من ابراهیم(ع).

بعد از آن فرمود: أمَا تَعْلَمِينَ يا فاطمة، إنّ مِن كِرامة الله إيّاك، زوجك خيرُ أُمّتي

---

۱. كفاية الطالب، ص ۴۸۵ ـ ۴۸۶؛ خوارزمی، المناقب، ص ۱۱۲، شماره ۱۲۲؛ هم‌چنین ر.ک: ابن مغازلی، مناقب علی بن ابی طالب، ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲، شماره ۱۴۴؛ مجمع الزوائد، ۲۵۳/۸؛ المعجم الاوسط، ۳۲۷/۶، شماره ۶۵۴۰؛ * المعجم الکبیر، ۵۷/۳، شماره ۲۶۷۵ و ذخائر العقبی، ص ۱۳۶.

وأهل بيتي، أقْدَمُهم سِلْماً وأعظمُهم حِلماً وأكثرُهم عِلماً؛[1] یعنی آیا نمی‌دانی ای فاطمه که از کرامتی که الله تعالی با تو دارد، شوهر تو را بهترین امت و اهل بیت من گردانید، اقدم ایشان است از روی اسلام و اعظم ایشان از روی حلم و اکثر ایشان از روی علم.

و در کتب جمهور، سیّما[2] در کفایة الطالب و وسیلة المتعبدین و مناقب ابوالمؤید خوارزمی [عبارت] «ثم اطّلع اطّلاعة ثالثة» تا آخر حدیث[را] روایت نکرده‌اند.

قاضی عَضُد در مواقف این حدیث را نقل کرده و بعد از نقل کردن حدیث گفته:

می‌تواند بود که اختیار کردن علی علیه السلام عام و من جمیع الوجوه نباشد، بلکه اختیار او از جهت شوهری فاطمه یا از برای جهاد باشد.[3]

در جواب می‌گوییم: لفظِ حدیث نبوی مطلق و عام واقع شده، و قرینهٔ کلام و اقتضای مقام ـ به حَسَب ادراک ذهن مستقیم و طبع سلیم ـ دال است بر آن که الله تعالی از اهل آن زمان، دو کس را به خلعت اصطفا و ارتضا مختار نموده، یکی را نبی و یکی را وصی و قائم مقام آن نبی و امام و مقتدای عالمیان گردانید.

و لفظ: «فَجَعَل أحَدَهُما أباك والآخَرَ بَعْلَك»، دال است بر آن که بَعْلِیَّت[4] فاطمه و جهاد، علت اختیار نبود، بلکه علت اختیار کردن مصطفی و مرتضی، عنایت بی‌غایت و رحمتِ نامتناهی حضرت الهی بوده، وهو أکرم الأکرمین وأرحم الرّاحمین.

دلیل نهم؛ حدیثی که در مصابیح مسطور است [به این مضمون]:

عباس در مرضِ موت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله به عیادت آن حضرت رفت و گفت: **إذا کان ما نَجِدُك** نعوذ بالله منه ـ **فإلی مَن؟ فَأَشَار النّبي صلی الله علیه و آله إلی عليٍّ علیه السلام وقال: إلی هذا**؛[5]

---

۱. کتاب سلیم بن قیس، ص۱۳۲ ـ ۱۳۳؛ هم‌چنین ر.ک: حلیة الابرار، ۲/۴۰۰ـ۴۰۱، شماره۲؛ کمال الدین، ص۲۶۳.

۲. سیّما (لاسیّما): مخصوصاً، علی‌الخصوص، به ویژه.

۳. المواقف، ۳/۶۲۵ ـ ۶۲۶ و ۶۳۴.

۴. بعلیّت: همسری.

۵. ر.ک: الصراط المستقیم، ۲/۱۲۱؛ اعلام الوری، ۲/۱۶۳ ـ ۱۶۴؛ کشف الغطاء، ۱/۷؛ کشف الغمة، ۳/۳۰۹ و بحارالانوار، ۳۶/۳۰۰، شماره ۱۳۶.

یعنی نعوذ بالله، چون ما تو را نیابیم به جانب که رجوع کنیم و به که اقتدا نماییم؟ پس حضرت رسالت(ص) اشاره کرد به جانب امیرالمؤمنین علی(ع) و گفت: «إلی هذا»؛ یعنی به جانب این رجوع کنید و به او اقتدا نمایید.

و این حدیث، نص است بر امامت امیرالمؤمنین(ع) که مخالف ـ به تسخیر الله تعالی ـ روایت می‌کند، پس چگونه عاقل، منصوصٌ علیه را بگذارد و اقتدا به متروکٌ عنه کند؟

دلیل دهم؛ حدیثی که ابوالمؤیّد خوارزمی در کتاب مناقب از جابربن عبدالله روایت کرده که او گفت:

حضرت رسول الله(ص) فرموده: **إنّ اللهَ لَمّا خَلَقَ السّمواتِ والأرض دَعاهنّ فَأجَبْنَهُ، فَعَرَضَ علیهنّ نبوّتي وولایة عليّ بن أبي طالب(ع)، فَقَبِلْتاهما؛ ثمّ خَلَقَ الخلق وفَوَّضَ إلینا أمرَ الدین، فالسّعیدُ مَن سَعد بنا والشقيّ مَن شقي بِنا، نحن المُحَلّلون لِحلاله والمُحَرمون لِحرامه**؛[1] یعنی به درستی که الله تعالی چون آسمان‌ها و زمین را بیافرید، ایشان را بخواند، آسمان‌ها و زمین اجابت الله تعالی کردند. الله تعالی نبوت مَرا و ولایت علی بن اَبی طالب را بر ایشان عرض کرد و ایشان نبوت مَرا و ولایت علی بن اَبی طالب را قبول کردند، و بعد از آن، الله تعالی خلایق را آفرید و کار دین و شریعت [را] به ما تفویض نمود، پس نیک‌بخت کسی است که به سبب موالات ما نیک‌بخت شد و بدبخت کسی است که به واسطهٔ معادات[2] ما بدبخت شد، ماییم حلال کنندهٔ حلال خدا و حرام کنندهٔ حرام خدا.

پس، به موجب حدیث مذکور، محبت و ولایت امیرالمؤمنین(ع) بر صحابه و بر جمیع مخلوقات و اهل ارض و سماوات، فرضِ عین و لازم و متحتّم[3] باشد، و چون ولایت و محبت او بر سایر صحابه واجب باشد و محبّت صحابه بر او واجب نباشد،

---

۱. خوارزمی، المناقب، ۱۳۴ ـ ۱۳۵، شماره ۱۵۱ و هم‌چنین ر.ک: مائة منقبة، ص ۲۵ ـ ۲۶.

۲. معادات: با کسی دشمنی کردن.

۳. متحتّم: واجب و لازم.

او از جمیع صحابه افضل و اکمل باشد، و چون از همه افضل باشد، امام باشد.

دلیل یازدهم؛ روایت کرده ابن مَرْدَوَیْه در کتاب مناقب به روایات متعدده از حُذیفه و جابر و سالم بن أبی جعد و عطیه و غیر هم که گفتند:

حضرت رسول الله ﷺ فرمود: **عليٌّ خير البشر، من أبیٰ فَقَدْ كَفَرَ**؛[1] یعنی علی علیه السلام بهترینِ بشر است و هر که از این سخن ابا کرد و قبول نمود این سخن را، کافر شد.

و چون آن حضرت به موجب فرموده حضرت رسول الله ﷺ، «خیر البشر» است، پس با وجود «خیر البشر»، جایز نباشد که دیگری امام باشد و بر «خیر البشر» تقدیم گیرد.

دلیل دوازدهم؛ ابن مَرْدَوَیْه در کتاب مناقب روایت کرده به اسناد از انس بن مالک که او گفت:

سلمان با حضرت رسول الله ﷺ گفت: **یا رسول الله، عَمَّن نَأْخُذُ بَعْدَك وبِمَن نَثِق؟**؛ یعنی احکام دین اسلام و مسائل حلال و حرام [را] بعد از تو از که فرا گیریم و بر قول که اعتماد نماییم؟

حضرت رسول الله ﷺ جواب نداد تا سلمان ده نوبت همین سؤال کرد. بعد از آن گفت: **یا سلمان، إنّ وصيّي و خليفتي وأخي و وزيري و خيرَ مَن أخلفه بَعدي، عليّ بن أبي طالب؛ يُؤَدّي عنّي ديني، يُنْجِز موعدي**؛[2] یعنی ای سلمان! به درستی که وصی من و خلیفهٔ من و برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بعد از خود می‌گذارم، علی بن اَبی طالب است که احکام دین و ملت و علوم شریعت و طریقت و حقیقت [را] از [جانب] من ادا کند و وعدهٔ مَرا به جای آورد.

---

۱. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبی طالب، ص ۱۰۹، شماره ۱۲۲؛ هم‌چنین ر.ک: الفقیه، ۴۹۳/۳، شماره ۴۷۴۴؛ من حدیث خیثمه، ص ۲۰۱؛ کنز العمال، ۶۲۵/۱۱، شماره ۳۳۰۴۵؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ۶۲/۳، شماره ۴۱۷۵ و سیر اعلام النبلاء، ۲۰۵/۸.

۲. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبی طالب، ص ۱۰۴، شماره ۱۱۵؛ هم‌چنین ر.ک: کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۳۳۵/۱، شماره ۲۶۲؛ ماحوزی، الاربعون حدیثاً، ص ۱۱۹؛ کشف الغمه، ۱۵۶/۱ و * میزان الاعتدال، ۵/۷.

دلیل سیزدهم؛ حافظ ابو نُعَیْم در کتاب حِلْیَة الأولیاء روایت کرده به اسناد از ابو هُرَیْرَه که گفت:

حضرت رسول اللهﷺ فرمود: لَمّا اُسري لي ليلة المعراج، فَاجْتَمَعَ عَلَيَّ الأنبياء في السّماء، فأوحى الله إليَّ: سَلْهُم يا محمّد، على ما ذا بُعِثتم؟ فسألت، قالوا: بُعِثْنا على شهادة أن لا اله إلاّ الله و على الإقرار بنبوّتك والولاية لعليّ بن آبي طالب؛[1] یعنی چون مَرا به آسمان بردند در شب معراج، در آسمان، انبیا نزد من جمع شدند، پس حضرت الله تعالی به من وحی فرمود: ای محمد! از انبیا بپرس که به چه چیز مبعوث شده‌اید؟ پس من از ایشان پرسیدم. انبیا گفتند: مبعوث شدیم بر گواهی دادن [به این] که نیست خدایی الا الله و بر اقرار کردن به نبوت تو و لایت و محبت علی بن اَبی طالب.

و بلاشک، کسی که انبیا و مرسلین مبعوث شده باشند بر ولایت و محبت او، افضل خواهد بود از سایر صحابه، و چون افضل باشد، امام باشد.

دلیل چهاردهم؛ شیرویه درکتاب فردوس از انس بن مالک روایت کرده که او گفت:

حضرت رسول الله فرمود: أنا وعليٌّ حُجَّةُ اللهَ عَلَى عباده؛[2] یعنی من و علی﷣ حجت خداییم بر بندگان او.و چون امیرالمؤمنین حجة الله تعالی باشد بر بندگان، افضل و امام باشد بر سایر عبادالله.

دلیل پانزدهم؛ ابن مَرْدَوَیْه درکتاب مناقب از عبدالله بن عباس روایت کرده که گفت:

دَخَلَ عليٌّ علىٰ رسول الله و عنده عائشة، فَجَلَس بَيْنَ رسول الله و بين عائشة، فقالت: ما كان لك مجلس غير فَخِذي؟ فَضَرَبَ رسول الله على ظهرها و قالﷺ: مَه، لاتُؤْذيني في أخي، فإنّه اميرالمؤمنين و سيّد المسلمين و قائد الغُرّ المُحَجَّلين، يومَ

1. ر.ک: العمده، ص ۳۵۳، شماره ۶۸۰؛ الصراط المستقیم، ۲۹۳/۱؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۷۱، شماره ۱۲۱؛ ینابیع الموده، ۲۴۶/۲، شماره ۶۹۲ و نهج الایمان، ص ۵۰۶.
2. ر.ک: بشارة المصطفی، ص ۴۴؛ نهج الایمان، ص ۵۶۹ و ینابیع الموده، ۱۷۳/۱.

القيامة يَقْعُدُ على الصراط، فيُدْخِل أولياءه الجنّة و يُدْخِلُ أعداءَه النّار؛[1] یعنی درآمد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در خانه حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، و عایشه نزد حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، پس علی علیه‌السلام میان عایشه و حضرت رسول الله بنشست، پس عایشه گفت: یا علی! نبود تو را جای [دیگری برای] نشستن غیر[از] رانِ من؟ پس رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله دست بر پشت عایشه زد و گفت: ترک این سخن بکن و مرنجان مَرا در رنجانیدن برادر من، پس به درستی که او امیرالمؤمنین و امام المتقین و قائد غُرّ مُحَجَّلین است ـ یعنی پیشوای کسانی است که روی و دست و پای ایشان سفید و نورانی باشد ـ روز قیامت بر صراط بنشیند، پس درآورد دوستان خود را به بهشت و درآورد دشمنان خود را در آتش دوزخ.

دلیل شانزدهم؛ بَراء بن عازب روایت کرده:

حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله با امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: **أنتَ مِنّي وأنا مِنك**؛[2] یعنی تو از منی و من از تو.

و عمران بن حُصَیْن روایت کرده:

حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **عليٌّ منيّ وأنا منه، وهو وليّ كلّ مؤمن بعدي**؛[3] یعنی علی از من است و من از علی، و اوست اَوْلیٰ به تصرف و خداوندِ هر مؤمنی بعد از من.

---

۱. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبی طالب، ص ۶۲، شماره ۳۰؛ هم‌چنین ر.ک: طوسی، الامالی، ص ۶۰۲، شماره ۳/۱۲۴۶؛ الیقین، ص ۱۳۴؛ بشارة المصطفی، ص ۲۲۵ ـ ۲۲۶، شماره ۵۱ و کشف الغمه، ۳۵۱/۱.

۲. نسائی، خصائص امیرالمؤمنین، ص ۸۸؛ کنز العمال، ۵۹۹/۱۱، شماره ۳۲۸۸۰؛ هم‌چنین ر.ک: صحیح بخاری، ۱۶۸/۳ و ۲۰۷/۴ و ۸۵/۵؛ بیهقی، السنن الکبری، ۵/۸؛ * فتح الباری، ۵۷/۷، شماره ۳۹۰؛ صنعانی، المصنف، ۲۲۷/۱۱، شماره ۲۰۳۹۴؛ کوفی، المصنف، ۴۹۹/۷، شماره ۲۷؛ نسائی، السنن الکبری، ۱۶۸/۵، شماره ۸۵۷۸؛ الاذکار النوویه، ص ۲۷۷، شماره ۸۰۶ و کشف الغمه، ۹۷/۱.

۳. الفردوس بمأثور الخطاب، ۶۱/۳، شماره ۴۱۷۱؛ هم‌چنین ر.ک: کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۴۹۰/۱، شماره ۳۹۷؛ شرح الاخبار، ۹۳/۱، شماره ۸؛ مناقب آل اَبی طالب، ۵۹/۲ و ۲۵۱؛ العمده، ص ۲۰۴، شماره ۳۱۶؛ قمی، الأربعین، ص ۷۷؛ نظم درر السمطین، ص ۹۸؛ نهج الایمان، ص ۴۸۱؛ سبل الهدی والرشاد، ۲۹۶/۱۱ و ینابیع الموده، ۲۳۶/۲، شماره ۶۶۱.

و در [سنن] ترمذی از عمران بن حصین مروی است:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علیه السلام را امارتِ لشکر داد و به غزا فرستاد، و بعد از آن که آن لشکر بر کفّار غالب شدند، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از سبایا،[۱] دختری را اصطفا[۲] کرد و به خود مخصوص گردانید.

بعضی از مردم به سبب اصطفای دختر، انکار آن حضرت کردند و چهار کس از صحابه با یک‌دیگر عهد کردند که چون به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رسند او را اعلام نمایند که امیرالمؤمنین علیه السلام از سبایا، دختری [را] اصطفا کرده و به خود مخصوص گردانید، و بدین سبب از امیرالمؤمنین شکایت کنند که شاید حضرت رسول صلی الله علیه و آله جهت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بر او غضب کند.

و عادت صحابه آن بود که چون از غزایی مراجعت نمودندی، اول به ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله توجه نمودندی و بعد از تشرّف به صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله، به خانه خود رفتندی.

القصه، چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با لشکر از غزا مراجعت نمودند و به مدینه رسیدند و به صحبت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مشرّف شدند، از جمله آن چهار کس که با یک‌دیگر عهد کرده بودند که از امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت کنند، یکی برخاست و گفت: یا رسول الله! علی دختری [را] اصطفا کرد؛ چنان که تو زنان و غیر آن اصطفا می‌کنی. حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله روی از او بگردانید و به جواب ملتفت نشد. دیگری برخاست و همین سخن اعاده نمود. حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از او نیز روی بگردانید و جوابی نگفت. بعد از او شخصی دیگر برخاست و همان سخن تکرار نمود، حضرت صلی الله علیه و آله از او نیز اعراض نموده جوابی نفرمود. چهارم از ایشان برخاست و مثل ایشان شکایت کرد. حضرت صلی الله علیه و آله برنجید و غضب کرد و فرمود: **ما تُریدون مِن عليّ؟**

---

۱. سبایا: جمع سبی: اُسرا.

۲. اصطفا: برگزیدن.

إنّ عليّاً منّي وأنا من عليّ، وهو وليُّ كلّ مؤمن من بعدي؛[1] یعنی چه می‌خواهید از علی؟به درستی که علی از من است و من از علی، او خداوند همه مؤمنان است و اَوْلیٰ بالتصرف بعد از من.

اگر کسی گوید که «ولی» در این حدیث به معنای «مُحب» و «ناصر» است، نه به معنای «اَوْلیٰ به تصرّف»، در جواب می‌گوییم: «ولی» در این حدیث به معنای «اَوْلیٰ بالتصرف» است، به دلیل تقدیم «هو» که ضمیر فصل است و متضمن معنای حصر است؛ یعنی: «هو وليّ كلّ مؤمن لاغيره»، و حال آن که محبت و نصرت مؤمنان در امیرالمؤمنین علیه السلام منحصر نیست، بلکه عام است در حق جمیع مؤمنان.

و نیز قرینهٔ حال و سببِ ورودِ حدیث دال است بر آن که لفظ «ولی» در این حدیث به معنای «خداوند» و «اَوْلیٰ بالتصرف» است، جهت آن که صحابه از برای اصطفای دختر، از امیرالمؤمنین علیه السلام نزد سید المرسلین صلی الله علیه و آله شکایت کردند، مدعای ایشان آن بود که امیرالمؤمنین علیه السلام را اهلیّت و استحقاق آن نیست که دختری را اختیار و اصطفا نماید، بلکه این، امری است که مخصوص حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله است که حضرت ایشان را اعلام نمود که علی را اهلیّت و استحقاق آن هست که اختیار و اصطفا نماید مثلِ من، جهت آن که من اختیار و اصطفا برای آن می‌کنم که خداوند[2] شمالم و اَوْلیٰ

---

۱. سنن ترمذی، ۲۹۶/۵، شماره ۳۷۹۶؛ هم‌چنین ر.ک: نسائی، خصائص امیرالمؤمنین، ص ۹۷ ـ ۹۸؛ مسند احمد، ۴۳۸/۴؛ مسند أبی داود طیالسی، ص ۱۱۱؛ کوفی، المصنف، ۵۰۴/۷، شماره ۵۸؛ الآحاد والمثانی، ۲۷۸/۴ ـ ۲۷۹، شماره ۲۲۹۸؛ مسند أبی یعلی، ۲۹۳/۱، شماره ۳۵۵؛ صحیح ابن حبان، ۳۷۳/۱۵ ـ ۳۷۴؛ المعجم الکبیر، ۱۲۸/۱۸ ـ ۱۲۹؛ موارد الظمآن، ص ۵۴۳؛ کنز العمال، ۱۴۱/۱۳ ـ ۱۴۲، شماره ۳۶۴۴۴؛ فیض القدیر، ۴۷۱/۴؛ تحفة الاحوذی، ۱۴۷/۱۰؛ نظم درر السمطین، ص ۷۹ و ۹۸؛ ینابیع الموده، ۱۷۱/۱ و ۱۵۹/۲، شماره ۴۴۷؛ حلیة الأولیاء، ۲۹۵/۶؛ نهج الایمان، ص ۴۷۸؛ المستدرک علی الصحیحین، ۱۱۰/۳ ـ ۱۱۱؛ ابن عدی، الکامل، ۱۴۵/۲ ـ ۱۴۶؛ تاریخ مدینه دمشق، ۱۹۷/۴۲ ـ ۱۹۹؛ اسد الغابة، ۲۷/۴؛ میزان الاعتدال، ۴۱۰/۱؛ الاصابه، ۴۶۸/۴ و البدایة والنهایه، ۳۸/۱۷.

۲. خداوند: این واژه هر چند در معنای خاص خود بر ذات باری تعالی اطلاق می‌شود، ولی در متون کهن به معنای دیگری نیز به کار رفته است، همچون: صاحب خانه، بزرگ خانه، صاحب برده، آقا، سرور، ولی. بر همین اساس، ←

بالتصرف در شما، و علی علیه السلام بعد از من در زمان حیات و ممات من خداوند شما است.

دلیل هفدهم؛ عبدالله بن عباس روایت کرده:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: **أنا دارُ الحکمة وعليٌّ بابُها، فَمَن أراد الدارَ فَلْيَأْتِها مِن بابِها**؛[1] یعنی من خانهٔ حکمتم و علی درِ آن خانه است، پس هر که خواهد خانه را، البته باید که بیاید به خانه از درِ آن.

هم‌چنین فرموده: **أنا مدينةُ العلم وعليٌّ بابُها**؛[2] یعنی من شهر علمم و علی درِ آن شهر است.

و مراد به این حدیث آن است که هر که خواهد پای در دایرهٔ اسلام و ایمان نهد، باید که اول از محبت و موالات علی علیه السلام به رسول الله صلی الله علیه و آله ایمان آورد، و از این سبب، الله تعالی فرموده: ﴿**وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا**﴾،[3] و مراد از «بیوت»، خاندان نبوت است و مراد از «باب»، امیرالمؤمنین علیه السلام، والّا چه فایده داشته باشد که الله تعالی فرماید که از درِ خانه درآیید.

دلیل هجدهم؛ عُمَر و سلمه[4] روایت کرده[اند]:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: **عليٌّ يَعْسوبُ المؤمنين والمالُ يَعْسوبُ الظالمين، عليٌّ**

← مؤلف در ترجمه واژه «مولی» از کلمه خداوند استفاده کرده، منظور، معانی: آقا، سرور و ولی است. ر.ک: لغت‌نامه دهخدا.

۱. نهج الایمان، ص ۳۴۲؛ بیشتر محدثان این حدیث را به صورت ناقص و از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده‌اند، برای اطلاع بیشتر ر.ک: ذخائر العقبی، ص ۷۷؛ سنن ترمذی، ۳۰۱/۵، شماره ۳۸۰۷؛ الجامع الصغیر، ۴۱۵/۱، شماره ۲۷۰۴؛ کنز العمال، ۶۰۰/۱۱، شماره ۳۲۸۸۹؛ تاریخ دمشق، ۳۷۸/۴۲؛ جواهر المطالب، ۱۹۳/۱؛ کشف الیقین، ص ۵۱؛ فیض القدیر، ۶۰/۳، شماره ۲۷۰۴ و فتح الملک العلی، ص ۴۵.

۲. المستدرک علی الصحیحین، ۱۲۷/۳؛ مجمع الزوائد، ۱۱۴/۹؛ من حدیث خیثمة، ص ۲۰۰؛ المعجم الکبیر، ۵۵/۱۱؛ الفائق فی غریب الحدیث، ۱۶/۲؛ نظم درر السمطین، ص ۱۱۳؛ الجامع الصغیر، ۴۱۵/۱، شماره ۲۷۰۵؛ کنز العمال، ۶۰۰/۱۱، شماره ۳۲۸۹۰.

۳. بقره، آیه ۱۸۹: از در خانه‌ها وارد شوید.

۴. در نسخه‌های موجود، نام راوی عمرو (عمر) بن مسلمه آمده است، با این که در منابع حدیثی، راوی آن «عمر و سلمه» دو فرزند ام سلمه، همسر گرامی پیامبر اسلام است.

أخي ومَولى المؤمنين من بعدي، وهو منّي بمنزلة هارون مِن موسى إلّا أنّ اللهَ خَتَمَ النبوّةَ، فلا نبيَّ بعدي وهو خليفةٌ في أهلي والمؤمنين بعدي،[1] يعنى علىعليه‌السلام يعسوب مؤمنان است ـ و عرب اميرِ نحل را «يعسوب» گويد ـ و مال، يعسوب ظالمان است، على برادر من است و خداوند مؤمنان و اَوْلىٰ است به تصرف كردن در ايشان بعد از من، على از من به منزلهٔ هارون است از موسى الّا آن كه الله تعالى ختم كرده است نبوت را، پس بعد از من پيغمبرى ديگر نيست، و على است خليفه و قائم مقام من در اهل بيت من و در مؤمنان بعد از من.

و اين، نصِّ جلى است بر امامت و خلافت حضرت اميرالمؤمنينعليه‌السلام.

دليل نوزدهم؛ احمد بيهقى در كتاب مشاهير الصحابة روايت كرده:

حضرت رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده: مَن أرادَ أن يَنْظُرَ إلى آدم في علمه و إلى نوح في تقواه وإلى ابراهيم في حِلْمه وإلى موسى في هَيْبَتِه وإلى عيسى في عبادته، فَلْيَنْظُر إلى عليّ بن اَبي طالب[2]؛ يعنى هر كس خواهد كه نظر كند به آدم در علم او و به نوح در تقواى او و به ابراهيم در حلم او و به موسى در هيبت او و به عيسى در عبادت او، بايد كه نظر كند به على بن اَبى طالب ـ كه آن چه در اين پنج پيغمبرِ مُرْسَلِ اولوا العزم متفرّق بود، در على جمع است.

و چون هر يک از انبياى مذكورين، به صفتى از اوصافِ كمال و به نعتى از نعوت جلال و جمال منعوت و موصوف بودند؛ چنان كه بعد از صفتِ نبوت، اكملِ صفات آدمعليه‌السلام، علم بود وافضل كمالات نوحعليه‌السلام، تقوا و احسنِ نعوت ابراهيمعليه‌السلام، حلم و اشهرِ فضائل موسى، هيبت و اَنْفَسِ اخلاق عيسى، عبادت، از آن جهت، حضرت

۱. طوسى، الامالى، ص ۵۲۱، شماره ۵۴/۱۱۴۷ و كشف الغمه، ۳۶/۲.

۲. ر.ک: ينابيع الموده، ۳۶۳/۱، شماره ۱؛ الانوار العلويه، ص ۲۴؛ كشف الغمه، ۱۱/۱؛ الصراط المستقيم، ۲۱۲/۱؛ خلاصة عبقات الانوار، ۲۶/۱، شماره ۶؛ كشف اليقين، ص ۵۳؛ حلية الابرار، ص ۱۳۸ و شرح احقاق الحق، ۶۱۲/۱۵.

رسول الله(ص)، امیرالمؤمنین(ع) را به آن نعوت و اوصاف و اخلاق و خصال و فضائل و کمالات، منصوص و مخصوص گردانید.

و چون اکمل اوصاف این پنج اولوا العزم را جامع شده باشد، باید که افضل باشد از کل واحد از ایشان، و با وجود شخصی که افضل باشد از پنج پیغمبر اولواالعزم، چگونه جایز باشد که عاقل اقتدا نماید به کسی که چهل و شش سال عبادت اصنام کرده باشد و بعد از آن کلمهٔ توحید گفته باشد؟

پس هم‌چنان که موسی و عیسی و ابراهیم هریک در زمان خود، مقدّمِ اهل عالم بودند و هیچ یک از اهل زمان ایشان، بر ایشان تقدّم نکرد در نبوت و جمله رعیّت ایشان بودند، باید که امیرالمؤمنین علی(ع) ـ که به مقتضای [این] حدیث، از ایشان فاضل‌تر است ـ مقدّم باشد به امامت، و ابوبکر و عُمَر و جملهٔ اهل زمان، رعیت او باشند.

اما تعطیل و عُزلت[1] امیرالمؤمنین(ع)، مثل تعطیل و عزلت و انزواهای هارون بود در حین ظهور سامری و عَبَدهٔ عِجل،[2] و هم چنان که هارون در اوان استیلای سامری و عَبَدهٔ عِجل، قوّت خروج نداشت و خروج نکرد، هم چنین امیرالمؤمنین در ایام استیلای ابوبکر و عُمَر، چون قوّت خروج نداشت، خروج نکرد و در ایام استیلای معاویه، چون قوّت مقاومت پدید آمده بود، خروج کرد.

دلیل بیستم؛ احمد به حنبل در مسند از زید بن ثابت روایت کرده:

حضرت رسول الله(ص) فرمود: **إنّي تاركٌ فيكم خَليفَتَيْن: كتابَ الله ـ حبل ممدود ما بين السّماء إلى الأرض ـ و عترتي أهل بيتي، وإنّهما لَن يَفْتَرِقا حتّى يَرِدا عَلَيَّ الحوضَ**[3]؛ یعنی به درستی که من در میان شما دو خلیفه می‌گذارم: یکی کتاب خدا که

---

۱. عزلت: گوشه‌نشینی، کناره گرفتن از خلق، انزوا.

۲. عبدهٔ عَجل: گوساله‌پرستان.

۳. مسند احمد، ۱۸۱/۵ ـ ۱۸۲؛ هم چنین ر.ک: ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۶۰۳/۲، شماره ۱۰۳۲؛ مجمع الزوائد، ۱۶۲/۹؛ المعجم الکبیر، ۱۵۳/۵، شماره ۴۹۲۱؛ الجامع الصغیر، ۴۰۲/۱، شماره ۲۶۳۱؛ کنز العمال، ۱۷۲/۱، شماره ۸۷۲؛ الدر المنثور، ۶۰/۲ و تفسیر القرآن العظیم، ۱۱۴/۴.

حبلی است ممدود[1] ـ یعنی عهد و پیمان، حق و زمام و امان خلق است، کشیده از آسمان تا زمین ـ و یکی عترت من که اهل بیت من‌اند و به درستی که آن دو خلیفه، هرگز از یک‌دیگر جدا نشوند تا آن زمان که به حوض کوثر نزد من آیند.

و همین مضمون را به عبارتی دیگر ثعلبی در تفسیر خود از ابوسعید خُدْری روایت کرده که او گفت:

حضرت رسول الله ﷺ فرموده: إنّي تاركٌ فيكم الثّقَلين خَليفَتَيْن، إن أَخَذْتُم بهما لَن تَضِلُّوا بعدي أبداً، أحَدهما أكبر من الآخر، كتاب الله ـ حبلٌ ممدودٌ من السّماء إلى الأرض ـ و عترتي أهل بيتي، لَنْ يَفْتَرِقا حتّى يردا عَلَيَّ الحوضَ[2]؛ یعنی به درستی که من دو چیز گران و عظیم الشأن در میان شما خلیفه و قائم مقام خود گذاشته‌ام که اگر فراگیرید شما آن دو گران مایه را و متابعت نمایید آن هر دو را، هرگز گمراه نشوید بعد از من؛ یکی از آن دو خلیفه بزرگ‌تر است از دیگری، و بزرگ‌تر، کتاب الله است که حبلی است ممدود از آسمان تا زمین و اصغر، عترت من، و ایشان اهل بیت من‌اند، هرگز از یک‌دیگر جدا نشوند تا زمانی که به حوض کوثر نزد من آیند.

و این هر دو حدیث، به حَسَب مفهوم، دال است بر خلافت و افضلیت امیرالمؤمنین و اهل بیت ﷺ و نص است بر امامت و حجت است بر وجوب اتّباع و اطاعت ایشان، جهت آن که دلالت می‌کند که چنان که خلیفهٔ اکبر که کتاب الله است، واجب التعظیم و مُقتدا به است، هم چنان خلیفهٔ اصغر نیز که اهل بیت‌اند، واجب است بر کافهٔ خلائق که اقتدا به ایشان کنند، و اطاعت و انقیاد و متابعت ایشان نمایند، و

---

۱. حبل: ریسمان، بند؛ ممدود: کشیده شده.

۲. اهل البیت فی تفسیر ثعلبی، ص ۵۷، شماره ۹۷؛ هم چنین ر.ک: مجمع الزوائد، ۱۶۳/۹؛ کوفی، المصنف، ۱۳۳/۶، شماره ۳۰۰۸۱؛ المعجم الاوسط، ۳۷۴/۳، شماره ۳۴۳۹؛ * مسند احمد، ۱۴/۳ و ۲۶، شماره ۱۱۲۲۷ و ۵۹، شماره ۱۱۵۷۸؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۷۷۹/۲، شماره ۱۳۸۲؛ * المعجم الصغیر، ۲۲۶/۱ شماره ۳۶۳؛ مسند أبی یعلی، ۳۰۳/۲، شماره ۱۰۲۷ و ۳۷۶، شماره ۱۱۴۰؛ ضحاک، السنه، ۶۴۴/۲، شماره ۱۵۵۴ و الفردوس بماثور الخطاب، ۶۵/۱ ـ ۶۶، شماره ۱۹۴.

چون اطاعت و انقیاد ایشان واجب باشد، بر همهٔ امت، امام باشند.

دلیل بیست و یکم؛ اکثر محدثین از مخالف و مؤالف[1] روایت کرده‌اند از عائشه، و ابوالمؤیّد خوارزمی در کتاب مناقب آورده که او گفت:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: **الحقُّ مَعَ عليٍّ وعليٌّ مع الحقّ، يَدُورُ مَعَهُ حيثُ ما دار**[2]؛ یعنی علی با حق است و حق همراه علی است، و می‌گردد با او هر جا که [علی] گردید.

و چون به موجب این حدیث، ثابت شد که حق با علی است، و آن حضرت بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و بعد از وفات ابوبکر، در روز شورا و غیرها، دعوی امامت و خلافت کرده، پس غیر آن حضرت، هر که دعوی خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله و امامت کرده باشد، بر باطل باشد، جهت آن که الله تعالی فرموده: ﴿**فَماذا بَعْدَ ٱلحَقِّ إلّا الضَّلالُ**﴾[3]، پس اثبات خلافت علی علیه السلام و بطلان خلافت ابابکر، لازم آید به مقتضای [این] حدیث و آیت.

دلیل بیست و دوم؛ مخالف و مؤالف نقل کرده‌اند از اُم سلمه که او گفت:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: **عليٌّ مَعَ القرآن والقرآن مَعَ عليٍّ، لَنْ يَفْتَرِقا حتّى يَرِدا عَلَيَّ الحوضَ**[4]؛ یعنی علی با قرآن است و قرآن با علی، هرگز از یک‌دیگر جدا نشوند تا به حوض نزد من آیند.

---

۱. مؤالف: مقابل مخالف.

۲. خوارزمی، المناقب، ص ۱۰۴، شماره ۱۰۷؛ هم چنین ر.ک: الاستغاثة، ۹/۱ ـ ۱۰ و ۶۳/۲؛ اعلام الوری، ۳۱۶/۱؛ کشف الغمه، ۱۴۱/۱؛ الفصول المختاره، ص ۹۷ و ۱۳۵؛ شرح نهج البلاغه، ۲۹۷/۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۶۱/۲۰ و نهج الایمان، ص ۱۸۷.

۳. یونس، آیه ۳۲: بعد از حق چه چیزی جز گمراهی وجود دارد؟

۴. طوسی، الامالی، ص ۴۶۰؛ الاربعون حدیثا، ص ۷۳؛ الطرائف، ص ۱۰۳، شماره ۱۵۲؛ المستدرک علی الصحیحین، ۱۲۴/۳؛ مجمع الزوائد، ۱۳۴/۹؛ المعجم الصغیر، ۲۵۵/۱؛ المعجم الاوسط، ۱۳۵/۵؛ الجامع الصغیر، ۱۷۷/۲، شماره ۵۵۹۴؛ کنزالعمال، ۶۰۳/۱۱، شماره ۳۲۹۱۲؛ فیض القدیر، ۴۷۰/۴، شماره ۵۵۹۴؛ خوارزمی، المناقب، ص ۱۷۶ ـ ۱۷۷، شماره ۲۱۴؛ کشف الغمه، ۱۴۶/۱؛ سبل الهدی والرشاد، ص ۲۹۵ و ینابیع الموده، ۱۲۴/۱، شماره ۵۶.

پس، به موجب حدیث نبوی، به روایتِ خصم، قرآن با علی و علی علیه السلام با قرآن است، علی امام ناطق است و قرآن محتاج به بیان او، و هر که با قرآن نباشد ضال و مُضل باشد و بر باطل، و دشمن قرآن، دشمن خدا و رسول باشد.

و به نقل صحیح ثابت شده: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دائماً از خلفای ثلاثه شکایت نمودی و فرمودی: ما زِلْتُ مظلوماً مُنذ قُبِضَ رسول الله[1]؛ [یعنی از زمانی که رسول خدا از دنیا رفت، پیوسته مورد ظلم قرار گرفتم] و گفتی: أنا أوَّلُ مَنْ يَحْشُرُ يَوم القيامَةِ لِلْخُصُومة[2] [؛ یعنی من نخستین کسی هستم که روز قیامت برای خصومت محشور می‌شوم].

و چون به اتفاق، حق با قرآن است، هر که بر قرآن خروج کند، ضال و فاسق و بر باطل باشد، و لایقِ منصب امامت و رتبهٔ خلافت نباشد.

دلیل بیست و سوم؛ محمد حمیدی در کتاب الجمع بین الصحیحین روایت کرده از جابر بن سَمُرَه که او گفت:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: يَكون بَعْدي اثنا عَشَرَ أميراً كُلُّهُم مِن قُرَيْش؛[3] یعنی باشد بعد از من، دوازده امیر، جملهٔ ایشان از قبیلهٔ قریش باشند.

و نیز در کتاب الجمع بین الصحیحین و در مصابیح مسطور است:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: لايَزالُ أمرُ النّاس ماضياً مَا وَلِيَهُم إثنا عَشَرَ رَجُلاً كُلُّهم

---

۱. طوسی، الامالی، ص ۷۲۶، شماره ۱۵۲۶/۱؛ الاحتجاج، ۲۸۰/۱؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۴۷؛ الروضة فی المعجزات و الفضائل، ص ۱۴۱؛ الصراط المستقیم، ۴۲/۳ و ۱۵۰؛ حلیة الابرار، ۶۴/۲؛ وقعة الجمل، ص ۶۱ و الانوار العلویه، ص ۲۸۵.

۲. صحیح بخاری، ۱۴۵۸/۴، شماره ۳۷۴۷ و ۱۷۶۹/۴، شماره ۴۴۶۷؛ جواهر الحسان، ۱۱۳/۴؛ * تفسیر القرآن العظیم، ۲۱۳/۳ و بشارة المصطفی، ص ۴۰۳، شماره ۲۳.

۳. ر.ک: مسند احمد، ۹۰/۵؛ المعجم الکبیر، ۲۵۳/۲؛ مسند ابی عوانه، ۳۷۱/۴، شماره ۶۹۸۴؛ صحیح ابن حبان، ۴۳/۱۵، شماره ۶۶۶۱؛ مسند ابن جعد، ۳۹۰/۱، شماره ۲۶۶۲؛ الاستیعاب، ۶۵۵/۲ ـ ۶۵۶، شماره ۱۰۶۴ و ینابیع الموده، ۸۷/۲، شماره ۱۷۴.

مِن قُریش؛[۱] یعنی دائم الاوقات کار مردم به سامان باشد، مادام که والی باشد ایشان را و امیری ایشان کنند دوازده مرد از قریش.

و به روایتی دیگر: لا یَزالُ الإسلام عزیزاً إلی إثْنی عَشَرَ خلیفةً، کُلُّهم مِن قُرَیْش؛[۲] یعنی همیشه اسلام عزیز باشد به دوازده خلیفه که همهٔ ایشان از قریش باشند.

و به روایتی دیگر: لا یزال هذا الدّین عزیزاً إلی اثنی عشر خلیفة، کلّهم من قریش؛[۳] یعنی همیشه این دین عزیز باشد به دوازده خلیفه که همهٔ ایشان از قریش باشند.

و هر که قائل است که خلیفه و امام بعد از رسول الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله دوازده است، به غیر از علی و اولاد او، کسی را امام نمی‌داند.

اگر کسی گوید: می‌تواند بود که مراد از «اثنی عشر خلیفه» که در حدیث وارد شده، ابوبکر باشد و یازده خلیفهٔ دیگر که بعد از او بودند، در جواب می‌گوییم: بر این تقدیر، باید یزید ـ علیه اللعنة ـ که امر به قتل امام حسین‌علیه‌السلام نمود و مروانیان که سبّ اهل بیت می‌نمودند، عزیز کنندهٔ اسلام بوده باشند ـ نعوذ بالله من سوء الاعتقاد والله یحکم بیننا و بینهم یوم القیامة ـ ﴿وَسَيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾.[۴]

دلیل بیست و چهارم؛ ابن مَرْدَوَیْه روایت کرده به اسناد خود از عُقْبَة بن عامر جُهنی که او گفت:

من با حضرت رسول الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتم: **مِنَ الناس مَنْ یقول: خیرُ هذه الاُمّة مِنْ بعدك،**

---

۱. ر.ک: صحیح مسلم، ۳/۶، شرح مسلم، ۲۰۱/۱۲؛ فتح الباری، ۱۸۱/۱۳؛ تحفة الاحوذی، ۳۹۱/۶؛ عون المعبود، ۲۴۴/۱۱؛ أضواء علی سنة المحمّدیه، ص ۲۳۴؛ تفسیر القرآن العظیم، ۳۴/۲ و ۳۱۲/۳؛ کشف الغمه، ۵۷/۱ و المناظرات فی الامامه، ص ۹۶.

۲. مناقب آل ابی طالب، ۲۴۹/۱؛ العمده، ص ۴۱۷؛ الطرائف، ص ۱۷۱، شماره ۲۶۷؛ مسند احمد، ۹۰/۵ و ۱۰۶؛ صحیح مسلم، ۳/۶؛ الآحاد و المثانی، ۱۲۶/۳، شماره ۱۴۴۸؛ صحیح ابن حبان، ۴۴/۱۵؛ المعجم الکبیر، ۱۹۵/۲؛ کنز العمال، ۳۲/۱۲، شماره ۳۳۸۵۱ و الفردوس بمأثور الخطاب، ۱۰۲/۵، شماره ۷۶۰۲.

۳. الخصال، ص ۴۷۰، شماره ۱۷؛ مناقب آل ابی طالب، ۲۴۹/۱؛ مسند احمد، ۹۹/۵؛ صحیح مسلم، ۴/۶؛ سنن ابی داود، ۳۰۹/۲، شماره ۴۲۸۰؛ تحفة الاحوذی، ۳۹۱/۶؛ کنز العمال، ۳۲/۱۲، شماره ۳۳۸۵۰؛ تاریخ بغداد، ۱۲۴/۲، شماره ۵۱۶ و کشف الغمة، ۵۸/۱.

۴. شعراء، آیه ۲۲۷.

أبوبكر و منهم مَن يقول: عُمَر، فَمَن خيرُ أُمّتك، إن حَدَثَ بك حادثٌ اتَّبَعْناه؟ فقالَ رسول الله ﷺ: اتَّبِعُوا مَن اختارَه الله تعالى بالإمامة من بعدي و مَن اشْتقَّ له اسماً مِن أسمائه و مَن زَوَّجَهُ اللهُ ابنتي مِن عِنده، و مَن وَكَّل به ملائكَتَه يُقاتلون مَعَ عَدُوِّه، ومَن هو خيرُ أُمّتي؛ قلت: ومَن هو يا رسول الله؟ قال: عليُّ بن اَبي طالب[1]؛ يعنى بعضى از مردم مى‌گويند: بهترين اين امت بعد از تو، ابوبكر است و بعضى مى‌گويند: بهترين اين امت بعد از تو، عُمَر است، پس كيست بهترين امت كه اگر تو را حادثه‌اى پيش آيد ـ و مراد آن كه اگر از دنيا رحلت نمايى ـ ما او را متابعت نماييم و به او اقتدا نماييم؟

فرموده حضرت رسالت ﷺ: متابعت كنيد آن كسى را كه الله تعالى اختيار كرده او را به امامت بعد از من و آن كسى را كه الله تعالى اشتقاق كرده مَر او، اسمى از اسماى خود و آن كسى كه الله تعالى دختر مَرا به زنى به او داده از نزد خود و آن كسى را موكّل كرده الله تعالى به او ملائكه را كه قتال كنند با دشمن او، و آن كسى كه بهترين اين امت است. عُقْبَة بن عامر گفت: من گفتم: كيست كه به اين صفات موصوف است، اى رسول خدا؟ آن حضرت فرمود: على بن اَبى طالب.

دليل بيست و پنجم؛ احمد حنبل در مسند خود روايت كرده از أبوالحمراء كه او گفت:

حضرت رسول الله ﷺ فرمود: لمّا أُسري بي إلى السّماء، رأيتُ مكتوباً عَلَى ساق العرش: أنا الله وَحْدي، لا إله غيري، غَرَسْتُ جنّةَ عَدْن بيَدي، محمّد صِفوتي، أيَّدْتُه بعليٍّ[2]؛ يعنى در شب معراج چون مَرا به آسمان بردند، ديدم كه بر ساق عرش نوشته بود: أنا اللهُ وَحْدي لا اله غيري؛ يعنى منم خداوندى كه يكتايم، نيست خدايى غير

---

۱. ابن مَرْدَوَيْه، مناقب على بن اَبى طالب، ص ۱۲۵، شماره ۱۵۸؛ هم چنين ر.ک: الصراط المستقيم، ۶۹/۲ و قمى، الاربعين، ص ۷۴.

۲. ر.ک: نظم درر السمطين، ص ۱۲۰؛ كنزالعمال، ۶۲۴/۱۱، شماره ۳۳۰۴۰؛ شواهد التنزيل، ۲۹۹/۱؛ تاريخ مدينه دمشق، ۴۵۶/۱۶؛ كشف الغمه، ۳۳۶/۱ و حلية الأولياء، ۲۷/۳.

از من. غَرَسْتُ جَنَّة عَدْن بِيَدي؛ [یعنی:] نشانده‌ام درخت‌های جنّت عدن را به ید قدرت خود. محمّدٌ صِفْوتي، أيَّدْتُه بَعَليٍّ؛ [یعنی:] محمد برگزیدهٔ من است، مؤیّد و منصور گردانیدم او را به یاری و اعانت علی.

و حافظ ابونُعَیْم در کتاب حِلْيَة الأَوْلياء روایت کرده از ابوهُرَیْرَه که او گفت:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: مكتوبٌ عَلىٰ ساقِ العرش: لا إله إلّا الله وَحْدَه لا شريكَ له، محمّدٌ عبدي و رسولي، أيَّدْتُهُ بِعَلِيٍّ[1] [یعنی: بر ساق عرش نوشته شده است: جز الله، خدایی نیست، او تنهاست و شریکی ندارد، محمد بنده و رسول من است، او را به علی بن اَبی طالب یاری دادم]

چون به موجب حدیث معلوم شد که بر ساق عرش نوشته که امیرالمؤمنین علیه السلام ناصر و مؤیّد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله است، پس اختصاص او از میان جمیع صحابه به نصرت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله به موجب این کتابت، دال است بر آن که حضرت امیرالمؤمنین، افضل از سایر صحابه باشد، جهت آن که نصرت حضرت رسالت نزد مؤالف و مخالف، افضلِ طاعات است، و چون آن حضرت از سایر صحابه افضل باشد، امام باشد.

دلیل بیست و ششم؛ ابن مَرْدَوَیْه در کتاب مناقب از ابو رافع روایت کرده و او از پدر و جدّ خود که ایشان گفتند:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: يا علی، أنت خير اُمّتی فی الدّنيا و الآخرة[2]؛ یعنی ای علی! تو بهترین امت منی در دنیا و آخرت.

---

۱. النور المشتعل، ص ۸۹، شماره ۱۷؛ هم چنین ر.ک: مجمع الزوائد، ۱۲۱/۹؛ * المعجم الکبیر، ۲۰۰/۲۲، شماره ۵۲۶؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۹۰، شماره ۱۳۵؛ الدر المنثور، ۱۹۹/۳؛ ینابیع الموده، ۷۰/۱؛ کفایة الطالب اللبیب، ۱۳/۱؛ * ذخائر العقبی، ص ۶۹؛ معجم الصحابه، ۲۰۲/۳؛ * تاریخ بغداد، ۱۷۳/۱۱، شماره ۵۸۶۷ و تاریخ مدینه دمشق، ۳۶۰/۴۲.

۲. ابن مردویه، مناقب علی بنِ اَبی طالب، ص ۱۱۱، شماره ۱۲۹؛ هم چنین ر.ک: کشف الغمه، ۱۵۶/۱ و شرح الاخبار، ۴۶۷/۲، شماره ۸۲۰.

و هم ابن مَرْدَوَیْه در کتاب مناقب روایت کرده از بُرَیْده که او گفت:

حضرت رسول الله ﷺ با فاطمه گفت: **يا فاطمةُ، إنَّ زوجَكَ خيرُ أُمّتي، أَقْدَمُهم سِلْماً وأَكْثَرُهم عِلْماً**[1]؛ یعنی ای فاطمه! به درستی که شوهر تو بهترینِ امت من است، اقدمِ صحابه است به اسلام و طاعت و اکثرِ ایشان است از روی علم و معرفت.

پس، چون آن حضرت ﷺ از همهٔ صحابه بهتر و علم او از همه بیشتر باشد، به امامت و خلافت نیز از همه سزاوارتر باشد.

دلیل بیست و هفتم؛ ابن مَرْدَوَیْه روایت کرده به اسناد خود از ابوسعید خُدْری که او گفت:

سلمان گفت: **رآني رسول الله ﷺ، فناداني و قال: يا سلمان، فقلتُ: لَبَّيْكَ، فقال: أُشْهِدُكَ اليومَ أنّ عليَّ بن أبي طالب ﷺ خيرُ أُمّتي وأَفْضَلُهم**[2]؛ یعنی حضرت رسول الله ﷺ مَرا دید، پس خواند مَرا و گفت: ای سلمان! من در جواب گفتم: لبّیک. آن حضرت فرمود: امروز من تو را گواه می‌گردانم بر آن که علی بن اَبی طالب بهتر از همهٔ امت من است و از ایشان فاضل‌تر است.

و چون از امت بهتر و فاضل‌تر باشد، امام باشد.

دلیل بیست و هشتم؛ ابوالمؤید خوارزمی روایت کرده از ابن عباس که او گفت:

حضرت رسول الله ﷺ فرمود: **عليّ بن أبي طالب، لَحْمُه مِن لَحْمي ودَمُه مِن دَمی و هو مِنّي بمنزلة هارون مِن موسى غير أنّه لانبيّ بَعدي**[3]؛ یعنی علی بن اَبی طالب، گوشت او [از] گوشت من است و خون او از خون من است، و او از من به منزلهٔ هارون است از موسی، جز آن که بعد از من پیغمبری نیست.

---

۱. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبی طالب، ص ۵۰، شماره ۶؛ هم چنین ر.ک: کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۳۳؛ حلیة الابرار، ۴۰۱/۲؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۷۶۴/۲؛ خوارزمی، المناقب، ص ۱۰۶، شماره ۱۱۱ و کشف الغمه، ۱۵۹/۱.

۲. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبی طالب، ص ۱۱۱، شماره ۱۲۸؛ هم چنین ر.ک: کشف الغمه، ۱۵۵/۱؛ کشف الیقین، ص ۲۹۱ و شرح الاخبار، ۵۷۶/۲، شماره ۷۲۸.

۳. خوارزمی، المناقب، ص ۱۴۲، شماره ۱۶۳؛ هم چنین ر.ک: مجمع الزوائد، ۱۱۱/۹ و المعجم الکبیر، ۱۵/۱۲.

دلیل بیست و نهم؛ روایت کرده‌اند جمهور محدثین از انس بن مالک که او گفت: ام اَیْمن مرغی بریان کرده، نزد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله آورد. حضرت فرمود: **اللّهمَّ ائْتِنِي بأحَبِّ خَلْقِك إليك لِيأكُلَ مَعي هذا الطَّيْر**؛ یعنی بار خدایا! کسی را بفرست که دوست‌ترین خلق باشد به تو تا بخورد با من این مرغ را.

انس گفت: بعد از دعای رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و خواست که نزد آن حضرت رود، من مانع شدم و گفتم: حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به حاجتی و مهمی مشغول است و محل دخول نزدِ او نیست. بازگشت و بعد از زمانی اندک بازگردید و خواست داخل شود، باز من گفتم: حضرت رسول الله به امری اشتغال دارد و محل دخول نیست. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مراجعت نمود و بعد از زمانی اندک بازآمد. من گفتم: رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مشغول است و محل ملاقات آن حضرت نیست، امیرالمؤمنین علیه‌السلام دست به سینهٔ من نهاد و نزد حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت. رسول الله چون امیرالمؤمنین را دید گفت: ای علی! چرا دیر آمدی؟ امیرالمؤمنین فرمود: یا رسول الله، دو نوبت دیگر آمده‌ام و انس مَرا بازگردانید، این نوبت نیز می‌خواست که مَرا بازگرداند، من سخن او قبول ننمودم و نزد تو آمدم.

انس گفت: حضرت رسول الله مَرا طلب نمود و گفت: چرا علی را از دخول به خانهٔ من منع نمودی؟ من در جواب گفتم: سمعتُ دعاءَك، **فَأَرَدْتُ أنْ يكونَ رَجلاً مِنَ الأنصار**؛ یعنی دعای تو را شنیدم، خواستم که مردی از انصار باشد که مرغ بریان [را] با تو اکل نماید.

رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: **إنَّ الرَّجُلَ يُحِبُّ قَومَه**؛ یعنی این مرد، قوم خود را دوست می‌دارد. بعد از آن گفت: **یا أنس، أفي الأنصار خيرٌ مِن عليٍّ؟ أفي الأنصار أفضل مِن عليٍّ؟**؛ یعنی آیا در انصار کسی هست بهتر از علی؟ آیا در انصار کسی هست فاضل‌تر از علی و آن مرغ را با امیرالمؤمنین علی بخورد.[۱]

۱. سنن ترمذی، ۳۰۰/۵، شماره ۳۸۰۵؛ * المستدرك علی الصحیحین، ۱۴۱/۳، شماره ۴۶۵۰؛ المعجم الزوائد، ←

پس، به موجب این حدیث، معلوم شد که امیرالمؤمنین علیه السلام «أحبّ الخلق إلی الله» بود، و چون «احبّ الخلق الی الله» بوده باشد، امام باشد.

دلیل سی‌ام؛ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده:

یَدْخُلُ مِن اُمّتي ـ یومَ القیامة ـ الجنّةَ سبعونَ ألفاً لا حسابَ علیهم، ثُمَّ التفت إلی عليٍّ و قال: هُم شیعتُك و أنتَ إمامُهم؛[1] یا علي، إنّ اللهَ قد غَفَرَلك و لأهْلِك ولِشیعَتِك و لِمُحبّي شیعتِك ولمُحبّي مُحبّي شیعتك، فأنتَ امامُ المُفلحین؛[2] یعنی در روند از امت من روز قیامت در بهشت هفتاد هزار بی حساب، پس رسول الله صلی الله علیه و آله به جانب علی علیه السلام التفات فرمود و گفت: آن جماعت که بی حساب به بهشت روند شیعهٔ تواند و تو امام ایشانی، ای علی! به درستی که الله تعالی آمرزید تو را و اهل تو را و شیعهٔ تو را و محبان شیعهٔ تو را و دوستانِ شیعهٔ تو را، پس تو امام رستگارانی.

و این حدیث، نصی است جلی بر خلافت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام.

دلیل سی و یکم؛ سلمان فارسی و ابوسعید خُدْری روایت کرده‌اند:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با فاطمه علیها السلام گفت: یا فاطمة، إنّا أهلُ بیت أَعْطانا الله سِتَّ خصال لم یُعْطِها لأَحَدٍ مِنَ الأوّلیین قَبْلَنا و لایُدْرِکُها أحدٌ مِنَ الآخرین بعدنا: نَبیُّنا، سیّدُ الأنبیاء والمرسلین و هو أبوك: و وصیُّنا، سیّدُ الأوصیاء و امامُ المتّقین و هو بَعْلُك؛ وشهیدُنا، سیّدُالشّهداء ما خلا الأنبیاء والأوصیاء و هو حمزةُ بن عبدالمُطّلب، عمُّ أبیك، وجعفر بن

← ۱۲۶/۹؛ نسائی، السنن الکبری، ۱۰۷/۵، شماره ۸۳۹۸؛ مسند بزاز، ۲۸۶/۹؛ مسند أبی یعلی، ۱۰۵/۷؛ المعجم الکبیر، ۸۲/۷، شماره ۶۴۳۷؛ البدایة و النهایه، ۳۸۹/۷ ـ ۳۹۰؛ خوارزمی، المناقب، ص ۱۰۷ ـ ۱۰۸، شماره ۱۱۴؛ کشف الغمه، ۱۴۸/۱؛ سبل الهدی و الرشاد، ص ۱۹۱/۷، شماره ۱۱؛ ینابیع الموده، ۱۷۵/۱، شماره ۲؛ حلیة الأولیاء، ۳۳۹/۶؛ التاریخ الکبیر، ۲/۲ـ۳، شماره ۱۴۸۸؛ طبقات المحدثین باصبهان، ۴۵۵/۳؛ موضح اوهام، ۳۳۹/۲؛ العمده، ص ۲۴۸، شماره ۳۷۷؛ الطرائف، ص ۷۲ـ۷۳، شماره ۸۸ و الصراط المستقیم، ۱۹۳/۱.

۱. ابن مغازلی، مناقب علی بن أبي طالب، ص ۲۹۳، شماره ۳۳۵؛ روضة الواعظین، ص ۲۹۷؛ کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۵۵۷/۱؛ الارشاد، ۴۲/۱؛ العمده، ص ۳۷۱، شماره ۷۲۹؛ الفضائل، ص ۱۵۱؛ الصراط المستقیم، ۲۸۰/۱؛ بشارة المصطفی، ص ۲۵۷، شماره ۶۰ و ۳۱۴، شماره ۲۵؛ اعلام الوری، ۳۱۹/۱؛ نهج الایمان، ص ۵۰۹ و ینابیع الموده، ۳۷۴/۱، شماره ۲.

۲. الفردوس بمأثور الخطاب، ۳۲۹/۵.

آبي‌طالب ذوالجَناحَيْن والطائرُ في الجنّة مَعَ الملائكة، ابنُ عَمِّك؛ وَوَلَدَيْك الحسن والحسين سَبْطا اُمّتي وسيّدا شبابِ أهلِ الجنّة: ومنّا ـ والّذي نفسي بيده ـ مَهديّ هذه الاُمّة الّذي يَمْلأ الأرضَ قِسطاً وعدلاً كما مُلِئَتْ ظُلماً وجوراً. ثمّ قالت فاطمة: يا رسول الله، فأيُّ هؤلاء الّذين سَمَّيْتَ أفضل؟ قال: عليٌّ أخي، أفضلُ اُمّتي؛ وحمزةُ وجعفر أفضلُهما بعدَ عليٍّ وبعدكِ وبعد ابنيّ وسِبطَيّ الحسن والحسين، و بعدَ الأوصياء من وُلد ابني هذا ـ وأشارَ إلى الحسين ـ ومِنهم المَهْدي. ثمَّ نَظَرَ رسول الله صلى الله عليه وآله إلى عليٍّ عليه السلام و قال: يا أخي، إنّك سَتَبْقي بعدي وتَلْقىٰ مِن قُريش شِدّةً وظلماً، فإن وجدتَ عليهم أعواناً، فجاهِدْهم و قاتِل مَن خالَفَكَ بِمَن وافَقَكَ؛ وإن لمْ تَجِد أعواناً، فَاصْبِر وكَفَّ يَدَكَ ولا تُلْقِ بِها إلى التَّهْلُكَة، فإنّك مِنّي بمنزلة هارون من موسى، ولك بِهارون اُسوةٌ حَسَنة إذا اسْتَضْعَفُوه قومُه وكادوا أن يَقْتُلوه، فَاصْبِر لظلم قريش إيّاك، فإنّكَ ومَن تَبَعَكَ بمنزلة هارون ومَن تَبَعَه، وهُم بمنزلة العِجل ومَن عَبَدَه؛[1] یعنی ای فاطمه! ما را که اهل بیت نبوت و ولایتیم، الله تعالی شش خصلت و منقبت داده است که آن خصائل و فضائل [را] به هیچ کس دیگر نداده است، از اولین (که انبیاءاند که پیش از ما بوده‌اند) و نرسد به آن خصائل هیچ کس از آخرین بعد از ما، نبیِ ما، سیّد انبیا و مرسلین است و اوست پدرِ تو، وصیِ ما، سیّد اوصیا و امام متّقین است و اوست شوهر تو، و شهیدِ ما، سید شهداست ـ سوای انبیا و اوصیا ـ و اوست حمزة بن عبدالمطلب عمِ پدرِ تو، و جعفر بن اَبي طالب که او را دو بال است که در بهشت می‌پرد با ملائکه، ابن عم توست، و دو فرزند تو ـ حسن و حسین ـ دو سبط امت من و سیدان جوانان اهل بهشت‌اند، و از ماست ـ به حق آن کسی که جانِ من به یدِ قدرت او است ـ مهدی این امت، پُر کند زمین را از عدل، چنان که پُر شده باشد از ستم و جور.

بعد از این مقاله، فاطمه گفت: ای رسول خدا! کدام یک از این جماعت که نام بردی

---

۱. کمال الدین، ص ۲۶۳ ـ ۲۶۴؛ حلیة الابرار، ۴۰۱/۲ ـ ۴۰۲؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۴؛ مجمع الزوائد، ۱۶۵/۹؛ المعجم الاوسط، ۳۲۷/۶، شماره ۶۵۴۰ و * المعجم الکبیر، ۵۷/۳، شماره ۲۶۷۵.

فاضل‌تر است؟ حضرت رسول‌الله در جواب فرمود: برادرِ من علی فاضل‌ترین امتِ من است و حمزه، و جعفر بعد از علی و تو و بعد از تو فرزندان من حسن و حسین و بعد از اوصیا از فرزندان پسرِ من ـ و اشارت کرد بـه حسـین‌علیه‌السلام ـ فـاضل‌ترین امت من‌اند، و مهدی از جملهٔ اوصیاست از فرزندان حسین.

پس، حضرت رسول‌الله به جانب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام نظر فرمود و گفت: ای برادرِ من! زود باشد که تو باقی باشی بعد از رحلتِ من (از دار فنا به عالم بقا) و بینی از قریش، شدت و ظلم و جفا. اگر در آن حال، اعوان و انصار یابی، مجاهده کن با ایشان، و به اعانتِ موافقان با مخالفان مقاتله فرمای، و اگر اعوان و انصار نـیابی، صبر نـمای و دست از مقاتله و جهاد باز دار و به دستِ خود، خود را بـه تـهلکه مـینداز، پس بـه درستی که تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی و تو راست به هارون اسوهٔ حُسـنیٰ، چون قوم، طلب کردند ضعفِ او را و نزدیک بود که بکُشند او را، پس صبر کن ظلم قریش را که به درستی که تو و تابعان تو به منزلهٔ هارون‌اید، و تابعان او و ایشان بـه منزلهٔ عِجل‌اند و آن کسان که عبادت عِجل کردند.

و این حدیثِ صحیح، نصّی است جلی و صریح بر امامت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و یازده امـام از اولاد او، و بر بطلان امامت و خلافت و ظلم مخالفان، بلکه دلیل است بر کفر ایشان.

دلیل سی و سوم؛ ابوالمؤیّد خوارزمی در کتاب مناقب روایت کرده:

حضرت رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: أنا و عليٌّ كنّا نوراً بَيْن يَدَى الله تـعالى مِـن قَـبْل أن يَخْلُق آدم بأربعة عشر ألف سنة، فَلَمَّا خَلَقَ الله تعالى آدم، سَلَكَ ذلك النّورُ فـي صُلبه، فلم يَزَل يَنْقُل مِن صُلب إلى صُلب حَتّى أَقَرَّه في صُلب عبدالمُطَّلِب، فَقَسَّمَه قِسمين، قِسماً في صُلب عبدالله وقسماً في صُلب اَبي طالب؛ فعليٌّ مِنّي وأنا منه، لَحْمُه لَحْمي و دَمُه دَمي، فَمَن أَحَبَّه فَبِحُبّي أحبّه، فَمَن أَبْغَضَه فَبِبُغْضي أَبْغَضَه؛[1]

---

۱. خوارزمی، المناقب، ص ۱۴۵ ـ ۱۴۶، شماره ۱۷۰؛ هم چنین ر.ک: الفردوس بمأثور الخطاب، ۱۹۱/۲، شماره ←

یعنی من و علی نوری بودیم در پیش خدای تعالی پیش از خلقت آدم بـه چـهارده هزار سالِ الوهیت ـ که هر روزی از آن پنجاه هزار سال دنیا باشد ـ چون الله تـعالی، آدم را بیافرید، قرار داد آن نور را در پُشت آدم، پس آن را از صُـلبی بـه صُـلبی نـقل می‌فرمود تا قرار داد آن را در پشت عبدالمطلب، بعد از آن، آن را از پشت عبدالمطلب بیرون آورد و منقسم کرد به دو قسـم: قسـمی در پشت عـبدالله و قسـمی در پشت ابوطالب، پس علی از من است و من از علی، گوشتِ او گوشتِ من است و خونِ او خونِ من است، پس هر که او را دوست دارد، به سبب دوستی من، او را دوست داشته باشد و هر که او را دشمن دارد، به سبب دشمنیِ من، دشمنِ او شده باشد.

و این حدیث، دلیل روشن است بر آن که امیرالمؤمنین علیه السلام افضل از سایر صحابه است، و افضلیت او دال است بر امامت او.

دلیل سی و سوم؛ شیرویة بـن شـهردار در کـتاب فـردوس الأخـبار و ابـوالمـؤید خوارزمی در کتاب مناقب روایت کرده‌اند از جابر بن عبدالله انصاری که او گفت:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: جائني جبرئیل علیه السلام مِن عِنْدِالله ـ تعالی ـ بِـوَرَقَة آس خَضْراءَ، مکتوبٌ فیها بِبَیاضٍ: إنّي اِفْتَرَضْتُ مَحَبَّةَ عليّ بن أبي طالب عَلىٰ خَـلْقي، فَبَلِّغْهُم ذٰلِكَ عَنّي؛[1] یعنی جبرئیل علیه السلام از نزد الله تعالی برگی موردِ سبز[2] به من آورد و در آن برگِ مورد، به سفیدی نوشته بود: به درستی که من محبت علی بن اَبی طالب را بر خلق فرض گردانیده‌ام، پس برسان این سخن را از من به ایشان.

پس چون محبت امیرالمؤمنین علیه السلام بر خلائق فرض است و محبتِ صحابه بر هیچ

← ۲۹۵۲ و ۲۸۳/۳، شماره ۴۸۵۱؛ نظم درر السمطین، ص ۷۹؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۸۷، تاریخ دمشق، ۶۷/۴۲؛ کشف الغمه، ۳۰۱/۱ و ینابیع الموده، ۴۸/۱.

۱. خوارزمی، المناقب، ص ۶۶، شماره ۳۷؛ هم چنین ر.ک: کشف الغمه، ۹۷/۱ ـ ۹۸؛ نهج الایمان، ص ۴۵۱ ـ ۴۵۲؛ کشف الیقین، ص ۲۲۵ و ینابیع الموده، ۲۴۸/۲، شماره ۶۹۷.

۲. «آس» نام درختی است بلندتر از انار، برگش ریزتر از برگ انار که تخمی سیاه داشته، خزان نمی‌کند و گُل و برگ آن معطر است. این درخت به نام‌های دیگری چون «مورد»، «رَند» و «أسمار» نیز خوانده می‌شود.

کس فرض نیست ـ غاية ما فی الباب آن که محبت بعضی از صحابه که با اهل بیت رسول‌الله مخالفتی نکرده باشند، مندوب و مستحب باشد ـ پس، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که محبت او به موجب نصِّ قرآنی (چنان که در منهج ثالث مذکور شد) و به مقتضای این حدیث و دیگر احادیثِ نبوی، فرض است، افضل باشد از سایر صحابه، و چون افضل باشد، امام باشد.

دلیل سی و چهارم: أخطب الخطبا ابوالمؤیّد خوارزمی در کتاب مناقب نقل کرده از حسن بصری و او روایت کرده از عبدالله بن عباس که گفت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله:

إذا كان يومُ القيامة، يَقْعُد عليّ بن أبي طالب علیه‌السلام على الفردوس ـ و هو جَبَلٌ قد عَلا عَلَى الجنّة وفوقَه عرشُ ربِّ العالمين وَمِن سَفْحِه تَنْفَجِر أنهارُ الجنّة وتَتَفَرَّقُ في الجنان ـ وهو جالس على كُرسيٍّ مِن نور، يَجْري بَيْنَ يَدَيْه التَّسنيم، لا يجوزُ أحدٌ الصراطَ إلّا ومعه براءةٌ بِولايته وولاية أهل بيته، ويَشْرُفُ عَلَى الجنّة، فَيُدْخِلُ مُحِبِّيه الجنّةَ ومُبغِضيه النّارَ؛[1] یعنی چون روز قیامت باشد، بنشیند علی بن اَبی طالب بر فردوس و آن، کوهی است که بلند شده بر بهشت و بالای آن عرشِ پروردگار عالمیان است و از نشیب[2] آن، انهار بهشت منفجر می‌شود و در بهشت متفرق می‌گردد، و علی علیه‌السلام بر کرسی از نور نشسته باشد و در پیش او آبی ـ که آن را تسنیم می‌گویند ـ جاری باشد. هیچ کس بر صراط نگذرد الّا که با او برائتی باشد به ولایت علی و اهل بیت او، بر بهشت مشرّف باشد و بر حال ایشان مطلع باشد، پس درآورد دوستان خود را به بهشت و دشمنان خود را به دوزخ.

و این حدیث دال است بر آن که هیچ کس از صحابه و غیرهم، بی ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر صراط عبور نتواند نمود، جهت آن که لفظ «احد» در «لایجوز أحد»

۱. خوارزمی، المناقب، ص ۱۷۱، شماره ۴۸؛ هم چنین ر.ک: کشف الغمه، ۱۰۱/۱ و ینابیع المودة، ۲۵۵/۱، شماره ۱۳.

۲. نشیب: سرازیری، شیب، گودی.

نکره است و در سیاق نفی واقع شده، مفید عموم است و چون چنین باشد، بلاشک امیرالمؤمنین علیه السلام از سایر صحابه افضل باشد، و چون افضل باشد، امام باشد.

دلیل سی و پنجم؛ احمد بن حنبل در مسند و اخطب الخطبا موفق بن احمد مکّی در مناقب روایت کرده‌اند:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در روزی که میان صحابه عقد مؤاخاة[1] نمود، با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: يا علي، أنت أخي و أنتَ مِنّي بمنزلة هارون مِنْ موسى، غيرَ أنَّه لا نبيَّ بعدي؛ أما عَلِمْتَ يا عليّ، إنَّ أوّل مَنْ يُدْعىٰ به يومَ القيامة، يُدْعىٰ بي؟ قال: فأقومُ عن يَمين العرش في ظلّه، فَأُكْسىٰ حُلّةً خَضْراء مِن حُلَلِ الجَنَّة، ثُمّ يُدْعىٰ بالنّبيين بعضهم على إثرِ بعض، فيقومون سمّاطين عن يمين العرش و يُكْسَونَ حُلَلاً خضراء من حُلَلِ الجَنَّة؛ ألا وإنّي أُخْبرك يا عليّ: إنّ أُمّتي أوّل الأُمَم، يُحاسَبونَ يومَ القيامة، ثمّ أنتَ أوّلُ مَن يُدعىٰ لقرابتك منّي ومنزلتك عندي، ويُدْفَع إليك لوائي - وهو لواءُ الحمد - فَتَسِير به بينَ السَّماطين آدم، وجميعُ الخلق يَسْتَظِلّونَ بظِلّ لوائي يوم القيامة، وطولُه مَسيرةُ ألفِ سَنَة، سِنانه ياقوتةٌ حَمْراء، قَضيبه فِضّةٌ بيضاء، زَجُّه دُرّةٌ خضراء، وله ثلاث ذوائب مِن نور، ذَؤابةٌ في المشرق وذَؤابةٌ في المغرب والثّالثة في وَسَط الدنيا، مكتوبٌ عليه ثلاثة أسْطُر، الأوّلُ: بسم الله الرّحمن الرّحيم والثّاني: الحمدُ لله ربِّ العالَمين والثّالث: لا إله إلّا الله محمّدٌ رسول الله: طولُ كلِّ سَطْر، مَسيرةُ ألْفِ سَنَة وعَرْضُه [مسيرة] ألفِ سنة. وقال: وتَسيرُ بِلوائي والحسنُ عن يمينك والحسين عن يَسارك، حَتّى تَقِفَ بيني وبينَ ابراهيم [في ظلّ العرش]، ثُمّ تُكْسىٰ حُلَّةً خضراءَ من حُلَلِ الجَنَّة؛ ثمَّ يُنادي مُنادٍ من تحت العرش: نِعْمَ الأبُ، أبوك ابراهيم ونِعْمَ الأخ، أخوك عليّ، أبْشِر يا عليّ، إنَّك تُكْسى إذا كُسيتُ

---

۱. منظور عقد مواخاة، قرارداد برادری است که هشت ماه پس از هجرت به مدینه توسط پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله میان حدود صد نفر از مهاجر و انصار بسته شد، که افزون بر یاری کردن یک‌دیگر، از هم ارث نیز ببردند. در این ماجرا، پیامبر اکرم ضمن رد تمام پیشنهادها، امیر مؤمنان علی بن اَبی طالب علیه السلام را به برادرخواندگی خود برگزید. ر.ک: آیتی، تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۳۵.

وتُدْعىٰ إذا دُعيتُ وتحيا إذا حُيِيت؛[۱] يعنی ای علی! تو برادر منی و تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی، جز آن که نیست پیغمبری بعد از من، آیا ندانسته‌ای یا علی! اول کسی که خوانده شود روز قیامت، من باشم؟ پس بایستم از دست راست عرش در سایهٔ او و مرا حُلّه‌ای سبز از حُلّه‌های بهشت بپوشانند، پس پیغمبران، بعضی بر اِثر[۲] بعضی خوانده شوند و [در] دو صف از دست راست عرش بایستند، و ایشان را حُلّه‌های سبز از حُلّه‌های بهشت بپوشانند.

آگاه باش که من خبر می‌دهم تو را ای علی! به درستی که امت من، اولِ جمیع اُمم محاسب شوند روز قیامت، پس تویی اول کسی که خوانده شود از برای قرابت تو با من و منزلت تو نزد من، لوای مَرا به تو سپارند ـ و آن، لوای حمد است ـ پس سیر کنی تو میان آن دو صف، و آدم و جمیع خلق در سایهٔ لوای من باشند روز قیامت و طول لوای حمد، مسافت هزار ساله راه باشد، سنان[۳] او یاقوت سرخ باشد، قضیب[۴] او نقرهٔ سفید باشد، پیکان او دُرّی سبز باشد، و او را سه ذوابه[۵] باشد از نور، ذوابه‌ای در مشرق و ذوابه‌ای در مغرب و ذوابهٔ سوم در میان دنیا، نوشته بر آن، سه سطر، اول: **بسم الله الرّحمن الرّحیم**، سطر دوم: **الحمد لله ربِّ العالمین**، سطر سوم: **لا إله إلّا الله، محمّدٌ رسول الله**، طول هر سطری هزار ساله راه باشد و عرض او هزار ساله راه باشد.

و سیر کنی تو با لوای من، و حسن از جانب راست و حسین از جانب چپ تو باشد تا

---

۱. خوارزمی، المناقب، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۱، شماره ۱۵۹؛ هم چنین ر.ک: ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۶۶۳/۲، شماره ۱۱۳۱؛ ماحوزی، الاربعون حدیثاً، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۸؛ کشف الغمه، ۲۹۹/۱ ـ ۳۰۰؛ صدوق، الامالی، ص ۴۰۳، شماره ۱۴/۵۲۰؛ کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۳۰۱/۱ ـ ۳۰۲، شماره ۲۲۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ۵۳/۴۲ ـ ۵۴؛ جواهر المطالب، ۱۷۹/۱ ـ ۱۸۰ و * ذخائر العقبی، ص ۷۵.

۲. اِثر: عقب، جای پا.

۳. سنان: سر نیزه.

۴. قضیب: کمان، تیغ بران.

۵. ذوابه که جمع آن ذوائب است ـ هم چنان که در نسخه «آس ۱» نیز آمده ـ در لغت به «موهای جلوی سر» و «گیسو» معنا شده است.

توقّف کنی [در سایهٔ عرش] میان من و میان ابراهیم خلیل(ع)؛ پس تو را حُلّه‌ای سبز از حُلّه‌های بهشت بپوشانند، بعد از آن ندا کند منادی از زیر عرش که نیکو پدری است، پدرِ تو ابراهیم و نیکو برادری است، برادر تو علی، بشارت باد تو را ای علی! کسوت پوشی، چون من کسوت پوشم و خوانده شوی، چون من خوانده شوم و زنده شوی، چون من زنده شوم.

و این حدیث دال است بر افضلیت امیرالمؤمنین(ع) بر سایر صحابه و امت، و نصّ صریح است بر امامت آن حضرت.

دلیل سی و ششم؛ احمد بن حنبل در مسند روایت کرده از انس بن مالک که گفت:

گفتم من سلمان را: از حضرت رسول الله(ص) بپرس که وصیّ تو کیست؟ سلمان در حضور من از حضرت رسول(ص) پرسید: **من وَصيّك يا رسول الله؟** حضرت در جواب گفت: **يا سلمان، [مَن كان وصي موسى؟ قال: يُوشَع بن نون، قال: فإنّ] وصيّي ووارثي وخليفتي وقاضي دَيني**[1] **و مُنجز وَعْدي علي بن أبي طالب**؛[2] یعنی کیست وصی تو یا رسول الله؟ گفت: ای سلمان!، [وصی موسی چه کسی بود؟ سلمان گفت: یوشع بن نون، حضرت فرمود:] وصی من و وارث من و خلیفهٔ من و قاضی دِین و شریعت من و به جا آورندهٔ وعدهٔ من، علی بن اَبی طالب است.

دلیل سی و هفتم؛ در کتاب وسیلة المتعبدین عُمَر [بن محمد] بن خضر الملا روایت کرده از ابوذر غفاری که گفت:

حضرت رسول الله(ص) فرمود: **عليٌّ أخي وصَهْري وخليفتي وعَضُدي، إنّ الله لايَقْبَلُ فريضةً إلّا بِحُبّ عليّ بن أبي طالب**(ع)؛[3] یعنی علی برادر من است و داماد من و

---

۱. جملهٔ «قاضی دینی» را به دو صورت می‌توان تلفظ کرد: «قاضي دَيْني» و «قاضي دِيني». در صورت اول معنای جمله این می‌شود: «پرداخت کننده بدهی‌های من» و در صورت دوم، معنای آن این خواهد بود: «قضاوت کننده دربارهٔ دین من». هرچند معنای نخست درست است، ولی آن گونه که مؤلف در ترجمه خود آورده است، کمال امیرالمؤمنین این است که محور دین پیامبر است و قضاوت اوست که درباره دین خدا حجت و معتبر است.

۲. ر.ک: ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۶۱۵/۲، شماره ۱۰۵۲ و جواهر المطالب، ۱۰۷/۱.

۳. ر.ک: مناقب آل اَبي طالب، ۷۵/۲ و مدينة معاجز الائمه، ۵۳/۳، شماره ۷۱۷.

خلیفهٔ من و عضد من ـ یعنی بازوی من ـ است، به درستی که خدای تعالی قبول نمی‌کند هیچ فریضه‌ای را الّا به دوستی علی بن اَبی طالب علیه السلام.

دلیل سی و هشتم؛ علی بن مغازلی شافعی در کتاب مناقب روایت کرده از عُدَیّ بن ثابت که گفت:

رسول الله صلی الله علیه و آله به مسجد آمد و گفت: إنّ الله أوحی إلی نبیّه موسی أن ابنِ لي مسجداً لایَسْكُنُه إلّا أنت و هارون وابنا هارون، وإنّ الله أوحیٰ إليَّ أن ابنِ لي مسجداً طاهراً لایَسْكُنُه إلّا أنا و عليّ بن أَبي طالب خليفتي وفاطمه وابنا عليٍّ؛[1] یعنی به درستی که الله تعالی وحی کرد به پیغمبر خود موسی علیه السلام که از برای من مسجدی طاهر بنا کن که در آن مسجد هیچ کس ساکن نشود الّا تو و هارون و پسران هارون، و به درستی که الله تعالی وحی کرد به من که مسجدی پاک بنا کنم که در آن مسجد کسی ساکن نشود الا من و علی بن اَبی طالب که خلیفهٔ من است و فاطمه و پسران علی.

دلیل سی و نهم؛ موفق بن احمد خوارزمی در کتاب مناقب روایت کرده از انس بن مالک که او گفت:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با من گفت: یا أنس، أُسْكُب لي وضوءً، فَسَكَبْتُ فَتَوَضَّأَ رسول الله صلی الله علیه و آله ثُمَّ قام فَصَلّیٰ ركعتين، ثُمَّ قال: يا أنس، أوّلُ من يَدْخُلُ عليك مِن هذا الباب أميرُالمؤمنين و امامُ المسلمين وقائدُ الغُرّ المُحَجَّلين وسيّدُ الوصيين، قال: فقلتُ: اللّهم اجْعَلْه رَجُلاً مِنَ الأنصار، فجاءَ عليٌّ وكَتَمْتُ مَجيئَه، فقال: مَن هذا يا أنس؟ فقلتُ: عليٌّ فقال مُسْتَبْشِراً فَاعْتَنَقَه، ثُمّ جَعَلَ يَمْسَحُ عرقَ وَجْهِه علیٰ وَجْه عليٍّ، ويَمْسَحُ عرقَ وجهِ عليٍّ علیٰ وجهه، فقال عليٌّ علیه السلام: يا رسول الله، لقد رأيتُك

۱. ابن مغازلی، مناقب علی بن اَبي طالب، ص ۲۵۲، شماره ۳۰۱؛ هم چنین ر.ک: العمده، ص ۱۷۷، شماره ۲۷۴؛ کشف الغمه، ۳۳۸/۱ ـ ۳۳۹؛ نهج الایمان، ص ۴۳۹؛ کشف الیقین، ص ۲۰۹؛ ینابیع الموده، ۲۵۸/۱ ـ ۲۵۹، شماره ۶ و کفایة الطالب اللبیب، ۴۲۴/۲.

صَنَعْتَ لي شيئاً ما صَنَعْتَه بي قبل، قال: وما يَمْنَعُني وأنتَ تؤَدّي عَنّي أحكامَ ديني وتُسْمِعُهم صَوتي وتُبَيِّنُ لهم مَااخْتَلَفوا فيه بعدي؛[1] یعنی ای انس! از برای من آب وضو را در ابریق[2] بریز، پس من آب را در ابریق ریختم، رسول الله صلی الله علیه و آله وضو ساخت، پس دو رکعت نماز بگزارد و بعد از آن فرمود: ای انس! اول کسی که درآید بر تو از این در، امیر مؤمنان و امام متّقیان و پیشوا و مقتدای جمعی که نور از روی و دست و پای ایشان طالع و لامع[3] باشد و سیّد اوصیاست.

چون انس از انصار بود، گفت: من دعا کردم و گفتم: ای بار خدایا! این مرد را که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله تعریف فرمود، از انصار گردان! بعد از آن علی علیه السلام آمد، من آمدن او را از حضرت رسول پنهان داشتم، پس حضرت رسول الله فرمود: کیست که بر دَرْ است ای انس؟ گفتم: علی است، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مژده یافته برخاست و علی علیه السلام را در کنار گرفت، پس عرق روی خود [را] مسح[4] می‌کرد بر روی علی، و عرق رویِ علی را بر روی خود مسح می‌فرمود، پس علی علیه السلام گفت: یا رسول الله! دیدم تو را که کاری کردی که آن را پیش از این با من نکرده بودی. حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: چه باز می‌دارد مَرا؟ حال آن که تو احکام دین مَرا از من اَدا می‌کنی و آواز مَرا به امت من بشنوانی، و از برای ایشان بیان کنی آن چه بعد از من در آن اختلاف کنند.

و این احادیث، جمله نصوص قاطعه است بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام.

دلیل چهلم؛ محمد بن یوسف شافعی در کتاب کفایة الطالب و شیخ محمود طالبی

---

۱. خوارزمی، المناقب، ص ۸۵، شماره ۷۵؛ هم چنین ر.ک: حلیة الأولیاء، ۶۳/۱ ـ ۶۴؛ کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۳۹۱/۱، شماره ۳۱۳؛ المسترشد، ص ۶۱ ـ ۶۲؛ کشف الغمه، ۱۱۲/۱؛ نهج الایمان، ص ۴۷۳ و تاریخ مدینه دمشق، ۳۸۶/۴۲.

۲. ابریق: ظرف سفالین برای شراب، آفتابه.

۳. لامع: تابنده، تابان، درخشان.

۴. مسح: مالیدن، بسودن به رویِ دست.

در کتاب نزل السائرین و ابوالمؤید خوارزمی در کتاب مناقب و غیرهم روایت کرده‌اند از ابولیلی غفاری و ابوسعید خُدْری و سلمان فارسی که گفتند:

حضرت رسول الله ﷺ فرمود: سيكون بَعْدي فتنةٌ، فإذا كان ذلك، فَاقْتَدوا بعليّ بن أَبي طالب وآلْزِمُوه، فإنّه أَوَّلُ مَن يراني وأوّلُ مَن يُصافِحُني يومَ القيامة، وهُو صِدّيق الأكبر وهو فاروقُ هذا الأُمّة، يَفَرِّقُ بينَ الحقّ والباطل وهو يَعْسُوب المؤمنين وامامُ المُتَّقين؛[1] یعنی زود باشد که بعد از من فتنه‌ای حادث شود، پس چون آن فتنه پیدا شود، بر شما باد که اقتدا به علی بن اَبی طالب کنید و متابعت و ملازمت او نمایید، به درستی که او اول کسی است که مَرا بیند روز قیامت، و اول کسی است که با من مصافحه کند، و او صدّیق اکبر و فاروق این امت است که فرق می‌کند میان حق و باطل، و او یعسوب مؤمنان است (یعنی امیر ایشان، جهت آن که امیرِ نحل را یعسوب می‌گویند)[2] و امام متقیان است.

دلیل چهل و یکم؛ احمد بن حنبل در مسند روایت کرده از نافع ـ غلام ابن عُمَر ـ که او گفت:

پرسیدم از عبدالله بن عُمَر که کیست بهترین مردم بعد از رسول الله ﷺ؟ ابن عُمَر گفت: ما أنتَ وذاك، لا أُمَّ لك؟؛ یعنی تو از کجا و این سؤال از کجا، مادر مَباد تو را. بعد از آن استغفار کرد و گفت: خيرُهم بعدَه مَن كان يَحِلُّ له ما يَحِلُّ له، ويَحْرُم عليه ما يَحْرُم عليه، فقلتُ: مَن هو؟ قال: عليّ بن أَبي طالب، سدَّ أبوابَ المسجد وتَرَكَ باب عليٍّ، وقال: لك في هذا المسجد ما لي، وعليك فيه ما عليّ، وأنت وارثي ووصيّي

---

۱. كفاية الطالب، ص ۱۸۷ ـ ۱۸۸؛ خوارزمی، المناقب، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵، شماره ۱۰۸ (با تفاوت زیاد)؛ هم چنین ر.ک: مجمع الزوائد، ۱۰۲/۹؛ كنز العمال، ۶۱۶/۱۱، شماره ۳۲۹۹۰؛ بشارة المصطفى، ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰؛ الانوار العلويه، ص ۲۲؛ النصائح الكافيه، ص ۴۵؛ شرح نهج البلاغه، ۲۳۸/۱۳؛ سير اعلام النبلاء، ۷۹/۲۳؛ ابن عدى، الكامل، ۲۲۹/۴؛ تاريخ مدينه دمشق، ۴۱/۴۲ ـ ۴۲؛ الاصابه، ۳۵۴/۷، شماره ۱۰۴۷۸؛ الاستيعاب، ۱۷۴۴/۴، شماره ۳۱۵۷؛ اسد الغابه، ۲۸۷/۵؛ ميزان الاعتدال، ۱۸۸/۱ و لسان الميزان، ۳۵۷/۱.

۲. یعسوب: ملکه کندوی عسل، پادشاه زنبوران عسل.

وخليفتي وتَقْضي ديني وتُنْجِز عداتي وتقتل علىٰ سنّتي؛[۱] یعنی بهترین ایشان بعد از رسول‌الله آن کسی است که او را حلال بود آن چه رسول‌الله(ص) را حلال بود، و بر او حرام بود آن چه بر رسول‌الله(ص) حرام بود. گفتم: کیست آن کس؟ ابن عُمَر گفت: علی بن اَبی طالب است، که رسول‌الله(ص) درهای مسجد را بست و درِ [خانه] علی را باز گذاشت، و با او گفت: تو را در این مسجد جایز است هر چه مَرا جایز است، و بر تو واجب و مندوب[۲] است هر چه بر من واجب و مندوب است، و تـو وارث مـنی و وصی و خلیفهٔ منی، قرض من اَدا کنی و وعده‌های مَرا به جای آوری، و بر سنّت من کُشته شوی.[۳]

دلیل چهل و دوم؛ ابن مَرْدَوَیْه در کتاب مناقب از بُریده روایت کرده که گفت:

أمَرَنا رسول الله(ص) أن نُسَلّم علىٰ عليّ بـ«**يا أميرالمؤمنين**»؛ یعنی رسول‌الله(ص) ما را امر کرد که سلام کنیم بر علی(ع) به امارت مؤمنان و امامت ایشان، و بگوییم: **السّلام عليك يا أميرالمؤمنين**.[۴]

دلیل چهل و سوم؛ ابن مَرْدَوَیْه در کتاب مناقب و عُمَر [ابن محمّد] بن خضر الملا در کتاب وسیلة المتعبدین روایت کرده‌اند از انس بن مالک که گفت:

رسول‌الله(ص) فرمود: **إنَّ خَليلي ووزيري وخليفتي وخيرَ مَن أتْرُك بعدي، يَقْضي دَيْني ويُنْجِزُ موعدي، عليّ بن آبي طالب(ع)**؛[۵] یعنی به درستی که دوست من و وزیر من و خلیفهٔ من و بهترین کسی که می‌گذارم من بعد از خود که ادا کند دَیْن مَرا و به جای آورد وعدهٔ مَرا، علی بن اَبی طالب(ع) است.

---

۱. ر.ک: شواهد التنزیل، ۲/ ۲۷۱؛ کشف الغمه، ۱/ ۳۴۰ ـ ۳۴۱؛ نهج الایمان، ص ۴۴۰؛ الطرائف، ص ۱۳۳، شماره ۲۱۱؛ العمده، ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱، شماره ۲۸۱ و قمی، الاربعین، ص ۵۳.

۲. مندوب: مستحب.

۳. جملهٔ «تقتل علی سنتی» را این گونه نیز می‌توان ترجمه کرد: تو برای برپایی سنت من، کارزار می‌کنی.

۴. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبي طالب، ص ۵۵، شماره ۱۳؛ هم چنین ر.ک: کشف الغمه، ۱/ ۳۵۱ و تاریخ مدینه دمشق، ۴۲/ ۳۰۴.

۵. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبي طالب، ص ۱۰۲، شماره ۱۰۹.

دلیل چهل و چهارم؛ موفق به احمد مکی خوارزمی در کتاب مناقب روایت کرده: رسول الله ﷺ فرمود: لمّا أُسري بي إلى السّماء، ثمّ مِنَ السّماء إلى سِدْرة المـنتهىٰ، وَقَفْتُ بَيْن يدي ربّي عزّوجلّ، فقال لي: يا محمّد، قلت: لَبَّيك وسَعْدَيْك، قال: قد بلوتَ خَلقي، فأيُّهم رأيتَ أطْوَعَ لك؟ قال: قلتُ: ربّي عليّاً، قال: صَدَقْتَ يا محمّد، فهل اتَّخَذْتَ لنفسك خليفةً يؤدّي عنك ويُعَلِّمُ عبادي من كتابي ما لايعلمون؟ قال: قلتُ: اِخْتَر لي، فانّ خِيَرتَك خِيَرتِي، قال: قد اختَرتُ لك عليّاً، فَاتَّخِذْهُ لانَفسِكَ خليفةً ووصيّاً ونَحَلتُه عِلمِي وحِلمِي، وهو أميرالمؤمنين حقّاً، لم يَنِلْها أحدٌ قَبْلَه، ولَـيْسَت لأحد بَعْدَه؛ يا محمّد، عليٌّ رايةُ الهُدى وامام مَن أطاعني وهو كلمةُ الّتي ألزمـتُّها المتّقين، مَن أحبّه فقد أحبّني، ومَن أبْغَضَه، فقد أبْغَضَني؛[1] یعنی چون شب معراج مَرا به آسمان بردند و بعد از آن، از آسمان به سدرة المنتهی، ایستادم پیش پروردگار خود، پس گفت مَرا پروردگارِ من: ای محمد! گفتم: لبیک و سعدیک. گفت حضرت الله تعالی: امتحان نموده و تجربه فرموده [ای] خلق مَرا، پس کدام یک را از ایشان فرمانبردارتر دیدی؟ رسول الله ﷺ فرمود: گفتم: ای پروردگار من! علی را مطیع‌تر دیدم. حضرت پروردگار فرمود: راست گفتی ای محمد! آیا فرا گرفته‌ای برای خود خلیفه و قائم‌مقامی که احکام دین را از قِبَل تو اَدا کند و تعلیم نماید بندگان مَرا آن چه نمی‌دانند از کتاب من؟ رسول الله ﷺ گفت: گفتم: تو اختیار کن برای من که اختیار تو، اختیار من است. فرمود الله تعالی: برای تو علی را اختیار کرده‌ام، پس فراگیر از برای خودْ او را خلیفه، و وصی خود کن او را، و بخشیده‌ام او را علم و حلم خود، و اوست امیر مؤمنان حقاً، نیافت این فضیلت را هیچ کس پیش از او و نیست این منقبت هیچ کس را بعد از او. ای محمد! علی رایت هدایت است و امام آن کس که اطاعت من کرد و آن، کلمه‌ای است که لازم کرده‌ام بر متّقیان، هر که او را دوست داشت، پس به درستی که مَرا دوست داشته است و هر که او را دشمن داشت، پس به درستی که مَرا دشمن داشته است.

۱. خوارزمی، المناقب، ص ۳۰۳، شماره ۲۹۹.

دلیل چهل و پنجم؛ ابن مَرْدَوَیْه در کتاب مناقب روایت کرده از ابوسعید خُدْری که او گفت:

سلمان گفت: من با حضرت رسالت‌ﷺ گفتم: یا رسول الله، لكلِّ نبيٍّ وصيّ، فَمَن وَصيُّك؟ فَسَكَتَ عنّي، فلمّا كان بعدُ رآني، قال: يا سلمان، فَأَسْرَعْتُ إليه وقلتُ: لَبَّيك، فقال: تَعْلَم مَن وصيّ موسى؟ قلتُ: نعم، يوشع بن نون؛ قال: لِمَ؟ قلتُ: لأنّه كان أعْلَمَهم يومئذ، قال: فإنَّ وصيّي وخليفتي و مَوضِعَ سِرّي وخيرَ مَن أخْلَفُ بعدي، يُنْجِز موعدي ويَقْضي دَيْني، عليّ بن أبي طالب‌ؑ؛[1] یعنی ای رسول خدا! هر پیغمبری را وصی هست، پس وصی تو کیست؟ حضرت رسول الله‌ﷺ جواب نگفت، بعد از آن چون مَرا دید فرمود: ای سلمان! من در جواب رسول الله‌ﷺ شتاب کردم و گفتم: لبیک یا رسول الله، فرمود حضرت رسالت: می‌دانی وصی موسی که بود؟ گفتم: بلی، یوشع بن نون بود. گفت: به چه سبب؟ گفتم: از جهت آن که در آن روز، اعلم امتِ او بود. حضرت رسول الله‌ﷺ فرمود: به درستی که وصی من و خلیفه و قائم مقام من و موضع سرّ و صاحب راز من، بهتر کسی که می‌گذارم من بعد از خود که به جای آورد وعدهٔ مَرا و ادا کند قرض مَرا، علی بن اَبی طالب است.

دلیل چهل و ششم؛ در جلد سوم از کتاب زینت ـ که از کتب مخالفان است ـ مسطور است:

رسول الله‌ﷺ فرمود: إنّ الله تعالى بَعَثَ أربعة آلاف نبيّ و جَعَلَ لهم أربعةَ آلاف وصي؛[2] یعنی به درستی که الله تعالی چهارهزار پیغمبر مبعوث فرموده، و معیّن گردانیده از برای ایشان چهارهزار وصی را.

مضمون این حدیث، جهت لفظ: «جعل» در «جعل لهم اربعة آلاف وصی»، دال

۱. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن اَبی طالب، ص ۱۰۴، شماره ۱۱۴ و هم چنین ر.ک: قمی، الاربعین، ص ۴۹.
۲. ر.ک: الصراط المستقیم، ۱۵۳/۲؛ النزاع و التخاصم، ص ۲۶ ـ ۲۷ (به نقل از: اللآلی المصنوعه، ۳۶۰/۱؛ ابن عدی، الکامل، ۱۳۰/۱، شماره ۱۶۱؛ تلخیص المتشابه فی الرسم، ۵۴۴/۱، شماره ۹۱۵ و سیره ابن اسحاق، ص ۱۲۴ ـ ۱۲۵، حدیث بنیان کعبه).

است بر آن که سنّت الهی جریان یافته که خلافت و وصایت به جعل الله تعالی باشد.

والله تعالی با داود علیه السلام خطاب فرمود: ﴿يا داوُدُ إِنّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الأَرْضِ﴾،[1] و با ملائکه خطاب فرمود: ﴿إِنِّي جاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً﴾،[2] و به مقتضای ﴿وَلاتَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِيلاً﴾[3] و به موجب ﴿قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ﴾،[4] باید که خلافت و وصایتِ خلیفه و وصی پیغمبر ما نیز به جعلِ الهی باشد، نه به جعلِ خلق.

و خلافت ابوبکر به جعلِ خلق بود، نه به جعلِ خدا و رسول او، جهت آن که مخالف می‌گوید: مات رسول الله ولم يَسْتَخْلف[5] [؛ یعنی رسول خدا از دنیا رفت و کسی را جانشین خود نکرد]. پس به موجب قولِ خصم، معلوم شد که خلافت ابوبکر به جعل خدا و رسول نبود، پس او خلیفه خلق بوده باشد، نه خلیفهٔ خدا و رسول او، و حضرت امیرالمؤمنین، خلیفهٔ رسول الله باشد به موجبِ آیات و احادیث که بیان کرده شد.

و چون اوصیا و خلفای انبیای سابقه هرگز به الله تعالی شرک نیاورده‌اند، بلکه جمله معصوم بوده‌اند، باید که وصیِ پیغمبر ما نیز ـ که افضلِ انبیا و رُسل است ـ هرگز مشرک نبوده باشد، بلکه معصوم باشد.

و ابوبکر چهل و شش سال مُشرک بود بعد از آن ایمان آورد، و علی علیه السلام هرگز به الله تعالی شرک نیاورد و معصوم بود، پس وصی و خلیفهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله او باشد، نه ابوبکر.

و نیز یکی از جمله چهار هزار نبی ـ که در حدیث مذکور شده ـ نبی ما بوده، و یکی از جملهٔ چهارهزار وصی، وصیِّ نبی ما بوده که او امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.

---

۱. ص، آیه ۲۶.

۲. بقره، آیه ۳۰.

۳. اسراء، آیه ۷۷.

۴. احقاف، آیه ۹.

۵. مسند احمد، ۴۷/۱ و صحیح مسلم، ۵/۶.

دلیل چهل و هفتم؛ ابـن مَـرْدَوَیْه در کـتاب مـناقب روایت کـرده از سـالم، غـلام امیرالمؤمنین‌علیه السلام که گفت:

کنتُ مَعَ عليّ في أرض له يَحْرِثُها حتّى جاء أبوبكر وعُمَر، فَسَلّما علىٰ عليٍّ، قالا: سلامٌ عليك يا أمير المؤمنين ورحمة الله و بركاته، فقيل: كنتم تـقولون فـي حـياة رسول الله ذلك؟ فقال عُمَر: هو أَمَرَنا به؛[1] یعنی با علی‌علیه السلام بودم در زمینی که ملک آن حضرت بود و او در آن جا تخم می‌کاشت که ابوبکر و عُمَر آمدند و بر آن حضرت سلام کردند و گفتند: سلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته. بعضی مردم گفتند: شما در حیات رسول الله‌صلی الله علیه وآله چنین می‌گفتید؟ ـ یعنی عـلی را امـیر المـؤمنین می‌گفتید و به این عبارت بر او سلام می‌کردید ـ عُمَر گـفت: **هـو أمـرنا بـه**؛ یـعنی رسول الله‌صلی الله علیه وآله ما را امر کرد که او را امیرالمؤمنین گـوییم و بـه عـبارت مـذکوره بـر او سلام کنیم.

پس چون رسول الله‌صلی الله علیه وآله امر کرده باشد ابوبکر و عُمَر را که علی را «امـیرالمـؤمنین» گویند و سلام کنند بر او به امارت مؤمنان، جایز نباشد ایشان را که بر او تقدّم نمایند و با وجود او، متصدی امامت و خـلافت شـوند، ﴿وَسَـيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَـلَمُوا أَيَّ مُـنْقَلَبٍ يَـنْقَلِبُونَ﴾.[2]

دلیل چهل و هشتم؛ ابوالمؤید موفق بن احمد خوارزمی در کتاب مـناقب روایت کرده از انس بن مالک که گفت:

بينما كنتُ عند رسول الله‌صلی الله علیه وآله، إذ قال رسول الله: الآن يَدْخُلُ سيّدُ المسلمين وأميرُ المؤمنين و امامُ المتّقين وخيرُ الوصيين وأَوْلَى النّاس بالنّبيين، إذ طَـلَعَ عـليّ بـن أبي‌طالب، فقال رسول الله‌صلی الله علیه وآله: اللّهمَّ والِ، اللّهمَّ والِ، قال: فَجَلَسَ بين يَدَي رسول الله،

---

۱. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن أبي طالب، ص ۵۶، شماره ۱۴؛ هم چنین ر.ک: الیقین، ص ۱۳۳؛ قمی، الاربعین، ۸۲ ـ ۸۳؛ ماحوزی، الاربعون حدیثاً، ص ۳۴۷ و کشف الغمه، ۱/ ۳۵۱.

۲. شعراء، آیه ۲۲۷.

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: يا عليّ أنتَ مِنّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيَّ بَعْدي، أنت أخي ووزيري وخليفتي وخيرُ مَن أَخْلَفُ بَعدي، تَقْضي دَيْني وتُنْجِز موعدي وتُبَيّنُ لهم مَااخْتَلَفوا فيه مِن بَعْدي وتُعَلِّمُهُم مِن تأويل القرآن ما لم يَعْلَموا وتُجاهِدُهم عَلَى التّأويل كما جاهَدْتُهم على التّنزيل؛[1] يعنى من نزد رسول الله بودم كه فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله: اين ساعت در مى‌آيد سيّد مسلمانان و امير مؤمنان و امام متّقيان و بهترين اوصيا و سزاوارترين مردم به انبيا كه ناگاه على بن اَبى طالب علیه السلام درآمد. پس رسول الله صلی الله علیه و آله از براى او دعا كرد و گفت: اللّهم وال، اللّهم وال؛ يعنى اى بار خدايا! دوستى كن، اى بار خدايا! دوستى كن.

انس گفت: پس بنشست على علیه السلام پيش رسول الله صلی الله علیه و آله، پس گفت حضرت رسالت: اى على! تو از من به منزلهٔ هارونى از موسى، الّا آن است كه بعد از من پيغمبرى نيست، تو برادر منى و وزير من و خليفهٔ من و بهترين كسى كه مى‌گذارم بعد از خود، ادا كنى قرض مَرا و به جاى آرى وعدهٔ مرا و بيان كنى براى صحابه و امت من، آن چه اختلاف كنند در آن بعد از من و تعليم كنى ايشان را از تأويل قرآن، و جهاد كنى با ايشان بر تأويل قرآن؛ چنان كه من جهاد كردم با ايشان بر تنزيل قرآن.

دليل چهل و نهم؛ موفق بن احمد خوارزمى در كتاب مناقب روايت كرده از ام سَلَمه كه گفت:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با من گفت: يا أُمّ سلمة، اِسْمَعي وَاشْهَدي أنّ عليّاً أميرُالمؤمنين وامامُ المتّقين وسيّدُ المسلمين وعَيْبَةُ عِلمي وبابي الّذي اُوتي منه، أخي في الدين وحبيبي في الآخرة وخليفتي في الدّنيا؛[2] يعنى اى ام سلمه! بشنو و گواه شو، به درستى كه على امير مؤمنان است و امام متّقيان و سيد مسلمانان و عيبهٔ علم من ـ يعنى محل و جاى علم من است و جاى تير را «عيبه» گويند ـ و على درِ من

---

۱. ر.ک: اليقين، ص ۱۳۸؛ قمى، الاربعين، ص ۸۴؛ ماحوزى، الاربعون حديثاً، ص ۲۴۸ و كشف الغمه، ۱/ ۳۵۲.
۲. خوارزمى، المناقب، ص ۱۴۲، شماره ۱۶۳ (با تفاوت).

است، هر که درآید به من، از آن درْ آید، برادر من است و در دین و دوست من است در آخرت و خلیفه و قائم مقام من است در دنیا.

دلیل پنجاهم؛ احمد بن حنبل در مسند روایت کرده از حُذیفة بن اَسید غِفاری که گفت:

چون صحابهٔ رسول‌الله به مدینه آمدند، جهت آن که ایشان را خانه نبود، در مسجد بیتوته[۱] می‌نمودند، حضرت رسالت﴿ص﴾ فرمود: در مسجد بیتوته نکنید که مبادا مُحْتَلم[۲] شوید که در مسجد جُنُب بودن جایز نیست.

بعد از نهی کردن رسول‌الله﴿ص﴾ صحابه را از خواب کردن در مسجد، در حوالی مسجد خانه‌ها بنا کردند و درِ خانه‌ها [ی خود را] در مسجد گشودند. بعد از آن، حضرت رسول‌الله﴿ص﴾ مُعاذ بن جبل را نزد صحابه فرستاد تا ایشان را امر نماید به سدّ ابواب خانه‌ها که در مسجد گشوده بودند.

اول او را نزد ابوبکر فرستاد، مُعاذ ابوبکر را خواند و گفت که حضرت رسول‌الله می‌فرماید که درِ خانهٔ تو که در مسجد است، مسدود کن و از مسجد بیرون رو. ابوبکر گفت: «سمعاً وطاعة». بعد از آن، از مسجد بیرون رفت و دری که در مسجد گشوده بود، برآورد.

بعد از آن، او را نزد عُمَر فرستاد تا او را نیز همین امر نماید، و معاذ رفت و به او نیز همین امر نمود، عُمَر گفت: «سمعاً و طاعة»، و درِ خانه‌ای که در مسجد گشوده بود بگرفت.

بعد از آن، او را نزد عثمان فرستاد ـ و رقیه در تحت نکاح او بود ـ و او را نیز همین امر فرمود، عثمان نیز گفت: «سمعاً و طاعة»، و درِ [خانه خود] را مسدود ساخت.

بعد از آن، رسول‌الله﴿ص﴾ او را به جانب حمزة بن عبدالمطلب فرستاد تا او را اعلام

---

۱. بیتوته: شب ماندن در جایی. ر.ک: لغت نامه دهخدا.

۲. محتلم: آمیزش جنسی در رؤیا که منجر به خروج منی شود.

نماید که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله امر فرموده به سدّ ابواب که در مسجد است. معاذ رفت و حمزه را نیز اعلام نمود، حمزه گفت: «سمعاً و طاعة»، و درِ خانه‌ای که در مسجد گشوده می‌شد بگرفت.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متردد بود و نمی‌دانست که او نیز مأمور خواهد بود به سدِّ باب یا از مقیمان در مسجد خواهد بود، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از خانه‌ها که درِ آن در مسجد بود، خاصه جهت امیرالمؤمنین علیه السلام بنا فرموده بود، چون تردد امیرالمؤمنین را معلوم نمود، فرمود: **أُسْكُن طاهراً مُطَهَّراً**؛ در مسجد ساکن باش پاک و پاک کرده شده.

حمزه چون این سخن استماع نمود برنجید و با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: ای محمد! ما را از مسجد بیرون می‌کنی و پسر ابوطالب را جای می‌دهی و ساکن می‌گردانی؟ رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: یا عم! اگر امر و فرمان، مَرا بودی، هیچ کس را جای ندادمی الّا شما را. **واللهِ ما أعطاه إلّا إيّاه**؛ یعنی به حق خدا که مسجد را به علی نداد الّا الله تعالی. **وإنّك عَلىٰ خيرٍ عظيمٍ مِن الله ورسوله أبْشِر**؛ یعنی به درستی که تو از خدا و رسول او خیر عظیم داری و بشارت باد تو را، و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هر کس را بشارت دادی، آن کس شهید شدی، حمزه در غزای اُحد شهید شد. و بعضی از صحابه این منقبت و فضیلتِ نفیس و مرتبت و مکانتِ عزیز را بر علی علیه السلام بسیار دیدند و چون فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام بر ایشان و بر سایر صحابه ظاهر شد، برنجیدند و چون رنجیدن ایشان را حضرت رسول بدانست، خطبه‌ای بلیغ بخواند و بعد از حمد و ثنای الله تعالی و صلوات بر انبیا فرمود: **إنّ رجالاً يَحْسُدون في أنفسهم في أن أُسْكِنَ عليّاً في المسجد والله ما أخْرَجْتُهم ولا أُسْكِنُه، إنّ الله عزّوجلّ أوحى إلى موسى وأخيه: ﴿أَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتاً وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلاةَ﴾ وَأَمَرَ موسى أن لايَسْكُنَ مسجدَه ولا يَنْكَحَ فيه النّساء ولا يَدْخُلَه إلّا هارون و ذُرّيّته وإنّ عليّاً منّي بمنزلة هارون مِن موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي، وهو مِن**

أهلي وأخي وخليفتي ولا يَحِلّ مسجدي لِأَحَدٍ يَنْكَحُ فيه النّساءَ إلّا عليٌّ وذرّيته، ومَن ساءه فههنا وأَومأَ بيده نحوَ الشّام؛[1] یعنی به درستی که مردی چند در غضب و کینه‌اند و رنجیده‌اند، جهت آن که من علی را در مسجد جای داده‌ام، والله که من ایشان را بیرون نکردم و او را جای ندادم، به درستی که الله تعالی به موسی و برادر او وحی کرد که برای قوم خود به مصر خانه‌ها فراگیرید و خانه‌های خود را قبله‌گاه کنید و اقامت نمایید نماز را، و امر کرد الله تعالی موسی را که در مسجد او آرام نگیرد و با زنان مباشرت نکند و داخل در آن نشود إلّا هارون و ذریت او، و به درستی که علی از من به منزله هارون است از موسی إلّا آن که بعد از من پیغمبری نیست.

و او از اهل و اقربای من است و برادر و خلیفهٔ من است، و حلال نیست و جایز نباشد هیچ کس را که در مسجدِ من مباشرت نماید با زن و صحبت دارد با او، الّا علی و ذریت او، و هر کس را که بد آید و او را این سخن خوش نیاید، به این جانب برود ـ و به دست مبارک خود به جانبِ شام اشارت فرمود ـ که در آن حین «شام» از بلاد کفر بود و دارالحرب.

و این جمله احادیث که در این منهج مذکور گشته، نصوص قاطعه و ادلهٔ و حُجَج باهرهٔ ساطعه[2] است بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ربّ العالمین.

---

۱. ر.ک: علل الشرایع، ۲۰۲/۱، شماره ۳؛ العمده، ص ۱۷۸ ـ ۱۷۹؛ ابن مغازلی، مناقب امیرالمؤمنین، ص ۲۵۵؛ کشف الغمه، ۳۳۹/۱ ـ ۳۴۰؛ نهج الایمان، ص ۴۳۷ ـ ۴۳۹؛ ینابیع الموده، ۲۵۹/۱ ـ ۲۶۰ و الانوار العلویه، ص ۵۷ ـ ۵۸.

۲. باهره: روشن، تابناک؛ ساطعه: درخشنده، روشن.

منهج پنجم

در ادله‌ای که دال است بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که مستنبط گشته از احوال آن حضرت

و این منهج مشتمل است بر ده دلیل:

دلیل اول؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اَزْهَد مردم بوده بعد از حضرت سیّد المرسلین صلی الله علیه و آله.

ابن مَرْدَوَیْه و ابوالمؤیّد خوارزمی هر یک در کتاب مناقب خود و حافظ ابونُعَیْم در کتاب حُلیة الأولیاء و عُمَر [ابن محمد] بن خضر الملا [در وسیلة المتعبدین و محمود طالبی] در کتاب کفایة الطالب روایت کرده‌اند از ابومریم سَلولی که او گفت:

حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: **یا علي، إنَّ اللهَ قد زَيَّـنَك بزينة لم يُزَيّن العبادَ بزينة هي أحبُّ إلى الله منها، زَهَّدَكَ في الدّنيا وبَغَّضَها إليك وحَبَّبَ إليك الفقراء، فرضيتَ بهم أتباعاً ورَضُوا بك اماماً**؛[1] یعنی به درستی که الله تعالی تو را به زینتی مزیّن گردانیده که بندگان خود را مزیّن نکرده به زینتی که نزد او از آن زینت دوست‌تر باشد؛ در دنیا صفت زهد و ترک دنیا به تو داده و دشمنی دنیا

1. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن ابَي طالب، ص ۹۵ ـ ۹۶، شماره ۹۳؛ خوارزمی، المناقب، ص ۱۱۶، شماره ۱۲۶؛ حلیة الأولیاء، ۱/ ۷۱؛ کفایة الطالب، ص ۱۹۱ ـ ۱۹۲؛ هم چنین ر.ک: * ذخائر العقبی، ص ۱۰۰؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۸۱/۴۲ ـ ۳۸۲؛ کشف الغمه، ۱/ ۱۷۰؛ ینابیع الموده، ۲۳۱/۲ ـ ۲۳۲ و بحار الانوار، ۱۱۵/۶۵، شماره ۳۴.

در دل تو نهاده و دوستی فقرا و مساکین به تو عطا فرموده، پس تو راضی شده‌ای که ایشان اَتباع تو باشند و ایشان راضی شده‌اند که تو امام و مقتدا و پیشوای ایشان باشی.

ابوالمؤیّد موفق بن احمد مکی خوارزمی روایت کرده به اسناد از اَبان بن تغلب:

معاویه بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و رسیدن او به أعلا علّیین، گفت با ضرار بن حمزه نَهْشَلی: **صِفْ لنا عليّاً** علیه السلام ؛ [یعنی] صفت علی [را] از برای ما بگو. ضرار گفت: مرا از این معاف دار. معاویه گفت: البته صفات او بگوی، ضرار گفت: ازهد و اعلم و اتقی و اعدلِ عالمیان بود بعد از رسول به درگاه حضرت مَلِک معبود، بی‌خوابی‌اش بسیار بود و اندک زمانی خواب می‌نمود و اکثر اوقات شب و روز صرف طاعت و عبادت می‌فرمود، و دائم به خواندن کلام الله مشغول بود و بر مضمون آن عمل می‌نمود؛ اَخْشنِ اَلْبِسَه می‌پوشید و اَخْشَبِ اَطْعِمَه می‌نوشید.

هرگز به دنیا و لذت او مایل نگشت، و با فقرا و مساکین می‌نشست، و از طریق معدلت[1] و جادهٔ شریعت تجاوز نمی‌نمود، و ینابیع[2] علوم از کلام او منفجر و حکمت بر زبان او جاری بود، و با فقرا و مساکین تقرّب و مجالست می‌فرمود، و ضعفا را از عدل و عطایای خود محروم نمی‌فرمود.

و دیدم او را [که در] شب‌های تاریک، در محراب به عبادت ایستاده و محاسن مبارک خود [را] به دست گرفته، همچون مارگزیده بر خود می‌پیچید و اندوهناک از ترس خدا می‌گریست و می‌لرزید و می‌گفت: **يا دنيا غُرّي غَيري، قد طلّقتُك ثلاثاً لا رجعةَ فيها، أبي تَعَرَّضْتِ أم بي تَشَوّقتِ؟ هيهاتَ هيهاتَ، فعُمركِ قصيرٌ وخَطَرُكِ كثيرٌ وعَيْشكِ حقيرٌ، آه آه آه مِن قلّةِ الزّاد وبُعدِ السّفر ووَحْشَةِ الطّريق**؛ یعنی ای دنیا! مغرور کن غیر مَرا که من تو را سه طلاق داده‌ام که هرگز با تو رجعت نکنم، آیا خود را بر من عرضه می‌داری یا به من تشوّق[3] می‌نمایی؟ بسیار دور افتاده‌ای، پس عمر تو

---

۱. معدلت: عدل و داد.

۲. ینابیع: چشمه بزرگ آب.

۳. تشوق: به تکلف اظهار شوق کردن، آرزومندی نمودن.

کوتاه است و خطر تو بسیار و عیش تو اندک، آه آه آه از قلّت زاد و دوری سفر و وحشت راه. معاویه چون این کلمات از ضرار بشنید بسیار بگریست و گفت: بس است یا ضرار، به حق خدا که علی هم چنین بود که تو گفتی.[1]

و هم چنین ابوالمؤید خوارزمی در کتاب مناقب از ابومطر روایت کرده که گفت:

در زمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی از مسجد کوفه بیرون آمدم، از عقب خود آواز مردی شنیدم که با من می‌گفت: ای جوان! اگر دامنِ جامه بالاکشی، اَتْقی واَنْقی و اَبقی باشد؛ من از عقب خود نگاه کردم تا معلوم کنم که کیست که با من سخن می‌گوید، مردی دیدم اَعرابی کسوت، بَدْوی هیئت که اِزاری در میان و ردایی[2] بر دوش داشت، و من او را نمی‌شناختم، از شخصی پرسیدم که این کیست؟ آن شخص گفت: گوئیا تو در این شهر غریبی که او را نمی‌شناسی؟ گفتم: بلی از مردم بصره‌ام. گفت: امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.

من از عقب او می‌رفتم تا اخلاق و اوضاع او معلوم کنم و سیرت او بدانم، چون به بازار شتر فروشان رسید، گفت: بفروشید و قَسَم یاد مکنید که قَسَم، سَلْعه[3] را رواج می‌دهد اما برکت از قیمت آن می‌برد.

بعد از آن به بازار خرمافروشان رفت، کنیزکی را دید که می‌گریست، او را از سبب گریه پرسید، اشارت به تمّاری[4] کرد و گفت: از این تمّار دِرَمی خرما خریدم و نزد مالک خود بردم، مالکِ من خرما را نپسندید و استرداد نمود و تمّار از [قبول] متاع خود امتناع می‌نماید و باز نمی‌ستاند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد تمّار رفت و

---

۱. ر.ک: کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۲/‏۵۱ـ۵۲، شماره ۵۴۰؛ العمده، ص ۱۶ـ۱۷، شماره ۲؛ حلیة الابرار، ۲/‏۲۱۳ـ۲۱۴؛ خصائص الوحی المبین، ص ۳۲ـ۳۳، شماره ۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ۲۴/‏۴۰۲؛ کشف الغمه، ۱/‏۷۶؛ الانوار العلویه، ص ۴۰۵ـ۴۰۶؛ وفیات الائمه، ص ۷۲ـ۷۳؛ * ذخائر العقبی، ص ۱۰۰ و حلیة الأولیاء، ۱/‏۸۴ـ۸۵.

۲. ازار: لُنگ؛ رداء: دوش انداز.

۳. سلعه: کالا، اسباب تجارت.

۴. تمّار: خرمافروش.

گفت: تمر[1] خود بستان و درمِ کنیزک باز ده که مملوک اختیار ندارد. تمّار دست بر سینهٔ بی‌کینهٔ امیرالمؤمنین(ع) زد و او را از در دکّان دور گردانید.

ابو مطر گفت: من با تمّار گفتم که این مرد را که با او چنین بی‌ادبی کردی می‌شناسی؟ گفت: نه. گفتم: امیرالمؤمنین(ع) است. تمّار خجل و منفعل شد و درم کنیزک باز داد و خرما را از او گرفت و در دکان نهاد و با امیرالمؤمنین(ع) گفت: **عَذِّرني يا اميرالمؤمنين، فانّي لم آعْرِفك**؛ یعنی مَرا معذور دار یا امیرالمؤمنین! به درستی که من تو را نشناختم. امیرالمؤمنین(ع) فرمود: **لا بأسَ، ما أرضاني عنكم إذا وَفَيْتُم حقوقهم**؛ یعنی باکی نیست، چه نیکو خشنودم از شما، هر گاه که وفا به حقوق مردم کنید. و با خرمافروشان گفت: **يا أصحابَ التّمر، أطعِموا المساكين حتّى يَزيدَ كسبكم** [؛ یعنی ای صاحبان خرما! به فقیران غذا دهید تا خداوند به کسب شما رونق دهد].

بعد از آن به بازار ماهی‌فروشان رفت و گفت: **لا يُباع في سوقنا طاف**؛ یعنی باید که «طافی» ـ یعنی ماهی مرده ـ در بازار ما نفروشند («طافی» ماهی را گویند که بر سر آب ایستاده باشد، و ماهی چون بمیرد بر سر آب ایستد).

بعد از آن به بازار کرباس‌فروشان رفت و به کرباس‌فروشی گفت: هیچ پیراهنِ کوتاهی داری که قیمت آن سه درم باشد؟ گفت: نه. از آن جا بگذشت، به دکّان جوانی حدیث السن[2] رسید و پیراهن کرباسی از او به سه درم خرید و پوشید و در حین پوشیدن گفت: **الحمدلله الّذي رَزَقَني مِنَ الرّياش ما أَتَجَمَّلُ به في النّاس وأواري به عورتي وأُؤَدّي فيه فريضتي**؛ یعنی سپاس و ستایش مر خدای را که روزی کرد مَرا از جامهٔ نو پوششی که به سبب آن، در میان مردم تجمّل می‌کنم و عورت خود به آن بپوشم و فریضهٔ نماز را در آن ادا کنم.

مستعمان گفتند: یا امیرالمؤمنین! این تحمید را از رسول الله شنیده‌ای یا نه؟ فرمود:

---

۱. تمر: خرمای خشک.

۲. حدیث السِّن: نوجوان.

بلی، رسول‌الله این تحمید را در حین پوشیدن جامه می‌خواند.

بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد فرمود و پدر آن جوان که پیراهن به امیرالمؤمنین فروخته بود به بازار آمد، مردم به او گفتند که پسر تو امروز پیراهنی به امیرالمؤمنین علیه السلام فروخت به سه درم، از پسر استفسار نمود که پیراهنی که به امیرالمؤمنین علیه السلام فروختی کدام بود؟ چون او را معلوم شد که کدام پیراهن فروخته، با پسر عتاب کرد و گفت که قیمت آن زیاده از دو درم نبود، یک درم زیاده گرفته‌ای، و یک درم را برداشته به مسجد کوفه رفت نزد امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت: **یا امیرالمؤمنین، خُذ هذا الدرهم.** حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: این درهم جهت چه به من می‌دهی؟ گفت: پسرِ من امروز این پیراهن [را] که پوشیده‌ای، به سه درهم به تو فروخته و حال آن که قیمت پیراهن، زیاده از دو درهم نیست، یک درم که زیاده از قیمتِ وقتْ گرفته، باز آورده‌ام. امیرالمؤمنین علیه السلام قبول نفرمود و گفت: من به رضای خود خریده‌ام.[1]

و نوبت دیگر، دو پیراهن غلیظ خریده و با قنبر گفت: یکی از این دو پیراهن [را] اختیار کن و بپوش، قنبر پیراهنی که بهتر بود اختیار کرد و پوشید و پیراهنی [را] که غلیظ‌تر بود، امیرالمؤمنین خود [آن را] بپوشید.

ملبوس امیرالمؤمنین از این قبیل بود و با وجود آن که جامه‌های غلیظ و خشن می‌پوشید، چندان رقعه[2] بر آن می‌دوختند که فرمود: «چندان رقعه بر مدرعهٔ[3] من دوختند که از راقعِ آن شرمنده شدم».[4]

---

۱. خوارزمی، المناقب، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۲، شماره ۱۳۶.

۲. رقعه دوختن: وصله بر جامه زدن.

۳. مدرعه: لباس کتانی، جبه پشمین.

راقع: پیونده دوزنده بر جامه.

۴. نهج البلاغه، ۶۱/۲؛ صدوق، الامالی، ص ۷۱۸ ـ ۷۱۹، شماره ۷/۹۸۸؛ مستدرک الوسائل، ۲۷۲/۳، شماره ۴/۳۵۹؛ مناقب آل ابي طالب، ۳۷۰/۱؛ عيون الحكم والمواعظ، ص ۴۰۵؛ حلية الابرار، ۲۰۲/۲ و ينابيع المودة، ۴۳۷/۱.

و غلاف و حمایل شمشیر آن حضرت از لیف خرما[1] بود، و هم چنین کفش آن حضرت را از لیف خرما می‌بافتند، و مأکول آن حضرت نان جو غیر منخول[2] بود و مع ذلک بلا اِدام[3] تناول می‌فرمود.

پس چون با وجود خلافت، احوال آن حضرت بر این منوال بود، بلا شک ازهد عالمیان بود، و چون ازهد بوده باشد، افضل باشد و چون افضل باشد، امام باشد.

دلیل دوم؛ آن حضرت اعبدِ عالمیان بود، از جهت آن که قائم اللیل و صائم النهار بود، و در شبانه‌روزی هزار رکعت نماز می‌گزارد، و او مردم را نمازِ شب و نوافلِ روز و اکثر عبادات و ادعیهٔ مأثوره[4] تعلیم می‌نمود، و در عمر خود هرگز نماز شب ترک نکرده و دائم مراقبِ اوقات نماز بود.

عبدالله بن عباس گفت:

در بعضی از وقایع و غزوات، امیرالمؤمنین‌علیه السلام را دیدم که در حینی که به محاربه مشغول بود و از اطراف و جوانبِ او اعداکمین کرده، قصد آن حضرت می‌کردند، آن حضرت مراقب آفتاب بود و به عین شمس نظر می‌فرمود. من گفتم: یا امیرالمؤمنین، چه نگاه می‌کنی؟ فرمود: نظر می‌کنم به آفتاب تا معلوم کنم وقت ظهر را که در آمده است یا نه؟ [چرا] که می‌خواهم نماز را در وقت فضیلت بگزارم. من گفتم: یا امیرالمؤمنین! در چنین حالی مراقبِ وقت نمازی؟ فرمود: **إنّما نقاتلهم علی الصّلاة**؛[5] یعنی قتال نمی‌کنیم با ایشان إلّا برای نماز.

پس در اَصْعَبِ وقت،[6] چنین غافل نبود از عبادت کردن و طاعات و نماز گزاردن

۱. لیف خرما: پوست درخت خرما.

۲. غیر منخول: الک نشده.

۳. بلاادام: بدون خورش.

۴. مأثوره: روایت شده، نقل شده. ر.ک: لغت نامه دهخدا.

۵. کشف الیقین، ص ۱۲۲ و وسائل الشیعه، ۱۷۹/۳، شماره ۲.

۶. اصعب وقت: سخت‌ترین شرایط.

در اول و افضل اوقات و چون احرام نماز بستی، متوجه به جانب الله تعالی گشتی و از ماسوی الله فارغ و غافل بودی و از خود خبر نداشتی؛ چنان که منقول است: در روز غزای اُحد، بعضی از کفّار، تیری چند به جانب آن امیر ابرار انداختند و بعضی از آن تیرها در جسد مبارک آن حضرت نشست و در وقتی که تیرها را از جسد مبارک او بیرون می‌کشیدند، پیکانی چند در جسد مبارکش بماند و بیرون آوردن آن به غایت متعسّر[1] بود، در وقتی که آن حضرت به نماز اشتغال فرمود، چند محل از بدن مبارک او بشکافتند و پیکان بیرون آوردند و آن حضرت چندان متوجه الله تعالی بود و غافل و فارغ از ماسوی الله که از وَجَع و اَلَم[2] شکافتن تن و بیرون آوردن پیکان از بدن واقف و مطلع نشد.

نظم:

شیر خدا، شاه ولایت، علی — صیقلی شرک خفی و جلی
روز اُحد چون صف هیجا گرفت — تیر مخالف بتنش جا گرفت
غنچه پیکان به گل او نهفت — صد گل حسرت ز گل او شگفت
روی عبادت سوی محراب کرد — پشت به درد سر اصحاب کرد
خنجر الماس بپرداختند — چاک به تن چون گُلش انداختند[3]
غرقه به خون غنچهٔ زنگار کَون — آمد از آن گلبن احسان برون
گل گل خونش به مصلا چکید — گشت چو فارغ زنماز آن بدید
گفت این همه گل چیست ته پای من — گشته چو گلزار مصلای من
صورت حالش چو نمودند باز — گفت که سوگند به دانای راز
کز الم تیغ ندارم خبر — گرچه زمن نیست خبر دارتر[4]

---

۱. متعسر: سخت، دشوار، مشکل.

۲. وجع: دردی که با حس لمس، درک شود برخلاف الم که عام است.

۳. در مصدر آمده است:

خنجر الماس چو بفراختند — چاک بر آن چون گلش انداختند

۴. جامی، هفت اورنگ، حکایت بیرون کشیدن تیر از پای شاه ولایت.

و از کسبِ دستِ خود، هزار بنده خرید و قربة الی الله ایشان را آزاد گردانید و در زمانی که حضرت رسول الله(ص) در شِعب بود، خود را به اجرت به مردم می‌داد و آن چه از اجرت می‌ستاند به حضرت رسول الله انفاق می‌نمود.

و محقق است که هیچ یک از صحابه مثلِ او عبادت الله تعالی نکرده، پس او از همه اعبد باشد و چون اعبد باشد، افضل باشد و چون افضل باشد، باید که امام و مقتدای همه باشد.

دلیل سوم؛ حضرت امیرالمؤمنین(ع) بعد از حضرت خاتم الأنبياء اعلمِ عالمیان بود، جهت آن که از اوان طفولیت تا زمان وفات حضرت رسول الله(ص)، دائم الاوقات ـ لیلاً و نهاراً، سراً و جهاراً ـ جهت استفادهٔ علوم، ملازمت آن حضرت می‌نمود، با وجود آن که در غایت فهم و زکا و کیاست و فطنت[1] بود، حرص تمام بر تعلّم علوم داشت، و نیز حضرت رسالت در تعلیم او به غایت حریص بود والعلم فـي الصِّغَر كالنَّقش في الحَجَر[2] [؛ یعنی یادگیری در کودکی چون نقش گذاشتن بر روی سنگ است]، پس بدین سبب، علوم او اکثر از علوم دیگران باشد.

و نیز حضرت رسالت(ص) در شأن او فرموده: أَقْضاكُم عليّ،[3] و قضا مستلزم علم و دین است.

و علما، جمیع علوم را از آن حضرت استفاده نمودند:

اما علم نحو را آن حضرت وضع نموده و سبب وضعِ نحو آن بود که حضرت رسول الله روزی شنید که شخصی می‌خواند: **إنّ الله بَريء مِنَ المشركين ورسولِه** ـ به جرّ لام ـ حضرت رسول الله به امیرالمؤمنین(ع) گفت: قانونی وضع کن که به سبب مراعات

---

۱. کیاست: زیرکی و تیزفهمی؛ فطنت: زیرکی و دانایی.
۲. كنز الفوائد، ص ۱۴۷؛ الطرائف، ص ۵۱۵؛ قمی، الاربعین، ص ۴۲۶ و کشف الخفاء، ۲/ ۶۶، شماره ۱۷۵۷.
۳. نوادر المعجزات، ص ۱۳۳؛ شرح الاخبار، ۱/ ۹۱؛ الجامع لاحكام القرآن، ۱۵/ ۱۶۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ۱۵/ ۳۰۰؛ كشف الغمه، ۱/ ۱۱۴؛ نهج الایمان، ص ۶۶۱؛ العدد القويه، ص ۲۴۸، شماره ۵۲ و جواهر المطالب، ۱/ ۷۶.

آن قانون، این لحن‌ها از میان برخیزد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ابوالأسود دُئَلِی را بخواند، و عوامل و روابط کلامِ عرب و حصر حرکات اعرابیه و بنائیه آن را تعلیم نمود، و ابوالاسود حَسَب الإشاره و تلقین آن حضرت، علم نحو را وضع نمود و قواعد نحو را در جُزَوی نوشته، نزد حضرت امیرالمؤمنین آورد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نعم مانحوت؛[1] أی قصدت. از برای تفاؤل به لفظ مبارک او، این علم را «نحو» نام کردند.

اما علم تعبیر [خواب] را، ابن سیرین از امیرالمؤمنین علیه السلام استفاده نمود و دیگر مردم از او استفاده نمودند.

اما علم کلام را، پسر او ـ محمد بن حنفیه ـ از او استفاده نموده و ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه و ابوعلی از محمد حنفیه استفاده نمودند، و واصل بن عطا ـ که مقتدا و بزرگ معتزله است ـ از ابوهاشم و ابوعلی استفاده نمود. اما اشاعره، تلامذه ابی الحسن علی بن ابی بشر اشعری اند، و او تلمیذ ابی علی جبائی است و او شیخی است از مشایخ معتزله و از تلامذهٔ واصل بن عطاست.

اما علم تفسیر را، عبدالله بن عباس از آن حضرت استفاده نموده و باقی مفسران از عبدالله بن عباس استفاده نمودند، و عبدالله گفت: حدّثنی امیر المؤمنین علیه السلام فی تفسیر الباء من ﴿بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ مِن أوّل الليل إلى آخره؛ یعنی حدیث کرد مَرا امیرالمؤمنین علیه السلام در تفسیر بای «بسم الله الرّحمن الرّحیم» از اول شب تا آخر شب، و حضرت امیرالمؤمنین فرمود: لو شئتُ لأوقرتُ مِن تفسیر باء بسم الله سبعین بعیراً؛[2] یعنی اگر خواهم از تفسیر بای بسم الله، هفتاد شتر بار کنم.

و اما علم طریقت، به آن حضرت منسوب است، از جهت آن که همهٔ صوفیه اسناد

۱. جواهر الفقه، ص ۱۱، شماره ۹؛ الفصول المهمه، ۶۸۰/۱ ـ ۶۸۲، شماره ۱۰۷۴؛ ماحوزی، الاربعون حدیثاً، ص ۴۶۳؛ تهذیب المقال، ۲۱۳/۱؛ سیر اعلام النبلاء، ۸۲/۴ و العین، ۳۰۲/۳.

۲. اعانة الطالبین، ۹/۱؛ مناقب آل ابی طالب، ۳۲۲/۱؛ الصراط المستقیم، ۲۱۹/۱؛ تفسیر مجاهد، ۱۰/۱؛ نهج الایمان، ص ۲۷۵؛ ینابیع الموده، ۲۰۵/۱ و بحارالانوار، ۱۸۶/۴۰.

می‌کنند خرقه را به آن حضرت، و سلسلهٔ همهٔ مشایخ به او منتهی می‌شود.

و اما آن حضرت علیه السلام، منبع علم فصاحت و بلاغت است؛ به مرتبه‌ای که گفته‌اند: «کلام او دونِ کلام خالق و فوقِ کلام مخلوق است».[1]

اما علم فقه، آن حضرت مرجعِ جمیع فقهاست؛ اما فقهای امامیه، ظاهر است که علم فقه را از آن حضرت و اولاد او اخذ کرده‌اند؛ اما فقهای غیر امامیّه همچون ابوحنیفه و مالک و شافعی و [احمد بن] حنبل همه، بازگشت و مرجع فقه ایشان به آن حضرت است.

اما ابی حنیفه، فقه را بر حضرت امام الخلایق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام خوانده و از شاگردان اوست و آن حضرت بر پدرش، امام محمدباقر و او بر پدرش، امام زین العابدین و او بر پدرش، امام حسین و او بر پدرش، امیرالمؤمنین علیه السلام.

اما مالک بر ربیعهٔ رازی خوانده و ربیعه بر عِکْرِمَه و عِکرمَه بر عبدالله بن عباس و عبدالله بر حضرت امیرالمؤمنین.

و اما احمد بن حنبل، فقه را بر شافعی خوانده و شافعی بر محمد بن حسن و بر مالک خوانده و محمد بن حسن از تلامذهٔ ابوحنیفه است. پس مرجع فقه احمد بن حنبل، به شافعی و مرجع فقه شافعی به ابوحنیفه و مالک و مرجعِ فقه مالک و ابوحنیفه ـ چنان که مذکور شد ـ به امیرالمؤمنین علیه السلام است.

پس آن حضرت، منبع جملهٔ علوم و مرجعُ الیه جمله علما و عرفا و فقهاست.

ابوالبَخْتری و غیر او روایت کرده‌اند:

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر به حضور جملهٔ مهاجر و انصار گفت: سَلوني عَمّا شِئْتُم قَبْلَ أنْ تَفْقِدُوني، فإنّما بَيْنَ الجوانح مِنّي عِلمٌ جمٌّ؛ یعنی مَرا بپرسید از هر چه خواهید، پیش از آن که مرا نیابید، پس به درستی که میان پهلوهای کوچک من ـ که محل دل است ـ علم بسیار است. سَلوني عن طُرُق السّماء فإنّي أعلم بها مِن طُرُق

۱. قمی، الاربعین، ص ۴۱۹؛ نور البراهین، ۳۱۵/۱؛ نهج الایمان، ص ۳۵۸ و کشف الیقین، ص ۶۰.

الأَرض، والله لو ثُنِيَتْ لِيَ الوَسادة وجَلَسْتُ عليها، لَحَكَمْتُ بينَ أهلِ التوراة بتوراتهم وبينَ أهل الإنجيل بإنجيلهم وبين أهل الزّبور بزبورهم وبينَ أهل الفُرقان بفرقانهم؛ والله ما مِن آية نَزَلَتْ في بَرّ ولا بَحْر، ولا سَهْل ولا جَبَل، ولا سَماء ولا أرض، إلّا وأنا أعلمُ فيمَن نَزَلَت وفي أيّ شيءٍ نَزَلَتْ؛[1] يعنی بپرسيد مَرا از راه‌های آسمان، پس به درستی که من داناترم به آن از راه‌های زمين، به حق خدا که اگر بالشی از برای من دو تا شدی و من بر آن بالش نشستمی، البته حکم می‌کردم ميان اهل تورات به تورات ايشان و ميان اهل انجيل به انجيل ايشان و ميان اهل زبور به زبور ايشان و ميان اهل فرقان به فرقان ايشان، به حق خدا که نيست آيتی که نازل شده باشد در بَرّ و نه در بحر و نه در سهل[2] و نه در جبل و نه در آسمان و نه در زمين، إلّا که من داناترم که در شأن که نازل شد و در چه چيز نازل شده.

و «بالش دو تا شدن» و «بر بالش نشستن» کنايه است از فراغت يافتن و متمکن بودن.

و فرموده: لو كُشِفَ الغِطاء ما ازدَدْتُ يقيناً[3] [؛ اگر پرده کنار رود، بر يقين من چيزی افزوده نخواهد شد].

و فرمود: والله، لو شِئْتُ أن أُخْبِرَ كلَّ رجل منكم بمولجه ومَخرجه وجميعِ شأنه لَفَعَلْتُ، ولكنّي أخاف أن يَكْفُروا فيَّ برسول اللهﷺ؛[4] يعنی به حق خدا که اگر من می‌خواستم که خبر دهم هر مردی را از شما، از آمد و شد او و جميع احوال او، البته خبر می‌دادم ولکن می‌ترسم که در محبت من به رسول اللهﷺ و دين و شريعت کافر شوند.

و فرمود: عَلَّمَني رسول الله ألفَ باب مِنَ العِلم، فَفَتَحَ لي من كلِّ باب ألفُ باب؛[5] يعنی

---

۱. كشف الغمه، ۱۱۴/۱؛ ينابيع الموده، ۲۲۴/۱؛ شرح مئة كلمه، ص ۲۱۸ و الطرائف، ص ۵۱۷.

۲. بَر: خشکی، زمين خشک؛ سهل: زمين نرم.

۳. مطلوب كل طالب، ص ۳؛ شرح مئة كلمه، ص ۵۲؛ عيون الحكم و المواعظ، ص ۴۱۵؛ الطرائف، ص ۵۱۲؛ خوارزمی، المناقب، ص ۳۷۵؛ كشف الغمه، ۱۶۹/۱ و نهج الايمان، ص ۲۶۹.

۴. نهج البلاغه، ۸۹/۲ و عيون الحكم و المواعظ، ص ۴۱۶.

۵. الفضائل، ص ۱۰۲ و وفيات الائمه، ص ۱۹۸.

تعلیم کرد مَرا رسول خدا هزار باب از علم، پس گشوده شد مَرا از هر بابی، هزار باب دیگر.

و آن حضرت را نهصد خطبهٔ غَرّاست که اهل عالم توحید و عدل، بلکه [علمای] علم کلام، از آن خُطَب اقتباس نمودند، و علم معانی و بیان از او اقتباس نمودند، و قاعده و قانون آن از آن حضرت فراگرفتند.

علم جَفْر[1] را از آن حضرت و دیگر ائمه، سیّما از [امام] صادق نقل کرده‌اند. و سعد صالحانی در کتاب مجتبی آورده که فرمود:

عِلْمُنا غابر ومزبور ونُكت في القلوب ونَقْر في الأَسماع، والجَفْر الأبيض والجَفْر الأحمر ومُصْحَفُ فاطمة؛ و إنّ عندنا الجامعة، فيها جميعُ مايحتاج النّاس إليه.[2]

و سعد صالحانی گفته: مراد به «علم غابر»، علم است به آن چه قبل از این بوده و مراد به «مزبور»، علم است به آن چه بعد از این خواهد شد و مراد از «نُکت در قلوب»، علمِ الهامی است و غرض از «نقر در اسماع»، حدیث و کلام ملائکه است؛ چنان که حدیث و کلام استماع نمایند و مُحدِّث و متکلّم را نبینند و مقصود از «جفر ابیض»، کتابی است که در اوست علم آن چه مردم به آن محتاج‌اند و «جفر احمر»، دعایی است که در اوست صلاح دنیا و آخرت از برای ائمه اطهار و «جامعه»، کتابی است که طول آن هفتاد ذرع است، املا کرده حضرت رسول الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله بر وصی خود امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام از فَلَقِ فَم[3] خود و مصحف فاطمه، صحیفه است که در اوست اسامی ائمه طاهره و جوامع فضائل باهره و معجزات و کرامات ظاهرهٔ ایشان و اسامی ملوک و آن چه حادث می‌شود در دنیا.

---

۱. علم جفر: علم حروف.

۲. ر.ک: روضة الواعظین، ص ۲۱۰؛ الارشاد، ۱۸۶/۲؛ الاحتجاج، ۱۳۴/۲؛ الخرائج والجرائح، ۸۹۴/۲؛ مناقب آل ابي طالب، ۳۹۶/۳؛ اعلام الوری، ۵۳۵/۱؛ کشف الغمه، ۳۸۲/۲ و ینابیع الموده، ۱۹۹/۳.

۳. فَلَق فَم: شکاف دهان (میان دو لب خود).

نقل کرده‌اند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده:

جفر احمر، دعایی است که در اوست سلاح رسول الله و مراد از «جفر ابیض»، توراتِ موسی و انجیلِ عیسی و زبورِ داود و سایر کتب سماویه است.[1]

و دلیل بر این، قول الله تعالی است: ﴿فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ﴾[2]، و قرآن یک صحیفه است، پس ظاهر آن [است] که مراد از «صحف» أجفار مذکوره باشد.

و نیز الله تعالی فرموده: ﴿فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾،[3] الله تعالی در این آیه، قرآن را ظرفِ کتاب مکنون گردانیده و مراد از «مکنون»، آن است که مخفی باشد از بَصَرِ خلق، و هیچ کتابی معلوم نیست که مکنون باشد الّا اَجْفار[4] مذکوره.

و هم چنین الله تعالی فرموده: ﴿وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ﴾،[5] و ذکر اصحابِ محمد صلی الله علیه و آله در قرآن نیست، پس معلوم شد که در اجفار است که نزد ائمه اطهار است.

و ابوالمؤید موفق به احمد خوارزمی در کتاب مناقب و حافظ ابونُعَیْم در کتاب حُلیة الأولیاء و شیرویة بن شهردار دیلمی در کتاب فردوس الأخبار از ابن مسعود روایت کرده‌اند که او گفت:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: قُسِّمَتِ الحكمةُ عَلَى عشرة أجزاء، فأُعْطِيَ عليٌّ تسعة والنّاس جزءاً واحداً؛[6] یعنی قسمت کرده شد حکمت به ده جزء، و نُه جزء از حکمت داده شد به علی، و به همهٔ مردم یک جزء.

---

۱. روضة الواعظين، ص ۲۱۱ و مستدرك سفينة البحار، ۶۹/۲.

۲. عبس، آیات ۱۲ ـ ۱۶: هر کس بخواهد از آن پند می‌گیرد، در الواح پرارزشی ثبت است، الواحی والا قدر و پاکیزه، به دست سفیرانی است والا مقام و فرمانبردار و نیکوکار.

۳. واقعه، آیات ۷۷ ـ ۷۹: که آن، قرآن کریمی است که در کتاب محفوظی جای دارد، جز پاکان نمی‌تواند کسی به آن دست زند.

۴. اجفار: جمع جَفْر.

۵. زخرف، آیه ۴۴: و این یادآوری است برای تو و قوم تو.

۶. خوارزمی، المناقب، ص ۸۲، شماره ۶۸؛ حلية الأولياء، ۶۵/۱ و الفردوس بمأثور الخطاب، ۲۲۷/۳، شماره ۴۶۶۶.

و ابوالمؤید خوارزمی در کتاب مناقب روایت کرده از عبدالله بن عباس که گفت:

لقد أُعْطِيَ عليٌّ بن أَبي طالب تسعةَ أعشارِ العلم وأيْمُ الله، لقد شارَكَهم في العُشر[1] [؛ یعنی نُه دهم از علم به علی بن اَبی طالب داده شد و به خدا قسم با مردم در یک دهم دیگر نیز شریک است].

و نیز او روایت کرده که ابن عباس و عُمَر گفتند:

العلمُ ستّةُ أسداس، لعليٍّ من ذلك خمسةُ أسداس وللنّاس سُدْس، ولقد شارَكَنا في السُّدْس حتّى لَهُوَ أعلَمُ به مِنّا؛[2] یعنی علوم الهی شش سُدس است، پنج سُدسِ آن مَر علی راست و یک سدس همه مردم را، و به درستی که علی در آن یک سدس شریک ما شده است، تا به حدی که او به آن سُدس از ما اعلم است.

خلفای ثلاثه و صحابه در مشکلات و معضلات که واقع می‌شد و از حلّ آن عاجز بودند، به آن حضرت رجوع می‌نمودند، و عُمَر در هفتاد و دو قضیه گفت: **لولا عليٌّ لَهَلَكَ عُمَر**.

از آن جمله مروی است:

عُمَر حکم کرد به رجم نمودن زنی که به مدت شش ماه وضع حمل نمود، چون امیرالمؤمنین علی﷣ بر حکم کردن عُمَر بر رجم نمودنِ آن ضعیفه واقف و مطلع شد، فرمود: **ليس عليها رجم**؛ یعنی بر او رجم نیست.

چون عُمَر معلوم نمود که حضرت امیرالمؤمنین فرموده که بر او رجم نیست، کس فرستاد و از آن حضرت استفسار نمود که سبب چیست که بر او رجم نیست؟ حضرت امیرالمؤمنین﷣ فرمود: به سبب آن که الله تعالی فرموده: ﴿**وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ**﴾؛ یعنی مادران شیر دهند فرزندان خود را دو سال

---

۱. ر.ک: دلائل الامامه، ص ۲۲؛ فتح الملک العلی، ص ۷۲؛ اسد الغابه، ۲۲/۴؛ کشف الغمه، ۱۱۴/۱؛ جواهر المطالب، ۱۹۴/۱؛ سبل الهدی و الرشاد، ۲۸۹/۱۱ و ینابیع الموده، ۲۱۳/۱، شماره ۱۸.

۲. خوارزمی، المناقب، ص ۹۲ ـ ۹۳، شماره ۸۸ ـ ۸۹.

کامل، و هم الله تعالی فرموده: ﴿وَحَمْلُهُ وَفِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً﴾؛ یعنی مدت حمل و مدت فصال ـ که شیر بازگرفتن است از فرزند ـ سی ماه است، و چون مدت «ارضاع» دو سال کامل است ـ که عبارت از بیست و چهار ماه باشد ـ از سی ماه ساقط شود، شش ماه بماند، پس اقل مدت حمل شش ماه باشد. عُمَر چون این کلام بشنید گفت: لولا عليٌّ لَهَلَك عُمَر.[1]

و هم چنین منقول است:

عُمَر حکم کرد به رجم کردن زنِ حامله‌ای که نزد او ـ از روی اکراه ـ به فجور اعتراف نمود، امیرالمؤمنین علیه السلام در حینی که آن زن را می‌بُردند که رجم نمایند، رسید. بعد از استفسار و دانستنِ حال، منع فرمود از رجم کردن او، و او را بازگردانید و نزد عُمَر بُرد و گفت: یا عُمَر! سبب چیست که به رجم کردن این ضعیفه حکم کرده‌ای؟ عُمَر گفت: لأنّها اِعْتَرَفَت عندي بالفُجُور؛ یعنی از برای آن که نزد من به زنا و فجور اعتراف نموده، حکم کرده‌ام که او را رجم نمایند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هذا سلطانُك علیها، فما سلطانك عَلىٰ ما في بطنها؟؛ یعنی این که اعتراف به فجور نمود، حجت و حکم توست بر او، چه حجت و حکم داری بر آن چه در شکم اوست که امر به قتل بچهٔ بی‌گناهی کرده‌ای؟

بعد از آن فرمود: یحتمل که این زن بعد از تخویف و تهدید اعتراف کرده باشد؟ عُمَر گفت: بلی، بعد از تهدید، اعتراف به فجور نموده. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آیا نشنیده‌ای که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: لاحَدَّ لمُعْترف بعدَ بلاء؛ یعنی حد نیست کسی را که به تهدید و تخویف اعتراف نماید. عُمَر گفت: عَجَزَتِ النّساء أن تَلِدَ مثلَ عليِّ بن اَبي طالب؛ یعنی عاجز شدند زنان که مثل علی بن اَبی طالب

---

۱. بیهقی، السنن الکبری، ۴۴۲/۷؛ نظم درر السمطین، ص ۱۳۱؛ کنز العمال، ۴۵۷/۷، شماره ۱۳۵۹۸؛ خوارزمی، المناقب، ص ۹۴ ـ ۹۵، شماره ۹۴؛ ینابیع المودة، ۲۲۶/۱؛ الدر المنثور، ۲۸۸/۱؛ تاریخ المدینه، ۹۷۹/۳؛ الانوار العلویه، ص ۹۵؛ من حیات خلیفة عُمَر بن الخطاب، ص ۱۹۱، شماره ۱۱ و الاستیعاب، ۱۱۰۳/۳.

را بزایند. بعد از آن گفت: **لولا عَليٌّ لَهَلَك عُمَر.**[۱]

و احمد بن حنبل در مسند و ابوالمؤیّد موفق بن احمد خوارزمی در کتاب مناقب روایت کرده‌اند:

در زمان خلافت عُمَر، زن دیوانه‌ای زنا کرد و از زنا حامله شد، عُمَر به رجم کردن او امر نمود. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از آن که عُمَر به رجم کردن آن مجنونه حکم کرده بود، با عُمَر گفت: آیا نشنیده‌ای که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: **رُفِعَ القلم عن ثلاثة؛ عن المجنون حتّى يَفيق وعَن الغلام حتّى يَبْلُغ وعن النّائم حتى يَسْتَيْقِظ**؛ یعنی اوامر و نواهی و حدود شرعی از سه کس برداشته شده است: از دیوانه تا زمانی که به هوش آید و از طفل تا وقتی که بالغ شود و از کسی که در خواب باشد تا آن‌گاه که بیدار شود. پس عُمَر نهی کرد از رجم کردن آن زن و گفت: **لولا عَليٌّ لَهَلَك عُمَر**. بعد از آن گفت: **يا عليّ، أنت أعْلَمُ هذه الأُمّة وأنتَ مولاي و مولاي كلّ مؤمن ومؤمنة**؛ یعنی ای علی! تو داناترین این امتی و مولا ـ یعنی اَوْلیٰ بالتصرف ـ در هر مردی مؤمن و خداوند هر زنی مؤمنه.

پس چون معلوم شد که حضرت امیرالمؤمنین اعلم امت و مولای مؤمنین و مؤمنات است، امام باشد.

دلیل چهارم؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اَشْجَع بود از جمیع آدمیان و به سبب شمشیر او تمهید یافت ارکان و قواعد اسلام و ایمان، و در هیچ معرکه‌ای از معارک جهاد از أعدا منهزم نشد و در هیچ غزوه‌ای[۲] از غزوات فرار ننمود. او بود که در همهٔ

۱. خوارزمی، المناقب، ص ۸۰ ـ ۸۱، شماره ۶۵؛ کشف الغمه، ۱۱۰/۱؛ جواهر المطالب، ۱۹۸/۱؛ ینابیع المودة، ۲۲۶/۱ ـ ۲۲۷، شماره ۵۷؛ * ذخائر العقبی، ص ۸۰؛ الانوار العلویه، ص ۹۵؛ مسند احمد، ۱۵۴/۱ ـ ۱۵۵؛ خوارزمی، المناقب، ۸۰ ـ ۸۱، شماره ۶۴ ـ ۶۵ و هم چنین ر.ک: * فیض القدیر، ۳۵۷/۴.

۲. نبردهایی که در زمان پیامبر گرامی اسلام انجام شده است به دو گروه کلی تقسیم می‌شوند: غزوه و سریّه. «غزوه» در اصطلاح به نبردهایی گفته می‌شود که پیامبر در آنها حاضر بوده و فرماندهی سپاه را بر عهده داشته است. در مقابل «سَرِیّه» به آن دسته از نبردهایی گفته می‌شود که پیامبر در آن حضور نداشته، فرد دیگری فرماندهی سپاه را بر عهده داشته است.

غزوات با أبطال[1] و مبارزان، مبارزت می‌فرمود و با اعدای دین مقاومت و مجاهدت و مقاتلت می‌نمود و به سبب کشتن کفّار، قواعد دین مستحکم می‌فرمود، و از حضرت رسول ازالهٔ غموم و هموم و کشف کروب می‌نمود.

و در غزای بدر که بعد از هجده ماه از هجرت رسول الله ﷺ واقع شده و اول غزوات آن حضرت بود،[2] سی و شش مرد را ـ بإنفراده ـ بلا مشارکتِ غیر به قتل آورد و شریک بود با دیگر غُزات در کشتن مقتولانِ دیگر، و آن چه آن حضرت تنها کشته بود، زیاده از نصف مقتولین بود.

و در غزای اُحد[3] تمام صحابه منهزم شدند و فرار نمودند و حضرت رسول الله ﷺ را در مقابل دشمن بگذاشتند، الّا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در حرب و جهاد ثابت‌قدم بود و با کفّار مقاتله می‌نمود و منهزم نشد.

و بعد از آن، مردم را چون معلوم شد که امیرالمؤمنین علیه السلام با کفّار به مقاتله مشغول است و به دفعِ جمعِ اشرار که قصد قتل رسول الله ﷺ دارند، قیام و اقدام می‌نماید، جمعی اندک از صحابه بعد از انهزام بازگشتند و به نزد حضرت رسول الله آمدند و به مقاتله و محاربه کفّار مشغول شدند و اول کسی که بعد از فرار بازگشت و به نزد حضرت محمد ﷺ و به اعانت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مجاهده اشتغال نمود، عاصم بن ابی‌ثابت بود و ابودُجانه و سهل بن حُنیف.

---

۱. أبطال: جمع بَطَل: دلیران، شجاعان، دلاوران.

۲. غزوه بدر، نخستین رویارویی اسلام و قریش (اهالی مکه) است که در هفدهم رمضان سال دوم هجری اتفاق افتاده است. در این نبرد، سیصد و سیزده مسلمان در برابر نهصد و پنجاه مشرک قرار گرفتند که در نهایت به پیروزی اسلام تمام شد. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: آیتی، تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۵۳ ـ ۲۹۳.

۳. غزوه احد، در روز شنبه هفتم شوال سال سوم هجری و حدود سی و دو ماه پس از هجرت پیامبر به مدینه رخ داده است. در این جنگ، حدود هزار مسلمان در برابر سه هزار مرد جنگی قرار گرفتند. پیامبر بر این باور بود که می‌باید در درون شهر از آن دفاع کرد، ولی مسلمانان معتقد بودند که در بیرون از شهر بهتر می‌توان کار دفاعی را انجام داد. پیامبر نیز به جهت احترام به نظر یاران خود، دفاع در بیرون شهر را پذیرفت. مسلمانان هر چند در آغاز به پیروزی دست یافتند، اما یک غفلت باعث شد که مشرکان آنها را دور زده و شکستی سخن بر ایشان وارد سازند. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۳۰۶ ـ ۳۴۴.

و عثمان بن عفّان چون بگریخت، به مَغاره‌ای[۱] پنهان شد و بعد از سه روز از آن مَغاره بیرون آمد.[۲]

و در آن روز، ملائکه تعجب نمودند از شجاعت و بأس[۳] و ثَبات امیرالمؤمنین علیه السلام در جهاد، و جبرئیل علیه السلام به جانب آسمان عروج نمود و می‌گفت: لا فَتَى إلّا عليّ، لا سيفَ الّا ذوالفقار[۴] [؛ هیچ جوان‌مردی نیست جز علی و هیچ شمشیری نیست جز ذوالفقار].

و در آن غزا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اکثر اَبطال و مبارزین از مشرکان را به قتل آورد و آن حضرت را ضربت بسیار زده بودند، و تمام جسد مبارکش مجروح شده بود.

---

۱. مَغاره: غاری که در کوه باشد، سوراخ در کوه، گودال ژرف، سرداب.

۲. ماجرای فرار عثمان و برخی دیگر از صحابه در جنگ احد، افزون بر کتب تاریخی و روایی، در منابع تفسیری نیز آمده است.

مفسران بر این عقیده‌اند که آیه: ﴿ٱلَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ﴾ در این باره نازل شده است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: مسند أبی یعلی، ۴۵۰/۹، شماره ۵۵۹۹؛ صحیح ابن حبان، ۳۳۷/۱۵ ـ ۳۳۸؛ شرح نهج البلاغه، ۲۲/۱۵؛ * تفسیر القرآن العظیم، ۴۱۹/۱ ـ ۴۲۰؛ * جامع البیان، ۱۴۵/۴؛ الدر المنثور، ۳۵۵/۲، روح المعانی، ۹۹/۴؛ جامع البیان، ۱۹۴/۴ ـ ۱۹۵؛ فتح القدیر، ۳۹۲/۱ ـ ۳۹۳؛ العجاب فی بیان الاسباب، ۷۷۲/۲؛ ابن کثیر، السیرة النبویه، ۵۴/۳؛ السیرة الحلبیه، ۵۰۴/۲؛ * البدایة و النهایه، ۲۰۷/۷؛ الفصول فی اختصار سیرة الرسول، ص ۱۳۳؛ التمهید و البیان فی مقتل الشهید عثمان، ص ۱۶۴؛ تاریخ مدینه دمشق، ۲۶۲/۳۹ و اسدالغابه، ۱۵۹/۲ و ۳۱۴ ـ ۳۱۵؛ تهذیب الکمال، ۴۰۱/۵ ـ ۴۰۲.

هم چنین در شأن نزول آیه: ﴿أَفَرَأَيْتَ الَّذِى تَوَلّىٰ﴾ نیز به همین مطلب اشاره شده است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: * جامع البیان، ۱۵۴/۴؛ * تفسیر القرآن العظیم، ۴۱۹/۱؛ * الجامع لاحکام القرآن، ۱۱۱/۱۷؛ اسباب نزول الآیات، ص ۲۶۷؛ روح المعانی، ۶۵/۲۷؛ * صحیح بخاری، ۱۴۹۱/۴، شماره ۳۸۳۹؛ صحیح ابن حبان، ۳۳۸/۱۵ ـ ۳۳۹، شماره ۶۹۰۹؛ المستدرک علی الصحیحین، ۱۰۴/۳، شماره ۴۵۳۸؛ مجمع الزوائد، ۲۲۶/۶؛ نسائی، السنن الکبری، ۱۳۷/۵ ـ ۱۳۸، شماره ۸۴۸۹؛ المعتصر من المختصر، ۳۳۳/۲؛ المعجم الاوسط، ۳۸/۲، شماره ۱۱۶۶؛ مسند بزاز، ۳۵/۲ ـ ۳۶، شماره ۳۸۰؛ * مسند احمد، ۶۸/۱، شماره ۴۹۰؛ مسند أبی یعلی، ۴۵۰/۹، شماره ۵۵۹۹؛ الاستیعاب، ۶۰۰/۲، شماره ۹۴۷ و عین العبره، ص ۳۵.

۳. بأس: شدت، دلاوری در جنگ، قوت، نیرو.

۴. بحار الانوار، ۱۰۳/۲۰ ـ ۱۰۶، شماره ۳۰؛ کوفی، مناقب امیرالمؤمنین، ۴۹۱/۱؛ تفسیر فرات، ص ۶ ـ ۹۳؛ شرح الزرقانی، ۳۲۶/۴؛ تنویر الحوالک، ۲۱۳/۱، شماره ۱۶۱۳؛ شرح سنن ابن ماجه، ۲۵۱/۱، شماره ۳۵۱۳؛ * لسان المیزان، ۴۰۶/۴، شماره ۱۲۴۱؛ تاریخ طبری، ۶۵/۲؛ ذخائر العقبی، ۷۴/۱؛ السیرة الحلبیه، ۴۲۷/۳؛ الروض الانف، ۲۸۸/۳؛ * البدایة و النهایه، ۵/۶ و ۲۲۴/۷، ۲۶۴ و ۳۳۷.

و روایت کرده قیس بن سعد از پدرش سعد که او گفت: شنیدم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

روز غزای اُحد مَرا شانزده ضربت زده بودند و چهار نوبت از اسب افتادم و هر نوبت که افتادم، مردی آمد خوش شکل و حَسَن الکلام و طیب الرائحه، و مرا سوار کرد و گفت: **قاتِل في طاعة الله وطاعة رسوله، فهما عنك راضيان**؛ یعنی مقاتله کُن در طاعت خدا و رسول او که خدا و رسول او هر دو از تو خشنودند، و من نزد حضرت رسول الله رفتم و آن حضرت را از این حال اخبار نمودم. حضرت رسول الله فرمود: **أَقَرَّ اللهُ عَيْنَكَ**؛[1] یعنی خدای تعالی چشم تو را روشن گردانید، آن کس که تو را سوار کرد، جبرئیل بود.

و در غزای احزاب[2] بعد از آن که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از حفر خندق فارغ شد، ابوسفیان با جماعت قریش و کِنانه و اهل تِهامه و غَطْفان و تابعان ایشان آمدند، و در بالای مدینه و زیر مدینه نزول نمودند، و اطراف و جوانب مسلمانان فرو گرفتند؛ چنان که مسلمانان در میان واقع شده بودند، و در قرآن، الله تعالی از آن حال اخبار می‌فرماید: ﴿**إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زاغَتِ الأَبْصارُ وَبَلَغَتِ القُلُوبُ الحَناجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونَا**﴾.[3]

و لشکر ابوسفیان ده هزار سوار بودند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با سه هزار مرد بیرون آمد، و خندق میان مسلمانان و مشرکان حائل بود، و مشرکان به سبب موافقت و معاونت یهود، مستظهر[4] بودند و می‌گفتند: تا محمد و اصحاب او را ـ تمام ـ به قتل نیاوریم، باز نگردیم.

---

۱. مناقب آل ابي طالب، ۷۸/۲ ـ ۷۹؛ كشف الغمة، ۱۹۶/۱ و السيرة الحلبية، ۵۱۷/۲.

۲. غزوه احزاب در شوال سال پنجم هجری واقع شد و آیات ۲۱۴ سوره بقره و ۲۶ ـ ۲۷ سوره آل عمران و ۶۲ ـ ۶۴ سوره نور و ۹ ـ ۲۵ سوره احزاب در بیان این ماجراست. در این جنگ است که مسلمانان به پیشنهاد سلمان فارسی در اطراف مدینه خندق حفر کردند. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۳۷۸ ـ ۴۰۷.

۳. احزاب، آیه ۱۰: هنگامی که از بالای (سر) شما و زیر (پای) شما آمدند و آن گاه که چشم‌ها خیره شد و جان‌ها به لب رسید، گمان‌های گوناگون بدی به خدا می‌بردید.

۴. مستظهر: پشت گرم.

چون مشرکان دیدند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با اصحاب بیرون آمد، و عمرو بن عَبْدُوَد و عِکْرِمَة بن أبی جهل اسب را جولان داده، از خندق بگذشتند و مبارزت نمودند و طلبِ مبارزی کردند که با ایشان حرب نماید ـ و عمرو در میان عرب به شجاعت و مبارزت معروف و مشهور بود.

چون عمرو طلب مبارزی نمود که با او محاربه نماید، همهٔ اصحاب ترسیدند که با او محاربه کنند، هیچ کس قبول ننمود که با او مبارزت نماید، إلّا امیرالمؤمنین علیه السلام که برخاست، و قصد آن فرمود که برود و با او محاربه نماید، حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حضرت را توقف فرمود، جهت آن که می‌خواست که امتحان فرماید که هیچ یک دیگر از صحابه را آن شجاعت هست که عمرو با او محاربه نماید یا نه؟ از جهت امتحان فرمود: یکی از اصحاب برود و با عمرو حرب کند و شرّ او را از اهل اسلام دفع نماید، هیچ کس از خوف عمرو التفات به سخن آن حضرت ننمود و جوابی نگفت.

چون هیچ کس قبول نکرد، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر اشارت حضرت رسول الله باشد، من بروم و با او محاربه نمایم و به توفیق الله تعالی شرّ او را از سر مسلمانان دفع نمایم؟ باز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علی را توقف فرمود و به جانب صحابه اشارت فرمود.

کسی از ایشان قبول نکرد، إلّا امیرالمؤمنین علیه السلام که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اذن خواست که با عمرو مقاتله نماید، باز رسول الله صلی الله علیه و آله توقیف نمود امیرالمؤمنین را و فرمود: کیست از صحابه من که با عمرو مقاتله نموده، شرّ او را دفع نماید؟ هیچ کس جوابی نگفت و جمله سرها در پیش افکندند و قبول نکردند که در معرض عمرو درآیند، إلّا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام علی که برخاست و گفت: اگر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رخصت فرماید من با او در معرض مقاتله در می‌آیم.

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اذن داد و امیرالمؤمنین علیه السلام نزد عمرو رفت و او را دعوت نمود به اسلام، و چون قبول نکرد، با او گفت: چون اسلام قبول نمی‌کنی بیا تا با یک‌دیگر مقاتله کنیم. عمرو گفت: ما أُحِبُّ أن أَقْتُلَك؛ یعنی دوست نمی‌دارم من که تو

را بکشم. حضرت امیرالمؤمنین فرمود: لكنّي أُحِبّ أن أَقْتُلَك؛ یعنی لیکن من دوست می‌دارم که تو را بکشم.

عمرو چون این بشنید، خواست که ضربتی به امیرالمؤمنین زند، امیرالمؤمنین ضربت او را به سپر رد کرد و بر او ضربتی زد و به یک ضربت او را بکشت. بعد از او، پسر او بیامد و او را هم بکشت و عکرمه بگریخت، و بدین سبب تمامی مشرکان و یهود منهزم شدند و برفتند. حضرت رسالت ﷺ فرمود: قَتلُ عليٍّ لعَمْرو بن عَبْدِوَدّ أفضل مِن عبادة الثَّقَلَيْن؛[1] یعنی کشتن علی مَر عمرو بن عَبْدُوَد را، فاضل‌تر از عبادت ثقلین است و مراد از «ثقلین»، جن و انس است.

و در غزای بنی نضیر،[2] حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام یازده کس را، از جمله مبارزان و أبطال آن لشکر به قتل آورد ـ بإنفراده ـ و بدین سبب باقی آن قوم مُنْهَزِم شدند.

و حِصن خیبر[3] را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فتح نمود.

اتفاق کرده‌اند محدثین و ارباب سِیَر و اصحاب تواریخ که حضرت رسول‌الله چون حصن خیبر را محاصره نمود، اولْ رایت[4] را به ابوبکر داد و او منهزم بازگشت.

---

۱. تاریخ الامم و الملوک، ۹۴/۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ۷۷/۴۲ ـ ۸۰؛ * تاریخ بغداد، ۱۸/۱۳، شماره ۶۹۷۸؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ۴۵۵/۳، شماره ۵۴۰۳؛ ابن هشام، السیرة النبویه، ۱۸۲/۴؛ السیرة الحلبیه، ۶۴۰/۲ ـ ۶۴۳؛ الدرر، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۵؛ الروض الانف، ۴۲۷/۳ ـ ۴۲۹؛ * البدایة والنهایه، ۱۰۴/۴ ـ ۱۰۵؛ المنتظم، ۲۳۲ ـ ۲۳۴/۳؛ الاکتفاء، ۱۲۰/۲ ـ ۱۲۵؛ المستدرک علی الصحیحین، ۳۲/۳ ـ ۳۳؛ کنز العمال، ۶۲۳/۱۱، شماره ۳۳۰۳۵؛ الجامع لاحکام القرآن، ۱۳۳/۱۴ ـ ۱۳۴ و تأویل الآیات، ۶۹۰/۲، شماره ۱۱.

۲. بنی نضیر از جمله سه قبیله یهودی ساکن در مدینه هستند که اقدام به ترور پیامبر کردند، ولی موفق نشدند، از این رو در ربیع الاول سال چهارم هجری پیامبر ایشان را از مدینه بیرون کرد. ر.ک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۳۶۴ ـ ۳۶۷.

۳. نبرد خیبر، بزرگ‌ترین نبرد پیامبر گرامی اسلام با یهودیان عربستان است که در محرم سال هفتم هجری رخ داد. در این نبرد، پیامبر با حدود هزار و ششصد نفر از یاران خود، قلعه‌های دهگانه خیبر را به تسخیر خود درآورد. ر.ک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۵۰۰ ـ ۵۰۶.

۴. رایت: بیرق، عَلَم لشکر. در جنگ‌های گذشته چون هدایت لشکر توسط پرچم صورت می‌پذیرد، دادن پرچم به یک نفر، نشان فرماندهی او بود.

روز دیگر رایت را به عُمَر داد و او نیز منهزم بازگشت. روز دیگر رایت را به عمرو بن عاص داد و او نیز منهزم بازگشت، چون عمرو منهزم نزد حضرت رسول آمد، آن حضرت فرمود: واللهِ لَأُعْطِيَنَّ الرّايةَ غداً رجلاً يُحِبّ الله ورسولَه ويُحِبُّه اللهُ ورسولُه، كرّاراً غيرَ فَرّار [؛ به خدا سوگند، پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارد، بسیار حمله کننده و فرار نکننده است] ـ چنان که مذکور شد.

پس روز دیگر رایت را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و آن حضرت متوجه حصن شد و مَرْحَبْ را بکُشت و لشکر منهزم شدند و در حصن رفتند، و درِ حصن را محکم بستند. امیرالمؤمنین علیه السلام درِ حصن را برکند و پُل گردانید، و لشکر اسلام بر آن عبور نمودند و به حصن رفتند، و غنایم بسیار یافتند.

و دَرِ حصنِ خیبر به مرتبه‌ای ثقیل بود که تا بیست نفر نبودند، بَستن آن دَرْ متعذر بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ما قلعتُ باب خيبر بقوة جسمانيّة بل بقوّة ربّانيّة[۱] [؛ دَرِ خیبر را به نیروی بدنی از جای در نیاوردم، بلکه با نیروی الهی چنین کردم].

و فتح مکه[۲] نیز به واسطهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شد.

و در غزای حُنین[۳] لشکر اسلام منهزم شدند و جمله فرار نمودند، الا نُه کس از بنی‌هاشم و ایمن بن ام اَیْمَن، و امیرالمؤمنین پیش حضرت رسول‌الله ایستاده بود و شمشیر می‌زد و مشرکان را می‌کشت تا تنها چهل کس را از اَبطال و مبارزان به قتل

۱. حلية الأولياء، ۶۲/۱ ـ ۶۳؛ صدوق، الامالی، ص ۴۰۶، شماره ۱۱/۸۴۰؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۷ و قمی، الاربعین، ص ۴۳۰.

۲. پیامبر گرامی اسلام در پی نقض پیمان صلح حُدَیْبیّه از سوی مشرکان قریش، در دهم رمضان سال هشتم هجری با ده هزار نیرو عازم مکه شد و با تسلیم قریش و دیگر قبائل ساکن در آن جا، بدون درگیری، مکه را تسخیر نمود. ر.ک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۵۴۸ ـ ۵۷۳.

۳. نبرد حنین، در شوال سال هشتم و به فاصله چند روز پس از فتح مکه رخ داد. در این جنگ پیامبر گرامی اسلام قبیلهٔ هوازن و متحدان آنها را که به اسلام اعلان جنگ داده بودند، درهم کوبید. ر.ک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۵۸۱ ـ ۵۹۳.

آورده، به دوزخ فرستاد و آن لشکر را منهزم گردانید.

پس چون محقق است که حضرت امیرالمؤمنین اَشْجع بود از همه، اَوْلیٰ و اَلْیَق و اَنْسَب است به آن که امام باشد.

دلیل پنجم؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اخبار به مُغَیَّبات می‌فرمود و اعلام می‌نمود مردم را به وقوع واقعات آتیه و حدوث حادثات مستقبله؛ چنان که در حینی که طلحه و زبیر نزد آن حضرت رفتند و گفتند: اذن ده ما را که به مکه رویم از جهتِ عمره، فرمود: **والله ما یُریدان العمرةَ وانّما یُریدان البَصْرَة**[1] [؛ یعنی به خدا قسم که هدف آنها عُمَره نیست، بلکه می‌خواهند به بصره روند]، و چنان بود که آن حضرت فرمود.

هم چنان که فرمود، در حینی که به ذی قار[2] نشسته بود و از مردم اخذ بیعت می‌نمود: **یأتیکم مِن قِبَل الکوفة ألفَ رجل لایَزیدون ولا یَنْقُصون، یُبایعوني عَلَی الموت**؛[3] یعنی می‌آیند از جانب کوفه هزار مرد ـ نه زیاده و نه کم ـ که بیعت کنند بر من که تا زنده باشند اطاعتِ من کنند و مخالفتِ امرِ من ننمایند و با مخالفان مجاهده و مقاتله نمایند؛ و چنان شد که آن حضرت فرمود و آخرِ آن مبایعان و متابعان، اُوَیْسِ قرنی بود.

و اخبار نمود به قتل ذوالثدیة[4] و چنان شد که آن حضرت فرمود.

---

۱. الاحتجاج، ۲۳۵/۱؛ شرح نهج البلاغه، ۱۷/۱۱ و کشف الیقین، ص ۷۶.

۲. «ذی قار» نام مکانی بوده است میان دو شهر کوفه و واسط یا بصره و کوفه ـ در کشور عراق ـ که نخستین نبرد میان اعراب و ایرانیان در آن رخ داده است و منجر به شکست خسرو پرویز و پیروزی اعراب بنی‌شیبان شد. ر.ک: التاریخ الکبیر، ۶۳/۲، شماره ۱۶۹۲ و تاریخ یعقوبی، ۲۲۵/۱.

۳. الثاقب فی المناقب، ص ۲۶۶ ـ ۲۶۷، شماره ۵/۲۳۰؛ الخرائج و الجرائح، ۱۹۹/۱؛ المستجاد من الارشاد، ص ۱۲۵؛ الصراط المستقیم، ۱۰۶/۱؛ اعلام الوری، ۳۳۷/۱ و الارشاد، ۳۱۵/۱.

۴. ذوالثدیة (ذوالیدیة) لقب مردی است به نام «حرقوص بن زهیر»، وی که به علت داشتن دست‌های بسیار کوتاه به این نام شهرت یافته بود، از سرکرده‌های گروه خوارج بوده و همان گونه که امیرالمؤمنین علیه السلام پیش‌گویی کرده بود، در جنگ نهروان کشته شد. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: مجمع البحرین، ۳۰۸/۱؛ الاختصاص، ص ۱۷۹؛ المناقب آل ابی طالب، ۳۶۹/۲ ـ ۳۷۰؛ حلیة الابرار، ۳۷۹/۲؛ شرح الاخبار، ۳۵۹/۱ ـ ۳۶۰؛ ضحاک، السنه، ص ۴۲۷، شماره ۹۱۱؛ نسائی، السنن الکبری، ۱۶۳/۵، شماره ۸۵۷۰؛ کوفی، * المصنف، ۵۵۵/۷، شماره ۳۷۸۹۸؛ مسند أبی یعلی، ۱۶۸/۷، شماره ۴۱۴۳؛ ضحاک، السنه، ۴۴۱/۲، شماره ۹۱۱ و نوادر الاصول، ۲۲۱/۱ ـ ۲۲۳.

و در حینی که آن حضرت متوجه نهروان[۱] بود، شخصی اخبار نمود او را که مخالفان از آب عبور نموده‌اند و بعد از آن، شخصی دیگر همین خبر داد و آن حضرت فرمود: **واللهِ لَمْ یَعْبُروا وأَنَّه لَمَصْرَعُهُم**[۲] [؛ به خدا قسم از آن گذر نکرده‌اند، آن جا قتلگاه آنهاست] و چنان بود که آن حضرت فرمود.

و اخبار نمود که عبدالرحمن بن ملجم ـ علیه اللعنة ـ قاتل آن حضرت خواهد بود،[۳] و چنان شد که آن حضرت فرمود.

و اعلام نمود جُوَیْرِیَة بن مسهر را که معاویهٔ ملعون هر دو دست و هر دو پای تو را خواهد بُرید و بعد از آن تو را مصلوب خواهد گردانید،[۴] و چنان شد که آن حضرت فرمود.

و درختی خرما به میثم تمّار نمود و گفت: بعد از من تو را بر این درخت مصلوب خواهند گردانید،[۵] چنان شد که آن حضرت فرمود.

و با رُشَیْد هَجَری گفت: بعد از من هر دو دست و هر دو پای تو را و زبان تو را

---

۱. جنگ نهروان در نهم صفر سال ۳۸ هجری رخ داد و در آن، امیرالمؤمنین فتنه خوارج (مارقین) را از ریشه خشکانید.

۲. الارشاد، ۳۱۷/۱ ـ ۳۱۹؛ مناقب آل اَبـي طالب، ۱۰۴/۲؛ اعلام الوری، ۳۳۹/۱ ـ ۳۴۰ و کشف الغمه، ۲۸۰/۱ ـ ۲۸۱.

۳. الارشاد، ۱۲/۱ ـ ۱۳، بصائر الدرجات، ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹، شماره ۷؛ الخرائج والجرائح، ۱۸۲/۱؛ روضة الواعظین، ص ۱۳۲؛ عیون المعجزات، ص ۴۳؛ مقاتل الطالبین، ص ۱۸؛ بحار الانوار، ۱۹۶/۴۲، شماره ۱۴؛ کنز العمال، ۱۹۱/۱۳، شماره ۳۶۵۶۸؛ الطبقات الکبری، ۳۴/۳؛ تاریخ مدینه دمشق، ۲۸/۳۷؛ انساب الاشراف، ص ۵۰۲، شماره ۵۵۱؛ شرح نهج البلاغه، ۱۱۸/۹ و ۲۸۴/۲۰، شماره ۲۵۲؛ صنعانی، المصنف، ۱۲۵/۱۰، شماره ۱۸۵۹۵ و ۱۵۴/۱۰، شماره ۱۸۶۷۱ و کوفی، المصنف، ۱۷۵/۶، شماره ۲۹.

۴. الارشاد، ۳۲۲/۱ ـ ۳۲۳؛ شرح الاخبار، ۴۵۰/۲ ـ ۴۵۱، شماره ۸۰۷؛ کشف الیقین، ص ۷۷ و شرح نهج البلاغه، ۲۹۰/۲ ـ ۲۹۱.

۵. کشف الغطاء، ۱۴/۱؛ الاختصاص، ص۷۵ ـ ۷۶؛ الفضائل، ص ۱۰۳؛ الروضة فی المعجزات و الفضائل، ص ۱۲۲؛ هم‌چنین برای اطلاع بیشتر از ماجرای شهادت میثم، ر.ک: الارشاد، ۳۲۴/۱ ـ ۳۲۵ و اعلام الوری، ۳۴۱/۱ ـ ۳۴۳.

خواهند بُرید و بعد از آن تو را مصلوب خواهند گردانید،[1] چنان شد که آن حضرت او را اخبار نمود.

و با کمیل بن زیاد گفت: بعد از من حَجّاج تو را خواهد کُشت،[2] و هم چنان شد که آن حضرت او را اعلام نمود.

و با قنبر گفته بود بعد از من حَجّاج تو را خواهد کُشت،[3] و هم چنان که حضرت خبر داده بود شد.

و با بَراء بن عازِب گفت: پسر من حسین کشته خواهد شد، و تو او را نصرت نخواهی کرد،[4] چنان شد که آن حضرت فرمود.

و اخبار نمود به موضع قتل امام حسین علیه السلام در کربلا،[5] و اخبار نمود به مُلک بنی امیّه و زمانِ دولت ایشان و زوال آن و تملّک بنی العباس و زمان دولت ایشان و زوال دولت ایشان به دست تُرکان ـ هلاکو و جیش او.[6]

و هم‌چنین اخبار فرمود به زمان سلطنت عالی حضرت، سلیمان منزلت، گردون

---

۱. الاختصاص، ص ۷۷؛ طوسی، الامالی، ۱۶۵ ـ ۱۶۶، شماره ۲۸/۲۷۶؛ مستدرک الوسائل، ۲۷۳/۱۲، شماره ۱۴۰۸۰؛ روضة الواعظین، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸؛ الهدایة الکبری، ص ۱۳۱ و ص ۱۶۶ ـ ۱۶۷؛ الخرائج و الجرائح، ۲۲۸/۱، شماره ۷۲؛ المحتضر، ص ۸۶؛ اختیار معرفة الرجال، ۲۹۰/۱، شماره ۱۳۱؛ میزان الاعتدال، ۵۱ ـ ۵۲/۲، شماره ۲۷۸۴؛ سیر اعلام النبلاء، ۳۱۰/۴ و لسان المیزان، ۴۶۱/۲.

۲. اعلام الوری، ۳۴۴/۱؛ کشف الیقین، ص ۷۸ و هم چنین ر.ک: البدایة والنهایه، ۵۷/۹.

۳. تفسیر عیاشی، ۳۵۹/۱، شماره ۲۲؛ اعلام الوری، ۳۴۴/۱؛ کشف الیقین، ص ۷۸ و مستدرک الوسائل، ۳۲۲/۱، شماره ۷۲۸/۱۰.

۴. الارشاد، ۳۳۱/۱؛ اعلام الوری، ۳۴۵/۱؛ مناقب آل اَبی طالب، ۱۰۵/۲ ـ ۱۰۶؛ الدرجات الرفیعه، ص ۴۵۳؛ کشف الغمه، ۲۸۲/۱؛ بحار الانوار، ۱۹۲/۴۰، شماره ۷۵ و شرح نهج البلاغه، ۱۵/۱۰.

۵. کشف الغطاء، ۴/۱؛ الخرائج و الجرائح، ۱۸۳/۱، شماره ۱۶؛ مناقب آل اَبی طالب، ۱۰۶/۲؛ هم چنین پیش از امیرالمؤمنین، پیامبر گرامی اسلام نیز به شهادت امام حسین در کربلا خبر داده بود. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: مجمع الزوائد، ۱۸۸/۹ ـ ۱۸۹؛ المعجم الکبیر، ۲۸۹/۲۳؛ کنز العمال، ۶۵۶/۱۳ ـ ۶۵۷، شماره ۳۷۶۶۶ و نور العین فی مشهد الحسین، ص ۷۶.

۶. ر.ک: کشف الیقین، ص ۸۱ ـ ۸۲؛ حدیقة الشیعه، ص ۱۹۵؛ کشف الغطاء، ۱۴/۱؛ بحار الانوار، ۲۹۷/۱۰۲ و مستدرک سفینة البحار، ۳۶۸/۴.

رتبت، جنّت مکان، فردوس آشیان، سلطانِ سلاطین نشان، الواصل الی رحمة الله الجلیل، سلطان شاه اسماعیل و ذلیل گردانیدن آن حضرت ملوک تُرک را چنان که فرمود.

شعر:

بنيّ، إذا ما جاشت التّرك فانتظر　　ولاية مهديّ يقوم و يعدل
وذلّ ملوك التّرك من آل هاشم　　وبويع منهم من يلذ ويهزل
صبيٌّ من الصّبيان لا رأي عنده　　ولا جِدّ ولا هو يعقل[1]

دلیل ششم؛ حضرت امیرالمؤمنین مستجاب الدعوة بود؛ چنان که معروف و مشهور است که چون انس بن مالک کتمان شهادت نمود در قضیهٔ فدک، حضرت امیرالمؤمنین دعا کرد که الله تعالی او را به مرض بَرَص مبتلا گرداند،[2] دعای آن حضرت مستجاب گشت و أنس مبروص شد.

و نیز دعا کرد که الله تعالی بُسر بن اَرطاط را مسلوب العقل گرداند، و بُسر دیوانه شد،[3] و دعا کرد که غیر او را الله تعالی کور گرداند، چنان شد، و نیز دعا کرد که الله تعالی زید بن ارقم را کور گرداند،[4] و هم چنان شد.

و امثال این بسیار است و از حد حصر بیرون، پس چون آن حضرت مستجاب الدعوة بود، اَوْلیٰ باشد به خلافت، و اَلیق و اَنسب باشد به امامت.

---

۱. دیوان امام علی(ع)، ص ۳۵۵؛ این ابیات که در منابع مختلف با الفاظ گوناگون نقل شده است، در صورت صحت انتساب به امیرالمؤمنین، مربوط به علائم ظهور حضرت مهدی است و هیچ ارتباطی با شاه اسماعیل صفوی ندارد.

۲. بَرَص (پیسی): نوعی بیماری پوستی است که رنگ بخش‌هایی از پوست، روشن‌تر از رنگ بقیه آن می‌شود (لکه‌های پوستی)؛ تا آن جا که تحقیقات ما نشان می‌دهد، دعای حضرت امیرالمؤمنین در حق انس بن مالک به واسطه انکار فضائل ایشان به خصوص در ماجرای «بساط» است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: الفضائل، ص ۱۶۴ ـ ۱۶۵؛ الروضة فی المعجزات و الفضائل، ص ۱۵۴ ـ ۱۵۵؛ الطرائف، ص ۲۱۴؛ خلاصة عبقات الانوار، ۲۵۸/۳ ـ ۲۵۹ و مجمع البحرین، ۱۲۲/۱ ـ ۱۲۳.

۳. الارشاد، ۳۲۱/۱؛ الغارات، ۶۴۰/۲؛ الخرائج و الجرائح، ۲۰۱/۱ ـ ۲۰۲، شماره ۴۲؛ شرح نهج البلاغه، ۱۸/۲؛ بحار الانوار، ۳۰۱/۴۱ و الغدیر، ۲۸/۱۱.

۴. بحار الانوار، ۲۰۸/۴۱ و الصوارم المهرقة، ص ۶۹.

دلیـل هـفتم؛ اربـاب سِیَر و اصـحاب تـواریـخ روایت کـرده‌انـد کـه حـضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر مسجد کوفه به خواندن خطبه مشغول بود که ناگاه ماری از دَرِ مسجد درآمد. مردم چون آن مار را بدیدند، بترسیدند و خواستند کـه او را بکُشـند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را از کُشتن او منع فرمود. آن مار به منبر برآمد و سر در گوش آن حضرت نهاد و آهسته با آن حضرت سخن گـفت، و آن حـضرت آهسـته جوابی فرمود، بعد از آن، آن مار از منبر فرود آمد و از همان راه که آمده بود برفت.

مردم صورت حال را از امیرالمؤمنین علیه السلام اسـتفسار نـمودند، فـرمود کـه او وصـی رسول‌الله بود بر جنّیان و حاکم ایشان، مسئله‌ای بر او مشکل شده بـود، آمـد از مـن پرسید و من آن چه بر او مشکل بود، توضیح کردم و تعلیم نمودم او را، و آن دری که مار از آن در آمده بود، به «باب الثُعبان» مشهور شد. بنی امیه خواستند که این فضیلت پنهان شود، و مدتی مدید و زمانی بعید فیلی بر آن دَرْ بستند تا آن در به «باب الفیل» مشهور شود.[۱]

پس چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، مسئولٌ عنه و مُرشد و هادی جن و اِنس بود، باید که امام باشد.

دلیل هشتم؛ روایت کرده‌اند از میثم تمّار که گفت:

من روزی در مسجد کوفه نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم، و جماعتی از اصحاب رسول‌الله نیز نزد آن حضرت بودند، ناگاه مردی اعرابی آمد، طویل القامة، خوش محاوره، جامهٔ فاخر پوشیده و دو شمشیر قلاده کرده، سلام کرد و گفت: کیست از شما که ولادتش در حرم بوده، و در اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده به مرتبهٔ اعلا رسیده، و مؤیّد و ناصر حضرت رسول‌الله بوده در حیات او، و رسول او را به خلافت و امامت نصب فرموده؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: منم ای سعد بن فضل بن ربیع.

۱. الخرائج والجرائح، ۱/۱۸۹، شماره ۲۳ و الهدایة الکبری، ص ۱۴۷ ـ ۱۴۸.

اعرابی گفت: من به رسالت آمده‌ام نزد تو از قِبَل شصت هزار مرد که ایشان را عقیمه می‌خوانند، و کشته‌ای با من فرستاده‌اند که قاتل او معلوم نیست، و استدعا نموده‌اند که تو دعا کنی تا الله تعالی او را زنده گرداند و او بگوید که او را که کشته؟

میثم گفت: بعد از آن که اعرابی این کلمات تقریر نمود، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با من گفت: ای میثم! در بازار و محله‌های کوفه ندا کن که هر که می‌خواهد که چیزی غریب و عجیب ببیند و مرتبه‌ای که الله تعالی علی را داده، بداند، باید که فردا صباح به نجف حاضر شود.

و من به موجب فرموده آن حضرت علیه السلام، برفتم و ندا کردم و چون مراجعت نمودم، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای میثم! اعرابی را به خانه بَر و ضیافت کن. من اعرابی را به خانه بُردم و بقیهٔ آن روز و یک شب به خدمت او قیام نمودم. چون صبحِ صادق شد به مسجد رفتم و با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نماز بگزاردم، و چون آن حضرت از نماز و تعقیبِ دعا فارغ شد، به نجف فرمود و من در خدمت او بودم.

مردم کوفه ـ از صغیر و کبیر ـ در نجف حاضر شدند. بعد از حضور مردم، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با من گفت: ای میثم! اعرابی را با جنازهٔ مقتول که آورده حاضر کن. به خانه رفتم و اعرابی را با جنازه نزد حضرت امام المتقین آوردم. آن حضرت فرمود: سرِ تابوت را بگشایند، چون سرِ تابوت را بگشودند، در تابوت مقتولی دیدم که سرش از تن جدا کرده بودند، پس امام الاولیاء از اعرابی پرسید: چند روز است که او را کشته‌اند؟ اعرابی گفت: چهل و یک روز، امیرالمؤمنین فرمود: عمّش[1] او را کشته، جهت آن که دختر خود را به او داده بود، و او به جانب دخترِ عم التفات نمی‌نمود و زنی دیگر در تحت نکاح درآورده بود.

اَعرابی گفت: ما می‌خواهیم که او زنده شود و به زبان خود بگوید که قاتل او کیست تا فتنه و عداوت از میان قوم مرتفع شود. پس امیرالمؤمنین علیه السلام خدای تعالی را حمد و

---

۱. عمویش.

ثنا گفت و صلوات بر حضرت رسول فرستاد و به جانب مردم کوفه توجه نمود و گفت: ای اهل کوفه! بدانید که علی بن اَبی طالب نزد خدای تعالی کمتر نیست از بقرهٔ بنی‌اسرائیل که عضوی از او بر کشته زدند که هفت روز بود که او را کشته بودند و او زنده شد و اعلام نمود که قاتل او کیست، و من عضوی از اعضای خود را بر این مقتول می‌زنم و خدای تعالی او را زنده می‌گرداند. بعد از آن پای راست را بر آن کشته زد و گفت: **قُم بإذنِ اللهِ یا مُدْرِکَ بن حَنْظَلَة بن غَسّانَ، فإنّ الله أحْیاك**؛ یعنی برخیز به اذن و فرمان خدای، ای مُدْرک بن حنظله بن غَسّان! به درستی که خدای تعالی تو را زنده گردانید. پس آن جوانِ مقتول فی الحال برخاست و گفت: **قُمتُ یا امیرالمؤمنین وامامَ المتّقین وخلیفةَ رسول المَلِك العلّام وحُجَّةَ الله علی الأنام**؛ یعنی برخاستم ای امیر مؤمنان و امام متقیان و خلیفهٔ رسول مَلِک علام و حجت خدای تعالی بر اَنام.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: قاتل تو کیست؟ گفت: عَمٍّ من، حُرَیْث بن غَسّان، و بعد از آن مدتی مدید زنده بود و خدمتِ امیرالمؤمنین عليه السلام اختیار نمود، و در حَرْب صفین شهید شد.[1]

و این حکایت مشتمل است بر معجزات امیرالمؤمنین عليه السلام و خوارقِ عادات و علم او به مغَیَّبات که جملهٔ دلایل قاطعه و براهین ساطعه است بر امامت آن حضرت.

دلیل نهم؛ روایت کرده حسن بن ابی یعقوب دِیْنَوری از ابراهیم عُمَر یمانی از عبدالرزاق بن هَمّام از ابان بن ابی عیّاش از سُلَیم بن قیس هلالی، و نیز روایت کرده شیخ ابوجعفر قمی به اسناد از حبیب بن جَهْم که گفتند:

در حینی که با حضرت امیرالمؤمنین متوجه صفین بودیم، روزی در بادیه تشنگی بر ما و سایر عساکر[2] غالب شد، و نزدیک بود که از تشنگی هلاک شویم، و از اطراف و جوانب آب طلب می‌کردیم نمی‌یافتیم، ناگاه در بادیه دَیْری پیدا شد. بعضی از

۱. نوادر المعجزات، ص ۳۲ ـ ۳۶؛ عیون المعجزات، ص ۱۸ ـ ۲۲ و بحارالانوار، ۲۷۴/۴۰ ـ ۲۷۶.
۲. عساکر: لشکریان.

اصحاب نزد ساکنان آن دَیْر رفتند و آب طلب کردند، ساکنان دَیْر گفتند: در این جا آب موجود نیست، و از این جا تا مکانی که آب باشد، زیاده از دو فرسخ راه است، و از جهتِ ما، هر مدتی، قدری آب می‌آورند و در این چند روز نیاورده‌اند، و از آن چه سابقاً آورده بودند چیزی باقی نمانده، و تشنگی بر ما غلبه کرده به مرتبه‌ای که قوّت مکالمه نمانده، و نزدیک است که هلاک شویم.

پس امیرالمؤمنین﴿ع﴾ در نزدیک دَیْر اشارت به زمینی کرد و به اصحاب خود گفت: این زمین را بِکَنید که خدای تعالی ما را در این جا آبی دهد سرد و صافی و گوارنده. پس اصحاب امیرالمؤمنین به کَندن آن زمین مشغول شدند، و چون اندکی بِکَنْدند، سنگی سیاهِ عظیم پیدا شد، حضرت امیرالمؤمنین فرمود: این سنگ را از جای بردارید که در زیر این سنگ چشمه‌ای است، هر چند جهد کردند و سعی نمودند که به اتفاق یک دیگر سنگ را از جای بجنبانند، نتوانستند و عاجز شدند از تحریک و ازاله آن سنگ. پس حضرت امیرالمؤمنین به اصحاب فرمود: شما دور شوید، ایشان دور شدند، حضرت امیرالمؤمنین تنها آن سنگ را برداشت و چند قدم دور انداخت، آبی ظاهر شد عَذب [و] فُرات،[1] و سرد و صافی، چنان که هرگز آبی شیرین و لذیذ و سرد [مانند آن] نیاشامیده بودند. پس همهٔ عساکر که همراه بودند بیاشامیدند و حیوانات را سیراب کردند و ظرف‌ها پُر کردند. پس حضرت امیرالمؤمنین سنگ را بر جای خود نهاد و بفرمود تا آن را مدروس کردند.[2]

و راهب از بالای دَیْر نظر می‌کرد و مشاهده می‌نمود که شاه اولیا سنگ را قلع نمود و چشمهٔ آب ظاهر شد، ندا کرد و گفت: ای قوم! مرا فرود آرید، پس راهب را از دَیْر فرود آوردند، و نزد امیرالمؤمنین﴿ع﴾ رفت و گفت: تو پیغمبرِ مُرسلی؟ امیرالمؤمنین گفت: نه. گفت: پس مَلَک مُقرَّبی؟ حضرت فرمود: نه. راهب گفت: پس تو کیستی؟

---

۱. عذب: خوش گوار، گوارا؛ فرات: آب صاف شیرین خوش گوار، آب شیرین، آب بسیار گوارا.

۲. مدروس کردن: محو و ناپدید کردن.

فرمود: ای شمعون! منم وصیّ رسول خدا و خاتم انبیا، محمد مصطفی ﷺ. پس راهب گفت: این چه چشمه‌ای است که ظاهر گردانیدی، باز مدروس کردی و پوشانیدی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این چشمه «راحوما» است و از بهشت است و سیصد و سیزده کس از خلفا و اوصیا و انبیا از این چشمه آب خورده‌اند، و من آخر آن خلفا و اوصیایم.

راهب گفت: راست گفتی، و من در انجیل و دیگر کتب سماوی خوانده‌ام و چنین یافته‌ام، دست بده تا با تو بیعت کنم، و بر دست تو مسلمان شوم. امیرالمؤمنین علیه السلام دست مبارک خود را به دست او رسانید و گفت: کلمهٔ شهادتین بگو. راهب گفت: **أشهد أن لا اله الّا الله وأشهد أنّ محمّداً رسول الله وأشهدُ أنّك وصيُّ رسول الله ﷺ وأحقُّ النّاس بالإمامة والخلافة مِن بعده** [؛ یعنی گواهی می‌دهم که جز خدا، نیست و محمد فرستاده خداست و گواهی می‌دهم که تو وصی رسول خدا هستی و سزاوارترین مردم به امامت و خلافت بعد از او]. بعد از آن گفت: این دَیْر را از برای طلب قالعِ این صخره بنا کرده‌اند، و ما در کتبِ خود دیده‌ایم و از علمای خود شنیده‌ایم که گفته‌اند: در این موضع چشمه‌ای است و بر بالای آن چشمه سنگی است، و هیچ کس مکان آن چشمه نداند و بر کَندن و برداشتن آن سنگ قادر نباشد، مگر نبی مُرسل یا وصی و خلیفهٔ نبی مرسل، و پیش از من بسیاری از راهبان و قسیسان در این دِیْر ساکن بوده‌اند، از جهت آن که قالعِ این صخره را دریابند و به سعادتِ خدمت و ملازمت او مستسعد و سرافراز شوند، و این دولت را دریابند و به این آرزو از دار فنا به عالم بقا رحلت نمودند، الحمدلله که الله تعالی مَرا به این سعادت مستسعد گردانید.

امیرالمؤمنین چون این کلمات را از راهب استماع نمود، بگریست و گفت: **الحمدلله الّذي لم أكنْ عندَه مَنْسِيّاً والحمدُلله الّذي جَعَلَني في كُتُبِه مذكوراً**؛ یعنی سپاس و ستایش مر خدای را که نبودم من نزد او مَنسی، و سپاس و ستایش مر خدای را که مرا در کتب خود مذکور گردانید.

و راهب بعد از اسلام، خدمت و ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را اختیار نمود و

امیرالمؤمنین شخصی را تعیین فرمود که او را واجبات نماز و غیره تعلیم کرد، و با آن حضرت به صفّین رفت و در صفّین شهید شد، و امیرالمؤمنین علیه السلام بر او نماز کرد و او را دفن کردند، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جهت او استغفار می‌فرمود.[1]

و این نقل نیز محتوی است بر معجزات و خوارق عادات و علم او به مُغَیَّبات، و آن که الله تعالی او را ذکر فرموده در کتب سماوی، و بشارت داده مردم را به امامت و وصایت و خلافت او.

دلیل دهم؛ روایت کرده‌اند که دو نوبت آفتاب را بعد از غروب به دعای آن حضرت، الله تعالی بازگردانید،[2] نوبتی در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و نوبتی بعد از وفات آن حضرت.

اما آن که در زمان حضرت رسول الله بود، روایت کرده جابر و ابوسعید خُدْری و اسماء بنت عُمَیْس و ام سَلَمه و جمعی از صحابه:

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام نزد رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بود که جبرئیل آمد و وحی آورد. حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در حین غَشیان[3] وحی، سر در کنار امیرالمؤمنین علیه السلام نهاد و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را افاقت نشد، و سر بر نداشت تا حینی که آفتاب غروب نمود. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نماز عصر نگزارده بود، در وقتی که آفتاب غروب می‌نمود، نماز را نشسته به اشارت بگزارد.

و چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را از غَشیان وحی افاقت حاصل شد، با حضرت

---

۱. صدوق، الامالی، ص ۲۵۰ ـ ۲۵۱، شماره ۱۴/۲۷۶؛ هم چنین ر.ک: الارشاد، ۳۳۴/۱ ـ ۳۳۷؛ روضة الواعظین، ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۱۹ ـ ۱۲۰؛ الثاقب فی المناقب، ص ۲۵۸ ـ ۲۶۰، شماره ۴/۲۲۵؛ الخرائج و الجرائح، ۸۶۴/۲ ـ ۸۶۶، شماره ۸۰؛ اعلام الوری، ۳۴۶/۱ ـ ۳۴۸؛ کشف الغمه، ۲۸۲ ـ ۲۸۵/۱؛ نهج الایمان، ص ۲۲۳ ـ ۲۲۶.

۲. بازگشت خورشید که به عنوان یکی از معجزات الهی برای پیامبر گرامی اسلام و امیرالمؤمنین نقل شده است، از جهات گوناگونی مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. برای اطلاع از پاره‌ای از این مطالب، ر.ک: محمودی، کشف الرمس عن حدیث رد الشمس.

۳. غشیان: بی‌هوشی، بی‌خودی.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: نماز عصر از تو فوت شد؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نشسته به اشارت بگزاردم، حضرت سیدالمرسلین صلی الله علیه و آله با امام المتّقین علیه السلام گفت: دعا کن تا حضرت الله تعالی آفتاب را بازگرداند تا تو نماز را در وقت ایستاده بگزاری که به درستی که الله تعالی دوست می‌دارد تو را و دعای تو را اجابت می‌فرماید، جهت آن که تو اطاعت و فرمان‌برداری خدا و رسول او می‌کنی.

امیرالمؤمنین علیه السلام دعا کرد تا الله تعالی آفتاب را بازگردانید تا به آن موضع از آسمان که آفتاب در وقت فضیلت نماز عصر در آن جا می‌باشد، پس امیرالمؤمنین علیه السلام نماز بگزارد، و چون آن حضرت از نماز فارغ شد، آفتاب غروب نمود.[1]

اما نوبت ثانی که بعد از وفات حضرت رسول‌الله بوده در زمین «بابل»، در وقتی که می‌خواست که از «فرات» عبور نماید و عساکر و اصحاب آن حضرت به عبور کردن و گذرانیدن چهار پایان مشغول شدند، و آن حضرت با طایفه‌ای از اصحاب خود نماز عصر بگزارد، و از اکثر عسکر نماز فوت شد، و به سبب فوت نماز متأسف بودند، و بعضی زبان به طعن بگشودند، و آن حضرت صورتِ حالْ معلوم فرمود، دعا کرد تا الله تعالی آفتاب را بازگرداند تا آن محل از آسمان که آفتاب در وقتِ فضیلتِ نمازِ عصر می‌باشد و سایر اصحاب و عساکر نماز به جماعت بگزاردند و چون ایشان از نماز فارغ شدند، آفتاب غروب نمود. و در حینی که آفتاب غروب می‌نمود، صریری ـ مثل صریرِ منشار ـ[2] از آفتاب مسموع می‌شد.[3]

---

۱. کافی، ۵۶۱/۴ ـ ۵۶۲، شماره ۷؛ الثاقب فی المناقب، ص ۲۵۴، شماره ۲/۲۲؛ مناقب آل ابی طالب، ۱۴۴/۲؛ الخرائج و الجرائح، ۱۵۵/۱ ـ ۱۵۶، شماره ۲۴۴؛ بشارة المصطفی، ص ۴۱۱ ـ ۴۱۲، شماره ۷؛ قصص الانبیاء، ۲۹۰ ـ ۲۹۱، شماره ۳۸۸؛ الهدایة الکبری، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۱؛ * البدایة و النهایه، ۷۷/۶ ـ ۸۷؛ تاریخ بغداد، ۳۱۴/۴۲؛ جواهر المطالب، ۱۱۰/۱ ـ ۱۱۱؛ * تفسیر القرآن العظیم، ۳۹۵/۲ و روح المعانی، ۱۹۳/۲۳.

۲. صریری مثل صریر منشار: صدای دلخراش مثل صدای اره بر چوب.

۳. الفضائل، ص ۶۸؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰؛ وقعة صفین، ص ۱۳۵ ـ ۱۳۶؛ ینابیع المودة، ۴۱۸ ـ ۴۱۹/۱، شماره ۶؛ الصراط المستقیم، ۲۰۲/۱؛ شرح نهج البلاغه، ۱۶۸/۳؛ * البدایة و النهایه، ۲۸۳/۶؛ خصائص الائمه، ص ۵۶؛ الهدایة الکبری، ص ۱۲۲ ـ ۱۲۳ و الثاقب فی المناقب، ص ۲۵۳ ـ ۲۵۴، شماره ۲۱۹.

و سید حمیری در این باب گفته:

شعر:

رُدّت عـليه الشـمس لمّـا فـاته وقت الصلاة وقد دنت للمغرب

حـتّى تـبلج نـورها فـي وقـتها للعصر، ثمّ هوت هوى الكواكب

وعـليه قـد ردّت بـبابل مـرّة أُخرى وما ردّت لخلق مـغرب

إلا ليـوشع أو له مـن بَـعده ولَـرَدُّها تأويـل أمـر مُـعجب[1]

این خبر نیز دلالت می‌کند بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و چون محقق است که آفتاب از برای هیچ کس باز نگشته، الّا از برای امیرالمؤمنین علیه السلام و یوشع بن نون، و یـوشع ـ بی‌شک و بـلافصل ـ وصـی مـوسی علیه السلام و نـایب مـناب و قـائم مـقام او بـوده،[2] پس امیرالمؤمنین علیه السلام نیز ـ بی‌فاصله ـ وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و نایب مناب و قائم مقام او باشد بعد از آن او.

---

۱. عیون المعجزات، ص ۲ـ۳؛ مناقب آل ابی طالب، ۱۴۴/۲ ـ ۱۴۵؛ المستجاد من الارشاد، ص ۱۳۸ و ماحوزی، الاربعون حدیثاً، ص ۴۲۳.

۲. ماجرای بازگشت خورشید در تاریخ برای دو نفر از پیامبران گذشته نقل شده است: یوشع بـن نـون و حـزقیل. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: البدء و التاریخ، ۹۶/۳؛ مسائل الامام احمد، ۴۹۵/۱، شماره ۱۶۷؛ تـاریخ الامـم و الملوک، ۲۶۰/۱ و * تاریخ یعقوبی، ۶۴/۱.

باب سوم

در ادلهٔ امامت باقی ائمه اثناعشر علیهم‌السلام

و دلیل بر امامت باقی ائمه بر چند وجه است:

وجه اول؛ در منهج اول ثابت شد که واجب است در هر زمانی وجودِ امام معصوم، و اجماع حاصل شده که بعد از انبیا، از نوع بشر، به غیر از ائمه اثناعشر کسی دیگر معصوم نبوده.

وجه دوم؛ فضائل و کمالاتی که در هر یک از ائمه اثناعشر موجود بوده، مُثبت امامت و موجبِ خلافت هر یک از ایشان است.

وجه سوم؛ نصوص قاطعه و ادله و براهین ساطعه که دال است بر امامت ایشان، وارد شده از حضرت رسول الله ﷺ، و در این مختصر پانزده دلیل مذکور می‌شود:

دلیل اول: روایت کرده‌اند خَلَفاً عن سَلَف از ابن عُمَر که او گفت:

حضرت رسول الله ﷺ به امام حسین علیه السلام اشارت نمود و فرمود: **هذا ابني امامُ بن إمام، أخو إمام، أبو أئمة تسعة، تاسِعِهم قائِمهم، اِسْمُه کَاسْمي وکُنیتُه کُنیتي، یَمْلاءُ الأرضَ قسطاً وعدلاً کما مُلِئَت جوراً وظلماً**؛[1] یعنی این پسر من، امام است و پسرِ امام است و برادر امام است و پدر نُه امام است، نُهم ایشان قائم ایشان است، و نام او نام من است، و کنیت او کنیت من است، زمین را پُر از عدل گرداند، چنان که پُر شده باشد از جور و ظلم.

دلیل دوم: روایت کرده شیخ ابوجعفر قمی به اسناد متصل از جابر بن یزید جُعفی و

---

۱. ر.ک: النکت الاعتقادیة، ص ۴۳؛ الرسائل العشر، ص ۹۸، شماره ۲۹؛ کشف الیقین، ص ۳۳۱؛ مقتضب الاثر، ص ۹؛ بحار الانوار، ۲۹۱/۳۶، شماره ۱۱۶؛ جواهر الفقه، ص ۲۴۹، مسأله ۳۷ و معجم احادیث الامام المهدی، ۱۴۳/۱.

او روایت کرده از جابر بن عبدالله انصاری که گفت:

چون آیه: ﴿يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِى الأمْرِ مِنْكُمْ﴾، نازل شد، من با حضرت رسول‌الله گفتم: یا رسول‌الله، ما خدا و رسول او را می‌شناسیم و می‌دانیم که اطاعت ایشان بر ما واجب است، و مراد از «اولی الامر» که الله تعالی در این آیه، طاعت ایشان را به طاعت خود و رسول مقرون گردانیده، کیستند؟ حضرت رسول‌الله ﷺ فرمود: يا جابر، هُم خلفائي وأئمة المسلمين بعدي، أوّلُهُم عليّ بن أبي طالب، ثمّ الحسن، ثمّ الحسين، ثمّ عليّ بن الحسين، ثمّ محمّد بن عليّ ـ المعروف في التوراة بالباقر وسَتُدْرِكه يا جابر، فإذا لَقِيتَه فاقرأه مِنّي السّلام، ثمّ الصادق جعفر بن محمّد، ثمّ موسى بن جعفر، ثمّ عليّ بن موسى الرّضا، ثمّ محمّد بن عليّ، ثمّ عليّ بن محمّد، ثمّ الحسن بن عليّ، ثمّ سَمِيِّي وكُنيّي، حجّةُالله في أرضه وبقيّتُه في عباده، ابن الحسن بن عليّ؛ ذلك الّذي يَفْتَحُ اللهُ عَلىٰ يَدَيْهِ مشارق الأرضِ ومَغاربها، ولكن يَغيب عن شيعتِه وأوليائِه غيبةً بَعيدةً طويلةً، لايَثْبُتُ فيها عَلَى القول بإمامته إلا مَن امْتَحَن اللهُ قَلْبَه للايمان؛ قال جابر: قلتُ: يا رسول‌الله، يَقَعُ لشيعته الانتفاع في غيبته، فقال: والّذي بَعَثَني بالنبوّة، إنَّهم يَسْتَضيئون بنوره ويَنْتَفِعون بولائه في غيبته كانتفاع النّاس بالشّمس وإن سَتَرَتْها حجابٌ؛ يا جابر، هذا مكنونُ سِرِّ الله ومَخزونُ عِلم الله، ثُمَّ قَرَأَ هذه الآية: ﴿وَعَدَ اللّٰهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا ٱلصّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِى الأَرْضِ كَما ٱسْتَخْلَفَ ٱلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ ٱلَّذِى ٱرْتَضىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِى لا يُشْرِكُونَ بِى شَيْئاً﴾؛[1] يعنى ای جابر! ایشان خلفای من‌اند و امامان مسلمانان‌اند بعد از من، اول ایشان علی بن اَبی طالب است، پس حسن، پس حسین، پس علی بن حسین، پس محمد بن علی (که در تورات معروف است به باقر و زود

---

۱. كمال الدين، ص ۲۵۳ ـ ۲۵۴، شماره ۳؛ هم چنین، ر.ک: کفایة الاثر، ص ۵۳ ـ ۵۶؛ اعلام الورى، ۱۸۱ ـ ۱۸۲/۲؛ کشف الغمه، ۳۱۴ـ۳/۳۱۵؛ تأويل الآيات، ۱۳۵ ـ ۱/۱۳۶، شماره ۱۳.

باشد که دریابی تو او را ای جابر! پس چون تو او را بینی، از من او را سلام برسان) پس از او صادق جعفر بن محمد، پس موسی بن جعفر، پس علی بن موسی الرضا، پس محمد بن علی، پس علی بن محمد، پس حسن بن علی، پس سَمِیِّ من و کُنّی من،[۱] حجت خدا در زمین و بلاد او و بقیهٔ او در عباد، پسر حسن بن علی علیهما‌السلام، آن کسی که بگشاید الله تعالی بر دست او مشارق زمین و مغارب [آن را]، ولکن غایب شود و از شیعه و دوستان خود غیبتی دور و دراز، ثابت نباشد در آن غیبت ـ در قول به امامت او ـ إلّا آن کسی که امتحان کرده باشد الله تعالی دل او را به ایمان.

جابر گفت: گفتم من: ای رسول خدا! شیعهٔ او را در غیبت او، از او انتفاع واقع شود، پس گفت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: به حق آن که برانگیخت مرا به نبوت که ایشان استضاء نمایند به نور او، و انتفاع نمایند به ولایت او در غیبت او، همچو انتفاعی که مردم را باشد به سبب آفتاب، اگر چه حاجبی او را پوشانیده باشد.

ای جابر! این مکنون سر الله تعالی و مخزون علم اوست، پس رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله این آیه بخواند: ﴿وَعَدَ اللّٰهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الأَرْضِ كَما ٱسْتَخْلَفَ ٱلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرْتَضىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً﴾[۲] [؛ یعنی خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، وعده داده است که ایشان را حکمرانان زمین خواهد کرد؛ همان گونه که پیشینیان آنها را خلافت بخشید و دینی را که برای آنها پسندیده، پابرجا خواهد ساخت و ترسشان را به امنیت تبدیل خواهد کرد، آن چنان که تنها من را پرستند و چیزی را شریک من نسازند].

---

۱. سمّی من و کنّی من: هم نام و هم کُنیه من.
۲. نور، آیه ۵۵.

دلیل سوم: روایت کرده حسن بن ابی یعقوب دِیْنَوَری از ابراهیم بن عُمَر یمانی از عمّ خود عبدالرزاق بن همام از ابان بن ابی عیّاش از سُلَیْم بن قیس هلالی که گفت: شنیدم از عبدالله بن جعفر بن اَبي طالب و اُسامة بن زید و مقداد بن أسود و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و زبیر و عمّار بن یاسر و عُمَر بن ابی سلمه که گفتند: شنیدیم که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بر منبر گفت:

ألست أنا أوْلیٰ بالمؤمنین مِن أنفسهم؟ قلنا: بلی یا رسول الله، فقال: ألستُ أوْلیٰ بکلِّ مؤمن من نفسه؟ قلنا: بلی، فَضَرَب بیده الشّریفة علی مِنْکَب علي علیه‌السلام وقال: مَن کُنتُ مولاه، فهذا عليٌّ مولاه، اللّهمّ والِ مَن والاه وعادِ مَن عاداه ـ ثلاث مرّات ـ ثمّ قال: أیّها النّاس، أناأولی بالمؤمنین مِن أنفسهم لیس لهم معي أمرٌ، وعليٌّ أوْلیٰ بالمؤمنین من أنفسهم مِن بعدي، لیس لهم معه أمرٌ، ثمّ ابني الحسن، أوْلیٰ بالمؤمنین من أنفسهم بعده ولیس لهم معه أمرٌ، ثمّ ابني الحسین أوْلیٰ بالمؤمنین بعده من أنفسهم ولیس لهم معه أمرٌ ـ وأعادَ القول ثلاثَ مرّات ـ فقال: ثمّ تکون تسعة أئمّة مِن أولاد الحسین واحداً بعد واحد، لیس منهم واحد إلّا وهو أوْلیٰ بالمؤمنین مِن أنفسهم ولیس للمؤمنین مع أحد منهم أمر، کُلُّهم أئمّة بالحق؛[1]

یعنی آیا نیستم من أوْلیٰ به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان؟ ما گفتیم: بلی ای رسول خدا! پس گفت: آیا نیستم من اَوْلیٰ به تصرف کردن در هر مؤمنی از نفس او؟ گفتیم: بلی. پس رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله دست مبارک خود را بر دوش علی علیه‌السلام زد و گفت: هر کس که من مولی و خداوند اویم، پس این علی مولی و خداوند اوست، ای بار خدایا! دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند ـ و این کلام و دعا را سه نوبت تکرار فرمود.

پس گفت: ای مردمان! من اَوْلیٰ‌ام به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان، نیست مَر ایشان را با وجود من امری، و علی اَوْلیٰ است به تصرف کردن در مؤمنان از

۱. کتاب سلیم بن قیس، ص ۳۶۲.

نفس‌های ایشان، بعد از من نیست مَر ایشان را با وجود او امری، پس پسر من حسن، اَوْلیٰ است به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان بعد از علی و نیست مَر ایشان را با وجود او امری، پس پسر من حسین اَوْلیٰ است به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان بعد از حسن و نیست مَر مؤمنان را با وجود او امری ـ و این قول را رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله سه نوبت اعاده فرمود ـ پس گفت: بعد از آن باشند نُه ائمه از اولاد حسین عليه‌السلام، یکی بعد از یکی امام باشد، نیست از آن ائمه یکی، الّا که اَوْلیٰ است به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان، و نیست مَر مؤمنان را با وجود یکی از ایشان امری، همهٔ ایشان امامان به حق‌اند.

دلیل چهارم: عمادالدین شفرده ـ که حنفی مذهب بود ـ روایت کرده از ابوسلیمان راعی از حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله که فرمود:

ليلة أُسري بي إلى السّماء، قال لي الجليل جلّ جلاله: ﴿آمَنَ ٱلرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ﴾، فقلت: والمؤمنون، قال: صدقتَ يا محمّد، مَن خلّفتَ في أُمّتك؟ قلت: خيرَها، قال: عليّ بن أبي طالب؟ قلتُ: نَعَم يا ربّ، قال: يا محمّد، إنّي اطّلعتُ عَلَى الأرض إطّلاعَةً، فَاخْتَرتُك منها وجَعَلْتُك نبيّاً واشْتَقَقْتُ لك اِسماً مِن أسمائي، فلا أُذْكَر في موضع إلّا ذُكِرْتَ معي، فأنا المحمود وأنتَ محمّد، ثمّ اطّلعتُ ثانيةً، فاخترتُ منها عليّاً وجَعَلْتُه وَصيَّك وخليفتَك مِن بعدك، واشتققتُ له اِسماً مِن أسمائي، فأنا الأعلى وهو عليٌّ؛ يا محمّد، إنّي خلقتُك وخلقتُ عليّاً وفاطمةَ والحسن والحسين والأئمة من أولاده من نور واحد، وعَرَضْتُ ولايتكم على أهل السّموات والأرض؛ فَمن قَبِلَها، كان عندي من المؤمنين ومَن جَحَدَها، كان عندي مِن الكافرين؛ يا محمّد، لو أنّ عبداً من عبيدي عَبَدَني حتّى يصير كالشِنِّ البالي، ثمّ أتاني جاحداً بولايتكم، ما غفرتُ له حتّى يُقِرَّ بولايتكم؛ يا محمّد، أتُحِبّ أن تُريَهم؟ قلتُ: نَعَم، يا ربّ، فقال لي: اِلْتَفِت عَن يمين العرش، فالتفتُ فرأيتُ عليّاً والحسن والحسين وعليّ بن الحسين ومحمّد بن عليّ وجعفر بن محمّد وموسى بن جعفر و عليّ بن موسى و

محمّد بن عليّ و عليّ بن محمّد والحسن بن عليّ و محمّد بن الحسن المـهديّ، قائمين يُصَلّون والمَهديّ في وَسَطِهم كأنّه كوكبٌ دُرّيٌّ، فقال: يا محمّد، هؤلاء الأئمة والحُجَج مِن بعدك وهو الثّائر من عترتك، وعـزّتي وجـلالي إنّـه الحـجّةُ الواجـبة لأوليائي والمُنْتَقِم من أعدائي؛[1] يعنى شب معراج كه مَرا به آسمان بردند، حـضرت جليل ـ جلّ جلاله ـ با من گفت: ﴿آمَنَ ٱلرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ﴾؛ يعنى باور داشت و ايمان آورد رسول به آن چه نازل شد به او از جانب پروردگار او. من گفتم: «والمؤمنون»؛ يعنى مؤمنان نيز باور داشتند و تصديق نمودند و ايمان آوردند به آن چه نازل شد به رسول از جناب پروردگار او. حضرت الله تعالى فرمود: راست گفتى اى محمد! كه را خليفه گردانيدى در ميان امت تو؟ گفتم: بـهترين امت را. حـضرت الله تعالى فرمود: على بن اَبى طالب را؟ گفتم: آرى اى پروردگار من. الله تعالى گفت: اى محمد! من نظر كردم بر اهل زمين و بر آن مطلع شدم ـ مطلع شدنى ـ پس اختيار كردم تو را از اهل زمين و تو را پيغمبر گردانيدم و اشتقاق نمودم مَر تو را اسـمى از اسماى خود، پس ياد كرده نشوم من در موضعى، إلّا كه ياد كرده شوى تو با من، پس منم محمود و تويى محمد، پس نظر كردم به جانب زمين نوبتى ديگر و مطلع شدم بر اهل زمين نوبت دوم، پس اختيار كردم على را و گردانيدم او را وصيِ تو و خليفهٔ تو بعد از تو، و اشتقاق نمودم براى او اسمى از اسماى خود، پس منم اعلا و اوست على. اى محمد! به درستى كه آفريدم تو را و على را و فاطمه را و حسن و حسين را و ائمه را از فرزندان حسين از يک نور، و عرضْ كردم ولايت شما را بر اهـل آسـمان‌ها و زمين، پس هر كس كه قبول كرد ولايت شما را، باشد نزد من از مؤمنان و هر كس كه انكار نمايد ولايت شما را، باشد نزد من از كافران، اى محمد! اگر بنده‌اى از بندگان من

۱. ر.ک: كمال الدين، ص ۲۵۲ ـ۲۵۳، شماره ۲؛ مقتضب الاثر، ص ۱۰ ـ ۱۱؛ الاربعون حديثاً، ص ۴؛ الطرائف، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳، شماره ۲۷۰؛ الجواهر السنية، ص ۳۱۲ ـ ۳۱۳؛ تفسير فرات، ص ۷۴ ـ ۷۵، شماره ۲۳ ـ ۴۸ و بحارالانوار، ۲۱۶ ـ ۲۱۷/۳۶، شماره ۱۸.

عبادت کند مرا تا زمانی که همچو خیکی گردد که خشک باشد، پس بیاید و انکار نماید ولایت شما را، نیامرزم من او را تا اقرار کند به ولایت شما.

ای محمد! آیا دوست می‌داری که ببینی ایشان را ـ یعنی ائمه را؟ گفتم: آری ای پروردگار من! حضرت الله تعالی گفت مَرا: به جانب راست عرش التفات نمای، پس التفات نمودم، دیدم علی را و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن حسن مهدی را که ایستاده بودند و نماز می‌کردند، و مهدی در میان ایشان همچون ستاره‌ای درخشان بود. پس الله تعالی گفت: این جماعت امامان‌اند و حجت‌های من‌اند بر اهل زمین بعد از تو، و او ـ یعنی مهدی ـ ثائر است از عترت تو. به حق عزّت و جلال من که او حجتی است که واجب است دوستان مرا و منتقم است از دشمنان من.

دلیل پنجم: روایت کرده حسن بن ابی یعقوب دینوری از ابراهیم بن عُمَر یمانی از عبدالرزاق بن همام از ابان بن ابی عیّاش از سلیم بن قیس هلالی که گفت: شنیدم از عبدالله بن جعفر بن اَبي طالب و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و اُسامة بن زید و مقداد بن اسود و زبیر و عمّار بن یاسر و عُمَر بن ابی سلمه که گفت: شنیدیم که حضرت رسول الله فرمود:

ليس في جنّة عَدْن منزل أفضل ولا أشرف ولا أقرب مِنَ العرش مِن مَنزلي ومعي فيه ابنتي فاطمة ـ سيّدة نساء أهل الجنّة ـ واثنا عشر أئمةً مِن أهل بيتي أوّلُهُم عليّ بن اَبي طالب عليه السلام وهو سيّدُهم وأفضلُهُم وأحبُّهم إلى الله تعالى وإلى رسوله، ثمّ ابني الحسن ثمّ ابني الحسين سيّدي شباب أهل الجنّة و تسعة أئمّة مِن وُلد الحسين الّذين أذْهَبَ اللهُ عنهم الرجسَ وطَهَّرَهم تطهيراً هداةٌ مهديّون؛ أَنَا المُبَلّغ عَنِ الله وهُم المُبَلِّغون عنّي وهم حُجَجُ الله تعالى على خَلْقِه، مَن أطاعهم أطاعَ اللهَ ومَن عصاهُم عَصَى اللهَ، ولا يَبْقى الأرضُ طَرفةَ عينٍ إلّا ببقائهم، يُخْبِرونَ الاُمَّة بأمر

دينهم، حلالِهم وحرامِهم، يَدُلّونَهم على رضاء رَبّهم إلى يوم القيامة، وأهلُ الأرض كُلّهم في ضِلالة وغَفْلَة وحِيْرَة غيرُهم وغيرُ شيعتِهم وأوليائِهم؛ ولا يَحْتاجون إلى أحد مِنَ الأُمّة في شيء من اُمور دينهم، والأُمّة يحتاجون إليهم؛ همُ الّذين قَرَنَ الله طاعَتَهم بطاعته وطاعةِ رسوله في كتابه العزيز وعَناهم في هذه الآية الكريمة بقوله: ﴿يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ﴾؛[1] يعنى نيست در جنت عدن منزلی فاضل‌تر و نه منزلی شریف‌تر و نه منزلی نزدیک‌تر به عرش از منزل من، و باشد در آن منزل، دختر من فاطمه که سیدهٔ زنان اهل بهشت است، و دوازده امام از اهل بیت من. اول ایشان علی بن اَبی طالب و او سید ایشان و افضل ایشان است و دوست‌ترین ایشان است به خدا و رسول او، پس پسر من حسن و بعد از او پسر من حسین که دو سید جوانان اهل بهشت‌اند، و نُه امام از وُلد حسین علیهم السلام؛ آن کسان که بُرده از ایشان الله تعالی رجس و پلیدی و معصیت را، و پاک گردانیده ایشان را از معاصی ـ پاک گردانیدنی ـ هادیان و مهدیان‌اند، من رسانندهٔ‌ام امور دین و ملت و احکام شریعت را از جانب الله تعالی، و ایشان رسانندگان‌اند از من، ایشان‌اند حجت‌های الله تعالی بر خلق او.

هر کس که اطاعت و فرمان‌برداری ایشان کرد، اطاعت و فرمان‌برداری الله تعالی کرده، و هر که عصیان و نافرمانی ایشان کرده، عصیان و نافرمانی الله تعالی کرده. باقی نباشد زمین آن مقدار زمان که چشم بر هم زنند، إلّا به بقای ایشان. خبر دهند امت را به احکام دین اسلام و بیان حلال و حرام، و دلالت کنند ایشان را به رضای حضرت پروردگار تا قیامت ساعت و ساعت قیام. اهل زمین در گمراهی و غفلت و حیرت باشند غیر ایشان و غیر شیعه و دوستان ایشان، و ایشان محتاج به یکی از امت در چیزی از امور دین، و ملت و امت محتاج باشند به ایشان در بیان احکام شریعت.

۱. کتاب سلیم بن قیس، ص ۳۶۴؛ هم چنین ر.ک: بحار الانوار، ۲۶۷ ـ ۲۶۸/۳۳ و الشیعة فی احادیث الفریقین، ص ۲۳۱ ـ ۲۳۲، شماره ۳۲۲.

ایشان‌اند آن کسانی که مقرون گردانید الله تعالی طاعت و فرمان‌برداری ایشان را به طاعت و فرمان‌برداری خود و رسول خود در کتاب عزیز، خواست [و قصد کرد] ایشان را در این آیهٔ کریمه به قول [خودش]: ﴿يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ﴾.

دلیل ششم: سهل بن سعد انصاری روایت کرده از فاطمه علیها السلام که گفت: شنیدم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام می‌گفت:

يا علي، أنتَ الامام والخليفةُ بعدي، وأنتَ أَوْلىٰ بالمؤمنين مِن أنفسهم، فإذا مَضَيْتَ مِن الدنيا فابنك الحسن أَوْلىٰ بالمؤمنين مِن أنفسهم؛ فإذا مَضَى الحسن، الحسين أَوْلىٰ بالمؤمنين مِن أنفسهم؛ فإذا مَضَى الحسين، فابنه عليّ أَوْلىٰ بالمؤمنين مِن أنفسهم؛ فإذا مَضَى عليّ بن الحسين، فابنه محمّد بن عليّ، أَوْلىٰ بالمؤمنين مِن أنفسهم؛ فإذا مَضَى محمّد، فابنه جعفر أَوْلىٰ بالمؤمنين مِن أنفسهم؛ فإذا مَضَى جعفر، فابنه موسى أَوْلىٰ بالمؤمنين مِن أنفسهم؛ فإذا مَضَى موسى، فابنه عليّ أَوْلىٰ بالمؤمنين مِن أنفسهم؛ فإذا مَضَى عليٌّ، فابنه محمّد أَوْلىٰ بالمؤمنين مِن أنفسهم؛ فإذا مَضَى محمّد، فابنه عليٌّ أَوْلىٰ بالمؤمنين مِن أنفسهم؛ فإذا مَضَى عليٌّ، فابنه الحسن أَوْلىٰ بالمؤمنين مِن أنفسهم؛ فإذا مَضَى الحسن، فابنه القائم المهدي أَوْلىٰ بالمؤمنين مِن أنفسهم، يَفْتَحُ الله به مشارِقَ الأرض ومغاربَها، هُم أئمةُ الحَقّ، منصورٌ مَن نَصَرَهم ومخذولٌ مَن خَذَلَهم؛[1] یعنی ای علی! تویی امام و خلیفه بعد از من، و تویی اَوْلیٰ به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان، پس چون گذشتی از دنیا، یعنی چون از دار فنا به عالم بقا رحلت نمایی، پس پسر تو حسن، اَوْلیٰ است به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان. پس چون گذشت حسن، پس حسین اَوْلیٰ است به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان. پس چون گذشت حسین، پسر او علی اَوْلیٰ است به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان. پس چون

۱. کفایة الاثر، ص ۱۹۵ ـ ۱۹۶؛ بحارالانوار، ۳۵۱ ـ ۳۵۲/۳۶، شماره ۲۲۱.

گذشت علی بن حسین، پسر او محمد اَوْلیٰ است به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان. پس چون گذشت علی بن حسین، پسر او محمد اَوْلیٰ است به تصرف کردن در نفس‌های ایشان. پس چون گذشت محمد، پسر او جعفر اَوْلیٰ است به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان. پس چون گذشت جعفر، پسر او موسی اَوْلیٰ است به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان. پس چون گذشت موسی، بعد از او، پسر او علی اَوْلیٰ است به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان. پس چون گذشت علی، پسر او محمد اَوْلیٰ است به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان. پس چون گذشت محمد، بعد از او، پسر او علی اَوْلیٰ است به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان. پس چون گذشت علی، پسر او حسن، اَوْلیٰ است به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان. پس چون گذشت حسن، پسر او قائم مهدی اَوْلیٰ است به تصرف کردن در مؤمنان از نفس‌های ایشان، بگشاید الله تعالی به سبب او مشارق و مغارب زمین را، ایشان‌اند امامان به حق، یاری کرده شده است هر کس که یاری ایشان کند، و خوار شده است، هر کس که ایشان را خوار کند.

و گفته‌اند:

مهدی را از جهت آن قائم نام کرده‌اند که بر حضرت رسول الله ﷺ دوازده نور عرض کردند در غایت صفا و تشعشع، یازده نور از آن انوار نشسته و یکی ایستاده، حضرت رسول الله ﷺ از جبرئیل پرسید که این چه انوار است؟ جبرئیل گفت: انوار ائمه و اوصیاست از اهل بیت تو، علی و حسن و حسین و نُه امام از اولاد حسین علیه السلام بعد از تو واحداً بعد واحد امام باشند، و آن یکی که ایستاده خاتم الاوصیا است، **الّذي يَمْلأ الأرضَ قِسطاً وعَدْلاً كما مُلِئَت جوراً وظُلماً.** [1]

دلیل هفتم: روایت کرده حسن بن ابی یعقوب از ابراهیم بن عُمَر یمانی و او روایت کرده از عبدالرزاق بن همام و او روایت کرده از ابان بن ابی العیّاش و او از سُلَیْم بن

---

۱. تحفة الابرار، ص ۱۹۸.

قیس هلالی و او گفت: شنیدم از ابوذر غفاری و مقداد و غیرهما که گفتند: شنیدیم از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که می‌گفت: با حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام:

يا عليّ، أنت خليفتي مِن بعدي وأميرُ المؤمنين وامامُ المتّقين وحُجّةُ الله على خلقه ويكون بعدك أحَدَ عَشَرَ إماماً من أولادك وذُرّيّتك واحداً بعد واحد إلى يوم القيامة؛ هُم الّذين قَرَنَ اللهُ طاعَتَهم بطاعته وبطاعتي كما قال: ﴿يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّهَ وَأَطيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأمْرِ مِنْكُمْ﴾؛ قال: يا رسول الله، بَيّن لي اِسْمَهم، قال: ابني هذا ووَضَعَ يَدَه عَلَى رأسِ الحسن، ثُمَّ ابني هذا ووَضَعَ يَدَه عَلىٰ رأس الحسين، ثمّ سَمِيُّك يا عليّ، وهو سيّد الزُّهاد وزَيْنُ العابدين، ثمّ ابنه محمّد سَمِيّي باقر عِلمي وخازنُ وحي الله تعالى وسَيُولَد في زمانك، فَاقْرَأهُ ـ يا أخي ـ منّي السّلام؛ ثمّ يَكْمُلُ أحد عشر اماماً مَعَهم من وُلدك مَعَ مهديّ أُمّتي محمّد الّذي يَمْلأُ الله به الأرضَ قسطاً وعدلاً كما مُلِئَت جوراً وظلماً؛[1] یعنی ای علی! تویی خلیفه بعد از من و امیر مؤمنان و امام متقیان و حجت خدا بر خلق او، و باشد بعد از تو یازده امام از اولاد تو و ذریّت تو، یکی بعد از یکی تا روز قیامت، ایشان‌اند آن کسان که الله تعالی مقرون گردانیده طاعت ایشان را به طاعت خود و به طاعت من؛ هم چنان که گفته: ﴿يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّهَ وَأَطيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأمْرِ مِنْكُمْ﴾.

گفت امیرالمؤمنین عليه السلام: ای رسول خدا! بیان فرمای نام ایشان را، پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: این پسر من، پس دست مبارک خود بر سر امام حسن عليه السلام نهاد، پس این پسر من، و دست مبارک خود بر سر امام حسین عليه السلام نهاد، پس سمیّ تو ای ای علی و او سید زاهدان و زینت عابدان باشد، پس پسر او محمد سمیّ من و شکافندهٔ علمِ من و خازنِ وحیِ الله تعالی و زود باشد که متولد شود او در زمان تو ای برادر

۱. چنین حدیثی با این عبارت در متون روایی نیافتم، اما با کمی اختلاف در عبارت، جملاتی که پس از آیه است در جوامع روایی ما وجود دارد. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۴؛ الاعتقادات، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۲ و معجم احادیث الامام المهدی، ۱۵۱ ـ ۱۵۲/۳ و ۷۰ ـ ۷۱/۵.

من، پس او را از من سلام برسان، پس تمام شود با ایشان یازده امام از وُلد تو با مهدی امت من، آن کسی که پُر گرداند الله تعالی به سبب او زمین را از داد و عدل؛ چنان که پُر شده باشد از جور و ظلم.

دلیل هشتم: روایت کرده حسن بن ابی‌یعقوب به اسناد مذکور از زید بن ارقم و بَراء بن عازب و ابوذر و مقداد از حضرت رسول الله ﷺ که فرمود روز غدیر:

ايّها النّاس، أتَعْلَمُونَ أنّ اللهَ مولاي وأنا مولى المؤمنين وأنا أوْلىٰ بهم مِن أنفسهم؟ قالوا: نَعَم يا رسول الله، ثمّ قال لعليّ عليه السلام: قُم يا عليّ، فقام فقال: مَن كنتُ مولاه فعليٌّ مولاه، اللّهم والِ مَن والاه وعادِ مَن عاداه، فقامَ سلمانُ الفارسيّ، فقال: يا رسول الله، ولايتُه كَولايتك؟ قال: نَعَم، مَن كنت أوْلىٰ مِنه مِن نَفْسِه، فعليٌّ أوْلىٰ مِن نَفْسه وأمَرَ النّاسَ ببيعته، فبايَعوه وأنزل الله تعالى: ﴿ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإِسْلَامَ دِينًا﴾، فَكَبّرَ رسول الله ﷺ وقال: هذه الآية نَزَلَ خاصّةً في عليٍّ والأئمة مِن أولاده إلى يومِ القيامة، فقالوا: يا رسول الله، بَيّن لنا عَدَدَهم، قال: عليٌّ أخي ووزيري ووارثي ووصيّي وامامُ المؤمنين وخليفتي في اُمّتي ووليُّ كلّ مؤمن بَعدي، ثمّ ابني الحسن، ثمّ ابني الحسين، ثمّ تسعة أئمة مِن ذرّيةِ ابني الحسين، واحداً بعد واحد، القرآنُ معهم وهم مع القرآن لايُفارِقُونَه ولايُفارِقُهم حتّى يَرِدُوا عَلَيَّ الحوضَ؛[1] یعنی ای مردمان! آیا می‌دانید که الله تعالی مولای من است و من مولای مؤمنان‌ام و من اَوْلیٰ‌ام در تصرّف کردن به ایشان از نفس‌های ایشان؟ گفتند: آری ای فرستاده خدای، پس گفت: رسول الله ﷺ علی عليه السلام را: برخیز ای علی! پس امیرالمؤمنین عليه السلام برخاست، پس گفت حضرت رسول الله ﷺ: مَن كنتُ مولاه فعليٌّ مولاه الی آخره؛ یعنی هر کس که من مولای اویم، پس علی مولای اوست، ای بار خدایا! دوست آن کس باش که دوست او باشد و دشمن آن کس باش که دشمن او باشد.

پس سلمان فارسی برخاست و گفت: یا رسول‌الله! ولایت علی همچون ولایت

---

۱. الاحتجاج، ۲۱۳ ـ ۲۱۴/۱ و ینابیع المودة، ۳۴۳/۱.

توست؟ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: آری، هر که باشم من اَوْلیٰ به تصرف کردن در او از نفس او، پس علی اَوْلیٰ است به تصرف در او از نفس او، و مردم را امر کرد به بیعت کردن به علی، پس مردم با علی علیه السلام بیعت کردند، و الله تعالی این آیه را فرستاد: ﴿ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإِسْلَامَ دِينًا﴾، پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله تکبیر گفت و گفت: این آیه ـ خاصه ـ در شأن علی علیه السلام است و در شأن أئمه از اولاد او تا روز قیامت.

گفتند: ای رسول خدا! بیان کن برای ما عدد ائمه را، گفت: علی برادر من است و وزیر من و وارث و وصی من و امام مؤمنان و خلیفهٔ من در امت من و ولیّ هر مؤمنی بعد از من، پس پسر من حسن، پس پسر من حسین، پس نُه امام از ذرّیتِ پسرِ من حسین علیهم السلام، یکی بعد از یکی، قرآن با ایشان است و ایشان با قرآن، جدا نمی‌شوند ایشان از قرآن، و قرآن از ایشان جدا نمی‌شود، تا ورود نمایند بر سر حوض بر من.

دلیل نهم: زوایت کرده حسن بن ابی یعقوب به اسناد مذکور از سلمان فارسی و عمّار بن یاسر و ابوذر غفاری و غیرهم که گفتند: شنیدیم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

إنّي تاركٌ فيكم الثَّقَلَيْن، كتابَ الله و عترتي أهل بيتي، فتمسّكوا بهما حتّى لاتضلّوا، إنّ اللّطيف الخبير أخبرني وعهد إلي أنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض؛ فقام عُمَر بن الخطاب ـ و هو شبه المغضب ـ فقال: يا رسول الله، نتمسّك بكلِّ أهل بيتك؟ فقال: لا و لكن أوصيائي وخُلفائي وأئمة المسلمين من بعدي، أوّلهم عليٌّ أخي و وزيري ووارثي و امام المسلمين و خليفتي في أمّتي و وليُّ كلّ مؤمن من بعدي، ثمّ ابني الحسن، ثمّ ابني الحسين، ثمّ تسعة أئمة مِن وُلد الحسين واحداً بعد واحد، حتّى يردوا عليّ الحوض، هم حجج الله على خلقه وخزّانُ علمه ومعادنُ حكمته، مَن أطاعهم أطاع الله و من عصاهم عصى الله؛[1] یعنی به درستی که من تارکم و می‌گذارم در میان شما دو ثقل را ـ یعنی، دو چیز گران عظیم الشأن ـ کتاب خدا و عترت من و اهل بیت من، پس تمسّک

---

۱. کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۰۱ ـ ۲۰۲ و کمال الدین، ص ۲۷۹.

به هر دو نمایید تا گمراه نشوید،پس به درستی که حضرت لطیف خبیر خبر داد مرا و عهد کرده با من که هر دو هرگز از هم جدا نشوند تا ورود نمایند به [من در] حوض.

پس برخاست عمر بن خطاب، مشابه کسی که خشم کننده باشد، پس گفت: ای رسول خدا! تمسّک نماییم به همهٔ اهل بیت تو؟ فرمود حضرت رسول‌ﷺ: نه، ولیکن متمسّک شوید به اوصیای من و خلفای من و امامان مسلمانان بعد از من، اول ایشان علی است، برادر من و وزیر و وارث من و امام مسلمانان و خلیفهٔ من و امامان مسلمانان بعد از من، پس پسر من حسن، پس پسر من حسین، پس نه امام از ولد حسین یکی تا وارد شوند بر حوض، ایشان اند حجت های‌خدا برخلق او، وخازنان علم او، و معدن‌های حکمت او، هر کس که اطاعت کرد و فرمان‌برداری نمود ایشان را، اطاعت و فرمان‌برداری الله تعالی کرد، و هر کس عصیان کرد و نافرمانی نمود ایشان را، عصیان و نافرمانی الله تعالی کرد.

دلیل دهم: مروی است از سُلَیم بن قیس هلالی و او روایت کرده از سلمان فارسی که گفت: **ذهبتُ عندالنّبیﷺ ورأیتُ الحسین جالساً عَلیٰ فَخِذَه وهو یُقَبِّلُ عَیْنَیْه ویقول: أنتَ سیّد، ابن السیّد، أخو السیّد، أبو السّادات، أنتَ الامام بن الامام، أخو الامام، أبو الأئمة، أنتَ حجّة بن الحجّة، أخو الحجّة، وأبو حُجَج تسعة، یَخْرُجُ تِسعةُ أئمة مِن صُلبك، تاسِعُهم قائِمُهم**؛[1] یعنی رفتم من نزد حضرت رسولﷺ و دیدم حسین‌علیه‌السلام را که بر ران مبارک آن حضرت نشسته بود و او می‌بوسید هر دو چشم حسین‌علیه‌السلام را و می‌گفت: تویی سید، پسر سید و برادر سید، پدر سادات؛ تویی امام، پسر امام، برادر امام، پدر ائمه؛ تویی حجت، پسر حجت، برادر حجت، پدر نُه حجت، بیرون آید نُه امام از صلب تو، نُهم ایشان قائم ایشان است.

دلیل یازدهم: روایت کرده‌اند از ابن عباس که گفت: من از حضرت رسولﷺ

---

۱. کتاب سلیم بن قیس، ص ۴۰۶؛ هم چنین ر.ک: الامامة والتبصرة، ص ۱۱۰، شماره ۹۶؛ عیون اخبار الرضاعلیه‌السلام، ۵۶/۲ شماره ۱۷؛ الاختصاص، ص ۲۰۷ ـ ۲۰۸؛ اعلام الوری، ۱۸۰/۲؛ کشف الغمه، ۳۱۳ ـ ۳۱۴/۳ و ینابیع الموده، ۱۶/۲ ـ ۳۱۵، شماره ۹۰۹.

پرسیدم که امام بعد از تو چند باشند؟ فرمود:

الأئمة من بعدي اثنى عشر، أَوَّلُهم عليّ بن أبي طالب وبعده الحسن، ثمّ الحسين، فإذا انْقَضى زمانُ امامة الحسين، فابنه عليّ ؛ فإذا انْقَضى عليّ، فابنه محمّد ؛ فإذا انْقَضى محمّد، فابنه جعفر ؛ فإذا انْقَضى جعفر، فابنه موسى ؛ فإذا انْقَضى موسى، فابنه عليّ ؛ فإذا انْقَضى عليّ، فابنه محمّد ؛ فإذا انْقَضى محمّد، فابنه عليّ ؛ فإذا انْقَضى عليّ، فابنه الحسن ؛ فإذا انْقَضى الحسن، فابنه محمّد المهدي ؛ يابن عبّاس، مَن أَنْكَرَهم أو رَدَّ أحداً منهم، فكأنّما قد أَنْكَرَني ورَدَّني، ومَن أَنْكرني ورَدَّني، فكأنّما قد أَنْكَرَاللهَ ورَدَّه، ولايتُهم ولايتي و ولايتي ولايةُ الله ؛ وحَرْبُهم حربي وحربي حربُ الله ؛ وسِلْمُهم سِلْمي وسِلمي سِلمُ الله ؛[1] یعنی ائمهٔ بعد از من دوازده‌اند، اول ایشان علی بن اَبی طالب است و بعد از او حسن، پس حسین. پس چون منقضی شود زمان امامت حسین عليه السلام، پس پسر او علی. پس چون منقضی شود علی، پس پسر او محمد. پس چون منقضی شود محمد، پس پسر او جعفر. پس چون منقضی شود جعفر، پس پسراو موسی. پس چون منقضی شود موسی، پس پسر او علی. پس چون منقضی شود علی، پس پسر او محمد. پس چون منقضی شود محمد، پس پسراو علی. پس چون منقضی شود علی، پس پسر او حسن. پس چون منقضی شود حسن، پس پسر او محمد مهدی.

ای پسر عباس! هر کس که انکار نماید ایشان را یا رد کند یکی از ایشان را، پس هم چنان که مرا انکار کرده باشد و رد نموده باشد و هر کس که مرا انکار کند و رد نماید، هم چنان که خدا را انکار کرده باشد و رد نموده باشد. ولایت ایشان ولایت من است، و ولایت من ولایت الله تعالی، و جنگ کردن با ایشان، جنگ کردن با من است و جنگ کردن با من، جنگ کردن است با خدای تعالی، و صلح کردن با ایشان، صلح کردن با من و صلح کردن با من، صلح کردن است با خدای تعالی.

دلیل دوازدهم: روایت کرده سید شهاب الدین محمد بن سید تاج الدین از خواجه

---

۱. ر.ک: بحارالانوار، ۲۸۲/۳۶ و الصراط المستقیم، ۱۴۵/۲.

رشيدالدين عبدالجليل (الخليل) به اسناد متصل از محمد بن سنان از مُفَضَّل بن عُمَر از أبی حنيفة بن نعمان بن ثابت الكوفی از عبدالله بن أبی أوفی از حضرت رسول‌الله ﷺ كه فرمود:

لَمّا خَلَقَ الله ابراهيم، كَشَفَ الحجاب عن بَصَرِه، فَنَظَر إلى العرش فَرَأَى نوراً في غاية الصّفاء والتشعشُع، فقال: الهي وسيدي، أيُّ نور هذا؟ فَنودي: يا ابراهيم، هذا محمّد صفوتي ونبيّي؛ ثمّ رَأَى نوراً آخر عند ذلك النّور، فقال: الهي وسيّدي، إنّي أرى نوراً آخر، فنودي: هذا عليّ، وصيّ محمّد؛ ثمّ رَأى نوراً آخر بقُربهما، فقال: الهي وسيّدي، إنّي أرى نوراً آخر بقُربهما، فنودي: هذه فاطمة عند أبيها وبَعْلها، تَفْطُمُ أحبّاءَها من النّار؛ ثمّ رَأى نورين آخرين عندَ الأنوار الثّلاثة، فقال: الهي وسيّدي، إنّي أرى نورين آخرين عند أنوار الثّلاثة، فنودي: هُما الحسن والحسين عند أبيهما وأُمّهما وجدّهما وهما إمامان بعد أبيهما؛ ثمّ رَأى تسعةَ أنوار حولَ الأنوار الخمسة، فقال: الهي وسيّدي، إنّي أرى تسعة أنوار حولَ الأنوار الخمسة، فنُودي هم أئمّة من أولاد الحسين، فقال: إلهي وسيّدي، بأيّ شيء يُدْعَون ويُعْرَفون؟ فنُودي أَوَّلُهم عليّ بن الحسين، ثمّ محمّد بن عليّ، ثمّ جعفر بن محمّد، ثمّ موسى بن جعفر، ثمّ عليّ بن موسى، ثمّ محمّد بن عليّ، ثمّ عليّ بن محمّد، ثمّ الحسن بن عليّ، ثمّ محمّد بن الحسن المهدي؛ ثُمَّ رَأى أنواراً كثيراً لايُحْصي عَدَدُها، فقال: إلهي وسيّدي، إنّي أرى أنواراً كثيراً لايُحْصى عَدَدُها، فنودي: يا ابراهيم، هُم شيعة عليّ ومُحِبّوه، فقال: إلهي وسيّدي بأيّ شيء يُعْرَف شيعتُه، فنودي بصلاة إحدى وخمسين والتَّخَتُّم بِاليَمين وتَعْفيرِ الجَبين في السّجدة وقراءةِ القنوت قَبْلَ الركوع وبسجدة الشكر والجهر ببسم الله الرّحمن الرحيم، فقال: إلهي وسيّدي، اِجْعَلْني مِن شيعته، فنودي: جَعَلْتُكَ مِن شيعته وقال الله تعالى فی كلامه: ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾؛[1] يعنی چون الله تعالی ابراهيم را

---

۱. ر.ک: الفضائل، ص ۱۵۸؛ الروضة فی المعجزات والفضائل، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱؛ تأويل الآيات، ۴۹۶ ـ ۴۹۷/۲، شماره ۹؛ مستدرک الوسائل، ۱۸۷ ـ ۱۸۸/۴، شماره ۱۱/۴۴۵۲ و معجم احاديث الامام المهدی، ۳۷۰ ـ ۳۷۳/۵، شماره ۱۸۰۸ ـ ۱۸۰۹.

بیافرید، حجاب از بصر او کشف نمود، او به جانب عرش نگاه کرد، نوری دید در غایت صفا و تشعشع، گفت: الهی و سیدی! این چه نور است؟ ندا آمد که این محمد است، برگزیدهٔ من و پیغمبر من. پس نور دیگر دید نزد آن نور، پس گفت: الهی و سیدی! به درستی که من نور دیگر می‌بینم. ندا آمد که این علی است، وصی محمد و خلیفهٔ او بعد از او. پس نور دیگر دید نزدیک به آن دو نور، گفت: الهی و سیدی! نوری دیگر می‌بینم نزدیک به آن دو نور. ندا آمد که این، فاطمه است که نزد پدر و شوهر است و دوستان خود را از آتش جدا کند، هم چنان که مادر فرزند را از شیر جدا کند. پس دو نور دیگر نزد آن سه نور دید، گفت: الهی و سیدی! دو نور دیگر نزد آن سه نور می‌بینم. ندا آمد که آن دو نور حسن و حسین‌اند که نزد پدر و مادر و جدّ خودند و ایشان هر دو امام‌اند بعد از پدر خود.

پس نُه نور دیگر دید در حوالی آن پنج نور، گفت: الهی و سیدی! به درستی که نُه نور دیگر در حوالی انوار خمسه می‌بینم. ندا آمد که ایشان امامان‌اند از فرزندان حسین. گفت: الهی و سیدی! ایشان را چه خوانند و به چه معروف باشند؟ ندا آمد که اول ایشان علی بن حسین، پس محمد بن علی، پس جعفر بن محمد، پس موسی بن جعفر، پس علی بن موسی، پس محمد بن علی، پس علی بن محمد، پس حسن بن علی، پس محمد بن حسن مهدی.

پس نورهای بسیار دید که عدد آن به حصر و احصا درنیاید، گفت: الهی و سیدی! انوار بسیار می‌بینم که عدد آن انوار به شمار در نمی‌آید. ندا آمد که آن انوار شیعه و محبان علی‌اند. گفت: الهی و سیدی! شیعهٔ علی به چه چیز شناخته شوند؟ پس ندا آمد که به پنجاه و یک رکعت نماز و انگشتری در دست راست داشتن و پیشانی بر خاک نهادن در سجده و خواندن قنوت پیش از رکوع و سجده شکر کردن و «بسم الله الرحمن الرحیم» بلند خواندن. پس ابراهیم گفت: الهی و سیدی مرا از شیعه علی گردان، ندا آمد که گردانیدم تو را از شیعه علی، و الله تعالی در کلام خود فرمود: ﴿وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾.

دلیل سیزدهم: روایت کرده به اسناد از یزید بن هارون بصری که گفت: مشایخ و علمای ما گفتند: بعد از حرب جمل، ابو ایّوب خالد بن زید انصاری در بصره آمد و سی نفر از مشایخ ایشان نزد او رفتند و بر او سلام کردند و گفتند: تو روز بدر و اُحد همراه رسول‌الله بودی و با مشرکان قتال می‌کردی و اکنون با مسلمانان حرب می‌کنی و قتال می‌نمایی؟ گفت: به حق خدا که از حضرت رسول‌الله شنیدم که با من می‌گفت: زود باشد که تو قتال کنی با ناکثان و قاسطان و مارقان و با علی همراه باشی. گفتند: ناکثان چه طایفه‌اند؟ گفت: ناکثان این طایفه بودند که با ایشان قتال کردیم و زود باشد که با قاسطان قتال کنیم و مارقان را نمی‌شناسم، اما از حضرت رسول‌الله شنیدم که می‌گفت: با ایشان قتال کنید در نهروان.

گفتند: ما را خبر کن به حدیثی که از رسول‌الله صلی الله علیه و آله شنیده‌ای در حق علی علیه السلام، گفت: شنیدم از حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله که می‌گفت:

عليٌّ مَعَ الحقّ والحقّ مَعَه وهو الإمام والخليفة من بعدي، فقاتلَ عَلىٰ تأويل القرآن كما قاتلتُ عَلىٰ تنزيله، ووُلْدُه الحسن والحسين سِبطا هذه الأُمَّة وأبوهما خيرٌ منهما وهما إمامان بعد أبيهما والأئمة بعد الحسين تسعةٌ مِن صُلبه، واحداً بعد واحد، ومنهم القائم الّذي يقوم في آخر الزمان ويَفْتَحُ اللهُ عَلَى يَدَيْه مشارقَ الأرض ومغاربها، يَمْلاءُ الأرضَ قسطاً وعدلاً كما مُلِئَت جوراً وظلماً؛[1] یعنی علی با حق است و حق با اوست و او امام است و خلیفهٔ بعد از من، قتال کند بر تأویل قرآن؛ چنان که قتال کردم من بر تنزیل او، و دو پسر او حسن و حسین، دو سبط این امت‌اند و پدر ایشان از ایشان بهتر است، و ایشان هر دو امام‌اند بعد از پدر خود، و ائمه بعد از حسین علیه السلام نُه باشند از صُلب او، یکی بعد از یکی امام باشد، و از ایشان آن قائم که در آخرالزمان قیام کند و بگشاید حضرت الله تعالی بر دست او مشارق و مغارب زمین را، پُر گرداند زمین را از داد و عدل؛ هم چنان که پُر از جور و ظلم شده باشند.

---

۱. کفایة الاثر، ص ۱۱۶ ـ ۱۱۹؛ مدینة معاجز الائمه، ۳۹۰ ـ ۳۹۳/۲ و بحارالانوار، ۳۲۵ ـ ۳۲۶/۳۶.

دلیل چهاردهم: روایت کرده شیخ ابوجعفر قمی به اسناد متصل از سعید بن مُسَیَّب از عبدالرحمن بن سَمُرَه که گفت: شنیدم که رسول الله فرمود:

یَابْنَ سَمُرَة، إذا تَفَرَّقَتِ الآراء وَاخْتَلَفَتِ الأهواء، فعليك أن تَتَمَسَّكَ بِعليّ بن أبي طالب، فإنّه إمام اُمّتي وخليفتي مِن بعدي وهو الفاروق بينَ الحقّ والباطل، مَن يَسْأَلُ مِنه يُجيبُه ومَن يَهْتَدي منه يَهْدِيه ومَن يَطْلُبُ مِنه الحَقَّ يُوجِدُه، ومَن يُحِبّه ويُطيعه يُوجِدِ السلامَة، ومَن يَرُدُّ عليه ويَغْضِبه يَهْلِك؛ يابنَ سَمُرَة، إنّ عليّاً مِنّي وأنا منه، روحُه روحي وطينته طينتي وهو أخي وأنا أخوه، وهو زوج ابنتي سيّدة نساء العالمين مِن الأوّلين والآخرين، ومنه اماما اُمّتي سيّدا شباب أهل الجنّة الحسن والحسين وتسعة أئمة من أولاد الحسين، تاسعهم قائمهم يَمْلاءُ الأرضَ قسطاً وعدلاً كما مُلِئَت جوراً وظلماً؛[1] یعنی ای پسر سمره! چون رأی‌ها متفرق شود و هواها مختلف گردد، بر تو باد که تمسک به علی بن اَبی طالب نمایی که او امام امت من است و خلیفۀ بعد از من، و او فرق کننده و تمیزکننده است میان حق و باطل، هر که از او سؤال کند، جوابش به احسن وجه گوید و هر که از او راه راست طلبد، راه نماید او را و هر که طلب نماید از او حق را، بیابد و هر کس که دوست دارد او را و فرمان‌برداری کند او را، سلامت یابد و هر که سخن او را رد نماید و با او دشمنی کند، هلاک شود. ای پسر سَمُرَه! به درستی که علی از من است و من از علی و روح او، روح من است و طینت او، طینت من و او برادر من است و من برادر اویم، و او شوهر دختر من است که سیدۀ زنان عالم است ـ از اولین و آخرین ـ و از اوست دو امام امت من و دو سیّدِ جوانان اهل بهشت، حسن و حسین و نُه امام دیگر، از فرزندان حسین که نُهم ایشان قائم ایشان است، پُر گرداند زمین را از داد و عدل؛ چنان که پر شده باشد از جور و ظلم.

---

۱. صدوق، الامالی، ص ۷۸، شماره ۳/۴۵؛ کمال الدین، ص ۲۵۶ ـ ۲۵۷، شماره ۱؛ هم چنین ر.ک: التحصین، ص ۶۲۵ ـ ۶۲۶ و مشارق انوار الیقین، ص ۸۴

دلیل پانزدهم: روایت کرده‌اند از ابی عُبَیْدَة بن محمد بن عمّار و او روایت کرده از جدش عمّار که گفت:

كنتُ مَعَ النبيﷺ في بعض المَغازي وقَتَلَ عليّ عليه السلام أصحاب الألْوِيَة الكفّار وفَرَّقَ جَمْعَهم وقَتَلَ عَمْرو بن عبدالله الجمحي و شيبةَ بن نافع، فذهبتُ عند رسول اللهﷺ وقلتُ: يا رسول الله، جاهَدَ عليٌّ في سبيل الله حَقَّ جهاده، فقال رسول اللهﷺ: إنّ عليّاً منّي وأنا منه، وهو وارث علمي وقاضي دَيْني وخليفتي من بعدي، حَرْبُه حربي وسِلْمُه سِلمي وإنّه أبو الأئمة مِن بعدي، يُخْرِجُ اللهُ من صُلبه الأئمة الراشدين ومنهم مَهْديّ هذه الأُمّة، فقلت: يا رسول الله، فداك أبي وأُمي، مَن المَهدي؟ قال: يا عمّار، إنّ الله تعالى وَعَدَني أنّه يُخرج مِن صُلب الحسين تسعة أئمة تاسعهم يَغيب، وذلك قول الله تعالى: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مزاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكمْ بِماءٍ مَعِينٍ﴾ ويكون له غيبةٌ طويلةٌ يَرْجِعون قوم منه ويَثْبُتون قوم وهو يَخْرُجُ في آخر الزّمان، يَمْلأُ الأرضَ قِسطاً وعدلاً كما مُلِئت جوراً وظلماً، يُقاتل عَلَى تأويلِ القرآن كما قاتلتُ عَلىٰ تنزيله، وهو سَميّي وأشْبَهُ النّاس بي؛[1] یعنی بودم من با حضرت رسول اللهﷺ در بعضی غَزوات و کُشت علی علیه السلام اصحاب الویهٔ[2] کفّار را و جمع ایشان را متفرق گردانید و کُشت عمرو بن عبدالله جمحی را و شیبة بن نافع را، پس رفتم من نزد حضرت رسول اللهﷺ و گفتم: ای رسول خدا! جهاد کرد علی علیه السلام در راه خدا جهاد کردنی، پس رسول اللهﷺ گفت: به درستی که علی از من است و من از اویم و او وارث علم من و گذارندهٔ دین من است و خلیفهٔ من است بعد از من، حرب او حرب من است و صلح او صلح من است و پدر امامان است بعد از من، بیرون آوَرَد الله تعالی از صُلب او امامان راشدین و از ایشان باشد مهدی این امت.

۱. کفایة الاثر، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۲؛ الانوار العلویه، ص ۴۵۱ و معجم احادیث الامام المهدی، ۴۵۲/۵، شماره ۱۸۸۶.

۲. الویه جمع لواء: عَلَم‌های فوج، نشان‌های لشکر. منظور از اصحاب الویه کفار، پرچمداران کفار است، یعنی فرماندهان لشکر کفار.

گفتم من: یا رسول‌الله! پدر و مادرم فدای تو باد، مهدی کیست؟ گفت حضرت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: ای عمّار! به درستی که الله تعالی وعده داده مَرا که از صُلب حسین نُه امام بیرون آورد، نُهم ایشان غایب شود و آن، قول الله تعالی است: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مزاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكمْ بِماءٍ مَعِينٍ﴾ و او را غیبتی دراز باشد، قومی از او باز گردند و قومی ثابت باشند، و او در آخر الزمان بیرون آید و زمین را پُر از عدل و داد گرداند و بر تأویل قرآن قتال کند؛ چنان که من بر تنزیل او قتال کردم و او هم‌نام و شبیه‌ترین مردم باشد به من.

تنبیهٌ: از حضرت امام الراشدین علی بن الحسین زین العابدین علیه‌السلام منقول است که فرمود:

للقائم علیه‌السلام ستّةُ سُنن من سُنن الأنبياء: سُنّة مِن محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله وهي خُروجه بالسَّيف، وسُنّةُ مِن عيسى علیه‌السلام وهي اختلاف النّاس فيه، وسُنّة مِن موسى علیه‌السلام وهي خوفه مِن أعدائه، وسنّة مِن ابراهيم وهي خِفاء ولادته، وسنّة مِن نوح علیه‌السلام وهي طول عُمْرِه، وسنّة مِن يوسف علیه‌السلام وهي غيبته مِن عشيرته؛[1] یعنی قائم را شش سنّت است از سنن انبیاء علیهم‌السلام: سنّتی از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و آن، سنّت بیرون آمدن اوست با شمشیر و سنّتی از عیسی علیه‌السلام و آن، اختلاف مردم است در او، و سنّتی از موسی علیه‌السلام و آن، ترسیدن اوست از دشمنان او، و سنّتی از ابراهیم علیه‌السلام و آن، اخفای ولادت اوست ـ و ولادت موسی و عیسی نیز مخفی بوده ـ و سنتی از نوح و آن طول عُمْر اوست و سنّتی از یوسف علیه‌السلام و آن غیبت او است از عشیرت خود.

پس طول عمر مهدی، چون طول عمر نوح وخضر و الیاس و عیسی و ملائکه علیهم‌السلام است از سُعدا، و از مردودین و اشقیا نیز دَجّال[2] عمر طویل یافته و او در

۱. کمال الدین، ص ۳۲۱، شماره ۳ و ص ۵۷۶ ـ ۵۷۷؛ کشف الغمه، ۳۲۹/۳؛ اعلام الوری، ۲۳۱/۲ و معجم احادیث الامام المهدی، ۱۹۲ ـ ۱۹۳/۳ شماره ۷۱۴ (با اختلاف در عبارت).

۲. یکی از نشانه‌های ظهور حضرت مهدی، خروج دجّال است. در این که دجال حیوانی است با پیکری ←

زمان رسول الله ﷺ موجود بوده و در مدینه نزد آن حضرت رفت و بر او سلام کرد و فی الحال بازگردید و اکنون در جزیره‌ای از جزایر دریا مقیم است و سحر می‌کند و در وقت ظهور حضرت مهدی علیه السلام خروج خواهد کرد و مقتول خواهد شد.

و یوسف علیه السلام مدت هشتاد سال از پدر و عشایر غایب بود و هم چنین موسی علیه السلام از قوم غایب شد در حینی که از مصر به مَدین رفت و یونس علیه السلام از امت غایب شد و سفر دریا اختیار نمود و مدت چهل روز در شکم ماهی بود، و بعد از خروج از شکم ماهی، مدت بیست و دو سال در مَغارهٔ کوهی غایب بود و هم چنین ابراهیم علیه السلام مدتی مدید از قوم غایب شد؛ چنان که حضرت الله تعالی در قرآن اخبار فرمود که او گفت: ﴿وَأَعْتَزِلُكُمْ وَما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللّٰهِ﴾؛[1] و دانیال پنج سال از قوم غایب شد و هم چنین حضرت محمد ﷺ در آن وقت که در طائف بود، در آن زمان که در شِعْب[2] بود و در آن زمان که در غار بود از قوم غایب بود.

و مراد ما از آن که می‌گوییم امام علیه السلام غایب است، نه آن است که از میان مردم رفته است، بلکه مراد آن است که در میان ماست و ما شخص او را نمی‌شناسیم در حین ملاقات؛ چنان که برادران یوسف علیه السلام با وجود آن که یوسف علیه السلام در میان ایشان نَشْو و

← غیرمتعارف یا انسانی است با بدنی عجیب اختلاف‌نظر است؛ هم چنین آیا دجال در زمان رسول الله متولد شده یا در عصر ظهور متولد خواهد شد اختلاف نظر است؛ هم چنان که در محل زندگی او نیز آرای متفاوتی مطرح شده است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: حدیقة الشیعة، ۷۵۹ ـ ۷۶۰.

۱. مریم، آیه ۴۸.

۲. مشرکان قریش پس از آن که نتوانستند با سازش و سپس حرکت‌های ایذائی، پیامبر را از ادامه حرکت خود بازدارند، به این فکر افتادند که با یک تحریم همه جانبه شتاب اسلام را کُند و سپس از بین ببرند. به همین منظور به جای هدف گرفتن پیامبر، خاندان او را با نوشتن عهدنامه‌ای که به دیوار کعبه آویختند، به محاصره کامل خود درآورند. پیامبر و خاندان وی نیز برای کاهش احتمال شکنندگی خود، صحنه مکه را ترک کرده، مدت سه سال (۷ ـ ۱۰ بعثت) در دره‌ای نزدیک مکه که به ابوطالب تعلق داشت، پناه آوردند، تا آن که به خواست الهی آن عهدنامه توسط موریانه خورده شد و پیامبر و خاندان وی با سرافرازی از آن جا بیرون آمدند. در متون تاریخی از این دره به «شعب أبي طالب» یاد شده است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۱۵۳ ـ ۱۶۳.

نما یافته بود، چون بعد از مدت مفارقت در مصر او را دیدند نشناختند، پس اگر امام علیه السلام در میان ما باشد و ما با او ملاقات نماییم و او افاده فرماید و ما از او استفاده کنیم و او را نشناسیم، عجیب و غریب نباشد، و چون خروج نماید، به ظهور معجزات از او، او را بشناسیم، زیرا که در نقل صحیح وارد شده که معجزاتِ جملۀ انبیا، او را باشد، و به هیچ حَجری و مَدری[1] نگذرد، إلّا که گواهی دهد به امامت او ـ عجل الله تعالی فرجه ورزقنا لقاءه وجعلنا من أعوانه وأنصاره بمحمّد وآله.

---

۱. مَدَر: خاک سفت و سخت و بدون سنگ ریزه (کلوخ).

باب چهارم

در کیفیت بیعت کردن مردم بر ابوبکر به امامت بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

و طلب کردن بیعت از امیرالمؤمنین علیه السلام و بعضی از مطاعن ابوبکر که دال است بر بطلان امامت او و شمه‌ای از مطاعن عُمَر و عثمان

و این باب مشتمل است بر پنج فصل:

فصل اول

در کیفیت بیعت کردن مردم بر ابوبکر به امامت بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

روات ثقات روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از دار فنا به عالم بقا رحلت فرمود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به موجب وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به تغسیل و تجهیز و تکفین و تدفین و عزای آن حضرت مشغول شد و بنی‌هاشم و بعضی از اخیار صحابه با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مراسم تعزیت قیام و اقدام نمودند، بعضی از صحابه که طالب مُلک و سلطنت و امارت بودند، مصلحت چنان دیدند که فرصت نگاه دارند و متصدی خلافت و امارت شوند و با یک‌دیگر گفتند: در این ولا که علی علیه السلام و بنی‌هاشم به تعزیت مشغول‌اند، هر چند زودتر به ترتیب امور خلافت و دعوت کردن امت به بیعت، قیام باید نمود که یمکن که اگر بنی‌هاشم از عزا فارغ شوند، خلافت و امارت بر ما مقرر نشود، و ابوبکر و عُمَر و عبدالرحمن بن عوف و خالد بن ولید و سعد بن أبی وقّاص و سعید بن عاص و ابوعُبَیْده جرّاح و سالم مولی أبی حُذیفه و جمعی کثیر به سقیفهٔ بنی ساعده رفتند، و از جهت انتظام خلافت و دعوت کردن امت به بیعت با یکدیگر مشاورت کردند.

و انصار اتفاق کرده بودند که با سعد بن عُباده خزرجی بیعت کنند و او را خلیفه گردانند. سعد مریض بود، در آن حین نزد او رفتند و با او گفتند: تو امام و مقتدای مایی، هر که از حکم و اطاعت و انقیاد تو تجاوز نماید، ما با او مقاتله و محاربه کنیم پس

قیس بن سعد در سقیفه بنی ساعده به نیابت پدر خطبه بخواند، و بعد از حمد و ثنای الله تعالی و صلوات بر محمد مصطفی ﷺ گفت: ای مردمان! بدانید که قریش اگرچه از اقارب رسول‌الله بودند، اما او را ایذا کردند و قصد قتل او کردند و از مکه اخراج نمودند و ما او را در مدینه جای دادیم و اعانت او نمودیم، و به مال و جان نصرت او کردیم و اکنون که آن حضرت از دار فنا رحلت نموده، ما که انصاریم به امامت و خلافت از قریش اولاییم.

بعد از آن که قیس بن سعد این کلمات تقریر نمود، اُسَید بن حُضَیْن انصاری برخاست و خطبه بخواند و بعد از حمد الله تعالی و درود بر سید انبیا گفت: ای جماعت انصار! من مردی‌ام از بنی اوس و از احباب سعد و آن چه خیر و صلاح شما و سعد در آن است می‌گویم. بدانید که حضرت الله تعالی شما را اکرام کرده به سبب نصرت حضرت محمد مصطفی ﷺ و هجرت کردن او از مکه و آمدن او نزد شما، اکنون که آن حضرت از دار فنا به عالم بقا رحلت فرموده، امامت و خلافت حق علی و اهل بیت اوست و صلاح شما در آن است که متصدی امرامامت و خلافت نشوید که شما را در آن حقی نیست.

بعد از آن اَرثم بن ساعده انصاری برخاست و حمد و ثنای الله تعالی گفت و صلوات بر رسول خدا فرستاد و بعد از آن گفت: ای جماعت مهاجر و انصار! بدانید که امامت و خلافت حق علی بن اَبي طالب و اهل بیت رسول‌الله است و جایز نیست که غیر ایشان کسی متصدی این امر شود که ظالم باشد و نصیحت نمود و موعظهٔ بسیار بگفت، اما هیچ اثر نکرد.

و سعد بن عدی انصاری برخاست و اَرثم را دشنام داد و گفت: علی و اهل بیت رسول‌الله ﷺ به عزای آن حضرت مشغول‌اند و جایز نیست امر دین را معطل گذاشتن تا زمانی که ایشان از عزا فارغ شوند. مصلحت آن است که ابوبکر را مقدم کنیم. جمعی از انصاریان او را دشنام دادند و گفتند: ما سعد را تقدیم می‌کنیم. جماعتی از مهاجر

گفتند: مهاجر به تقدیم اَوْلیٰ‌اند، جهت آن که الله تعالی در آیات قرآن هر جا که ذکر مهاجر و انصار کرده، مهاجر را تقدیم فرموده بر انصار، مثل: ﴿لَقَدْ تابَ ٱللّٰهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَالمُهاجِرِينَ وَالأَنْصارِ﴾ و ﴿وَالسّابِقُونَ ٱلأَوَّلُونَ مِنَ ٱلمُهاجِرِينَ وَالأَنْصارِ﴾. بعد از آن جماعتی از انصاریان گفتند: منّا أمير ومنكم أمير.

ابوبکر گفت که حضرت رسول‌الله ﷺ فرموده: الائمةُ مِن قريش، انصاریان که این حدیث از ابوبکر شنیدند، ابا نکردند و گفتند: اَوْلیٰ آن که ائمه از قریش باشند.

بعد از آن مُغِیرة بن شُعبه و بِشْر بن سعد، و ابوعُبَیده جرّاح و عُمَر بن خطّاب و سالم مولی ابی حُذیفه و خالد بن ولید، بر ابوبکر بیعت کردند و بعد از آن، جماعتی دیگر ـ که ایشان نیز از اَعدای اهل بیت بودند ـ بر ابوبکر بیعت کردند. بعد از آن، جماعتی که بیعت کرده بودند، گفتند با ابوبکر: مصلحت آن است که به مسجد رویم و به منبر برآیی، خطبه بخوانی تا خلافت و امامت تو مشهور شود، و جماعتی را که هنوز بیعت نکرده‌اند به بیعت کردن دعوت نماییم.

پس در مدینه منادی کردند که باید جمیع مهاجر و انصار در مسجد جمع شوند و اکثر مردم مدینه در مسجد جمع شدند و ابوبکر به منبر برآمد و خطبه بخواند و بعد از خطبه، بر منبر کلماتی چند تقریر نمود که بعد از این مذکور خواهد شد.

پس ابوبکر و جماعتی که با او بیعت کرده بودند، مردم دیگر را به بیعت کردن دعوت می‌کردند و جمعی کثیر ـ طوعاً و کُرهاً ـ بیعت نمودند، و به اطراف و جوانب فرستادند و مردم را به بیعت تکلیف نمودند، بعضی بیعت می‌کردند و بعضی از بیعت کردن اِبا و امتناع می‌نمودند.

جماعتی از أخیار صحابه اِبا کردند و امتناع نمودند، از جمله بنی‌هاشم و سعد بن عُباده با قبیلهٔ خزرج، بیعت به ابی‌بکر نکردند و بنوحنیف نیز بیعت نکردند.

روایت دیگر:

چون ابوبکر به مسجد رسول‌الله آمد، به منبر برآمد، پیری رسید ـ در غایت پیری ـ که

تکیه بر عصایی کرده بود و هیچ کس از صحابه او را نمی‌شناخت، به منبر بالا رفت و می‌گریست و می‌گفت: **الحمدُ لله الّذي لَمْ يَمُتْني حَتّى رأيتُك في هذا المكان، اُبْسُط يَدَك فإنّي أريدُ أن أبايِعَك**؛ یعنی حمد مر خدای را که مرا نمیرانید تا تو را در این مکان دیدم، دست بگشای که به درستی که من می‌خواهم که بر تو بیعت کنم. ابوبکر دست بگشود و آن پیر بر او بیعت کرد و از منبر فرود آمد، و بی‌توقف از مسجد بیرون رفت.

سلمان گفت: چون بعضی مردم بر ابوبکر بیعت کردند، من نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و آن حضرت به تغسیل حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مشغول بود، اِخبار نمودم او را از بیعت کردن مردم به ابوبکر. آن حضرت پرسید که حال بر چه منوال بود؟ گفتم: میان مهاجر و انصار خلاف افتاد در تعیین خلیفه، هر طایفه گفتند: **مِنّا أميرٌ ومنكم أميرٌ**، و در آخر ابوبکر غالب شد بر انصار به حدیث: **الائمةُ من قريش** و عُمَر بن خطاب و مغیره و ابوعُبَیْده جرّاح و بشر بن سعد و جمعی دیگر بر او بیعت کردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: **إنَّ قريشاً شَجَرَة وبنو هاشم ثَمَرَتُها، فكيفَ إنّ الصّحابَة احْتَجُّوا بالشّجرة وأضاعُوا الثّمرة**؛ یعنی قریش درخت است و بنی‌هاشم میوهٔ آن درخت، پس صحابه چگونه تمسّک به درخت نمودند و ثمرهٔ آن را ضایع گذاشتند؟ بعد از آن، امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: ای سلمان! آیا اول کسی که در مسجد بر منبر بر ابوبکر بیعت کرد دیدی و شناختی؟ گفتم: دیدم پیری را که آمد و تکیه بر عصا کرده بود و به منبر بالا رفت و می‌گریست و گفت: **الحمدُ لله الّذي لم يَمُتْني حتّى رأيتُك في هذا المكان، اُبْسُط يَدَك، فإنّي أريدُ أن أبايِعَك**، و شنیدم کلام آن پیر بر من به غایت صعب بود، زیرا چنان معلوم شد که شماتت می‌کرد و به موت رسول الله صلی الله علیه و آله شادی می‌نمود.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای سلمان! دانستی که آن که بود؟ گفتم: نه. فرمود: او ابلیس بود و سبب آمدن و بیعت کردن و شماتت نمودن او آن بود که در روز غدیر که

حضرت رسول الله ﷺ مَرا به امامت و خلافت منصوب گردانید و فرمود: **مَن کنتُ مولاه فعليٌّ مولاه**، و صحابه را فرمود که متابعت و اطاعت من نمایند و به من بیعت کنند، و امر فرمود حاضران را که هر که غایب باشد او را اِخبار نمایند که رسول الله ﷺ مرا به امامت و خلافت نصب فرمود، ابلیس غمگین شد و أبالسه و شیاطین و مَرَدهٔ[1] اصحاب او، نزد او رفتند و گفتند که این امت، امت مرحومهٔ معصومه‌اند، تو را و ما را، وسوسه نمودن و اغوا کردنِ ایشان مِن بعد، میسّر نخواهد شد، جهت آن که دانستند که امام ایشان و ابالسه، نزد ابلیس این کلمات تقریر نمودند، حُزن و اندوه ابلیس زیاد شد، گفت: ظن من آن است که ایشان بعد از موت رسول ﷺ ترک علی که امام این امت است نمایند و گمراه شوند.

حضرت رسول الله ﷺ مَرا از این حال اخبار نمود و گفت: چنان خواهد شد که ظن ابلیس است و ایشان بعد از من، ترکِ تو خواهند کرد و به ابوبکر اقتدا خواهندنمود و بعد از اختلاف بسیار، ابوبکر به منبرِ من برآید، و چون ابوبکر به منبر من برآید، ابلیس بیاید و گوید: **الحمدُ لله الّذي لم يَمُتْني حتّى رأيتُك في هذا المكان، اُبْسُط يَدَك، فإنّي أريدُ أن أبايِعَك**، و بر منبرِ من، بر ابوبکر بیعت کند و بعد از آن، از مسجد بیرون رود و أبالسه و شیاطین و مردهٔ اصحاب خود را جمع کند و گوید: زعم شما آن بود که من بر اغوای ایشان قادر نباشیم و ایشان گمراه نشوند، دیدید که چگونه ایشان را اغوا کردم و گمراه گردانیدم که ترک کردند آن کسی را که خدا و رسولِ او، به متابعت و اطاعت و انقیادِ او امر کرده‌اند، و به دیگری بیعت نمودند و اقتدا کردند، و در شأن ایشان فرموده حضرت الله تعالی: **﴿وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾**.[2]

و روایتی آن است: روز اول اتفاق نیفتاد که بیعت کنند، جهت آن که روز اول به

---

۱. مَرَده: جمع مارد: متمردان و سرکشان.

۲. نهج البلاغه، ۱/۱۱۶، شماره ۶۷؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۴۳ ـ ۱۴۵ و کافی، ۸/۳۴۳ ـ ۳۴۴، شماره ۵۴۱.

منازعه و مشاجره مشغول بودند. روز دیگر عُمَر با ابوبکر گفت: من دیروز می‌خواستم که بر تو بیعت کنم، اما به واسطهٔ منازعه و مشاجره مردم، اتفاق نیفتاد. ابوبکر گفت: تو اولایی از من به تقدم و امامت. عُمَر گفت: چون تو پیری، به تقدیم و خلافت اولایی، و بیعت در روز سوم واقع شد.

و بعضی گفته‌اند:

روز اول که رسول الله ﷺ رحلت نموده بود، ابوبکر و عُمَر خواستند که به عزای رسول الله ﷺ روند و مراسم تعزیت به تقدیم رسانند، بعد از آن به انتظام امر خلافت مشغول شوند، اما مُغیرة بن شعبه مانع شد و سبب منع او آن بود که انصار داعیه داشتند که بر سعد بن عُباده بیعت کنند، مغیره بر آن مطلع و واقف شد و ترسید که خلافت بر سعد مقرر شود، از این جهت، نزد ابوبکر و عُمَر رفت و اعلام نمود ایشان را که انصار داعیه دارند که بر سعد بن عُباده بیعت کنند.

عُمَر گفت: دفع انصار به اتفاق علی باید نمود که ما را استطاعت منع انصار و دفع حجّت ایشان نباشد.

مُغیره به واسطه آن که با امیرالمؤمنین علیه السلام عداوت داشت گفت: این سخن که تو گفتی از عقل دور است، جهت آن که اگر تو در این امر با علی مشورت کنی، یا در خلافت او را مدخل دهی، تو را و ما را میسّر نگردد که هیچ کار به اتمام رسانیم، و بنی هاشم بر ما حکم شوند و تا قیامت ما و اولاد ما رعیت اولاد ابوطالب باشند و مسخّر و مذلل ایشان، جهت آن که او ابن عم محمد است و صَهر[1] او و أعلم این امت، زنهار که خوض[2] ننمایی به مشاورت با او، و مشورت کردن با او از صواب دور است.

عُمَر گفت: ای مغیره! سخنی که تو گفتی از روی محبت و شفقت گفتی و من از مصلحت تو تجاوز نخواهم کرد.

---

۱. صَهر: شوهر دخترِ مرد، داماد.

۲. خوض: به فکر فرو رفتن در کار یا سخنی.

مُغیره گفت: باز گردید که برویم و تدبیر دفع انصار کنیم، قبل از آن که علی با بنی‌هاشم از عزا فارغ شوند و به این امر اشتغال نمایند که: **الفُرصةُ تَمُرُّ مُرَّ السّحاب** [؛ یعنی زمان چون ابر بهاری در گذر است].

ابوبکر و عُمَر سخن مغیره قبول نمودند و بازگشتند و به سقیفهٔ بنی ساعده رفتند و گفتند: نماز جنازه فرضِ کفایت[1] است و چون بنی هاشم به تغسیل و تدفین رسول‌الله ﷺ اشتغال دارند و بر جنازهٔ او نماز می‌گزارند، حضور ما به وجوب ساقط شده، و خلافت از امور دینیه است و لابدّ است از نصب کردن خلیفه و امامی، و ندانستند که نصب کردن امام به ایشان متعلق نیست، بلکه به خدا و رسول او متعلق است.

و چون بعد از منازعه و مشاجره به حدیث: **الأئمةُ مِن قریش**، دفع انصار کردند ـ چنان که مذکور شد ـ بر ابوبکر بیعت کردند و گفتند با ابوبکر: مصلحت آن است که به مسجد رویم و تو بر منبر رسول‌الله ﷺ خطبه بخوانی تا خلافت تو مشهور شود و تمام صحابه را به بیعت کردن بر تو دعوت کنیم، و منادی کردند تا مردم در مسجد حاضر شوند. به مسجد رفتند و بعد از آن که مردم در مسجد جمع شدند، ابوبکر خطبه خواند و گفت: **أیّها النّاس، إنّکم تُکَلِّفوني سنّةَ نبیّکم محمّد وإنّ الله عزّوجلّ کان یَعْصِمُ نبیَّه بالوحي ؛ ألا وإنّ لي شیطاناً یَعْتَرِیني، فإذا اعْتَراني فَاجْتَنِبوني ؛ لا اُوثَر في أشْعارِکُم وأبْشارِکُم وتعاهَدوني بأنفسکُم ؛ فإن استَقَمْتُ، فَاَعینُوني وَاتَّبِعوني وإن اعْوَجَجْتُ، فَقومُوني**[2] [؛ یعنی ای مردم! مرا وادار به انجام سنت پیامبرتان نمودید و

---

۱. واژهٔ «فرض» به معنای وجوب است. «وجوب کفایی» اصطلاحی در اصول فقه که در برابر اصطلاح «وجوب عینی» قرار می‌گیرد. عمل واجب از یک نگاه به دو نوع تقسیم می‌شود: ۱ـ واجب عینی: عملی است که تمام افرادی که به سن تکلیف رسیده‌اند موظف به انجام آن هستند، نظیر نماز و روزه. ۲ـ واجب کفایی: عملی است واجب که گرچه همه موظف به انجام آن هستند، ولی اگر یک یا چند نفر به انجام آن اقدام نمایند، تکلیف از دیگران ساقط می‌شود، نظیر تجهیز مردگان. ر.ک: مبادی فقه و اصول، ص ۲۳۷ ـ ۲۳۸.

۲. تاریخ مدینه دمشق، ۳۰/ ۳۰۳؛ تخریج الأحادیث و الآثار، ۱/ ۴۸۱؛ هم چنین ر.ک: الطبقات الکبری، ۳/ ۲۱۲؛ صفوة الصفوة، ۱/ ۲۶۱؛ البدایة و النهایة، ۶/ ۳۰۳؛ بغیة الطلب فی تاریخ حلب، ۱۰/ ۴۵۲۴؛ المنتظم، ۴/ ۶۸ ـ ۶۹ و تاریخ الخلفاء، ص ۷۱.

حال آن که خدای ـ عزوجل ـ پیامبرش را با کمک وحی مصون و معصوم داشته است. بدانید که مَرا شیطانی است که فریبم می‌دهد، هرگاه فریبم داد از من دوری کنید، تنها به ظاهر برگزیده شما نباشم، بلکه با تمام وجود به من متعهد باشید، اگر درست رفتار کردم، یاریم کرده و فرمان‌بردارم باشید، و اگر منحرف شدم، اصلاح کنید].

و روایت کرده‌اند که گفت:

يا أيّها النّاس إنّي وليُّكُم ولَسْتُ بخيركم، إنّما أنا رجلٌ مِنكم، ولكنّي أطولُكم شُغلاً وأثْقَلُكُم حَمْلاً وطاعتي عليكم ما أطعتُ الله تعالى ؛ فإن عصيتُ فلا طاعةَ لي عليكم، فإن عَدَلْتُ فاتّبِعوني وإن مِلْتُ فَاعْتِزْلوني ؛ ألا وإنّ لي شيطاناً يَعْتَرِيني عندَ غَضَبي فَاتّقوني، لا أوثَرُ بأشْعاركم وأبشاركم، ويَفْرُطُ مِنّي إليكم ما أندم عليه[1] [؛ یعنی من زمام‌دار شما هستم، اما بهترین شما نیستم. من یکی از شما هستم، ولی گرفتاریم بیشتر و بارم سنگین‌تر است. فرمان‌برداری شما از من مادامی است که من از خدا فرمان‌برداری می‌کنم. اگر خدا را نافرمانی کردم، نمی‌بایست از من فرمان‌برداری کنید. اگر عدالت ورزیدم، از من پیروی کنید و اگر منحرف شدم، به کنارم گزارید، بدانید که مَرا شیطانی است که فریبم می‌دهد، هر گاه خشمگین شدم، از من بپرهیزید، فریبم داد از من دوری کنید، تنها به ظاهر برگزیده شما نباشم و چه بسا نسبت به شما کوتاهی کنم که باعث شرم‌ساری من شود].

روایت اول، روایت ابو زید عُمَر بن شیبه است که از اکابر علمای سنّیان است[2] و

---

۱. تمهید الاوائل، ص ۴۹۲؛ هم چنین، ر.ک: الایضاح، ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰؛ التعجب، ص ۱۱؛ بحار الانوار، ۴۹۷ ـ ۴۹۸/۳۰؛ ما روته العامة من مناقب اهل البیت، ص ۳۱۷ ـ ۳۱۸ و حدیقة الشیعة، ص ۲۶۱.

۲. ابو زید عمر بن شیبة، کتابی به نام السقیفه نوشته، مشتمل بر رفتارهای زشتی که نسبت به بنی‌هاشم عموماً و امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام روا داشته است. بعید نیست که مرحوم فاضل الدین این عبارت را از آن کتاب نقل کرده باشد. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: الطرائف، ص ۲۳۹ و کتابخانه ابن طاوس و احوال و آثار او، ص ۵۱۴.

روایت ثانی، روایت حسن بصری است که غالی بوده در محبت و موالات ابوبکر و دائم مناقب او می‌گفته.

القصّه، چون خلافت بر ابوبکر مقرر شد، بعضی از اخیارِ صحابه نزد ابوبکر رفتند و او را نصیحت کردند و بر او اقامت حجت نمودند و گفتند:

ای ابوبکر! از خدا بترس که تو را معلوم است که حضرت رسول‌الله ﷺ روز بنی قُرَیْظَه و روز غدیر و در حینی که به غزای تبوک متوجه بود و در حایط بنی النّجار و غیرها، علی علیه‌السلام را به امامت و خلافت نصب فرمود و تو را در این امر حقی نیست، و این امر، حق علی است و بعد از او، حق اهل بیت او.

و از جمله ناصحان، خالد بن سعید بود و مقداد بن اسود و اُبیّ بن کعب و عبدالله بن مسعود و عمّار بن یاسر و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بُریده و خُزیمة بن ثابت ـ ذو الشهادتین[1] ـ و سهل بن حنیف و ابوایوب و ابوالهیثم بن تیهان. هر یک از جماعت مذکوره به ترتیب، جهت ابوبکر مواعظ بسیار گفتند و اقامت حُجَج و اظهار نصایح کردند. و در روز جمعه، در مسجد رسول‌الله ﷺ، در حضور مهاجر و انصار، در حینی که ابوبکر بر منبر بود، ابوبکر خجل شده گفت: **أَقِيلُونِي أَقِيلُونِي وَلَسْتُ بخيركم وعليٌّ فيكم** [؛ رهایم کنید، رهایم کنید، بهترین شما نیستم و حال آن که علی در میان شما است] و از منبر فرود آمد و در خانه رفت و سه روز از خانه بیرون نیامد، روز سیّم بیرون آمد و به خانه‌های مردمی که بر او بیعت کرده بودند و می‌رفت و استقاله[2]

۱. خزیمة بن ثابت انصاری، پس از کشته شدن عثمان با امیرالمؤمنین بیعت کرد و در جنگ صفین، پس از کشته شدن عمّار بن یاسر و روشن شدن حقیقت بر او، با معاویه جنگید تا به شهادت رسید. خزیمه در زمان حیات رسول گرامی اسلام به لقب «ذو الشهادتین» یعنی: دارای دو گواهی، معروف گردید، زیرا پیامبر گواهی او را به جای گواهی دو مرد پذیرفت. ر.ک: رامیار، تاریخ قرآن، ص ۱۶ ـ ۳۱۴.

۲. «اقاله» که اصطلاحی است فقهی، به معنای فسخ کردن معامله یا قرارداد است که به صورت کنایی به معنای گذشتن از گناه و لغزش نیز به کار می‌رود. واژه «استقاله» نیز که به معنای درخواست عفو و بخشش است، مترادف با «استعفا» به کار می‌رود. سعدی:

ما را دگر معامله با هیچ کس نماند بیعی که بی حضور تو کردیم اقالت است

بیعت می‌کرد و می‌گفت: أَقِيلُوني أَقِيلُوني عُمَر و عثمان و ابوعُبَیْده جرّاح و سالم و عبدالرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص هر یک با صد مرد، و خالد بن ولید با جمعی کثیر، و مغیره با مردم بسیار، جمله سلاح‌ها پوشیدند و شمشیرها کشیدند و نزد ابوبکر رفتند. عُمَر دست ابوبکر را گرفت و گفت: برخیز تا به مسجد رویم، ابوبکر اِبا نمود و گفت: «أقیلونی». عُمَر گفت: این زمان «أقیلونی» می‌گویی که ما خود را در زبان خلق انداختیم؟ اگر تو از این کار اباکنی و امتناع نمایی، تا قیامت مردم بر ما لعنت کنند.

ابوبکر گفت: من استقاله می‌کنم که از عهدهٔ این مهمِ خطیر بر نتوانم آمد. عُمَر گفت: تو از ما اخذ بیعت نموده و در خلافت شروع کرده و اکنون استقاله می‌کنی؟ اگر به رضا و رغبت متصدی امر خلافت شدی، خوب و الا تو را بکشیم.

ابوبکر گفت: مردم بر من اقامت حجت می‌کنند و من بر سر منبر خجل و شرم‌سار می‌شوم. عُمَر دست ابوبکر گرفت و او را به مسجد بُرد و بر منبر نشاند و منادی کرد که هر که مِنْ بَعْد چنان کلمات گوید که خالد بن سعید و اُبَیّ بن کعب و عبدالله بن مسعود و غیرهم گفتند روز جمعه، او را به اعظم عقوبتی بکُشیم.

و خالد بن سعید برخاست و گفت: ای عُمَر! تو ما را به شمشیر می‌ترسانی؟ اگر نه آن بودی که بر ما اطاعت امام زمان که علی بن اَبی طالب است واجب است و او رخصت نمی‌دهد که با شما مقاتله کنیم، تو را معلوم شدی که غلبه تو راست یا ما را، اما ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾.[1]

فایده: اگر کسی گوید: چگونه تواند بود که چنین ظلمی واقع شود و چنین امری شنیع حادث گردد و امیرالمؤمنین علیه السلام و بنی هاشم بر آن واقف و مطلع نباشند و بعد از آن که واقف و مطلع شوند، به دفع آن مشغول نگردند؟ پس اگر به ابوبکر به ظلم متصدی خلافت شده باشد، بر امیرالمؤمنین و بنی هاشم واجب بوده باشد که با او

۱. الاحتجاج، ۹۹ ـ ۱۰۴/۱.

مقاتله کنند تا حق خود را از او اخذ نمایند، جهت آن که رضا به ظلم، ظلم باشد.

در جواب می‌گوییم: هیچ شُبهه نیست که درجهٔ نبوت ارفع و اعلاست از درجهٔ امامت، و حضرت محمدﷺ که افضل بود از امیرالمؤمنین، و آن حضرت در ایام شِعب، چهار سال محبوس بود[۱] و بعد از موت خدیجه و ابوطالب فرار نمود و به طائف رفت،[۲] و درحین هجرت ـ از مکه به مدینه ـ مخفی و متواری شد در غار، از آن جهت که اعوان و انصار نمی‌یافت، مقاتله نمی‌فرمود با کفّار، و الله تعالی به آن حضرت خطاب فرمود که با کفّار بگوی: ﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾[۳] و چون هجرت فرمود به مدینه و اعوان و انصار موجود شدند، الله تعالی به او و اصحاب او خطاب فرمود: ﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً﴾ و بعد از آن، خروج فرمود و با کفار مقاتله نمود.

و هم‌چنین ابراهیمؑ در حینی که اعوان و انصار نداشت، صبر می‌نمود در احتقار[۴] و القای نار[۵] و چون اعوان و انصار یافت، خروج نمود و حرکت کرد با کفار و سیصد غلام خرید، جهت آن که در پیش او مقاتله کنند، و هم چنین موسی و عیسی و غیرهما مِنَ الانبیاؑ، در حینی که انصار و اعوان نداشتند، خروج نکردند و قتال ننمودند.

پس، حضرت امیرالمؤمنینؑ به موجب آیهٔ کریمهٔ: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾،[۶] تأسّی به حضرت رسول‌الله نموده و به مقتضای آیهٔ کریمه: ﴿أُولَٰئِكَ

---

۱. هم چنان که پیش از این گذشت، ماجرای محاصره اقتصادی ـ اجتماعی پیامبر و خاندان او که منجر به خروج ایشان از مکه و شکل‌گیری ماجرای «شعب أبي طالب» شد، در سال‌های ۷ ـ ۱۰ بعثت رخ داده است؛ بنابراین، بیان چهار سال برای مدت این محاصره نادرست است.

۲. پیامبر گرامی اسلام در اواخر شوال سال دهم بعثت، پس از درگذشت دو تن از بزرگ‌ترین حامیان خود و با شدت گرفتن فشارهای قریش، از مکه به طائف هجرت نمود تا از قبیله ثقیف کمک بخواهد، اما پس از ده روز توقف و ناامیدی از اسلام و حمایت قبیله بنی ثقیف، دوباره به مکه بازگشت. ر.ک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱.

۳. کافرون، آیه ۶: دین شما برای خودتان و دین من برای خودم است.

۴. احتقار: خوار و خُرد شمردن، خوار شدن.

۵. اشاره دارد به ماجرای به آتش افکنده شدن حضرت ابراهیم به فرمان نمرود، پس از شکستن بت‌ها. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: انبیاء، آیات ۵۸ ـ ۷۱.

۶. احزاب، آیه ۲۱: رسول خدا برای شما الگویی نیکو است.

ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللّٰهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ﴾[1] اقتدا به انبیا کرده، از جهت عدم انصار و اعوان، جهاد ننمود و بعد از قتل عثمان، چون انصار و اعوان یافت، با معاویه مقاتله نمود.

و هم چنین هارون که برادر موسی علیه السلام بود و خلیفهٔ او، در نبوت با او شریک بود، در حینی که موسی به طور رفت و بنی‌اسرائیل گوساله‌پرست شدند، با وجود آن که دوازده هزار مؤمن، مُعین و ناصر او بودند، با عبدهٔ عِجل[2] مقاتله نکرد، و چون موسی علیه السلام از طور باز آمد و با او عتاب کرد گفت: ﴿ٱبْنَ أُمَّ إِنَّ القَوْمَ ٱسْتَضْعَفُونِي وَكادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلا تُشْمِتْ بِيَ الأَعْداءَ﴾[3] [؛ یعنی ای فرزند مادرم! این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده که مرا بُکشند، پس مرا دشمن شاد مکن] و نیز گفت: ﴿إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي‌إِسْرائِيلَ﴾[4]؛ یعنی من ترسیدم که تو گویی تفرقه افکندی میان بنی‌اسرائیل! و مراد او آن که: اگر مقاتله می‌نمودم، سبب پراکندگی بنی‌اسرائیل می‌شد و فتنه، زیاده از این به ظهور می‌رسید.

عذر امیرالمؤمنین علیه السلام ـ بعینه ـ همین بود که هارون با موسی علیهما السلام گفت، جهت آن مردم جدید العهد بودند به اسلام و منافقان بسیار بودند، اگر محاربه می‌کرد، اکثر مرتد می‌شدند و موجب تفرقه و پراکندگی امت می‌شد، لهذا فرموده: لولا قُرْبُ عَهْدِ النّاس بالكُفر لَجاهَدْتُهم[5] [؛ اگرنه این بود که مردم همین تازگی کافر بودند، با ایشان می‌جنگیدم] یمکن که اگر مقاتله نمودی، مردم گفتندی که تا غایت به اسلام دعوت می‌نمود و مردم را می‌کُشت تا مسلمان شوند، اکنون مسلمانان را می‌کشد.

و نیز روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله به آن حضرت فرمود:

يا عليّ سَيَلي هذا الأمر أبوبكر، فإن قاتلتَ فلك وإن تَرَكْتَ فهو خيرٌ لك؛ ثمّ يلي

---

۱. انعام، آیه ۹۰: ایشان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده است، پس به هدایت آنان اقتدا کن.

۲. عِجل: گوساله اول سال، بچه گاو چون از مادر به زمین آید؛ عبده عجل: گوساله پرستان.

۳. اعراف، آیه ۱۵۰.

۴. طه، آیه ۹۴.

۵. الفصول المختارة، ص ۲۵۱؛ مسألة في النص على علي، ۲۸/۲ و الصراط المستقيم، ۱۵۸/۳.

بعده عُمَر، فإن قاتَلْتَ، فلك وإن تَرَكْتَ، فهو خيرٌ لك؛ ثمّ يليه بعده عثمان، فإن قاتَلْتَ فلك وإن تَرَكْتَ، فهو خيرٌ لك؛[1] یعنی ای علی! زود باشد که متولی امر خلافت شود ابوبکر، پس اگر تو مقاتله کنی، اختیار داری و اگر ترک مقاتله کنی، پس بهتر است از برای تو. بعد از ابوبکر، عُمَر متولی خلافت شود، پس اگر مقاتله کنی، مختاری و اگر ترک کنی، بهتر است از برای تو. پس بعد از عُمَر، عثمان متولی خلافت شود، پس اگر قتال کنی، اختیار با توست و اگر ترک قتال کنی، بهتر خواهد بود از برای تو.

چون حضرت رسول الله ﷺ فرموده بود او را که ترک قتال بهتر است، و او امام معصوم بود، البته باید که اختیارِ خیر کند، و نیز چون بعد از حضرت رسالت، قوام دین به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اولاد او و بنی هاشم بود، اگر خروج می‌نمود، البته بنی هاشم مساعدت می‌نمودند و با آن حضرت موافقت می‌کردند و ایشان را کثرت اعوان نبود و مخالفان را اعوان بسیار بود، و قوّت و شوکت و کثرت و غلبه ایشان را بود. پس اگر محاربه می‌کردند، مخالفان نیز شمشیر می‌کشیدند و جمله را هلاک می‌کردند، و هلاک ایشان سبب زوال دین می‌شد و از این جهت، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام راضی بود که دین را رمقی و بقیه‌ای باشد و او از حق خود محروم باشد.

و سبب ترک مقاتله آن بود که ترسید که دین به یک بار برطرف شود، و خطبه شِقْشِقيّه[2] بر آن چه مذکور شد شاهل عدل است، والله اعلم.

---

۱. ر.ک: مناقب آل ابي طالب، ۷/۳.

۲. شِقْشِقه: شُش مانندی که شتر در وقت بانگ و مستی از دهان بیرون آرد، آن چه شتر از گلو برآرد؛ شقشقیه نام سومین خطبه نهج البلاغه است که در آن مسائل مربوط به خلافت و اتفاقاتی که در روزهای نخست بعد از رحلت پیامبر رُخ داده، مورد گفت و گو قرار گرفته است.

فصل دوم

در کیفیت طلب کردن بیعت از امیرالمؤمنین علیه السلام

روایت کرده حسن بن ابی یعقوب از ابراهیم بن عُمَر از عمّ خود عبدالرزاق بن همام از پدرش از ابان بن أبی عیاش از سلیم بن قیس هلالی از سلمان که چون حضرت امیرالمؤمنین از عزای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فارغ شد، به جمع کردن قرآن اشتغال نمود و چون قرآن را تمام جمع کرد، به مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد در حینی که ابوبکر در آن‌جا نشسته بود، مردم نزد او جمع بودند، پس به آوازِ بلند، ندا کرد:

یا أیّها النّاس، إنّي لم أَزَلْ مُنذُ قَبَضَ اللهُ رسولَه، کُنتُ مشغولاً بغُسله وتجهیزه وتکفینه وتدفینه وتعزیته؛ ثمّ بالقرآن وقد جَمَعْتُه کُلَّه، فَلَمْ يَنْزِل اللهُ علی رسوله آیة إلّا قد جَمَعْتُها وکَتَبْتُها، ولیس منه آیة إلّا قد قرأتها عندَ رسول الله صلی الله علیه و آله وعَلّمَني تأویلَها وتنزیلَها، و ظاهرَها وباطنَها، وعامَّها وخاصَّها، وناسخَها ومنسوخَها؛ وأنا أدعوکم إلی کتاب الله ونُصرتي حتّی لاتقولوا یومَ القیامة إنّي لم أدعُکم إلی نُصرتي، أدعوکم إلی کتاب الله مِن فاتحته إلی خاتمته؛ یعنی ای مردمان! من همیشه از آن زمان که الله تعالی روح رسول خود را قبض کرده، مشغول بودم به غسل او و تجهیز و تکفین و تدفین و تعزیت او، بعد از آن مشغول بودم به جمع کردن قرآن و به حقیقت که جمع کرده‌ام همهٔ قرآن را، پس فرو نفرستاده الله تعالی بر رسول خود آیتی، إلّا که جمع کرده‌ام و نوشته‌ام آن را و نیست از قرآن آیتی، إلّا که خوانده‌ام نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله، و تعلیم کرده مرا تأویل و تنزیل او، و ظاهر او و باطن او، و عام و خاص

او، و ناسخ و منسوخ او، و من می‌خوانم شما را به کتاب خدا و یاری دادن من تا نگویید روز قیامت که من شما را دعوت نکردم به نصرت خود، دعوت می‌کنم شما را به کتاب خدا از فاتحهٔ او تا خاتمهٔ او.

عُمَر گفت: آن چه نزد ماست از قرآن، مستغنی گردانیده ما را از آن چه تو ما را به آن دعوت می‌کنی! پس امیرالمؤمنین علیه السلام بازگشت و به خانه رفت. پس عُمَر گفت با ابوبکر: مردم بر تو بیعت کردند، إلّا علی و اتباع او، و تا او بیعت نکند ما ایمن نباشیم، او را طلب کن تا بیعت کند و ما ایمن شویم.

و قُنْفَذ را ـ که ابن عمّ عُمَر بود ـ فرستادند تا حضرت امیرالمؤمنین را نزد ابوبکر آوَرَدْ. قُنفُذ نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و گفت: **یا عليّ، أَجِب خليفةَ رسول الله**؛ یعنی اجابت کن خلیفهٔ رسول خدا را. حضرت امیرالمؤمنین فرمود: **ما أَسْرَعَ ما كَذَبْتُم على رسول الله، و يَعْلَم أبوبكر وأتباعه أنَّ الله ورسولَه لم يَسْتَخْلِفا غيري، اِرْجِع إلى أبي‌بكر وقُل: يقول عليٌّ: إنّ اللهَ ورسولَه لم يَسْتَخْلِفاك ويَسْتَخْلِفاني**؛ یعنی چه زود دروغ بر پیغمبر ببستند و ابوبکر می‌داند و متابعان او که به درستی که الله تعالی و رسول او غیر مرا خلیفه نگردانیده. برگرد به سوی ابوبکر و بگو علی می‌گوید: به درستی که خدای تعالی و رسول او تو را خلیفه نگردانیده‌اند و مَرا خلیفه گردانیده.

قُنفُذ بازگشت و آن چه حضرت امیرالمؤمنین فرموده بود با ابوبکر و عُمَر بگفت. گفتند: بازگرد و بگوی: **یا عليّ، أَجِب اميرالمؤمنين**. قُنْفُذ نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و گفت: **يا عليّ أَجِب اميرالمؤمنين**. حضرت امیرالمؤمنین فرمود: **سبحان الله، والله انّه لَيَعْلَم أنَّ هذا الاسم لا يَصْلَحُ إلّا لي ولقد أَمَرَه وأتباعَه رسول الله أن يُسَلِّموا عَلَيَّ بإمْرَة المؤمنين: فقال هو وصاحبه: أَمِنَ اللهِ ومِن رسوله أن نُسَلِّم عَلىٰ عَليٍّ بإمرة المؤمنين؟ فقال: نَعَم، حقّاً حقّاً مِنَ الله ومِن رسوله انّه اميرالمؤمنين وامامُ المتّقين وسيّدُ المسلمين وخليفةُ ربّ العالمين**؛ یعنی به حق خدا که او می‌داند که صلاحیت این نام نیست إلّا مَرا، و به حقیقت که امر کرد او را و اتباع او را رسول خدا که سلام

كنند بر من به امارت مؤمنان، پس گفت او و صاحب او ـ یعنی عُمَر: آیا از امر خدا و رسول اوست که سلام کنیم ما بر علی به امارت مؤمنان؟ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: آری حقاً حقاً از خدا و رسول اوست که علی امیرمؤمنان و امام متقیان و سید مسلمانان و خلیفه پروردگار عالمیان است.

پس قُنْفُذ رفت و آن چه حضرت امیرالمؤمنین فرموده بود با ابوبکر و عُمَر گفت. ایشان جوابی نگفتند و چون شب شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت فاطمه علیها السلام را سوار کرد و آن حضرت پیاده دست امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفته به خانه‌های اصحاب رسول الله ـ از مهاجر و انصار ـ رفت و ایشان را به نصرت خود دعوت نمود و هیچ کس اجابت ننمود که او را نصرت دهد، الا چهار کس: زُبیر بن عوّام و ابوذر و مقداد و من که سلمان‌ام. پس چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دید که اکثر مردم إلّا بنی‌هاشم بر ابوبکر اجتماع نمودند و ترک نصرت او کرده‌اند، از ایشان اعراض نموده به خانه رفت و به عبادت الله تعالی مشغول شد.

روزِ دیگر عُمَر به ابوبکر گفت: علی را طلب کن تا بیعت کند و ما ایمن شویم. پس قُنْفُذ را با جمعی فرستادند به احضار حضرت امیرالمؤمنین. ایشان رفتند و اذن خواستند که در اندرون خانه، نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روند، حضرت اذن نداد. ایشان قصد کردند که بی‌اذن در خانه روند، حضرت فاطمه علیها السلام منع کرد و فرمود: **أَتَدْخُلُونَ بيتي بغيرِ إذني؟** یعنی آیا به خانهٔ من در می‌آیید بی اذن من؟

ایشان بازگشتند و با ابوبکر گفتند: فاطمه اذن نمی‌دهد که ما به خانه رویم و علی از خانه بیرون نمی‌آید، عُمَر را آتشِ غضب مشتعل گشته، برخاست و متوجه خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام شد و خالد بن ولید و جماعتی را که در حوالی او بودند گفت: آتش و هیمه بردارید و با من بیایید، ایشان آتش و هیمه برداشتند و با عُمَر برفتند، و چون به در خانه رسیدند عُمَر به آواز بلند نداکرد: **يا عليّ أُخْرُجْ فبايع خليفةَ رسول الله وإلّا أَضْرَمْتُ عليك ناراً**؛ یعنی ای علی! بیرون بیا و بیعت کن با خلیفهٔ

رسول خدا و اگر نه آتش در خانهٔ تو می‌زنیم!

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و هیچ یک از اهل بیت، ایشان را جواب نگفتند، عُمَر آتش بر دَرْ زد و می‌ترسید که امیرالمؤمنین علیه السلام با شمشیر از خانه بیرون آید و با ایشان مقاتله نماید، از جهت آن که شجاعت و قوّت آن حضرت را می‌دانست، و چون در بسوخت، به خانه رفتند. حضرت فاطمه علیها السلام چون دید که عُمَر و اتباع او به خانه درآمدند، به اندرون حجره رفت و آن منافقان، حضرت امیرالمؤمنین را گرفتند و حبلی[1] در گردن آن حضرت انداختند، از خانه بیرون می‌بردند.

حضرت فاطمه چون آن حال بدید، پیش در حجره آمد و گفت: **یا عُمَر، اتّقِ الله ولا تَظْلِم عَلَی وَصيّ رسول الله وأخيه وصَهْره وخليفته**؛ یعنی ای عُمَر! از خدا بترس و ظلم مکن بر وصیّ رسول خدا و برادر او و داماد او و خلیفهٔ او.

عُمَر در را بر شکم فاطمه زد و ضلعی از اضلاع آن حضرت بشکست و بعد از آن، شمشیر با غلاف بر پهلوی او زد و قُنْفُذ نیز تازیانه بر حضرت فاطمه زد، و آن حضرت در آن وقت حامله بود و به سبب ضربت عُمَر و قُنْفُذ، جنینی مرده از شکم فاطمه بیفتاد، و اثر ضربت عُمَر و قُنْفُذ در بدن فاطمه علیها السلام ظاهر بود تا از دار فنا به عالم بقا رحلت فرمود، و به سبب ضربت ایشان از دنیا مفارقت نمود و علی الدوام می‌فرمود: آه **یا أبتاه، یا رسول الله، ما لَقِي أهلُ بيتك مِن ابي‌بکر وعُمَر من بعدك؟** [؛ ای پدر! ای رسول خدا! چه دیدند خانوادهٔ تو پس از تو از ابوبکر و عُمَر؟] القصه، چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را حبل در گردن، نزد ابوبکر بردند، خالد بن ولید و ابوعُبَیْده جرّاح و سالم مولی أبی حذیفه و مُعاذ بن جبل و مُغِیرة بن شعبه و اُسَیْد بن حُضَیْن و بِشر بن سعد، شمشیرها از غلاف بیرون کشیدند و نزد ابوبکر بایستادند و عُمَر گفت: **یا عليّ، بایِع**؛ یعنی ای علی! بیعت کن. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: **إن لَمْ أفْعَلْ ما تَفْعَل؟** یعنی اگر بیعت نکنم با من چه می‌کنی؟ عُمَر گفت: **إن لَمْ تَفْعَل**

---

۱. حبل: ریسمان، بند.

قَتَلْناك ذُلّاً، یعنی اگر بیعت نکنی تو را بخواری بکشیم. حضرت امیرالمؤمنین فرمود: اگر مَرا بکشید، بندهٔ خدا را و برادر رسول خدا را کشته باشید.

پس بُریده و سلمان و مقداد و ابوذر، ابوبکر و عُمَر را نصایح بسیار کردند و فضائل و مناقب و دلایل و براهین امامت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را ذکر نمودند، و بعد از تقریر فضائل و مناقب آن حضرت گفتند: اگر ما می‌دانستیم که به سبب جهاد ما، حق به مرکز خود قرار می‌یابد و ظلم از اهل بیت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مدفوع می‌شود، با شما مقاتله می‌کردیم.

بعد از آن امیرالمؤمنین علیه‌السلام متوجه صحابه شد و گفت: ای جماعت مهاجر و انصار! نه شما روز غدیر به امر خدا و رسول او، همه بر من بیعت کردید، بعد از آن که رسول الله مَرا به امامت منصوب گردانید؟ و نه در حینی که حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به غزای تبوک می‌فرمود، مَرا در مدینه به خلافت نصب کرد و با من گفت: **أما ترضىٰ أن تكون مِنّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بَعدي؟** یعنی آیا راضی نیستی که بوده باشی از من به منزلهٔ هارون از موسی، الّا آن که نیست بعد از من پیغمبری؟ و نه در حایط بنی نجّار شما را گفت که سلام کنید بر من به امارت مؤمنان؟

و دیگر دلایل امامت خود تقریر فرمود و جمیع حاضران از مهاجر و انصار تصدیق نمودند. ابوبکر ترسید که صحابه، حضرت امیرالمؤمنین را نصرت نمایند و او را منع کنند، فی الحال گفت: ای علی! هر چه گفتی راست گفتی و ما همه از حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده‌ایم آن چه تقریر نمودی، اما من شنیدم که حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از آن فرمود: **إنّا أهلَ بيت اصطفانا اللهُ واختارَ لنا الآخرة وإنَّ الله لم يُرِدْ لِيَجْمَعَ لأهلِ بيتي النبوةَ والخلافةَ**؛ یعنی به درستی که ماییم اهل بیتی که برگزیده الله تعالی ما را و اختیار کرد از برای ما آخرت را و خدای تعالی نخواست که جمع کند از برای اهل بیت من، نبوت و خلافت را.

پس عُمَر و ابوعُبَیده جرّاح و مَعاذ بن جبل و سالم مولی أبی حذیفه برخاستند و

گفتند: صَدَقَ خليفةُ رسول الله، قد سَمِعْنا رسول الله يقول كذلك ؛ یعنی راست گفت خلیفهٔ رسول خدا، به حقیقت که شنیدیم ما از رسول خدا که چنین می‌گفت.

پس حضرت امیرالمؤمنین بخندید و گفت: الله اکبر، كيف وافيتُم بصحيفتكُم الملعونة الّتي تعاهَدْتُم عليها في الكعبة، إن ماتَ محمّدٌ أو قُتِلَ، نُزيلُ هذا الأمر مِن أهل بيته ؛ یعنی چگونه وفا کردید به صحیفهٔ ملعونه که معاهده نمودید با یک دیگر بر آن در کعبه که اگر محمد بمیرد یا کشته شود، زایل گردانیم این امر را ـ یعنی خلافت را ـ از اهل بیت او.

سلمان گفت: پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه زبیر و من و ابوذر و مقداد شد و گفت: ای زبیر و ای سلمان و ای ابوذر و ای مقداد! آیا شما از حضرت رسول الله شنیده‌اید که می‌فرمود که این جماعت با یک‌دیگر معاهده نموده‌اند که بعد از او اتفاق نمایند و زایل گردانند خلافت را از اهل بیت او؟ گفتند: نَعَم، سَمِعْنا عن رسول الله يقول لك: إنّ أبابكر وعُمَر وأبا عُبيده الجَرّاح وسالم ومُعاذ بن جبل قد تعاهَدوا وتعاقَدوا وكَتَبُوا بينهم كتاباً: إن ماتَ محمّدٌ أو قُتل، نُزيلُ الخلافةَ عن أهل بيته ؛ فقلتُ: يا رسول الله، فما تَأمُرني أفْعَلُ إذا يَفْعَلون ذلك؟ فقال: يا عليّ، إن وَجَدْتَ أعواناً فجاهِدهم وإن لم تَجِد أعواناً، فَكَفَّ يَدَك وأحقِن دَمَكَ حتّى تَلْقاني ؛ یعنی آری شنیدیم ما از رسول الله صلی الله علیه و آله که می‌گفت: مَر تو را: به درستی که ابوبکر و عُمَر و ابوعُبَیْده جرّاح و سالم مولی أبی حذیفه و معاذ بن جبل با یک‌دیگر معاهده کرده‌اند و معاقده نموده‌اند و عهدنامه نوشته‌اند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود، زایل گردانیم ما خلافت را از اهل بیت او، پس گفتی تو: یا رسول الله! چه امر می‌کنی مرا که بکنم چون ایشان چنان کنند که معاهده نموده‌اند؟ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: ای علی! اگر اعوان یابی، جهاد کن با ایشان و اگر اعوان نیابی، دست از این امر بدار و خونِ خود را نگاه دار تا ببینی مَرا.

بعد از آن، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر و عُمَر و اعوان او گفت: والله که اگر غیر

از بنی‌هاشم، چهل کس با من موافقت می‌نمودند، با شما قتال مـی‌کردم و مـجاهده می‌نمودم، پس متوجه قبر حضرت رسول اللهﷺ شد و گفت: **إنّ القومَ اِسْـتَضْعفوني وكادوا يَقْتُلونني، فالمعذرةُ إلى الله ثمّ إليك** [؛ یعنی این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکُشند، پس ابتدا از خدا و سپس از تو عذرخواهی می‌کنم].

پس دست خود را در حال که مضمومه[1] بود به دست ابوبکر رسـانید، و بـه مـجرد همین، از آن حضرت راضی شدند و گفتند: بیعت کرد. بعد از آن با زبیر گفتند: بیعت کن، زبیر از بیعت کردن ابا نمود. عُمَر و خالد بن ولید و جمعی از اعوان ایشان او را گرفتند و شمشیر او را از او اخذ نمودند و او را در زمین انداختند و عُمَر بر سینه او نشست و می‌گفت: بیعت کن والا من تو را می‌کشم، پس زبیر از روی اکراه بیعت کرد. سلمان گفت: بعد از آن مَرا گرفتند و به بیعت کردن تکلیف نمودند، من از بیعت کردن ابا نمودم، ایشان مرا می‌زدند تا زمانی که بیعت کردم. پس ابوذر و مقداد را به بیعت کردن تکلیف نمودند و ایشان نیز از روی اکراه بیعت کردند و گفتند: **لَعَن اللهُ مَن ظَلَم آلَ محمّد وانْتَزَعَ عنهم حَقَّهم**؛ یعنی لعنت خدا بر آن کس که ظلم کرد بر آل محمد و حق ایشان را از ایشان انتزاع نمود.

عُمَر گفت: آمین، **لَعَنَ الله مَن ظَلَمَهُم وانْتَزَعَ حَقَّهُم، والله ما لهم فيها حقٌّ**؛ یـعنی چنین باد، لعنت خدا بر آن کس که بر ایشان ظلم کرد و حق ایشان را انتزاع نمود، به حق خدا که ایشان را در امامت و خلافت حقی نیست.

و امیرالمؤمنین فرمود: **يابن صَهاك إذا لم يكن لنا فيها حَـقٌّ، فـهي لك ولابـن أبـي قُحافة؟**؛ یعنی ای پسر صهاک![2] چون ما را در امامت حقی نیست، پس آن، حق تو و

---

۱. مضموم: بسته شده.

۲. «صهاک حبشیه» نام زنی است که خدمت‌گزار عبدالمطلب بود، شخصی به نام «نفیل» با او ارتباط نامشروع برقرار کرد که آن زن نیز باردار شد، به همین جهت عبدالمطلب آن زن را به او داد. زن زایمان کـرد و پسـری بـه نـام «خطاب» متولد شد، «خطاب» پدر عمر است. ر.ک: بحارالانوار، ۵۹۲ ـ ۵۹۳/۳۱، شماره ۲۱ و حدیقة الشیعة، ص ۳۶۵ ـ ۳۶۷.

پسر ابی قُحافه است؟ عُمَر گفت: كَفَّ الآن يا أباالحسن، فقد بايعتَ فإنّ العامّة رَضُوا بصاحبي ولم يَرْضُوا بك، فما ذَنبي؟؛ یعنی دست بدار این زمان ای ابوالحسن! به حقیقت که بیعت کردی، پس به درستی که عامه به صاحب من راضی شدند و به تو راضی نمی‌شوند، پس گناه من چیست؟

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: لكنَّ اللهَ ورسولَه لم يَرْضيا إلّا بي، فَأَبْشِر أنتَ وصاحِبك ومَن تَبِعَكم بِسَخَطِ الله وغَضَبِه وعَذابِه؛ یعنی لکن خدا و رسول او راضی نمی‌شوند الا به من، پس بشارت باد تو را و صاحب[1] تو را و آن کس که متابعت کرد شما را به سخطِ خدا و غضب او و عذاب او.

سلمان گفت: بعد از آن، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه شد به جانب من و ابوذر و زُبیر و مقداد و گفت: يا سلمان و يا أباذرّ و يا زُبير و يا مقداد، أسَمِعْتُم رسول الله صلی الله علیه و آله يقول: إنّ تابوتاً مِن نار فيه اثنا عشر رجلاً، ستّة مِن الأوّلين و ستّة مِن الآخرين في جُبّ في قَعْر جهنم، ذلك التابوت في تابوت آخر مِن نار، مُقَفَّل عليه، وعَلَى رأس ذلك الجُبّ صَخْرة؛ فإذا أرادَ الله تعالى أن يُسَعِّرَ جهنّم، كَشَفَ تلك الصّخرة عن ذلك الجُبّ، فَاَسْعَرَت جهنَّمُ مِن وَهْج ذلك الجُبّ وحَرّه، فسألتُه ـ و أنتم شهود ـ مِنَ الأوّلين والآخرين مَن هُم؟ فقال: أمّا الأوّلين، فابن آدم الّذي قَتَل أخاه و النّمرود صاحبُ النّشور وفرعونُ ذو الأوتاد ورجلان مِن بني اسرائيل بَدَّلا كتابَ الله وغَيَّرا سُنَن أنبيائهم، أمّا أحدُهما بَدَّلَ التّوراة والآخر بدّل الانجيل والدجّال الأعور؛ وامّا الآخرين، فعثمان وهؤلاء الخمسة أصحاب الصّحيفة الّذين تعاهدوا على عداوة أهل بيتي وقال أسماءهم؛ فقلنا: صَدَقْتَ، قد سَمِعْنا ما قلتَ مِن رسول الله صلی الله علیه و آله؛[2] یعنی ای سلمان و ای ابوذر و ای زبیر و ای مقداد! آیا شنیدید شما از

---

۱. صاحب: همراه.

۲. برای اطلاع از آن چه در این فصل آمده است، ر.ک: کتاب سلیم بن قیس، ۱۴۶ ـ ۱۶۳؛ الاحتجاج، ۱۰۷ ـ ۱۱۴/۱؛ المسترشد، ص ۳۷۷ ـ ۳۷۸؛ تفسیر أبی حمزة، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۶، شماره ۱۰۶؛ بحارالانوار، ۲۶۴ ـ ۲۸۲/۲۸ و ۴۰ ـ ۴۱/۸۹ و الانوار العلویه، ص ۲۸۵.

رسول خدا ﷺ که می‌گفت: به درستی که تابوتی است از آتش، در آن تابوت دوازده مرد باشند، شش مرد از اولین و شش مردم از آخرین و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم در تابوتی دیگر از آتش، قفل کرده شده است بر او، بر سر آن چاه سنگی است، پس چون خواهد الله تعالی که دوزخ را بتابد، کشف فرماید آن صخره را از آن چاه، پس تابیده شود دوزخ از وَهَج و حرارت آن چاه. پرسیدم من از رسول الله ﷺ از آن دوازده مرد ـ و حال آن که شما حاضر بودید ـ از اولین و آخرین ایشان. فرمود: اما اولین، قابیل پسر آدم است که برادر خود را کُشت و نمرود صاحب نشور و فرعون و دو مرد از بنی‌اسرائیل که تبدیل کردند کتاب خدا را و تغییر دادند سنن انبیای خود را، یکی از ایشان تبدیل نمود تورات را، دیگری تبدیل نمود انجیل را و دجّال اعور. و اما آخرین، پس عثمان است و پنج کس که اصحاب صحیفه‌اند که معاهده نموده‌اند بر دشمنی اهل بیت من و گفت نام‌های ایشان را، پس گفتیم ما: راست گفتی، به حقیقت که شنیدیم ما آن چه گفتی از رسول الله ﷺ.

فصل سوم

در مطاعن ابوبکر که دال است بر بطلان امامت او

بدان که مطاعن ابوبکر که دال است بر بطلان امامت او بسیار است و بعضی از آن مذکور شده، اما این فقیر از جهت ایجاز و اختصار ده دلیل ذکر می‌نماید:

دلیل اول؛ قول او بر منبر، روزِ اول که بر او بیعت کردند: كان النّبيّ يُعْصَم بالوحي وإنّ لي شيطاناً يَعْتريني، فإن اسْتَقَمْتُ فأَعِينُوني واتَّبِعُوني وإن إعْوَجَجْتُ، فَقَوِّمُوني [1] [؛ یعنی پیامبر به واسطهٔ وحی معصوم بود، ولی من شیطانی دارم که مَرا فریب می‌دهد، اگر به راه راست رفتم، مَرا کمک کنید و از من پیروی کنید و اگر کج رفتم، پس مَرا به راه راست دارید].

چون از شأن امام، تکمیل رعیت است، چگونه جایز باشد امامت کسی که استعانت نماید از رعیت بر تقویم و تکمیل خود؟ با وجود آن که رعیت در تکمیل نفوس و غیرها به او محتاج‌اند، و نیز به موجب قول او: «فان اعوججت فقومونی»، یمکن که دائماً بر اعوجاج باشد به سبب شیطانی که به موجب قول او، ملازم اوست.

و نیز چگونه جایز باشد امامت شخصی که خود اقرار کند که مرا شیطانی است که مرا در هتک عِرْض و در طلب مال مردم می‌دارد؟ پس چون شیطان بر او مستولی شود، چگونه جایز باشد که مسلمانان به او اقتدا نمایند؟ و نیز چون به قول او، او را شیطانی است که باعث است بر هتک عِرْض و طلب مال مردم، چگونه مکلّف بر او

---

۱. ر.ک: الایضاح، ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰؛ المسترشد، ص ۲۴۰ و مجمع الزوائد، ۱۸۳/۵.

اعتماد نماید و از او ایمن باشد؟ چون محتمل است که در جمیع اوقات، آن شیطان با او باشد ـ به موجب قول او ـ و تواند بود که شیطان او را بر آن داشته باشد که حدیث: نَحنُ مَعاشرَ الأنبیاء لانُورِّث ما ترکناه صدقه،[۱] افترا نماید یا شیطان او را باعث شده باشد که او متصدی امامت و خلافت شود و از مردم بیعت ستاند.

دلیل دوم؛ روایت کرده‌اند از حسن بصری ـ که غالی بوده در محبت و موالات ابوبکر ـ که در روز اول که مردم بر او بیعت کردند بر منبر گفت: طاعتي علیکم ما أطَعْتُ الله ؛ فإن عَصَیْتُ، فلا طاعة لي علیکم، فإن عَدَلْتُ فَاتَّبِعُوني وإن مِلْتُ فَاعْتَزِلوني[۲] [؛ یعنی اطاعت کردن شما از من مادامی است که از خداوند اطاعت کنم، پس اگر او را نافرمانی کردم، شما نباید از من پیروی کنید و اگر به راه راست بازگشتم، پس از من پیروی کنید و اگر منحرف شدم، مَرا رها کنید].

اثبات جواز عصیان بر خود کرد، و رعیت را در حال عصیان از اتباع خود منع کرد، پس به زعم او باید که در بعضی اوقاتْ امامِ واجبُ الاتّباع باشد و در بعضی اوقات امام نباشد، و نیز چون جایز المعصیة و الخطا باشد، یمکن که هر چه کند و بگوید، جمله خطا و معصیت باشد، پس چگونه مکلف واثق باشد که متابعت اقوال و افعال او نماید؟

دلیل سوم؛ قول او: أَقیلوني فلستُ بخیرکم وعليٌّ فیکم[۳] [؛ یعنی رهایم کنید، بهترین

---

۱. المسائل الصاغانیة، ص ۹۹؛ مسند احمد، ۴/۱؛ تثبیت الامامة، ص ۲۷؛ نسائی، السنن الکبری، ۶۴/۴، شماره ۶۳۰۹ و نهج الایمان، ص ۳۸۰.

۲. چنین عبارتی در جوامع روایی ـ تاریخی پیدا نشد، ولی عبارتی شبیه به آن نقل شده است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: الایضاح، ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰؛ التعجب، ص ۱۱؛ بحار الانوار، ۴۹۷ ـ ۴۹۸/۳۰؛ ما روته العامة من مناقب اهل البیت، ص ۳۱۷ ـ ۳۱۸ و حدیقة الشیعة، ص ۲۶۱.

۳. این جمله را از ابوبکر در مسئله خلافت نقل کرده‌اند. ر.ک: مجمع الزوائد، ۱۸۳/۵؛ المعجم الاوسط، ۲۶۷/۸؛ شرح نهج البلاغه، ۱۶۹/۱؛ کنز العمال، ۶۳۱/۵، شماره ۱۴۱۱۲؛ شرح السیر الکبیر، ۳۶/۱؛ الطبقات الکبری، ۳۴/۵؛ سبل الهدی والرشاد، ۲۵۸ ـ ۲۵۹/۱۱؛ الامام علی فی آراء الخلفاء، ص ۴۸؛ الطرائف، ص ۴۰۲؛ الصراط المستقیم، ۲۹۴/۲؛ الصوارم المهرقه، ص ۴۵؛ بحار الانوار، ۵۱۹/۲۹؛ مواقف الشیعة، ۹۹/۳؛ هم چنین در غیر از مسئله خلافت و در پاسخ به سؤالات یک یهودی نیز این عبارت از او نقل شده است. ر.ک: الفضائل، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۳ و الروضة فی المعجزات و الفضائل، ص ۱۳۷.

شما نیستم و حال آن که علی در میان شماست].

پس اگر ابوبکر امام بوده باشد، جایز نبوده باشد او را که طلب اقاله نماید و استقالهٔ او معصیت بوده باشد و اگر امام نبوده باشد، به سبب تصدی منصب امامت، ظالم و عاصی باشد.

دلیل چهارم؛ قول عُمَر: کانت بیعةُ أبی‌بکر فلتةً وَقَی اللهُ المسلمین شَرَّها، فَمَن عادَ إلی مثلها فَاقْتُلُوه[1] [؛ یعنی بیعت با ابوبکر کار نابخردانه‌ای بود، خداوند مسلمانان را از شرّ آن در امان بدارد! هر کس بخواهد آن را دوباره تکرار کند، او را بکشید].

و مراد به «فلته» آن است که اجماع امت بر آن نبود، و وقوع امری بود بی‌اندیشه و تفکر، و سهوی و غلطی بود که واقع شد.

و این که عُمَر گفت که بیعت ابوبکر «فلته» بود، دال است بر بطلان امامت ابوبکر به تخصیص[2] که مسئلت نمود وقایهٔ[3] شرّ او را و امر کرد به قتل کسی که معاودت نماید به مثل آن. پس اگر امامت ابوبکر صحیح بوده باشد، بیعت کنندهٔ بر او مستحق قتل نبوده باشد و عُمَر مستحق طعن باشد و ظالم و مُخطی که امر کرد به قتل کسی که به مثل او معاودت نماید، و اگر امامت او باطل باشد، لازم آید طعن بر ابوبکر و عُمَر هر دو.

و نیز، چون به موجب قول عُمَر، بیعت ابوبکر «فلته» بوده باشد و او از آن «فلته» مانع نشد، بلکه باعث بود بر آن، ظالم و مُخطی باشد.

---

۱. صحیح بخاری، ۲۵۰۳/۶ و ۲۵۰۵؛ صحیح ابن حبان، ۱۴۸/۲ و ۱۵۷؛ مجمع الزوائد، ۵/۶؛ نسائی، السنن الکبری، ۲۷۲/۴، شماره ۷۱۵۱؛ صنعانی، المصنف، ۴۴۵/۵؛ مسند بزاز، ۳۰۲/۱؛ مسند احمد، ۵۵/۱، شماره ۳۹۱؛ الریاض النضرة، ۲۰۲/۲، شماره ۶۶۹؛ تاریخ الامم و الملوک، ۲۳۵/۲؛ البدء و التاریخ، ۱۹۰/۵؛ تاریخ یعقوبی، ۱۵۸/۲؛ ابن هشام، السیرة النبویة، ۷۹/۶؛ شرح نهج البلاغه، ۲۶/۲؛ الفایق فی غریب الحدیث، ۵۰/۳؛ ابن سلام، غریب الحدیث، ۳۵۵/۳؛ النهایة فی غریب الحدیث، ۴۶۷/۳؛ الاقتصاد، ص ۲۰۸ و لسان العرب، ۶۷/۲.

۲. به تخصیص: به خصوص.

۳. وقایه: نگاه داشتن، محافظت کردن.

دلیل پنجم؛ خبر متواتر است که ابوبکر گفت: لَیتني کُنتُ سَألْتُ رسول اللهﷺ هل للأنصار في هذا الأمر حقّ أولا؟؛[1] یعنی ای کاش از حضرت رسول اللهﷺ پرسیده بودمی که انصار را در این کار ـ یعنی در امامت ـ حقی هست یا نه؟

و این کلام او دلالت بر بطلان امامت او می‌کند بر آن که او شاک بود در صحت امامتِ خود.

دلیل ششم؛ به صحت رسید که ابوبکر در مرض موت گفت: یا لَیتني کُنت ترکتُ بیتَ فاطمة لم اُحْرِقْ بابَه ولیتني في ظلّة بني ساعدة کنتُ ضربتُ یدي عَلیٰ ید أحد الرَّجُلَین عُمَر أو أبي عُبیدة، فکان هو الأمیر وکنتُ الوزیر؛[2] یعنی ای کاش ترک خانهٔ فاطمه کرده بودمی و دَرِ او را نسوخته بودمی و کاشکی در سقیفهٔ بنی ساعده، دست خود را بر دست یکی از دو مرد ـ عُمَر یا ابو عُبَیْده ـ زده بودمی و بیعت کرده بودمی و او امیر بودی و من وزیر.

و این، دلالت می‌کند بر آن که او دَرِ خانه فاطمه را بسوخت و نیز دلالت می‌کند بر آن که او خود را لایق مرتبهٔ امامت و صالح منصب خلافت نمی‌دانست.

دلیل هفتم بر بطلان امامت او؛ او و عُمَر و عثمان هر سه رعیت اُسامة بن زید بودند به موجب امر رسول اللهﷺ که آن حضرت فرموده بود که ایشان در تحت رایتِ اُسامه به غزا روند به بلاد شام ـ چنان که در باب اول مذکور شد.

و رسول اللهﷺ در مرض موت هر روز مَرَّةً بَعْدَ اُخریٰ می‌فرمود: نَفِّذوا جیشَ اُسامة،

---

۱. الاقتصاد، ص ۲۰۸؛ الخصال، ص ۱۷۳؛ المسترشد، ص ۲۲۵؛ السقیفة و فدک، ص ۴۳؛ الصراط المستقیم، ۳۰۱/۲؛ خلاصة عبقات الانوار، ۳۲۴/۳؛ الغدیر، ۱۷۱/۷؛ المناظرات فی الامامة، ص ۴۸۳؛ مجمع الزوائد، ۲۰۳/۵؛ المعجم الکبیر، ۶۳/۱؛ شرح نهج البلاغه، ۴۷/۲؛ کنز العمال، ۶۳۲ ـ ۶۳۳/۵؛ الاحادیث المختارة، ۹۰/۱؛ تاریخ الامم و الملوک، ۶۲۰/۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ۴۲۱ ـ ۴۲۲/۳۰؛ میزان الاعتدال، ۱۱۰/۳ و معجم ما استعجم، ۱۰۷۷/۳.

۲. الصراط المستقیم، ۳۰۱/۲؛ قمی، الاربعین، ص ۵۳۱؛ بحار الانوار، ۱۳۸/۳۰؛ المناظرات فی الامامة، ص ۴۸۳؛ شرح نهج البلاغه، ۱۶۴/۱۷؛ تاریخ الامم و الملوک، ۲۵۳/۲؛ تاریخ یعقوبی، ۱۳۷/۲؛ الامامة والسیاسة، ۳۶/۱ و الاستیعاب، ۷۹۳/۲.

لَعَنَ اللّهُ المُـتَخَلِّف عـن جـیش اُسـامة،[1] وایشـان سـخن رسـول‌اللهﷺ قـبول نکـردند و از جیش اُسامه تخلف و تقاعد نمودند، پس اگـر ایشـان مسـتحق امـامت بـودندی، رسول‌اللهﷺ امر نکردی که در تحتِ رایتِ اُسامه رعـیت بـاشند و اُسـامه بـر ایشـان امیر باشد.

دلیل هشتم؛ چون سورۀ برائت نـازل شـد، حـضرت رسـول‌اللهﷺ فـرمود کـه آن را کتابت کردند و به ابوبکر داد و به مکه فرستاد تا در موسم حج بر مردم خواند و نبذِ عهدِ مشرکان نماید. چون ابوبکر به جانب مکه تـوجه نـمود، جـبرئیلعليه‌السلام آمـد و بـا رسولﷺ گفت: حق تعالی می‌فرماید که نرساند بر اهل موسم این آیات را إلا تـو یـا کسی که از تو باشد. حضرت رسالتﷺ امیرالمؤمنینعليه‌السلام را به موجب وحی الله تعالی از عقب ابوبکر فرستاد تا سوره را از او بستاند و بر اهل موسم خواند.

حضرت امیرالمؤمنینعليه‌السلام از عقب ابوبکر رفت و سوره را از او بستد و به مکه رفت و بر مردم خواند و نبذ عهد مشرکان نمود ـ چنان که در باب دوم مذکور شد.

پس، کسی را که صلاحیت آن نباشد کـه سـوره یـا بـعضی از سـوره را اَدا نـماید و به مردم رساند و رسـول‌الله بـه مـوجب وحـی الهـی او را از آن مـعزول گـرداند، چگونه لایق و صالح امامت عـامه بـاشد کـه مـتضمن ادای احکـام شـرعیه است بـر جمیع امت؟

دلیل نهم؛ حضرت رسول‌الله در ایام حیات خود، هرگز ابوبکر را بـر کسـی والی نگردانید و عملی به او رجوع نفرمود، و عمرو عاص را نیز بر او والی گردانید تا تنبیه باشد بر آن که او مستحق آن نیست که والی باشد، بلکه رعیت است که اگر استحقاق امارت بودی او را، رسول‌الله، دیگری را بر او امیر و والی نگردانیدی.

دلیل دهم؛ ابوبکر در حالِ نَـزْع،[2] تأسـف مـی‌خورد و مـی‌گفت: لیـتني لَـم أَتَـوَلّ

۱. وصول الاخیار، ص ۶۸؛ قمی، الاربعین، ص ۱۲۷؛ السقیفة اُم الفتن، ص ۵۶ و شواهد التنزیل، ۳۳۸/۱.

۲. نزع: جان دادن، جان کندن، حالتِ مریضِ مُشرف به مرگ.

يــومَ السّــقيفة الإمــارةَ والخــلافة؛[1] يـعنی ای کـاش کـه روز سـقيفه، مـتولی امـارت و خلافت نمی‌شدم.

و این کلام دلالت می‌کند بر آن که او مستحق خلافت و امارت نبود و به حکـم: ﴿فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطائَكَ فَبَصَرُكَ ٱلْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾،[2] در وقت نزع، سوء عاقبت آن کار مشاهده کرده بود، از آن جهت، پشیمان گشته بود و تأسف می‌خورد.

و در کتاب فعلت فلا تلم تصنیف مظفر بن محمد ابوالجیش البلخی مذکور است که محمد بن ابوبکر گفت: پدرم در وقت نزع در حضور من و عُمَر و خواهرم عایشه و برادرم عبدالرحمن می‌گفت:

مـحمد و عـلی ایـن جـا حـاضرند و مَـرا اِخـبار مـی‌نمایند بـه دخـول در دوزخ، و در دست محمد صحیفه‌ای است که ما در آن صحیفه عهدهای خود نوشته بـودیم. می‌بینم که صحیفه را می‌خوانـد و اِخـبار مـی‌نماید کـه مـرجـع و مـقر مـن و عُـمَر و عـثمان و مُـعاذ بـن جـبل و سـالم مـولی أبـی حُـذیفه و ابـوعُبَیده جـرّاح، دوزخ خواهد بود.

عُمَر گفت: او هَجْر[3] می‌گوید، اما این راز را پوشیده تا علی و بنی‌هاشم بر ما شماتت نکنند، پدرم گفت: ای عُمَر! من هجر نمی‌گویم، نه من در غار با محمدﷺ بودم که او گفت: من در حبشه سفینه جعفر بن اَبي طالب می‌بینم که در دریا جاری است. مـن گفتم: یا رسول‌الله! من نیز می‌خواهم که ببینم او را، دست بر چشم من مالید، من نیز بدیدم و در خاطرم خطور نـمود کـه او سـاحر است. بـعد از مـدتی در مـدینه ایـن

---

۱. ماجرای تأسف خوردن ابوبکر در حال جان‌کند، از جمله وقایعی است که در منابع شیعه و سنی از فرزند وی، محمد بن ابی‌بکر نقل شده است؛ هر چند این نقل با تردیدهایی نیز به واسطه کمی سن محمد در زمان فوت پدرش روبه رو است: سرّالعالمین و کشف ما فی الدارین (مجموعه رسائل)، ص ۵۴۳ ـ ۵۴۴؛ تذکرة الخواص، ص ۶۲؛ استقصاء الافحام، ۵۱۴/۱؛ کشف الحجب والاستار، ص ۴۴۵ ـ ۴۴۶؛ قمی، الاربعین، ص ۲۸۴ و تهذیب المقال، ۱۹۲/۱ ـ ۱۹۳.

۲. ق، آیه ۲۲: ما پرده را از چشم تو کنار زدیم و امروز چشمت تیزبین است.

۳. هجر: پریشان گفتن، هذیان گفتن در خواب و بیماری، پرت و پلا گفتن.

حال را با تو باز گفتم، تو گفتی: او ساحر است و رأی من و تو بر آن قرار یافت که او ساحر است؟ اکنون بر من روشن شد که به سبب اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت محمد کرده‌ام، مُعذَّب و مُعاقَب خواهم شد و سوء عاقبت آن، بر من محقق شد.

عُمَر گفت: او هذیان می‌گوید و برخاست و با برادر من عبدالرحمن از خانه بیرون رفت، و چون ایشان از خانه بیرون رفتند با پدر گفتم: **یا أبتِ، قُل لا إله إلّا الله**، گفت: به خدا که نمی‌توانم گفتن تا به دوزخ رسیدن و در تابوت رفتن. من گفتم: کدام تابوت؟ گفت: تابوتی است در زیر جمله طبقات دوزخ و دَرَکات آن، در آن تابوت دوازده کس باشند، از جمله ایشان من باشم و عُمَر و عثمان و معاذ بن جبل و سالم مولای أبی حذیفه و ابوعُبَیْده جرّاح، چون الله تعالی خواهد که دوزخ را بتابد، امر فرماید که آن تابوت را از مقام او که غَسَق است بیرون آورند، از شدت حرارت آن تابوت، دوزخ تابیده شود.

من گفتم: **یا أبت تَهْذي؟** یعنی ای پدرِ من! هذیان می‌گویی؟ گفت: **والله ما أَهْذي، لَعَن الله ابن صهّاك، هو الّذي صَدّني عن الذّکر بعد إذا جائني فَبِئْسَ القرین**؛ یعنی به خدا که هذیان نمی‌گویم، لعنت کند خدا پسر صهّاک را، اوست آن کسی که بازداشت مَرا از ذکر، بعد از آن که آمد به من، پس بد قرین بود عُمَر، و بعد از آن روی بر زمین نهاد و گریه و زاری می‌کرد و ویل و ثبور[۱] می‌گفت تا جان تسلیم کرد.

بعد از آن، عُمَر و عبدالرحمن آمدند و از من پرسیدند که دیگر چه گفت؟ من آن چه شنیده بودم بازگفتم. عُمَر گفت: هذیان گفته، اما زنهار که با علی باز نگویید که بر ما شماتت نماید.[۲]

---

۱. ویل: وای، کلمه افسوس؛ ثبور: زیان، خسران، وای.

۲. ر.ک: حدیقة الشیعة، ص ۲۶۳ ـ ۲۶۴؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۳۴۸ ـ ۳۵۰؛ الصراط المستقیم، ۲۹۸/۲ و وفیات الائمة، ص ۳۰ ـ ۳۱.

ابو غسان مالک بن اسماعیل نهدی روایت کرده که محمد بن ابوبکر گفت:

در وقت نزع پدر، پیش او رفتم و او را بر اسوء حالات دیدم. گفتم: ای پدر! تو را به غایت پریشان می‌یابم و به بدترین حالات می‌بینم. گفت: یا بنيّ، لرجل له قِبَلی مَظْلَمةٌ، لو أَحَلَّني منها، رجوتُ أن أُفيق؛ یعنی ای پسرک من! مَر مردی را قِبَل من مظلمه‌ای است، اگر آن مرد مَرا حلال کند از آن مظلمه، رجا دارم که از این شدت خلاصی یابم. من گفتم: آن مرد کیست؟ گفت: علی بن اَبی طالب. من گفتم: من نزد او روم و التماس نمایم که او تو را حلال کند. بعد از آن نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و گفتم: پدرم بر اسوء حالات است و در سَکَرات[1] مرگ است و به غایت پریشان است، و پریشانی و سوء خاتمت خود از جهت ظلمی می‌داند که بر تو کرده و به سبب حقی که از تو انتزاع نموده، و من ضامن شده‌ام که از حضرت تو التماس نمایم که او را حلال کنی، اگر مرحمت فرمایی و او را حلال کنی، از مکارم اخلاق و الطاف تو بعید نباشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: کرامةٍ لك یا محمّد، اما با پدرت بگوی که نزد مردم معترف شود که امامت و خلافت حق من بود که او انتزاع نمود تا من او را حلال کنم.

محمد گفت: من نزد پدر رفتم و گفتم که با علی علیه السلام التماس مبذول کردم، می‌فرماید: به شرط آن که با مردم بگویی که امامت و خلافت بعد از رسول الله حق او بوده که تو انتزاع نمودی.

پدرم گفت: ما أُحبُّ أن لا یُصلّي بعدي اثنان [؛ یعنی دوست ندارم که حتی دو نفر هم بعد از من نماز نخوانند].

بعد از آن گفت: من اگر این بگویم تا قیامت مردم آشکارا بر من لعنت کنند. بعد از آن این آیه بخواند: ﴿وَجاءَتْ سَكْرَةُ ٱلمَوْتِ بِالحَقِّ ذٰلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ﴾ و می‌گفت: لَيْتني كُنت تِبْنَةً في لِبْنَة، ولَيْتَني لم أُحرِق فجاءةَ السّلميّ

۱. سکرات: (جمع سکره) بی‌شعوری، بی‌هوشی که به وقت مرگ باشد.

بالنّار، ولَيتني لم أو من الأشعثَ بن قيس ولم أزوجّه أُختي؛[1] يعنی کاش کاهی می‌بودم بر خشتی، و کاش نسوزانیدمی فجائه سلمی را به آتش، و کاش ایمن نمی‌گردانیدم و امان نمی‌دادم اشعث بن قیس را و تزویج نمی‌کردم خواهر خود را به او.

و سبب سوزانیدن فجائه آن بود که ابوبکر او را به بیعت خود دعوت نمود، او قبول نکرد. ابوبکر بفرمود تا او را بسوزانند، چون او را در آتش انداختند، او در میان آتش کلمهٔ توحید تکرار می‌نمود تا جان تسلیم کرد.[2]

اما حکایت اشعث بن قیس چنان است که او مرتد شده بود و خالد بن ولید در حرب او را بگرفت و نزد ابوبکر فرستاد، و او به حَسَب شرع مستحق قتل بود. ابوبکر از برای کشتن او با پدر خود ابوقُحافه مشورت کرد، ابوقُحافه گفت: اشعث از اکابر عرب است و او را و پدر او را مثل ما هزار خدمت‌کار بوده، او را مَکُش و خواهر خود را به زنی به او دِه که وصلت کردن با او در دنیا ما را فخری باشد و اگر در جاهلیت بودی، این امر ما را میسّر نشدی.

ابوبکر از برای مفاخرت و حُب جاه، خواهر را به زنی به او داد و بر او حد شرع

---

۱. ر.ک: حدیقة الشیعة، ص ۲۶۴ و کامل بهائی، ۱۲۹/۲.

۲. فجائه سلمی مردی از قبیله بنی سلیم و نام اصلی وی ایاس بن عبدالله است. درباره این که چرا ابوبکر او را در آتش انداخت، دو نقل وجود دارد: اول، محدثان و مورخان سنی بر این باورند که او با ادعای این که فردی مسلمان است و می‌خواهد در جهاد با مرتدان شرکت داشته باشد، از ابوبکر سلاح گرفت، اما به جای شرکت در نبرد، به راهزنی و تجاوز پرداخت. پس از دستگیری فجائه، ابوبکر در مقام مجازات وی بر آمد و او را در مسجد در آتش سوزاند. این عمل ابوبکر، بعدها مورد اعتراض و نکوهش اصحاب پیامبر قرار گرفت، تا آن جا که خود نیز از انجام آن اظهار پشیمانی می‌کرد، زیرا بر اساس آیه ۳۳ سوره مبارکه مائده، مجازات مُفسد، یکی از سه چیز است: کشته شدن، قطع دست و پا، تبعید. افزون بر این که در اسلام، سوزاندن انسان جایز نیست. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: معالم المدرستین، ۷۸ ـ ۸۰/۲؛ تاریخ الامم و الملوک، ۲۵۳/۲؛ دوم: ارتباط میان آن مجازات با عدم بیعت وی با ابوبکر؛ هم چنان که مؤلف به آن اشاره کرده است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: حدیقة الشیعة، ص ۲۶۲.

جاری نگردانید،[1] و اصبغ بن حرمله لیثی در حق او گفته:

شعر:

أتــيت بكــنديّ قــد ارتــدّ وارتــقى / الى غــاية مَــن نَـقض مـيثاقه الكـفرا

أكــان ثــواب النكث إحـياء نـفسه / وكــان ثــواب الكـفر تـزويجه البكـرا

فــقل لأبــي‌بكر ولو شــنت بــعدها / قــريشاً واخــملت النّـباهة والقــدرا

أمــا كــان فــي تـيم بـن مـرّة واحـد / تــزوّجه؟ لولا أردت بــه الفــخرا

فــلو كــنت لمّــا أتــاك قــتلته / لقــدّمتها ذخــراً وأخّــرتها ذكــرا

فاضحى يـرى مـا قـد فـعلت فـريضة / عليك فـلا حـمداً حـويت ولا أجـرا[2]

---

۱. برای اطلاع از ماجرای ارتداد اشعث و ازدواج او با خواهر ابوبکر، ر.ک: حدیقة الشیعة، ص ۲۶۲؛ الایضاح، ص ۱۳۲؛ المسترشد، ص ۲۵۳ ـ ۲۵۴؛ قمی، الاربعین، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۱؛ بحار الانوار، ۴۵۵ ـ ۴۵۶/۳۰؛ تاریخ یعقوبی، ص ۱۳۲؛ شرح نهج البلاغه، ۳۳ ـ ۳۴/۲؛ من حیات خلیفة عُمَر بن الخطاب، ص ۲۰۷ ـ ۲۰۸؛ الطبقات الکبری، ۱۰/۵؛ ابن حبان، الثقات، ۱۸۰ ـ ۱۸۱/۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۴۱/۸ و ۱۲۶ ـ ۱۳۱/۹؛ الاصابه، ۲۵۸ ـ ۲۵۹/۶، شماره ۸۵۲۳؛ معجم البلدان، ۲۷۲ ـ ۲۷۴/۵. نکته بسیار عبرت‌آمیز آن که نتیجه ازدواج اشعث با خواهر ابوبکر، چند فرزند شد، یکی دختر به نام جعده که همسر امام مجتبی بود و به تحریک معاویه، عامل شهادت ایشان بود؛ دیگری پسری به نام محمد که در حادثه کربلا و شهادت امام حسین مشارکت داشت؛ پدر این دو فرزند، یعنی خود اشعث نیز از دشمنان امیرالمؤمنین بود و با تحریک دختری به نام قطام، در شهادت ایشان نقش داشت. ر.ک: کافی، ۱۶۷/۸، شماره ۱۸۷.

۲. ر.ک: الغدیر، ۱۷۵/۷ (با کمی اختلاف در کلمات).

فصل چهارم

در ذکر بعضی از مطاعن عُمَر

بدان! مطاعن عُمَر بی‌شمار است، اما این فقیر، اندکی از بسیار و یکی از هزار، بلکه قطره‌ای از بحار مطاعن او در حیّز تحریر می‌آورد.

اولاً، روایت کرده‌اند روات ثقات که او گفت: ما شَكَكْتُ في نبوّة محمّد قَطّ إلّا يومَ الحُدَيبيَّة؛[1] یعنی شک نکردم در نبوت محمد هرگز الا روز حدیبیه.

ثانیاً، محمد بن اسماعیل بخاری در صحیح خود در باب «كراهية الاختلاف» و غیرها روایت کرده از عبدالله بن عباس که گفت:

چون وقت وفات رسول الله ﷺ نزدیک شد، جمعی از صحابه به عیادت آن حضرت رفتند و عُمَر بن خطاب در میان ایشان بود. رسول الله ﷺ فرمود: إيتُوني بدواة وبَيْضاء لأكْتُب لكم كتاباً لاتُضِلّوا به مِن بعدي؛ یعنی دوات و کاغذ بیاورید تا از برای شما بنویسم کتابی که به سبب آن کتاب، هرگز بعد از من گمراه نشوید.

عُمَر گفت: إنّ هذا الرجل لَيَهْجُر، عندنا كتاب الله، حَسْبُنا كتابُ الله؛ یعنی به درستی

---

1. رسائل المرتضی، ۴۴۳/۱؛ الفصول المختارة، ص ۲۷؛ التعجب، ص ۶۰؛ الطرائف، ص ۴۴۱؛ عين العبرة، ص ۲۲؛ الصراط المستقيم، ۷۹/۳۴؛ بحارالانوار، ۳۳۵/۲۰؛ صنعانی، المصنف، ۳۳۹/۵؛ صحيح ابن حبان، ۲۲۴/۱۱؛ المعجم الكبير، ۱۳ ـ ۱۴/۲۰؛ * جامع البيان، ۱۲۹ ـ ۱۳۰/۲۶؛ الدر المنثور، ۷۷/۶؛ زاد المعاد، ۲۹۵/۳؛ جامع البيان، ۱۰۰/۲۶؛ الروض الانف، ۵۳/۴؛ تاريخ مدينه دمشق، ۲۲۹/۵۷؛ سبل الهدى و الرشاد، ۵۳/۵؛ من حيات خليفة عُمَر بن الخطاب، ص ۷۱، شماره ۳و موسوعة التاريخ الاسلامی، ۶۲۵/۲.

که این مرد هذیان و هرزه می‌گوید و بر سخن او اعتماد نیست و قرآن نزد ماست، کتاب الله ما را بس است.

پس، آن جماعتِ صحابه که در خانه رسول الله ﷺ حاضر بودند دو گروه شدند و با یک‌دیگر منازعت و مخالفت و مخاصمت کردند، و بعضی به سخن رسول الله ﷺ میل نمودند و می‌گفتند که اسباب کتابت حاضر کنید تا رسول الله ﷺ از برای شما کتابی بنویسد که به سبب آن کتاب، بعد از او هرگز گمراه نشوید و بعضی با عُمَر موافقت نمودند و همان سخن گفتند که عُمَر گفته بود. چون در حضور رسول ﷺ با یک‌دیگر خصومت و نزاع کردند ـ با وجود آن که جایز نیست که در حضور انبیا نزاع کنند و آواز بلند گردانند، به مقتضای آیهٔ کریمه: ﴿أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾[1] منهیٌ عنه است ـ در حضور رسول الله ﷺ رفع صوت نمودن و سخنان باطل و لغو گفتند نزد رسول الله ﷺ. آن حضرت فرمود: **قُوموا وَاخْرُجُوا عَنّي لايَنْبَغي التنازعُ لَدَي**؛[2] یعنی

---

۱. حجرات، آیه ۲.

۲. ماجرای جلوگیری کردن عمر به خطاب از نوشتن وصیت توسط پیامبر گرامی اسلام که در متون تاریخی از آن به «یومِ الخمیس» یاد می‌شود، از جمله دردناک‌ترین حوادث تاریخ اسلام است که به واسطه آن، از یک سو این امکان فراهم نشد که پیامبر در آخرین روزهای عمر خود، از شکل‌گیری انحرافی بزرگ جلوگیری کند و از سوی دیگر، پیامبری که از عصمت مطلق برخوردار بوده و به حکم آیهٔ شریفه: ﴿وَمايَنْطِقُ عَنِ الهَوىٰ * إنْ هُوَ إلّا وَحْيٌ يُوحىٰ﴾، هر چه را که می‌گوید برگرفته از وحی الهی است و نه هوا و هوس، متهم به هذیان‌گویی گردید. هر چند علمای سنی در صدد توجیه اهانت عمر به پیامبر برآمدند، اما هم چنان این فراز زشت، در زندگی خلفای جور خودنمایی می‌کند. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: صحیح بخاری، ۳۷/۱ و ۳۱/۴ و ۶۶ و ۱۳۷ ـ ۱۳۸/۵ و ۹/۷ و ۱۶۱/۸؛ مسند احمد، ۲۲۲/۱ و ۳۵۵؛ صحیح مسلم، ۷۵ ـ ۷۶/۵؛ المستدرک علی الصحیحین، ۴۷۷/۳؛ بیهقی، السنن الکبری، ۲۰۷/۹؛ شرح مسلم، ۸۹ ـ ۹۰/۱۱؛ مجمع الزوائد، ۲۱۵/۴ و ۱۸۱/۵ و ۳۴/۹؛ صنعانی، المصنف، ۴۳۸ ـ ۴۳۹/۵، شماره ۹۷۵۷ و ۵۷/۶، شماره ۹۹۹۲ و ۳۶۱/۱۰، شماره ۱۹۳۷۱؛ حمیدی، المسند، ۲۴۱ ـ ۲۴۲/۱، شماره ۵۲۶؛ نسائی، السنن الکبری، ۴۳۳ ـ ۴۳۵/۳، شماره ۵۸۵۲ ـ ۵۸۵۷ و ۳۶۰/۴، شماره ۷۵۱۶؛ مسند أبی یعلی، ۲۹۸/۴، شماره ۲۴۰۹؛ المعجم الاوسط، ۲۸۷ ـ ۲۸۸/۵؛ المعجم الکبیر، ۳۰/۱۱ و ۳۵۲؛ الفائق فی غریب الحدیث، ۳۹۱/۳؛ نصب الرایة، ۳۴۳/۴؛ کنز العمال، ۲۴۳/۷، شماره ۱۸۷۷۱؛ الطبقات الکبری، ۲۴۲ ـ ۲۴۴/۲؛ تاریخ الامم و الملوک، ۴۳۶/۲؛ البدایة و النهایه، ۲۴۷/۵؛ تاریخ ابن خلدون، ۶۲/۲ و ۱۷۰ ـ

←

برخیزید و از نزد من بیرون روید، سزاوار نیست نزاع کردن نزد من، و همه را از خانه بیرون کرد.

و ابن عباس هرگاه این حکایت کردی و این شکایت نمودی، گفتی: إنَّ الرَّزيَّة كُلَّ الرَّزيَّة، ما حال بَيْنَ رسول الله وبَيْن أن يَكْتُب لهم ذلك الكتاب؛[1] یعنی به درستی که مصیبت ـ همه ـ آن مصیبت بود که مانع و حائل شد میان رسول اللهﷺ و میان کتابت آن کتاب.

پس چون حضرت الله تعالی با رسول اللهﷺ خطاب فرموده: ﴿وَٱخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾[2] و هم چنین فرموده به آن حضرت: ﴿وَلا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ وَالعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ما عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَىءٍ وَما مِنْ حِسابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَىءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ ٱلظّالِمِينَ﴾،[3] اگر عُمَر با متابعان، مؤمن بودندی، حضرت رسول اللهﷺ ایشان را از پیش خود نراندی و از خانه اخراج نفرمودی و نگفتی: «قوموا وأخرجوا عنّی».

ثالثاً، چون رسول اللهﷺ از دار فنا به عالم بقا رحلت نمود، عُمَر نزد ابوبکر رفت و گفت:

خائفم که محمد نمرده باشد و حیله کند تا معلوم نماید که صدّیق کیست و عدو کیست؟ یا همچو موسی غایب شده باشد و بازآید و دست و پای فاسقان که مخالفت او نموده باشند و عصیان او کرده باشند، بِبُرّد و ایشان را عقوبت نماید. ابوبکر گفت: او وفات کرده و این آیه بخواند: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾[4] و نیز این آیه

← ۱۷۱/۳؛ اخبار مکه، ۴۰/۳، شماره ۱۷۳۵؛ البدء و التاریخ، ۹۵/۵؛ الشفا بتعریف حقوق المصطفی، ۱۹۲ ـ ۱۹۴/۲؛ اعلام الوری، ۲۶۵/۱؛ ابن کثیر، السیرة النبویة، ۴۵۰ ـ ۴۵۱/۴؛ سبل الهدی و الرشاد، ۲۴۷ ـ ۲۴۸/۱۲؛ عُمَر بن خطاب، ص ۶۲ ـ ۷۵؛ حلیة الأولیاء، ۲۵/۵؛ البیان و التعریف، ۲۵۷/۲ و الاحکام، ۹۸۴ ـ ۹۸۵/۷.

۱. بیشتر منابعی که ماجرای «یوم الخمیس» را نقل کرده‌اند، در ادامه، این سخن ابن عباس را نیز آورده‌اند.

۲. شعراء، آیه ۲۱۵: بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند بگستر.

۳. انعام، آیه ۵۲: و کسانی را که صبح و شام خدا را می‌خوانند و جز ذات پاک او نظری ندارند از خود دور مکن، نه چیزی از حساب آنها بر تو است و نه چیزی از حساب تو بر آنها، اگر آنها را طرد کنی از ستمگران خواهی بود.

۴. زمر، آیه ۳۰.

بخواند: ﴿وَما مُحَمَّدٌ إِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن ماتَ أَوْ قُتِلَ ٱنْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقابِكُمْ﴾،[1] عُمَر گفت: گوییا که من هرگز این آیه را نشنیده بودم بعد از آن، ابوبکر با عُمَر گفت: البَدار البَدار قبل البَوار؛ یعنی ای عُمَر! بشتاب بشتاب به طلب خلافت، و از مردم بیعت بستان پیش از آن که علی از تعزیت فارغ شود و به این کار پردازد که بعد از آن که علی و بنی‌هاشم از عزا فارغ شوند، ما را خلافت میسّر نباشد.[2]

عُمَر جمعی را که از ایشان کاری می‌آمد، هر یکی را به وجهی فریب داد، بعضی را به تطمیعِ تولیت و ولایت، و بعضی را به تطمیع اموال و در همان روز که رسول الله ﷺ رحلت فرموده بود، چهارصد کس را به ولایات و قُرا و قبایل و مواضع مرجوُّالنفع فرستاد تا اهالی آن مواضع را به بیعت دعوت کنند و ترغیب نمایند به متابعت ابوبکر و اطاعت و انقیاد او.

و به جنازه و تدفین رسول الله ﷺ حاضر نشدند و بر او نماز نکردند و بعد از سه

---

۱. آل عمران، آیه ۱۴۴.

۲. از جمله رخدادهای ساعتِ نخستِ رحلت پیامبر گرامی اسلام، انکار آن توسط عمر بن خطاب است. وی با این بهانه که پیامبر هم چون موسی از قوم خود پنهان شده و دوباره برخواهد گشت یا او خود را به مرگ زده تا رفتار اصحاب خود را ارزیابی کند، مدعی شد که پیامبر نمرده است و در برابر همهٔ آنان که با خواندن آیاتی از قرآن در صدد اثبات رحلت پیامبر بودند، ایستادگی کرد؛ اما با حضور ابوبکر و سایر یاران خود که اعضای تشکیل دهنده سقیفه بودند، به یک باره از این ادعا دست کشید. هر چند علمای سنی در مقام توجیه کار عمر، سخن‌های زیادی گفته‌اند، ولی شاید بهترین توجیه، آن باشد که بگوییم هدف از این کار، وقت کُشی و جلوگیری از پیش‌دستی دیگران بود. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: صحیح بخاری، ۱۹۳ ـ ۱۹۴/۴؛ سنن ابن ماجة، ۵۲/۱، شماره ۱۶۲۷؛ بیهقی، السنن الکبری، ۱۴۲/۸؛ مجمع الزوائد، ۳۷ ـ ۳۸/۹؛ کوفی، المصنف، ۵۶۵/۸، شماره ۱؛ مسند ابن راهویة، ۷۲۸/۳ و ۹۹۱ ـ ۹۹۲/۳؛ کنز العمال، ۲۳۲/۷، شماره ۱۸۷۵۵ و ۲۳۴/۷، شماره ۱۸۷۵۸؛ الجامع لاحکام القرآن، ۲۲۲ ـ ۲۲۳/۴؛ الدر المنثور، ۳۱۸ ـ ۳۱۹/۴؛ الطبقات الکبری، ۲۶۷/۲؛ ابن حبان، الثقات، ۱۳۳ ـ ۱۳۴/۲؛ تاریخ یعقوبی، ۱۱۴/۲؛ سبل الهدی و الرشاد، ۲۷۴/۱۲ و ۲۹۸؛ الاکتفاء، ۴۳۳ ـ ۴۳۵/۲؛ الروض الانف، ۴۴۴ ـ ۴۴۶/۴؛ الریاض النضرة، ۳۷ ـ ۳۸/۲؛ حلیة الأولیاء، ۲۹/۱؛ تاریخ الامم و الملوک، ۲۳۲ ـ ۲۳۳/۲؛ العواصم، ۶۰ ـ ۶۱/۱؛ * البدایة والنهایه، ۳۱/۴؛ البدء و التاریخ، ۶۳ ـ ۶۴/۵؛ صفوة الصفوة، ۲۶۵ ـ ۲۶۶/۱؛ المنتظم، ۴۳/۴؛ شرح مسلم، ۷۸/۱۲؛ فتح الباری، ۲۵/۷؛ شرح نهج البلاغه، ۴۰ ـ ۴۱/۲؛ معالم المدرستین، ۱۱۲ ـ ۱۱۳/۱ و ۳۴۶/۱.

روز که از مردم اخذ بیعت نموده و کار تمام کرده بودند، بر سر قبر رسول الله ﷺ رفتند و بر قبر او نماز کردند.[۱]

پس چون عُمَر با اَحباب و اَعوان به تعزیت حضرت رسول الله ﷺ نرفتند و بر جنازه او نماز نکردند و به اخذ بیعت و ترتیب امور خلافت مشغول شدند روزِ وفات رسول الله ﷺ بی‌مشورتِ بنی‌هاشم، معلوم شد که فرصت نگاه داشتند و ترسیدند که اگر بنی‌هاشم از تعزیت رسول الله ﷺ فارغ شوند، خلافت ایشان را متمشّی[۲] نشود، و اگرنه از این جهت بودی، به مراسم تعزیت قیام نمودندی قبل از استعداد امر خلافت؛ و اگر امر خلافت محتاجٌ الیه است امت را، بایستی که رسول الله خلیفه تعیین فرموده بودی که اَوْلیٰ و اَلْیقْ به تعیین کردن خلیفه و نصب امام، خداست و رسول او.

و چون به زعم خصم، رسول الله امامی نصب نفرموده و خلیفه تعیین ننموده، معلوم می‌شود که خلیفه و امام محتاجٌ الیه نیست یا آن که امری است که موقوف است به اجتماع صحابه، پس بایستی که صبر کردندی و به مقتضای ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي ٱلْأَمْرِ﴾[۳] با بنی‌هاشم و خزرجیان مشاورت نمودندی و به اتفاق، امامی تعیین فرمودندی.

چون صبر نکردند و به تعجیل از مردم اخذ بیعت نمودند، محقق شد که فرصت

---

۱. پیامبر گرامی اسلامی در ظهر روز دوشنبه ۲۸ صفر سال یازدهم هجری از دنیا رفت، اما در نیمه شب چهارشنبه به خاک سپرده شد و به اتفاق شیعه و سنی، در آن زمان، تنها چهار نفر از بستگان پیامبر حاضر بودن و عایشه مدعی است که او و دیگران، از دفن پیامبر خبردار نشدند، جز آن که نیمه شب از داخل مسجد صدای بیل به گوش رسید. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: * مسند احمد، ۶۲/۶، شماره ۲۴۳۷۸ و ۲۴۲، شماره ۲۶۰۹۱ و ۲۷۴، شماره ۲۶۳۹۲؛ صنعانی، المصنف، ۵۲۰/۳، شماره ۶۵۵۱؛ کوفی، المصنف، ۲۰۵/۳، شماره ۳ و ۵۷۲/۸، شماره ۵؛ کنز العمال، ۶۵۲/۵، شماره ۱۴۱۳۹؛ الطبقات الکبری، ۳۰۴/۲؛ البدایة والنهایه، ۲۹۱/۵؛ ابن کثیر، السیرة النبویة، ۵۳۸ ـ ۵۳۹/۴؛ بیهقی، * السنن الکبری، ۴۰۹/۳، شماره ۶۵۱۸؛ ناسخ الحدیث و منسوخه، ص ۲۸۲، شماره ۳۲۲ و ۲۸۴ ـ ۲۸۵، شماره ۳۲۶؛ تاریخ الامم والملوک، ۲۳۹/۲ و ۲۴۱؛ الاکتفا، ۴۵۰ ـ ۴۵۱/۲؛ زاد المعاد، ۵۶۹/۳؛ الشمائل المحمّدیة، ۳۳۵/۱، شماره ۳۹۵؛ السیرة الحلبیه، ۴۹۳/۳ و المنتظم، ۴۹/۴.

۲. متمشی شدن کار: جریان یافتن آن، به پایان رسیدن و برقرار گشتن.

۳. آل عمران، آیه ۱۵۹.

نگاه داشتند و ترسیدند که اگر به جنازهٔ رسول الله ﷺ حاضر شوند و به مراسم تعزیت قیام نمایند و با بنی‌هاشم مشورت کنند در این امر، این امر بر ایشان قرار نیابد و از این جهت بود که فتنه‌ها ظاهر شد و انصار گفتند: منّا أميرٌ ومنكم أميرٌ.

و چون به حدیث: الأئمة من قريش، احتجاج نمودند بر انصار، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: قریش شجره‌اند و ما که بنی‌هاشمیم ثمرهٔ آن شجره، فكيفَ الصّحابة احْتَجُّوا بالشّجرة فأضاعوا الثّمرة؟ [؛ یعنی چگونه صحابه به درخت تمسک می‌جویند، ولی میوه آن را از بین می‌برند؟]

و چون ایشان گفتند: ما به سبب صحبت رسول الله، مستحق خلافت و لایق منصب امامتیم، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: أتكونُ الخلافة بالصّحابة ولا تكونُ بالصّحابة والقرابة؟[1] [؛ یعنی آیا خلافت به صحابه پیامبر بودن است، ولی به صحابه و خویشاوند پیامبر بودن نیست؟]

و هم چنین امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

شعر:

فإن كنتَ بالشورى ملكتَ أمورهم فكيف بهذا والمشيرون غُيَّب

وإن كنتَ بالقُربى حججتَ خَصيمهم فغيرك أوْلى بالنبيّ وأَقْرب[2]

رابعاً، روات ثقات روایت کرده‌اند:

روزی عُمَر خطبه می‌خواند و بر منبر می‌گفت: هر که بر مهر زن مغالات کند و از

۱. این جمله در نهج البلاغه این چنین آمده است: «واعجباه، أتكون الخلافة بالصحابة والقرابة» که حاکی از آن است که از نظر امیرالمؤمنین، خویشاوندی یا صحابی بودن، هیچ کدام معیاری برای به دست گرفتن خلافت نیست. ر.ک: نهج البلاغه، ۴۳/۴، شماره ۱۹۰. اما در سایر منابع، آن گونه که مؤلف نقل کرده، آورده شده است. ر.ک: خصائص الائمة، ص ۱۱۱؛ الصراط المستقیم، ۶۷/۱؛ شرح نهج البلاغه، ۴۱۶/۱۸؛ نهج الایمان، ص ۳۸۴ و مستدرک الوسائل، ۹۴/۳.

۲. دیوان امام علی علیه السلام، ص ۱۱۶: اگر با شورا زمام دار امور ایشان شدی / چگونه چنین می‌شود و حال آن که اهل مشورت غایب بودند؛ و اگر با استناد به خویشاوند بودن، بر مخالفان ایشان احتجاج کردی / سایر افراد به پیامبر نزدیک‌ترند.

چهارصد درهم بیفزاید، او را حد بزنم و آن چه از چهارصد درهم افزوده باشد، داخل بیت‌المال گردانم. پیرزنی حاضر بود، برخاست و گفت: ای عُمَر! کلام تو اَوْلیٰ است به قبول یا کلام الله تعالی؟ عُمَر گفت: کلام الله تعالی. پیرزن گفت: الله تعالی فرموده: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾ عُمَر در گریه افتاد و گفت: خاموش نشدی ای عُمَر تا پیرزنی تو را الزام می‌دهد. بعد از آن گفت: كُلّكم أفْقَه مِن عُمَر حَتّى المُخَدّرات في البيوت،[1] [؛ یعنی همه شما داناترید از عمر، حتی زنان در خانه]. و در روایتی دیگر: حَتّى العَجايز في البيوت [؛ یعنی حتی پیرزنان در خانه].[2]

خامساً، تخلف کرد از جیش اُسامه با وجود آن که رسول الله ﷺ به کرّات فرموده بود: لَعَن الله مَن تَخَلَّفَ عن جيش اُسامة، چنان که قبل از این مذکور شده.

سادساً، روایت کرده‌اند:

عُمَر شنید که جمعی در خانهٔ خود به شرب خمر مشغول‌اند، بر بام آن خانه رفت و به تهدید بانگ بر اهلِ آن خانه زد، شخصی از میان آن جمع گفت: ای عُمَر! چهار خطا کردی در یک ساعت و چهار امر نامشروع از تو صادر شد: اول، رسول الله ﷺ فرمود: السلامُ قبلَ الكلام و تو پیش از سلام سخن گفتی؛ دوم، الله تعالی فرموده: ﴿وَأْتُوا ٱلْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها﴾، تو از بام خانه برآمدی؛ سوم، الله تعالی فرموده: ﴿وَلا تَجَسَّسُوا﴾، تو تجسّس کنان بر ما هجوم کردی؛ چهارم، به خلاف قول الله تعالی عمل کردی که [فرمود:] ﴿يٰا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾، تحقیق

۱. الطرائف، ص ۵۱۶؛ الصراط المستقيم، ۳۰۵/۲؛ خلاصة عبقات الانوار، ۱۸۹/۳، شماره ۷؛ الغدير، ۹۵ ـ ۹۹/۶، شماره ۵؛ الاستغاثه، ۴۵ ـ ۴۶/۲؛ المسترشد، ص ۵۳۰ ـ ۵۳۱؛ بیهقی، السنن الكبرى، ۲۳۳/۷؛ مجمع الزوائد، ۲۸۴/۴؛ شرح نهج البلاغه، ۱۸۲/۱ و ۲۰۸/۱۲؛ كنز العمال، ۵۳۶ ـ ۵۳۸/۱۶، شماره ۴۵۷۹۶ ـ ۴۵۷۹۸؛ فيض القدير، ۸/۲، شماره ۱۱۸۷؛ كشف الخفاء، ۲۶۹ ـ ۲۷۰/۱ و ۱۱۷ ـ ۱۱۸/۲، شماره ۱۹۶۰؛ تفسير القرآن العظيم، ۴۷۸/۱؛ الدر المنثور، ۱۳۳/۲ و فتح القدير، ۴۴۲/۱.

۲. ر.ک: الغدير، ۱۴۴/۶؛ بحار الانوار، ۶۹۷/۳۰؛ الفتوحات الاسلامية، ۴۰۸/۲ و نور الابصار، ص ۶۵.

ناکرده، گمان بد در شأن ما بُردی و الله تعالی فرمود: ﴿إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾؛ عُمَر چون این کلمات شنید خجل شد و باز گردید.[۱]

سابعاً، قبالهٔ فدک [را] که ابوبکر به امضای خط حضرت رسول الله ﷺ نوشته بود، بدرید.[۲]

ثامناً، طپانچه[۳] بر روی حضرت فاطمه ﷺ زد، چنان که اثر آن بر روی آن حضرت ظاهر شد.

تاسعاً، روایت کرده است حافظ ابونُعَیْم اصفهانی در کتاب حُلیة الأولیاء که عُمَر در حین احتضار و وقت نزع گفت:

لیتني کنتُ کَبْشاً لقومي، فَسَمَّنُوني ثمّ جاءَهم اَحَبُّ قومهم فَذَبَحوني، فَجَعَلوا نِصفي شِواء ونصفي قَدیداً، فأکون عَذَرَةً ولا أکون بَشَراً؛[۴] یعنی ای کاش من گوسفندی بودمی از قوم من، پس مرا فربه کردندی، پس آمدی به ایشان دوست‌ترین قوم ایشان، پس بکُشتندی مرا و نصفی بریان کردندی و نصفی قدید، پس بخوردندی مرا، پس عذره و نجاست بودمی و آدمی نبودمی.

و این کلام او، مساوی قول الله تعالی است: ﴿وَيَقُولُ ٱلكافِرُ يا لَيْتَنِى كُنْتُ تُراباً﴾.[۵]

ابن عُمَر گفت:

پدرِ من در حین نزع به بدترین حالی بود و کس فرستاد و از علی ﷺ التماس نمود که

۱. الصراط المستقیم، ۲۰/۳؛ قمی، الاربعین، ص ۵۶۴ و ۵۵۰؛ حدیقة الشیعة، ص ۲۷۴ ـ ۲۷۵؛ شرح نهج البلاغه، ۱۸۲/۱ و ۱۷ ـ ۱۸/۱۲؛ الغدیر، ۱۲۱/۶، شماره ۱ ـ ۲؛ النص و الاجتهاد، ص ۳۴۸ و بحار الانوار، ۶۶۱ ـ ۶۶۲/۳۰ (با ذکر منابع فراوان برای این قضیه در پا صفحه).

۲. الصراط المستقیم، ۲۱/۳؛ قمی، الاربعین، ۵۴۲ و شرح نهج البلاغه، ۲۷۴/۱۶.

۳. طپانچه: سیلی، چَک، لطمه، تو گوشی.

۴. حلیة الأولیاء، ۵۲/۱؛ هم چنین ر.ک: شعب الایمان، ۴۸۵/۱، شماره ۷۸۷؛ الزهد، ۲۵۸/۱، شماره ۴۴۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۴۲؛ کنز العمال، ۶۱۹/۱۲، شماره ۳۵۹۱۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۳۱/۳۰؛ من حیات خلیفة عُمَر بن الخطاب، ص ۳۷ و الصراط المستقیم، ۲۵/۳.

۵. نباء، آیه ۴۰: کافر می‌گوید: ای کاش خاک می‌بودم.

نزد او حاضر شود، چون حاضر شد با او گفت: التماس می‌نمایم که مرا حلال کنی. علی علیه السلام گفت: هرگاه نزد دو مرد عادل اقرار کنی که بر من ظلم کردی، من تو را حلال کنم. پدرم روی به دیوار کرد و ساعتی هیچ نگفت، بعد از ساعتی متوجه علی علیه السلام شد و از او استحلال می‌نمود. علی علیه السلام اشهاد عدلین اعاده نمود. پدرم جوابی نگفت، علی علیه السلام برخاست و از خانه بیرون رفت، چون او بیرون رفت، جمعی آمدند و پدرم را به بهشت بشارت می‌دادند. او گفت: آه، چنان که نزدیک بود که روح از بدن او مفارقت نماید. بعد از آن گفت: **لو أنّ لي مِلءَ الأرضِ ذَهَباً ومِثْلَه مَعَه لافْتَدَيْتُ به نفسي مِن هَوْل المُطلع،**[1] [؛ یعنی اگر زمینی پر از طلا می‌داشتم و همانند آن بر آن افزوده می‌شد، آن را فدیه می‌دادم تا از هول مطلع رهایی یابم].

و این کلام او مصدوق قول الله تعالی است: **﴿وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مـا فِـى الأَرْضِ جَمِـيعاً وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ ٱلعَذَابِ﴾**.[2]

و واقدی با وجود آن که از جملهٔ ناصبیان است، روایت کرده:

در حینی که عُمَر را ضربت زدند، عثمان سر او را در کنار گرفت. عُمَر گفت: **دَعْني**؛ یعنی رها کن مَرا، بعد از آن گفت: **وَيْلي ووَيْلي مِنَ النّار ألّا أن لوكانتِ الدّنيا لي، لأفتديتُ بها مِنَ النار ولَمْ أرها**[3] [؛ یعنی وای بر من، وای بر من، بدانید که اگر دنیا

---

۱. حديقة الشيعة، ص ۴۷۹؛ هم چنین این جمله را ابن عباس از عمر در غیر از این ماجرا نیز نقل کرده است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: المسترشد، ص ۳۲۷؛ الکافئة، ص ۴۷، شماره ۶۳؛ افحام الاعداء، ص ۱۲۴؛ المستدرک علی الصحیحین، ۹۲/۳؛ مجمع الزوائد، ۷۷/۹؛ فتح الباری، ۵۲/۷؛ مسند أبی یعلی، ۱۱۷/۵؛ صحیح ابن حبان، ۳۳۳/۱۵؛ کنز العمال، ۶۹۸/۱۲؛ کوفی، المصنف، ۱۵۵/۸، شماره ۵۳؛ الطبقات الکبری، ۳۵۱ـ۳۵۵/۳؛ تاریخ بغداد، ۳۳۵/۷، شماره ۳۸۳۵ و ۱۶۷ ـ ۱۶۸/۱۱، شماره ۵۸۶۶؛ تاریخ مدینه دمشق، ۴۱۱/۴۴ و ۴۳۰ و اسد الغابة، ۷۶ـ۷۷/۴.

۲. زمر، آیه ۴۷: اگر ستمکاران تمام آن چه را روی زمین است مالک باشند و همانند آن بر آن افزوده شود، حاضرند همه را فدا کنند تا از عذاب شدید روز قیامت رهایی یابند.

۳. ر.ک: الکافئة، ص ۴۷، شماره ۶۰؛ الطبقات الکبری، ۳۶۰ـ۳۶۱/۳؛ کوفی، * المصنف، ۱۵۳/۸، شماره ۴۰؛ کنز العمال، ۶۸۷/۱۲، شماره ۳۶۰۶۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ۴۴۳/۴۴؛ وصایا العلماء، ۳۷ ـ ۳۸/۱ و صفوة الصفوة، ۲۹۱/۱.

مال من می‌بود، آن را بهای آزادی خود از آتش می‌کردم و آن را نمی‌دیدم].

و امثال این روایات، بسیار است.

عاشراً، خلافت به شورا افکند در حین موت ـ چنان که سنت جاهلیت بود ـ میان شش کس: امیرالمؤمنین علیه السلام و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن عوف، و گفت: «یکی از این شش کس باید بعد از من خلیفه باشد، اما در هر یک از این شش کس، عیبی می‌بینم که هر کس که آن عیب در او باشد، او لایق مرتبهٔ امامت و منصب خلافت نباشد؛ بدین سبب، تفویض مطلق به هیچ یک از ایشان نمی‌کنم».

و با وجود حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، گفت: «ما اگر ابوعُبَیْده جرّاح یا سالم مولای ابوحذیفه زنده بودندی، به یکی از ایشان تفویض نمودمی و چنان اظهار نمود که نمی‌خواهم به زندگی و مردگی عهد خلافت بر من باشد».

بعد از آن گفت: «اما عثمان، خویشاوندان خود را به غایت دوست می‌دارد و بیت‌المال را اکثر به ایشان دهد و حقوق مسلمانان را ضایع کند و آل ابی‌مُعَیْط را بر گردن مردم نشاند، و علی مزاح دوست می‌دارد و خلافت را جِدّ باید، و طلحه مُتلف[1] است و جماع دوست می‌دارد و خلافت را محافظت مال باید، و زبیر بن عَوّام تندخوست و خلافت را رفق و مدارا باید، و عبدالرحمن بن عوف در رأی او ضعف و قصوری تمام هست و مستبد و خویشتن‌دار است و استبداد، عیبی عظیم است و خلافت را رأی به صواب باید، و اما سعد [بن ابی] وقاص، جَبین[2] و بد دل است و خلافت را شجاعت باید و از حرب و ضرب ناگزیر است».

و بعد از آن که عبدالرحمن را وصف کرده بود به ضعف و قصور رأی، اختیار کردن خلیفه را به او تفویض نمود و گفت: إن اجْتَمَع عَليٌّ وعثمان، فالقولُ ما قالاه وإن صاروا ثلاثة

---

۱. مُتلف: بر باد دهنده، اسراف کننده، بی جا خرج نماینده.

۲. جبین: مرد و زن بد دل.

ثلاثة، فالقولُ للّذین فیهم عبدالرّحمن [؛ یعنی اگر علی و عثمان هم عقیده بودند، رأی رأی ایشان است و اگر دو گروهِ سه نفره شدند، نظر گروهی معتبر است که عبدالرحمن در میان آنهاست]، از برای آن که می‌دانست که امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عثمان، اجتماع نمی‌کنند و اتفاق نمی‌نمایند بر امری، و عبدالرحمن میل به عثمان می‌کند و از او عدول نمی‌نماید از برای مصاهرت او.

بعد از آن با ابوطلحه زید بن رُشَیْد انصاری و امرای اَجناد[1] گفت: «تا سه روز این جماعت را مهلت است، اگر روز چهارم یکی از این جماعت را به خلافت نصب نکرده باشند، همه را بُکش».

پس چون به زعم عُمَر، صفت این طایفه این بود که مذکور شد و ایشان لایق خلافت نبودند به زعم او، چرا اختیار می‌کرد ایشان را و می‌گفت که این امر به یکی از ایشان تفویض نمایند؟ و این عین خیانت باشد با رعیت.

و نیز، چون این شش کس را استحقاق خلافت متساوی گردانید، چرا در آخر اِعطا و اَخذ و تعیین کردن خلیفه به عبدالرحمن تفویض نمود و گفت که همه تابع او باشند و آن کس را که او اختیار کند، خلیفه باشد؟ پس استهزا کرده باشد به آن پنج کس دیگر.

اما سبب آن تعیین کردن امام را به عبدالرحمن تفویض نمود، آن بود که می‌دانست که عبدالرحمن را با امیرالمؤمنین علیه‌السلام عداوت است و او را با عثمان محبت است و از برای مصاهرت، به او میل خواهد نمود و امامت و خلافت به او تفویض خواهد کرد، و اندیشه کرد که اگر ظاهراً خلافت را به عثمان تفویض نماید، عامه او را ملامت کنند، صنعتی کرد تا نزد عامه مستحق ملامت نباشد و علی علیه‌السلام از خلافت محروم باشد و تَشَفّی[2] نفس او حاصل شود.

و نیز، ابوبکر در حین احتضار، چون معلوم کرد که از دنیا رحلت خواهد نمود،

---

۱. اجناد: (جمع جُند) لشکرها؛ امرای اجناد: فرماندهان ارتش.

۲. تَشَفّی: از غضب و کینه رَستن، شفا یافتن از خشم، تسکین و آرامش یافتن از درد و خشم.

عُمَر را خلیفه ساخت و گفت که مردم بر او بیعت کردند و عُمَر در حین احتضار، تعیین امر خلافت و امامت به شورا افکند و مخالفت ابوبکر کرد و مخالفت رسول الله ﷺ نیز، از برای آن که زعم سنّیه آن است که رسول الله ﷺ خلیفه تعیین نفرمود و کسی را به امامت و خلافت نصب ننمود، پس مخالفت او با رسول الله ﷺ و خلیفه او، دال است بر بطلان امامت او.

و نیز در خلافت، افضلیت شرط است، و از فحوای قولِ عُمَر چنان معلوم شد که این شش کس مساوی بودند و به یک درجه، پس هیچ کدام از ایشان از دیگری اَوْلیٰ نبوده باشد و اختیارِ دو [کس] موجبِ قتل [است] به مذهب او، پس باید که هیچ یک را اختیار نکند.

و نیز به صحت پیوسته که عُمَر در حین احتضار چون خلافت به شورا افکند، با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا عليّ، لو وُزِّن ایمانك بأهل الأرض، لَرَجَّح ایمانُك [؛ یعنی ای علی! اگر ایمان تو با ایمان اهل زمین سنجیده شود، ایمان تو سنگین‌تر است] و با عثمان گفت: أنتَ یا عثمان ـ فوالله ـ لَرَوْثَةٌ خيرٌ منك وأنتَ مِن أهل النّار [؛ یعنی به خدا قسم که سرگین چهارپایان بهتر از تو است ای عثمان! و تو از اهل آتشی] و با زبیر گفت: تو کافر الغضب و مؤمن الرضا باشی و با طلحة بن عبدالله گفت: من تو را دوست نمی‌دارم و تو مَرا دوست نمی‌داری و تو بودی که قصد خطبهٔ ازواج رسول الله ﷺ کردی و بدین سبب این آیه نازل شد: ﴿وَلا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً﴾ و با سعد بن ابی‌وقاص گفت: إنَّك عندي لقارون هذه الامّة في سحرك [؛ یعنی تو در سحرت، قارون این امتی] و با عبدالرحمن گفت: تو عاقل و فصیح نیستی.

بعد از آن با صُهیب گفت: یا صُهَیْب اذْهَب وصَلِّ بالنّاس، فإن مَضَتْ ثلاثةُ أيّام ورَضِيَ أربعةٌ بأحدٍ منهم وأبىٰ واحدٌ، فَاضْرِبُوا عُنُقَه وإن أبىٰ اثنان فَاضْرِبُوا عُنُقَهما؛ وإن مَضَتْ ثلاثةُ أيّام ولم يَجْتَمِعُوا عَلىٰ شيء، فَاضْرِبُوا أعناقَهم؛ یعنی ای صُهَیب! برو و نماز بگزار با مردم ـ یعنی پیش نمازی کن ـ پس اگر سه روز بگذرد و راضی شوند چهار کس به خلافت

یکی و یکی از ایشان إبا نماید و راضی نشود به خلافت آن کس و بیعت ننماید، گردن آن کس که ابا نماید و بیعت نکند، بزنید و اگر دو کس ابا نمایند، گردن هر دو را بزنید و اگر سه روز بگذرد و اجتماع ننمایند بر چیزی ـ و مراد آن که کسی را از جملهٔ این شش کس که مذکور شد، اختیار ننمایند و به خلافت منصوب نگردانند ـ همه را گردن بزنید.

ولید بن عُتْبَه گفت: ای عُمَر! تو خلیفه را از ما بهتر شناسی، آیا عثمان لایق این امر باشد؟ عُمَر گفت از روی انکار: فکیف مَحبّتُه لأهل بیته وحُبُّه للمال؟ [؛ یعنی چگونه است علاقه‌اش به خویشاوندانش و به ثروت؟] شخصی گفت: آیا طلحه مستحق این کار باشد؟ عُمَر گفت: کیفَ تَسْتَخْلِفونَ رجلاً کان أوّل شيء نَحَلَه رسول الله أرضاً، فَجَعَلها في مهر امرأة یهودیّة؟ [؛ یعنی چگونه مردی را خلیفه می‌گردانید که اولین چیزی را که رسول خدا به او بخشید، قطعه زمینی بود که او آن را مهریه زنی یهودی قرار داد؟] دیگری گفت: علی علیه السلام را خلیفه کنیم؟ عُمَر گفت: إنّکم لاتَسْتَخْلِفُونه ولو أنّکم اسْتَخْلَفْتُموهُ، لأقامَکُم عَلَی الحقّ وإن کَرِهْتُم، [؛ یعنی شما او را خلیفه نمی‌کنید و اگر چنین کنید، او شما را بر حق وا می‌دارد، هر چند دوست نداشته باشید].[۱]

پس بنابر این قول، چون عُمَر می‌دانست که امیرالمؤمنین علیه السلام مستحق خلافت و مستعد امامت است و مردم را بر حق دارد، چرا او را اختیار نکرد و جمعی دیگر را که معترف بود که مستحق خلافت نیستند با او شریک گردانید و او را داخل جماعتی کرد که دونِ او بودند؟

یقین که اگر او امیرالمؤمنین علیه السلام را اختیار می‌کرد، همه سخن او را قبول می‌کردند و

---

۱. برای اطلاع از ماجرای شورای خلافت و چگونگی انتخاب اعضا و اظهار نظر عمر درباره هر یک از آنها، ر.ک: کافی، ۲۴ ـ ۲۵/۵؛ تهذیب الاحکام، ۱۴۸ ـ ۱۴۹/۶، شماره ۲۶۱؛ الصراط المستقیم، ۲۳ ـ ۲۴/۳؛ بحار الانوار، ۶۱ ـ ۶۴/۳۱؛ خلاصة عبقات الانوار، ۳۲۷ ـ ۳۳۵/۳؛ کنز العمال، ۳۷ ـ ۳۸/۵؛ شماره ۱۴۲۶۲ و ۷۳۵، شماره ۱۴۲۵۸ و ۷۴۰ ـ ۷۴۲، شماره ۱۴۲۶۶ ـ ۱۴۲۶۷؛ شرح نهج البلاغه، ۱۹۰ ـ ۱۹۳/۱ و ۲۵۹ ـ ۲۶۰/۱۲؛ تاریخ یعقوبی، ۱۶۰/۲؛ الامامة و السیاسة، ۴۲ ـ ۴۳/۱؛ الانوار العلویه، ۳۲۴ ـ ۳۲۵؛ تاریخ المدینة، ۹۳۲/۳؛ الفائق فی غریب الحدیث، ۲۷۵/۳ و الاستیعاب، ۱۱۲۰/۳.

هیچ کس بر او رد نمی‌کرد، جهت آن که معتقد امامت و خلافت او بودند، پس او که خلیفه بود و می‌دانست که مستحق این امر کیست، اختیار مستحق نکرد، چگونه طمع آن داشت که رعیت اختیار کنند؟

و آن چه عُمَر در حق امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: أمّا عليٌّ، فَرَجلٌ فيه دَعابة؛ یعنی مزاح دوست می‌دارد، قادح[1] امامت او نیست، جهت آن که رسول الله صلی الله علیه و آله نیز مزاح می‌فرمود و می‌گفت: إنّي لأمْزَح ولا أقولُ حقّاً[2] [؛ یعنی من بذله‌گو هستم، ولی چیزی جز حق نمی‌گویم].

و نیز، چون به زعم خصم، این شش کس از اهل بهشت بودند و رسول الله صلی الله علیه و آله مُتَوفّیٰ شد و از ایشان راضی بود و چیزی صادر نشده بود از ایشان که مستحق قتل باشند ـ از زنا یا قتل نفس به غیر حق یا سعی در فساد زمین یا مثل آن ـ پس چگونه عُمَر در حین احتضار تجویز قتل ایشان نمود و به خلاف حکم خدا و رسول، حکم کرد به قتل جمیع ایشان یا بعضی از ایشان.

اگر گویند: امر او به قتل ایشان بعد از آن بود که سه روز مشورت کنند و به خلافتِ یکی اجتماع ننمایند، در جواب گوییم: این حکم به خلاف حکم خدا و رسول او است، ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فَأُولـٰئِكَ هُمُ ٱلكافِرُون﴾.[3]

و نیز محقّق است که عُمَر گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: لا تَجْتَمِعُ النّبوّةُ والخلافةُ في أهل بيت واحد؛[4] یعنی جمع نشود نبوت و خلافت در یک خاندان.

پس چون به زعم او، نبوت و خلافت در یک خانه جمع نمی‌آید، چرا

---

۱. قادح: مُضر.

۲. کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۱۱۳/۱، شماره ۶۱؛ مجمع الزوائد، ۹۸/۸؛ * المعجم الصغیر، ۷/۲، شماره ۷۸۰؛ الجامع الصغیر، ۴۰۲/۱، شماره ۲۶۲۸؛ تاریخ بغداد، ۱۴۹/۴، شماره ۱۸۱۱؛ اخلاق النبی، ۴۸۵/۱، شماره ۱۸۱ و السیرة الحلبیه، ۴۴۰/۳.

۳. مائده، آیه ۴۴: و آنها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، کافرند.

۴. ر.ک: الیقین، ص ۲۷۳ و بحارالانوار، ۳۰۸/۳ ـ ۳۰۹.

امیرالمؤمنین علیه السلام را در میان اهل شورا داخل گردانید و اگر راست است که خلافت و نبوت در یک خانه جمع نمی‌آید، چرا مهاجر و انصار به رضا و طوع[۱] و رغبت بیعت کردند بر امیرالمؤمنین علیه السلام و اعتراف نمودند بر امامت او؟

و به حکم حدیث: **لا تَجْمَعُ أُمّتي عَلَى الضّلالة**[۲] که مخالف روایت کرده، جایز نباشد که جمله امت جمع شده باشند بر ضلالت و باطل و عُمَر تنها مُحق[۳] و صادق بوده باشد. پس به مقتضای حدیث مذکور، مهاجر و انصار که بیعت بر امیرالمؤمنین علیه السلام کردند، مُصیب و مُحق بوده باشند، و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام حق بوده باشد و جایز باشد که خلافت و نبوت در یک خانه جمع شود، اما عُمَر دروغ گفته باشد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: **لاتَجْتَمِعُ النّبوّةُ والخلافةُ في أهل بيت واحد.**

و نیز الله تعالی اخبار فرموده که خلافت و نبوت در یک خانه جمع شده؛ چنان که فرموده: **﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النّاسَ عَلىٰ ما آتاهُمُ ٱللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الكِتابَ وَالحِكْمَةَ وَآتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً﴾**[۴]؛ والسلام علی من اتَّبَعَ الهُدیٰ.

---

۱. طوع: دلخواه.

۲. كفاية الطالب اللبيب، ۲/ ۳۷۰؛ المستدرك على الصحيحين، ۱/ ۱۱۵ و المعجم الكبير، ۱۲/ ۳۴۲.

۳. مُحق: حق دار، صاحب حق.

۴. نساء، آیه ۵۴.

فصل پنجم

در ذکر شمه‌ای از مطاعن عثمان

بدان! چون امر خلافت بر عثمان مقرر شد، بفرستاد و حکم بن اَبی العاص و پسر او مروان را (که رسول الله ﷺ ایشان را رانده بود و از مدینه اخراج نموده بود و بر ایشان لعنت فرموده و ایشان را بیست و پنج فرسخ از مدینه دور کرده بود) بخواند و وزارت به مروان تفویض نمود و مَقالید[1] امور مملکت به او داد و او را بر مسلمانان حاکم گردانید.

و سبب آن که حضرت رسالت ﷺ، مروان را رانده بود، آن بود که او هَجْو[2] آن حضرت کرده بود و ابوبکر در ایام خلافت خود، او را بیست و پنج فرسخ دیگر دور گردانیده بود به موافقت رسول الله ﷺ پس به مقتضای آیهٔ کریمه: **﴿لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ کانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشِیرَتَهُمْ﴾**،[3] اگر عثمان مؤمن بودی، طریدِ[4] رسول الله ﷺ را نخواندی و صاحب رأی و وزیر خود نگردانیدی، و تعظیم و احترام او ننمودی.

و نیز، چون او در خلافت متمکّن شد، بیت‌المال مَمْلُو بود به اموال بسیار و خزائن

---

۱. مقالید: کلیدها.

۲. هجو: دشنام دادن کسی به شعر، بدگویی کردن.

۳. مجادله، آیه ۲۲: قومی را نمی‌یابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند، دوست داشته باشند کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده‌اند، هر چند پدران یا پسران یا برادران یا خویشاوندانِ آنان باشد.

۴. طرید: رانده شده، نفی و دور کرده شده.

بی‌شمار که قبل از او صاحبان او به وجه غصب و حرام از مسلمانان ستده بودند، مجموع آن را میان بنی‌امیه و اقارب خود ـ از بنی الأعمام و بنی الأخوان ـ قسمت کرد و فقرای مسلمانان را محروم بگذاشت و اَیتام مهاجر و انصار از گرسنگی هلاک می‌شدند و مع ذلک غنیمتی که از جایی می‌رسید به بنی‌امیه قسمت می‌کرد از روی اسراف و تبذیر، تا به حدی که روزی صدهزار دینار مال غنیمت افریقیه به مروان داد، و به یک دفعه صد هزار دینار به حَکَم بن عاص داد، و روزی چهارصد هزار درهم از مال بیت‌المال و حقوق فقرا و مساکین به چهار نفر داد از اقربای خود.

روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از روی نصیحت گفت با او: حقوق فقرا و مساکین اهل اسلام را ضایع مگردان، و مال بیت‌المال را به غیر مستحقین مَرسان و اتلاف مَکن! او برنجید و دواتی که نزد او نهاده بود، برداشت و به جانب امیرالمؤمنین علیه السلام انداخت و دوات بر سر آن حضرت آمد و سر مبارک او مجروح شد، بدین سبب اکثر مسلمانان از مهاجر و انصار زبان به طعن او بگشودند.

و او به بنی امیه مستظهر بود و رسم جبّاران اکاسره و فراعنه[1] پیش گرفت و غلامان تُرک و رومی و خطائی می‌خرید و بر مسلمانان مسلّط می‌گردانید، و دست تعدی بر عالمیان دراز کرد و حکم کرد که هیچ کس حیوانات و بهایم را در صحاری و جبال رعی ننماید، و اگر کسی خواهد که در صحاری و جبال، بهائم را رعی[2] نماید، باید که از من یا وکلای من علف را بخرد و مردم ـ طوعاً و کُرهاً ـ می‌رفتند و علف‌زارهای صحاری و جبال ـ که ملک خداست ـ از او و نوّاب او می‌خریدند.

و عشور[3] بر اموال تجارت وضع نمود و ولایات و ممالک را میان اقارب و عشایر خود قسمت کرد.

---

۱. اکاسره: جمع کسرا، کسری لقب انوشیروان و اکاسره اولاد او است، سلاطین ساسانی؛ فراعنه: جمع فرعون: نام پادشاهان مصر قدیم.

۲. رعی: چرانیدن.

۳. عشور: گرفتن یک دهم از اموال شخص، نوعی مالیات.

و سعید بن عاص را بر کوفه والی گردانید، و او در آن جا اظهار ظلم و معاصی کرد، بعد از آن مردم کوفه از ظلم و تعَدّی او بی‌طاقت شدند، او را از کوفه اخراج نمودند.

و عبدالله بن عامر را بر عراق والی گردانید، و از او نیز انواع فسق و فجور و ظلم و تعدّی و مناکیر به ظهور رسید.

و معاویة بن ابی سفیان را در شام والی گردانید و انواع فجور از او صادر شد.

و ولید بن عُتْبَه را ـ که برادر مادری او بود ـ امام خلایق گردانید، و ولید فاسق بود و شارب الخمر؛ و مراد به «فاسق» در آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾،[1] اوست، و این آیه در شأن او نازل شده؛[2] و هم چنین مراد به «فاسق» در آیهٔ: ﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً﴾،[3] اوست، و مراد به «مؤمن» در آیهٔ مذکوره امیرالمؤمنین علیه السلام است، و این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام و ولید نازل شده.[4] اتفاقاً فاسق مذکور روزی صبوحی[5] کرده بود و نماز صبح را چهار رکعت بگزارد و بعد از قرائت فاتحه گفت:

علق القلب الربابا   بعد ما شابت و شابا

---

۱. حجرات، آیه ۶: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر گناه‌کاری خبری آورد، تحقیق کنید.

۲. سبب نزول این آیه آن بود که ولید به واسطه دشمنی که با بنی المصطلق داشت، به دروغ ادعا کرد که آنها از پرداخت زکات خودداری می‌کنند. پیامبر بر اساس خبر او آماده برخورد با آنها شد که این آیه نازل شد. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: عین العبرة، ص ۶۳ ـ ۶۴؛ بحارالانوار، ۱۵۴/۳۱؛ خلاصة عبقات الانوار، ۲۷۱/۳؛ النصائح الکافیة، ص ۱۷۰؛ الصراط المستقیم، ۳۰/۳؛ بیهقی، السنن الکبری، ۵۵/۹؛ مجمع الزوائد، ۱۰۹ ـ ۱۱۰/۷؛ الآحاد والمثالی، ۳۰۹ ـ ۳۱۰/۴، شماره ۲۳۳۵؛ المعجم الکبیر، ۶ ـ ۷/۱۸؛ راوندی، فقه القرآن، ۳۷۱ ـ ۳۷۲/۱؛ صنعانی، تفسیر القرآن، ۲۳۱ ـ ۲۳۲/۳؛ * الجامع لاحکام القرآن، ۳۱۱/۱۶؛ جامع البیان، ۱۶۰ ـ ۱۶۲/۲۶، شماره ۲۴۵۳۹ ـ ۲۴۵۴۴؛ جصاص، احکام القرآن، ۵۲۹/۳؛ اسباب نزول الایات، ص ۲۶۱ ـ ۲۶۲ و شرح نهج البلاغه، ۸۰ ـ ۸۱/۴.

۳. سجده، آیه ۱۸: آیا کسی که مؤمن است چون کسی است که گناه‌کار است؟

۴. تفسیر فرات، ص ۳۲۷، شماره ۴۴۵؛ شواهد التنزیل، ۵۷۴/۱، شماره ۶۱۱؛ * الجامع لاحکام القرآن، ۱۰۵/۱۴؛ * جامع البیان، ۱۰۷/۲۱؛ خوارزمی، المناقب، ص ۲۷۹، شماره ۲۷۱؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۶۱۰/۲، شماره ۱۰۴۳ و ابن عدی، الکامل، ۱۱۸/۶.

۵. صبوحی: به وقت صبح شراب خوردن.

و چون سلام باز داد، گفت: هَل اَزیدَنَّکُم؟ أنا طَرِب؛[۱] یعنی آیا زیاده کنم که من به نشاطم.

و دیگر از جرایم عثمان آن بود که بعضی از [نسخه‌های] قرآن را بسوخت[۲] و عایشه دائماً گفتی: اُقتُلوا حُرّاق المصاحف[۳] [؛ بکُشید سوزانندهٔ قرآن‌ها را]، و جامعِ قرآن که نزد ابن مسعود بود از او طلب نمود، ابن مسعود نداد، او را چندان بزد که بعد از سه روز به ضرب او وفات کرد، و مصحف او را از خانه او بیرون آورد و به مروان داد تا این مصحف که اکنون در میان است از آن جا نقل کرد، اما بعضی آیات را از آن جا اخراج نمود و بسوخت.[۴]

و نیز، عمّار بن یاسر را آن قدر بزد که او را غشیان واقع شد و بی‌هوش گشت و

---

۱. النصائح الکافیة، ص ۱۷۱؛ شرح نهج البلاغه، ۲۳۰ ـ ۲۳۱/۱۷؛ الغدیر، ۱۲۲/۸؛ بحارالانوار، ۱۵۸/۳۱؛ طبقات الشافعیة الکبری، ۲۶۵/۱.

۲. در این که عثمان برای جلوگیری از اختلاف، دستور به نوشتن قرآن و از بین بردن سایر مصاحف داد، تردیدی نیست، اما در چگونگی انجام آن، احتمالات گوناگونی مطرح است، چون: در آب جوش و سرکه شستن، پاره کردن، آتش زدن، به خصوص که دربارهٔ دو احتمال اخیر یک مشکل نیز وجود دارد، چرا که دو واژهٔ «حرق» به معنای آتش زدن و «خرق» به معنای پاره کردن و سایر مشتقات آنها، تنها در یک نقطه با هم تفاوت دارند. به هر حال، از بین بردن نسخ قرآنی هر چند به بهانه رفع اختلاف انجام شده باشد، امر پسندیده‌ای نبود، زیرا تعدد نسخه‌ها و اطلاعاتی که هر یک از صحابه درکنار آیات نوشته بودند، می‌توانست بسیار راه گشا باشد. عثمان با این کار خود، مورد انتقاد بسیار قرار گرفت و به نام «حراق المصاحف» یعنی سوزاننده قرآن‌ها معروف گردید، ولی علمای سنی حدیثی را از امیرالمؤمنین نقل کرده‌اند که عثمان را به این نام نخوانید، زیرا هر چه کرد، با اطلاع و آگاهی ما کرده است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: رامیار، تاریخ قرآن، ص ۴۰۷ ـ ۴۷۸.

۳. به چنین جمله‌ای از عایشه دست پیدا نکردم.

۴. عبدالله بن مسعود از جمله یاران پیامبر گرامی اسلام است که چون بسیاری از اصحاب، نسخه‌ای از قرآن برای خود نوشته بود. قرآنی که ابن مسعود نوشته بود، دارای چند ویژگی است: ۱ـ ترتیب سوره‌ها در آن متفاوت بود؛ ۲ـ دارای یکصد و یازده سوره بود، زیرا سوره حمد و سوره ناس و سوره فلق را نداشت؛ ۴ـ گاه کلمات قرآن به مرادف‌های آنها تبدیل شده بود؛ ۵ـ کلماتی در قرآن به منظور شرح و تفسیر آیات، اضافه شده بود. به هر حال، پس از نوشته شدن قران توسطه کمیته‌ای که به دستور عثمان تشکیل شده بود، عثمان از همه صحابه از جمله ابن مسعود خواست که نسخه قرآن خود را تحویل دهند، اما ابن مسعود از انجام آن خودداری کرد، به همین جهت عثمان او را از کوفه به مدینه آورد و در نخستین ملاقات به او توهین کرده، سپس دستور داد تا با او برخورد کنند که منجر به شکسته شدن استخوان پهلوی او شد. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: معرفت، تاریخ قرآن، ص ۹۰ ـ ۹۲ و رامیار، تاریخ قرآن، ص ۳۵۳ ـ ۳۶۴ و ۴۳۶ ـ ۴۴۴.

چهار نماز از او فوت شد و مردم تصوّر نمودند که وفات کرده،[1] با وجود آن معترف بود که رسول الله ﷺ فرموده: خالَطَ الإيمانُ لَحْمَه ودَمَه[2] [؛ یعنی ایمان با گوشت و خون او عجین شده است] و هم چنین مُقر بود که رسول الله ﷺ فرموده: اشتاقَتِ الجَنَّةُ إلى ثلاثة: عليٍّ وعمّارٍ و سلمانَ[3] [؛ یعنی بهشت مشتاق دیدار سه نفر است: علی و عمار و سلمان].

و سبب ضرب عمّار آن بود که عثمان دائماً می‌گفت: إنَّ رسول الله ﷺ كان يُؤثر قُريشاً عَلَى سائر النّاس[4] [؛ یعنی رسول خدا پیوسته قریش را بر سایر مردم ترجیح می‌داد]، جهت آن که زعم او آن بود که بنی امیه از قریش‌اند. عمّار این سخن بر او رد کرد و گفت: نه چنین است، بلکه رسول الله ﷺ میان قریشی و غیرقریشی تفاوتی نمی‌نهاد.

و یکی دیگر از عَثَرات[5] او آن بود که ابوذر غفاری [را] ـ که حبیب رسول الله ﷺ بود ـ از مدینه اخراج نمود و به رباط[6] رَبَذه فرستاد، و آن، رباطی است میان شام و روم در بادیه‌ای[7] و از هر جانب او چهل فرسخ آبادانی نبود.

و سبب اخراج نمودن و طرد کردن ابوذر آن بود که روزی ابوذر نزد عثمان رفت و دید که صد هزار درهم پیش خود نهاده بود، بنی امیّه به طمع آن که دراهم را به ایشان دهد، نزد او جمع شده بودند. ابوذر گفت: این چه دراهم است که نزد خود نهاده‌ای و جمع نموده‌ای؟ عثمان گفت: صد هزار درهم است از بیت‌المال حفظ می‌کنم و

---

۱. شرح نهج البلاغه، ۴۹/۳؛ بحار الانوار، ۱۹۳/۳۱ـ۱۹۴؛ الغدیر، ۱۵/۹، شماره ۱/۴۲ و الدرجات الرفیعة، ص ۲۶۲.

۲. المعيار والموازنة، ص ۳۰۰.

۳. المعيار والموازنة، ص ۳۲۱؛ شرح نهج البلاغه، ۱۰۴/۱۰؛ كنز العمال، ۷۵۴/۱۱، شماره ۳۳۶۷۲؛ المستدرك على الصحيحين، ۱۳۷/۳؛ تاريخ مدينه دمشق، ۴۵۱/۱۰، شماره ۲۶۳۶؛ تهذيب الكمال، ۳۰۷/۳۳ و سير اعلام النبلاء، ۳۵۴ ـ ۳۵۵/۱.

۴. مسند احمد، ۶۲/۱؛ مجمع الزوائد، ۲۲۷/۷؛ كنز العمال، ۵۲۷ ـ ۵۲۸/۱۳، شماره ۳۷۳۶۵؛ تاريخ مدينه دمشق، ۲۵۲/۳۹؛ * البداية و النهايه، ۱۷۰ ـ ۱۷۱/۶؛ التمهيد والبيان في مقتل الشهيد عثمان، ص ۱۶۷ ـ ۱۶۸؛ اسد الغابة، ۳۸۰/۳.

۵. عثرات: جمع عثرة: لغزش.

۶. رباط: کاروان سرا.

۷. بادیه: صحرا، بیابان، خرابه، دشت بی‌آب و علف.

می‌خواهم که مبلغ کثیر به این ضم کنم و به هر کس که خواهم صرف نمایم. ابوذر گفت: یاد داری که روزی صباح به اتفاق نزد رسول الله ﷺ رفتیم، آن حضرت به غایت ملول و محزون بود، و ما را سبب ملالت و حُزن او معلوم نبود و هیچ کس از اصحاب مباسطت[1] ننمود که از آن حضرت سبب حُزن او استفسار نماید. بعد از آن، در آخر همان روز نزد او رفتیم و او را در غایت مسرّت و خوش‌حالی و خرمی یافتیم. من به آن حضرت گفتم: یا رسول الله، فِداك أبي وأُمّي [؛ یعنی ای فرستاده خدا! پدر و مادرم فدای تو باد]، سبب ملال و حُزن و تَرَح صباح چه بود؟ و باعث بر مسرّت و خرمی و فرح این زمان چیست؟ رسول الله ﷺ فرمود: بیت المال را قسمت کرده بودم و چهار دینار باقی مانده بود و مستحق در آن ساعت حاضر نبود که به او تسلیم نمایم، جهت آن خایف بودم که به سبب آن چهار دینار ملزم باشم، ملول و محزون بودم و لحظه‌ای قبل از این، آن چهار دینار را به مصرفِ وجوب رسانیدم و به سبب آن خرم و مسرورم.

در آن حال کعب الأحبار نزد عثمان نشسته بود، عثمان متوجه او شد و گفت: یا کعب! چه حَرَج باشد حاکمی و امامی را که از مال بیت المال بعضی به مستحق رساند و بعضی دیگر حفظ نماید و به کسی که مصلحت داند به مرور ایام صرف کند؟

کعب الأحبار گفت: هیچ اثمی و جرمی نباشد، اگر بعضی را حفظ نماید و به تدریج به مصرف رساند.

ابوذر با کعب گفت: تو احکام اسلام و شریعت و معالم دین و ملّت نمی‌دانی و به آن چه گفتی، حضرت الله تعالی در قرآن تکذیب نموده؛ آن جا که فرموده: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَالفِضَّةَ وَلا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ ٱللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمىٰ عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوىٰ بِها جِباهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هٰذا ما كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ﴾، و کعب را ملامت نمود.

عثمان با ابوذر گفت: این نوبت رعایت حرمت تو [را] کردم، جهت آن که صاحب

---

۱. مباسطت: جسارت، گستاخی.

حضرت رسول الله و خَرِف[1] شده‌ای و اگر دیگر در حضور من چنین بی‌ادبی و مباسطت کنی، تو را بکشم. ابوذر گفت: تو بر کشتن من قادر نباشی، اما رسول الله ﷺ مَرا اخبار نموده که چون آل عاص به سی تن رسند، قرآن را به رأی خود تأویل نمایند و دین را تباه کنند و تو را که ابوذری، از بلاد اخراج نمایند.

جماعتی از صحابه که حاضر بودند از برای خاطر عثمان، تکذیب ابوذر نمودند. عثمان گفت: علی را حاضر کنید تا از او استفسار نماییم که آن چه ابوذر گفت از رسول الله ﷺ شنیده‌ای؟ ابوذر صادق است یا کاذب؟ شخصی رفت و امیرالمؤمنین علیه السلام را طلب نمود. چون آن حضرت حاضر شد، عثمان گفت: یا ابا الحسن! ابوذر می‌گوید که رسول الله ﷺ با من گفته: چون آل عاص به سی نفر رسند، قرآن را برای خود تأویل نمایند و دین به دَغَل[2] گیرند و تباه کنند[3] و تو را که ابوذری از بلاد اختراج نمایند، آیا تو از رسول الله ﷺ این شنیده‌ای؟ و ابوذر در این قول صادق است یا کاذب؟

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من از رسول الله ﷺ شنیدم که فرمود: ما اَظَلَّتِ الخضراءُ ولا اَقَلَّتِ الغَبْراءُ عَلى أحد أصْدَقَ لَهْجَةً مِن أبي‌ذر[4] [؛ یعنی آسمان بر چیزی سایه نگسترانده

---

۱. خرف: پیری که عقلش تباه شده است، بسیار فرتوت و بی عقل.

۲. دغل: مکر و حیله.

۳. جمله «اذا بلغ بنو ابی العاص ثلاثون رجلا، جعلوا مال الله دولاً و عباد الله خولاً و دین الله دخلاً» و نظایر آن را محدثان سنی به طور مستقل هم نقل کرده‌اند. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: المستدرک علی الصحیحین، ۵۲۵ـ۵۲۷/۴، شماره ۸۴۴۰ـ۸۴۷۵؛ مجمع الزوائد، ۲۴۱/۵؛ المعجم الصغیر، ۲۷۱/۲، شماره ۱۱۵۰؛ المعجم الاوسط، ۶/۸، شماره ۷۷۸۵؛ * مسند احمد، ۸۰/۳، شماره ۱۱۷۷۵؛ مسند شامیین، ۳۳۸/۲، شماره ۱۴۵۱؛ مسند أبی یعلی، ۳۸۳/۲، شماره ۱۱۵۲ و ۴۰۲/۱۱، شماره ۶۵۲۳؛ مروزی، الفتن، ۱۳۰/۱، شماره ۳۱۴؛ اخبار مکه، ۱۴۲/۳؛ * البدایة والنهایه، ۲۴۲/۶ و ۲۵۸ و ۴۸/۱۰ و مسائل الامام احمد، ۳۳۰/۱.

۴. محدثان سنی این جمله را درباره ابوذر به طور مستقل و خارج از ماجرای او با عثمان نیز نقل کرده‌اند. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: * المستدرک علی الصحیحین، ۳۸۵/۳، شماره ۵۴۶۱ و ۳۸۷، شماره ۵۴۶۷؛ سنن ابن ماجه، ۵۵/۱، شماره ۱۵۶؛ * مسند احمد، ۱۷۵/۲، شماره ۶۶۳۰ و ۲۲۳، شماره ۷۰۷۸؛ تخریج الدلالات السمعیة، ۶۳۸/۱؛ الاصابه، ۱۲۹/۷؛ الفائق فی غریب الحدیث، ۳۷۹/۱؛ معجم الصحابه، ۱۹۷ـ۱۹۸/۳؛ حلیة الأولیاء، ۱۷۲/۴؛ شذرات الذهب، ۳۹/۱ و سیر اعلام النبلاء، ۵۹/۲.

و زمین بر خود حمل نمی‌کند راستگوتر از ابوذر]. جمله صحابه که حاضر بودند تصدیق امیرالمؤمنینعليه‌السلام کردند و گفتند ما نیز از رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله این حدیث که علیعليه‌السلام روایت کرد شنیده‌ایم، پس امیرالمؤمنینعليه‌السلام فرمود: این حدیث دال است بر آن که ابوذر صادق القول است و او هرگز دروغ نگوید.

چون امیرالمؤمنینعليه‌السلام این کلمات تقریر نمود، ابوذر بگریست و گفت: الحمدلله که من دروغ‌گوی نیستم و شما کاذبید، و عثمان را ملامت کرد و تعییر نمود.

عثمان با ابوذر گفت: به حق رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله که بگوی که در کدام مقام می‌خواهی که اقامت نمایی؟ و در کجا اراده داری که ساکن باشی؟ و کدام مکان است که کراهت داری که در آن مکان مقیم شوی؟

ابوذر گفت: می‌خواهم که در یکی از حَرَمَین مقیم باشم، در حرم مدینه یا در مکه و به شرایط عبادت الله تعالی قیام و اقدام نمایم، وأَحبُّ أَمکنه نزد من حَرَمَیْن است، اما رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله مرا اخبار فرموده که مرا از حرمین اخراج خواهند کرد و فرموده: نگذارند که تو در بلاد و قُرا و مواضع معموره ساکن باشی، و تو را به رَبَذَه فرستند، و تو در آن مکان تنها زندگانی کنی مدتی مدید و عهدی بعید، و تنها بمیری و تنها از قبر برخیزی و تنها در عرصهٔ قیامت و عرصات حاضر شوی و تنها در بهشت رَوی، و در رَبَذَه وفات کنی، و در حینی که از دار فنا به عالم بقا رحلت نمایی، جمعی از عراق برسند و تو را تجهیز و تکفین نمایند.[1] رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله در غزوهٔ تبوک از این احوال مَرا واقف و مطلع گردانید.

بعد از آن عثمان بفرمود تا ابوذر را از مدینه اخراج نمایند، و بر شتر برهنه سوار کنند و به رَبَذَه فرستند و فرمود که منادی کنند که هیچ کس ابوذر را تشییع نکند و مِنْ بَعْد به جانب او التفات ننمایند.

---

۱. برای اطلاع از آن چه پیامبر در حق ابوذر فرموده‌اند، ر.ک: * المستدرک علی الصحیحین، ۵۲/۳، شماره ۴۳۷۳ و بحار الانوار، ۴۰۴/۲۲، شماره ۱۵.

بعد از آن ـ چنان که عثمان گفته بود ـ ابوذر را بر شتر برهنه سوار کردند و از مدینه اخراج نمودند و شخصی را بر او موکّل کردند تا او را به رَبَذَه رساند.

اما درحینی که او را اخراج می‌نمودند، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله بن عباس و عمّار و مقداد و جمعی دیگر از صحابه سوار شدند و به تشییع ابوذر از مدینه بیرون رفتند، و امیرالمؤمنین علیه السلام او را به ثواب جزیل بشارت می‌داد و تسلّیِ خاطرِ حزین و دلِ غمگین او می‌فرمود و وصیت می‌کرد او را به صبر و شکر، و بعضی از مؤمنان که به تشییع ابوذر از مدینه بیرون رفته بودند، می‌گریستند. بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام با جمعی که به مشایعت ابوذر رفته بودند، او را وداع گفتند و بازگشتند.

و ابوذر را به رَبَذَه بُردند و او در آن جا ساکن شد با دختر خود و کسی دیگر با او نبود، و رَبَذَه رباطی است که واقع شده در بیابانی به غایت مَهیب که مسکن و مأوای وحوش است.

بعد از آن که ابوذر مدتی در آن رباط ساکن بود، مریض شد و در آن مرض از دار فنا به عالم بقا رحلت نمود، و در حین نزعِ ابوذر، دختر او می‌گریست و می‌گفت: چون تو رحلت نمایی، من در این جا تنها و بی کس و بی‌پدر و معاون چگونه تجهیز و تکفین و تدفین تو نمایم؟ ابوذر گفت: ای دختر! من چون بمیرم، قافله‌ای از جانب عراق برسند، حالِ من با مردم قافله بگوی، تاجری از جمله تجّار قافله تجهیز و تکفین من خواهد نمود.

و چون ابوذر از دار فنا به عالم بقا رحلت نمود (چنان که گفته بود) قافله‌ای از جانب عراق برسید. دختر ابوذر پیش ایشان رفت و گفت: ای جماعت تجّار! ابوذر غفاری ـ صاحبِ رسولِ مَلِکِ جبّار صلی الله علیه و آله ـ از دنیای دَنِیّ غَدّار رحلت نموده و به رحمت خدای غفّار واصل شده، او را تجهیز و تکفین باید نمود. مردم قافله چون نام ابوذر بشنیدند، جمله از مرکب‌ها فرود آمدند و گریه می‌کردند و مردی از جمله تجّار، از

میان چهار هزار حُلّه،[۱] حُلّه‌ای فاخر اخراج کرد و به آن حُلّه، ابوذر را تکفین فرمود و به احترام تمام او را دفن کردند.[۲]

پس نظر کن به نظرِ اعتبار که شخصی که مؤمن باشد، چگونه ابوذر را که صاحب رسول الله ﷺ بود و از اصحاب صُفه[۳] و زهد و تقوا و ورع او اظهر من الشمس است و رسول الله ﷺ فرموده: من أراد أن يَنْظُرَ إلى أشبه النّاس بعيسى بن مريم نُسُكاً وزُهداً وبِرّاً وخُلْقاً، فَلْيَنْظُر إلى أبي‌ذر[۴] [؛ یعنی هر کس که می‌خواهد نگاه کند به شبیه‌ترین مردم به عیسی بن مریم در رفتار، پارسایی، نیکوکاری و خُلق و خوی، می‌باید به ابوذر نگاه کند] و در شأن او نازل شده: ﴿وَلا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالغَدْوَةِ وَالعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾،[۵] بی‌جریمه و زلّتی که از او صادر شود، از حَرَم رسول الله ﷺ براند؟ و مع ذلک، طرید رسول الله ﷺ[۶] را بخواند، از غایت محبت و مودّت با او، و او را بر مؤمنان حاکم و مسلّط گرداند، با وجود آن که الله تعالی فرموده باشد: ﴿لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ

۱. حله: جامه، لباس، رخت. ر.ک: فرهنگ نوین.

۲. هر چند در خلال منابع گذشته، به ماجرای ابوذر با عثمان نیز کم و بیش اشاره شده است، اما برای اطلاع بیشتر، ر.ک: الصراط المستقیم، ۳۳/۳؛ بحار الانوار، ۴۱۶ ـ ۴۱۸/۲۲ و ۴۲۶ ـ ۴۲۸ و ۲۷۰ ـ ۲۷۳/۳۱؛ الغدیر، ۲۹۹ ـ ۳۰۴/۸؛ شرح نهج البلاغه، ۵۴ ـ ۵۹/۳ و ۲۵۸ ـ ۲۶۱/۸؛ تفسیر قمی، ۵۱ ـ ۵۴/۱؛ حلیة الابرار، ۲۶۵/۱؛ الدرجات الرفیعة، ص ۲۴۶ ـ ۲۵۱؛ تاریخ یعقوبی، ۱۷۱ ـ ۱۷۳/۲؛ حلیة الأولیاء، ۱۶۹/۱؛ ابن هشام، السیرة النبویة، ۲۰۵/۵؛ البدء والتاریخ، ۹۴ ـ ۹۵/۵؛ تاریخ واسط، ۱۴۱/۱؛ صفوة الصفوة، ۹۴ ـ ۹۵/۵ و الطبقات الکبری، ۲۲۷ ـ ۲۲۹/۴.

۳. منظور از «صُفه»، سکو یا سایه پوشی است که در کناره مسجد پیامبر ساخته شد و گروهی از مهاجران به مدینه که سرپناهی نداشتند، در آن جا گذران زندگی می‌کردند.

۴. بحارالانوار، ۲۷۷/۳۱؛ مجمع الزوائد، ۳۳۰/۹؛ تحفة الاحوذی، ۲۰۶/۱۰؛ کوفی، المصنف، ۵۲۶/۷، شماره ۳؛ المعجم الکبیر، ۱۴۹/۲؛ الطبقات الکبری، ۲۰۶/۱۰؛ کنز العمال، ۶۶۷ ـ ۶۶۸/۱۱، شماره ۳۳۲۲۵ ـ ۳۳۲۳۰؛ فیض القدیر، ۱۹۶/۶، شماره ۸۷۴۸؛ تاریخ مدینه دمشق، ۱۹۰/۶۶؛ اسد الغابة.

۵. انعام، آیه ۵۲: کسانی را که بامدادان و شامگاهان خدا را می‌خوانند، در حالی که خشنودی او را می‌خواهند، از خود مران.

۶. طرید: رانده شده؛ منظور از «طرید رسول‌الله» مروان بن حکم است که پیامبر گرامی اسلام او را از مدینه بیرون راند.

الآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾[1] و خواندن طريد رسول الله ﷺ و راندن حبيب او، از اعظم معاصی و زلّات است.

و از جمله معاصی و زلّاتی که از عثمان صادر شده آن بود که عبدالله بن سعید بن عاص را والی مصر گردانید، و او فاسق و شارب الخمر و ظالم بود و بر مردم مصر ظلم بسیار می‌کرد.

بعد از آن که اهالی مصر از کثرت ظلم و تعدّی او بی‌طاقت شدند، ایشان نزد عثمان رفتند و از او شکایت کردند و التماس نمودند که او را عزل نماید و دیگری را به جای او نصب نماید. عثمان التفاتی به متظلمان ننمود، و جمعی دیگر از مردم مصر به مدینه رفتند و از عبدالله شکایت کردند در حینی که عثمان بر منبر بود در مسجد رسول الله ﷺ. چون عثمان به جانب ایشان التفات نمی‌کرد، مردم اتفاق کردند و گفتند: یا خود را از خلافت عزل کن یا عُمّال و وُلات و حُکّامِ بلاد را تبدیل کن که مسلمانان از ظلم و تعدی ایشان بی‌طاقت شده‌اند و رنجیده و کار به جان و کارد به استخوان رسیده و زیاده از این، مظلومان را بر ظلم ایشان تحمّل و قرار و طاقت و اصطبار[2] نمانده.

بعد از قیل و قال بسیار، مقرّر شد که محمد بن ابی‌بکر به مصر رود و میان مردم مصر و عبدالله متوسط و ناظر باشد، و دفع ظلم و تعدی او نماید، و بر اینِ مضمون حکمی و مثالی[3] بنوشتند و محمد متوجه مصر شد با اهل مصر.

در حینی که محمد بن ابی‌بکر به جانب مصر توجه می‌نمود، به ملازمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت تا آن حضرت را وداع نماید. امیرالمؤمنین علیه السلام با او گفت: در این

---

۱. مجادله، آیه ۲۲: قومی را نمی‌یابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند و دوست داشته باشند کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده‌اند، هر چند پدران یا پسران یا برادران یا خویشاوندان آنان باشد.

۲. اصطبار: شکیبایی کردن.

۳. مثال: فرمان، حکم، فرمان پادشاهی.

راه بر حذر باش و به احتیاط تمام متوجه باش که عثمان و متعلقان او قصد قتل تو می‌کنند و تو به مصر نخواهی رسید، و عَنْ قَرِیبٍ مراجعت خواهی نمود.

محمد چون متوجه شد به موجب وصیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در راه احتیاط تمام می‌کرد، و هر کس را که در راه می‌دید استفسار احوال او می‌نمود. اتفاقاً روزی جمازه[۱] سواری دیدند بر هیئت کسی که گریخته باشد یا گُم شده جوید که به تعجیل تمام شتر می‌راند. از او پرسیدند که چه کسی و به کجا می‌روی؟ جواب پریشان می‌گفت، گاهی می‌گفت: عثمان مَرا به رسالت نزد والی مصر فرستاده و گاهی می‌گفت: رسولم از جانب مروان. مصریان گفتند: والی مصر با ماست. گفت: مَرا نزد این مرد نفرستاده‌اند که با شما همراه است. گفتند: هیچ کتابی داری؟ گفت: نه. چون دیدند که جواب آشفته و پریشان می‌گوید، او را از شتر فرود آوردند، و در میان رُخوت[۲] او کتابت طلب کردند، نیافتند. آخر الامر، بعد از تفحص و تجسّس بسیار، در میان قُربه‌ای[۳] که همراه داشت و خشک شده بود، کتابتی یافتند، برداشتند و بخواندند، نوشته بود: مِن عثمان إلی عبدالله بن سعید، إذا أتاك محمّدٌ بن أبي‌بکر، فَاقْتُله وَأَبْطِل کتابه وَقَرِّ عَلی عملك، وَاحْبِس المُتَظلِّمین حَتّی یأتیك رأیي؛ یعنی این، کتابی است از عثمان به جانب عبدالله بن سعید، چون محمد بن ابوبکر بیاید نزد تو، او را بکُش و حکم و مثال و کتابت او را باطل کن و قرار گیر بر عمل خود و متظلّمان را حبس کن تا زمانی که رأی من دربارهٔ ایشان به تو آید.

محمد بن ابوبکر و مردم مصر که بر مضمون آن کتابت مطلع شدند، بازگشتندو به مدینه رفتند.[۴]

---

۱. جمازه: شتر تیزرو.

۲. رخوت: رخت.

۳. قربه: مَشک آب.

۴. ر.ک: ابن حبان، الثقات، ۲۵۶ ـ ۲/۲۶۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ۴۱۶ ـ ۳۹/۴۱۹؛ الامامة والسیاسة، ۵۵ ـ ۱/۵۸؛ تاریخ المدینة، ۱۱۵۷ ـ ۴/۱۱۶۱؛ الغدیر، ۱۷۹ ـ ۹/۱۸۱.

و روایتی آن است: چون ایشان به مدینه رسیدند، کتابت را نزد عثمان فرستادند، عثمان چون کتابت را بدید گفت: الختمُ ختمی والله ماکتبتُ ولا أمليتُ ولا أمرتُ بكتبه ولا خَتَمْتُه؛[1] یعنی مُهری که در کتابت است، مُهرِ من است، به حق خدا که من ننوشته‌ام و املا نکرده‌ام و به نوشتن او امر نکرده‌ام و مُهر نکرده‌ام.

و روایتی دیگر: چون محمد بن ابی‌بکر و مصریان به مدینه رسیدند، عثمان در مسجد رسول الله ﷺ بر منبر بود، محمد پیش رفت و با عثمان گفت: چه گویی در حق کسی که دعوی اسلام و امامت نماید و بی‌جریمه، قصد کشتنِ برادر مسلمان کند؟ عثمان گفت: قتل آن کس واجب باشد. پس آن نامه را در حضور عثمان و اهل مسجد بخواند. عثمان گفت: این مکتوبْ من ننوشته‌ام، مروان نوشته. گفتند: مروان را به ما تسلیم کن. گفت: من هرگز او را به شما تسلیم ننمایم.

جماعت صحابه از مهاجر و انصار اتفاق کردند به کُشتن عثمان، او خود را از منبر به زیر انداخت و در خانه گریخت و دَر [را] ببست. خانهٔ او را حصار کردند و آب به او نمی‌دادند.

آخر الامر، محمد بن ابی‌بکر رخنه در خانه او کرد و به خانه رفت، و صحابه از مهاجر و انصار به خانه رفتند. اول، محمد بن ابی‌بکر ضربتی بر او زد و بعد از آن، صحابه ضربت‌ها بر او زدند و به اتفاق، او را بکُشتند و گفتند: قَتَلْناه کافراً [؛ یعنی او را در حالی که کافر بود کشتیم]، و بعد از چند روز او را در گورستان جهودان دفن کردند، و معاویه در ایام خلافت خود، آن موضع را داخل گورستان مسلمانان کرد.[2]

---

۱. برای اطلاع از برخورد عثمان با نامه و اتفاقاتی که در خلال آن رخ داد، ر.ک: بحارالانوار، ۱۶۱/۳۱؛ مجمع الزوائد، ۲۲۸ ـ ۲۲۹/۷؛ صحیح ابن حبان، ۳۵۷ ـ ۳۵۸/۱۵؛ جواهر المطالب، ۱۸۶ ـ ۱۸۸/۱۵ و ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۴۷۱ ـ ۴۷۳/۱، شماره ۷۶۵.

۲. برای اطلاع از چگونگی کشته شدن عثمان و رها شدن جسد او و هم چنین نحوهٔ دفن او در گورستان یهودیان و ضمیمه کردن آن به قبرستان بقیع که در متون تاریخی به نام‌های «دیر سلع»، «مقابر الجهود»، «حش کوکب»، «جسر ←

از غرایب احوال آن است که سنّیه اجماع یوم السقیفه را ـ یعنی روزی که بیعت بر ابوبکر کردند ـ حق می‌دانند با وجود قِلّت مُجمعین، و اجماع یوم الدّار ـ یعنی روز قتل عثمان ـ را باطل می‌دانند با وجود کثرت مُجمعین از صحابه اخیار، از مهاجر و انصار؛ والسلام علی من اتبع الهدی.

← کوکب» و «حائط» معروف است، ر.ک: الغدیر، ۹۳/۹، شماره ۶ـ۷ و ۱۳۱ و ۲۰۹ ـ ۲۱۱؛ الفتنة و وقعة الجمل، ص ۸۴ ـ ۸۵؛ شرح نهج البلاغه، ۶ ـ ۷/۱۰؛ الطبقات الکبری، ۷۸ ـ ۷۹/۳؛ تاریخ مدینه دمشق، ۵۲۶/۳۹؛ الاصابه، ۵۶۶/۱، شماره ۱۰۸۱؛ تاریخ المدینة، ۱۱۲ ـ ۱۱۳/۱؛ تاریخ الامم و الملوک، ۴۳۹ـ۴۴۱/۳؛ * تاریخ یعقوبی، ۱۷۶/۲؛ الامامة و السیاسة، ۶۴ ـ ۶۵/۱؛ معجم ما استعجم، ۴۵۰ ـ ۴۵۱/۱؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۶۲؛ مآثر الانافة، ۹۵/۱؛ * البدایة والنهایه، ۱۹۰ـ۱۹۹/۷؛ التمهید والبیان فی مقتل الشهید عثمان، ص ۱۴۵ ـ۱۴۸ و ۱۸۳ و ۲۲۵؛ البدء والتاریخ، ۲۰۷/۵؛ التحفة اللطیفة، ۲۳۵/۱، شماره ۷۳۹؛ * لسان العرب، ۷۲۱/۱ و ۲۸۶/۶؛ مسائل الامام احمد، ۷۹/۱؛ الکامل فی التاریخ، ۶۹ـ۷۰/۳ و شذرات الذهب، ۴۱/۱.

باب پنجم

در ذکر ادلّه‌ای که مخالفان ایراد کرده‌اند
به زعمِ خود بر امامت ابوبکر و ردّ آن
و تبیین معنا و مدلول آیهٔ غار و غیرها

من الآیات که زعمِ مخالفان آن است که آن آیات دال است

بر فضیلت ابوبکر و نقل احادیث موضوعه که در فضیلت ابوبکر و عُمَر

و عثمان از حضرت رسول الله ﷺ روایت کرده‌اند و توضیح عدم صحت آن.

و این باب مشتمل است بر پنج فصل:

فصل اول

در ذکر ادله‌ای که مخالفان به زعم خود ایراد کرده‌اند بر امامت ابوبکر

و آن پنج دلیل است:

دلیل اول؛ ایشان می‌گویند که امت اجماع کرده‌اند بر امامت ابوبکر و حضرت رسول الله ﷺ فرموده: لاتَجْتَمِعُ اُمَّتي عَلَى الضّلالة[1] [؛ یعنی امت من بر گمراهی اتفاق پیدا نمی‌کنند]، پس بر این تقدیر، باید که امامت ابوبکر بر حق باشد.

جواب می‌گوییم: اجماع نکردند امت بر امامت او، جهت آن که محقق است و متفقٌ علیه که بنی‌هاشم و جمعی کثیر از اکابر صحابه، مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حُذَیْفَه و سعد بن عُباده خزرجی با تمام قبیله خزرج و زید بن ارقم و اُسامة بن زید و بُرَیْدَهٔ اَسْلَمی و سَهْل بن حُنَیف و خالد بن سعید بن عاص و ابوهیثم بن تیهان و عثمان بن حنیف و خَزَیْمَة بن ثابت و اُبَیّ بن کعب و أبو ایوب انصاری و غیرهم، انکار کردند امامت ابوبکر را و از بیعت او، تخلّف و تقاعد نمودند.

و اهل یمامه ـ بتمامه ـ انکار امامت او کردند و زکات به او ندادند، و ابوبکر ایشان را مسمّا گردانید به «اهل ردّه» و خالد بن ولید را به محاربه و مقاتلهٔ ایشان فرستاد (چنان که در باب اول مذکور شد).

---

۱. کفایة الطالب اللبیب، ۳۷۰/۲؛ المستدرک علی الصحیحین، ۱۱۵/۱ و معجم الکبیر، ۳۴۲/۱۲.

و نيز پدر او ـ ابوقُحافه ـ انكار امامت او كرد؛ چنان كه روايت كرده‌اند:

در حينى كه رسول الله ﷺ به عالم بقا رحلت فرمود و بعضى [از] مردم بر ابوبكر بيعت كردند، پدر او ـ ابوقُحافه ـ در طائف بود. ابوبكر كتابتى نوشت به پدر به اين عبارت: مِن خليفة رسول الله ﷺ إلى أبي‌قُحافة، أمّا بعد: فإنَّ النّاس تَراضوا بي وأنا اليوم، خليفةُ الله: فلو قَدِمْتَ علينا، كان أحسن لك؛ يعنى اين كتابتى است از خليفهٔ رسول الله به جانب ابوقُحافه، بدان كه مردم به من راضى شده‌اند و من امروز خليفه خدايم، پس اگر نزد ما آيى، تو را بهتر باشد. ابوقُحافه چون كتابت را بخواند، گفت: سبب چه بود كه به خلافِ امرِ رسول الله ﷺ از على عليه السلام تخلّف نمودند و ابوبكر را خليفه كردند؟ فرستادهٔ ابوبكر گفت: به سبب آن كه على عليه السلام جوان است و مردمِ بسيار از قريش كُشته و مع ذلک، به تجهيز و تكفين رسول الله ﷺ مشغول بود، و چون پسر تو ـ ابوبكر ـ به سال از او بزرگ‌تر است، بر او بيعت كردند. ابوقُحافه گفت: أنا أكبر منه؛ يعنى اگر استحقاق امامت و خلافت به سال است، من از او بزرگ‌ترم، بر على عليه السلام ظلم كرده‌اند و حق او را غصب نموده‌اند. رسول الله ﷺ در روز غدير او را به امامت نصب فرموده و از جهت او از ما بيعت اخذ نموده و ما بر او بيعت كرده‌ايم.

بعد از آن، جوابِ مكتوب ابوبكر [را] نوشت به اين عبارت: مِن أبي قُحافة إلى أبي‌بكر، فقد أتاني كتابك، فوجدتُه كتابَ أحمق يَنْقُضُ بَعضه بَعضاً؛ كَتَبْتَ مَرَّةً: أنا خليفةُ الله ومَرَّةً كتبتَ: خليفةُ رسول الله ومَرَّةً أُخرى كتبتَ: النّاسُ تراضوا؛ لاتَشْتَغِل بأمر لاتَخْرُجُ مِن عُهدته وأنتَ تَعْلَم أنّ هذا الأمر حقّ غيرك، فَاتْرُكه؛[1] يعنى از ابوقُحافه به جانب ابوبكر، پس به تحقيق كه مكتوبِ تو به من رسيد، من يافتم آن را مكتوبِ احمقى كه بعضى از آن، نقيض بعضى بود؛ يک بار نوشته بودى كه من خليفه خدايم، ديگر بار نوشته بودى كه خليفهٔ رسولِ خدايم و بعد از آن نوشتى كه مردم به

---

۱. الاحتجاج، ۱/۱۱۵ (با اختلاف در برخى از الفاظ).

خلافت من راضی شده‌اند، اشتغال مکن به کاری که از عهدهٔ آن بیرون نمی‌آیی و تو می‌دانی که این کار حق غیر توست، پس ترکِ آنْ بِکن.

و چون به صحبت پیوسته که جماعت مذکوره حتی ابوقُحافه که پدر ابوبکر بود، انکار امامت او کرده‌اند و منکران امامتِ او، همه مؤمن و مسلمان و داخل امت بودند، چگونه صادق باشد که امت اجماع کردند بر خلافت او؟

نیز، در امری که اجماع محقق شود، لابد است که مُجمعان مستند باشند به دلیلی که به سببِ آن دلیل، اجماع کنند بر حکمی و اگر نه چنین باشد، خطا کرده باشند، و آن، دلیل عقلی باشد یا نقلی، و هیچ دلیل عقلی نیست که دال باشد بر امامت ابوبکر و دلیل نقلی نیز نیست که دلالت کند بر امامت او، جهت آن که زعمِ خصم آن است که رسول‌الله ﷺ بر امامت و خلافت کسی نص نفرمود و بی وصیت از دارِ فنا به عالم بقا رحلت نمود، و می‌گویند: ماتَ رسول‌الله ولَمْ یَسْتَخْلِف[1] [؛ یعنی رسول خدا درگذشت و جانشینی تعیین نکرد]، و در قرآن آیه و دلیلی نیست که دلالت کند بر امامت ابوبکر، پس اگر اجماع متحقّق شود، خطا باشد و دال بر امامت او نباشد.

و نیز، معتبرِ در «اجماع» یا قول همهٔ امت است و محقّق است که همهٔ امت، بر امامت ابوبکر اجماع نکردند، بلکه اهل مدینه نیز بر امامت او اجماع نکردند، یا معتبرِ در «اجماع» قول بعضی از امت است و بر این تقدیر، باید که عثمان واجب القتل بوده باشد و کشتن او موجب اجرِ جزیل و ثوابِ جمیل بوده باشد و او کافر کُشته شده باشد، جهت آن که اکثر صحابهٔ اخیار از مهاجر و انصار، اجماع کردند بر کُشتن او و بعد از آن که او را کشتند، گفتند: قَتَلْناه کافراً [؛ یعنی کُشتیم ما او را، در حالی که کافر بود].

و نیز، چون جایز است که از کلّ واحد از امت، خطا صادر شود، پس چه چیز باز می‌دارد ایشان را از کذب عند الاجماع؟

---

۱. مسند احمد، ۴۷/۱ و صحیح مسلم، ۵/۶.

ونیز، چون ثابت کردیم که نازل شده و وارد گشته نصوص قاطعه و ادله و براهین ساطعه که دال است بر امامت امیرالمؤمنین عليه السلام، پس اگر اجماع کنند بر خلافِ نص، خطا باشد، از برای آن اجماعی که واقع شود بر خلافِ نص، نزد ایشان خطاست.

دلیل دوم (که ایراد کرده‌اند بر امامت ابوبکر آن است)؛ روایت کرده‌اند که رسول الله صلى الله عليه وآله فرموده: اِقْتَدوا باللَّذَيْن من بعدي أبي‌بكر وعُمَر؛[1] یعنی اقتدا کنید به این دو کس بعد از من، ابوبکر و عُمَر.

در جواب می‌گوییم: عدم صحت این حدیث و بطلان آن از چند وجه ظاهر است:

اول: متفقٌ علیه است که در روز وفات رسول الله صلى الله عليه وآله، جماعت انصار با جماعت مهاجر گفتند: منّا أمير ومنكم أمير؛ یعنی از ما امیری باشد و از شما امیری، و ایشان می‌خواستند که بر سعد بن عُباده خَزْرَجی ـ که امیرِ نُقبای[2] انصار بود ـ بیعت کنند. عُمَر گفت: لايَجْتَمِعُ سِيفان في غِمْد [؛ یعنی دو شمشیر در یک غلاف جای نمی‌گیرند]، و ابوبکر احتجاج نمود به حدیث: الأئمة من قريش؛[3] یعنی امامان از قریش باشند.

اگر حدیث: اقتدوا باللَذين من بعدي أبي‌بكر و عُمَر، صحیح بودی و رسول الله صلى الله عليه وآله امت را امر فرموده بودی که اقتدا به ابوبکر و عُمَر کنید، ابوبکر به این حدیث احتجاج نمودی بر انصار، نه به حدیث: الأئمةُ من قريش، جهت آن که اگر انصار در جواب گفتندی: اگرچه رسول الله صلى الله عليه وآله فرموده که امام می‌باید که از قریش باشد، اما قریش

---

۱. مسند احمد، ۳۸۲/۵؛ سنن ابن ماجه، ۳۷/۱، شماره ۹۷؛ سنن ترمذی، ۳۳۳/۵، شماره ۳۸۸۷؛ بیهقی، السنن الکبری، ۲۱۲/۵؛ کوفی، المصنف، ۴۷۳/۷، شماره ۲۰؛ ضحاک، السنه، ص ۵۳۱، شماره ۱۱۴۸؛ دلائل النبوة، ص ۱۳۰؛ تاریخ بغداد، ۱۰۸/۵، شماره ۲۴۹۶؛ تأویل مختلف الحدیث، ص ۱۴؛ ضعفاء الکبیر، ۱۵۰ ـ ۱۵۱/۲؛ ابن حبان، الثقات، ۱۹۰/۲؛ ابن عدی، الکامل، ۲۴۹/۲ و میزان الاعتدال، ۱۴۲/۱ و ۶۱۱/۳.

۲. نقباء (جمع نقیب): مِهتر، بزرگ، پیشوا، سرپرست گروه، سرکرده.

۳. السقیفة وفدک، ص ۶۰؛ الاحتجاج، ۹۲/۱؛ ماحوزی، الاربعون حدیثاً، ص ۲۶۳؛ بیهقی، السنن الکبری، ۱۴۴ ـ ۱۴۵/۸؛ فتح الباری، ۱۳۵/۱۲؛ نسائی، السنن الکبری، ۳۷/۵، شماره ۸۱۰۹؛ شرح نهج البلاغه، ۲۸/۲؛ کنز العمال، ۶۴۸/۵، شماره ۱۴۱۳۵؛ صنعانی، المنصف، ۴۴۳ ـ ۴۴۴/۵؛ مسند بزاز، ۳۰۱/۱؛ الامامة و السیاسة، ۲۵/۱؛ ابن حبان، الثقات، ۱۵۵/۲ و اسد الغابة، ۲۲۲/۳.

بسیارند، وجه تخصیص به امامتِ تو از جمله قریش چیست؟ سخن ابوبکر منقطع شدی و او را جوابی نماندی.

اما اگر گفتی: رسول الله ﷺ فرموده که اقتدا نمایید به من و عُمَر، ایشان را عذری باقی نماندی، و سعد بن عُباده بر او بیعت کردی و بنی‌هاشم و غیرهم از بیعت او تقاعد[۱] ننمودندی.

وجه دیگر: چون خالد بن سعید با یازده کس دیگر از مهاجر و انصار، او را نصیحت کردند در مسجد رسول الله ﷺ در حینی که بر منبر بود که از خدا بترس و متصدی منصب امامت و خلافت مشو، که تو می‌دانی که مستحق و مستعد این امر نیستی و تو را در این امر حقی نیست و این کار، حقِ علی است و او در جواب نگفتی: **أقيلوني ولستُ بخيركم وعليٌّ فيكم،** [؛ یعنی رهایم کنید، بهترین شما نیستم و حال آن که علی در میان شماست] و احتجاج نمودی به این حدیث و گفتی که بر همهٔ شما واجب است که به من اقتدا نمایید، جهت آن که رسول الله ﷺ فرموده: **اقتدوا بِاللّذين من بعدي أبي‌بكر وعُمَر.**

پس، چون احتجاج به این حدیث ننمود، معلوم شد که صحیح نیست و موضوع است، و بعد از زمانِ او وضع نموده‌اند که اگر صحیح بودی، در روزِ سقیفه و غیر آن، تمسّک به این حدیث نمودی، نه به حدیث: **الأئمةُ من قريش.**

وجه دیگر: اگر این حدیث صحیح بودی، ابوبکر به بیعت محتاج نبودی و عُمَر به وصایت ابوبکر احتیاج نداشتی.

وجه دیگر (در بطلان استدلال به این حدیث بر امامت و عدم صحت حدیث): حال از دو بیرون نیست:

یا آن که رسول الله ﷺ فرموده باشد که اقتدا کنید به ابوبکر و عُمَر بعد از من، در یک حال و یک زمان، چنان چه ظاهرِ مفهومِ حدیث است، بر این تقدیر، لازم آید که ابوبکر

---

۱. تقاعد: از کردن کاری باز نشستن، از کاری باز ماندن، سستی و کاهلی کردن.

و عُمَر بعد از رسول الله ﷺ، هر دو در یک زمان، امام بوده باشند و این، ظاهر البطلان است، جهت آن که متفقٌ علیه و مجمعٌ فیه است که جایز نیست وجودِ دو امام در یک زمان و در یک دیار.

یا آن که مراد آن باشد که اقتدا کنید به ابوبکر در زمان خلافت او و اقتدا کنید به عُمَر در ایام خلافت عُمَر، و این نیز ظاهر البطلان است، از برای آن که ابوبکر و عُمَر در بسیاری از احکام مخالفت یک دیگر کردند؛ چنان که محقق است که ابوبکر امر کرد خالد بن ولید را به قتال مالک بن نویره و قبیلهٔ بنی حنیف و سَبْیِ نساء و ذراری[1] ایشان، و عُمَر آن را کاره[2] بود و انکارِ ابوبکر کرد و با او گفت: این کار که تو کردی، خلاف شریعت محمدی و دین اسلام بود، جهت آن که مالک بن نویره و قبیلهٔ او مسلمان بودند و قائل کلمهٔ توحید و گفت: زنان و فرزندان ایشان را که اسیر و برده کرده‌اید، باز به موضع خود فرستید و اموال ایشان که غارت کرده‌اید، رد کنید به وارثان ایشان. ابوبکر قبول نکرد.

و عُمَر در ایام خلافت خود، زنان و فرزندان ایشان را که ابوبکر میان صحابه قسمت کرده بود، از ایشان باز ستد و به مُقام[3] خود فرستاد، و عُمَر با ابوبکر گفت: اجرای حد بر خالد بن ولید می‌باید کرد، جهت آن که با زن مالک بن نُویره زنا کرده و ابوبکر قبول نکرد و گفت: خالد سیفٌ مِن سیوف الله[4] [؛ یعنی خالد، شمشیری است از شمشیرهای الهی].

ابوبکر میان مهاجر و انصار در قسمت، مراعات تسویه می‌کرد و عُمَر بعضی را بر

---

۱. سَبْی نساء و ذراری: اسیر کردن زنان و فرزندان.

۲. کاره: ناخوشایند، ناپسند.

۳. مقام: اقامتگاه.

۴. عبارت «خالد سیف من سیوف الله» را اهل سنت از قول پیامبر گرامی اسلام نیز نقل کرده‌اند. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۷۳۹/۲، شماره ۱۲۷۸؛ مسند احمد، ۹۰/۴، شماره ۱۶۸۶۹ و مجمع الزوائد، ۳۴۸/۹.

بعضی تفضیل می‌نهاد، و ابوبکر خراج بر اراضی وضع ننمود و عُمَر خراج بر زمین‌ها نهاد؛ و ابوبکر نماز تراویح[1] تنها می‌گزارد و عُمَر به جماعت می‌گزارد. ابوبکر امضای قبالهٔ فدک نوشت و به فاطمه علیها السلام داد و عُمَر از فاطمه علیها السلام باز ستد و بِدَرید؛ ابوبکر در وقت نزع، عُمَر را به خلافت نصب کرد و عُمَر به شورا افکند میان شش کس.

و غیر آن چه مذکور شد، در بسیاری از قضایا و احکام، مخالفت یک‌دیگر کرده‌اند، پس اقتدا به ابوبکر، ضد اقتداست به عُمَر و اقتدا به عُمَر، مخالف اقتدا باشد به ابوبکر و جایز نباشد که رسول‌الله صلی الله علیه و آله امت را امر فرماید به اقتدا نمودن به افعال متضاده.

و نیز، افعال ایشان یا موافق کتاب و سنت بود یا مخالف کتاب و سنت؛ اگر افعال ایشان هر دو موافق کتاب و سنت بودی، بایستی که افعال ایشان هر دو موافق یک‌دیگر بودی و در هیچ امری با یک‌دیگر مخالفت نکردندی، جهت آن که احکام کتاب و سُنت موافق یک‌دیگر است و در حکم خدا و رسول او، اختلافی نیست؛ چنان که در قرآن وارد است: ﴿أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرآنَ وَلَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ ٱللّٰهِ لَوَجَدُوا فِيهِ ٱخْتِلافاً كَثِيراً﴾؛[2] و اگر افعال و احکام ایشان مخالف کتاب و سنت بود، جایز نباشد که رسول‌الله صلی الله علیه و آله امت را امر فرماید که اقتدا کنند به مردمی که افعال ایشان مخالف کتاب و سنت باشد.

وجه دیگر (در تبیین عدم صحت این حدیث): متفقٌ علیه است میان ارباب سِیَر و تواریخ که رسول‌الله صلی الله علیه و آله در مرض موت، اُسامة بن زید را امارت داد بر ابوبکر و عُمَر و جمعی کثیر از صحابه، و فرمود که ایشان به اُسامه اقتدا نمایند و در تحت رایت اُسامه رعیت باشند (چنان که در باب اول مذکور شد) و آن حضرت در آن مرض ـ علی الدّوام ـ می‌فرمود: نَفِّذوا جیشَ اُسامة، لَعَنَ اللهُ مَن تَخَلَّفَ عن جیش اُسامة [؛ یعنی

۱. تراویح: (جمع ترویحه) استراحت؛ در اصطلاح عبارت است از بیست رکعت نماز نافله که بعد از نماز عشا در شب‌های ماه مبارک رمضان خوانده می‌شود که میان شیعه و سنی در چگونگی آن اختلاف نظر است. ر.ک: معجم لغة الفقهاء، ص ۲۷۵ و ۱۲۷.

۲. نساء، آیه ۸۲: آیا در قرآن نمی‌اندیشید؟ اگر از جانب غیر خدا بود، در آن اختلاف فراوانی می‌یافتید.

بپیوندید به سپاه اُسامه، خدا لعنت کند کسی را که از سپاه اُسامه وا ماند] و ایشان تخلف نمودند و نرفتند، و هر چند اُسامه ایشان را طلب می‌کرد، می‌گفتند: تا رسول الله ﷺ صحّت نیابد، ما نرویم. پس اگر حدیث: اقتدو باللّذین، صحیح بودی، رسول الله ﷺ ایشان را بر اُسامه امیر و والی گردانیدی، نه عکس و بر اُسامه واجب بودی که به ایشان اقتدا نماید، و حال آن که محقق است که رسول الله ﷺ ایشان را فرمود که به اُسامه اقتدا نمایند و تابع و مأمورِ امرِ او باشند.

و این حدیث در ملل و نحل شهرستانی که از فحول علمای نواصب و به غایت مُتَعَصِّب است در تسنّن و در تاریخ [ابن] جریر[1] و غیر آن از کتب سُنّیّه مسطور است.

وجه دیگر: چون رسول الله ﷺ از دار فنا به عالم بقا رحلت فرمود و بر ابوبکر بیعت کردند و او متصدی منصبِ امامت و خلافت شد، کتابتی نوشت به اُسامه که مضمون آن این بود:

از خلیفه رسول الله ـ ابوبکر بن ابی‌قُحافه ـ به امیر اُسامة بن زید، بدان که مردم مَرا مستعد و لایق منصب امامت و خلافت دیدند و مَرا اختیار کردند و به من بیعت نمودند، و امامت و امارت به من تفویض نمودند و مَرا به عُمَر احتیاج است، عُمَر را رخصت ده تا نزد من باشد و تو چنان‌که رسول الله فرموده به جانب شام توجه نمای.

اُسامه در جواب، کتابتی به ابوبکر نوشت که مضمون آن این بود:

از اُسامة بن زید به ابوبکر بن ابی‌قُحافه، بدان که نامه‌ای به من نوشتی که آخر آن، نقیض اول بود؛ در اول نامه نوشتی: از خلیفه رسول الله و در آخر نوشتی: مردم مَرا اختیار کردند و به من بیعت نمودند. اگر تو خلیفه رسولِ خدایی، بایستی که رسول الله ﷺ تو را به خلافت نصب فرموده بودی؛ چنان که غیر تو را در روز غدیر نصب فرمود. رضای خلق را دَخْلی نیست و مردم را اختیاری نیست که تو را نصب کنند یا عزل، و اختیار از الله تعالی است که: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَيَخْتارُ ما كانَ

---

۱. ر.ک: شهرستانی، الملل و النحل، ۲۳/۱ و تاریخ الامم و الملوک، ۴۳۱/۲.

لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ﴾، و اگر امت تو را لایق و مستعد خلافت دیدند و تو را اختیار کردند، تو خلیفه امت باشی، نه خلیفهٔ رسول الله ﷺ.

و آن چه التماس کردی که عُمَر را رخصت دهم تا آن جا پیش تو باشد، جهت آن که تو به او محتاجی، نمی‌دانم تو را که رخصت داده که در مدینه باشی، که تو می‌خواهی که از جهت دیگری رخصت حاصل کنی؟ اگر به خدا و رسول او ایمان داری، چنان که رسول الله ﷺ تو را رعیت و مأمورِ امر من گردانیده، به موجب امر رسول الله، اطاعتِ امرِ من کن و با من توجه نمای.[1]

پس اگر حدیث: اقتدو باللّذین من بعدي ابي‌بکر وعُمَر، صحیح بودی، ابوبکر محتاج نبودی به آن که از اُسامه التماس نماید که اُسامه عُمَر را رخصت دهد تا در مدینه نزد او توقف نماید، بلکه به این حدیث تمسّک نمودی و گفتی: رسول الله ﷺ تو را و همه امت را، امر کرده که بعد از او، اقتدا به من و عُمَر نمایید و از مصلحتِ ما تجاوز ننموده، تابع امر ما باشید. پس التماس نمودن ابوبکر از اُسامه که رخصت دهد تا عُمَر در مدینه نزد او باشد و جواب نوشتن اُسامه کتابت ابوبکر را به موجبی که مذکور شد، دال است بر آن که حدیث، موضوع است و افتراست بر رسول الله ﷺ.

و بر تقدیری که حدیث صحیح باشد، به مجرد آن که رسول الله ﷺ فرموده باشد: اقتدا کنید به ابوبکر و عُمَر، امامتِ ایشان ثابت نمی‌شود، بلکه می‌تواند بود که مراد اقتدا باشد در مسئله‌ای از مسائل یا در امری از امور، و نیز اقتدا نمودن به فقها، مستلزم امامت ایشان نیست.

و نیز، این حدیث، معارض است به آن چه روایت کرده‌اند که رسول الله ﷺ فرمود: أصحابي کالنّجوم بأیّهم اقْتَدَیْتُم اهتدیتم[2] [؛ یاران من چون ستارگان‌اند، به هر کدام که اقتدا

---

۱. الاحتجاج، ۱۱۴ ـ ۱۱۵/۱؛ ابن طاووس، الیقین، ص ۳۱۰؛ تثبیت الامامة، ص ۱۹ ـ ۲۰ و بحارالانوار، ۹۶ ـ ۹۷/۲۹.

۲. الایضاح، ص ۵۰۷؛ کشف الخفاء، ۱۳۲/۱، شماره ۳۸۱؛ میزان الاعتدال، ۴۱۳/۱، شماره ۱۵۱۱؛ لسان المیزان، ۱۱۸/۲ و نوادر الاصول، ۶۲/۳.

کنید، هدایت می‌شوید] و اجماع حاصل است که هر یک از اصحاب رسول الله ﷺ، امام نبودند.

دلیل سوم (که به زعم خود بر امامت ابوبکر گفته‌اند) آن است: محمد بن اسماعیل بخاری روایت کرده از عایشه که گفت:

در مرضِ موتِ رسول الله ﷺ، بلال بانگ نماز گفت و به طلب رسول الله ﷺ آمد تا آن حضرت به مسجد فرماید و نماز بگزارد. آن حضرت فرمود: ابوبکر را بگویید تا پیش‌نمازی کند. عایشه گفت: من گفتم که ابوبکر مردی رقیق القلب است، هرگاه که در جای تو ایستد، رقّت بر او غلبه کند و امامت نتواند کرد، سه نوبت این عذر گفتم و آن حضرت فرمود: ابوبکر را بگویید تا امامت کند.[1]

و به روایتی دیگر چنین است که عایشه گفت:

من گفتم عُمَر را بفرمای تا پیش‌نمازی کند که ابوبکر هرگاه بر جای تو بایستد، گریه بر او غالب شود و آواز به مردم نتواند رسانید، و با حفصه ـ دختر عُمَر ـ گفتم که همین سخن را با رسول الله ﷺ بگو. گفت: آن حضرت فرمود: **إنّكنّ صواحب يوسف**؛ یعنی به درستی که شما آن یارانید که یوسف را به محنتِ تهمت و بلایِ زندان گرفتار کردید، ابوبکر را امر کنید که پیش‌نمازی کند، پس ابوبکر رفت که نماز بگزارد.[2]

چون ابوبکر تکبیر احرام بگفت، رسول الله ﷺ در خود خِفّتی یافت، از خانه بیرون رفت، یک دست بر دوش فضل بن عباس نهاد و یک دست بر دوش مردی دیگر و هر دو پای خود بر زمین می‌کشید از غایت بی‌قوتی و ضعف.

---

۱. مسند احمد، ۱۵۹/۶؛ مسند أبي‌عوانه، ۴۴۲/۱، شماره ۱۶۳۸؛ شرح معانی الآثار، ۴۰۶/۱؛ الریاض النضرة، ۲۹۱ ـ ۲۹۲/۱ و ابن هشام، السيرة النبوية، ۶۸ ـ ۶۹/۶.

۲. الطبقات الكبرى، ۲۱۷/۲؛ مسند احمد، ۲۰۲/۶؛ الاحاديث المختارة، ۳۲۷/۲؛ مسند ربيع، ۹۲/۱، شماره ۲۱۱؛ الموطأ، ۱۷۰/۱، شماره ۴۱۲ و مسند أبي يعلى، ۴۵۲/۷، شماره ۴۴۷۸.

عبدالله بن عباس گفت: آن مردِ دیگر که عایشه نام او نبرد، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود[۱] و فضل بن عباس و علی علیه‌السلام حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌بردند تا به پهلوی ابوبکر نشست ـ و به روایتی به جانب دست چپ ابوبکر نشست ـ و رسول نشسته امامت کرد.[۲]

و در روایتی چنین است:

با اَعْمَش گفتند: [آیا] مردم اقتدا به ابوبکر کردند و ابوبکر به حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله اقتدا کرد؟ اعمش به سر اشارت کرد که: آری.[۳]

به این حدیث استدلال می‌نمایند و می‌گویند که نماز از امور دینیه است، و چون رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در مرض موت، پیش‌نمازی، که امری دینی است به ابوبکر رجوع فرمود و راضی شد که به امر دینی قیام نماید، ما نیز راضی شدیم که به امور دُنیویهٔ ما قیام و اقدام نماید، و خلافت را به او تفویض نمودیم.

در جواب می‌گوییم: بطلان این دلیل و عدم صحت این حدیث، از چند وجه ظاهر است:

اول: این حدیث را به غیر از عایشه، کسی دیگر از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت نکرده، و چون ابوبکر بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام تقدم کرده بود و حق او را غصب کرده و او

---

۱. مسند احمد، ۶/ ۲۵۱؛ سنن دارمی، ۲۸۷ ـ ۱/ ۲۸۸؛ صحیح بخاری، ۱۶۸ ـ ۱/ ۱۶۹ و ۳/ ۱۳۵ و ۷/ ۱۸؛ صحیح مسلم، ۲/ ۲۲؛ شرح مسلم، ۱۳۷ ـ ۴/ ۱۳۸؛ مسند ابن راهویة، ۲/ ۵۰۴؛ صحیح ابن حبان، ۵۶۸ ـ ۱۴/ ۵۶۹؛ الطبقات الکبری، ۲۱۸ ـ ۲/ ۲۱۹ و ۲/ ۲۳۲؛ البدایة و النهایة، ۵/ ۲۵۴؛ الاستغاثة، ۲/ ۱۹؛ ابن کثیر، السیرة النبویة، ۴/ ۴۶۲ و الوفاة، ص ۳۳، شماره ۱۲.

۲. مسند احمد، ۶/ ۲۱۰؛ صحیح بخاری، ۱/ ۱۶۲ و ۱۷۴؛ سنن ابن ماجة، ۱/ ۳۸۹، شماره ۱۲۳۲؛ بیهقی، السنن الکبری، ۳/ ۹۴؛ کوفی، المصنف، ۲/ ۲۲۷، شماره ۱؛ صحیح ابن خزیمه، ۵۳ ـ ۳/ ۵۴؛ مسند عایشة، ص ۷۶؛ صحیح ابن حبان، ۵/ ۴۸۹؛ مسند أبی‌عوانة، ۱/ ۴۴۳، شماره ۱۶۴۱؛ مصباح الزجاجة، ۱/ ۱۴۶؛ الآثار، ص ۵۷، شماره ۲۸۳ و تاریخ الامم و الملوک، ۲/ ۲۳۰ ـ ۲۳۱.

۳. صحیح بخاری، ۱/ ۱۶۲.

را از امامت و خلافت عزل نموده و خود متصدی خلافت شده، عایشه را ضرورت بود که بر امامتِ پدر، اقامت دلیل نماید و از جانب او معذرتی بگوید و یحتمل که از جهت جذبِ نفعِ خود، این حدیث وضع نموده باشد تا بر امامتِ پدر اقامت دلیل نماید.

و چون به زعمِ خصم، جایز بود که ابوبکر رد شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام کند در حق فاطمه، و گوید شهادت علی در حق فاطمه مقبول نیست، جهت آن که شوهر اوست و از برای خود جذب نفع می‌کند،[1] ما را رَسَد که بگوییم: عایشه نیز جهت جذبِ نفع خود، این حدیث وضع نمود، بلکه در این صورت جذبِ نفع بیشتر است، از برای آن که در آن صورت، منفعت و موارثت به سبب زوجیّت بود و آن سببی است ممکن الافتراق و در این صورت، منفعت و موارثت از جهت نَسَبی است لازم الاتصال.

دیگر: عایشه را با امیرالمؤمنین علیه السلام عداوت بود، و دلیل بر این، آن که در حدیث که روایت نمود، نام فضل بن عباس ظاهر کرد و نام علی علیه السلام را بر زبان جاری نگردانید و گفت: فَخَرَجَ بین رَجُلَین، یَخُطّ رِجلاه الأرضَ، فکان بینَ فضلِ بن العبّاس ورَجُلٍ آخر[2] [؛ یعنی میان دو مرد از خانه بیرون آمد، در حالی که پاهایش بر زمین کشیده می‌شد، پس میان فضل بن عباس و مرد دیگری قرار داشت]، و نیز اگر

۱. هم چنان که پیش از این گذشت، ابوبکر در نخستین روزهای حکومت خود، فدک را با این بهانه که پیامبر از خود چیزی به ارث نمی‌گذارد، مصادره کرد. صدیقه طاهره، ضمن انکار این مطلب، بر این نکته پافشاری داشتند که پیامبر فدک را در زمان حیات خود به ایشان بخشیده است. به همین جهت حتی اگر ادعای ابوبکر درست باشد، باز هم فدک قابل مصادره نیست. ابوبکر برای پذیرش این ادعا، درخواست شاهد کرد، حضرت زهرا چند نفر را برای ادای شهادت نزد ابوبکر بردند که از جمله آنها، امیرالمؤمنین علیه السلام بود. ابوبکر با این بهانه که ایشان همسر توست و خود از این کار سود می‌برد، شهادت حضرت را نپذیرفت؛ هر چند سرانجام از این ادعا دست برداشت و فدک را به حضرت زهرا بازگرداند، که متأسفانه عمر بن خطاب از انجام آن جلوگیری کرد.

۲. صحیح بخاری، ۱۶۲/۱ و ۱۳۵/۳ و ۱۸/۷؛ صحیح مسلم، ۲۲/۲، الوفاة، ص ۲۸ و نسائی، السنن الکبری، ۲۵۴/۴، شماره ۷۰۸۳.

با امیرالمؤمنین عداوت نداشتی، از اقلیمی به اقلیمی دیگر به جنگ آن حضرت نرفتی.

و مع ذلک، از فحوای حدیث که عایشه روایت کرده، ضمناً چنان مفهوم می‌شود که رسول‌الله صلی الله علیه و آله به امامت ابوبکر راضی نبود، جهت آن که چون آواز تکبیر ابوبکر شنید، با وجود شدّت مرض و کثرتِ ضعف و عدمِ قوت، دست بر دوشِ امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس انداخته، متوجه مسجد شد و نماز گزارد.

دلیل دیگر (بر عدم صحت این حدیث) آن است: در روایتِ این حدیث، اختلاف کرده‌اند؛ بعضی گفته‌اند که ابوبکر در مرض موت رسول‌الله صلی الله علیه و آله، چند روز پیش‌نمازی کرد و بعضی گفته‌اند که در یک نماز رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود که ابوبکر را تقدیم کنند تا نماز کند، و آن، نمازِ عصری بود که رسول‌الله صلی الله علیه و آله بعد از گزاردن آن نماز، قبل از دخولِ وقت مغرب، از دار فنا به جنة الأعلی انتقال فرمود، و چون ابوبکر تکبیر احرام بگفت، رسول‌الله صلی الله علیه و آله ـ چنان که مذکور شد ـ دستی بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و دستی دیگر بر دوش فضل بن عباس نهاو پاهای مبارک بر زمین می‌کشید و می‌رفت تا به محراب رسید، پس ابوبکر را اندکی از محراب دور گردانید و پیش رفت و امامت فرمود و ابوبکر تنها ایستاده بود میان رسول‌الله صلی الله علیه و آله و میان صف و ابوبکر اقتدا به رسول‌الله صلی الله علیه و آله کرد و مردم اقتدا به ابوبکر کردند.

و در یک روایت دیگر چنان است که ابوبکر را از محراب دور نگردانید و در پهلوی ابوبکر، محاذی او بایستاد و هر دو به اتفاق امامت کردند.

پس چون به موجبی که مذکور شد، اختلاف کرده‌اند و در روایت این حدیث که نزد ایشان از افضلِ مناقب ابوبکر است و به زعم ایشان دلیل امامت و خلافت اوست، اختلاف ایشان در روایت این حدیث، دلیل است بر بطلان آن چه دعوی کردند که رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود: ابوبکر را امر کنید تا پیش‌نمازی کند.

و نیز، اگر رسول الله ﷺ فرموده بودی که ابوبکر امامت کند، در حینی که آواز تکبیر احرام او شنید، به مسجد نرفتی و او را از محراب دور نکردی، و خود پیش نرفتی و یا در پهلوی او، محاذی او نایستادی، امامت نفرمودی.

و بر تقدیرِ صحتِ حدیث ـ چنان که ایشان گفتند ـ اگر رسول الله ﷺ فرموده باشد که ابوبکر امامت کند و بعد از آن که ابوبکر شروع در نماز کرد، رسول الله ﷺ به مسجد رفت و خود امامت فرمود، از دو وجه بیرون نیست: یا آن که رسول الله ﷺ به موجب وحی الله تعالی فرمود که ابوبکر را بگویید که امامت کند، یا بـه صـلاح و رأی خـود ابوبکر را تقدیم نمود.

اگر به موجب وحی الله تعالی فرموده باشد که ابوبکر امامت کند و بـعد از آن بـه مسجد رفت و او را منع کرد از امامت و خود امامت فرمود، حال از دو وجه بـیرون نیست: یا به مصلحت و رأی خود او را منع نمود و خود امامت فرمود، یا به موجب وحی الله تعالی او را عزل نمود و خود امامت فرمود.

اگر به موجب وحی الله تعالی او را تقدیم نمود و به مصلحت و رأی خود تأخیر نمود او را، حاشا من ذلك، که رسول الله ﷺ عصیان الله تعالی فرموده باشد که به خلاف امر الله تعالی، عمل نموده باشد و قائل این قول ـ بلا خلاف ـ کافر باشد، و اگر به رأی و صلاحِ خود او را تقدیم نموده و باز به رأی و صلاح خود تأخیر فرمود او را، فعل اخیرِ آن حضرت، ناسخِ فعل اول باشد، و ابوبکر از امامت معزول باشد.

و اگر به رأی و صلاح خود ابوبکر را تقدیم نموده باشد و به موجب وحی الله تعالی تأخیر فرموده باشد و از امامت معزول نموده باشد او را، هم چنان باشد که بعد از فتح مکه و مراجعت از غزای تبوک، چون سـورهٔ بـرائت نـازل شـد، رسـول الله ﷺ سـورهٔ مذکوره را به ابابکر داد و به جانب مکه فرستاد تا در مکه به مردم خواند و نبذِ عـهد مشرکان نماید، و چون ابوبکر به جانب مکه توجه نمود، بعد از سه روز، جبرئیل علیه السلام آمد نزد رسول الله ﷺ و گفت: الله تعالی می‌فرماید: باید سورهٔ برائت را بـر کـافران تـو

خوانی یا کسی که از تو باشد. پس رسول الله ﷺ فرمود: عليٌّ منّي وأنا من عَليٍّ [؛ یعنی علی از من است و من از علی] و امیرالمؤمنین علیه السلام را از عَقَب ابوبکر فرستاد تا او را بازگردانید و خود به مکه فرمود، و معنای سوره را به کافران رسانید ـ چنان که قبل از این مذکور شد.

و این حالی است که جمله فضائل را معدوم می‌گرداند، پس چگونه مُثبت فضیلت و دلیل امامت او باشد؟

واما در جواب آن چه در آن اختلاف کرده‌اند و بعضی گفته‌اند کـه ابـوبکر در آن وقت که رسول الله ﷺ امامت فرمود، در محراب در پهلوی آن حـضرت، مـحاذی[1] او ایستاده بود و بعضی گفته‌اند که حضرت رسول الله او را از محراب اندکی دور گردانید و در عقب خود تنها میان خود و صف بازداشت، می‌گوییم: اگر ابوبکر در مـحراب محاذی رسول الله ﷺ ایستاده بود، لازم آید که ابوبکر شریک رسول الله بوده بـاشد در امامت و هر دو به مشارکت یک‌دیگر امامت کرده باشند، و بر این تقدیر، باید که سنّتی مستعمله باشد در اسلام که دو امام در یک محراب به مشارکت امامت کنند، جهت آن که آنْ، آخرِ نمازها و اعمال و افعال حضرت رسول الله بود و از آن نهی نفرموده و به چیزی منسوخ نگردانیده و از دار فنا به عالم بقا رحلت فرموده. پس چون امت اجماع کرده‌اند که جایز نیست که دو امام در یک محراب به مشارکتِ یک‌دیگر نماز کـنند، باطل باشد قول آن که می‌گوید: ابوبکر در محراب در پهلوی رسول الله ﷺ، محاذی آن حضرت ایستاده بود.

و اما قول آن کس که گفت: حضرت رسول الله او را از محراب دور گردانید و در خارج محراب او را میان خود و صف باز داشت، جواب گوییم: امت اجماع کرده‌اند که جایز نیست که کسی نماز به جماعت گزارد، تنها میان امام و میان صفِ مأمومین بایستد، و اگر کسی چنین کند و عقد نماز به نیّت جماعت کرده باشد، نماز او صحیح

---

۱. محاذی: مقابل، روبه رو، رویاروی.

نباشد. پس چون رسول الله ﷺ باز داشت ابوبکر را در خارج محراب تنها میان خود و صف، بازداشته باشد او را به مقام کسی که نماز او صحیح نباشد، و هر که را نمازش صحیح نباشد، او را دین نباشد.

و اگر ـ فرضاً ـ رسول الله ﷺ در حین صحت و عافیت، بی‌ضرورتی و علتی، پیش‌نمازی به ابوبکر تفویض فرموده بودی، بعد از تفویض، تقدیم و تأخیر نفرموده بودی و عزل نگردانیده بودی او را، این دلیل خلافت و امامت او نمی‌شد.

و اگر به مجرد آن که رسول الله ﷺ شخصی را منصوب گردانیده باشد که در موضعی پیش‌نمازی کند، باید که بعد از او، آن منصوب، خلیفه و قائم مقام رسول الله ﷺ باشد و نصب کردن رسول الله او را به پیش‌نمازی، دلیل خلافت او گردد، بایستی که عَتّاب بن اَسید خلیفه رسول الله بودی، جهت آن که محقق و معیّن است که بعد از آن رسول الله ﷺ فتح مکه نمود و در مکه نیّت اقامت فرمود و ابوبکر همراه آن حضرت بود، عَتّاب بن اَسید را در مکه در مسجد الحرام ـ که افضل است از مسجد مدینه ـ به امامت نصب فرمود و او بعد از فتح مکه، در زمان حیات رسول الله ﷺ، امام مسجد الحرام بود[1] و ـ بلاشک ـ هر که تقدیم کرده باشد رسول الله ﷺ او را بی‌ضرورتی و علتی که باعث باشد بر تقدیم او در مسجد الحرام که افضل است از مسجد مدینه و بر سایر مساجد و امکنه مزیّت دارد، افضل باشد از کسی که تقدیم نماید او را رسول الله ﷺ با وجود ضرورت و علتی که باعث باشد بر تقدیم او در مسجد مدینه که فضیلت و مزیّت او کمتر از مسجد الحرام است.

اگر کسی گوید: مسجد مدینه، مسجد رسول الله ﷺ است به خلاف مسجدالحرام، و

---

۱. عتاب بن اسید جوانی بیست ساله بود که پیامبر گرامی اسلام پس از فتح مکه و هنگامی که تصمیم داشت به سوی قبیله هوازن (غزوه حنین) حرکت نماید، او را امیر مکه کرد. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: المسترشد، ص ۱۲۸؛ الصراط المستقیم، ۱۳۲/۳؛ بحارالانوار، ۱۲۲ ـ ۱۲۳/۲۱؛ سنن نسائی، ۶/۲؛ التراتیب الاداریة، ۴۳/۱؛ الاکتفاء، ۲۴۱/۲؛ وسیلة الاسلام، ص ۱۱۰؛ التحفة اللطیفة، ۲۸/۲، شماره ۲۰۰۳؛ اخبار مکه، ۱۷۵/۳؛ زاد المعاد، ۱۲۵ ـ ۱۲۶/۱؛ الدرر، ص ۲۳۶ و السیرة الحلبیه، ۲۳۱/۳.

خلافتْ نیابت رسول‌الله است، پس مقدّم در مسجد او، اَوْلیٰ است به تقدّم از مقدّم درِ غیرِ مسجد او. در جواب می‌گوییم: جمیعِ رویِ زمین، مسجد رسول‌الله است و او حاکم است در زمین، و دلیل بر آن که جمیع زمین مسجد رسول‌الله است، این حدیث است: جُعِلَتْ لي الأرضُ مسجداً وتُرابها طهوراً[1] [؛ یعنی زمین برای من، سجده‌گاه و خاک آن، پاک کننده قرار داده شد].

بدان! در کتب اهل البیت چنین مسطور است:

روزِ وفات حضرت رسول‌الله ﷺ، چون بلال بانگ نماز عصر بگفت، بر در خانهٔ رسول‌الله رفت و ندا کرد: الصلوة. در حینی که بلال این ندا کرد، حضرت رسول‌الله ﷺ بی‌هوش گشته بود و در آن حال حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام سرِ مبارک او را در کنار خود نهاده بود. عایشه گفت به بلال: ابوبکر را بگوی تا امامت کند که رسول‌الله به خود مشغول است. بلال پنداشت که حضرت رسول‌الله فرموده که ابوبکر پیش‌نمازی کند، به مسجد رفت و با صحابه گفت: رسول‌الله ﷺ فرموده ابوبکر را تقدیم کنید تا امامت کند، پس صحابه، ابوبکر را تقدیم کردند.

و در حینی که ابوبکر احرام گفت، رسول‌الله ﷺ به هوش باز آمده بود، چون آواز ابوبکر شنید گفت: این چه آواز است؟ عایشه گفت: بلال گفته صحابه را که ابوبکر را تقدیم کرده‌اند و امامت می‌کند، رسول‌الله ﷺ فرمود: أما انّكنّ صُوَيْحِبات يوسف. بعد از آن فرمود: مَرا بنشانید، چون آن حضرت را نشانیدند، یک دست بر دوش حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نهاد و دستی دیگر بر دوش میمونه و از جای برخاست و پای‌ها بر زمین می‌کشید تا به در حجره رسید. چون به در حجره رسید، فضل بن عباس را دید، چون او را بدید، میمونه را بازگردانید و آن دست که بر دوش میمونه نهاده بود، بر

---

۱. طوسی، الامالی، ص ۴۸۴، شماره ۱۰۵۹/۲۸؛ عوالی اللئالی، ۱۳/۲، شماره ۲۶؛ مسند احمد، ۱۴۵/۵؛ سنن دارمی، ۱/۳۲۲ ـ ۳۲۳؛ سنن ابن ماجة، ۱۸۸/۱، شماره ۵۶۷؛ سنن نسائی، ۵۶/۲؛ بیهقی، السنن الکبری، ۲۱۲/۱ و مجمع الزوائد، ۲۶۱/۱.

دوش فضل بن عباس نهاد و در میان امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل برفت تا به محراب رسید و ابوبکر را از محراب دور کرد و خود در محراب بنشست و نشسته امامت فرمود و نماز بگزارد.[۱]

و آن چه روایت کرده‌اند مخالفان از عایشه که او گفت:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ـ در حینی که بلال ندا کرد الصلوة: ابوبکر را بگویید تا امامت کند و من گفتم: ابوبکر مردی رقیق القلب است، و چون در جای تو بایستد، گریه بر او غلبه کند و امامت نتواند کرد، اگر عُمَر را تقدیم کنی اَوْلیٰ باشد، رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: أبی الله ورسولُه إلّا بتقدیم أبی‌بکر، أما إنّکنَّ صُوَیْحِبات یوسف.[۲]

علمای اهل بیت گفته‌اند که این سخن کذب است و وجه تشبیه نمودن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله، عایشه را به «صویحبات یوسف» آن است: هم چنان که «صویحبات یوسف» افترا کردند و دروغ بستند بر یوسف علیه السلام، هم چنین عایشه افترا کرد و دروغ بست بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که با بلال گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله به خود مشغول است و فرمود ابوبکر را بگویید تا امامت کند.[۳]

و بر تقدیری که ـ چنان که عایشه گفت ـ رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: ابوبکر را بگویید تا امامت کند، و او در جواب رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: عُمَر را بگوی که امامت کند که ابوبکر مردی رقیق القلب است و چون به جای تو بایستد، گریه بر او غلبه کند و امامت نتواند کرد، راست باشد، طعن لازم آید بر عایشه، جهت آن که اگر این سخن واقعی باشد، عایشه معارضه کرده باشد با رسول الله صلی الله علیه و آله در امر او، و سخن او بر او رد نموده باشد، و هر کس که معارضه کند با رسول الله صلی الله علیه و آله در امرِ او و سخن او بر او رد نماید، خود را از او

---

۱. ر.ک: الارشاد، ۱۸۲ ـ ۱۸۳/۱ و بحارالانوار، ۴۶۷ ـ ۴۶۸/۲۲.

۲. برای اطلاع بیشتر از اختلاف روایات اهل سنت دربارهٔ چگونگی نماز ابوبکر، ر.ک: احادیث ام المؤمنین عائشة، ۱۹۶/۲؛ شرح الاخبار، ۲۴۰/۲ و الاستغاثة، ۲۰/۲.

۳. برای اطلاع بیشتر از نظر علمای شیعه دربارهٔ علت تشبیه عایشه به زنان همراه یوسف، ر.ک: الفصول المختارة، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶ و الصراط المستقیم، ۱۳۴/۳.

داناتر تصور کرده باشد در آن چه معارضه کرده با او در آن چیز و هر که خود را از رسول الله ﷺ در امر او داناتر تصور نماید، کافر باشد.

دلیل چهارم (که به زعم خود بر امامت ابوبکر ایراد کرده‌اند) آن است: از عایشه روایت نموده‌اند که او گفت:

رسول الله ﷺ در مرض موت با من گفت: **أُدْعی لي أبابكر وأخاك حتّى أكتُبُ كتاباً فإنّي أخاف أن يَتَمَنّىٰ متمّن ويقول قائل: أنا خليفةُ رسول الله ولا غيري، ويَأبَى اللهُ والمؤمنون إلّا أبابكر**؛[1] یعنی بخوان ابوبکر و برادر خود را تا بنویسم من کتابی که به درستی که می‌ترسم تمنّی کند تمنّی کننده‌ای و بگوید گوینده‌ای: منم خلیفهٔ رسول خدای و نیست غیر من، و ابا کرده‌اند خدا و مؤمنان الا ابوبکر را.

و هم چنین گفته‌اند:

أتَتْ النبيّ امرأةٌ فَكَلَّمَتْه في شيء، فأَمَرَها أن تَرْجِع إليه، قالت: يا رسول الله، أرَأَيْتَ إن جئتُ ولم أجِدْك ـ كأنّها تريد الموتَ ـ قال: إن لم تجدني، فَأْتي أبابكر؛[2] یعنی زنی پیش رسول الله ﷺ آمد و سخنی چند در چند با حضرت رسول الله بگفت. رسول الله امر فرمود آن زن را دیگر [بار] نزد او آید. آن زن گفت: یا رسول الله! اگر بیایم و تو را نیابم ـ گوئیا که مراد آن زن، موت رسول الله بود؟ رسول الله ﷺ فرمود: اگر نیابی مرا، پیش ابوبکر برو.

---

۱. مسند احمد، ۱۴۴/۶؛ صحیح مسلم، ۱۱۰/۷؛ بیهقی، السنن الکبری، ۱۵۳/۸؛ فتح الباری، ۱۸۶/۱؛ نسائی، الوفاة، ص ۲۶؛ نسائی، السنن الکبری، ۲۵۳/۴، شماره ۷۰۸۱؛ صحیح ابن حبان، ۵۶۴ ـ ۵۶۵/۱۴؛ المعجم الاوسط، ۳۴۰ ـ ۳۴۱/۶؛ کنز العمال، ۵۴۶/۱۱، شماره ۳۲۵۶۲؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۱۹۰/۱، شماره ۲۰۵؛ الطبقات الکبری، ۲۲۴ ـ ۲۲۵/۱؛ الریاض النضرة، ۹۱/۲، شماره ۷۴؛ * البدایة والنهایه، ۲۲۸/۵؛ شرح نهج البلاغه، ۱۲ ـ ۱۳/۶ و احادیث ام المؤمنین عایشه، ۹۰ ـ ۹۱/۱.

۲. مسند احمد، ۸۲/۴؛ صحیح بخاری، ۱۹۱/۴؛ صحیح مسلم، ۱۱۰/۷؛ سنن ترمذی، ۲۷۷/۵، شماره ۳۷۵۸؛ بیهقی، السنن الکبری، ۱۵۳/۸؛ صحیح ابن حبان، ۳۴/۱۵؛ تاریخ مدینه دمشق، ۲۲۰/۳۰؛ اسد الغابة، ۲۷۲/۱ و ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۳۸۴/۱، شماره ۵۷۹.

در جواب می‌گوییم: مخالفان اتفاق کرده‌اند و اجماع نموده‌اند که رسول الله ﷺ به امامت کسی نص نفرموده، از دار فنا به عالم بقا انتقال فرمود. اگر این اجماع راست است، حدیثی که عایشه روایت کرده دروغ است.

و آن چه روایت کرده که رسول الله ﷺ فرموده: ويَأبَى اللهُ والمؤمنون إلّا أبابكر، نص است بر خلافت او، و خصم دعوی اجماع اختیار کرده، نه نص. پس اگر این حدیث صحیح بودی، خصم به این حدیث بر امامت ابوبکر تمسّک نمودی، و ابوبکر در روز سقیفه و غیر آن، به این حدیث احتجاج نمودی بر انصار، نه به حدیث: الأئمةُ من قريش.

و نیز آن چه گفت: يَأْبَى الله والمؤمنون، جمله بنی‌هاشم با تابعانِ ایشان از اکابر صحابه، مثل: ابوذر و مقداد و سلمان و عمّار و عبدالله عباس و عبدالله مسعود و سعد بن عُباده خَزْرَجی با جمیع قبیلهٔ خزرج و جمیع بنو حنیف، مؤمن بودند و انکار امامت ابوبکر کردند و از بیعت کردن او اِبا نمودند. اگر این حدیث صحیح بودی، جماعت مذکوره از بیعت کردن با او اِبا ننمودندی و انکارِ امامت او نفرمودندی.

و آن چه در توضیح عدم صحت [حدیث]: اِقْتَدوا باللّذين مِن بعدي أبي‌بكر و عُمَر، بیان کرده شد، دال است بر عدم صحت این هر دو حدیث.

و نیز، علمایِ مخالفان اجماع کرده‌اند و اتفاق نموده‌اند به صحت حدیثِ: إنّي تاركٌ فيكم الثَّقَلَيْن، ما إن تَمَسَّكْتُم بهما لَنْ تَضِلُّوا بعدي، كتابَ الله وعترتي، أهلَ بيتي[1] [؛ یعنی به جا می‌گذارم در میان شما دو شیء گران بها را، اگر به آنها چنگ زنید، هرگز بعد از من گمراه نمی‌شوید، کتاب خدا و عترت من، خاندان من]، پس به سببِ حدیث مختلف و مشکوکٌ فیه، ترکِ حدیثِ مُجمع و متفقٌ علیه نتوان کرد، و نعم ما قیل [و چه نیکو گفته شده است]:

---

۱. ر.ک: بشارة المصطفى، ص ۴۲۶؛ کشف الیقین، ص ۱۸۸؛ تأویل الآیات، ۸۵۹/۲ و ینابیع المودة، ۲۹۴/۳، شماره ۲۴.

شعر:

مصطفی وعده به قرآن و به عترت فرمود
که بُوَد عترت او، امت را رهبر
عتر او، چو علی آمد و اولاد علی
پس خلافت ز کجا یافت ابوبکر و عُمَر

و آن چه روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ با زن گفت: اگر نیابی مَرا، نزد ابوبکر آی، باطل است به حدیثی که در مصابیح مروی است از عبدالله بن عباس که گفت:

سألتُ رسول الله ﷺ حین حَضَرَتْه وفاته، فقلتُ: یا رسول الله، إذا کان ما نَجِدُك ـ نعوذ بالله منه ـ فإلی مَن؟ فأشار إلی عليٍّ، فقال: إلی هذا، فإنّه مَعَ الحقّ والحقّ معه، ثمّ یکون مِن بعده احد عشر اماماً مفترضةَ الطّاعة، طاعَتُهم کطاعته؛[1] یعنی پرسیدم از رسول الله ﷺ در حین احتضار آن حضرت ـ نعوذ بالله ـ چون ما تو را نیابیم پس به که اقتدا نماییم؟ پس آن حضرت اشاره کرده به امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت: إلی هذا؛ یعنی به این اقتدا نمایید، که به درستی که او با حق است و حق با اوست، پس باشد بعد از او یازده امام که طاعت ایشان فرض باشد، هم چنان که طاعت او فرض است.

و هم چنین ابوبکر و عُمَر گفتند به حضرت رسول الله: یا رسول الله بِمَن نَقْتَدي مِن بعدك؟ فقال: بخاصِفِ النّعل؛[2] یعنی ای رسول الله بعد از تو به که اقتدا کنیم؟ حضرت فرمود: به دوزندهٔ نعل و در آن حین، علی علیه السلام نعل رسول الله را می‌دوخت.

۱. ر.ک: اعلام الوری، ۱۶۳ ـ ۱۶۴/۲ و بحار الانوار، ۳۰۰/۳۶، شماره ۱۳۶.

۲. ر.ک: ینابیع المودة، ۱۸۵ ـ ۱۸۶/۱؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۶۴۹/۲، شماره ۱۱۰۵ و تحفة الابرار، ص ۲۲۸.

فصل دوم

در توضیح مفهوم و مدلول آیۀ غار ـ و غیرها من الآیات ـ که زعمِ مخالفان آن است که آن آیات دال است بر فضیلت ابوبکر

و این فصل مشتمل است بر پنج مبحث:

مبحث اول؛ در تبیین مدلول آیۀ غار و آیۀ غار این است: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها﴾.[1]

مخالفان می‌گویند: این آیه، دلالت بر فضیلت ابوبکر می‌کند، جهت آن که محقق است که غیر از ابوبکر، کسی دیگر در غار با حضرت رسول الله ﷺ نبود، پس حضرت رسول الله ﷺ از جهت آن که او را از همۀ صحابه دوست‌تر می‌داشت، با خود بُرد تا جَلیس و اَنیس[2] او باشد.

و دیگر آن که: الله تعالی در این آیه او را صاحب رسول الله خوانده و دیگر آن که: اخبار فرمود که حضرت رسول الله ﷺ با ابوبکر گفت: خدا با ماست؛ چنان که فرموده: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا﴾.

---

۱. توبه، آیه ۴۰: اگر او را یاری نمی‌کنید، پس البته خدا او را یاری کرده است، آن هنگام که کافران او را بیرون کردند، در حالی که یک نفر بیشتر همراه نداشت؛ در آن هنگام که در غار بود به همراه خود گفت: غم مخور، خدا با ماست. خداوند آرامش خود را بر او فرستاد و او را با سپاهیانی که نمی‌دید، تأیید کرد.

۲. جلیس: همنشین؛ انیس: همدم.

در جواب می‌گوییم: این آیه دلالت بر فضیلت ابوبکر نمی‌کند، بلکه دلالت بر مَنْقَصَتِ او می‌کند، جهت آن که می‌تواند بود که حضرت رسول الله ﷺ از جهت آنْ او را با خود بُرده باشد که از او ایمن نبوده و ملاحظه فرموده باشد که یمکن کفار او را زَنَند و تعذیب کنند تا او اعلام نماید که حضرت رسول الله ﷺ به کدام جانب توجه نمود و او بعد از تعذیب، بی‌طاقت شود و ایشان را به حضرت راهنمایی کند.

و آن که می‌گویند: رسول الله ﷺ از جهت آن او را با خود بُرد تا جَلیس و اَنیس او باشد [روا نیست، چرا که] حضرت رسالت مستغنی بود از جَلیس و اَنیس و اُنس او به الله تعالی بود و ملائکه، و أطراف اللیل و آناء النّهار، ملائکه بر او نازل بود؛ چنان که الله تعالی از آن اخبار می‌فرماید: ﴿فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها﴾[1] که مراد از جنود، ملائکه‌اند.

و آن چه می‌گویند: ابوبکر، صاحب رسول الله ﷺ بود والله تعالی او را «صاحب رسول الله ﷺ» خوانده؛ هم چنان که فرموه: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ﴾، [می‌گوییم:] مسلّم، اما به مجرد صُحبت، او را فضیلتی حاصل نمی‌شود و در آن صُحبت، او دفعِ ضرری از حضرت رسول الله نکرده و با اعدای او مقاتله و محاربه ننموده و امداد و اعانتی آن حضرت را از جانب او نبود و الله تعالی در قرآن اِخبار فرموده که کافر را با مؤمن صُحبت می‌باشد؛ هم چنان که فرموده: ﴿قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَهُوَ يُحاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّاكَ رَجُلاً﴾[2] [؛ یعنی همراه وی در حالی که با او گفت و گو می‌کرد، گفت: آیا به خدایی که تو را از خاک و سپس از نطفه آفرید، آن گاه تو را به صورت مردی کامل درآورد، کافر شدی؟] و زنِ نوح کافر بود و صاحبِ نوح علیه السلام بود، و هم چنین زنِ لوط علیه السلام کافر بود و او را با لوط علیه السلام صُحبت بود.

و آن که الله تعالی اِخبار فرموده که حضرت رسول الله به ابوبکر گفت: ﴿لا تَحْزَنْ﴾ و

---

۱. توبه، آیه ۴۰.

۲. کهف، آیه ۳۷.

او را از حُزن نهی فرمود، بدان که حُزن ابوبکر از دو حال بیرون نبود: یا طاعت بود یا معصیت. اگر طاعت بود، حضرت رسول الله ﷺ او را از حُزن نهی نمی‌فرمود، جهت آن که حضرت رسالت ﷺ طالبِ ثواب اُمت بود و ـ بلاشک ـ رسول الله ﷺ از طاعت نهی نمی‌فرمود، و اگر معصیت بود، آن چه خصم آن را فضیلت می‌داند، رذیله و معصیت باشد و دیگر آن که: حُزن او، دال است بر قلّت صبر او و عدم رضای او به قضا و قَدَر الله تعالی و عم رضای او به صُحبت رسول الله ﷺ و عدم وثوق و اعتماد او بر قول رسول الله ﷺ، جهت آن که رسول الله ﷺ او را اعلام فرموده بود که ما محروس[1] باشیم و محفوظ، از کفّار به ما اَلَمی[2] و ضرری نخواهد رسید، پس اگر او را وثوق و اعتماد به قول رسول الله ﷺ بودی و یقین دانستی که سخن او حق و صدق است، محزون نبودی.

و آن که حضرت رسول الله ﷺ به او گفت: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنا﴾ موجب فضیلت او نیست، از برای آن که الله تعالی با مُطیع و فاسق و با بَرّ و فاجر[3] هر دو باشد؛ چنان که فرموده: **﴿ما يَكُونُ مِنْ نَجْوىٰ ثَلاثَةٍ إِلّا هُوَ رابِعُهُمْ وَلا خَمْسَةٍ إِلّا هُوَ سادِسُهُمْ وَلا أَدْنىٰ مِنْ ذٰلِكَ وَلا أَكْثَرَ إِلّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما كانُوا﴾**.[4]

اما آنچه فرموده حضرت الله تعالی: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾،[5] ضمیرِ واحدِ مذکّرِ مجرورِ متصل در «علیه» راجع است به حضرت رسالت ﷺ، و این دلالت می‌کند بر آن که انزال سکینه بر ابوبکر نشد، که اگر بر او انزال سکینه شده بودی، بایستی که «فَاَنْزَلُ الله سکینتَه عَلَیهما» بودی و به جای ضمیرِ واحدِ مذکرِ مجرورِ متصل، ضمیرِ تثنیهٔ مذکّرِ مجرورِ متصل بودی.

---

۱. محروس: حراست شده، نگهبانی و پاسبانی شده.

۲. اَلَم: درد، رنج.

۳. بَرّ: نیکوکار؛ فاجر: بدکار.

۴. مجادله، آیه ۷: هیچ گاه سه نفر با هم نجوا نمی‌کنند، جز این که خداوند چهارمین آنهاست و نه میان پنج تن، مگر این که او ششمین آنهاست و نه تعدادی کمتر و نه بیشتر از آن، مگر این که او همراه آنهاست، هر جا که باشند.

۵. توبه، آیه ۴۰.

و جای آن است که به سبب این، انکار کنیم ایمانِ ابوبکر را و بگوییم که این آیه دلالت می‌کند بر عدم ایمان ابوبکر، از جهت آن که الله تعالی اخبار فرموده در دو آیه از قرآن که در دو موضع بر حضرت رسالتﷺ انزال سکینه نموده: اول، در این آیه اخبار نمود که در غار بر حضرت رسول اللهﷺ انزال سکینه فرموده و دیگر، در سورهٔ توبه اعلام فرموده که در روز حُنین، چون لشکر اسلام شکسته شد، ابوبکر و عُمَر و عثمان و اکثر صحابه گریختند و رسول اللهﷺ را در میان کفّار باز گذاشتند، الّا حضرت امیرالمؤمنینعليه‌السلام و هفتاد و نُه کسِ دیگر از مؤمنانِ صحابه که فرار ننمودند، الله تعالی انزال سکینه فرمود بر حضرت رسول الله و بر مؤمنان که با رسول اللهﷺ در معرکهٔ حرب ثابت قدم بودند و فرار نکردند، و با کفّار مقاتله و مجاهده می‌نمودند؛ چنان که فرمود: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ فِى مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ ٱلأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾.[۱] چون در روز حنین با حضرت رسول اللهﷺ مؤمنان همراه بودند، حضرت الله تعالی در حینی که اخبار فرمود که بر حضرت رسول اللهﷺ انزال سکینه نمود و مؤمنان را نیز ذکر کرد و فرمود: ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾، و در غار چون به غیر از ابوبکر کسی دیگر با رسول اللهﷺ همراه نبود، فرمود: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ به ضمیرِ مُفرد و ابوبکر را ذکر نفرمود مطلقا، و اگر فی الحقیقه ابوبکر مؤمن بودی، بایستی که به جای ضمیرِ مُفرد، ضمیر تثنیه بودی.

اگر کسی گوید: می‌تواند بود که ضمیرِ مُفرد راجع به ابوبکر باشد، نه به حضرت رسول اللهﷺ، در جواب می‌گوییم: از سوقِ کلام چنین مفهوم و معلوم می‌شود که ضمیر راجع به حضرت رسول اللهﷺ باشد، جهت آن که الله تعالی معطوف گردانیده به جملهٔ:

---

۱. توبه، آیات ۲۵ ـ ۲۶: بی تردید خداوند شما را در جاهای زیادی یاری کرده است و روز حنین نیز، در آن هنگام که زیادی تعدادتان شما را شگفت زده کرده بود، ولی این شما را سودی نبخشید و زمین با همه پهناوریش، برای شما تنگ شده، به دشمن پشت کرده، فرار نمودید، سپس خداوند آرامش خود را بر پیامبر و مؤمنان نازل کرد.

﴿فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾، جملهٔ: ﴿وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها﴾، و بلاشک مؤیَّد به «جنود لم تروها» ـ که مراد لشکر ملائکه است ـ حضرت رسول الله ﷺ بود، نه ابوبکر.

و بر تقدیری که ضمیر راجع به ابوبکر باشد، او را مَدحی نباشد و مستلزم فضیلت او نگردد، از جهت آن که ابوبکر چون به قول رسول الله ﷺ ـ که او را اعلام فرموده بود که ما از شرّ اعدا محفوظ و محروس خواهیم بود ـ واثق و مطمئن نبود، عزیمت کرده بود که از خوف و حُزن، نعره و فریاد کند و طالبان رسول الله ﷺ را از آن حضرت اِخبار نماید، الله تعالی از جهت حمایت رسول الله ﷺ و حفظ او، ابوبکر را تسکین کرده باشد.

و حزن او در غار چون او جایز الخطاست، معصیت بوده باشد، نه طاعت، از جهت آن که جایز نیست که رسول الله ﷺ مانع و ناهی طاعت شود و منع و نهی رسول الله ﷺ از معصیت باشد؛ چنان که مذکور شد.

و ابوبکر در این معنا، چند بیت نظم کرده و ابن اسحاق آن ابیات را در کتاب سیره آورده، و بعضی از آن ابیات این است:

فلمّا وَلَجْتُ الغار، قال محمّد   أمنتَ فتؤمن كلّ ممس و مدلج

ولا تحزن، فالحزن لاشكّ فتنة   واِثمٌ عَلیٰ ذي البَهْجَة المُتَحَرِّج[1]

و در این دو بیت اقرار کرده که رسول الله ﷺ او را به موجبِ وحیِ الهی، ایمن کرده بود و او تصدیق ننمود، و به موجب قول او ظاهر شد که حزن او فتنه بود و اثم و خطیئهٔ عظیم.

و در کتب اهل البیت چنان مسطور است که رسول الله ﷺ در حین توجه به غار، عزیمت نداشت که ابوبکر را با خود همراه ببرد و عزیمت[2] فرموده بود که تنها متوجه شود، چون از خانه بیرون آمد، ابوبکر را دید بر سر راه ایستاده بود، از برای حزم[3] و

۱. ر.ک: الصراط المستقیم، ۱۳۹/۳ و تحفة الابرار، ص ۲۴۹.

۲. عزیمت: اراده، نیت، قصد، آهنگ.

۳. حزم: دوراندیشی، عاقبت‌نگری، احتیاط.

احتیاط و صلاحِ کار خود، او را با خود بِبُرد.

و متنبّی گفته در این باب:

[وقد یتزیي بالهوی غیر أهله] ویستصحب الإنسان مَن لایُلایمه[۱]

و بعضی از مدققان گفته‌اند: ابوبکر از جهت آن که در حین هجرتِ رسول‌الله از مکه به مدینه در صُحبت رسول‌الله بود، و در غار به مصاحبت رسول‌الله بود، و به مصاحبت رسول‌الله از مکه به مدینه توجه نمود، صحیح نیست که گویند او مهاجر بود، از جهت آن که الله تعالی فرموده: ﴿وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلى اللّٰهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ ٱلْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلى اللّٰهِ﴾؛[۲] به سبب آن که هجرت رسول‌الله ﷺ به حضرت الله تعالی بود، و هجرت مؤمنان به حضرت رسول‌الله ﷺ، پس هر کس که هجرت کند به رسول‌الله ﷺ، باید که باشد هجرت او بعد از هجرت رسول‌الله ﷺ به دارِ هجرتِ او، و چون ابوبکر با رسول‌الله ﷺ از مکه بیرون رفت، جایز نیست که شریک رسول‌الله در هجرت او به الله تعالی، از برای آن که ابوبکر متعبّد بود به رسول‌الله و رسول‌الله واسطه بود میان او و میان الله تعالی، و رسول‌الله متعبد بود به الله تعالی بی‌واسطه، پس رسول‌الله متعبد بود به الله تعالی؛ هم چنان که ابوبکر متعبّد بود به رسول‌الله و چون ابوبکر متعبد بود به رسول‌الله ﷺ، جایز نیست که شریک رسول‌الله بوده باشد از هجرت او به الله تعالی و هجرت به رسول‌الله ﷺ متحقق نمی‌شود الا بعد از هجرت رسول‌الله ﷺ؛ و صادق نیست که کسی با رسول‌الله ﷺ یا قبل از رسول‌الله ﷺ به دارِ هجرتِ او رفته باشد، گویند که او مهاجر است به رسول‌الله ﷺ.

پس، چون ابوبکر در حال هجرت رسول‌الله ﷺ با رسول‌الله ﷺ بود، صادق نیست که گویند مهاجر بود به رسول‌الله ﷺ و ثابت باشد او را صحبت تنها، و بیان کردیم که

---

۱. ر.ک: تاج العروس، ۱۰/۱۶۷.

۲. نساء، آیه ۱۰۰: هر کس به قصد مهاجرت به سوی خدا و رسولش از خانه خود بیرون آید، سپس مرگش فرا رسد، پاداش او بر خداست.

جایز است که مؤمن را با کافر صُحبت باشد، و چون چنین باشد، خارج از هر فضیلتی و اجری و خیری که مهاجران را حاصل است.

عجب که مخالفان با این همه نقایص، ابوبکر را بر جملهٔ مهاجر و انصار تفضیل کنند و گویند: صاحبِ غار [بود] و نگویند حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام صاحبِ فراش بود و رسول‌الله را به جان خود محافظت نمود و شب فراش، در شأن او آیهٔ: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يَشْرِى نَفْسَهُ ٱبْتِغاءَ مَرْضاتِ ٱللَّهِ﴾[1] نازل شد.

سید مرتضی علم الهدی گفته: «هم چنان که اسماعیل تسلیم ذبحِ خلیل شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تسلیم شمشیر مشرکان شد، با وجود آن که فرزند داند که پدرِ مشفق، وَلَد خود را بی‌جریمه نکشد، با وجود مرتبهٔ نبوت و خلّت، و اسماعیل علیه‌السلام واثق بود و می‌دانست که جریمه‌ای از او صادر نشده که مستحق قتل باشد و اَدعای حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام جملهٔ مشرکان و کافران غلاظ و شداد بی‌دین و اعتقاد بودند، و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام به سببِ سبِّ بُتانِ ایشان ـ به زعم ایشان ـ مستحق قتل بودند به تخصیص، که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تقویت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌کرد و تقویت او ـ از دستِ ایشان که طالب قتل بودند ـ نمود».[2]

پس، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم به جانِ خود، جان رسول‌الله را حمایت کرد و هم خلیفه و قائم مقام او بود در فراش او، و آن حضرت این معنا را نظم فرموده، شعر:

وَقَیْتُ بنفسي خیرَ مَن وَطی الحصی ... ومَن طاف بالبیت العتیق والحَجَر
رسول‌الله الخلق اذ مکروا به ... فنجّاه ذو الطول الکریم مِنَ المکر
فبث اراعیهم وما یثبتونني ... وقد صبرتُ نفسي علی القتل والأسر[3]

---

۱. بقره، آیه ۲۰۷: از میان مردمان کسی است که جان خود را به طلب رضایت خداوند می‌فروشد.

۲. ر.ک: بحار الانوار، ۹۷/۱۹؛ نهج الایمان، ص ۳۰۸؛ الطرائف، ص ۳۴.

۳. کوفی، مناقب امیرالمؤمنین، ۱۲۴/۱؛ الفصول المختارة، ص ۵۹؛ طوسی، الامالی، ص ۴۶۹؛ مناقب آل ابی طالب، ۳۳۵ ـ ۳۳۶/۱؛ بحار الانوار، ۶۳/۱۹؛ شواهد التنزیل، ۱۳۰ ـ ۱۳۱/۱؛ الدر المنثور، ۱۸۰/۳؛ الدرجات الرفیعة، ص ۴۱۱؛ خوارزمی، المناقب، ص ۱۲۷؛ کشف الغمه، ۳۲/۲؛ نهج الایمان، ص ۳۰۹؛ سبل الهدی و الرشاد، ۲۳۳/۳؛ ینابیع الموده، ۲۷۳/۱؛ الانوار العلویه، ص ۴۴ و المستدرک علی الصحیحین، ۴/۳.

مبحث دوم؛ در تحقیق آن که مراد از سابقینِ اولین در آیهٔ: ﴿وَالسّابِقُونَ ٱلأَوَّلُونَ مِنَ ٱلمُهاجِرِينَ وَالأَنْصارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾،[1] چه طایفه‌اند؟

مخالفان گفته‌اند که ابوبکر و عُمَر از مهاجرینِ اوّلین‌اند، و این سخن که گفته‌اند دروغ است، از جهت آن که مهاجرینِ اولین، آن کسانی‌اند که هجرت کردند به حضرت رسول الله ﷺ در هجرتِ اولِ او و هجرتِ اولِ او، آن بود که از مشرکان قریش مهاجرت فرمود در مکه و در شِعب عبدالمطلب[2] بود با بنی‌هاشم و کفّار قریش، مدت چهار سال ایشان را محاصره کرده بودند و نمی‌گذاشتند که کسی طعام به ایشان فروشد، و امت اجماع کرده‌اند که ابوبکر و عُمَر در آن موطن با ایشان نبودند، پس چگونه توان گفت که ایشان از مهاجرین اولین‌اند؟

و افضل از ایشان، مهاجرانی‌اند که سبقت کردند در هجرت و اسلام، و به مکه آمدند و در شب، در منزل عبدالمطلب، در عَقَبه[3] به مکه با حضرت رسول الله ﷺ بیعت کردند.

و اما شهادت الله تعالی ـ از برای ایشان و آن کسانی که متابعت کنند ایشان را به احسان ـ به رضا و آن چه وعده فرموده الله تعالی ایشان را به خلود در جنّت، مخصوص خواهد بود به آن کس که مستقیم بوده باشد از ایشان، و به اعمال صالحه و افعال مرضیّه قیام و اقدام نموده باشد.

اگرچه ظاهر آیه مفیدِ عموم است، اما در کلام الله تعالی بسیار واقع شده که خطاب

---

۱. توبه، آیه ۱۰۰: پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود گشت و آنها نیز از او خشنود شدند.

۲. هر چند ماجرای محاصرهٔ پیامبر و خاندان ایشان در خلال سال‌های ۷ ـ ۱۰ بعثت در تاریخ به ماجرای «شعب اَبی‌طالب» شهرت دارد، ولی در برخی از منابع تاریخی از آن به «شعب عبدالمطلب» نیز یاد شده است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: الخرائج و الجرائح، ۱۴۲ ـ ۱۴۳/۱، شماره ۲۳۰؛ الصوارم المهرقة، ص ۲۷؛ بحار الانوار، ۱۲۰/۱۸ و الاستغاثة، ۶۹/۲ و ۷۶.

۳. عقبه: کُتل، گردنه، راهی که در قسمت‌های بالای کوه است.

خصوص فرموده و مراد عموم است، و خطاب عموم فرمود و مراد خصوص است. و حضرت الله تعالی بهشت [را] مُعد و مهیا کرده از برای جمعی که مشغول باشند به طاعت و عبادت، و مسارعت نمایند به مرضات او و مُحترز و مجتنب باشند از معاصی و زلّات، و هر کس که به صفات مذکوره موصوف نباشد، محال است که مستحق بهشت و رضای الله تعالی بوده باشد.

و مثل این است، قول الله تعالی: ﴿**لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ**﴾،[1] جهت آن که در این آیه، مراد آن است که الله تعالی راضی شد از مؤمنان چون از زلتی که در روز بیعت ـ قبل از بیعت ـ از ایشان صادر شده بود، توبه کردند.

و به اجماع امت، در سال ششم از هجرت در «حُدَیْبِیّه» این بیعت واقع شد، و آن، چنان بود که حضرت رسول الله ﷺ عزیمت عمره و زیارت خانهٔ کعبه فرمود، هفت صد مرد با آن حضرت همراه بودند و هفتاد شتر هَدْی[2] براندند، و چون به ذوالحلیفه رسیدند، احرام گرفتند، و چون کفّار قریش واقف و مطلع شدند که حضرت رسول الله ﷺ متوجه مکه شده، عزیمت کردند که با آن حضرت مقاتله و محاربه نمایند و او را منع کنند از دخول مکه.

و حضرت رسول الله ﷺ چون به حُدیبیه رسید، عثمان را به مکه فرستاد تا قریش را اعلام نماید که رسول الله ﷺ جهت عمره و زیارت خانهٔ کعبه به مکه توجه فرموده، نه به مقاتله و محاربه. عثمان رفت و ایشان را اعلام نمود که حضرت رسالت ﷺ از برای طواف مکه آمده است، نه از برای محاربه.

بعد از قیل و قال بسیار، امر به صلح مُنجر شد و قرار کردند که ده سال با یک‌دیگر محاربه و مقاتله ننمایند، و هر که به مکه رود از اصحاب رسول الله ﷺ ـ به حج یا به عمره یا به تجارت ـ در امان باشد، و هر که از قریش به مدینه رود ـ به تجارت یا به

---

۱. فتح، آیه ۱۸: خداوند از مؤمنان هنگامی که در زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی و خشنود شد.

۲. هَدْی: چهارپایی است که به منظور قربانی، در مراسم حج با خود به مکه می‌برند.

مهمی دیگر ـ در ذمام[1] و امان باشد، و هر که از قریش نزد حضرت محمد رود بی‌رخصتِ قریش، او را باز نزد قریش فرستد و هر که از نزد محمد، پیشِ قریش رود، او را باز نفرستند.

و بعضی از صحابه گفتند: ما به این شرط راضی نیستیم و صلح نمی‌کنیم، حال آن که ما بر حقیم و ایشان بر باطل. حضرت رسول الله ﷺ فرمود: صلح می‌کنیم و هر که از ما نزد ایشان رود، گو بُرو إلی لعنة الله.

و نیز، شرط کردند که حضرت رسول الله به مکه نرود و باز گردد و به مدینه رود، و بعد از یک سالِ دیگر مراجعت نماید و طواف خانه کعبه کند و سه روز در مکه توقف نماید و باز به مدینه مراجعت نماید؛ و به این شرط، صلح‌نامه می‌نوشتند.

بعضی از صحابه انکار کردند و مخالفت حضرت رسول الله ﷺ نمودند، حضرت رسول الله در آن حین دست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفته، در سایهٔ درختی که آن جا بود، بنشست و صحابه به خلاف امرِ رسول الله ﷺ سلاح پوشیدند و به محاربه مشغول شدند و به یک دفعه بر قریش حمله بُردند، قریش نیز ـ بأجمعهم ـ به یک بار با ایشان به محاربه مشغول شدند و صحابه منهزم شدند و بازگشتند. قریش از عقب ایشان آمدند و نزدیک بود که کَسْری[2] عظیم واقع شود اسلام را، حضرت رسول الله ﷺ، امیرالمؤمنین را فرمود که به استقبال قریش رود و ایشان را بازگرداند. امیرالمؤمنین علیه السلام به موجب فرمودهٔ رسول الله ﷺ پیش رفت و بانگ بر ایشان زد. قریش چون دیدند که امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب ایشان توجه فرمود، توقف نمودند و گفتند: علی به مهمی می‌آید. بعد از آن با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: گوئیا ابن عمّ تو پشیمان شده که با ما صلح نماید؟ حضرت امیرالمؤمنین فرمود: نه، اما گوئیا شما از

---

۱. ذمام: امان، ضمانت، کفالت، ذمه.

۲. کسر: شکست.

صلح کردن با ما پشیمان شده‌اید؟ جماعت قریش گفتند: نه. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پس باز گردید، ایشان بازگشتند.

و اصحاب رسول‌الله صلی الله علیه و آله پشیمان شدند از آن که مخالفتِ امرِ رسول‌الله صلی الله علیه و آله نموده بودند و نزد حضرت رسول‌الله رفتند و معذرت می‌گفتند. حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله توبیخ می‌فرمود ایشان را به ذکر مواطنی که در آن مواطن، منهزم شدند و فرار نمودند و تعداد[1] اماکن و مواطن فرار و انهزام ایشان می‌نمود. ایشان دیگر معذرت گفتند و به گناه خود معترف شدند و اظهار ندامت و توبه نمودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: چون مخالفت امر من کردید و نقض و نکث بیعتی که سابقاً با من کرده بودید، نمودید، اکنون چون اظهار ندامت و توبه می‌کنید، مجدداً با من بیعت کنید که دیگر مخالفت امر من ننمایید و در معارکِ حرب، ثابت و مستقیم باشید و از کفّار فرار ننمایید و مقاتله و محاربه و مجاهده کنید در غزوات تا فتح شود یا کشته شوید. پس صحابه به موجبی که حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود با او بیعت کردند و بعد از آن که بیعت کرده بودند، این آیه نازل شد: ﴿**لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ**﴾ و آن بیعت، مسمّا به «بیعة الرضوان» شد.[2]

پس، این رضوانِ از ایشان، رضوان است از شیء مخصوصِ معلوم، و آنْ خلافی است که در حُدَیْبیه با حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله کردند، نه مطلقِ رضوان و حضرت الله تعالی در سورهٔ فتح که در حُدیبیه به یک دفعه نازل شده و در آن سوره در آیهٔ: ﴿**لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ**﴾ ذکرِ بیعت الرضوان فرموده، آیهٔ دیگر فرستاده که دال است بر آن که بعضی از صحابه به بیعت مذکوره وفا می‌کنند و بعضی نقض و نکثِ این بیعت می‌نمایند، و آن آیه این است: ﴿**الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ**

---

۱. تعداد نمودن (کردن): شمار کردن، شمردن.

۲. براساس تحقیقات انجام شده، تنها علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود، ماجرای حدیبیه را به این شکل نقل کرده است. ر.ک: تفسیر قمی، ۲/۳۰۹ـ۳۱۶؛ الصراط المستقیم، ۳/۱۰۱ و بحار الانوار، ۲۰/۳۴۷ـ۳۵۶ و ۱۹/۳۰۷ـ۳۰۸، شماره ۵۱.

فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفىٰ بِما عاهَدَ عَلَيْهُ ٱللّٰهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً﴾.[۱]

جهت آن که، اگر مجموعِ ایشان به بیعت مذکوره وفا می‌نمودند، ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ﴾ کلامی بی‌فایده می‌بود، و حضرت الله تعالی حکیم است و حکیم کلام بی‌فایده نگوید. پس ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ﴾ دال باشد بر آن که بعضی از صحابه، نکثِ بیعت کردند و بعضی به بیعت وفا نمودند و ـ بلا شک و شبهه ـ هر کس که به بیعت مذکوره، به شروط مذکوره وفا نمود، رضای الله تعالی او را حاصل بود و هر کس که نکث و نقضِ بیعت به شروط مذکوره نمود، مستحق سَخَط[۲] و لعنت الله تعالی باشد و ـ بلا شک و شبهه ـ ابوبکر و عُمَر و جمعی کثیر از رؤسای صحابه که تحت الشجره (زیر درخت) بر حضرت رسالت بیعت نموده بودند، نکثِ بیعت کردند؛ جهت آن که متفقٌ علیه است که بیعت کرده بودند که در معرکه حرب و جهاد فرار ننمایند و در غزا ثابت و مستقیم باشند، و مقاتله کنند با کفّار تا کشته شوند یا الله تعالی فتح کرامت فرماید؛ چنان که روایت کرده‌اند اصحاب حدیث از جابر بن عبدالله انصاری و غیر او که گفتند: بايَعْنا رسول الله عَلَى المَوت[۳] [؛ یعنی با رسول خدا پیمان بستیم تا سر حد مرگ].

و در همان سال، چون از حُدَیْبیه مراجعت نمودند، حضرت رسول الله ﷺ عزیمت غزای خیبر نمود، چون حصنِ خیبر را حصار نمود، اول رایت را به ابوبکر داد و با

---

۱. فتح، آیه ۱۰: کسانی که با تو بیعت کردند، در حقیقت با خدا بیعت کرده‌اند، دست خدا بالای همه دست‌هاست، پس هر کس پیمان‌شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان شکسته است و آن کسی که به عهدی که با خدا بسته وفا کند، به زودی پاداش بزرگی به او خواهد داد.

۲. سَخَط: غضب، خشم، ناخشنودی.

۳. ر.ک: مناقب آل ابی‌طالب، ۳۰۳/۱؛ بحارالانوار، ۲۱۸/۳۸. گفتنی است: ماجرای حدیبیه در متون اهل سنت با آن چه در متن آمده است در چگونگی بیعت کردن مسلمانان با پیامبر و مضمون بیعت تفاوت دارد. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: الاکتفاء، ۱۷۳ ـ ۱۸۰/۲؛ * تفسیر القرآن العظیم، ۱۸۷ ـ ۱۹۰/۴؛ * جامع البیان، ۸۵ ـ ۸۶/۲۶؛ الروض الانف، ۶۲/۴ و * البدایة و النهایه، ۱۶۴ ـ ۱۷۳/۴.

لشکر به جانب حصن فرستاد تا محاربه نمایند با یهود تا حصن را بگشایند، ابوبکر چون به حوالی حصن رسید، بعضی از یهودان خیبر از حصن بیرون آمدند و به محاربه مشغول شدند، ابوبکر نکثِ بیعت کرد و فرار نمود و لشکر را منهزم گردانیده، نزد حضرت رسالت مراجعت نمود، روز دیگر رایت را به عُمَر داد و به مقاتله و محاربه فرستاد و او نیز فرار نمود و با لشکر منهزم بازگردید.

پس، بعد از آن، در دیگر غزوات فرار نمودند، سیّما در «حُنَیْن» و «اُحُد» و غیر آن. پس چون بیعت کرده بودند که فرار ننمایند و بعد از آن، نکث ونقضِ بیعت کردند و فرار نمودند، مستحق رضوان نباشند، بلکه مستحق لعنت و غضب و سخط حضرت باری تعالی باشند.

مبحث سوم؛ در توضیح بطلان دعوی که کرده‌اند که آیهٔ: ﴿**وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ**﴾[1] در شأن ابوبکر نازل شده و حضرت رسول الله ﷺ به این سبب او را «صدّیق» نام کرده.

بدان! مفسّران اختلاف کرده‌اند که مراد از «صدق» در این آیه چیست و ﴿**جَاءَ بِالصِّدْقِ**﴾ کیست و از ﴿**صَدَّقَ بِهِ**﴾ که؟

بعضی گفته‌اند که مراد از «صدق»، قرآن است و از ﴿**جَاءَ بِالصِّدْقِ**﴾، جبرئیل و از ﴿**صَدَّقَ بِهِ**﴾، حضرت رسول الله ﷺ؛ از جهت آن که جبرئیل علیه السلام قرآن را به حضرت رسول الله ﷺ آورد و آن حضرت تصدیق فرمود.

و عبدالله بن عباس گفته: مراد از «صدق» کلمهٔ طیبهٔ «**لا إله إلّا الله**» است و از ﴿**جَاءَ بِالصِّدْقِ**﴾ حضرت رسول الله ﷺ و مراد از ﴿**صَدَّقَ بِهِ**﴾ نیز حضرت رسالت ﷺ است، جهت آن که آن حضرت، هم آورندهٔ این کلمه است و هم مصدّق و هم مبلّغ به مردم.

و عطا گفته: مراد ﴿**جَاءَ بِالصِّدْقِ**﴾ پیغمبران‌اند و از ﴿**صَدَّقَ بِهِ**﴾ اُمَم ایشان.

---

۱. زمر، آیه ۳۳: آن کس که راستی آورد و آن را باور نماید، از پرهیزکاران هستند.

و مُقاتل گفته: مراد از ﴿جاءَ بِالصِّدْقِ﴾ حضرت رسول الله ﷺ است و مراد از ﴿صَدَّقَ بِهِ﴾ مؤمنان.

و کَلْبی گفته: مراد از ﴿جاءَ بِالصِّدْقِ﴾ رسول الله ﷺ است و از ﴿صَدَّقَ بِهِ﴾ ابوبکر، از جهت آن که: چون رسول الله ﷺ او را به اسلام دعوت کرد، تصدیق آن حضرت نمود، و او اول کسی بود که تصدیق رسول الله ﷺ نمود و بدین سبب، آن حضرت او را به «صدّیق» ملقب گردانید. و این قول، باطل است و افترا بر حضرت رسول الله ﷺ، جهت آن که اصحاب حدیث و ارباب سِیَر و تواریخ اتفاق کرده‌اند که ابوبکر بعد از جمعی کثیر، مسلمان شد، و اول کسی که تصدیق حضرت رسول الله ﷺ نمود، بعد از خدیجه، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و جعفر بن اَبي طالب و زید بن حارثه.[1]

پس، اگر مراد از ﴿صَدَّقَ بِهِ﴾ اول مصدّقی باشد که تصدیق حضرت رسول الله ﷺ نمود، و سبقت فرمود در اسلام، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام باشد، از جهت آن که: محقق است که او قبل از ابوبکر، تصدیق حضرت رسول الله ﷺ نمود.

و روایت کرده‌اند از زید بن خباب که گفت: در بدایت اسلام، پیش حضرت رسول الله ﷺ رفتم و گفتم: ای محمد! چه می‌گویی که جملهٔ مردم دشمن تو شده‌اند و قصدِ قتلِ تو می‌کنند؟ گفت: می‌گویم: لا إله إلّا الله وأنا رسوله [؛ یعنی جز خدا، خدایی نیست و من فرستاده او هستم]. گفتم: ومَن مُصَدِّقُك عَلَى هذا؟؛ یعنی به این سخن که می‌گویی، که تو را تصدیق می‌کند؟ فرمود: صبيٌّ وهو عليٌّ بن اَبي‌طالب وامرأةٌ وهي خديجة بنت خُوَيْلِد؛[2] یعنی کودکی مَرا تصدیق می‌کند و آن علی بن اَبي‌طالب است و زنی مَرا تصدیق می‌نماید و آن خدیجه بنت خُوَيْلِد است.

---

۱. برای اطلاع از نظرات مفسران درباره معنای جملات این آیه، ر.ک: جامع البیان، ۵ ـ ۷/۲۴؛ نحاس، معانی القرآن، ۱۷۳ ـ ۱۷۶/۶، شماره ۳۵؛ الجامع لاحکام القرآن، ۲۵۶ ـ ۲۵۷/۱۵؛ تفسیر القرآن العظیم، ۵۸ ـ ۵۹/۴ و الدر المنثور، ۳۲۸/۵.

۲. چنین حدیثی پیدا نشد.

و ثعلبی در تفسیر آیهٔ: ﴿وَالسّابِقُونَ ٱلأَوَّلُونَ مِنَ ٱلمُهاجِرِينَ وَالأَنْصارِ﴾[1] آورده:

قد اِتَّفَقَتِ العُلَماء عَلَى أنّ أوّل مَن آمن بعدَ خديجة مِن الذّكور برسول الله ﷺ، عليّ بن أبي‌طالب علیه‌السلام وهو قول ابن عبّاس وجابر بن عبدالله الأنصاري وزيد بن أرقم ومحمّد بن المُنْكَدِر وربيعة وأبي الجارود المدني؛[2] یعنی علما اتفاق کرده‌اند بر آن که اول کسی که بعد از خدیجه ـ از مردان ـ ایمان به رسول الله آورد، علی بن اَبي‌طالب بود و این قول ابن عباس است و جابر بن عبدالله انصاری و زید بن ارقم و محمد بن مُنْکَدِر و ربیعه و أبی‌الجارود مدنی.

و شیخ محمود طالبی درکزینی در کتاب نزل السایرین روایت کرده از عُمَر بن خطاب که او گفت:

حضرت رسول‌الله ﷺ با حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: یا علیّ، انت أوّل المسلمین اسلاماً وأنتَ أوّل المؤمنین ایماناً وأنتَ مِنّي بمنزلة هارون من موسی؛[3] یعنی ای علی! تو اولِ مسلمانانی از روی اسلام و تو اولِ مؤمنانی از روی ایمان و تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی.

و درخبر صحیح وارد است:

روزی حضرت رسول‌الله ﷺ لشکری به غزا فرستاد و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بر ایشان امیر کرد. در حین توجه ایشان، حضرت رسول‌الله ﷺ فرمود: کیست که آیه‌ای از قرآن که در شأن پسر عمّ من ـ علی بن اَبي‌طالب ـ نازل شده و آن آیه دال است بر فضیلت و صدق او، بخواند؟ عمّار یاسر برخاست و گفت: یا رسول‌الله! من بخوانم؟ حضرت رسول‌الله فرمود: بخوان. عمّار این آیه بخواند: ﴿وَالَّذِی جاءَ بِالصِّدْقِ

---

۱. توبه، آیه ۱۰۰.

۲. ر.ک: الکشف والبیان (تفسیر ثعلبی)، ۸۳ ـ ۸۴/۱ و بحارالانوار، ۲۴۶/۳۸.

۳. ر.ک: خوارزمی، المناقب، ص ۵۴ ـ ۵۵، شماره ۱۹؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ۳۱۵/۵، شماره ۸۲۹۹؛ جواهر المطالب، ۳۷/۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ۱۶۷/۴۲؛ ذخائر العقبی، ص ۵۸ و کشف الغمه، ۸۵/۱.

وَصَدَّقَ بِهِ أُولَـٰئِكَ هُمُ ٱلْمُتَّقُونَ﴾ و حضرت رسول الله ﷺ فرمود: صَدَقْتَ یا عمّار، کفاك الله كلّ مهمٍّ.[1]

و فضل بن شاذان گفته: مراد از: ﴿جاءَ بِالصِّدْقِ﴾ حضرت رسول الله است که در بدایت اسلام، به غیر از او، صادقی نبود و مراد از: ﴿صَدَّقَ بِهِ﴾ علی بن اَبی‌طالب است که در آن حین به غیر از او، مصدّقی نبود.

و اکثر صحابه و جمعی از مفسران نیز گفته‌اند: مراد از: ﴿جاءَ بِالصِّدْقِ﴾، رسول الله است و از: ﴿صَدَّقَ بِهِ﴾، علی بن اَبی‌طالب علیه السلام است.

پس به این احادیث، بطلانِ قول کَلبی ظاهر شد و کذب و بطلان آن چه گفته‌اند که حضرت رسول الله ﷺ، ابوبکر را ملقّب به «صِدّیق» گردانید، ظاهر است، جهت آن که هیچ حدیثی نیست که دلالت کند بر آن که حضرت رسالت ﷺ او را ملقّب به «صِدّیق» گردانیده.

و اگر فی نفس الامر، حضرت رسول الله ﷺ او را ملقّب به لقب مذکور گردانیده بودی، در این باب احادیث وارد بودی؛ چنان که در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام [وارد است] که رسول الله ﷺ او را به «صِدّیق» و «فاروق» ملقب گردانیده.

و نیز، خبری وارد نیست که ابوبکر این دعوی کرده باشد؛ اگر رسول الله فی نفس الامر او را به «صِدّیق» ملقّب گردانیده بودی، البته او این دعوی بکردی؛ هم چنان که روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام، چون حضرت رسول الله ﷺ او را به «صِدّیق» و «فاروق» ملقب گردانیده بود، به کرّات بر منبر و غیرمنبر می‌فرمود: **أنا الصِدِّيق الأكبر، أنا الفاروقُ الّذي يَفْرُق بينَ الحقِّ والباطل**[2] [؛ یعنی صدیق اکبر منم، من فاروقی هستم بین حق و باطل جدایی می‌اندازم] و هیچ کس بر آن حضرت انکار نکرد، بلکه هر که شنید، اذعان نمود و تصدیق آن حضرت کرد.

---

۱. چنین حدیثی پیدا نشد.

۲. الفصول المختارة، ص ۲۶۱؛ الارشاد، ۳۱/۱؛ كنز الفوائد، ص ۱۲۱؛ عيون الحكم والمواعظ، ص ۱۶۶ و ذخائر العقبى، ص ۵۸.

و از جمله احادیث که وارد شده در تلقیب[1] حضرت رسول الله ﷺ امیرالمؤمنین علیه السلام به «صِدّیق»، حدیثی است که در کتاب خصایص طبری[2] مروی است از ابوذر غفاری و سلمان فارسی که گفتند:

حضرت رسول الله ﷺ دست علی علیه السلام را گرفت و گفت: **إنّ هذا أوّل مَن آمن بي وهذا الصّديقُ الأكبر وهذا فاروقُ هذه الأُمّة وهذا يَعْسُوب المؤمنين وأوّل مَن يُصافِحُني يوم القيامة**؛[3] یعنی این است اول کسی که به من ایمان آورد و این است صدیق اکبر و این است بسیار فرق کننده میان حق و باطل و این است یعسوب مؤمنان ـ یعنی پادشاه و امیرمؤمنان و پادشاه و امیرِ نحل را یعسوب می‌گویند ـ و این است اول کسی که در روز قیامت با من مصافحه کند.

شیخ محمود طالبی درکزینی در کتاب نزل السایرین روایت کرده از ابولیلی غفاری که او گفت:

حضرت رسول الله ﷺ فرمود: **ستكون فتنةٌ، فإذا كان ذلك، فَاَلْزِموا عليّ بن اَبي‌طالب، فإنّه هو الصِّدّيق الأكبر وهو فاروق هذه الأُمّة، يَفْرقُ بين الحقِّ والباطل وهو أوّلُ مَن يراني وأوّلُ مَن يُصافِحُني يوم القيامة**؛[4] یعنی زود باشد که فتنه‌ای ظاهر شود و چون

---

۱. تلقیب: لقب نهادن بر کسی، لقب دادن.

۲. هرچند در تمام نسخه‌ها «طبری» آمده است، ولی بعید نیست نام مؤلف کتاب، «نطنزی» صحیح باشد؛ ر.ک: مناقب آل اَبي طالب، ۲۹/۱.

۳. ر.ک: کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۲۶۷/۱، شماره ۱۷۹؛ شرح الاخبار، ۲۶۴/۲، شماره ۵۶۷؛ القاب الرسول و عترته، ص ۳۱؛ الیقین، ص ۵۰۹؛ مجمع الزوائد، ۱۰۲/۹؛ المعجم الکبیر، ۲۶۹/۶؛ نظم درر السمطین، ص ۸۲؛ کنز العمال، ۶۱۶/۱۱، شماره ۳۲۹۹۰؛ فیض القدیر، ۴۷۲/۴، شماره ۵۶۰۰ و تاریخ مدینه دمشق، ۴۱/۴۲.

۴. ر.ک: الاربعون حدیثا، ص ۶۴ ـ ۶۵؛ مناقب ال اَبي طالب، ۲۸۷/۲؛ کنز العمال، ۶۱۲/۱۱، شماره ۳۲۹۶۴؛ تاریخ مدینه دمشق، ۴۵۰/۴۲؛ بشارة المصطفی، ص ۲۴۱، شماره ۲۴؛ خوارزمی، المناقب، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵، شماره ۱۰۸؛ کشف الغمه، ۱۴۱/۱ و ۲/۲؛ ینابیع الموده، ۲۴۴/۱، شماره ۲۱؛ النصائح الکافیة، ص ۴۵؛ الانوار العلویه، ص ۲۲؛ مجمع الزوائد، ۱۰۲/۹؛ مسند بزاز، ۳۴۲/۹، شماره ۳۸۹۸؛ * المعجم الکبیر، ۲۶۹/۶، شماره ۶۱۸۴؛ اسدالغابة، ۲۸۷/۵؛ الاصابه، ۳۵۴/۷، شماره ۱۰۴۷؛ الاستیعاب، ۱۷۴۴/۴، شماره ۳۱۵۷.

آن فتنه ظاهر شود، باید که متابعت علی بن اَبي‌طالب کنید که او صدیق اکبر است و او فاروق این امت است که فرق می‌کند میان حق و باطل، و اوست اول کسی که ببیند مرا و با من مصافحه کند روز قیامت.

و از ابوسعید خُدْری مروی است که گفت:

در ایّام خلافت عثمان، من و سلمان فارسی به حج می‌رفتیم. اتفاقاً عبور ما به رَبَذه افتاد، و در زمانی که عثمان، ابوذر را از مدینه اخراج نموده بود و به رَبَذه فرستاده بود. من و سلمان به اتفاق یک‌دیگر به زیارت ابوذر رفتیم. ابوذر با ما گفت: شنیدم از حضرت رسول الله ﷺ که فرمود: **ستكون بعدي فتنةٌ ولابدَّ منها، فعليكم بكتاب الله وعليّ بن اَبي‌طالب، فإنّه أوّلُ مَن آمن بي وأوّلُ مَن صَدَّقَني وأوّلُ مَن يُصافِحُني يومَ القيامة وهو الصدِّيق الأكبر وهو فاروق هذه الاُمّة، يَفْرُق بينَ الحقِّ والباطل**؛[1] یعنی زود باشد که بعد از وفات من، فتنه حادث شود ـ و لابد است که آن فتنه ظاهر خواهد شد ـ پس بر شما باد که متابعت کتاب الله و علی بن اَبي‌طالب کنید، به درستی که علی اول کسی است که به من ایمان آوَرْد و تصدیقِ من کرد و اول کسی است که با من مصافحه کند در روز قیامت، و او صدّیق اکبر است و فاروق این امت است که فرق می‌کند میان حق و باطل.

و در مسند احمد بن حنبل و وسیلة المتعبدین مروی است از ابولیلی غفاری که گفت:

من از حضرت رسول الله ﷺ شنیدم که فرمود: **الصدِّيقون ثلاثةٌ: حبيبُ النّجار، مؤمن آل ياسين الّذي قال لقومه: ﴿يا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلينَ﴾ و خرقيل، مؤمن آل فرعون الّذي قال: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ﴾ وعليّ بن اَبي‌طالب وهو أفضلهما**؛[2]

---

۱. طوسی، الامالی، ص ۱۴۷ ـ ۱۴۸، شماره ۵۵/۲۴۲ و بشارة المصطفی، ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰، شماره ۹۰.

۲. ر.ک: ابن حنبل، فضائل الصحابة، ۶۵۵/۲، شماره ۱۱۱۷؛ صدوق، الامالی، ص ۵۶۳ ـ ۵۶۴، شماره ۱۸/۷۶۰؛ الاربعون حدیثا، ص ۵۰؛ العمدة، ص ۲۲۱، شماره ۳۴۸؛ ذخائر العقبی، ص ۵۶؛ الجامع الصغیر، ۱۱۵/۲، شماره ۵۱۴۹؛ کنز العمال، ۶۰۱/۱۱، شماره ۳۲۸۹۸؛ فیض القدیر، ۳۱۳/۴، شماره ۵۱۴۹؛ خصائص الوحی ←

یعنی صدّیقان سه کس‌اند: یکی حبیب نجّار که مؤمن آل یاسین است، آن کسی که با قوم خود گفت: ای قوم من! پیروی پیغمبران کنید؛ و یکی دیگر، خرقیل مؤمنِ آلِ فرعون است که با قبطیان بر سبیل انکار گفت: آیا می‌کُشید مردی را که می‌گوید: پروردگار من حضرت الله تعالی است؟! و یکی دیگر، علی بن اَبي‌طالب علیه‌السلام است و او افضل است از آن هر دو.

احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده از عبدالله بن عباس که گفت:

سَمِعْتُ عليّ بن اَبي‌طالب يقول: أنا عبدالله وأخو رسوله، أنا الصدِّيق الأكبر، لايقولها غيري إلّا كاذبٌ مُفْتَر ولقد صَلَّيتُ مع رسول الله قَبل النّاس سبعَ سنين؛[1] یعنی شنیدم از علی بن اَبي‌طالب علیه‌السلام که فرمود: منم بندهٔ خدا و برادر رسول او، منم صدّیق اکبر، این کلمه را به غیر از من کسی نگوید إلا که دروغ‌گوی و مُفتری باشد، به حقیقت که با حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله هفت سال پیش از مردم، نماز گزارده‌ام.

و در حدیث صحیح وارد است که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

در شب معراج چون مَرا به آسمان بردند و ملکوت سماوات بر من عرض کردند، در حین مراجعت، با من خطاب کردند: آن چه دیدی و مشاهده نمودی با مردم بگوی، من گفتم: الهی و سیّدی، اگر آن چه من دیده‌ام و مشاهده نموده‌ام با مردم بگویم، مَرا

← المبین، ص ۱۹۸، شماره ۱۴۵؛ شواهد التنزیل، ۳۰۶/۲، شماره ۹۳۹؛ الدر المنثور، ۲۶۲/۵؛ تاریخ مدینه دمشق، ۴۳/۴۲؛ کشف الغمة، ۸۸/۱؛ جواهر المطالب، ۲۹/۱؛ ینابیع المودة، ۳۷۳/۱، شماره ۱ و خوارزمی، المناقب، ص ۳۱۰، شماره ۳۰۷.

۱. ر.ک: مناقب آل اَبي‌طالب، ۲۹۹/۱؛ العمده، ص ۲۲۰، شماره ۳۴۶؛ شرح نهج البلاغه، ۲۰۰/۱۳؛ نظم درر السمطین، ص ۹۵؛ تاریخ الامم والملوک، ۵۶/۲؛ البداية والنهایه، ۳۶/۳؛ کشف الغمه، ۸۷/۱؛ ابن‌کثیر، السیرة النبویة، ۴۳۱ ـ ۴۳۲/۱؛ کنز العمال، ۱۲۲/۱۳، شماره ۳۶۳۸۹؛ خصائص الوحی المبین، ص ۱۹۷، شماره ۱۴۳؛ ینابیع الموده، ۱۸۹/۱، شماره ۲؛ سنن ابن ماجة، ۴۴/۱، شماره ۱۲۰؛ المستدرک علی الصحیحین، ۱۱۲/۳؛ کوفی، المصنف، ۴۹۸/۷، شماره ۲۱؛ الآحاد والمثالی، ۱۴۸/۱، شماره ۱۷۸؛ ضحاک، السنه، ص ۵۴۸، شماره ۱۳۲۴؛ نسائی، السنن الکبری، ۱۰۶ ـ ۱۰۷/۵، شماره ۸۳۹۵؛ نسائی، خصائص امیرالمؤمنین، ص ۴۶؛ مسند أبي‌حنیفة، ص ۲۱۱ و الدرر، ص ۹۱.

تکذیب کنند و هیچ کس مَرا تصدیق ننماید. خطاب مستطاب حضرت رَبّ الأرباب رسید: **یُصَدِّقُكَ عليُّ بن أبي‌طالب وهو الصدِّيق الأكبر**[۱] [؛ یعنی تصدیق می‌کند تو را علی بن ابی‌طالب و او بزرگ‌ترین راست‌گوهاست].

و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده:

صَدَّقْتُه وجميع النّاس في بُـهم — من الضّـلالة والاشـراك والنّكـد

فالحمدُ لِلّه، شكراً، لا شريك له — البرّ بـالعبد والبـاقي بـلا أمـد[۲]

مبحث چهارم؛ در بیان بطلان دعوایی که کرده‌اند که آیهٔ: ﴿**فَأَمَّا مَنْ أَعْطىٰ وَٱتَّـقىٰ وَصَدَّقَ بِالحُسْنىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرىٰ**﴾[۳] تا آخر سوره، در شأن ابوبکر نازل شده.

بدان! عبدالله [بن] عباس و اصحاب حدیث و اکثرِ مفسرین اهل سنت ـ خصوصاً عطاء ـ گفته‌اند: این آیه در شأن أبوالدَحْداح نازل شده، نه در شأن ابوبکر و سبب نزول آیه آن بود که در خانهٔ مردی انصاری از جمله مردمِ مدینه، درختی خرما بود و بعضی از شاخه‌های آن درخت به خانهٔ همسایهٔ او رسیده بود و همسایهٔ او، مردی صالح و مُعیل و درویش[۴] بود، و باد بعضی از ثمرهٔ آن درخت [را] به خانهٔ آن مرد صالح که همسایهٔ او بود می‌ریخت، و اطفال او از آن ثمره، تناول می‌کردند.

صاحبِ درخت، نزد رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت و از همسایه شکایت نمود، به سبب آن که اطفال همسایه از ثمرهٔ شجرهٔ او تناول می‌کردند. حضرت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله با صاحب شجره گفت: نخل خود را به همسایه خود بخش که مردی مُعیل و فقیر است و من مُتَضَمِّن می‌شوم که در عوضِ نخلِ تو، نخله‌ای در بهشت به تو دهم. صاحب نخل ـ

---

۱. ر.ک: بصائر الدرجات، ص ۱۰۴، شماره ۳ و کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۴۷۹/۱.

۲. شرح الاخبار، ۴۲۸/۱؛ الفصول المختارة، ص ۱۷۱؛ کنز الفوائد، ص ۱۲۲؛ نظم درر السمطین، ص ۹۶؛ کنز العمال، ۱۳۷/۱۳؛ تاریخ مدینه دمشق، ۵۲۱ ـ ۵۲۲/۴۲؛ ذکر اخبار اصبهان، ۹۹/۲؛ البدایة والنهایه، ۱۰/۸؛ خوارزمی، المناقب، ص ۱۵۷، شماره ۱۸۶؛ جواهر المطالب، ۱۳۲/۲ و ینابیع الموده، ۱۷۹/۱.

۳. لیل، آیات ۵ ـ ۷.

۴. مُعیل: عیال‌وار، عائله‌مند؛ درویش: بی‌بضاعت، فقیر، محتاج، تهی دست.

منافق بود ـ گفت: من در دنیا به ثمرهٔ نخله محتاجم، و سخن رسول الله ﷺ و ضِمانی او قبول ننمود.

چون ابوالدَحْداح این حدیث بشنید، به خدمت حضرت رسول الله ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله ﷺ! اگر من نخله این مرد را بخرم و به آن مرد فقیرِ صالح بخشم، ضامن می‌شوی که به عوض آن، در بهشت نخله‌ای به من دهی؟ رسول الله ﷺ فرمود: آری.

ابوالدَحْداح نزد صاحبِ نخله رفت و گفت: در نخلستانِ مدینه بُستانی و نخلستانی دارم، دیده‌ای؟ گفت: آری. ابوالدَحْداح گفت: چگونه نخلستانی است؟ گفت: بهترین بُستان‌ها و نخلستان‌های مدینه است. ابوالدحداح گفت: نخلهٔ خود را به آن بُستان به من می‌فروشی؟ گفت: آری. ابوالدَحْداح نخلهٔ او را از او بخرید و به آن مرد فقیر بخشید و به ثمنِ نخلهٔ مذکوره، نخلستان خود را به آن مرد ضعیف الیقینِ منافق داد.[1]

الله تعالی در شأن ابوالدَحْداح و آن مرد که به ضامنی رسول الله واثق و مطمئن نبود، این آیات فرستاد:

﴿إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ﴾؛ یعنی به درستی که سعی شما مختلف و پراکنده است؛ یعنی سعی ابوالدحداح که از برای آخرت بود و سعی آن مرد منافق که از برای دنیا بود.

﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ﴾، مراد ابوالدحداح است که یک درخت خرما به نخلستانی بخرید و به آن مرد فقیر بخشید.

﴿وَاتَّقَىٰ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ﴾، و از معصیت خدا ترسید و تصدیق نمود حُسنا را ـ

---

۱. در متون روایی ـ تفسیری ماجرای ابوالدحداح به شکل‌های گوناگون نقل شده است: ۱ـ ماجرایی مستقل؛ ۲ـ در شأن نزول آیات سوره لیل، ۳ـ در شأن نزول آیه: ﴿من ذاالذی یقرض الله قرضاً حسناً﴾. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: مسند احمد، ۱۴۶/۳؛ المستدرک علی الصحیحین، ۲۰/۲؛ بیهقی، السنن الکبری، ۶۴/۶؛ المنتخب من مسند عبدبن حمید، ص ۳۹۶، شماره ۱۳۳۴ و تفسیر قمی، ۴۲۵ـ۴۲۶/۲؛ التبیان، ۳۶۴/۱۰؛ مجمع البیان، ۳۷۶/۱۰؛ زاد المسیر، ۲۶۲ـ۲۶۳/۸؛ الجامع لاحکام القرآن، ۹/۲۰ و مستدرک الوسائل، ۲۶۴ـ۲۶۷/۷، شماره ۸۲۰۳؛ * جامع البیان، ۵۹۳/۲ و نوادر الاصول، ۶۱/۲.

یعنی بهشت را ـ و به ضمان حضرت رسول الله ﷺ واثق بود.

﴿فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرىٰ﴾، زود باشد که آسان گردانیم از برای او انفاق کردن در راه الله تعالی [را]، و او را توفیق دهیم که طاعتی کند که موجب دخول بهشت باشد، و چنان کنیم که طاعت بر او آسان‌ترینِ کارها باشد.

﴿وَأَمّا مَنْ بَخِلَ﴾، و اما آن کس که بخیلی کرد. مراد مرد مَدَنی است که بُخل کرد و درخت خرما به مرد فقیر نبخشید.

﴿وَاسْتَغْنىٰ﴾، و خود را مستغنی دانست از ثواب الله تعالی و به عوض یک درختِ خرما، نخلستانی را از ابوالدحداح اخذ نمود.

﴿وَكَذَّبَ بِالحُسْنىٰ﴾، و تکذیب کرد بهشت را و نعیمِ لذّات او را.

﴿فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرىٰ﴾، پس زود باشد که آسان گردانیم از برای او دشواری را. مُقاتل گفته: مراد آن است که دشوار گردانیم بر او که اعطا کند و انفاق نماید.

﴿وَما يُغْنِي عَنْهُ مالُهُ إِذا تَرَدّىٰ﴾، و سود نکند از او ـ یعنی از مرد مَدَنیِ منافقِ مذکور ـ مال او که بُخل کرد به آن مال، چون بمیرد و هلاک شود. عبدالله بن عباس و قَتاده گفته‌اند: ﴿إِذا تَرَدّىٰ﴾، أی أسقط فی جهنم [؛ یعنی فرو افتد در جهنم].

﴿إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدىٰ﴾ ؛ یعنی به درستی که بر ماست هدایت کردن مُکلّفان به بیان و انواع الطاف، و این آیه دلیل است بر آن که لطف بر خدای تعالی واجب است.

﴿وَإِنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَالأُولىٰ﴾، و به درستی که ماراست مُلک دنیا و آخرت، نیکوکاران را ثواب دهیم، هم در دنیا و هم در آخرت.

﴿فَأَنْذَرْتُكُمْ ناراً تَلَظّىٰ﴾ ؛ یعنی پس آگاهانیدم و ترسانیدم شما را از آتشی که می‌درخشد و زبانه می‌کشد.

﴿لا يَصْلاها إِلّا الأَشْقىٰ الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلّىٰ﴾، سوخته نمی‌شود به آن آتش، مگر بدبختی که تکذیب کرد رسول الله ﷺ را و برگشت از ایمان. مراد از «اشقی الذی کذّب و تولّی» آن مرد مَدَنیِ منافق است که به تضمّن حضرت رسول ﷺ واثق و مطمئن نبود

و نخلهٔ خود را به نخلهٔ بهشت تبدیل ننمود.

﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الأَتْقَىٰ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّىٰ﴾، و زود باشد که دور شود از آتش مذکوره، پرهیزگاری که مال خود را می‌دهد از برای خدا و پاکیزه می‌گرداند ـ یعنی می‌خواهد که عندالله پاک باشد از ریا ـ و می‌دهد قربةً الی الله تعالی، و مراد از «اتقی الّذی یؤتی ما له یتزکی» ابوالدحداح است، نه ابوبکر.

﴿وَما لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزىٰ﴾، و نیست هیچ کس را نزد وی ـ یعنی ابوالدحداح ـ نعمتی که ابوالدحداح را جزا دهد و مکافات کند او را.

﴿إِلَّا ٱبْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الأَعْلىٰ﴾، الا آن چه کرد و داد از برای طلبِ ثوابِ پروردگار خود که أجلّ است و أعلا.

﴿وَلَسَوْفَ يَرْضىٰ﴾، و زود باشد که راضی شود ابوالدحداح به آن چه خدای تعالی به او دهد در بهشت از ثواب و کرامت.

مبحث پنجم؛ در ظاهر کردن بطلان آن چه دعوی کرده‌اند که مراد از «الذین معه» در آیه کریمه: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى ٱلْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ﴾،[1] ابوبکر است و از ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى ٱلْكُفَّارِ﴾ عُمَر و از ﴿رُحَماءُ بَيْنَهُمْ﴾ عثمان.[2]

بدان! بطلان این دعوی ظاهر است، از برای آن که: «الذین معه» مبتداست و «اشداء» خبر اوست و «رحماء» خبر بعد از خبر، و اگر چنین باشد که مخالفِ جاهل دعوی کرده، معنای کلام این باشد که ابوبکر، عُمَر است و این سخن باطل است و محال، و در بیان بطلان این قول، احتیاج به تطویل نیست.

---

۱. فتح، آیه ۲۹: محمد فرستاده خداست و کسانی که با او هستند، بر کافران سخت‌گیر و با یک‌دیگر مهربان‌اند.

۲. شواهد التنزیل، ۲۵۱ ـ ۲۵۲/۲، شماره ۸۸۶ و ۲۵۶/۲، شماره ۸۹۰؛ زاد المسیر، ۱۷۳/۷؛ الدر المنثور، ۸۳/۶؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۹۰/۵۲؛ الریاض النضرة، ۲۳۶/۱، شماره ۱۷؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۴۳۴/۱، شماره ۶۹۰ و هم چنین برای اطلاع از نقد این روایت، ر.ک: تذکرة الموضوعات، ص ۸۴.

فصل سوم

در نقل کردن احادیث مفتری که در فضیلت ابوبکر و عُمَر روایت کرده‌اند و توضیح عدم صحّت آن

و این فصل مشتمل بر شش مبحث:

مبحث اول؛ در تبیین عدم صحت حدیثی که روایت کرده‌اند از حضرت رسول الله ﷺ که فرمود: ابوبکر و عُمَر سیّدا کُهُول أهل الجنّة؛[1] یعنی ابوبکر و عُمَر سیدان کهول[2] اهل بهشت‌اند.

بدان! امت اجماع کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ فرموده: أهلُ الجنّة جُرَد مُرَد، مُکحلون، مُبَرّؤون مِنَ النّقصانات، موصوفون بالکمالات؛[3] یعنی اهل بهشت در بهشت اَمْرَد[4] باشند ـ هیچ مویی نباشد ایشان را ـ مکحل[5] باشند، مبرّا باشند از نقصانات، موصوف باشند به کمالات.

---

۱. سنن ابن ماجه، ۱/۳۶، شماره ۹۵؛ سنن ترمذی، ۵/۲۷۳، شماره ۳۷۴۷؛ مجمع الزوائد، ۹/۵۳؛ کوفی، المسانید، ص ۸۷، شماره ۱؛ صحیح ابن حبان، ۱۵/۳۳۰؛ فوائد الصواف، ص ۳۵؛ * المعجم الصغیر، ۲/۷۷، شماره ۹۷۶؛ الجامع الصغیر، ۱/۱۵، شماره ۶۸؛ کنز العمال، ۱۱/۵۶۲، شماره ۳۲۶۵۴؛ تاریخ مدینه دمشق، ۷/۱۱۸؛ کشف الخفاء، ۱/۳۲، شماره ۵۰؛ ابن عدی، الکامل، ۳۸۱ ـ ۲/۳۸۲؛ العلل الواردة فی الاحادیث النبویة، ۹۳ ـ ۳/۹۴، شماره ۳۰۰؛ تهذیب الکمال، ۱۳/۳۸۷ و تعریف اهل التقدیس، ص ۳۷، شماره ۶۶.

۲. کهول: (جمع کُهل) مردی که در ریش او موهای سیاه و سفید باشد؛ میان سال؛ مرد نه پیر و نه جوان.

۳. ر.ک: مناقب آل اَبی طالب، ۱/۱۲۹؛ صنعانی، المصنف، ۱۱/۴۱۶، شماره ۲۰۸۷۲ و فیض القدیر، ۲/۵۵۲.

۴. اَمْرد: جوانی که شاربش دمیده، ولی ریش نیاورده است؛ جوان در مقابل پیر.

۵. مکحل: سرمه کشیده.

و مشهور است:

روزی اَشْجَعِیّه نزد حضرت رسول الله ﷺ نشسته بود، حضرت رسول الله ﷺ بر سبیل مطایبه و ظرافت[1] فرمود: لا یَدْخُلُ الجَنَّةَ عَجُوزٌ [؛ یعنی پیرزنان وارد بهشت نمی‌شوند]. اَشْجَعِیّه که این حدیث از حضرت رسول الله ﷺ بشنید، در گریه افتاد. حضرت رسول الله ﷺ فرمود: ﴿إِنّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ أَبْكاراً﴾[2] [؛ یعنی ما آنها را آفرینشی نو بخشیدیم و همه را دوشیزه قرار دادیم].

و در روایتی دیگر چنان است که حضرت رسول الله ﷺ فرمود:

إنّ أهلَ الجنّة شُبّان كلّهم وانّه لايَدْخُلُها العجائز ؛[3] یعنی به درستی که اهل بهشت جوانان باشند همه، و در بهشت دَرْ نمی‌روند پیران.

پس چون اهل بهشت همه اَمْرُد باشند، در بهشت کُهل نباشد که ابوبکر و عُمَر سید ایشان باشند.

و بر تقدیری که در بهشت کُهل باشد، می‌گوییم: یا ابوبکر و عُمَر سید و امام جماعتی‌اند که از سن جوانی و عُنفوان شباب[4] تجاوز نموده، به سن کُهولت رسیده و به پیری نرسیده‌اند، و سید و امام اَمردان و جوانان و پیران نیستند، یا سید و امام جملهٔ مردم‌اند.

اگر گویند: سیّد و امام کُهول‌اند و سید و امام غیرکُهول نیستند، فساد و بطلان مذهب خود ظاهر کرده باشند، و اگر گویند: سید و امام جمله مردم‌اند، در جواب می‌گوییم: «سید» در لغت عرب، «رئیس» باشد و در ریاست مرتبه‌ای فوق امامت نباشد، پس اگر ایشان سیّد کُهول و غیرکُهول باشند، سیّد و رئیس جمیع اهل بهشت باشند و بر این تقدیر، اگر رسول الله ﷺ فرموده باشد: أبوبكر وعُمَر سيّدا كُهُول أهل الجنّة،

---

۱. مطایبه: شوخی و مزاح؛ ظرافت: خوش طبعی، مزاح.

۲. مستدرک الوسائل، ۴۱۰ ـ ۴۱۱/۸، شماره ۹۸۲۶؛ حلیة الابرار، ۳۱۲/۱، شماره ۳ و بحار الانوار، ۲۹۵/۱۶.

۳. ر.ک: موسوعة الامام الجواد ﷺ، ۵۷۶/۱.

۴. عُنفوان شباب: آغاز جوانی.

سخنی بی‌فایده گفته باشد، بلکه نقصان حق ایشان کرده باشد و جایز نیست که رسول الله ﷺ نقصان حق کسی کند در چیزی که اعلای مراتب و مناقب و اعظم و اشرفِ مناصب او باشد.

پس صحیح شد که این حدیث، موضوع[۱] است و بر تقدیر صحتِ حدیث، تواند بود که مراد از بهشت، دنیا باشد از برای آن که بهشتی که در آن کهول باشند، دنیاست؛ چنان چه حضرت رسول الله ﷺ فرموده: الدّنیا سجنُ المؤمن وجَنّة الکافر[۲] [؛ یعنی دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است].

و اگر گویند: مراد به اعتبار به سال دنیاست، در جواب می‌گوییم: اگر مراد به اعتبار به سال دنیا باشد، لازم آید که ابوبکر و عُمَر سید انبیا باشند، و حضرت رسول الله ﷺ به این مرتبه احق باشد و اَوْلیٰ.

مبحث دوم؛ در تحقیق عدم صحت آن چه روایت کرده‌اند که رسول الله ﷺ فرموده: **ما مِن نبيّ إلّا وله وزیران مِن أهل السماء ووزیران مِن أهل الأرض؛ فأمّا وزیراي مِن أهل السماء، فجبرئیل ومیکائیل وأمّا وزیراي مِن أهل الأرض، فابوبکر وعُمَر؛**[۳] یعنی هیچ پیغمبری نیست، الا که او راست دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین، اما وزیران من از اهل آسمان، پس جبرئیل و میکائیل است، و اما وزیران من از اهل زمین، ابوبکر و عُمَر است.

بدان! «وزارت» از روی لغت، «معونت»[۴] است و معونت حضرت رسول الله ﷺ

۱. موضوع: ساختگی، جعلی.

۲. التمحیص، ص ۴۸، شماره ۷۶؛ الفقیه، ۳۶۳/۴؛ الخصال، ص ۱۰۸، شماره ۷۴؛ مکارم الاخلاق، ص ۴۳۹؛ عوالی اللئالی، ۹۵/۱؛ مسکن الفؤاد، ص ۲۴؛ مسند احمد، ۳۲۳/۲؛ صحیح مسلم، ۲۱۰/۸؛ سنن ابن ماجة، ۱۳۷۸/۲؛ سنن ترمذی، ۳۸۴ ـ ۳۸۵/۳، شماره ۲۴۲۶ و المستدرک علی الصحیحین، ۴۰۶/۳.

۳. سنن ترمذی، ۲۷۸/۵، شماره ۳۷۶۱؛ المستدرک علی الصحیحین، ۲۶۴/۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ۱۲۰/۳۰؛ مسند ابن جعد، ص ۲۹۸؛ کنز العمال، ۵۶۰/۱۱، شماره ۳۲۶۴۷؛ سبل الهدی و الرشاد، ۲۴۶/۱۱؛ ضعیف سنن الترمذی، ص ۴۹۲، شماره ۷۵۸؛ ابن عدی، الکامل، ۴۵۴/۳ و میزان الاعتدال، ۱۵۳/۴.

۴. معونت: یاری دادن، یاری کردن.

از دو وجه بیرون نیست:

وجه اول: معونت اوست در تبلیغِ رسالت و تأدیهٔ احکامِ دین و ملت از حضرت الله تعالی به امت؛ هم چنان که الله تعالی فرموده: ﴿**وَلَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الكِتابَ وَجَعَلْنا مَعَهُ أَخاهُ هـٰرُونَ وَزِيراً**﴾،[1] و هارون مُعینِ موسی بود در تبلیغ رسالت و رسانیدن احکام دین و شریعت از الله تعالی به امت.

وجه دوم: معونت اوست در مجاهده و مقاتلهٔ کفّار و محاربه مشـرکانِ غـدّار،[2] و مؤمنان را در معونت حضرت رسول الله ﷺ، هیچ وجه دیگر مُتصوَّر نیست.

اما در وزارت اُمرا و سلاطین و غیرهم ـ سوای انبیا و مرسلین ـ می‌تواند بود کـه مراد، معونتِ ایشان باشد در تدبیرِ امورِ مملکت و حُسن رأی و تنسیقِ[3] اسباب امارت و غیرها. اما انبیا و مرسلین علیهم السلام محتاج نیستند به کسی که معونت ایشان نماید در رأی و تدبیر و مستغنی‌اند از کسی که با او مشاورت نمایند، جهت آن که ایشان بر رأی و تدبیرِ کسی عمل نمی‌کنند و مدبّر جمیعِ علوم ایشان، حضرت الله تـعالی است و هـر کس مدبّر امور او، حضرت الله تعالی باشد، البته از مشاورت رعیّت و حُسن رأی و تدبیر امت مستغنی باشد.

و آن که حضرت الله تعالی خطاب فرموده با حضرت رسـالت ﷺ: ﴿**وَشاوِرْهُمْ فِـي ٱلأَمْرِ**﴾، نه از جهت آن است که رسول الله ﷺ محتاج بود به مشاورتِ صحابه، بلکه از جهت نقصانی که در بعضی از ایشان بود، امر فـرمود حـضرت الله تـعالی، حـضرت مصطفی ﷺ را که با ایشان مشاورت نماید تا ایشان را اُلفت به آن حضرت پیدا شود، و ابتدای آیه دال است بر این معنا که حضرت الله تعالی از برای تألیف قلوبِ صحابه، امر فرموده رسول ﷺ را که با ایشان مشاورت فرماید؛ چنان چه فرموده: ﴿**فَبِما رَحْمَةٍ مِـنَ**

---

۱. قصص، آیه ۴۳: ما به موسی کتاب دادیم و برادرش هارون را یاور او قرار دادیم.

۲. غدار: پیمان شکن، خیانتکار.

۳. تنسیق: آراستن، ترتیب دادن، انتظام.

ٱللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ ٱلْقَلْبِ لَٱنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَٱسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشاوِرْهُمْ فِي ٱلْأَمْرِ﴾.[1] پس ﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ وَٱسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾ دلیل است بر آن که از ایشان فعلی و عملی صادر شده بود که خلاف امر خدا و رسول او بود و از آن استغفار می‌بایست نمود که الله تعالی خطاب فرمود با رسولﷺ که از جهت تألیف قلوبِ ایشان، عفو فرماید ایشان را و از برای ایشان استغفار فرماید و با ایشان در امور مشورت نماید، تا ایشان را با آن حضرت اُلفت و مودّت پیدا شود، نه از برای آن که رسولﷺ محتاج بوده به حُسن رأی و تدبیر صحابه، و مُفتخر بوده به مشاورت ایشان.

و محقق است که وزارت و معونت رسولﷺ از دو وجه ـ که مذکور شد ـ بیرون نیست: تبلیغ رسالت و تأدیت احکام دین و شریعت، و مجاهده و مقاتله با کفّار و غیرملّت.[2]

و نیز محقق است که هرگز ابوبکر و عُمَر در تأدیت احکام دین و ملّت، معونت رسولﷺ ننمودند و رسول الله هرگز ایشان را به هیچ قوم و قبیله‌ای نفرستاد که ایشان، آن قوم را تعلیمِ احکام شریعت نمایند، و هرگز رسولﷺ ایشان را نفرمود که تبلیغ رسالتی کنند، الا در حینی که سورهٔ برائت نازل شد که حضرت رسول اللهﷺ فرمود که سوره را نوشتند و به ابوبکر داد تا به مکه رود و بر اهل مکه خواند و نبذِ عهدِ مشرکان نماید، چون ابوبکر متوجه مکه شد، جبرئیل آمد نزد رسولﷺ و گفت: حضرت الله تعالی می‌فرماید: لایُبَلِّغُ عنّي إلّا أنتَ أو رجلٌ منك [؛ یعنی نرساند از من، مگر تو یا کسی که از تو باشد]، حضرت رسول اللهﷺ فرمود: عليٌّ مِنّيّ وأنا منه [؛ یعنی علی از من است و من از او] و حضرت امیرالمؤمنینؑ را از عقب ابوبکر بفرستاد تا سوره را از او بستاند و به مکه رود و بر اهل مکه خواند. حضرت امیرالمؤمنینؑ به موجبِ امرِ

---

۱. آل عمران، آیه ۱۴۳: به واسطه رحمت الهی بود که در برابر آنان نرم‌خو شدی و اگر تندخو و سخت‌دل بودی، از اطراف تو پراکنده می‌شدند، پس آنها را ببخش و بر ایشان آمرزش طلب کن و در کارها با آنها مشورت کن.

۲. ملت: دین، کیش، شریعت، مذهب؛ غیر ملت: غیر مسلمانان.

حضرت رسول رب العالمين از عقب ابوبکر برفت و سوره را از او اخذ نمود، به مکه رفت و بر اهل مکه خواند و نبذِ عهد مشرکان نمود ـ چنان که در باب دوم مذکور شد ـ و تبلیغ رسالت و تأدیهٔ حکم شریعت فرموده به نیابت رسـول مَـلِکِ مـعبودﷺ. پس منزلهٔ وزارت و مرتبه تأدیت حکمِ شریعت به معونت و نیابت رسول اللهﷺ، هیچ کس را مـحصّل نشـده، إلا حـضرت امـیرالمـؤمنینؑ را و شـاهد آن چـه گـفتیم، قـول رسول اللهﷺ است که فرموده: عليٌّ منّي كهارون من موسى الّا انّه لا نبيَّ بَعدي[1] [؛ یـعنی علی به من چون هارون است به موسی، چز این که بـعد از مـن پـیامبری نـیست] و حضرت الله تعالی اخبار فرموده ما را: ﴿وَجَعَلْنا مَعَهُ أَخاهُ هٰرُونَ وَزِيراً﴾[2]، پس به موجب آیه و حدیث، باطل شد که ابوبکر و عمر وزیر رسول اللهﷺ بوده باشند از وجه تأدیه.

و أما از وجه مجاهده و محاربه و مقاتله در حروب و غَزَوات: اختلافی نیست میان ارباب تواریخ و اصحاب سِیَر و نقلهٔ اخبار و حَمَلهٔ آثار که، ابوبکر و عمر منهزم شدند و فرار نمودند به خلاف امر الله تعالی، در مواطن حروب و اماکن جهاد، خصوصاً روز اُحُد و حُنین و در غزای ذات السلاسل.[3]

و در روز خیبر، حضرت رسول اللهﷺ رایت را به ابوبکر داد تـا بـه حـصن رود و مقاتله کند تا حصن را فتح نماید، ابوبکر چون به حوالی حصن رسید، منهزم بازگشت. پس حضرت رسالتﷺ روز دیگر [رایت را] به عُمَر داد، او نیز به حوالی حِصْن رفت و منهزم بازگردید. پس حضرت رسول الله غضب نموده فرمود:

ما بالُ أقـوام أدْفَـعُ إليـهم رايـتي، فَـيَرْجِعُونَ بـها مُـنْهَزمين، يُـجَنِّبون أصحابَهم ويُجَنِّبونهم أصحابُهم؛ أما والله، لأُعْطِينَّ رايتي غداً رجلاً يحِبُّ اللهَ ورسولَه ويُحبّهُ

---

۱. المصابیح فی اثبات الامامة، ص ۸۷.

۲. قصص، آیه ۴۳.

۳. نبرد ذات السلاسل در جمادی الآخر سال هشتم هجری واقع شد، ذات السلسل نام آبگاهی است در نزدیکی مدینه. این جنگ به علت عدم حضور پیامبر گرامی اسلام، از نوع سریه بوده نه غزوه و سورهٔ «عادیات» نیز در این جنگ نازل شد. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۵۴۴ ـ ۵۴۵.

اللهُ ورسولُه، کرّاراً غیرفرّار، لایَرْجِعُ حتّی یَفْتَحَ اللهُ علی یَدیْه؛[1] یعنی چیست حال قومی که رایت خود را به ایشان می‌دهم و ایشان باز می‌گردند، در حالتی که منهزم‌اند، جِبَن و بددلی می‌کنند اصحاب خود را، و اصحاب ایشان، ایشان را بد دل و جبن می‌کنند، به حق خدا که فردا رایت را به مردی دهم که خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول او را دوست می‌دارند، کرّارِ غیرِ فرّار است، بازنگردد تا حضرت الله تعالی بر دست او فتح نماید.

بعضی از اصحاب تحقیق و ارباب تدقیق گفته‌اند: «از مضمون لفظ دُرَر بار حضرت سیّد ابرار که فرمود: وَالله لأُعْطِیَنَّ الرایةَ غداً رجلاً یُحِبُّ اللهَ ورسولَه ویُحِبُّه اللهُ ورسولُه، چنان مفهوم و مستفاد می‌شود که ابوبکر و عُمَر، خدا و رسول را دوست نمی‌داشتند و خدا و رسول، ایشان را دوست نمی‌داشتند، زیرا که اگر ابوبکر و عُمَر مُحب خدا و رسول بوده باشند، خدا و رسول، ابوبکر و عُمَر را دوست داشته باشند، بعد از مراجعت و انهزام ایشان از حصن خیبر، این کلام بی فایده بوده باشد، و رسول الله ﷺ حکیم بود و کلام بی‌فایده نمی‌فرمود.[2]

القصه، روزِ دیگر، رسول الله ﷺ رایت را به امیرالمؤمنین علیه السلام تسلیم نمود و آن حضرت، فتحِ خیبر فرمود.

و در جمیع غزوات، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معونت و وزارت رسول الله ﷺ فرموده، از وجه مجاهده و مقاتله و مبارزت اَبطال، و ارباب سِیَر و اصحاب تواریخ روایت نکرده‌اند که ابوبکر و عُمَر هرگز فتحی کرده باشند یا مُشرکی کُشته باشند یا با یکی از اَبطال مبارزت نموده باشند، پس باطل باشد که ابوبکر و عمر، معونت و

---

۱. الاستغاثة، ۲۸/۲؛ هم چنین، ر.ک: صدوق، الامالی، ص ۶۰۳ ـ ۶۰۴، شماره ۱۰/۸۳۹؛ الافصاح، ص ۸۶؛ کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۴۹۸ ـ ۴۹۹/۲، شماره ۱۰۰۱؛ اعلام الوری، ۲۰۷/۱؛ المستدرک علی الصحیحین، ۳۷/۳؛ کوفی، المصنف، ۵۲۵/۸، شماره ۲۲؛ کنز العمال، ۴۶۲/۱۰، شماره ۳۰۱۱۹ و کشف الغمه، ۲۱۳/۱.

۲. الاستغاثه، ۲۸ ـ ۲۹/۲ و بحارالانوار، ۱۶ ـ ۱۷/۳۹.

وزارت حضرت رسول‌الله کرده باشند، از وجه مجاهده.

و ابوبکر بن مَرْدَوَیْه اصفهانی در کتاب مناقب و ابوبکر شیرازی در تفسیر و اصیل الدین فطان اصفهانی در منتهی المآرب و سعد صالحانی و غیرهم روایت کرده‌اند از أسماء بنت عُمَیْس که گفت:

حضرت رسول‌الله ﷺ فرمود: **اللّهمّ إنّي أقولُ کما قال موسی بن عِمْران: اللّهم اجْعَل لي وزیراً من أهلي عليّ بن اَبي طالب أخي**؛[1] یعنی بار خدایا! من می‌گویم هم چنان که موسی پسر عُمران گفت: ای بار خدایا! پدید کن از برای من وزیری از اهل من، علی بن اَبی طالب، برادر من.

و هم چنین فطان اصفهانی در منتهی المآرب آورده:

حضرت رسول‌الله ﷺ با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: **یا عليّ، أنتَ الوزیر والوصيّ وخلیفتي في الأهل والمال والمسلمین في کلّ غیبة**؛[2] یعنی ای علی! تویی وزیر و وصی و خلیفهٔ من در اهل و مال مسلمانان در هر غیبتی.

و هم مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت رسول‌الله ﷺ فرمود:

إنّ أخي ووزیري وخیرَ مَن أتْرکه مِن بعدي، یَقْضي دَیْني ویُنْجِز وعدي، عليّ بن اَبي طالب علیه السلام[3] [؛ یعنی برادر و وزیر من و بهترین کسی که پس از خود می‌گذارم که قرض مَرا اَدا و وعدهٔ مَرا تحقق می‌دهد، علی بن اَبي طالب است].

مبحث سوم؛ در ظاهر کردن عدم صحت آن چه روایت کرده‌اند از ابن عُمَر که گفت: روزی حضرت رسول‌الله ﷺ در مسجد می‌رفت، دست راست خود را به ابوبکر

۱. ابن مردویة، مناقب علی اَبي‌طالب، ص ۲۷۷، شماره ۴۳۱؛ هم چنین، ر.ک: کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۳۵۲/۱، شماره ۲۷۹؛ مناقب آل اَبي طالب، ۲۵۶/۲؛ بحارالانوار، ۱۴۶/۳۸ و شواهد التنزیل، ۴۸۳/۱، شماره ۵۱۳.

۲. ر.ک: القاب الرسول و عترته، ص ۲۵ و کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۳۹۳/۱، شماره ۳۱۶.

۳. قمی، الاربعین، ص ۴۶.

داد و دست چپ خود را به عُمَر و فرمود: هکذا نُبْعَثُ یوم القیامة[1] [؛ یعنی این چنین روز قیامت مبعوث می‌شویم].

بدان! این حدیث مخالف کتاب الله است، از جهت آن که حضرت الله تعالی فرموده: ﴿وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ القِيامَةِ فَرْداً﴾؛[2] یعنی منفرداً. و هم چنین فرموده: ﴿وَلَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادىٰ كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾؛[3] و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: إذا وَرَدَ منّي عليكم حديثٌ، فَاعْرِضُوا على كتاب الله؛ إن وافَقَهُ فَاقْبَلُوه وإلّا فَرُدُّوه عَلَى الحائط.[4] و چون این حدیث، مخالف کتاب الله است، صحیح نباشد و رد کردن آن واجب باشد.

مبحث چهارم؛ در روشن کردن بطلان آن چه روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: خيرُ هذه الأُمة بعدَ نبيِّها أبوبكر وعُمَر[5] [؛ یعنی بهترین این امت پس از پیامبرشان، ابوبکر و عُمَر است].

بدان! این حدیث که از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند، صحیح نیست و دروغی است که بر آن حضرت بسته‌اند. اگر ابوبکر و عُمَر خیرالأمّة بودندی، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اُسامة بن زید را و عمرو بن عاص را بر ایشان والی و امیر نگردانیدی. و اگر ابوبکر خیرالامة بودی، در حینی که سورهٔ برائت نازل شد و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

---

۱. سنن ترمذی، ۲۷۴/۵، شماره ۳۷۵۱؛ المستدرک علی الصحیحین، ۶۸/۳؛ مجمع الزوائد، ۵۳/۹؛ ضحاک، السنه، ص ۶۰۲، شماره ۱۴۱۸؛ المعجم الاوسط، ۱۵۶ ـ ۱۵۷/۸؛ کنز العمال، ۱۷/۱۳، شماره ۳۶۱۳۰؛ تاریخ بغداد، ۱۲۸/۵، شماره ۲۵۴۳؛ تاریخ مدینه دمشق، ۲۹۶/۲۱، شماره ۶؛ هم چنین، برای اطلاع از میزان اعتبار این حدیث، ر.ک: الغدیر، ۸۷ ـ ۸۸/۱۰، شماره ۱۴؛ ضعیف سنن الترمذی، ص ۴۱۹، شماره ۷۵۵؛ المجروحین، ۳۲۱ ـ ۳۲۲/۱؛ ابن عدی، الکامل، ۳۷۹/۳؛ میزان الاعتدال، ۱۵۸/۲، شماره ۳۲۷۳ و لسان المیزان، ۱۵۴/۲، شماره ۶۷۷.

۲. مریم، آیه ۹۵: روز قیامت همه آنها تنها به سوی او خواهند آمد.

۳. انعام، آیه ۹۴: همه شما تنها به سوی ما بازگشت می‌کنید، همان گونه که روز اول شما را آفریدیم.

۴. ر.ک: نور البراهین، ۱۸۳/۱ و التبیان، ۵/۱.

۵. مسند احمد، ۱۰۶/۱؛ مجمع الزوائد، ۵۸/۹؛ کوفی، المسانید، ص ۴۸؛ مسند ابن جعد، ص ۳۱۱؛ کوفی، المصنف، ۴۷۵/۷؛ ضحاک، السنه، ص ۵۵۳، شماره ۱۱۹۳؛ المعجم الاوسط، ۲۹۸/۱؛ مسائل الامام احمد، ۴۳۸/۱، شماره ۷۲؛ التحفة اللطیفة، ۶۰/۲؛ الریاض النضرة، ۲۹۷/۱ و * البدایة والنهایه، ۳۳۴/۷.

فرمود که سورهٔ مذکوره را نوشتند و به ابوبکر داد تا به مکه رود و بر مردم خواند، الله تعالی امر نفرمودی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را که امیرالمؤمنین علیه السلام را از عقب او بفرستد تا سوره را از او بستاند و به مکه رود و بر مردم خواند و نَبذِ عهدِ مشرکان نماید.

و چگونه جایز باشد که کسی که چهل و شش سال عبادتِ اَوثان[1] کرده و لات و عَزا[2] را سجده نموده باشد و به شُرب خمر و اکل مَیتة و لحم خنزیر[3] مشغول بوده باشد، گویند خیرالأُمّة است؟

و دلیل بر کذب و بطلان این حدیث، کلام ابوبکر است که گفت به صحابه: وَلستُ بخیرکم، اگر راست گفت، فاضل‌تر از هیچ صحابه نباشد و اگر دروغ گفت، کذبْ فسق باشد و کاذب خیرالامة نباشد.

و متفقٌ علیه است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هرگز ذکرِ خیرِ ایشان نکرد، بلکه دائماً از ایشان شکایت می‌نمود و می‌گفت:

أنا أَوْلیٰ بِمَجلس رسول الله منّي بِقَميصي ولكنّي أشْفَقْتُ أن يَرْجِعَ الناس كفّاراً ولولا قربُ عهد النّاس بالكفر، لجاهَدْتُهم؛[4] یعنی من اَوْلیٰ به مجلس رسول الله از پیراهن خود، ولیکن می‌ترسم که برگردند مردم به کفرِ خود، که اگر نزدیک نمی‌بود عهد مردم به کفری که داشتند ـ مراد آن که تازه مسلمان شده‌اند ـ هر آینه با ایشان جهاد می‌کردم.

و هم‌چنین فرمود:

أنّیٰ يكونان خيراً مِنّي وقد عَبدتُ الله قَبْلَهما وعَبدتُه بَعْدَهما؟؛[5] یعنی کی و از کجا

---

۱. اوثان: (جمع وَثَن) بت.

۲. لات: نام بتی است که قبیله ثقیف در شهر طائف مورد پرستش قرار می‌دادند؛ عُزا: نام یکی از بت‌های شهر مکه.

۳. میته: مردار، حیوانی که مرده باشد یا بدون مقررات شرعی ذبح شده باشد. اکل میتة: خوردن گوشت چنین حیوانی؛ لحم خنزیر: گوشت خوک.

۴. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲۰۱/۱؛ الفصول المختارة، ص ۲۵۱؛ مسألة فی النّص علیٰ علیّ، ۲۸/۲؛ الصراط المستقیم، ۱۵۸/۳ و بحارالانوار ۱۹۲/۴۹.

۵. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲۰۱/۱؛ الایضاح، ص ۵۱۹؛ المسترشد، ص ۲۲۷؛ بحارالانوار، ۱۹۲/۴۹؛ مواقف الشیعه، ۲۹۶/۱ والمناظرات فی الامامه، ص ۲۲۲.

ابوبکر و عُمَر بهترند از من؟! و به حقیقت که عبادت کردم خدای تعالی را پیش از ایشان که ایشان اظهار اسلام کنند، و عبادت کردم خدای تعالی را بعد از آن که ایشان اظهار اسلام کردند؟

و دلیل دیگر بر عدم صحت این خبر، حدیثی است که مخالفان روایت کرده‌اند از ابن مسعود که گفت: حضرت رسول الله ﷺ فرمود:

عليٌّ خيرُ البشر، فَمَن أبیٰ فقدْ كَفَر؛[1] یعنی علی بهتر و فاضل‌ترین مردم است، هر که قبول نکرد این قول را و اِبا کرد، به تحقیق که آن کس کافر است.

مبحث پنجم؛ در واضح کردن عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: مَن فَضَّلَني عَلي أبي‌بكر وعُمَر، جَلَدتُه جَلْدَ المُفْتري؛[2] یعنی هر که مرا تفضیل دهد بر ابوبکر و عُمَر، حد بزنم، حد کسی که افترا کرده باشد.

بدان! آن چه در مبحث سابق مذکور شده، بتمامه دلیل است بر کذب و عدم صحت این خبر.

و نیز حدیث طیر و حدیث خیبر[3] و حدیث: لَضَرْبةُ عليٍّ خيرٌ مِن عبادة الثّقلين،[4] و حدیث: أعلَمُكُم عليّ وأفضلُكُم عليّ وأقضاكُم عليّ،[5] و حدیث: يا عليّ نَفْسُك نفسي[6] که

---

۱. الثاقب فی المناقب، ص ۱۲۴؛ مناقب آل ابي طالب، ۲۶۵/۲؛ الطرائف، ۸۷ ـ ۸۸، شماره ۱۲۲؛ من حدیث خیثمة، ص ۲۰۱؛ کنز العمال، ۶۲۵/۱۱، شماره ۳۳۰۴۵؛ سیر اعلام النبلاء، ۲۰۵/۸؛ بشارة المصطفی، ص ۳۷۸، شماره ۱۹؛ اعلام الوری، ۳۱۹/۱؛ کشف الغمه، ۱۵۵/۱؛ نهج الایمان، ص ۵۵۵؛ ینابیع الموده، ۷۸/۲، شماره ۸۰ ـ ۸۱ و تاریخ بغداد، ۴۳۳/۷، شماره ۳۹۸۴.

۲. الصوارم المهرقة، ص ۲۶۶؛ الغدیر، ۳۸ ـ ۳۹/۸، شماره ۴۸؛ البدایة والنهایه، ۳۰۳/۱۰؛ الصارم المسلول، ۱۱۰۴ ـ ۱۱۰۵/۳ و الریاض النضرة، ۳۸۰/۱، شماره ۶۲.

۳. ر.ک: باب دوم، منهج چهارم، دلیل دوم و بیست و نهم.

۴. المناظرات فی الامامة، ص ۵۰۱؛ الطرائف، ص ۵۱۹؛ عوالی اللئالی، ۸۶/۴، شماره ۱۰۲؛ قمی، الاربعین، ص ۴۳۰ و السیرة الحلبیه، ۶۴۲ ـ ۶۴۳/۲.

۵. هر چند این سه جمله در یک حدیث با هم نیامده است، اما هر یک از آنها به تنهایی و در احادیث مختلف از پیامبر گرامی اسلام نقل شده است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: مستدرک الوسائل، ۳۹۰/۱۷؛ الصراط المستقیم، ۲۳۰/۱ و شواهد التنزیل، ۲۵۷/۲.

۶. ر.ک: خوارزمی، المناقب، ص ۱۲۹، شماره ۱۴۳ و کشف الیقین، ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹.

مخالفان روایت کرده‌اند و آیه:﴿وَفَضَّلَ ٱللّٰهُ ٱلْمجاهِدِينَ عَلى ٱلقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً﴾[1] و آیهٔ تطهیر و آیهٔ خمس[2] و آیهٔ:﴿قُلْ لاأَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلّا المَوَدَّةَ فِي القُرْبىٰ﴾،[3] مکذّب این خبرِ مُفتری است.

و نیز، موجب حَد و جَلد[4] محصور است و تفضیل کسی بر کسی، موجبِ حد نیست و جایز نباشد که امام ـ بی‌موجبی ـ کسی را حد زند.

مبحث ششم؛ در بیان عدم صحت خبری که مخالفان روایت کرده‌اند از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام که فرمود: ذُكِرَتِ الأُمراءُ عندَ رسول الله صلى الله عليه وآله، فقال: إن تُبايعوا أبابكر، تَجدوه ضعيفاً في نفسه، قويّاً في دينه؛ وإن تُبابعوا عُمَر، تَجِدوه قويّاً في نفسه، قويّاً في دينه؛ وإن تُبايعوا عليّاً ـ ولَنْ تَفْعَلوا ـ تَجِدوه قويّاً في نفسه، قويزاً في دينه، هادياً مهديّاً، يَسْلُك بكم الطريقَ المستقيم؛[5] یعنی یاد کردند اُمرا را نزد رسول الله صلى الله عليه وآله، پس گفت: اگر بیعت نمایید با ابوبکر و او را به خلافت نصب کنید، او را ضعیف یابید در نفس و او قوی باشد در دینِ خود، و اگر بیعت با عُمَر کنید، او را قوی یابید در دین و در نفس خود، و اگر بیعت با علی کنید ـ هرگز نمی‌کنید ـ قوی یابید او را در دین و در نفسِ خود، هادی و مهدی باشد، خلق را به راه راست و صراط مستقیم دارد.

---

۱. نساء، آیه ۹۵.

۲. منظور از آیه تطهیر، آیه:﴿إِنَّما يُرِيدُ ٱللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ البَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ و آیه خمس، آیه: ﴿وَٱعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلقُرْبىٰ وَاليَتامىٰ وَالمَساكِينِ وَٱبْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّٰهِ وَما أَنْزَلْنا عَلىٰ عَبْدِنا يَوْمَ الفُرْقانِ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلجَمْعانِ وَاللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ﴾؛ ر.ک: احزاب، آیه ۳۳ و انفال، آیه ۴۱.

۳. شوری، آیه ۲۳: بگو ای محمد! که نمی‌خواهم و درخواست نمی‌کنم از شما بر تبلیغ رسالت و رسانیدن وحی به شما، هیچ مزدی إلا آن که دوست دارید اقربای مرا و محبت ورزید با ایشان.

۴. حَد: کیفرهای معین شرعی، کیفری که قانونگذار میزان و چگونگی آن را معین کرده است؛ جَلْد: تازیانه زدن؛ ر.ک: مبادی فقه و اصول، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۳، شماره ۲۲۶.

۵. خوارزمی، المناقب، ص ۲۹۸ ـ ۲۹۹، شماره ۲۹۵؛ ینابیع الموده، ۲۵۱/۲؛ السقیفة و فدک، ص ۷۶؛ مسند احمد، ۱۰۹/۱؛ المستدرک علی الصحیحین، ۷۰/۳؛ مجمع الزوائد، ۱۷۶/۵؛ شرح نهج البلاغه، ۵۱ ـ ۵۲/۶؛ کنز العمال، ۶۳۰/۱۱، شماره ۳۳۰۷۲ و الجوهرة فی نسب الامام علی وآله، ص ۷۱.

و در روایتی دیگر چنین است: إن تُبایعوا أبابکر تَجِدوه قویّاً في دینه، قویّاً في نفسه؛[1] یعنی اگر بیعت با ابوبکر کنید، او را در دینِ و در نفسِ قوی یابید.

یک دلیل دیگر بر کذب و عدم صحت این خبر آن است که اختلاف کرده‌اند در روایت این خبر.

روایت اول [را] از جهت آن وضع کردند که زعم ایشان آن است که هر که در دین قوی و در نفسِ خود ضعیف باشد، افضل باشد از کسی که در هر دو قوی باشد و حال از دو وجه بیرون نیست که مراد از ضعیف: یا عدم قوت است یا ضعف و قصورِ رأی، و این هر دو صفت، مستلزمِ نقصانِ امام است، و چگونه تواند بود که ناقص در دین، قوی باشد و قوت از صفاتِ کمال است؟ و چون بنی‌اسرائیل اختلاف نمودند در خلافت طالوت، الله تعالی اثبات امامت او را به سبب قوّت نمود؛ چنان چه فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ﴾،[2] و اکثر مفسرین گفته‌اند: مراد از «بسطت در علم»، قوّت رأی است و مراد از «بسطت در جسم»، قوّت بدن و هر که را قوت رأی و قوت جسم نباشد، مستحق امامت نباشد.

و آن چه روایت کرده‌اند که فرمود حضرت رسول الله ﷺ در شأن ابوبکر: قویّاً في دینه، کذب است، جهت آن که اگر او را قوّتِ دین بودی، مخالفت امر الله تعالی و رسول او ننمودی، و غصب امامت و غصب فدک نکردی.

و آن چه روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ در شأن عُمَر گفت: قویّاً في نفسه، اگر مراد از قوّت، فَظانت[3] و غلظت و بدخویی است، مستلزم ذم و نقص و علامت شقاوت اوست و هر که غلیظ القلب و بد خُلق باشد، مستحق امامت نباشد، و اگر مراد [از] قوت، شجاعت و مقاتلت است، معروف نیست که عُمَر هرگز حربی کرده یا

۱. چنین جمله‌ای درباره ابوبکر یافت نشد.

۲. بقره، آیه ۲۴۷: خداوند او را بر شما برگزید و او را در دانش و نیروی بدنی بر شما برتری بخشید.

۳. فَظ: مرد درشت خوی، بد خوی، سنگدل، بد زبان.

کافری کشته باشد، بلکه در اکثر معارکِ حرب و غزوات گریخته و به خلاف آیه کریمه: ﴿يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا إِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلىٰ فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ وَمَأْواهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾،[1] پشت بر لشکر کفار کرده، فرار [را] بر قتال اختیار نموده.

و آن چه روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ در شأن امیرالمؤمنین فرمود: وإن تُبايعوا عليّاً ـ ولَن تفعلوا ـ تَجِدوه قويّاً في نفسه وقويّاً في دينه، هادياً مَهديّاً، يَسْلُكُ بكم الطريقَ المستقيم، دلیلی واضح است بر آن که صحابه او را ترک کرده‌اند و دیگری را اختیار نموده‌اند. و نیز دلیل است بر آن که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر همه ترجیح داشته و از همه افضل بوده، از جهت آن که قوی بوده در نفس و در دین، و هادی و مهدی بوده و خلق را به راه راست می‌داشته، و این، نص صریح است بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام.

دلیل دیگر بر کذب این خبر: روایت کرده‌اند که عُمَر گفت: لَيتني كنتُ شَعْرَةً في صدر أبي‌بكر؛[2] یعنی کاشکی من مویی بودمی در سینه ابوبکر. و نیز گفت: «هر چند سعی کردم که در اعمال صالحه بر ابوبکر سبقت گیرم، میسّر نشد مرا، و هر عملی صالح که خواستم به آن اشتغال نمایم، چون نظر کردم، ابوبکر در آن عمل بر من سبقت گرفته بود».[3] چون عُمَر در نفس قوی بود و ابوبکر ضعیف، نتواند بود که قوی در همهٔ اوقات قصد آن کند که سابق باشد بر ضعیف در خیرات و اعمال صالحات و مع ذلک، بی‌تقصیری که از قوی صادر شود، ضعیف بر او سابق باشد.

و اگر این خبر صحیح باشد، موجب نقص عُمَر باشد، جهت آن که چون عُمَر گفته:

---

۱. انفال، آیات ۱۵ ـ ۱۶: و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند، مگر این که هدفش کناره‌گیری از میدان برای حمله مجدد و یا به قصد پیوستن به گروهی از مجاهدان بوده باشد، به غضب خدا گرفتار خواهد شد و جای‌گاه او جهنم است و چه بد جای‌گاهی است.

۲. کنز العمال، ۴۹۶/۱۲، شماره ۳۵۶۲۶ و تاریخ دمشق، ۳۴۳/۳۰.

۳. من حیات خلیفة عُمَر بن الخطاب، ص ۳۷۳، شماره ۴۲؛ المعجم الکبیر، ۷۱/۹ و تاریخ مدینه دمشق، ۶۶/۳۰.

«همیشه قصد کرده‌ام که سابق باشم بر ابوبکر و میسّر نشده مرا که در هیچ عمل بر او سبقت نمایم»، دال باشد بر آن که عُمَر را حَسَد بوده و بر سبق ابوبکر، و داعیه داشته که سابقِ در خیرات، او باشد نه ابوبکر و چون حسد از صفاتِ ذمیمه است، موجب نقص و ذم او باشد، زیرا که رسول الله ﷺ فرموده: الحسود في النّار.[۱]

و نیز اگر این خبر صحیح بودی، در روز وفات رسول الله ﷺ در سقیفهٔ بنی‌ساعده، ابوبکر به این حدیث احتجاج نمودی بر انصار، نه به حدیث: الأئمة من قریش. و هم چنین در حین وصایت به عُمَر، به این حدیث احتجاج نمودی، و چون احتجاج ننمود به این خبر، دلیل است بر کذبِ خبر.

---

۱. ر.ک: جملة من صفات النبی، ص ۱۱۴۰ (به نقل از: علی بن احمد، الاستغاثة، ۱/ ۱۹۱).

فصل چهارم

در نقل کردن احادیث موضوعه که در فضیلت ابوبکر روایت کرده‌اند و تبیین عدم صحت آن

و این فصل مشتمل است بر ده مبحث:

مبحث اول؛ در روشن کردن کذب آن چه روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: نَزَلَ عَلَيَّ جبرئيل عليه السلام وقال: يا محمّد، إنّ رَبَّك يُقْرِئُك السّلام ويقول: اِقْرأْ منّي علىٰ أبي‌بكر السّلام وقُل له: إنّي عنك راض، فهل أنت عنّي راض أم لا؟[1]؛ یعنی نازل شد بر من جبرئیل علیه السلام و گفت: ای محمد! به درستی که پروردگار تو، تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: ابوبکر را از من سلام برسان و بگوی او را: به درستی که من که خداوندم، از تو راضی‌ام، آیا تو از من راضی هستی یا نه؟

بدان! الله تعالی، عالم السرّ والخفیّات است و به کلیّات و جزئیات واقف و مطلع است و اگر ابوبکر از خدای راضی بوده باشد، خدای تعالی بر آن واقف و مطلع بوده باشد و احتیاج به سؤال کردن از او نباشد، و نیز الله تعالی از رضا و خشنودی ابوبکر، مستغنی است و به آن محتاج نیست که از او بپرسد که تو از من راضی هستی یا نه. و نیز اگر الله تعالی تقدیر رضا کرده باشد، وقوع آن واجب باشد واگر نه، وقوع آن ممتنع و

---

۱. التعجب، ص ۵۷؛ شرح نهج البلاغه، ۴۹/۱۱؛ الاستغاثة، ۱۱/۲؛ هم چنین، ر.ک: صفوة الصفوة، ۲۵۰/۱؛ الرياض النضرة، ۲۰/۲؛ * تفسير القرآن العظيم، ۳۰۸/۴ و الجامع لاحكام القرآن، ۲۴۰/۱۷: «إنّ الله يقرأ عليك السّلام و يقول لك: أراض أنت عنّى فى فقرك هذا أم ساخط؟».

محال باشد، و الله تعالی از چیزی که محال باشد نپرسد، و چگونه عاقل و مؤمن تجویز نماید که الله تعالی با یکی از بندگان گوید که من از تو راضی‌ام، آیا تو از من راضی هستی یا نه؟

و نیز الله تعالی در کدام حال از او راضی شد؟ در روز اُحد، جهت آن که رسول الله ﷺ را در میان لشکر کفّار بگذاشت و به خلاف آیه: ﴿يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا إِذا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ ٱلأَدْبارَ وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلىٰ فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّهِ وَمَأْواهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ المَصِيرُ﴾،[1] فرار نمود؟ یا در روز خیبر، جهت آن که منهزم شد و لشکر اسلام را منهزم گردانید ـ چنان که قبل از این مذکور شد؟ یا در غزای ذات السلاسل، جهت آن که از خوف مشرکان، به خلافِ امرِ خدا و رسول او از راه مراجعت نمود ـ چنان که در کتب سِیَر و تواریخ مسطور است؟ یا در حینی که حضرت رسول الله ﷺ اُسامة بن زید را بر او و بر عُمَر والی گردانید و فرمود که در تحت رایت او، متوجه به شام شوند و به کرّات می‌فرمود: نَفِّذوا جیشَ اُسامة، وَلْيَنْفِذ جیشَ اُسامة، لَعَنَ اللهُ مَن تَخَلَّفَ عن جیش اُسامة، و او به خلاف امر رسول الله، تخلّف نمود از جیش اُسامه؟ یا از جهت آن که به خلاف امر خدا و رسول او، متصدی منصب امامت و خلافت شد و حق امیرالمؤمنین ؑ را غصب نمود؟ یا از برای آن که به خلاف حکم خدا و رسول [او]، فدک را از فاطمه ؑ انتزاع نمود ـ چنان که در باب اول مذکور شد؟ یا از برای آن که به خلاف حکم خدا و رسول او، حکم به ارتداد مالک بن نُوَیْرة و قوام او کرد و مردان ایشان را کُشت و مال ایشان را غارت کرد، و زنان و فرزندان ایشان را اسیر و برده گردانید؟ ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ ٱلكافِرُونَ﴾.[2]

و نیز اگر این حدیث صحیح باشد، دلالت می‌کند بر عدم صلاح ابوبکر، بلکه دال باشد بر عدم ایمان او، از جهت آن که الله تعالی در قرآن اخبار فرموده که آن کسانی که

---

۱. انفال، آیات ۱۵ ـ ۱۶.

۲. مائده، آیه ۴۴: و آنها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، کافرند.

ایمان آوردند و عمل صالح کردند، خدا از ایشان راضی و خشنود است و ایشان از خدا راضی‌اند؛ هم چنان که فرموده: **﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحاتِ أُولـئِكَ هُمْ خَيْرُ ٱلبَرِيَّةِ جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِها الأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ﴾**.[۱] پس اگر ابوبکر مؤمن بودی و عمل صالح کرده بودی، الله سبحانه و تعالی نفرمودی که از او بپرسند که تو از الله تعالی راضی هستی یا نه؟ و نیز ابوبکر که شبیب[۲] او در کفر و شرک بوده، و گوشت و پوست و عروق و امعا و احشای او به خمر و اکل میته پرورده شده بود، انواع ظلم و تعدّی بر اهل بیت رسول الله ﷺ و غیرهم کرده ـ چنان که شمه‌ای از آن در باب اول این کتاب مذکور شده ـ چگونه جایز باشد که گویند: الله تعالی از او راضی بوده و با رسول الله ﷺ فرموده که من از ابوبکر راضیم، از او پرس که او از من راضی هست یا نه؟

مبحث دوم؛ در بیان عدم صحت آن چه روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ فرموده: لو كنتُ مُتَّخِذاً خَليلاً لاتَّخَذْتُ أبابكر خليلاً؛[۳] یعنی اگر دوستی فرا می‌گرفتم، ابوبکر را به دوستی می‌گرفتم.

از مضمون این خبر مفتری که مخالف در فضیلت ابوبکر وضع نموده، چنان مفهوم و مستفاد می‌شود که ابوبکر مؤمن نبوده، از جهت آن که الله تعالی فرموده: **﴿وَالمُؤْمِنُونَ وَالمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ﴾**،[۴] و هم چنین الله تعالی فرموده:

---

۱. بیّنه، آیات ۷ ـ ۸: کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام دهند، بهترین آفرینندگان‌اند، پاداش آنها نزد پروردگارشان باغ‌های بهشت جاویدان است که نهرها از زیر درختهایش جاری است، همیشه در آن جا می‌مانند، خدا از آنها خشنود است و ایشان نیز از خدا خشنودند و این برای کسی است که از پروردگارش بترسد.

۲. شبیب: جوانی.

۳. نسائی، فضائل الصحابه، ص ۳؛ مسند احمد، ۲۷۰/۱؛ صحیح بخاری، ۱۲۰/۱؛ صحیح مسلم، ۶۸/۲؛ سنن ابن ماجة، ۳۶/۱، شماره ۹۳؛ سنن ترمذی، ۲۷۰/۵، شماره ۳۷۴۰؛ بیهقی، السنن الکبری، ۲۴۶/۶؛ مجمع الزوائد، ۴۴/۹؛ مسند أبی داود طیالسی، ص ۳۹؛ کشف الخفاء، ۳۳/۱، شماره ۵۲؛ ارواء الغلیل، ۳۱۸/۱، شماره ۲۸۶؛ ابن عدی، الکامل، ۷۵/۵؛ العلل الواردة فی الاحادیث النبویة، ۳۱۸/۵، شماره ۹۱۰؛ تهذیب الکمال، ۲۴۶/۱۶ و میزان الاعتدال، ۳۸۹ ـ ۳۹۰/۳، شماره ۶۸۹۴.

۴. توبه، آیه ۷۱: مردان و زنان مؤمن دوستدار یکدیگرند.

﴿لا يَتَّخِذِ المُؤْمِنُونَ الكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ المُؤْمِنِينَ﴾،[۱] جهت آن که از فحوای این حدیث که مخالفان روایت کرده‌اند معلوم شد که رسول الله ﷺ، ابوبکر را به دوستی نگرفته بوده و چون دوستی حضرت رسول الله ﷺ با ابوبکر منتفی شد، باقی نماند الا عداوت، از برای آن که آدمیان یا دوست حضرت رسالت‌اند یا دشمن او، و آیهٔ: ﴿إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ﴾،[۲] دلالت می‌کند بر آن که این حدیث موضوع است و مخالفان گفته‌اند که مراد از مَن اَحْبَبْتَ، ابوطالب است.[۳]

و مخالفان در کتبِ احادیث خود روایت کرده‌اند ـ بلا خلاف عندهم ـ که رسول الله ﷺ فرموده:

مَن أراد أن يَحْيا حياتي ويَموتُ موتي ويَسْكُن الجنّةَ الخلد الّتي وَعَدَني ربّي، فَلْيَتوَلَّ عليّ بن اَبي طالب، فإنّي أُحِبُّه وأَتَوَلّاه[۴] [؛ یعنی هر کس دوست دارد چون من زندگی کند و بمیرد و در بهشت جاودانه‌ای که پروردگارم مَرا وعده کرده ساکن باشد،

۱. آل عمران، آیه ۲۸: افراد با ایمان نباید کافران را به جای مؤمنان، دوست و سرپرست انتخاب کنند.

۲. قصص، آیه ۵۶: تو نمی‌توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی.

۳. صحیح بخاری، ۱۷ ـ ۱۸/۶ و ۱۹۰/۸؛ فتح الباری، ۳۸۹/۸؛ تحفة الاحوذی، ۳۵/۹؛ نسائی، السنن الکبری، ۴۲۵/۶، شماره ۱۱۳۸۳ ـ ۱۱۳۸۴؛ شرح نهج البلاغه، ۶۶/۱۴؛ تفسیر قمی، ۱۴۲/۲؛ مجمع البیان، ۴۴۸/۷؛ جامع البیان، ۱۱۴/۲۰، شماره ۲۰۹۶۶ ـ ۲۰۹۶۸؛ زاد المسیر، ۱۰۶/۶؛ الجامع لاحکام القرآن، ۲۹۹/۱۳؛ تفسیر الجلالین، ص ۶۱۲؛ الدر المنثور، ۱۳۳ ـ ۱۳۴/۵؛ لباب النقول، ص ۱۵۰؛ جواهر الحسان، ۲۷۷/۴؛ فتح القدیر، ۱۷۸/۴ و حز الغلاصم، ص ۸۵.

این ادعا که مراد از «مَن أحببتَ» در این آیه، عموی بزرگوار پیامبر اسلام و پدر امیرالمؤمنین، حضرت ابوطالب ؑ است از جمله تحریف‌های بزرگ تاریخی است، چرا که اهل سنت از این ادعای خود چنین نتیجه گرفته‌اند که حضرت ابوطالب تا آخر عمر مشرک بوده و هرگز به اسلام نگرویده است، با این که جناب ابوطالب نه تنها پیش از اسلام، مشرک نبود، بلکه از جمله مؤمنان و حامیان پیامبر گرامی اسلام است، که تنها به واسطه امکان حمایت از جان پیامبر و تأثیر بر تصمیمات قریش، ایمان خود را اظهار نکرد. در زمینه ایمان حضرت ابوطالب کتاب‌های فراوانی به زبان عربی و فارسی و توسط اندیشمندان شیعه و سنی نگارش یافته است.

۴. الصراط المستقیم، ۲۳۲ ـ ۲۳۳/۳، شماره ۶؛ المستدرک علی الصحیحین، ۱۲۸/۳؛ مجمع الزوائد، ۱۰۸/۹؛ تفسیر امام عسکری، ص ۵۴۶؛ بشارة المصطفی، ص ۹۴، شماره ۲۸؛ خوارزمی، المناقب، ص ۷۵، شماره ۵۵؛ کشف الغمه، ۱۰۲/۱؛ نهج الایمان، ص ۵۰۳؛ ینابیع الموده، ۳۸۲/۱، شماره ۸؛ حلیة الاولیاء، ۸۶/۱ و ۳۴۹ ـ ۳۵۰/۴ و المعجم الکبیر، ۱۹۴/۵.

بـــاید کـه عـلی بـن اَبـي‌طالب را دوست داشـته بـاشد، زیـرا کـه مـن او را دوست می‌دارم].

و این حدیث، نصی صریح و بیانی صحیح است که دال است بر آن که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دوست می‌داشته و حیات و ممات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله به دوستی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده.

و نیز چون مواخاة[1] میان ابوبکر و عُمَر و میان طلحه و زبیر و میان عبدالرحمن و عثمان، موجب صداقت و خُلّت[2] است، میان رسـول الله صلی الله علیه و آله و امیرالمـؤمنین علیه السلام نـیز، سبب صداقت و محبت و خلّت خواهد بود.

مبحث سوم؛ در ظاهر کردن عدم صـحت آن چـه روایت کـرده‌انـد کـه حـضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده: **ما نَفَعَني مالٌ كَمال أبي‌بكر، زَوَّجني اِبْنَتَه وأَنْفَق عليَّ أربعين ألفَ دينار**؛[3] یعنی سود نداد مرا هیچ مالی مثلِ مالِ ابوبکر، به زنی داد به من، دخترِ خود را و نفقه کرد بر من چهل هزار دینار.

بدان! در این روایت، این کلام راست است: «زَوَّجني اِبْنَتَه» و هیچ شکی نیست که عایشه دختر ابوبکر، زن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بود و بـاقی ایـن خـبر، دروغ است و موضوع، از جهت آن که اگر ابوبکر چهل هزار دینار بر حضرت رسول ایثار نمودی، مَخْرَج و مصرف آن معلوم بودی و نیز معلوم بودی که در چه تاریخ و در کدام موضوع و موطن این مبلغ را انفاق نمود، و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را به غـیر از مکـه و مـدینه موطنی دیگر نبود.

و اگر کسی گوید: این مال را قبل از هجرت، در مکه بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله انفاق نموده، در جواب می‌گوییم: محقق است که ابوبکر بعد از بعثت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله،

---

۱. مواخاة: برادری کردن، کسی را برادر گرفتن، صیغه برادری با کسی خواندن.

۲. خُلّت: دوستی، مهربانی، رفاقت.

۳. الاستغاثة، ۳/۲ (در منابع روایی عامه، جملات این حدیث به صورت پراکنده نقل شده است).

هفت سال کافر بوده و دلیل بر این، حدیثی است که اصحاب حدیث به روایات متعدده و عبارات مختلفه در کتب حدیث روایت کرده‌اند، از جمله ابوالمؤید خوارزمی در کتاب مناقب روایت کرده از عبدالله بن عباس که گفت: حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

صَلَّتِ الملائکةُ عَلَيَّ وعلىٰ عليٍّ سبع سنين، قيل: ولِمَ ذلك يا رسول الله؟ قال: لم يكن معي مِنَ الرّجال غيره؛[1] یعنی ملائکه بر من و علی هفت سال صلوات فرستادند، صحابه پرسیدند: ای رسول خدا، از چه جهت؟ فرمود: از جهت آن که با من از مردان غیر از او کسی دیگر نبود.

و به روایتی دیگر چنین است:

ذلك انّه لَمْ يَرْتَفِع شهادةُ أن لا إله إلّا الله إلى السّماء إلا منّي ومِن عليٍّ؛[2] یعنی ملائکه از برای من و علی هفت سال صلوات فرستادند و آن از این جهت بود که در این هفت سال، کلمهٔ توحید به جانب آسمان مرتفع نشد إلّا از من و از علی.

شیخ محمود طالبی درکزینی در نزل السایرین این حدیث را از ابوایوب انصاری به این عبارت روایت کرده:

لقد صَلَّت الملائكةُ عَلَيَّ وعَلىٰ عَليٍّ سبع سنين وذلك انّه لم يُصَلِّ معي رجلٌ غيرَه؛[3] یعنی به درستی که ملائکه بر من و علی هفت سال صلوات فرستادند، و آن از این جهت بود که در این هفت سال، به غیر از او با من هیچ مردی نماز نکرد.

---

۱. خوارزمی، المناقب، ص ۵۳، شماره ۱۷؛ هم چنین، ر.ک: الفصول المختارة، ص ۲۵۷ و ۲۶۴؛ الصراط المستقیم، ۱۵۷/۳؛ بحارالانوار، ۲۳۹/۳۸؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۶/۴۲؛ کشف الغمه، ۷۸/۱؛ ینابیع الموده، ۱۸۹ ـ ۱۹۰/۱۰، شماره ۳ و الانوار العلویه، ص ۲۵.

۲. خوارزمی، المناقب، ص ۵۳ ـ ۵۴، شماره ۱۷ ـ ۱۸؛ کشف الغمه، ۷۸/۱؛ ینابیع الموده، ۱۹۴/۱، شماره ۱۷؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۹/۴۲؛ کشف الیقین، ص ۲۵ ـ ۲۶؛ ابن عدی، الکامل، ۳۴۲ ـ ۳۴۳/۴ و بحارالانوار، ۲۳۹/۳۸.

۳. ر.ک: الفردوس بمأثور الخطاب، ۴۳۳/۳، شماره ۵۳۳۱؛ روضة الواعظین، ص ۸۵؛ الفصول المختارة، ص ۲۶۲؛ الصراط المستقیم، ۲۳۵/۱، شماره ۸؛ اعلام الوری، ۳۶۸/۱ و اسدالغابة، ۱۸/۴.

و ابوحفص عُمَر [بن محمد] بن خضر الملا در كتاب وسيلة المتعبدين چنين روايت كرده از ابوذر غفاری كه حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود:

إنّ الملائكة صَلّت عَلَيَّ وعلىٰ عَلِيٍّ سبع سنين من قبل أن يُسْلِمَ بَشَرٌ؛[1] يعنى به درستى كه ملائكه بر من و على هفت سال صلوات فرستادند، پيش از آن كه فردى از افرادِ بشر، مسلمان شود.

پس به موجب اين احاديث، معلوم شد كه ابوبكر بعد از هفت سال از بعثت رسول الله صلى الله عليه وآله اظهار اسلام نموده و حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله بعد از آن كه ابوبكر اظهار اسلام نمود، شش سال ديگر در مكه ساكن بود و حضرت الله تعالى او را به مال خديجه غنى گردانيده بود و عيال بسيار نداشت و لشكرى نداشت كه محتاج به تجهيز جيوش بوده باشد.

و بعضى از مردم كه در اين مدت به شَرَف اسلام مُشرّف شدند، چون كفّار قريش به ايشان اذيت و اهانت مى‌رسانيدند، بعد از آن كه بى‌طاقت شدند و مسلمانان به چهل نفر رسيده بودند، رسول الله صلى الله عليه وآله جعفر بن أبي‌طالب را بر ايشان امير گردانيد و به حبشه نزد نجاشى فرستاد، و بعد از آن، هر كه مسلمان مى‌شد، چون قريش به مسلمانان اذيت مى‌رسانيدند، به حبشه مى‌رفتند و اقامت مى‌نمودند و در آن جا ساكن بودند، تا زمانى كه حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله از مكه هجرت نمود و به مدينه فرمود[2] و بعد از چند سال از هجرت كه حضرت رسالت پناه را فتح‌ها واقع شده بود، در مدينه به آن حضرت ملحق شدند.

پس، چون محقق است كه رسول الله صلى الله عليه وآله را در مكه عيال بسيار نبود و لشكرى نداشت و مأمور به غزا و محتاج به تجهيز جيوش نبود، و بعد از تزويج خديجه بنت

---

۱. ر.ک: كنز الفوائد، ص ۱۲۵؛ مناقب آل أبي‌طالب، ۲۹۱/۱؛ كنز العمال، ۶۱۶/۱۱، شماره ۳۲۹۸۹؛ شواهد التنزيل، ۱۸۴/۲، شماره ۸۱۸؛ تاريخ مدينه دمشق، ۳۶/۵۶ و ينابيع المودة، ۱۹۶/۱، شماره ۲۵.

۲. فرمود: آمد.

خُوَیْلِد از قریش غنی بود، چهل هزار دینار طلا که قریب به هزار تومان تبریزی باشد ـ که مخالف روایت کرده که آن حضرت فرموده که ابوبکر به من داد در مدت شش سال ـ به چه چیز صرف نمود؟

و نیز ابوبکر در مکه درویش بود، به خرج الیوم محتاج، و پدر او ابوقُحافه اجیر عبدالله بن جُدعان بود ـ و عبدالله بن جُدعان مردی بود کریم و مُنعم ـ و مقرر کرده بود که هر روز در خانهٔ او طعام بسیار طبخ می‌نمودند، و ابوقُحافه در بام خانه او می‌رفت و منادی می‌کرد، و نیز در بعضی از کوچه‌های مکه منادی می‌کرد و مردم را به طعام عبدالله بن جُدعان می‌خواند، و عبدالله به اجرتِ ندا، هر روز یک درهم به او می‌داد. چون اضیاف[1] عبدالله از اکل طعام فارغ می‌شدند، ابوقُحافه از بقیهٔ طعام ایشان تناول می‌نمود.[2]

و اُمیّة بن صلت در مدح عبدالله بن جُدعان گفته، شعر:

له داعٍ بمكة مُشمَعِلٌ   وآخر فوق دارته ينادي[3]

و مراد به «داعی» در این بیت، ابوقُحافه است.

و بعضی از مورخان گفته‌اند:

ابوبکر طبّاخ عبدالله بود، پدرش ـ چنان که مذکور شد ـ ندا کنندهٔ او، و بعد از آن که عبدالله بن جُدعان بمرد، ابوقُحافه صیادی می‌کرد و در صحرای مکه مرغ می‌گرفت و به ذوالحلیفه می‌برد و می‌فروخت.

و او را شریکی بود نام او سعد قاری و منزل او به ذوالحلیفه بود. روزی ابوقُحافه دو مرغ گرفته بود و به سعد داد که به خانه او رساند، سعد به خانه خود بُرد. ابوقُحافه

---

۱. اضیاف: (جمع ضیف) مهمان.

۲. التعجب، ص ۵۰؛ الصوارم المهرقة، ص ۳۲۴؛ بحار الانوار، ۳۶۶/۳۰؛ الغدیر، ۵۱/۸؛ مجمع النورین، ص ۱۹۶ و المنمق، ص ۳۷۲.

۳. الطرائف، ص ۴۰۶؛ الروض الانف، ۲۴۵/۱؛ البدایة و النهایه، ۲۷۷/۲؛ ابن کثیر، السیرة النبویة، ۱۱۷/۱؛ معجم البلدان، ۴۲۴/۲؛ الصحاح، ۶۶۰/۲ و لسان العرب، ۲۹۹/۴.

بدین سبب از او برنجید و صبر کرد تا روزی که خانه سعد را خالی یافت، در خانه او رفت و هر چه دید عوضِ آن دو مرغ برداشت. به سبب این، او را ابوقُحافه گفتند: یقال: قَحَفَ، أي جَمَعَ ماوَجَدَ. نام او عثمان بود. بعد از آن که هر چه در خانه سعد بود، برداشت، چند بیت گفت در هجو سعد و بعضی از آن ابیات این است:

شعر:

أسعد جزاك الله شرّ جزاية بما نِلت منّي في الخيانة والظّلم

وثقت به حيناً وقلت لعلّه يكون على أمر بعيداً مِنَ الإثم

فلمّا رأيتُ المرء ينوي خيانتي شددت عليه شدّة الليث ذي الضّغم

فقلت له: هذا جزاؤك ظالماً قدمت منك اليدان مع الفمّ[1]

پس، اگر ابوبکر را در مکه قبل از هجرت رسول الله ﷺ چیزی بودی، بر پدر خود انفاق نمودی، و کسی را که پدر او از برای تحصیلِ قوت الیوم محتاج باشد که کسی او را به اجرت بگیرد، هر روز به درهمی و آن کس قادر نباشد که قوت لایموت جهت او سرانجام نماید، چگونه تواند بود که چهل هزار دینار یا درهم بر دیگری انفاق نماید؟ پس محقق شد که ابوبکر در مکه چیزی صَرف حضرت رسول الله ﷺ نکرده.

و اگر گویند: بعد از هجرت در مدینه، این مبلغ را بر حضرت رسول الله ﷺ انفاق نمود، در جواب می‌گوییم: اصحاب حدیث و ارباب سِیَر و تواریخ اتفاق کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ در حینی که به مدینه فرمود، انصار معاونت او می‌نمودند و اکثر اوقات، مهمان انصار بود.

و نیز خدیجه در سال هجرت، از دنیا رحلت کرده بود و بقیهٔ اموال او ـ به ارث ـ به رسول الله ﷺ رسیده بود و ابوبکر چیزی نداشت، و او و جملهٔ صحابه که هجرت کرده بودند، محتاج معاونت انصار بودند به مال و مسکن، و بعد از آن که رسول الله ﷺ را فتوح حاصل شد و غنائم به دست آمد، او از همه صحابه توانگرتر بود، و مایحتاج

---

۱. ر.ک: تحفة الابرار، ص ۸۴ ـ ۸۵.

ایشان را از غنایم مُعد و مُهیا می‌فرمود.

و نیز مفسّران و اصحاب حدیث اتفاق کرده‌اند که چون آیهٔ نجوا نازل شد، جمله صحابه از مهاجر و انصار، ترک مناجات حضرت سید ابرار کردند و هیچ کس با آن حضرت سخن نگفت، إلّا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که آن حضرت فرمود: در آن حین که آیهٔ: ﴿يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً﴾[1] نازل شد، یک دینار داشتم، به ده درهم بفروختم و هر بار که با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مناجات می‌کردم، یک درهم به صدقه می‌دادم. بعد از آن که ده بار با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مناجات کرده بودم و ده درهم صدقه داده بودم آیهٔ: ﴿أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ﴾[2] نازل شد و حکم آیهٔ نجوا منسوخ شد،[3] و به غیر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ کس به آیهٔ نجوا عمل نکرد.

پس، اگر ابوبکر در حین نزول آیهٔ نجوا، قادر بود که یک درهم یا کمتر به صدقه دهد و با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سخن بگوید و به سبب بخل، ترک مناجات حضرت سیدِ سادات و منبعِ سعادات کرد تا چیزی به صدقه ندهد و کسی را که بخل به این مرتبه باشد که به سبب آن که درهمی بلکه کمتر از درهمی به صدقه باید داد، ترک سخن گفتن و مناجات کردن با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نماید، چگونه تواند بود که چهل هزار دینار یا درهم به آن حضرت انفاق نماید؟ و اگر نداشت و بر یک درهم قادر نبود، کسی که بر درهمی قادر نباشد، چگونه تواند بود که چهل هزار دینار یا درهم انفاق نماید؟

۱. مجادله، آیه ۱۲: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چون مناجات کنید و راز گویید با رسول، باید که پیش از مناجات کردن با او، صدقه دهید.

۲. همان، آیه ۱۳: آیا ترسیدید که پیش از مناجاتِ رسول الله، صدقه بدهید.

۳. «نسخ» در لغت به معنای نوشتن چیزی از روی نوشته دیگر، تغییر دادن و از بین بردن به کار رفته است و در اصطلاح عبارت است از: برداشته شدن حکمی از احکام ثابت دینی در اثر سپری شدن وقت و مدت آن. بر این اساس، نسخ در احکام الهی امری است ممکن که هم در ادیان آسمانی پیشین و هم در دین مبین اسلام سابقه دارد؛ هرچند که میان فقها و مفسران شیعه و سنی در احکامی که در اسلام نسخ شده، اختلاف نظر وجود دارد. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: بیان در علوم و مسائل کلی قرآن، ۲/ ۱۶۲ ـ ۱۶۷.

و مع ذلک، اجماع حاصل است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به سبب آن که چند قرص از نان جو که ثمن آن در ایام قحط و جَدب و غلا،[1] ربع درهمی باشد، بر مسکن و یتیم و اسیر ایثار کرد، حضرت الله تعالی سوره هل أتی را ـ بتمامها ـ در شأن آن حضرت و بیان فضیلت و علوِّ مرتبت او فرستاد. کسی که چهل هزار دینار بر حضرت سید انبیا انفاق و ایثار نماید، چگونه تواند بود که حضرت ملک غفّار در شأن او آیه‌ای نفرستد؛ هم چنان که در شأن صاحبِ اقراصِ شعیر فرستاد؟ اگر نه سبیل او، همچو سبیل آن کسان باشد که الله تعالی ایشان را در قرآن در این آیه ذکر فرموده: ﴿وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَـهُمْ رِئاءَ النّاسِ وَلا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَلا بِالْيَوْمِ الآخِرِ﴾.[2]

و آن چه شرح نمودیم در بیان بطلان و عدم صحت این خبر مفتری، کافی است صاحبان لُباب[3] و خداوندان عقول را.

مبحث چهارم؛ در تبیین عدم صحت آن چه روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: **إنّك يا أبابكر، أوّل مَن يدخل الجنّة مِن امّتي**؛[4] یعنی به درستی که تو ای ابوبکر! اول کسی باشی که در رَوَد در بهشت از امت من.

بدان! این حدیث منقوض است به حدیثی که جارالله زمخشری و سلمانی و دیگر علمای اهل سنت در تفاسیر خود ایراد نموده‌اند، و محدثان در کتب احادیث روایت کرده‌اند از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که فرمود:

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با من گفت: **يا عليّ، أوّلُ مَن يَدْخُلُ الجنّة أنا وأنتَ والحسن والحسين وأزواجنا عن أيماننا و شمائلنا، وذُرّيّتُنا خَلْفَ أزواجنا، وشيعتُنا مِن**

---

۱. جَدب: خشک سالی، غَلا: گرانی.

۲. نساء، آیه ۳۸: کسانی که اموالشان را برای خودنمایی انفاق می‌کنند و به خدا و روز بازپسین ایمان ندارند.

۳. لُباب: عقل، خرد.

۴. الرياض النضرة، ۷۱ ـ ۷۲/۲؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۲۲۱/۱، شماره ۲۵۸؛ سنن ابی داود، ۲۱۳/۴، شماره ۴۶۵۲؛ المعجم الاوسط، ۹۳/۳، شماره ۲۵۹۴؛ من حديث خيثمة، ص ۱۴۰ و كفاية الطالب اللبيب، ۲۵/۱.

ورائنا؛[1] یعنی ای علی! اول کسی که به بهشت در رود من باشم و تو و حسن و حسین، و زنان ما از جانب راست و از جانب چپ ما باشند، و ذرّیت ماخلفِ ازواجِ ما باشند، و شیعهٔ ما در عقب ما باشند.

و چون این حدیث، مخالف و مکذّبِ خبر: إنّك یا أبابكر أوّلُ مَن یَدْخُلُ الجنّة مِن أُمّتي، است و در کتب مخالف و مؤالف مسطور است، و سنیان روایت کرده‌اند و شیعه تصدیق نموده‌اند، بلاشک صحیح باشد. و خبر: إنّك یا أبابكر أوّل...، سنّیان روایت کرده‌اند و شیعه تکذیب نموده‌اند، صحیح نباشد. و به مقتضای آیهٔ: ﴿أَيَطْمَعُ كُلُّ ٱمْرِىءٍ مِنْهُمْ أَنْ يَدْخُلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ﴾[2]، به طمع، هیچ کس به بهشت نرود.

مبحث پنجم؛ در توضیح عدم صحت آن چه روایت کرده‌اند که حضرت سید انبیا و مرسلین ﷺ فرموده: لاینبغي لقوم فیهم أبوبکر أن یَؤُمَّهُم غیره؛[3] یعنی سزاوار نیست قومی را که ابوبکر در میان ایشان باشد که غیر [از] او، ایشان را امامت نماید.

این خبر، به حدیثی که خصم روایت کرده که حضرت رسول الله ﷺ فرموده: صَلُّوا خَلْفَ کلّ بَرٍّ وفاجر[4] [؛ یعنی نماز بخوانید پشت سر هر نیکوکار و هرزه‌ای] مستلزم فضیلت ابوبکر نیست، جهت آن که زعمِ خصم آن است که حضرت رسول الله ﷺ تجویز فرموده که اقتدا به صالح و فاسق کنید. بنابراین تواند بود که بر

---

۱. روضة الواعظین، ص ۱۵۸؛ کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۳۳۲/۱؛ العمده، ص ۲۶۲، شماره ۴۱۱؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۶۲۴/۲، شماره ۱۰۶۸ و الجامع لاحکام القرآن، ۲۲/۱۶.

۲. معارج، آیه ۳۸: آیا هر یک از ایشان طمع دارند که در بهشت پُر از نعمت درآورده شوند.

۳. سنن ترمذی، ۲۷۶/۵، شماره ۳۷۵۵؛ کنز العمال، ۵۴۷/۱۱، شماره ۳۲۵۶۷؛ تاریخ مدینه دمشق، ۲۶۱/۳۰؛ سبل الهدی و الرشاد، ۲۵۴/۱۱؛ البیان والتعریف، ۲۹۶/۲؛ الریاض النضرة، ۸۲/۲؛ اللمع فی اسباب ورود الحدیث، ص ۲۱۷، شماره ۱۹۲؛ هم چنین برای اطلاع از میزان اعتبار این حدیث نزد اهل سنت، ر.ک: تذکرة الموضوعات، ص ۹۴؛ ضعیف سنن الترمذی، ص ۴۹۲، شماره ۷۵۷؛ ابن جوزی، الموضوعات، ۱۰۰/۲ و اسدالغابة، ۲۲۰/۳.

۴. بیهقی، السنن الکبری، ۱۹/۴؛ سنن الدار قطنی، ۴۴/۲؛ نصب الرایة، ۳۳ ـ ۳۴/۲؛ الجامع الصغیر، ۹۷/۲، شماره ۵۰۲۲؛ کنز العمال، ۵۴/۶، شماره ۱۴۸۱۵؛ شرح السیر الکبیر، ۱۵۶/۱ و کشف الخفاء، ۲۹/۲، شماره ۱۶۱۱.

تقدیرِ صحّتِ خبر، ابوبکر از جمله فاسقان باشد.

و دلیل بر عدم صحت خبر مذکور، حدیثی است که مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ فرمود: أصحابي كالنّجوم بِأَيّهم اِقْتَدَيْتُم اِهْتَدَيْتُم[۱] [؛ یعنی یاران من چون ستارگان‌اند، به هر کدام که اقتدا کنید، هدایت می‌شوید]، چون به زعم خصم، حضرت رسول الله ﷺ تجویز فرموده که به کل واحد از صحابه، اقتدا نمایند و هیچ یک از صحابه را بر دیگری تفضیل ننهاده و فرموده که به هر کدام از ایشان که اقتدا کنید، هدایت یابید، تخصص نمودن ابوبکر به امامت از مُفتریات[۲] باشد.

و نیز خبر: لاينبغي لِقوم فيهم ابوبكر أن يَؤُمَّهم غيرُه، عام است و شامل است زمان حیات رسول الله ﷺ را و متناول است بعد از وفات او را، پس بر تقدیر صحتِ خبرِ مذکور، باید که حضرت رسول الله ﷺ در حضور ابوبکر امامت نکرده باشد، جهت آن که به مقتضای آیه: ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾،[۳] لایق نباشد که حضرت رسول الله ﷺ با امت گوید: لاينبغي لقوم فيهم أبوبكر أن يَؤُمَّهم غيرُه، و آن حضرت خود با وجود او، امامت کند.

مبحث ششم؛ در ظاهر کردن کذب آن چه روایت کرده‌اند که بعد از آن که مردم با ابوبکر بیعت کردند، او می‌گفت: هل مِن مُستقيل فَأَقَلْتُه؟ [؛ یعنی آیا کسی هست که بیعتش را از من بردارد، من نیز چنین کنم؟] و حضرت امیرالمؤمنین ؑ در جواب او گفت: قَدَّمَك رسول الله فمَن ذا يُؤَخِّرك[۴] [؛ یعنی تو را رسول خدا مقدم کرده است، چه

---

۱. الایضاح، ص ۵۰۷؛ کشف الخفاء، ۱۳۲/۱، شماره ۳۸۱؛ میزان الاعتدال، ۴۱۳/۱، شماره ۱۵۱۱؛ لسان المیزان، ۱۱۸/۲ و نوادر الاصول، ۶۲/۳.

۲. مُفتریات: جمع مُفتری: دروغین، مجعول، بربافته.

۳. بقره، آیه ۴۴: آیا مردم را به نیکوکاری فرا می‌خوانند و خود را فراموش می‌کنند؟

۴. کنز العمال، ۶۴۵/۵، شماره ۱۴۱۴۵؛ طبقات المحدثین باصبهان، ۵۷۵/۳؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۰۶/۳۰ و ۳۴۵/۶۴؛ الامامة و السیاسة، ۳۳/۱؛ سبل الهدی والرشاد، ۳۱۷/۱۲؛ تفسیر قرطبی، ۲۷۲/۱؛ خلال، السنه، ۳۰۴ـ ۳۰۵/۲، شماره ۳۷۲؛ الریاض والنضرة، ۲۲۹/۲، شماره ۶۷۶ و ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۱۵۱/۱، شماره ۱۰۲.

کسی می‌تواند تو را عقب براند؟].

بدان! اگر این خبر راست بودی، اول کسی که بر ابوبکر بیعت کردی، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودی، و حال آن که مخالفان می‌گویند که تا فاطمه زنده بود، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نکرد، و بعضی از مخالفان می‌گویند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از شش ماه بر ابوبکر بیعت کرد. و نزد ما آن است که امیرالمؤمنین علیه السلام مطلقا بر او بیعت نکرد.

پس، اگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دانستی که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ابوبکر را تقدیم فرموده، از بیعت او تأخّر نفرمودی، بلکه اگر رسول الله صلی الله علیه و آله او را تقدیم فرموده بودی، به بیعت محتاج نبودی و در سقیفهٔ بنی ساعده در حینی که انصار می‌خواستند که بر سعد بن عُباده خَزرجی بیعت کنند، بعد از منازعه و مشاجره و قال و قیل بسیار می‌گفتند: منّا أمیرٌ ومنکم أمیرٌ، به حدیث: الأئمةُ مِن قُریش، استدلال ننمودی، بلکه در جواب انصار گفتی که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مرا تقدیم فرموده و جایز نیست که کسی مرا تأخیر نماید.

و نیز اگر رسول الله صلی الله علیه و آله او را تقدیم فرموده بودی، او استقاله ننمودندی، زیرا که به مقتضای ﴿**وَما يَنْطِقُ عَنِ الهَوىٰ إِنْ هُوَ إِلّا وَحْيٌ يُوحىٰ**﴾،[1] حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله هر چه گفت و کرد به وحی الهی بود. پس بر تقدیر صحت خبر، درْ بر خود بستنِ ابوبکر و استقاله نمودن، از اعظم آثام و اکبر خطیئات و زَلّات بوده باشد و عصیانِ قولِ خدا و رسول او. بنابراین، به مقتضای: ﴿**وَمَنْ يَعْصِ ٱللّٰهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها أَبَدًا**﴾،[2] مستحق نار جحیم و عذاب الیم بوده باشد، به تخصیص که در زمان حیاتِ رسول الله صلی الله علیه و آله قبول کرده و اجابت نموده باشد و بعد از وفات آن حضرت، استقاله و امتناع نماید، و بر این تقدیر، به مخالفت آیهٔ: ﴿**يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا ٱسْتَجِيبُوا لِلّٰهِ**

۱. نجم، آیات ۳ ـ ۴: و از سر هوس سخن نمی‌گوید، آن چه می‌گوید جز وحی که بر او نازل شده نیست.

۲. جن، آیه ۲۳: هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند، آتش دوزخ از آن اوست و جاودانه در آن می‌ماند.

وَلِلرَّسُولِ﴾،[۱] مجرم و گناه کار باشد.

و دلیل دیگر بر عدم صحت این خبر مُفتری، آن که خصم می‌گوید: ماتَ رسول الله ولَم یَسْتَخْلِف[۲] [؛ یعنی رسول خدا مُرد و کسی را جانشین خود نکرد]. پس این خبر، مکذّب خبر: قَدَّمَك رسول الله...، بوده باشد، جهت آن که خصم می‌گوید: که امامت او به اختیار صحابه بود، و اجماع اهل حَلّ و عقد.[۳]

دلیل دیگر بر آن که از قِبَل حضرت رسول الله ﷺ مقدم نبود، آن است که او گفت: رضیتُ لکم أحَدَ هذین الرّجلین أباعبیدة وعُمَر[۴] [؛ یعنی بر می‌گزینیم برای شما یکی از این دو مرد را، ابوعُبَیْده و عُمَر] و نیز اگر رسول الله ﷺ او را تقدیم کرده بودی، بنی‌هاشم و زُهّاد صحابه، مثل ابوذر و سلمان و مقداد و سعد بن عُباده و قبیلهٔ خزرج، از بیعت او تخلف نکردندی، و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ دائماً می‌فرمود: ما زِلْتُ مظلوماً مُنْذُ قَبَضَ اللهُ رسولَه[۵] و خطبهٔ شقشقیه نیز بر کذب این خبر مفتری شاهدِ عدل است.

مبحث هفتم؛ در توضیح عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند از عَمرو بن عاص که گفت: با حضرت رسول الله ﷺ گفتم: یا نبیّ الله مَن أحبُّ النّاس إلیك؟ فقال: عایشة،

---

۱. انفال، آیه ۲۴: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید.

۲. مسند احمد، ۴۷/۱ و صحیح مسلم، ۵/۶.

۳. اهل حَل و عَقد: معتمدان مردم، کسانی که سررشته کاری را در دست دارند، کسانی که زمام کار به دست آنهاست.

۴. المسترشد، ص ۱۴۲؛ کنزالعمال، ۶۴۰/۵، شماره ۱۴۱۲۷؛ اسدالغابة، ۸۵/۳؛ سیر اعلام النبلاء، ۸/۱۰؛ الامامة والسیاسة، ۲۶/۱؛ هم چنین، ر.ک: مسند احمد، ۵۶/۱؛ صحیح بخاری، ۲۷/۸؛ بیهقی، السنن الکبری، ۱۴۲/۸؛ کوفی، المصنف، ۵۷۱/۸؛ صحیح ابن حبان، ۱۵۰/۲؛ البدایة و النهایه، ۲۶۷/۵؛ ابن هشام، سیرة النبی، ص ۱۰۷۳؛ شرح نهج البلاغه، ۲۴/۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ۲۷۸/۳۰ و تاریخ الامم و الملوك، ۴۴۶/۲.

۵. طوسی، الامالی، ص ۷۲۶، شماره ۱۵۲۶/۱؛ الاحتجاج، ۲۸۰/۱؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۴۷؛ الروضة فی المعجزات والفضائل، ص ۱۴۱؛ الصراط المستقیم، ۴۲/۳ و ۱۵۰؛ حلیة الابرار، ۶۴/۲؛ وقعة الجمل، ص ۶۱ و الانوار العلویه، ص ۲۸۵.

فقلتُ، من الرّجال؟ فقال: أبوها؛[1] یعنی کیست دوست‌ترین مردم به تـو ای نـبی خـدا؟ فرمود: عایشه. گفتم: از مردان؟ گفت: پدر او.

بدان! بطلان این خبر ظاهر است به حدیثی که روایت کرده‌اند از عایشه که او گفت:

من با حضرت رسول الله ﷺ گفتم: **من أَحَبُّ النّاس إلیك یا رسول الله؟ قال: فاطمة، قلتُ: من الرّجال؟ قال: بَعْلُها**؛[2] یعنی کیست دوست‌ترین مردم به تو ای رسول خدا؟ فرمود: فاطمه. گفتم: از مردان؟ گفت: شوهر او.

و حدیث ثانی را سُنیان روایت کرده‌اند و شیعیان مُصدّق آن‌اند و خبر اول را نیز سنّیان روایت کرده‌اند و شیعیان مُکَذِّب آنند.

و نیز در مصابیح ـ که از کتب اهل سنت و جماعت است ـ مروی است از أُسامة بن زید که گفت:

روزی نزد حضرت رسول ﷺ نشسته بودم، علی و عباس نزد آن حضرت آمـدند و گفتند: **أيّ أهلك أحبُّ إلیك؟**؛ یعنی کدام از اهل بیت تو، دوست‌تر است به حضرت تو؟ حضرت رسول الله ﷺ فرمود: **أَحَبُّ أهلي إليَّ فاطمة، قالا: مانسألك عن نساء أهلك، قال: أَحَبُّ أهلي إليّ مَن قد أَنْعَمَ اللهُ علیه وأنعمتُ علیه، فقال أُسامة: قالا:**

---

۱. سنن ترمذی، ۳۶۵/۵، شماره ۳۹۷۳؛ المستدرک علی الصحیحین، ۱۲/۴؛ بیهقی، السـنن الکبری، ۲۹۹/۷؛ صحیح ابن حبان، ۴۱/۱۶، شماره ۷۱۰۵؛ کنز العمال، ۵۰۶/۱۲، شماره ۳۵۶۵۱؛ الطبقات الکبری، ۶۷/۸؛ تاریخ بغداد، ۴۲۳/۱۱، شماره ۶۳۰۹؛ تاریخ مدینه دمشق، ۱۳۵/۳۰؛ سیر اعلام النبلاء، ۱۴۸/۲؛ ابن کـثیر، السیرة النبویة، ۵۲۰/۳؛ سبل الهدی والرشاد، ۱۷۱/۶؛ میزان الاعتدال، ۳۴۹/۲، شـماره ۴۰۴۲ و ابـن عـدی، الکامل، ۳۸۹/۶.

۲. الایضاح، ص ۲۵۵؛ کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۱۹۴/۲، شماره ۱۵۰؛ عیون المعجزات، ص ۵۰ ـ ۵۱؛ مناقب آل ابي طالب، ۱۱۱/۳؛ الطرائف، ص ۱۵۷، شماره ۲۴۴؛ ذخائر العقبی، ص ۶۲؛ سنن ترمذی، ۳۶۰/۵، شماره ۳۹۶۰ و ۳۶۲، شماره ۳۹۶۵؛ المستدرک علی الصحیحین، ۱۵۵/۳ و ۱۵۷؛ نسائی، السـنن الکبری، ۱۴۰/۵، شماره ۸۴۸۹؛ نسائی، خصائص امیرالمؤمنین، ص ۱۱۰؛ المعجم الاوسط، ۱۹۹/۷؛ نظم درر السمطین، ص ۱۰۲ و ۱۷۷ ـ ۱۷۸؛ کنز العمال، ۱۴۵/۱۳، شماره ۳۶۴۵۷؛ تاریخ بغداد، ۴۲۸/۱۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ۲۶۰/۴۲ ـ ۲۶۱؛ اسدالغابة، ۵۲۲/۵؛ سیر اعلام النبلاء، ۱۲۵/۲ ـ ۱۳۱ و تناقضات الالبانی الواضحات، ۲۴۴ ـ ۲۴۵/۲ و ۲۴۹ ـ ۲۵۰.

مَن هو؟ قال رسول الله ﷺ: عليٌّ بن أبيطالب؛ فقال العبّاس: يا رسول الله، جَعَلْتَ عَمَّك آخرهم، فقال: إنّ علياً لَسَبقك بالهجرة[1] [؛ یعنی دوست‌ترین اهل من نزد من، فاطمه است. آنها گفتند: نیامدیم که از تو دربارهٔ زنان خاندانت بپرسیم، فرمود: دوست‌ترین خاندانم نزد من، کسی است که خدا بر او نعمت داده است و من نیز به او نعمت داده‌ام. اُسامه گفت: آنها گفتند: او کیست؟ رسول خدا فرمود: علی بن اَبي‌طالب. عباس گفت: ای رسول خدا! عمویت را پس از همه ایشان قرار دادی؟ فرمود: علی بر تو در هجرت پیشی گرفت].

و نیز عمرو بن عاص که راوی این خبر مُفتری است، فاسق بود و دور باشد از غیرت و حمیّت رجولیت که کسی نزد فاسقی گوید که من زن خود را از همه کس دوست‌تر می‌دارم.

و حضرت رسول الله ﷺ فرموده: إنَّ سَعداً غيورٌ وإنّي لأَغْيَرُ منه، والله أغْيَرُ منّي ومِن سعد[2] [؛ یعنی سعد غیرتمند است و من از او باغیرت‌تر هستم و خدا از من و سعد باغیرت‌تر است]، و مع ذلک حضرت رسول الله ﷺ دائماً از عایشه و حفصه در رنج بوده و حضرت الله تعالی عتاب کرد با حضرت رسول الله ﷺ به سبب عایشه و حفصه و منع کرد آن حضرت را که به موجب رضای این دو زن عمل نماید؛ چنان که فرمود: ﴿يا أَيُّها النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللّٰهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ﴾[3] و چون این سوره نازل شد، حضرت رسول الله ﷺ یک ماه از ایشان اعتزال[4] نمود؛ چنان که در تفاسیر مسطور است.

---

۱. ر.ک: سنن ترمذی، ۳۴۲/۵، شماره ۳۹۰۸؛ المعجم الکبیر، ۱۵۸/۱، شماره ۳۶۹؛ کنز العمال، ۲۷۳/۱۳، شماره ۳۶۸۰۲؛ شواهد التنزیل، ۳۳۷/۱؛ الدر المنثور، ۲۰۱/۵؛ تاریخ مدینه دمشق، ۵۳ ـ ۵۴/۸ و المختصر من المختصر، ۳۵۳ ـ ۳۵۴/۲.

۲. ر.ک: الاربعین فی دلائل التوحید، ص ۵۲ و اسدالغابة، ۲۸۴/۲.

۳. تحریم، آیه ۱: ای پیامبر! چرا برای خشنودی همسرانت، آن چه را که خدا برای تو حلال گردانیده، حرام می‌کنی؟

۴. اعتزال: گوشه گرفتن، گوشه‌گیری و کناره‌جویی، خلوت‌نشینی و جدایی از مردمان.

و اگر کسی کتب تفاسیر مطالعه کند، بداند که حضرت رسول الله ﷺ از عایشه و حفصه چه زحمت‌ها دیده و مشقت‌ها کشیده.

و نیز در مصابیح ـ که از کتب حدیث معتبر مخالفان است ـ در باب عترت و اهل بیت و ازواج، ذکر شمّه‌ای از مشاق و متاعب[۱] و اذیت که به سبب ایشان به حضرت رسول الله ﷺ رسیده، مسطور است.

و حضرت رسول الله ﷺ در مرضِ موت با عایشه گفت ـ جهت آن که او بی رخصت و اجازت رسول الله ﷺ پدر را تقدیم کرده بود تا امامت کند: إنّكنّ لَصُوَيْحباب يوسف، و صاحبان یوسف [همان کسانی] بودند که الله تعالی در شأن ایشان فرمود: ﴿إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾.[۲]

مبحث هشتم؛ در بیان بطلان آن چه روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ فرموده: ما صَبَّ اللهُ شيئاً في صَدْري إلّا وصَبَبْتُه في صدر أبي‌بكر؛[۳] یعنی الله تعالی هیچ چیز از علم در سینهٔ من نریخت، إلّا که من آن را در سینهٔ ابوبکر ریختم.

بدان! عدم صحت این خبر از دو وجه معلوم است:

وجه اول: امت اتفاق کرده‌اند که ابوبکر گفت ـ بر منبر حضرت رسول الله ﷺ: أَقِيلوني ولستُ بخيركم؛[۴] یعنی مرا اقاله کنید که من بهتر از شما نیستم.

و حال از دو بیرون نیست، این سخن که گفت یا دروغ بود یا راست. اگر دروغ گفت، کسی که در حضور صحابه کبّار ـ از مهاجر و انصار ـ بر منبر سیّد انبیا و ابرار دروغ گوید، فاسق باشد و مستحق امامت نباشد، و اگر راست گفت و حضرت رسول الله ﷺ ـ به زعمِ خصم ـ جملهٔ علوم خود [را] در سینهٔ او ریخته بود و او گفت: که من از شما بهتر نیستم، لازم آید که او قَدر علم ندانسته باشد، از برای آن که الله تعالی

---

۱. مشاق: جمع مشقت: سختی‌ها؛ متاعب: (جمع تعب) رنج‌ها و ماندگی‌ها.

۲. یوسف، آیه ۲۸: بی‌شک این از نیرنگ شما زنان است و نیرنگ شما زنان، بزرگ است.

۳. تذكرة الموضوعات، ص ۹۳؛ كشف الخفاء، ۴۱۹/۲ و ابن جوزی، الموضوعات، ۳۱۹/۱.

۴. پیش از این به برخی از منابع این جمله اشاره شد.

فرموده: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ﴾،[۱] و اگرچه به لفظ استفهام فرموده، معنای آیه آن است که هرگز جاهل با عالم برابر نباشد، و حضرت رسول الله ﷺ فرموده: نومُ العالم عبادة،[۲] [؛ یعنی خواب عالم عبادت است] و نیز فرموده: نومُ العالم خيرٌ مِن عبادة الجاهل[۳] [؛ یعنی خواب عالم بهتر است از عبادت جاهل].

پس اگر حضرت رسول الله ﷺ این حدیث فرموده باشد و ابوبکر با صحابه گفته باشد که من از شما بهتر نیستم، لازم آید که جاهل بوده باشد به قدر علم و جاهِ رسول الله ﷺ، جهت آن که چون علم حضرت رسول الله ﷺ ـ بتمامه ـ با او باشد و او از دیگران بهتر نباشد، رسول الله ﷺ را نیز به علم بر امت، فضلی نباشد، بلکه لازم آید که حضرت رسول الله ﷺ نیز قدر علم ندانسته باشد که علمی که الله تعالی به او کرامت فرموده بود، به کسی داده باشد که او قدر آن نمی‌دانست و استحقاق و اهلیّت آن نداشت، جهت آن که اگر استحقاق و اهلیت آن داشتی، قدر آن دانستی و این، مستلزم طعن رسول الله ﷺ باشد، گفته‌اند:

شعر:

فَمَن مَنَح الجُهّالَ علماً أضاعَه ... ومَن مَنَعَ المستوجبين فقد ظَلَمَ[۴]

بلکه این معنا موجب نقص الله تعالی باشد که کسی را به نبوت رسالت مبعوث فرماید که علم را ضایع گرداند و قدر آن نداند، تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً.

وجه دوم: اتفاق کرده‌اند شیعه و سنی که ابوبکر در مرض موت و در وقت نَزْع

---

۱. زمر، آیه ۹: آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسان هستند.

۲. الفردوس بمأثور الخطاب، ۲۴۷/۴، شماره ۶۷۳۱؛ بحارالانوار، ۳۰۸/۶۸ و کشف الخفاء، ۳۲۵/۲.

۳. هرچند به حدیثی با این عبارت از پیامبر گرامی اسلام دست نیافتم، ولی احادیث فراوانی با مضمونی مشابه با آن وجود دارد، چون: نوم العالم أفضل من عباة العابد؛ برای اطلاع بیشتر، ر.ک: الفقيه، ۳۶۷/۴؛ مكارم الاخلاق، ص ۴۴۱؛ عدة الداعي، ص ۶۶؛ عوالي اللئالي، ۷۳/۴، شماره ۴۹۷۷ و بحارالانوار، ۵۷/۷۴.

۴. حلية الاولياء، ۱۵۳/۹؛ سير اعلام النبلاء، ۷۱/۱۰؛ سبل الهدى و الرشاد، ۲۸۴/۲ و منية المريد، ص ۱۸۴: کسی که علم را به نابخردان ببخشد، آن را نابود کرده است /و کسی که شایستگان را از آن باز دارد، ستم کرده است.

گفت: کاشکی سه چیز از حضرت رسول الله ﷺ پرسیده بودمی: اول، معنای «کلاله» چیست؟ ؛ دوم، معنای «أبّ» در آیهٔ: ﴿وَفاكِهَةً وَأَبًّا﴾ چیست؟ ؛ سوم، از میراث، نصیبِ جدّ چند است؟[۱]

پس چون به زعمِ خصم، حضرت رسول الله ﷺ فرموده بود: هر علم که خدای تعالی در سینهٔ من ریخت، من در سینهٔ ابوبکر ریختم، سؤال کردن ابوبکر از رسول الله ﷺ مستلزم جهل حضرت رسول الله ﷺ و ابوبکر یا مستلزم کفر ابوبکر باشد، از جهت آن که حال از دو وجه بیرون نیست: یا ابوبکر حضرت رسول الله ﷺ را صادق می‌دانست یا کاذب.

اگر ابوبکر آن حضرت را صادق می‌دانست، سؤال کردن او از آن حضرت، مستلزم جهل او و رسول الله بوده باشد، از برای آن که این خبرِ موضوع دال است بر آن که هر چه رسول الله ﷺ می‌دانست، ابوبکر نیز می‌دانست، پس بر تقدیر صحتِ این خبر، اگر رسول الله ﷺ این سه چیز را دانسته بودی، ابوبکر نیز دانستی و سؤال کردن از کسی که نداند، جهل باشد.

و اگر ابوبکر رسول الله ﷺ را کاذب دانسته باشد، مستلزم کفر او بوده باشد.

و اگر ابوبکر را معلوم بود که حضرت رسول الله ﷺ می‌دانست و او را تعلیم ننمود، این خبر دروغ باشد و افترا و تهمت بر حضرت رسول الله ﷺ.

و آن که در حال نزع متأسف بود و پشیمان که از حضرت رسول الله ﷺ نپرسیده بود که حصّه و نصیب جَد از میراث چند است، دلالت می‌کند بر آن که ابوبکر در ایام خلافت و حکومت خود، هر حکم که در میراث جد کرده علی العباد باطل بوده، و آن که در حین نزع تأسف می‌خورد که چرا معنای «کلاله» و «ابّ» نپرسیدم با وجود آن که از عَرَبِ عَربا[۲] بود، و شصت و سه سال از عُمر او رفته بود، دلیلی قاطع و برهانی ساطع

۱. هر چند در قالب جملات گوناگون، این مطالب از ابوبکر نقل شده است، ولی به عبارتی که هر سه جمله را دربر گرفته باشد، دست نیافتم.

۲. عرب عَربا: عرب خالص، در برابر «عرب مستعربه» به معنای عرب غیر خالص.

است بر آن که این خبر دروغ و موضوع است.

مبحث نهم؛ در توضیح عدم صحت خبری که روایت کرده محمد بن اسماعیل بخاری از ابوسعید خُدْری که او گفت:

حضرت رسول الله ﷺ فرمود: لا يَبْقِينَّ في المسجد بابٌ إلّا يُسَدَّ، إلّا بابَ أبي بكر؛[1] یعنی البته باید که باقی نگذارند در مسجد دری الّا که مسدود گردانند، مگر درِ خانهٔ ابوبکر.

بدان! عدم صحت این خبر واضح است به حدیثی چند که در مسند بَراء بن عازب و [مسند] ابن عباس و [مسند] زید بن أرقم و غیر آن مروی است که گفتند:

كان لنفر من أصحاب رسول الله ﷺ أبواب شارعة في المسجد، فقال يوماً: سَدُّوا هذه الأبواب إلّا باب عليٍّ؛ فَتَكَلَّمَ في ذلك النّاس، قال: فقام رسول الله ﷺ فَحَمِدَ اللهُ وأثني عليه، ثمّ قال: أمّا بعد، فإنّي أُمرتُ بِسَدّ هذه الأبواب غيرَ باب عليٍّ، فقال فيه قائلكم؛ والله، ما سَدَدْتُ شيئاً ولا فَتَحْتُه ولكنّي أُمِرْتُ بشيء فَاتَّبَعْتُ؛[2] یعنی چند نفر از صحابه در مسجد درها باز کرده بودند، حضرت رسول الله ﷺ روزی فرمود: برآورید این درها را به غیر از درِ خانهٔ علی ﷺ، پس مردم در آن باب سخنی و غیبتی کردند. پس حضرت رسول الله ﷺ برخاست و حمد و ثنای الله تعالی بگفت. بعد از آن فرمود: اما بعد، به درستی که من امر کردم به سدّ این ابواب به غیر از باب علی، پس گوینده و

---

۱. صحیح بخاری، ۱۲۰/۱ و ۱۹۱/۴؛ هم چنین، ر.ک: کوفی، المصنف، ۴۷۱/۷، شماره ۴؛ کنز العمال، ۵۵۱/۱۱، شماره ۳۲۵۹۰؛ ابن سعد، الطبقات الکبری، ۲۲۷/۲؛ تاریخ دمشق، ۸/۲۴؛ اسدالغابة، ۲۱۶ـ۲۱۷/۳؛ ابن کثیر، السیرة النبویة، ۴۵۴/۴ و ابن جوزی، الموضوعات، ۳۶۷/۱.

۲. ر.ک: صدوق، الامالی، ص ۴۱۳، شماره ۴/۵۳۷؛ روضة الواعظین، ص ۱۱۷؛ العمده، ص ۱۷۵، شماره ۲۷؛ مسند احمد، ۳۶۹/۴؛ المستدرک علی الصحیحین، ۱۲۵/۳؛ مجمع الزوائد، ۱۱۴/۹؛ نسائی، السنن الکبری، ۱۱۸/۵، شماره ۸۴۲۳؛ نسائی، خصائص امیرالمؤمنین، ص ۷۲ ـ ۷۳؛ شرح نهج البلاغه، ۱۷۳/۹، شماره ۲۰؛ القول المسدد، ص ۱۶؛ تاریخ مدینه دمشق، ۱۳۷ ـ ۱۳۸/۴۲؛ البدایة والنهایه، ۳۷۹/۷؛ خوارزمی، المناقب، ص ۳۲۷، شماره ۳۳۸؛ کشف الغمه، ۳۳۸/۱؛ نهج الایمان، ص ۴۳۵ ـ ۴۳۶؛ جواهر المطالب، ص ۱۸۶؛ ینابیع الموده، ۲۵۷ ـ ۲۵۸/۱، شماره ۴؛ مسند رویانی، ۲۷۷ ـ ۲۷۸/۱؛ شماره ۴۱۱ و ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۵۹۱/۲، شماره ۹۸۵.

غیبت کنندهٔ از شما در آن باب سخنی گفت، والله من هیچ چیز نبستم و نگشادم، لیکن به امری مأمور شدم و متابعت آن کردم.

و هم چنین در مناقب علی بن مغازلی مروی است از عدی بن ثابت که گفت:

خَرَجَ رسول الله صلی الله علیه و آله إلی المسجد، فقال: إنَّ الله أوحی إلی نبیّه موسی أن اِبْن لي مسجداً طاهراً لایَسْکُنُه إلّا موسی وهارون وابنا هارون، وإنَّ الله أوحی إليَّ أن ابن لي مسجداً طاهراً لایَسْکُنُه إلّا أنا وعليٌّ وابنا عليٍّ؛[1] یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله به جانب مسجد بیرون آمد و فرمود: به درستی که الله تعالی به پیغمبر خود موسی وحی کرد که برای من مسجدی طاهر و پاک بنا کن که در آن مسجد ساکن نشود مگر موسی و هارون و پسران هارون، و به درستی که الله تعالی به من وحی فرستاد که مسجدی طاهر بنا کنم که ساکن نشود در آن مسجد، مگر من و علی و پسران علی.

و هم چنین روایت کرده‌اند از عبدالله بن عُمَر که گفت:

کُنّا نقول: خیرالنّاس أبوبکر ثمّ عُمَر ولقد أُوتي عليّ بن أبي‌طالب علیه السلام ثلاثُ خصال، لأن یکون لي واحدةٌ منهنّ، أحبُّ إليَّ من حُمُر النّعم: زَوَّجَهُ رسول الله بنته ووَلَدَت له، وسُدَّ الأبواب إلّا بابه، وأعطاه الرّایةَ یومَ الخیبر؛[2] یعنی ما می‌گفتیم که بهترین مردم ابوبکر است و بعد از او عُمَر، به درستی که علی بن أبي‌طالب علیه السلام را سه خصلت و منقبت داده شده که اگر یکی از آن سه خصلت مَرا باشد، دوست‌تر است نزد من از شتران سرخ: یکی، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله دختر خود را به زنی به او داد و آن دختر

---

۱. ابن مغازلی، مناقب علی بن اَبي طالب، ص ۲۵۲، شماره ۳۰۱؛ هم چنین، ر.ک: العمده، ص ۱۷۷، شماره ۲۷۴؛ کشف الغمه، ۳۳۸ـ ۳۳۹/۱؛ نهج الایمان، ص ۴۳۹؛ کشف الیقین، ص ۲۰۹؛ ینابیع الموده، ۲۵۸ـ ۲۵۹/۱، شماره ۶ و کفایة الطالب اللبیب، ۴۲۴/۲.

۲. بحار الانوار، ۳۱/۳۹؛ کشف الغمه، ۳۳۸/۱؛ العمده، ص ۱۷۶، شماره ۲۷۲؛ ذخائر العقبی، ص ۷۷؛ ماحوزی، الاربعون حدیثاً، ص ۴۴۵؛ مسند احمد، ۲۶/۲؛ المستدرک علی الصحیحین، ۱۲۵/۳؛ مجمع الزوائد، ۱۲۰/۹؛ فتح الباری، ۱۳/۷؛ تحفة الاحوذی، ۱۳۹/۱۰؛ کوفی، المصنف، ۵۰۰/۷، شماره ۳۶؛ مسند أبی یعلی، ۴۵۲ـ ۴۵۳/۹، شماره ۵۶۰۱؛ نظم درر السمطین، ص ۱۲۹؛ کنز العمال، ۱۱۰/۱۳، شماره ۳۶۳۵۹؛ تاریخ مدینه دمشق، ۱۲۰/۴۲ و خوارزمی، المناقب، ص ۳۳۲، شماره ۳۵۴.

برای او فرزند آورد؛ دوم، درهای خانه‌ها که در مسجد بود بَست، مگر در خانهٔ علی را؛ سوم، روز خیبر، رایت را به او داد.

و هم چنین روایت کرده‌اند از نافع مولای ابن عُمَر که گفت:

قلتُ لابن عُمَر: مَن خيرُ النّاس بعد رسول الله، قال: لا أُمَّ لك، ما أنتَ وذاك؟ ثـمّ اسْتَغْفَرَاللهَ وقال: خيرُهم بعدَه مَن كان يَحِلّ له ما يَحِلُّ له ويَحْرَمُ له ما يَحْرَمُ عليه، قلتُ: مَن هو؟ قال: عليٌّ سَدَّ أبوابَ المسجد وتَرَك بابَ عَليٍّ وقال: لك في هـذا المسجد ما لي وعليك فيه ما عَليَّ، وأنتَ وارثي ووصيّي، تَقْضي دَيني وتُنْجِزُ عِداتي وتُقْتَل عَلىٰ سُنّتي؛[1] یعنی گفتم من ابن عُمَر را: کیست بهترین مردم بعد از رسول الله ﷺ؟ ابن عُمَر گفت: مادر مَباد تو را، تو از کجا و این سؤال از کجا؟ بعد از آن استغفار کرد و گفت: بهترین ایشان بعد از او، آن کسی است که او را حلال بود آن چه رسول الله ﷺ را حلال بود، و بر او حرام بود آن چه رسول الله ﷺ را حرام بود. نافع گفت: من گفتم: که کیست آن کس؟ گفت: علی است که رسول الله ﷺ ابواب خانه‌ها که در مسجد بود مسدود گردانید و درِ خانهٔ علی را گذاشت و با او گفت: تو را در این مسجد، جایز است آن چه مَرا در آن جایز است و بر تو مندوب است در این مسجد، آن چه در آن بر من مندوب است و بر تو واجب است در این مسجد، آن چه بر من واجب است در آن، و تو وارث و وصی منی، قرض مَرا اَدا کنی و وعده‌های مرا به جای آوری، و بر سُنّت من کُشته شوی.

پس به موجب این احادیث، ثابت شد که خبری که محمد بن اسماعیل بخاری از ابوسعید خُدْری روایت کرده ـ در باب سدّ ابوابِ صحابه سوای باب ابوبکر ـ موضوع است و صحیح نیست، و این احادیث را سنّیان روایت کرده‌اند و شیعه تصدیق نموده‌اند و حدیثی که بخاری از ابوسعید روایت کرده، روایت اوست و تکذیب شیعه.

---

۱. العمده، ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱، شماره ۲۸۲؛ الطرائف، ص ۱۳۳، شماره ۲۱۱؛ بحارالانوار، ۳۳/۳۹؛ شواهد التنزیل، ۲/۲۷۱؛ کشف الغمه، ۱/۳۴۱ و نهج الایمان، ص ۴۴۰.

مبحث دهم؛ در روشن کردن عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول‌الله ﷺ فرموده: ما طَلَعَتِ الشمسُ ولا غَرَبَتْ عَلیٰ رجلٍ أفضل من أبي‌بکر[۱] [؛ یعنی نتابید خورشید بر انسانی برتر از ابوبکر] و به روایتی دیگر: خیرٌ من أبي‌بکر،[۲] [؛ یعنی بهتر است از ابوبکر].

بدان! افضلیت و خیریت، یا به حَسَب و نَسَب باشد یا به تقوا و عبادت یا به عطا و سخاوت یا به علم و شجاعت، و مجموع این فضائل در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام موجود بود و در ابوبکر مفقود.

اگر گویند: افضلیت او به حَسَب و نَسَب بود، می‌گوییم: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از بنی‌هاشم بود و ابن عم رسول‌الله ﷺ، و ابوبکر از بنی‌تیم و بنی‌تیم اَخمل و اَجهل و اَسقط بطون[۳] عرب بودند، و در جاهلیت ایشان را قَدر و جایی نبود و جریر (جدیر) در شأن ایشان گفته:

شعر:

ویقضي الأمر دون رجال تیم   ولا یستأذنون وهم شهود
وأنّك لو رأیت عبید تیم   وتیماً قلت أیّهم العبید[۴]

و شاعری دیگر گفته:

من الأصلاب ینزل لوم تیم   وفي الأرحام یخلق والمشیم

و در قبیلهٔ تیم، هرگز بزرگی مشهور و جوادی مذکور و تاجری معروف نبوده.

---

۱. حلیة الأولیاء، ۳۲۵/۳؛ الریاض النضرة، ۳۲۰/۱، شماره ۳۷۱؛ کنز العمال، ۵۵۷/۱۱، شماره ۳۲۶۲۲؛ تاریخ بغداد، ۴۳۳/۱۲ و ۲۰۹/۳۰ و سبل الهدی و الرشاد، ۲۵۶/۱۱.

۲. ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۴۲۳/۱، شماره ۶۶۲؛ من حدیث خیثمة، ص ۱۳۳؛ ذکر الرحلة فی طلب الحدیث، ص ۱۸۱؛ کنز العمال، ۵۵۶/۱۱، شماره ۳۲۶۲۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ۲۰۸/۳۰ و سبل الهدی و الرشاد، ۲۵۶/۱۱.

۳. اخمل: گمنام‌تر؛ اجهل: نادان‌تر؛ اسقط: پست‌تر، فروتر، فرومایه‌تر؛ بطن: قبیله کوچک، زیر بخش قبیله.

۴. الفصول المختارة، ص ۸۷؛ مواقف الشیعة، ۵۲/۱ و خاتمة مستدرک الوسائل، ۲۳۰/۳.

دغفل که نسّابهٔ عرب بود، روزی در مجلس معاویه ذکر قبایل عرب و نَسَب و حَسَب ایشان می‌کرد، و بنی‌تیم را ذکری ننمود، چون از ذکر همه فارغ شد، معاویه از بنوتیم سؤال کرد، دغفل گفت: شعر:

أهل فحش فاش أحلام الفراش   إن شبعوا شجّوا وإن افتقروا الحواء

و ابوالعباس گفته: حجر بن جوین با پدر گفت: جملهٔ قبائل عرب را هجو کردی إلّا بنی‌تیم، سبب چه بود؟ گفت: لم أجد لهم حَسَباً أضعه ولا بيتاً أهدمه، و ابوقُحافه ـ پدر ابوبکر ـ اخمل و ارذل[1] و اجهل بنی‌تیم بود.

اگر گویند: به تقوا و عبادت بود، گوییم: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از صِغَر سن و طفولیت تا حینی که از دار فنا به عالم بقا رحلت نمود، به طاعت و عبادتِ حضرت صمدیت مشغول بود و پیش از ابوبکر و با او و بعد از او به عبادت خدای تعالی اشتغال نموده و طرفة العینی به خدای تعالی شرک نیاورد و معصیت و خطا و زلّتی از او صادر نشده، و ابوبکر چهل و شش سال مشرک و عابد وَثَن[2] بود و شرب خمر و اکل میته و لحم خنزیر نمود.

و اگر گویند: به عطا و سخاوت بود، گوییم: سخاوت و عطای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از آن معروف و مشهورتر است که محتاج به شرح و بیان باشد و سورهٔ «هل أتی» و آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾[3] و آیهٔ نجوا[4] ـ و غيرها من الآيات ـ بر طبق این دعوا، شاهدِ عدل است، و هیچ نقلی صحیح نیست که ابوبکر به کسی چیزی داده باشد یا فعلی که دلالت کند بر سخاوت و کرم، از او صادر شده باشد.

اگر گویند: به علم بود، گوییم: معروف و مشهور است که ابوبکر و عُمَر و سایر صحابه محتاج بودند به علمِ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و در قضایای مشله مُعضله،

---

۱. ارذل: زبون‌تر، فرومایه‌تر، خوارتر.

۲. وَثَن: بُت.

۳. مائده، آیه ۵۵.

۴. مجادله، آیه ۱۲: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً﴾.

رجوع به آن حضرت می‌نمودند و دائماً آن حضرت مسئولٌ عنه بود، و ابوبکر و عُمَر و سایر صحابه، سائل.

و اگر گویند: به شجاعت بود، [گوییم:] عدم شجاعت ابوبکر و فرار نمودن او در معارک حرب از کفّار و اشرار ـ به خلاف آیهٔ کریمهٔ: ﴿یا أَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا إِذا لَقِیتُمُ ٱلَّذِینَ کَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ ٱلأَدْبارَ وَمَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلیٰ فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ وَمَأْواهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ المَصِیرُ﴾[1] ـ معروف و مشهور است و شجاعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و مقاتله و مجاهدهٔ او با مبارزان و اَبطال کفار، اَظهر من الشمس است، و حدیث صحیح نبوی: لَضربةُ عليٍّ یوم الخندق، أفضل من عمل اُمّتي[2] [؛ یعنی البته یک ضربت علی در روز غزای خندق، بهتر از عمل امت من است] وإنّ مبارزةَ عليّ بن اَبي‌طالب مع عَمْرو بن عَبْدِوَدّ یوم الخندق، أفضلُ مِن عبادة الثَّقَلَین[3] [؛ یعنی مبارزت علی بن اَبي‌طالب علیه السلام با عمرو پسر عَبْدُوَد در روز غزای خندق، بهتر و زیاده‌تر است از عبادت جنّ و انس]، بر طبق این معنا شاهد عدل است.

و ابوالفتوح اصفهانی[4] در کتاب نکت الفصول روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده:

أَوْحَى اللهُ تعالی إليَّ في عليٍّ ثلاثاً: إنّه سیّدُالمسلمین و امامُ المتّقین وقائدُ الغُر

---

۱. انفال، آیات ۱۵ ـ ۱۶: و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند، مگر این که هدفش کناره‌گیری از میدان برای حمله مجدد و یا به قصد پیوستن به گروهی از مجاهدان بوده باشد، به غضب خداگرفتار خواهد شد و جای‌گاه او جهنم است و چه بد جای‌گاهی است.

۲. المناظرات في الامامة، ص ۵۰۱؛ الطرائف، ص ۵۱۹؛ عوالي اللئالي، ۸۶/۴، شماره ۱۰۲؛ قمی، الاربعین، ص ۴۳۰ و السیرة الحلبیه، ۶۴۲ ـ ۶۴۳/۲.

۳. الطرائف، ص ۵۱۴؛ المستدرک علی الصحیحین، ۳۲/۳؛ شواهد التنزیل، ۱۴/۲؛ تاریخ بغداد، ۱۹/۱۳، شماره ۶۹۷۸؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۳۳/۵۰؛ کشف الغمه، ۱۴۸/۱؛ نهج الایمان، ص ۶۲۷؛ ینابیع المودة، ۲۸۲/۱، شماره ۵ و الفردوس بمأثور الخطاب، ۴۵۵/۳، شماره ۵۴۰۶.

۴. اسعد بن أبي‌الفضایل، محمود بن خلف العجلی، ابوالفتوح الشامی الاصبهانی، متوفی ۶۰۰ ق. ر.ک: الغدیر، ۱۱۷/۱، شماره ۲۳۵.

المُحَجَّلين[1] [؛ یعنی خدا دربارهٔ علی سه چیز به من وحی کرد: او سَرْوَر مسلمانان و امام پرهیزکاران و پیشوای کسانی است که روی و دست و پای ایشان سفید و نورانی باشد].

کسی که سید مسلمانان و امام متّقیان و قائد غُرّ مُحَجَّلین باشد، افضل و بهتر باشد از ابوبکر و عُمَر. و اگر ایشان به صفت اسلام و تقوا موصوف باشند، در دنیا حاکم و امام باشد بر ایشان، و اگر ایشان در قیامت به بهشت روند، قائد ایشان باشد.

و در کتب مخالف و مؤالف مسطور است که بعد از حضرت رسول الله ﷺ، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام افضل و خیر خلق الله است؛ چنان که در نکت الفصول عجلی مزبور است که رسول الله ﷺ حکایت ذوالثدیه کرد و فرمود: يَقْتُلُه خيرُ الخلق،[2] [؛ بهترین مردم او را می‌کشد] و به روایت دیگر: يَقْتُلُه أفضلُ هذه الأُمّة [؛ یعنی می‌کُشد او را برترین مردم]، و متفقٌ علیه است که ذوالثدیه را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل آورد.

و این حکایت در جامع الدلائل و الاصول نیز مسطور است.

و اسماعیل اصفهانی به اسناد خود روایت کرده و حافظ ابی عبدالله محمد بن معمر القریشی صاحب جامع العلوم نیز روایت کرده از مشایخ خود از أبی وائل از حُذیفه از حضرت رسول الله ﷺ که فرمود: عليٌّ خيرُ البشر مَن أبیٰ فَقَدْ کفر،[3] [؛ یعنی علی بهترینِ انسان هاست، هر کس از پذیرش آن سر باز زند، کافر شده است].

و ابن مَرْدَوَیْه اسناد روایت کرده از سلمان که گفت: **رآني رسول الله ﷺ فناداني، و قال: يا سلمان، فقلتُ: لبّيك، فقال: أُشهدك اليوم أنَّ عليَّ بن أبی طالب خيرُ هذه الامّة وأفضلُهم؛**[4] یعنی حضرت رسول الله ﷺ مرا دید، پس خواند مرا، پس گفتم: لبیک، فرمود: گواه

---

۱. ر.ک: العمده، ص ۳۵۷، شماره ۶۸۸ و ذخائر العقبی، ص ۷۰.

۲. ر.ک: بحارالانوار، ۱۵/۳۸، شماره ۲۴؛ المعیار و الموازنة، ص ۲۲۳ و شرح نهج البلاغه، ۲۶۸/۲.

۳. ر.ک: الفردوس بمأثور الخطاب، ۶۲/۳، شماره ۴۱۷۵ و من حدیث خیثمة، ص ۲۰۱.

۴. ابن مَرْدَوَیْه، مناقب علی بن ابی طالب، ص ۱۱۱، شماره ۱۲۸.

می‌گردانم تو را امروز که علی بن ابی طالب، بهترین امت و افضل ایشان است.

و هم ابن مَرْدَوَیْه روایت کرده به اسناد از عَقَبَة بن عامر که گفت:

أتيتُ النّبيﷺ ظَهيرةً، فقال لي: ماجاء بك يا جُهني في هذا الوقت؟ قال: قلتُ: أمْرٌ عَرَضَ لي، فقال رسول اللهﷺ: وما ذاك يا جُهني؟ قال: قلتُ: يا رسول الله، ما تقول في هؤلاء القوم الّذين يقاتلون معك، منهم من يقول: أبوبكر خيرُ هذه الأُمّة مِن بعدك، ومنهم مَن يقول: عُمَر خيرُ هذه الأُمّة مِن بَعدك؛ فَمَن خيرُ هذه الأُمّة إن حَدَثَ بك حادثٌ اتّبعناه؟ فقال: اتّبعوا مَن اختارَه اللهُ مِن بَعدي ومَن اشتقَّ له إسماً من أسمائه ومَن زَوَّجَه اللهُ ابنتي مِن عنده ومَن وَكَّل به ملائكته يُقاتلون مع عدوّه؛ قلت: ومَن هو يا رسول الله؟ قال: عليُّ بن أبي‌طالب؛[1] یعنی آمدم نزد رسولﷺ در وقت ظهری، پس حضرت فرمود مَرا: چه چیز آورده است تو را یا جُهنی در این وقت؟ گفت: گفتم: امری عارض شده مَرا که آمده‌ام؛ پس حضرت رسول فرمودند: آن امر چه چیز است یا جُهنی؟ گفت: گفتم: ای رسول خدا! چه می‌فرمایی در قول این جماعت که با تو مقاتله می‌کنند، بعضی از ایشان می‌گویند: ابوبکر بهترین این امت است بعد از تو، و بعضی می‌گویند: عُمَر بهترین این امت [است] بعد از تو. پس کیست بهترین این امت اگر تو را حادثه‌ای رو دهد ـ یعنی از دنیا رحلت کنی که متابعت آن کس کنیم؟ پس حضرت فرمود: متابعت کنید آن کس را که اختیار کرده او را خدای تعالی، بعد از آن که مرا اختیار کرده و آن کس را که اسم او را از اسمای خود، حق تعالی اشتقاق نموده و آن کس که تزویج کرده و به او داده خدای تعالی دختر مَرا از جانب خود و آن کس که موکّل گردانیده خدای تعالی ملائک را که در خدمت او و با دشمنان خدای تعالی مقاتله بکنند. گفتم: کیست آن شخص ای رسول خدا؟ حضرت فرمود: علی بن اَبی طالب است.

---

۱. ابن مَرْدَوَیْه، منقب علی بن أبي‌طالب، ص ۱۲۵، شماره ۱۵۸؛ هم چنین، ر.ک: الصراط المستقیم، ۶۹/۲ و قمی، الاربعین، ص ۷۴.

فصل پنجم

در روایت کردن اخبار کاذبه که در فضیلت عُمَر روایت کرده‌اند و توضیح کذب آن

و این فصل محتوی است بر دوازده مبحث:

مبحث اول؛ در بیان عدم صحت آن چه روایت کرده‌اند که در روز بدر، چون این آیه نازل شد: ﴿لَوْلا كِتابٌ مِنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ﴾،[1] حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود: لو نُزِلَ العذابُ لَما نَجیٰ منه إلّا عُمَر بن الخطاب؛[2] یعنی اگر عذابی به ما فرود آید، به غیر از عُمَر بن خطاب کسی از آن عذاب خلاص و نجات نیافتی.

بدان! این خبر مُفتری دلالت می‌کند بر آن که اگر عذابی نازل شدی، حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله و اهل بیت او و جمیع صحابه، هلاک شدندی و عُمَر نجات یافتی. و این خبر، مخالف قرآن و حدیث و اجماع امت است.

از آن جهت مخالف قرآن است که الله تعالی در قرآن خطاب فرموده: ﴿وَما كانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَما كانَ اللّٰهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾؛[3] یعنی خدای تعالی ایشان را عذاب نکند مادام که تو در میان ایشان باشی و ایشان را عذاب نکند، در حالی که ایشان استغفار کننده باشند، پس چون امتِ عالی همتِ حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله به

---

۱. انفال، آیه ۶۸: اگر فرمان سابق خدا نبود، به خاطر چیزی که گرفتید، مجازات بزرگی به شما می‌رسید.

۲. الاحتجاج، ۲/ ۲۴۹؛ التعجب، ص ۶۱؛ بحارالانوار، ۴۹/ ۱۹۴ و شرح نهج البلاغه، ۱۲/ ۱۸۰.

۳. انفال، آیه ۳۳.

موجب وحی الهی و نصّ قرآنی، ایمن شده‌اند از نزولِ عذاب مادام که رسول الله ﷺ در حیات باشند و بعد از وفات او نیز مادام که استغفار کنند، اگر واضع این خبر، ایمان به خدا و رسول او و قرآن داشتی، این افترا به حضرت رسول الله ﷺ نکردی و تجویز این روایت ننمودی، پس ـ بلا شبهه ـ محقق شد که این روایت، مخالف قرآن است.

و از آن سبب، مخالفِ حدیث است که متفقٌ علیه است که حضرت رسول الله ﷺ فرموده: **النجوم أمانٌ لأهل السّماء، وأهلُ بيتي أمانٌ لأهل الأرض؛ فإذا ذَهَبَتِ النّجومُ، ذَهَبَ أهلُ السّماء وإذا ذَهَبَ أهلُ بيتي، ذَهَبَ أهلُ الأرض**؛[1] یعنی ستاره‌ها امانِ اهل آسمان‌اند و أهل بیت من، امانِ اهل زمین‌اند، چون ستاره‌ها نمانند، اهل آسمان نمانند و چون اهل بیت من بروند، اهل زمین بروند.

پس چون رسول الله ﷺ و اهل بیت او (که به موجب قرآن و حدیث، امانِ اهل زمین‌اند) هلاک شوند، چگونه تواند بود که عُمَر نجات یابد؟ پس این خبر، مخالفِ حدیث باشد.

و از برای آن مخالف اجماع است که امت اجماع کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ بهترین انبیاست و رسول الله ﷺ گفته با حضرت امیرالمؤمنین ﷺ: **يا علي لَحْمُك لَحمي ودَمُك دمي**؛[2] یعنی ای علی! گوشت تو از گوشت من است و خون تو از خون من است. و نیز اجماع کرده‌اند که عُمَر گفته: **لولا علي لَهَلَك عُمَر**،[3] و **لولا مُعاذٌ لَهَلَك عُمَر**،[4] و مخالفان

---

۱. كمال الدين، ص ۲۰۵، شماره ۱۹؛ العمده، ص ۳۰۸، شماره ۵۱۰؛ الطرائف، ص ۱۳۱، شماره ۲۰۵؛ ذخائر العقبى، ص ۱۷؛ سبل الهدى و الرشاد، ۷/۱۱؛ ينابيع المودة، ۷۱ ـ ۷۲/۱؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۶۷۱/۲، شماره ۱۱۴۵؛ المستدرك على الصحيحين، ۱۴۹/۳؛ الجامع الصغير، ۶۸۰/۲، شماره ۹۳۱۳؛ كنز العمال، ۹۶/۱۲، شماره ۳۴۱۵۵ و تاريخ مدينه دمشق، ۲۰/۴۰، شماره ۸۰۶۲.

۲. ر.ک: خوارزمی، المناقب، ص ۱۲۹، شماره ۱۴۳ و کشف الیقین، ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹.

۳. برای اطلاع از منابع این عبارت، ر.ک: شرح احقاق الحق، ۱۸۲ ـ ۱۹۳/۸.

۴. بیهقی، السنن الکبری، ۴۴۳/۷؛ سنن الدار قطنی، ۳۲۲/۳، شماره ۲۸۱؛ خراسانی، السنن، ۹۴/۲، شماره ۲۰۷۶؛ کوفی، * المصنف، ۵۴۳/۵، شماره ۲۸۸۱۲؛ سیر اعلام النبلاء، ۴۵۲/۱؛ تهذیب التهذیب، ۱۶۹/۱۰، شماره ۳۴۹؛ تهذیب الکمال، ۱۱۱/۲۸ و الاصابه، ۱۳۷/۶.

اجماع کرده‌اند که ابوبکر فاضل‌تر از عُمَر بوده و عُمَر دائماً تمنا می‌کرده که مویی بودمی در سینهٔ ابوبکر و می‌گفته: لیتني کنتُ شَعْرَةً في صدر أبي‌بكر،[1] پس چگونه جایز باشد که رسول الله ﷺ و امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت او و معاذ و ابوبکر که فاضل‌تر از عُمَر است، هلاک شوند و عُمَر نجات یابد؟

مبحث دوم؛ در تحقیق عدم صحت خبری که نقل کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ فرموده: **ما أبْطَأَعنّي الوحي إلّا ظَنَنْتُ أن يكون قد أُنْزِلَ علىٰ عُمَر**؛[2] یعنی هرگز وحی تأخیر نکرد از آمدن به من، الّا که پنداشتم که وحی به عُمَر نازل شد.

بدان! بر تقدیر صحت این خبر، لازم آید که حضرت رسول الله ﷺ تکذیب قرآن کرده و کلام الله تعالی را رد نموده باشد، از جهت آن که الله تعالی فرموده: ﴿**وَإِذ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ**﴾[3] و هم چنین فرموده: ﴿**وَإِذْ أَخَذنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ**﴾،[4] پس چگونه تواند بود که الله تعالی، حضرت رسول ﷺ را که ـ میثاق از او اخذ نموده بود ـ از رسالت و نبوت معزول گرداند و عُمَر را که از او اخذ میثاق ننموده بود، به نبوت و رسالت مبعوث فرماید؟

و نیز اگر این خبر صحیح باشد، حضرت رسول الله ﷺ عُمَر را عظیم‌ترین دشمنی بوده باشد، جهت آن که اقصی المراتب و اعلی الدرجات که مرتبه و درجهٔ نبوت است، به سبب محمد از عُمَر فوت شده باشد و حضرت محمد را نیز، عُمَر دشمنی بزرگ بوده باشد، به سبب آن که هرگاه که در وحی تأخیر افتاده باشد، حضرت رسول الله ﷺ از آن جا که جبلّت انسانیت است، متأسف شده باشد و بر عُمَر خشم گرفته و دائماً به واسطهٔ آن که مبادا به سبب عُمَر، از نبوت و رسالت معزول شود، در زحمت و مشقت بوده باشد.

---

۱. الریاض النضرة، ۱۵۷/۲، شماره ۶۳۶ و الاستیعاب، ۱۱۵۰/۳.

۲. ر.ک: الاستغاثة، ۵/۲ و الصحیح من سیرة النبی الاعظم، ۸۴/۱.

۳. احزاب، آیه ۷: (به خاطر آور) آن هنگام را که از پیامبران و از تو و از نوح پیمان گرفتیم.

۴. همان.

و نیز نزد سُنّیان، خلافِ ما عَلِمَ الله محال است، پس الله تعالی عُمَر را رسول دانست در اَزَل یا نه؟ اگر او را در اَزَل رسول دانست و لایزال او رسول نشد، خلاف ما عَلِمَ الله باشد، و اگر او را رسول ندانست، وقوع آن محال باشد و رسول الله ﷺ به یقین داند که محالْ وقوع نیابد.

دیگر: اگر جایز باشد که الله تعالی عُمَر را که اکثرِ اوقاتِ عُمْر و ایام حیات، سجده و عبادت اَصنام کرده بود، به نبوت مبعوث گرداند، تواند بود که هر یک از انبیا و رُسل، مدتی مشرک بوده و عبادت اوثان کرده باشند و بعد از آن، الله تعالی ایشان را به نبوت مبعوث گردانیده باشد.

دیگر: لازم آید که حضرت رسول الله ﷺ در نبوت و رسالت خود به شک بوده باشد و منتظرِ عزل، از جهت آن که در حین تأخیر وحی تصور کرده باشد که وحی به عُمَر نازل می‌شود و او را از نبوت عزل می‌کنند.

و نیز لازم آید که شک کرده باشد در صدق وعده‌ای که الله تعالی فرموده در آیه: ﴿هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدیٰ وَدِینِ الحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی ٱلدِّینِ کُلِّهِ﴾،[1] از برای آن که چون انتظار عزل داشته، به یقین ندانسته باشد که الله تعالی او را بر کفّار مظفّر و منصور خواهد گردانید و دین او ظاهر و بر جمله اَدیان غالب خواهد شد.

دیگر: لازم آید که عَزْل انبیا و مرسلین از نبوت جایز باشد و بر تقدیری که عزل انبیا و مرسلین از نبوت جایز باشد، تواند بود که قبل از موت انبیا، ایشان را از نبوت عزل کرده باشند، اگرچه خبرِ عزلِ ایشان به ما نرسیده باشد، و نیز هر نبی که منتظر عزل باشد، جاهل باشد و نتواند بود که الله تعالی جاهل را به نبوت و رسالت مبعوث گرداند، از جهت آن که الله تعالی فرموده: ﴿وَلَقَدِ ٱخْتَرْناهُمْ عَلیٰ عِلْمٍ عَلَی ٱلعالَمِینَ﴾،[2] و

---

۱. توبه، آیه ۳۳؛ فتح، آیه ۲۸ و صف، آیه ۹: او کسی است که رسولش را با هدایت و آئین حق فرستاد تا آن را بر هر چه آیین است، پیروز گرداند.

۲. دخان، آیه ۳۲: آنان را دانسته بر مردم جهان ترجیح دادیم.

نیز هر که جاهلی را که او را عزل باید کردن، اختیار نماید و به رسالت فرستد، جاهل باشد و جاهل مستحق اُلوهیت نباشد، تعالی الله عمّا یقول الظالمون علواً کبیراً.

مبحث سوم؛ در تبیین عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: لو لم اُبْعَثْ فیکم، لَبُعِثَ عُمَر؛[1] یعنی اگر مَرا به رسالت نفرستادندی، عُمَر را به رسالت فرستادندی.

بدان! هر دلیل که در بیان عدم صحت خبر: ما اَبْطَأَ عنّي الوحيُ...، در مبحث ما قبل تحریر یافته، دال است بر عدم صحت این خبر مفتری.

و نیز آیهٔ: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾[2] که خطاب است با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله؛ یعنی ما نفرستادیم تو را الا رحمتی از برای عالمیان، دلالت می‌کند بر عدم صحت این خبر موضوع، جهت آن که بر تقدیرِ صدق این خبر، معنا و مفهوم آیه دروغ باشد، از برای آن که عُمَر از عالمیان است و چون به سبب رسالت و نبوتِ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله، منصبِ نبوت و رسالت از عُمَر فوت شده باشد، رسول الله صلی الله علیه و آله از برای او رحمت نبوده باشد، بلکه عذاب و نقمت[3] بوده باشد از برای او، جهت آن که به سبب وجود رسول الله صلی الله علیه و آله، عُمَر از منصب رسالت محروم شده باشد.

مبحث چهارم؛ در روشن کردن بطلان آن چه گفته‌اند: إنّ الشیطان کان لایَأمُرُ بالمعاصي و لا یأمر الناس بالفواحش أیّامَ عمر کراهیّةَ أن ینهیٰ عُمَر فلا یعودُ فیها أحدٌ مِن بَعْدِ نهیه؛[4] یعنی به درستی که شیطان امر به معاصی نمی‌کرد و مردم را به فواحش [امر

---

۱. الفردوس بمأثور الخطاب، ۳۷۲/۳، شماره ۵۱۲۷؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۴۲۸/۱، شماره ۶۷۶؛ شرح نهج البلاغه، ۱۷۸/۱۲؛ کنز العمال، ۵۸۱/۱۱، شماره ۳۲۷۶۱ ـ ۳۲۷۶۳؛ مجمع الزوائد، ۶۸/۹؛ فیض القدیر، ۴۱۴/۵؛ هم چنین برای اطلاع از جای‌گاه این حدیث در منابع اهل سنت، ر.ک: تذکرة الموضوعات، ص ۹۴؛ ابن عدی، الکامل، ۱۵۵/۳؛ ابن جوزی، الموضوعات، ۳۲/۱؛ کشف الخفاء، ۱۵۴/۲، شماره ۲۰۹۴ و میزان الاعتدال، ۵۰/۲.

۲. انبیا، آیه ۱۰۷.

۳. نقمت: عذاب و شکنجه، مقابل نعمت و راحت.

۴. الاستغاثة، ۵/۲.

نمی‌فرمود در زمان عُمَر، از جهت آن که کراهت داشت و می‌ترسید که عُمَر از آن نهی کند و آن چه عُمَر از آن نهی کرده باشد، هرگز بعد از نهی او، کسی به آن چیز عمل نکند و به آن اشتغال ننماید. و بطلان این خبر از چند وجه ظاهر و هویداست:

وجه اول: حضرت الله تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را به نبوت مبعوث گردانید و صد و چهار کتاب بر انبیا نازل شد، و جمله انبیا و مرسلین به امر حضرت رب العالمین، مردم را به عبادت الله تعالی دعوت می‌کردند و از متابعت شیطان و کفر و ظلم و عصیان نهی می‌فرمودند، و شیطان ترک اغوای خلائق نکرد، و مردم را به معاصی و مخالفت امر الله تعالی و قتل انبیا [امر] می‌فرمود و مردم متابعت او نموده، و به مناهی و معاصی و ملاهی مشغول شدند. و به امر شیطان، بعضی از انبیا را کُشتند؛ چنان که مشهور است که ذکریا علیه السلام را در میان درخت، اَرّه بر فَرْق نهادند و می‌بریدند تا دو نیمه شد، و هم چنین یحیی علیه السلام و دیگر انبیا را کُشتند.[1]

پس چون قول الله تعالی و انبیا، شیطان را مانع نشد و اکثر اُمَم را گمراه گردانید و از خدا نترسید، چگونه از عُمَر می‌ترسید؟

وجه دوم: محقق است که در زمان عُمَر، مردم به فسق و فجور از شُرب خمر و دزدی و زنا و لواطه[2] ـ و غیرها من انواع الفساد ـ مشغول می‌شدند و عُمَر دِرَّه[3] در دست گرفته بود و مردم را از بعضی معاصی نهی می‌نمود.[4] پس چون به زعمِ محبّان عُمَر، در زمان او، شیطان مردم را امر به معاصی نمی‌کرده و منزجر بوده و کسی به معصیت اشتغال نمی‌نموده نهی کردن او مردم را از معاصی، عبث و بی‌فایده بوده باشد.

---

۱. چگونگی کشته شدن حضرت زکریا و یحیی را مفسران در تفسیر آیه ۴ از سوره مبارکه اسراء: ﴿وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا﴾ نقل کرده‌اند. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: فتح الباری، ۳۳۸/۶؛ الجامع لاحکام القرآن، ۲۱۹/۱۰؛ الدرالمنثور، ۲۶۳/۴؛ تاریخ مدینه دمشق، ۵۶/۱۹، شماره ۴۳۷۴ و البدایة والنهایه، ۶۵/۲.

۲. لواطه: کار قوم لوط کردن.

۳. دِرَّه: تازیانه.

۴. رک: الاستغاثة، ۵/۲.

و اولیای عُمَر روایت کرده‌اند در فضیلت او که در زمان عُمَر، ابوشحمه ـ پسر عُمَر ـ بر زنی یهودیه عاشق شد و شرب خمر نمود و با آن زن زنا کرد و عُمَر بر او اجرای حد نمود و او را صد درّه بزد، و بعد از آن که او را نود ونُه دِرّه زده بود، بِمُرد. عُمَر بعد از موت او، او را یک درّه دیگر بزد تا صد دِرّه تمام شد.[1]

پس چون به زعمِ خصم، شیطان در زمان عُمَر، مردم را امر به معاصی نمی‌کرد، جهت آن که کراهت داشته و می‌ترسید که اگر مردم معصیت کنند، عُمَر ایشان را از آن نهی نماید و بعد از آن که او نهی کرده باشد، هرگز کسی معصیت نکند، و ـ بلا شک ـ پسر به پدر نزدیک‌تر باشد از مردم اجنبی. پس چون شیطان پسر عُمَر را به معصیت امر کرد و از او نترسید، به طریق اَوْلیٰ که از او نترسیده باشد که اجانبِ او را به معاصی امر نماید.

و این حکایت که اولیای عُمَر در فضیلت او روایت کرده‌اند، موجب فضیلت او نیست، بلکه مستلزم جهل او است، از جهت آن که روایت کرده‌اند که بعد از موتِ پسر، او را یک درّه دیگر بزد و اجرای حد از تکالیف شرعی است و به سبب موت، تکلیف منقطع می‌شود. پس درّه زدن بعد از موت، مستلزم جهل باشد، و نیز میّت جماد است و جماد به ضرب متأذی نمی‌شود، پس میت را زدن، مستلزم جهل و عبث و بی‌فایده باشد.

وجه دیگر در بطلانِ خبرِ مذکور: متفقٌ علیه است که در زمان عُمَر، مردم به شرب خمر مشغول می‌شدند و قمار می‌باختند، و الله تعالی در قرآن فرموده: ﴿إِنَّما يُرِيدُ ٱلشَّيْطانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ العَداوَةَ وَالبَغْضاءَ فِي الخَمْرِ وَالمَيْسِرِ﴾،[2] و چون به موجب قول الله تعالی، خمر و مَیْسِر از حَبائل[3] و دام‌های شیطان است و در زمان عُمَر بوده، پس

---

۱. ر.ک: الاصابه، ۱۷۸/۷، شماره ۱۰۱۱۸؛ الاستیعاب، ۸۴۲/۲ و الایضاح، ۲۷۳ ـ ۲۷۷ (پاصفحه).

۲. مائده، آیه ۹۱: شیطان می‌خواهد با شراب و قمار در میان شما دشمنی و کینه ایجاد کند.

۳. مَیْسِر: قمار کردن، قمار بازی؛ حبائل: (جمع حِباله) دام‌های صیدان.

چگونه در زمان او، شیطان مردم را به معاصی امر نکرده باشد؟

مبحث پنجم؛ در ظاهر کردن عدم صحت آن چه روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: إنَّ الشیطان یَفِرُّ مِن ظِلّ عُمَر؛[1] یعنی به درستی که شیطان از سایهٔ عُمَر می‌گریزد.

بدان که این خبر مکذب قرآن است، از جهت آن که محقق است که عُمَر اکثر عمر خود را به سجده و عبادت اصنام و شُرب خمر و اکل میته و لحم خنزیر و انواع معاصی و مناهی صرف کرده بود، و الله تعالی در شأن کفّار و عُصات فرموده: ﴿وَزَیَّنَ لَهُمُ ٱلشَّیْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِیلِ﴾،[2] و نیز فرموده: ﴿وَیُرِیدُ ٱلشَّیْطانُ أَنْ یُضِلَّهُمْ ضَلالاً بَعِیداً﴾.[3]

و نیز متفقٌ علیه است که عُمَر از انبیا فاضل‌تر نبوده و شیطان وسوسهٔ آدم صفی علیه السلام - که نبی بود و از اولواالعزم - کرد؛ چنان که الله تعالی فرموده: ﴿فَوَسْوَسَ إِلَیْهِ الشَّیْطانُ﴾[4] و هم چنین وسوسهٔ موسی علیه السلام - که کلیم الله بود و از اولواالعزم - کرد؛ هم چنان که الله تعالی اخبار فرموده که موسی بعد از آن که یکی از قِبطیان[5] کُشته بود، فرمود: ﴿هٰذا مِنْ عَمَلِ ٱلشَّیْطانِ﴾،[6] و هم چنین ایوب گفت: ﴿أَنّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَعَذابٍ﴾،[7] و الله تعالی خطاب فرموده با حضرت سید انبیا: ﴿وَما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلانَبِیٍّ إِلّا إِذا تَمَنّیٰ أَلْقَی ٱلشَّیْطانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ﴾،[8] زعم خصم آن است که سببِ نزول این آیه، آن

---

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۲۰۳/۱؛ الصراط المستقیم، ۸۱/۳ و المناظرات فی الامامة، ص ۲۲۶.

۲. نمل، آیه ۲۴: (یاد آور) هنگامی را که شیطان اعمال آنان را بر ایشان بیاراست و آنان را از راه راست بازداشت.

۳. نساء، آیه ۶۰: شیطان می‌خواهد آنان را به گمراهی عمیقی فرو برد.

۴. طه، آیه ۱۲۰: پس، شیطان او را وسوسه کرد.

۵. قِبط: ساکنان بومی مصر، در مقابل «سِبط» که از نسل یعقوب بودند.

۶. قصص، آیه ۱۵: این، کار شیطان است.

۷. ص، آیه ۴۱: شیطان مَرا به رنج و عذاب افکنده است.

۸. حج، آیه ۵۲: هیچ پیامبری را پیش از تو نفرستادیم، مگر این که هرگاه آرزویی می‌کرد، شیطان در آن القائاتی داشت.

بود که حضرت سید المرسلین و خاتم النبیّینﷺ در مسجد الحرام نماز می‌کرد، در حینی که مشرکان آن جا حاضر بودند و حضرت رسول اللهﷺ بعد از قرائت سورهٔ «فاتحه» به خواندن سورهٔ «والنّجم» مشغول شد و چون به این آیه رسید: ﴿وَمَنَاةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلْأُخْرَىٰٓ﴾،[1] شیطان بر زبان آن حضرت القا کرد: تلك الغرانیق الأُولی وإنّ شفاعتهنّ لتُرتجی [؛ یعنی ایشان بتان بلند مرتبه هستند و شفاعت ایشان امید می‌رود]، مشرکان که این کلام از حضرت رسالتﷺ بشنیدند، عظیم خرم شدند و گفتند: محمد تعظیم شأن الهۀ ما کرده و اثبات شفاعت ایشان نمود. حضرت رسول اللهﷺ از این حال به غایت ملول و محزون شد. حضرت الله تعالی این آیه فرستاد: ﴿وَما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلانَبِيٍّ إِلّا إِذا تَمَنّىٰ أَلْقَى ٱلشَّيْطانُ فِى أُمْنِيَّتِهِ﴾،[2] أی قرائته.

پس به زعم خصم، بر تقدیر صحت این خبر مفتری، لازم آید که عُمَر بهتر و فاضل‌تر از حضرت سید المرسلین و خاتم النبیّین و جمله انبیا باشد، جهت آن زعم ایشان آن است که جمله انبیا و مرسلین از کید و وسوسه شیطان خلاصی نیافتند، و مع ذلك، شیطان از سایهٔ عُمَر می‌گریزد.

و نیز این خبرِ مُفتری، مُبطل آیهٔ دیگر است از کلام الله تعالی، از جهت آن که مفسرین و محدثین و ارباب سِیَر و تواریخ، اتفاق کرده‌اند که در روز اُحد، ابوبکر و

---

۱. نجم، آیه ۲۰: و منات که سومین آنهاست.

۲. از جمله مسائل مورد اختلاف میان شیعه و اهل سنت، ماجرایی است که در تاریخ به نام آیات شیطانی یا افسانهٔ غرانیق معروف است. همان گونه که در متن آمده است، گروهی از مفسران سنی در تفسیر آیه ۵۴ سورهٔ حج مدعی شده‌اند که شیطان توانسته است با منحرف کردن ذهن پیامبر، جملاتی از خود را به پیامبر القا کند و ایشان نیز بدون توجه، همان جملات را به جای وحی برای مردم بخواند. این مسئله از آن جهت اهمیت پیدا می‌کند که عصمت پیامبر را در مسئله خطا زیر سؤال می‌برد. برای اطلاع از دیدگاه مفسران سنّی در این باره، ر.ک: جامع البیان، ۲۴۶ ـ ۲۵۰/۱۷ و ۱۴/۲۴، شماره ۲۳۲۳۴؛ جصاص، احکام القرآن، ۳۲۱ ـ ۳۲۲/۳؛ اسباب نزول الآیات، ص ۲۰۸ ـ ۲۰۹؛ زاد المسیر، ۳۰۲ ـ ۳۰۳/۵؛ الجامع لاحکام القرآن، ۸۴ ـ ۸۶/۱۲ و ۱۲۴/۱۷؛ تفسیر القرآن العظیم، ۲۳۹ ـ ۲۴۰/۳؛ تفسیر الجلالین، ص ۴۴۰ ـ ۴۴۱؛ الدر المنثور، ۱۹۴/۴، و ۳۶۶ ـ ۳۶۷؛ لباب النقول، ص ۱۲۵ و ۱۳۶؛ جواهر الحسان، ۱۲۹/۴ و فتح القدیر، ۴۶۱ ـ ۴۶۳/۳.

عُمَرو جمله صحابه گریختند، الا حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و عبّاس و سفیان بن حارث و ربیع بن حارث و اَیْمَن بن اُم اَیْمَن، و الله تعالی در قرآن فرموده: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ إِنَّما ٱسْتَزَلَّهُمُ ٱلشَّيْطانُ﴾؛[1] یعنی آن کسانی که گریختند و به هزیمت رفتند[2]، در آن روز که لشکر اسلام و لشکر کفّار به هم رسیدند، شیطان ایشان را از راه برد؛ و متفقٌ علیه و معروف و مشهور است میان مخالف و مؤالف، و در کتب سِیَر و تواریخ مسطور است که عُمَر در روز غزای احد و غزای حُنین گریخت. پس اگر این خبر صحیح بودی، بایستی که شیطان او را از راه نبردی و در غزای احد و دیگر غزوات، نگریختی، بلکه چون عُمَر در میدان قتال در غزا حاضر بود، شیطان از او بگریختی و چون شیطان بگریختی، هیچ کس از صحابه نگریختی.

مبحث ششم؛ در بیان کردن عدم صحت خبری که مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت سید خافقین‌صلی‌الله‌علیه‌وآله[3] فرموده: **إنَّ الله تعالی وَضَعَ الحقَّ علیٰ لِسان عُمَر**؛[4] یعنی به درستی که الله تعالی نهاده [است] حق را بر زبان عُمَر.

و بعضی از ایشان روایت کرده‌اند که فرموده: **إنَّ الحقَّ لَيَنْطِقُ عَلیٰ لِسان عُمَر**؛[5] یعنی به درستی که حق، سخن می‌گوید بر زبان عُمَر.

بدان! این خبر موضوع است و صحیح نیست، و دلیل بر عدم صحت این خبر آن

---

۱. آل عمران، آیه ۱۵۵.

۲. هزیمت رفتن: گریختن، گریزاندن.

۳. خافق: کناره عالَم، خافقین: مشرق و مغرب.

۴. مسند احمد، ۱۶۵/۵ و ۱۷۷؛ سنن ابن ماجه، ۴۰/۱، شماره ۱۰۸؛ سنن ابی داود، ۲۰/۲، شماره ۲۹۶۲؛ مجمع الزوائد، ۶۶/۹؛ کوفی، المصنف، ۴۷۸/۷، شماره ۱؛ المنتخب من مسند عبد بن حمید، ص ۲۴۵، شماره ۷۵۸؛ ضحاک، السنه، ص ۵۶۷، شماره ۱۲۴۹؛ مسند شامیین، ۳۶۳/۴، شماره ۳۵۶۵؛ کنزالعمال، ۵۷۴/۱۱، شماره ۳۲۷۲۸؛ الطبقات الکبری، ۳۳۵/۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ۹۷ ـ ۹۹/۴۴؛ صحیح ابن حبان، ۳۱۲/۱۵، شماره ۶۸۸۹؛ مسائل الامام احمد، ۴۶۸/۱؛ السیرة الحلبیه، ۲۴/۲؛ تخریج الدلالات السمعیة، ۵۵/۱؛ نیل الاوطار، ۲۳۳ ـ ۲۳۴/۸؛ تحفة الاحوذی، ۱۱۶/۱۰؛ العلل الواردة فی الاحادیث النبویة، ۲۵۸/۶، شماره ۱۱۱۶ و تهذیب الکمال، ۱۱۴/۲۳.

۵. ر.ک: بحار الانوار، ۱۶۳/۲۳.

است که زمخشری در تفسیر کشّاف و دیگر مفسرین در تفاسیر، و محدثین در کتب احادیث روایت کرده‌اند که در روز غزای بدر، بعد از آن که عباس و عقیل را اسیر کردند، حضرت رسالتﷺ در شأن ایشان با ابوبکر و عُمَر مشورت کرد. ابوبکر گفت: ایشان را نباید کُشت و عُمَر گفت: ایشان را باید کُشت و حضرت رسول اللهﷺ سخنِ عُمَر قبول نکرد و ایشان را نکُشت.[1] پس اگر حق بر زبان او موضوع بودی، حضرت رسول اللهﷺ به رأی او عمل نمودی، و بر قول او حکم فرمودی.

دلیل دیگر بر عدم صحت این خبر: در صحیح بخاری و اکثر کُتب احادیث مسطور است:

> حضرت رسول اللهﷺ در مرض موت فرمود: اِیتوني بدوات وکُتب لأكتُبَ لكم كتاباً يَحْسِم مادّةَ الاختلاف بَعدي؛ یعنی دوات و کاغذ بیاورید تا از جهت شما کتابتی بنویسم که قاطع مادهٔ اختلاف باشد بعد از من، و چون آن مردم قصد کردند که دوات و کاغذ نزد رسول اللهﷺ حاضر کنند، عُمَر گفت: الرّجلُ يَهْذي؛ یعنی این مرد هذیان می‌گوید.

و روایتی دیگر آن است که گفت: إنَّ الرّجلَ لَيَهْجُر؛[2] یعنی به درستی که [این] مرد هرزه و بیهوده می‌گوید.

پس، اگر حق بر زبان او ناطق بودی، رسول اللهﷺ [را] هرزه‌گو نخواندی، و نیز اگر حق بر زبان او ناطق بودی، در اسلامِ خود شک نکردی و از حُذیفه نپرسیدی که من

---

۱. این ماجرا را مفسران در تفسیر آیه ۶۷ سوره انفال آورده‌اند: ﴿ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ حَتّىٰ يُثْخِنَ فِي الأَرضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا وَاللّٰهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾. ر.ک: الکشاف، ۲۳۵ ـ ۲۳۶/۲؛ تفسیر القرآن العظیم، ۲۳۸ ـ ۲۳۹/۲؛ الدر المنثور، ۲۰۲/۲؛ فتح القدیر، ۳۲۷/۲؛ سیر اعلام النبلاء، ۸۳/۲؛ البدایة و النهایه، ۳۶۳/۳؛ سبل الهدی و الرشاد، ۶۰/۴؛ نصب الرایة، ۲۵۷/۴؛ کنز العمال، ۴۱۹/۱۰، شماره ۳۰۰۰۶ و تاریخ مدینه دمشق، ۲۹۰/۲۶، شماره ۵۵۷۵.

۲. پیش از این برخی از مصادر این ماجرا را که با عبارت‌های گوناگون نقل شده و در تاریخ به «یوم الخمیس» شهرت دارد، یادآور شدیم. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: السبعة من السلف، ص ۴۹ ـ ۵۶.

منافقم یا نه؟[1] و در روز حَدَیْبِیَّه نگفتی: ما شَکَکْتُ في نبوّة محمّد قَطُّ إلّا یوم الحُدَیْبِیَّة؛[2] یعنی شک نکردم در نبوت محمد هرگز الا روز حُدیبیه؛ چنان که در صحیح بخاری و دیگر کُتب احادیث و تفاسیر نیز مسطور است.

و نیز اگر حق بر زبان او ناطق و موضوع بودی، چیزی نگفتی که مخالف قرآن بودی؛ چنان که سنّیان روایت کرده‌اند:

عُمَر روزی بر منبر گفت: هر که زن را بیشتر از چهارصد درهم مَهر کند، من او را حد بزنم. پیرزنی برخاست و گفت: ای عمر! سخن تو اولی است به قبول کردن یا سخن خدای تعالی؟ عُمَر گفت: سخن خدای تعالی. پیرزن گفت: خدای تعالی فرموده: ﴿وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾؛ یعنی اگر زنی رها کنی تا زنی دیگر بخواهی، اگر قنطاری[3] به او داده باشی، هیچ از او باز مَستان! و تو می‌گویی: هر که مهر زن از چهارصد درهم زیاده کند، من او را حد بزنم. عُمَر گفت: کُلُّکم أفْقَه من عُمَر حَتّی العجایز؛[4] یعنی همه از عُمَر فقیه‌ترید تا زنان پیر نیز.

---

۱. التعجب، ص ۶۲؛ الطرائف، ص ۴۷۰؛ الغدیر، ۲۴۱/۶؛ هم چنین برای اطلاع از توجیه علمای سنی، ر.ک: مقدمة فتح الباری، ص ۴۰۲ و فتح الملک العلی، ص ۱۲۴.

۲. رسائل المرتضی، ۴۴۳/۱؛ الفصول المختارة، ص ۲۷؛ التعجب، ص ۶۰؛ الطرائف، ص ۴۴۱؛ عین العبرة، ص ۲۲؛ الصراط المستقیم، ۷۹/۳؛ بحار الانوار، ۳۳۵/۲۰؛ صنعانی، المصنف، ۳۳۹/۵؛ صحیح ابن حبان، ۲۲۴/۱۱؛ المعجم الکبیر، ۱۳ ـ ۱۴/۲۰؛ جامع البیان، ۱۲۹ ـ ۱۳۰/۲۶؛ الدر المنثور، ۷۷/۶؛ زاد المعاد، ۲۹۵/۳؛ جامع البیان، ۱۰۰/۲۶؛ الروض الانف، ۵۳/۴؛ تاریخ مدینه دمشق، ۲۲۹/۵۷؛ سبل الهدی والرشاد، ۵۳/۵؛ من حیات خلیفة عُمَر بن الخطاب، ص ۷۱، شماره ۳؛ موسوعة التاریخ الاسلامی، ۶۲۵/۲.

۳. قنطار: یک پوست گاو پُر از زر یا سیم.

۴. ر.ک: الغدیر، ۹۵ ـ ۹۹/۶، شماره ۵ و ۱۴۴؛ بحار الانوار، ۶۹۷/۳۰؛ الفتوحات الاسلامیة، ۴۰۸/۲؛ نور الابصار، ص ۶۵؛ الطرائف، ص ۵۱۶؛ الصراط المستقیم، ۳۰۵/۲؛ خلاصة عبقات الانوار، ۱۸۹/۳، شماره ۷؛ الاستغاثة، ۴۵ ـ ۴۶/۲؛ المسترشد، ص ۵۳۰ ـ ۵۳۱؛ بیهقی، السنن الکبری، ۲۳۳/۷؛ مجمع الزوائد، ۲۸۴/۴؛ شرح نهج البلاغه، ۱۸۲/۱ و ۲۰۸/۱۲؛ کنز العمال، ۵۳۶ ـ ۵۳۸/۱۶، شماره ۴۵۷۹۶ ـ ۴۵۷۹۸؛ فیض القدیر، ۸/۲، شماره ۱۱۸۷؛ کشف الخفاء، ۲۶۹ ـ ۲۷۰/۱ و ۱۱۷ ـ ۱۱۸/۲، شماره ۱۹۶۰؛ تفسیر القرآن العظیم، ۴۷۸/۱؛ الدر المنثور، ۱۳۳/۲ و فتح القدیر، ۴۴۲/۱.

و نیز اگر حق بر زبان عُمَر ناطق بودی، اطفال او را الزام ندادندی؛ چنان که روایت کرده‌اند:

عُمَر روزی به جمعی از اطفال بگذشت که بازی می‌کردند. عُمَر به ایشان گفت: از آن وقت که از شما مفارقت کردم خیر ندیدم. یکی از اطفال به او گفت: تو حضرت رسول الله ﷺ را دیده‌ای و این سخن می‌گویی؟ دیدن رسول الله ﷺ بهترین خیرهاست. عُمَر مُشتی خاک برداشت و بر دهان انداخت و گفت: **كُلُّ النّاس أعقل مِن عُمَر حَتى الصّبيان**[1]؛ یعنی همه مردم از عُمَر عاقل‌ترند تا کودکان نیز.

مبحث هفتم؛ در تحقیق کردن عدم صحت خبری که نقل کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ فرموده: **يا عُمَر، لمّا أُسْرِيَ بي إلى السّماء ليلةَ المعراج، دخلتُ الجنّة، فرأيتُ فيها قصراً مِن ذهب، فَأَعْجَبَني، فقلتُ: لِمَن هذا القصر؟ فقالوا: لِفَتى مِن قريش، فقلتُ: مَن هو؟ قالوا: عُمَر بن الخطاب، فما مَنَعَني مِن دخوله إلّا ما أعْرِفُه من غيرتك يا عُمَر**؛[2] یعنی شب معراج که مَرا به آسمان بردند، به بهشت رفتم، پس در بهشت کوشکی[3] دیدم از طلا، پس تعجب کردم و دیدن آن کوشک مَرا به شگفت آورد و به آن مایل شدم. پس گفتم: مرا که راست این قصر؟ گفتند: جوانی از قریش را! پس گفتم من کیست: آن جوان؟ گفتند: عُمَر بن خطاب. پس هیچ چیز مرا مانع نشد از دخول آن کوشک، إلّا آن که می‌دانم غیر تو را ای عُمَر.

بدان! عدم صحت این خبر ظاهر و هویداست، جهت آن که چون حضرت رسول الله کوشک خود را و کوشک دیگر انبیا و رُسل را در بهشت دید، تعجب نفرمود و چون

---

۱. الصراط المستقیم، ۱۶/۳؛ الاربعین، ص ۵۴۳ و الاستغاثة، ۴۶ ـ ۴۷/۲.

۲. نسائی، فضائل الصحابه، ص ۱۰؛ مسند احمد، ۱۰۷/۳ و ۱۹۱؛ صحیح بخاری، ۷۹/۸؛ کوفی، المصنف، ۴۸۱/۷، شماره ۲۵؛ ضحاک، السنه، ص ۵۷۱، شماره ۱۲۶۷؛ نسائی، السنن الکبری، ۴۱/۵، شماره ۸۱۲۶؛ مسند أبی یعلی، ۳۹۰/۶، شماره ۳۷۳۶؛ المنتقی من السنن المسندة، ص ۱۷۷، شماره ۷۰۶؛ صحیح ابن حبان، ۲۵۰ ـ ۲۵۱/۱، شماره ۵۳؛ المعجم الاوسط، ۲۰/۹؛ موارد الظمآن، ص ۵۳۷؛ الجامع الصغیر، ۶۴۴/۱، شماره ۴۱۸۲؛ کنز العمال، ۵۹۵/۱۲، شماره ۳۵۸۵۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ۱۴۷/۴۴، شماره ۹۶۳۳ و سبل الهدی و الرشاد، ۲۶۸/۱۱.

۳. کوشک: قصر، بارگاه و سرای عالی، کاخ.

کوشک عُمَر را دید، تعجب فرمود و میل به آن نمود، باید که کوشک عُمَر از کوشک رسول الله ﷺ و دیگر انبیا و رُسل بهتر بوده باشد، و چون قصر او از قصر رسول الله و قصر دیگر انبیا بهتر باشد، لازم آید که او از رسول الله و انبیا افضل بوده باشد، و قائل این قول ـ بلا خلاف ـ کافر باشد. یا آن کوشک عُمَر، مثل کوشک حضرت رسول الله ﷺ و کوشک انبیا و مرسلین بوده باشد و بر این تقدیر، لازم آید که رسول الله و عُمَر در فضیلت مساوی بوده باشند، از جهت آن که محقق است که رفعت درجه و علو منزلت و مرتبت هر کس در بهشت به قدر فضیلت و ثواب و علم و عمل آن کس خواهد بود، و هر کس که گوید: حضرت رسول الله ﷺ و عُمَر در فضیلت مساوی بودند، کافر شود بلاخلاف.

و اگر گویند: کوشک حضرت رسول الله ﷺ بهتر است از کوشک عُمَر و درجهٔ او عالی‌تر، پس چه چیز بود که حضرت رسول الله ﷺ را به شگفت آورد؟ و به چه سبب محتاج بود به دخول در کوشک عُمَر با وجود آن که کوشک او بهتر بود از کوشک عُمَر، و درجهٔ او عالی‌تر و منزلت و مرتبت او رفیع‌تر؟

و در بیان عدم صحت این خبر، حاجت به اِطناب[1] نیست، زیرا که بطلان او محقق و آشکار است.

مبحث هشتم؛ در توضیح عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ فرموده: عُمَر سراجُ أهلِ الجَنّة؛[2] یعنی عُمَر چراغ اهل بهشت است.

بدان! اگر عُمَر سراج اهل بهشت باشد، حال از دو وجه بیرون نخواهد بود: یا بهشت محتاج سراج باشد یا نباشد. اگر بهشت محتاج سراج نباشد، سِراجیَّتِ عُمَر

۱. اطناب: دراز کشیدن عبارت و لفظ را؛ دراز کردن و طول دادن در کلام؛ طول دادن سخن.

۲. مجمع الزوائد، ۷۴/۹؛ تاریخ مدینه دمشق، ۱۶۶ ـ ۱۶۷/۱۴۴؛ النهایة فی غریب الحدیث، ۳۵۷/۲؛ لسان العرب، ۲۹۷/۲؛ تاج العروس، ۵۸/۲؛ هم چنین برای اطلاع از جای‌گاه این حدیث نزد علمای سنی، ر.ک: تذکرة الموضوعات، ص ۹۴؛ ابن عدی، الکامل، ۱۹۰/۴؛ العلل الواردة فی الاحادیث النبویة، ۲۷۷/۵، شماره ۸۸۰ و لسان المیزان، ۱۷۶/۶، شماره ۶۱۹.

بی‌فایده و عبث باشد و اگر بهشت محتاج سراج باشد، حال از دو وجه بیرون نخواهد بود: یا عُمَر پیش از انبیا و رسل در بهشت رود یا بعد از ایشان.

اگر گویند: عُمَر پیش از انبیا و مرسلین در بهشت رود، در جواب گوییم: نتواند بود که کسی که اکثر عمر خود به سجده و عبادت اصنام و اکل میته و شرب خمر صرف کرده باشد، پیش از انبیا و مرسلین در بهشت رود.

و اگر گویند: انبیا و مرسلین پیش از عمر به بهشت روند، بر تقدیر صحت این خبر، انبیا و رسل در تاریکی ایستاده‌اند تا زمانی که عُمَر ـ که به زعم مخالف چراغ اهل بهشت است ـ برسد، و بر این تقدیر، عُمَر فاضل‌تر از انبیا و مرسلین باشد و جایز نباشد که مفضول، مقدم باشد بر فاضل.

و اگر گویند: «سراج» عبارت است از نورِ رویِ عُمَر و مراد به «سراج» نورِ رویِ اوست، در جواب گوییم: حال از دو وجه بیرون نیست: یا نورِ رویِ عمَر بیشتر از نورِ رویِ انبیا و رسل باشد یا کمتر. اگر نورِ رویِ انبیا و رسل بیشتر باشد، حاجت به نورِ رویِ او نباشد، و اگر نورِ رویِ او بیشتر از نورِ رویِ انبیا و مرسلین باشد، او از ایشان فاضل‌تر باشد، و هر کس که گوید عمَر فاضل‌تر از انبیا و مرسلین است ـ بلاخلاف ـ کافر باشد.

مبحث نهم؛ در تبیین عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ روز «عَرَفه» به جانب عمَر نظر کرد و فرمود: **إنّ الله تعالی باهی بعباده عامّةً و باهی بِعُمَر خاصّةً**؛[1] یعنی به درستی که حضرت الله تعالی مباهات نمود به بندگان خود عموماً و مباهات فرمود به عمَر خصوصاً.

بدان! جایز نیست و محال است که حضرت الله تعالی، حضرت رسول الله ﷺ را که افضل و اکمل و خلاصه عالمیان است، داخل عامهٔ بندگان گرداند و خصوصاً به او مباهات و مفاخرت نفرماید و با وجود حضور آن حضرت، به عُمَر خصوصاً مباهات

۱. مجمع الزوائد، ۶۹ ـ ۹/ ۷۰؛ المعجم الاوسط، ۱۸/۷، شماره ۶۷۲۶ و ضحاک، السنه، ۲/ ۵۸۶، شماره ۱۲۷۳.

و مفاخرت نماید. پس بر تقدیر صحت این خبر، لازم آید که عمَر از حضرت رسول الله ﷺ فاضل‌تر بود، و قائل این قول ـ بلا خلاف ـ کافر باشد، و در عدم صحت این خبر، همین کافی است و حاجت به تطویل نیست.

مبحث دهم؛ در ظاهر کردن عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ در دعا فرمود: اللّهم اَعِزّ الإسلام بأحد الرّجلين: بأبي‌جهل بن هشام أو بعمَر بن الخطّاب؛ قالوا: فاستجاب دعاءَه في شأن عُمَر؛[1] یعنی بار خدایا! عزیز گردان اسلام را به یکی از دو مرد: به ابوجهل بن هشام یا به عُمَر بن خطاب. گفتند: پس مستجاب شد دعای حضرت رسول الله ﷺ در شأن عُمَر.

بدان! بر تقدیر صحت این خبرِ موضوع، لازم می‌آید به زعمِ خصمِ وضیع[2] که مرتبت و منزلت عمَر اعلا باشد ـ در عِزِّ منیع[3] و قَدرِ رفیع ـ نزدِ حضرت ملک سمیع و نزد مردم، از مرتبت و منزلت حضرت رسول ﷺ، از برای آن که زعمِ خصم آن است که الله تعالی دین را به حضرت رسول الله ﷺ عزیز نگردانید و به عمَر عزیز گردانید، و چون ـ بلاخلاف ـ حضرت رسول الله ﷺ افضل بوده از عمَر و به اتفاق، مرتبهٔ آن حضرت ارفع و اعلا بوده از مرتبهٔ عمَر، این خبر صحیح نباشد.

و نیز مدعای خصم آن است که ابوبکر افضل بوده از عُمَر و این خبر نقیض مدعای اوست، از برای آن که این خبر دال است بر آن که الله تعالی دین را به ابوبکر عزیز نگردانید و به عُمَر عزیز گردانید ـ و بلا شک ـ هر که دین به او عزیز گردد، افضل باشد از کسی که دین به او عزیز نگردد.

---

۱. مسند احمد، ۹۵/۲؛ سنن ترمذی، ۲۷۹/۵، شماره ۳۷۴۶؛ المستدرک علی الصحیحین، ۸۳/۳ و ۵۰۲؛ مجمع الزوائد، ۶۱/۹؛ فتح الباری، ۳۸ـ۳۹/۷؛ المنتخب من مسند عبد بن حمید، ص ۲۴۵، شماره ۷۵۹؛ کنز العمال، ۵۸۲/۱۱، شماره ۳۲۷۷۲؛ الدر المنثور، ۴۳/۳؛ الطبقات الکبری، ۲۶۷/۳؛ تاریخ مدینه دمشق، ۲۴/۴۴؛ اسدالغابة، ۵۵/۴ و عیون الاثر، ۱۶۰/۱.

۲. وضیع: فرومایه، ناکس.

۳. عزّ منیع: عزت و ارجمندی.

و نیز عمَر مردی شجاع نبود و او را مُلکی و ریاستی و منصبی و امارتی نبود و از خاندانِ رفیع نبود، و قومی و قبیله‌ای بسیار و معتبر نداشت که به اعتضاد و یاری ایشان، اعانت و امداد رسول الله ﷺ و مسلمانان کرده باشد، و عزتی در دین حاصل نموده باشد.

اما بر تقدیر صحت این خبر، چون عمَر مَکّار و غَدّار و طَرّار و مُحیل و کاید و فتّان و شریر[1] بود، یمکن که حضرت رسالت ﷺ این دعا کرده باشد تا حضرت الله تعالی شرّ و مکر و حیلهٔ و غدر او از مسلمانان باز دارد به اظهار اسلامِ او.

مبحث یازدهم؛ در بیان بطلان خبری که روایت کرده‌اند از عایشه که او گفت: روزی حبشیه‌ای در محله‌ای از محلات مدینه رقص می‌کرد و اطفالِ صغار و کبار و مردم بسیار نزد او جمع شده بودند. حضرت رسول الله ﷺ چون آواز مردم بشنید، برخاست و تفرّج [به] رقاصی او می‌کرد و با من گفت: ای عایشه! تو نیز اگر می‌خواهی بای و تفرّج [به] رقاصی کن. من برخاستم و دست بر دوش حضرت رسول الله ﷺ نهادم و تفرّج می‌کردم و حضرت رسول الله ﷺ سه نوبت با من گفت: ای عایشه! کافی نیست تو را تفرج کردن [به] این رقص، و من هر نوبت در جواب گفتم: نه، و مقصود من آن بود که قدر و منزلت خود را نزد حضرت رسول الله ﷺ معلوم کنم. ناگاه عمَر بیامد و مردم جمله متفرق شدند و برمیدند. حضرت رسول الله ﷺ فرمود: **إنّي لأنظُرُ إلی شیاطین الجنِّ والإنس قد فَرُّوا مِن عُمَر**؛[2] یعنی به درستی که من نظر می‌کنم به شیاطین جن و انس که گریختند از عمَر.

بدان! آن چه در مبحث پنجم در بیان بطلان و عدم صحت خبر: **إنَّ الشّیطان یَفِرُّ مِن ظِلّ عُمَر**، دلیل است بر کذب و بطلان این خبر مُفتری.

---

۱. مکّار: بسیار حیله‌گر؛ غدّار: پیمان‌شکن و خیانت‌کار؛ طرّار: دزد، کیسه بر؛ محیل: افسون‌گر، فریب‌کار؛ کائد: مکار؛ فتّان: سخت فتنه‌جو؛ شریر: بسیار شر.

۲. سنن ترمذی، ۲۸۴ ـ ۲۸۵/۵، شماره ۳۷۷۴؛ نسائی، السنن الکبری، ۳۰۹/۵، شماره ۸۹۵۷؛ الجامع الصغیر، ۴۰۱/۱، شماره ۲۶۲۴؛ کنز العمال، ۵۷۴/۱۱، شماره ۳۲۷۲۱ ـ ۳۲۷۲۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ۸۲/۴۴، شماره ۹۵۰۸؛ سبل الهدی والرشاد، ۱۷۵/۱۱؛ البیان و التعریف، ۲۸۲/۱ و ابن عدی، الکامل، ۵۱/۳.

و دلیل دیگر بر بطلان این خبر آن است: اهل قبله اتفاق کرده‌اند که حضرت رسول‌الله ﷺ فرموده: إنَّ الشّيطانَ يَجْري من ابن آدم، مَجْرَى الدّم[۱] [؛ یعنی شیطان چون خون در وجود انسان جاری است] و عمَر از بنی‌آدم بود، پس باید که شیطان از او نگریزد.

و دلیل دیگر بر عدم صحت این خبر آن [است]: مناسب مرتبهٔ نبوت، بلکه لایقِ غیرتِ رُجولیت نباشد که مردی با زن خود گوید: بیا و تفرج مناهی و نظر به مردان نامحرم کن و به معصیت مشغول شو. حقا که اگر این را نسبت به فاسقی و فاجری کنند، زشت باشد چه جای حضرت رسالت، به تخصیص که آن حضرت فرموده: إنّ سعداً غيورٌ وأما أغْيَرُ مِنه والله أغْيَرُ مِنّا ومِن غيرته حَرَّم الفواحش[۲] [؛ یعنی سعد غیرتمند است و من از او با غیرت‌تر هستم و خدا از من و سعد با غیرت‌تر است و از غیرت خداوند این است که زشتی‌ها را حرام کرد].

مبحث دوازدهم؛ در ظاهر کردن بطلان خبری است که روایت کرده‌اند که عُمَر، ساریه را امارت داد و با لشکری به نهاوند فرستاد به جنگ کفّار، و کفّار بر لشکر اسلام غلبه کردند و لشکر اسلام شکسته شد و نزدیک بود که ساریه را بکُشند، و عُمَر در آن حال در مدینه بر منبر بود و خطبه می‌خواند و از انهزام لشکر اسلام و غلبه کردن کفّار بر ایشان واقف و مطلع شد و بدید ایشان را، ندا کرد: **يا ساريةُ الجبل** [؛ یعنی ای ساریه! به کوه پناه بر]، ساریه در نهاوند آواز عمَر را بشنید و به کوه مُلتجی شد و نجات یافت.[۳]

---

۱. مسند احمد، ۱۵۶/۳ و ۲۸۵؛ سنن دارمی، ۳۲۰/۲؛ صحیح بخاری، ۲۵۸ ـ ۲۵۹/۲؛ صحیح مسلم، ۸/۷؛ سنن ابن ماجة، ۵۶۶/۱، شماره ۱۷۷۹؛ سنن ابی‌داود، ۵۵۱ ـ ۵۵۲/۱، شماره ۲۴۷۰؛ سنن ترمذی، ۳۱۹/۲، شماره ۱۱۸۲؛ صحیح ابن خزیمه، ۳۴۹/۳، شماره ۲۲۳۳؛ الآثار، ص ۳۸، شماره ۱۹۷؛ الآحاد والمثانی، ۴۴۳/۵، شماره ۳۱۱۷ و شعب الایمان، ۳۲۲/۵.

۲. الاربعین فی دلائل التوحید، ص ۵۲ و اسدالغابة، ۲۸۴/۲.

۳. الاحتجاج، ۶۷ ـ ۶۸/۲؛ کنز العمال، ۵۷۱ ـ ۵۷۳/۱۲، شماره ۳۵۷۸۸ ـ ۳۵۷۹۱/۱۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۶۵ ـ ۳۶۶/۲؛ اسد الغابة، ۲۴۴/۲؛ الاصابه، ۵/۳؛ تاریخ بغداد، ۷۵۴/۲؛ تاریخ یعقوبی، ۱۵۶/۲؛ تاریخ الامم

←

بدان! دليل بر بطلان اين خبر آن است كه محدثين و ارباب سِيَر روايت كرده‌اند و امت اجماع نموده‌اند كه جمعى از مكه به مدينه، به ملازمت حضرت رسول الله ﷺ رفتند و چون به هواى مدينه معتاد نبودند، به واسطهٔ تعفن هواى آن جا مريض شدند. حضرت رسالت ﷺ ايشان را به صحرايى فرستاد كه شترهاى صدقه در آن صحرا بود. ايشان آن جا رفتند و مدتى آن جا بودند و شير آن شتران را مى‌آشاميدند تا صحت يافتند. بعد از صحت، راعى[1] شترها را بكُشتند و شترها را براندند و به جانب مكه توجه نمودند، و حضرت رسول الله ﷺ را تا حضرت جبرئيل عليه السلام اعلام ننمود، از آن حال واقف و مطلع نشد، با وجود آن كه ميان ايشان و ميان حضرت رسول الله ﷺ يک روزه راه بيشتر نبود. پس چگونه تواند بود كه با وجود آن كه ميان مدينه و نهاوند هفت صد فرسخ راه بود، عُمَر در مدينه، ساريه را با لشكرى كه با او در نهاوند بودند، ديده باشد و آواز او را از مدينه به نهاوند رسيده باشد و ساريه شنيده باشد؟

و اين خبر مُفترى مشتمل است بر سه معجزه كه هيچ يک از انبيا را نبوده، دو معجزه از آن به عُمَر نسبت كرده‌اند و يكى به ساريه.

آن چه به عمَر نسبت كرده‌اند، يكى آن است كه مى‌گويند: او از مدينه، ساريه را ديد در نهاوند؛ معجزه ديگر آن [است]: آواز او از مدينه به نهاوند به ساريه رسيد؛ و معجزهٔ ساريه آن [است] كه: آواز عُمَر را كه در مدينه بود، در نهاوند شنيد و دانست كه آواز عمَر است، و او را شُبهه نشد كه يمكن آواز شيطان باشد، با وجود آن كه مثل اين معجزه، از حضرت رسول الله ﷺ صادر نشد، جهت آن كه ارباب سِيَر و تواريخ روايت كرده‌اند: نوبت اول كه جبرئيل به حضرت رسول الله ﷺ نازل شد، ندانست كه مَلَک است يا شيطان و از او بترسيد با وجود آن كه او را به چشمِ سر ديد و صورت حال را با

← والملوک، ۲۵۴ ـ ۲۵۵/۳؛ البداية والنهايه، ۹۳/۶؛ الا كتفاء، ۳۸۵ ـ ۳۸۶/۴؛ تأويل مختلف الحديث، ص ۱۵۲ و كشف الخفاء، ۳۸۰ ـ ۳۸۱/۲، شماره ۳۱۷۲.

۱. راعى: شبان، چوپان.

خدیجه بازگفت. خدیجه گفت: اگر نوبت دیگر بیاید، مَرا اعلام نمای، و چون جبرئیل نازل شد، حضرت رسول الله ﷺ، خدیجه را اخبار نمود. خدیجه سر برهنه کرد، جبرئیل از چشم حضرت رسول الله ﷺ ناپدید شد، حضرت رسول الله ﷺ دانست که مَلَک است که بر او نازل می‌شود، نه شیطان.[1]

پس، بر تقدیر صحت این خبر به زعمِ مُحبانِ عمَر، لازم آید که ساریه از حضرت رسول الله ﷺ افضل و اعلم بوده باشد، جهت آن که حضرت رسول الله ﷺ با وجود آن که جبرئیل را دید و آواز او شنید، به یقین ندانست که او مَلَک است یا شیطان، و ساریه با وجود آن که در نهاوند، عمَر را ندید و آواز او از مدینه به گوش او رسید، به یقین دانست که آواز عُمَر است، نه آواز غیر او، ﴿سُبْحانَكَ هـٰذا بُـهْتانٌ عَظِـيمٌ﴾[2].

۱. برای اطلاع از میزان اعتبار آن چه مؤلف دربارهٔ حضرت خدیجه و جبرئیل در مسئله وحی نقل کرده است، ر.ک: احادیث ام المؤمنین عائشة، ۲۸۸ ـ ۲۸۹/۲ و الشفا بتعریف حقوق المصطفی، ۱۰۳/۲.

۲. نور، آیه ۱۶: خداوندا! منزهی تو، این بهتان بزرگی است.

فصل ششم

در نقل کردن احادیث کاذبه که در فضیلت عثمان روایت کرده‌اند و توضیح عدم صحت آن

و این فصل مشتمل است بر هفت مبحث:

مبحث اول؛ در تبیین عدم صحت آن چه روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: إنَّ اللهَ جَعَلَ لعثمان نورَیْن؛[1] یعنی حضرت الله تعالی پدید کرده برای عثمان دو نور را.

بدان که حال بیرون نیست از آن که الله تعالی او را دو نور ـ که مخالف روایت کرده ـ در دنیا و آخرت داده یا در دنیا او را نوری داده و در آخرت نوری.

اگر گویند: او را در دنیا نوری داده و در آخرت نوری؛ در جواب می‌گوییم: بر این تقدیر، او را بر دیگران فضیلتی نباشد، از جهت آن که الله تعالی کل واحد از مؤمنان را در دنیا نوری داده؛ هم چنان که فرموده: ﴿أَوَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَجَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي ٱلنّاسِ﴾،[2] سپس او را زنده کرده و نوری برایش قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود] و فرموده: ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ ٱللّٰهُ لَـهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾،[3] و هم چنین فرموده:

---

۱. الصراط المستقیم، ۸۱/۳ و الاستغاثة، ۵۳/۲.

۲. انعام، آیه ۱۲۲: آیا کسی که مرده بود، سپس او را زنده کرده و نوری برایش قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود.

۳. نور، آیه ۴۰: و خدا به هر کس نوری نداده باشد، او را هیچ نوری نخواهد بود.

﴿فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾[1] و این صفتی است که موصوف گردانیده الله تعالی مؤمنان را به این صفت در دنیا. و هم چنین حضرت الله تعالی هر یک از مؤمنان را در آخرت نوری داده؛ هم چنان که فرموده: ﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَىٰ نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِم بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُّورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا﴾[2] و نیز فرموده: ﴿يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.[3] پس چون به موجبِ نصِ قرآن، معلوم شد که همهٔ مؤمنان را در دنیا نوری هست و در آخرت ایشان را نوری خواهد بود، عثمان نیز اگر مؤمن بوده باشد، البته او را نیز دو نور باشد؛ چنان که سایر مؤمنان را. پس او را بر دیگری فضیلتی نباشد، و تخصیص نمودن او به آن که «ذوالنورین» است،[4] بی‌فایده و عبث باشد و حاشا که حضرت رسول الله ﷺ سخنی گوید که بی‌فایده و عبث باشد.

و اگر گویند: مراد حضرت رسول الله ﷺ به این حدیث که فرمود، اظهار ایمان و

---

۱. اعراف، آیه ۱۵۷: پس کسانی که به او ایمان آوردند و بزرگش داشتند و یاری‌اش کردند و از نوری که با او نازل شده پیروی نمودند، آنان رستگارانند.

۲. تحریم، آیه ۸: در آن روز خدا، پیامبر و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، خوار نمی‌گردند؛ نورشان از پیشاپیش آنان و سمت راستشان روان است، می‌گویند: پروردگارا! نور ما را برای ما کامل گردان و بر ما ببخشای که تو بر هر چیز توانایی.

۳. تحریم، آیه ۸: در آن روز خدا، پیامبر و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، خوار نمی‌گردند؛ نورشان از پیشاپیش آنان و سمت راستشان روان است، می‌گویند: پروردگارا! نور ما را برای ما کامل گردان و بر ما ببخشای که تو بر هر چیز توانایی.

۴. كفاية الطالب اللبيب، ۱۳/۱؛ المقتفى من سيرة المصطفى، ص ۱۱۰؛ السيرة الحلبيه، ۴۳۶/۲؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۱۰۳/۱، شماره ۷۴؛ الرياض النضرة، ۲۵۴/۱، شماره ۶۱ و التمهيد و البيان في مقتل الشهيد عثمان، ص ۱۷۲.

فضیلت و علوّ قدر و منزلت عثمان بود؛ در جواب گوییم: زعم شما آن است که ابوبکر و عُمَر افضل بوده‌اند از عثمان و ارفع و اعلا از روی قدر و منزلت و ایمان، پس به چه سبب در این حدیث اظهار فضل و منزلت و علوّ قدر و رفعت ایشان نکرد و با وجود آن که ایشان افضل بودند، تخصیص فرمود عثمان را به ذکر؟ پس نقص حق و مرتبت و منزلت ایشان کرده باشد و لایقِ مرتبه نبوت نباشد، نقصِ مرتبهٔ مؤمنان نمودن و اظهار کردن ایمان یکی از جمله مؤمنان و ترک دیگران.

و اگر گویند: [مراد او از] این دو نور، [نوری] بود که الله تعالی به عثمان داده بود در دنیا و آخرت؛ در جواب می‌گوییم: آیا حضرت الله تعالی این دو نور را به ابوبکر و عمَر داده بود یا نه؟ اگر داده بود، تخصیص عثمان بی‌فایده و عبث باشد و اگر گویند: نداده بود، پس عثمان فاضل‌تر از ابوبکر و عُمَر باشد، جهت آن که محقق است که هر که صاحب دو نور باشد، افضل باشد از کسی که او را یک نور باشد، و افضلیت عثمان بر ابوبکر و عمَر، خلاف مذهبِ خصم است.

مبحث دوم؛ در توضیح بطلان آن چه روایت کرده‌اند که رقیه و زینب ـ که عثمان ایشان را در تحت نکاح درآورده بود ـ هر دو دختران حضرت رسول الله ﷺ بودند و حضرت رسول الله ﷺ اول رقیه را به زنی به عثمان داد و چون رقیه وفات یافت، زینب را به زنی به او داد و بعد از وفات زینب، حضرت رسول الله ﷺ با او گفت: **لو كان لَنا ثالثةٌ، زوّجناك**؛[1] یعنی اگر دختر سوم داشتمی، به زنی به تو دادمی.

بدان! رقیه و زینب دختران حضرت رسول الله ﷺ نبودند و دختران خدیجه نیز نبودند، بلکه دختران ابوهند مالک بن نبّاش بن زرارة بن وفدان از بنی‌اسید بن عمرو بن تمیم، حلیف بنی‌عبدالدار بن قُصَیّ بودند، و مادر ایشان هالة بنت خُوَیْلِد،

---

۱. اسد الغابة، ۳۷۶/۳؛ الاستغاثة، ۷/۲؛ التمهید والبیان فی مقتل الشهید عثمان، ص ۱۶۱؛ هم چنین این مطلب، به این عبارت نیز نقل شده است: «فلو كنّ عشراً لزوّجتهن عثمان»، ر.ک: الآحاد والمثانی، ۳۷۸/۵، شماره ۲۹۲۸؛ الطبقات الکبری، ۳۸/۸ و البدایة والنهایه، ۳۰۹/۵.

خواهر خدیجه بود.

در حینی که ابوهند مالک بن نباش وفات کرد، رقیه و زینب هر دو طفل بودند و ابوهند درویش بود و از او میراثی نماند، و هاله نیز فقیره و مُعسره بود، و چون چیزی که در وجه معیشت خود و اطفال صرف نماید، نداشت، خدیجه ایشان را به خانه خود برد و تفقّد و تعهد می‌نمود و مایحتاج ایشان را مُهیا می‌فرمود.

و بعد از آن که حضرت رسول الله ﷺ خدیجه را در تحت نکاح درآورد، هاله وفات کرد و از او سه فرزند ماند، یک پسر هند نام و دو دختر رقیه و زینب. حضرت رسول الله ﷺ و خدیجه، اعزاز[1] و احترام ایشان بأقصی الغایة می‌نمودند، و به اعلا مرتبه رعایت می‌کردند، و ایشان را فرزند می‌خواندند.

و سنت و عادت جاهلیت آن بود که هر که یتیمی را تربیت کردی، نسبت نَسَب آن یتیم به مربی او نمودندی. و هم چنین اگر کسی غلامی یا کنیزکی بخریدی، نسبت او به مالک او کردند، و گفتندی: مولی فلان، جهت آن که «مولی» لفظی است که محتمل است «پسر» و «پدر» و «ابن عم» و «مالک» و «مملوک» را. پس بعضی از قریش، نسبت رقیه و زینب را به خدیجه می‌کردند و بعضی نسبت ایشان را به حضرت رسول الله ﷺ می‌نمودند.[2]

---

۱. اعزاز: گرامی داشتن، عزیز کردن.

۲. بنا به توضیحی که مؤلف ارائه کرده است، مالک بن نباش (ابوهاله) همسر خواهر خدیجه است، اما در برخی منابع وی را همسر اول خدیجه دانسته‌اند؛ بنابراین، رقیه و زینب فرزندان خدیجه هستند. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: بحارالانوار، ۲۲/۱۶ (حاشیه ۴) و ۲۱۵/۱۰۸؛ اکمال الکمال، ۱۱۸/۱؛ اسدالغابة، ۷۲/۵ و ۴۳۴؛ الاصابه، ۴۳۶/۶، شماره ۹۰۲۷؛ الاستیعاب، ۱۵۴۴/۴، شماره ۲۶۹۹؛ القاموس المحیط، ۲۸۹/۲ و تاج العروس، ۳۵۳/۴. این احتمال از آن جا قوت می‌یابد که بنابه گزارش برخی از محققان، ابوالعاص بن ربیع که همسر زینب است، فرزند هاله خواهر خدیجه است؛ بنابر این، زینب نمی‌تواند دختر هاله و خواهرزاده خدیجه باشد. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: المسائل السرویة، ص ۹۲ (حاشیه ۶)؛ تحف العقول، ص ۴۵۴ (حاشیه ۳)؛ ذخائر العقبی، ص ۱۵۷؛ بحار الانوار، ۱۰۱/۲۲؛ مستدرک سفینة البحار، ۳۱۷/۴؛ المستدرک علی الصحیحین، ۲۳۶/۳ و ۶۳۸/۳؛

←

و چون رقیه و زینب هر دو بالغه شدند، حضرت رسول الله ﷺ زینب را به وکالتِ او، به زنی به أبی العاص بن ربیع داد و رقیه را به عُتبة بن أبی‌لهب.

و چون حضرت رسول الله ﷺ به نبوت مبعوث شد و مردم را به عبادت الله تعالی دعوت فرمود، عُتْبَه هنوز رقیه را به خانه نبرده بود و با او مداخلت و مباشرت[1] ننموده بود، و صنادید[2] قریش به عُتْبَه گفتند: ترک رقیه کن و طلاق او بده که در قریش هر دختری که خواهی به تو دهیم. آن لعین سخن قریش قبول کرده و طلاق رقیه بداد.

و هم چنین به ابوالعاص گفتند: زینب را طلاق بده و ابوالعاص با زینب مباشرت و مداخلت نموده بود، سخن ایشان قبول نکرد و گفت: من ترک زینب نکنم و او را به دیگری تبدیل ننمایم.

بعد از آن که عُتبه، رقیه را طلاق بداد، حضرت رسول الله ﷺ بر عُتبه دعا کرد به این عبارت: اللّهم سَلِّط عَلىٰ عُتْبَة كلباً من كلابك وَالْعَنْه، دعای حضرت رسول الله ﷺ به اجابت رسید و الله تعالی شیری را بر عُتبه مسلط کرد تا او را بکُشت.

و آن چنان بود که هر سال که کاروان قریش به شام می‌رفت، قرعه می‌زدند میان رؤسا و اکابر و هر کس که قرعه به اسم او می‌آمد، او را امیر قافله می‌گردانیدند. اتفاقاً در آن سال که حضرت رسول الله ﷺ بر عُتبه دعا کرده بود، قرعه به نام عُتبه برآمد. ابولهب گفت: من رضا نمی‌دهم که عُتبه به سفر شام رود، جهت آن که در راهِ شام، شیر بسیار می‌باشد و محمد دعا کرده که الله تعالی شیری را بر عُتبه مسلط گرداند و من می‌ترسم دعایی که محمد در شأن او کرده، به اجابت مقرون شود و شیر او را هلاک گرداند.

← بیهقی، السنن الکبری، ۷/ ۷۰؛ فتح الباری، ۷/ ۶۷؛ الذریة الطاهره، ص ۴۵؛ المعجم الکبیر، ۱۹/ ۲۰۱؛ الجامع لاحکام القرآن، ۱۴/ ۲۴۲؛ الطبقات الکبری، ۸/ ۳۰ ـ ۳۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳/ ۱۴۱ ـ ۱۴۲؛ اسدالغابة، ۴/ ۲۶۵ ـ ۲۶۶؛ تهذیب الکمال، ۱/ ۱۹۱ ـ ۱۹۲ و سیر اعلام النبلاء، ۱/ ۳۳۰.

۱. مداخلت و مباشرت: نزدیکی کردن.

۲. صنادید: مِهتران، بزرگان.

جمعی از قریش که عزیمتِ سفرِ شام کرده بودند، متضمن شدند که عُتبه را محافظت نمایند؛ چنان که نوعی نمایند که راه او در میان قافله باشد و شب چون در منزلی نزول نمایند و عُتبه بخسبد در جایی که در حوالی او بارها بنهند مثل حلقه و اهل قافله در حوالی بارها، در بیرون حلقه، بعضی بخسبند و بعضی بایستند و محافظت او نمایند و شترها را در حوالی خود به مثابهٔ حلقه بخوابانند و بعد از آن شرط و تضمن و تعهدِ محافظت، ابولهب رضا داد و عُتبه با تجّارِ قریش، متوجه شام شد.

و در راه، مردم قافله به موجبی که شرط کرده بودند، محافظت عُتبه می‌نمودند. اتفاقاً در شبی از شب‌ها در منزلی که نزول نموده بودند، شیری بیامد و از شترها و مراکب و از مردم و از بارها تجاوز نمود و عُتبه را از میان همه برُبود و گردن او را بشکست و سر او را از بدن جدا کرد و بخورد و به هیچ کس دیگر ضرری نرسانید.[1]

---

۱. هر چند میان مفسران، مورخان و محدثان شیعه و سنی در اصل نفرین حضرت ختمی مرتبت و کشته شدن عُتبة بن ابی‌لهب اتفاق نظر است، ولی در چگونگی و علت آن اختلاف نظر فراوانی وجود دارد:
اول، در برخی از منابع، علت نفرین پیامبر، نزول آیات سوره نجم و اهانت عُتبه به آنها دانسته شده است، بدون آن که به مسئله ازدواج وی با دختر پیامبر اشاره شده باشد. ر.ک: مجمع البیان، ۲۸۷/۹؛ الجامع لاحکام القرآن، ۸۳/۱۷؛ تفسیر القرآن العظیم، ۲۶۶/۴؛ الدرر المنثور، ۱۲۲/۶؛ الدرجات الرفیعة، ص ۱۹۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۰۲/۳۸؛ سبل الهدی والرشاد، ۲۱۶ ـ ۲۱۷/۱۰؛ اعلام النبوة، ۱۶۷/۱ و السیرة الحلبیه، ۴۶۸ ـ ۴۶۹/۱؛
دوم، بدون اشاره به نام دختر پیامبر، تنها ماجرای عتبه نقل شده است. ر.ک: الخرائج والجرائح، ۵۶ ـ ۵۷/۱، شماره ۹۳؛ مناقب آل ابی طالب، ۷۱/۱؛ ذخائر العقبی، ص ۱۶۴ ـ ۱۶۵؛ بحار الانوار، ۳۰۹/۱۶؛ بیهقی، السنن الکبری، ۲۱۱/۵ و کنز العمال، ۴۳۸ ـ ۴۳۹/۱۲، شماره ۳۵۵۰۶؛
سوم، رقیه دختر رسول الله را همسر عتبه دانسته‌اند. ر.ک: بحار الانوار، ۲۰۱ ـ ۲۰۲/۲۲؛ دلائل النبوة، ص ۲۲۰ و اعلام الوری، ۲۷۶/۱؛
چهارم، از ام کلثوم به عنوان همسر عتبه یاد شده است. ر.ک: دلائل النبوة، ص ۷۰؛
پنجم، پیرو نزول سوره مَسَد و از رقیه به عنوان همسر عتبه یاد شده است. ر.ک: وسیلة الاسلام، ص ۶۲؛
ششم، پیرو نزول سوره مَسَد و بدون ذکر نام دختر پیامبر، نقل شده است. ر.ک: کفایة الطالب اللبیب، ۲۴۴ ـ ۲۴۵/۱.

و اما زینب بنت ابی هند مالک بن نباش که حضرت رسول الله ﷺ او را به زنی به ابوالعاص داده بود قبل از بعثت، بعد از آن که حضرت رسول الله ﷺ به نبوت مبعوث شد، در خانهٔ ابوالعاص بود، اما مُسْلِمَه بود و اسلام خود را پنهان می‌داشت و در روز غزای بدر، چون رسول الله ﷺ و مسلمانان بر مشرکان غالب شدند و اکثر اَشراف قریش را به قتل آوردند یا اسیر کردند، ابوالعاص اسیر شد و هر کس از اهالی مکه که اسیر شده بود، متعلقان او، از جهت او، فدا می‌فرستادند و او را باز می‌خریدند. از جمله، گردن‌بندی که خدیجه به زینب داده بود، زینب آن را نزد حضرت رسول الله ﷺ فرستاد جهت فدای ابوالعاص. حضرت رسول الله ﷺ چون آن را بدید، دانست که گردن‌بندی است که خدیجه به زینب داده بود. گردن‌بند را به ابوالعاص داد و گفت: این گردن‌بندی است که خدیجه به زینب بخشیده بود، بِبَر و به زینب تسلیم نمای و از برای خاطر زینب، من تو را آزاد کردم، اما با من عهدی بکن که چون به مکه روی، زینب را با فرزندان پیش من آوری، و ابوالعاص را از زینب پسری و دختری بود، نام پسر علی و نام دختر امامه، اما پسر او علی در حین بلوغ وفات یافت و دختر او امامه باقی بود تا زمانی که حضرت فاطمه زهرا عليها السلام وفات یافت و بعد از وفات فاطمه عليها السلام، حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام او را در تحت نکاح در آورد.

القصه، ابوالعاص با حضرت رسول الله ﷺ عهد کرد که چون به مکه رسد، زینب را با پسر و دختر به مدینه نزد حضرت رسول الله ﷺ بَرَد، و به عهد خود وفا کرد و زینب را با فرزندان در مدینه به حضرت رسول الله ﷺ رسانید و به جانب مکه مراجعت نمود، و بعد از مدتی با قافله قریش متوجه شام شد و تجّار قریش او را امیر قافله کرده بودند و بعد از مراجعت از سفر شام و توجه [به] مکه، اصحاب رسول الله ﷺ ابوالعاص را با جمیع مردم قافله اسیر کردند و چون اسیران به مدینه نزدیک شدند، ابوالعاص حیله کرد و شخصی را نزد زینب فرستاد تا او را اخبار نماید که ابوالعاص را اسیر کرده‌اند و از زینب التماس نماید که شفاعت کند از حضرت رسول الله ﷺ جهت او و مردم قافله،

ذمام[۱] و امان حاصل کند. اتفاقاً زینب روزی بعد از آن که حضرت رسولﷺ از نماز صبح فارغ شده بود، سر از دریچهٔ خانه که در مسجد بود بیرون کرد و گفت: ای رسول خدا و ای معاشر مسلمانان به درستی که من ابوالعاص را و قافله قریش را در جوار خود درآوردم و ایشان را ذمام و امان دادم و در حمایت من‌اند، کسی متعرض و مزاحم ایشان نشود.

حضرت رسول اللهﷺ چون آواز زینب بشنید با صحابه گفت: شنیدید آن چه زینب گفت؟ گفتند: بلی یا رسول الله. فرمود: هم چنان که او ابوالعاص را با مردم کاروان، ذمام و امان داد، من نیز ایشان را ذمام و امان دادم و شفاعت او را قبول کردم، اما بعد الیوم باید که هیچ زنی کسی را ذمام و امان ندهد.

و چون ابوالعاص و مردم قافله را به مدینه آوردند، هیچ کس متعرض و مزاحم ایشان نشد و هر چیز که از ایشان اخذ نموده بودند، باز دادند. حضرت رسول اللهﷺ با ابوالعاص گفت: شرم نداری که دو نوبت اسیر شدی و من تو را ذمام و امان دادم و آزاد کردم و تو هنوز مقیمی بر کفر و ایمان نمی‌آوری و مسلمان نمی‌شوی. ابوالعاص کلمهٔ توحید بگفت و مسلمان شد و بعد از آن با حضرت رسول اللهﷺ گفت: یا رسول الله! بعضی از بضایع و امتعهٔ[۲] مردم مکه با من است و چون بشنوند که من ایمان آوردم، تصور نمایند که من از جهت آن مسلمان شدم که طمع در مال ایشان کرده‌ام، می‌خواهم که مرا اذن دهی تا به مکه روم و ودایع و بضایع و امتعهٔ ایشان [را] که نزد من است، به ایشان تسلیم نمایم و باز به ملازمت تو آیم. حضرت رسول اللهﷺ او را رخصت داد، او به مکه رفت و رد ودایع و بضایع کرد و بعد از آن گفت: ای جماعت قریش! هیچ کس را از شما بر من حقی باقی مانده است یا نه؟ جمله گفتند: نه. گفت: گواه باشید که من گواهی می‌دهم که خدا یکی است و محمد رسول اوست، و بعد از آن به مدینه به

۱. ذمام: ضمانت، کفالت.

۲. بضایع: مال التجارة، کالا؛ أمتعه: (جمع متاع) کالا.

خدمت حضرت رسول الله ﷺ آمد و حضرت رسول الله ﷺ، زینب را به نکاح اول که قبل از بعثت کرده بودند به او داد.[۱]

و در آن حین، رقیه در تحت نکاح عثمان بود. بعد از اندک زمانی، ابوالعاص وفات یافت و بعد از وفات ابوالعاص، رقیه که زن عثمان بود وفات کرد، عثمان بعد از وفات رقیه، خواهر او زینب را خطبه نمود و او رضا داد و حضرت رسول الله ﷺ عقد نکاح او فرمود با عثمان و بعد از اندک زمانی، زینب نیز در خانهٔ عثمان از دار فنا به عالم بقا رحلت فرمود.

پس چون محقق است نزد مخالف و مؤالف که زینب زن ابوالعاص بود و ابوالعاص مُشرک، حال بیرون نخواهد بود از آن که حضرت رسول الله ﷺ قبل از بعثت، بر دین جاهلیت بود یا به خلاف دین جاهلیت و مشرکان، ایمان به حضرت الله تعالی و توحید او داشته.

پس اگر کسی گوید: بر دین جاهلیت بوده، کافر شود به خدا و رسول او، از برای آن که انکار قرآن کرده باشد، از آن جهت که الله تعالی در حینی که به ابراهیم علیه السلام گفت: ﴿**إِنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً**﴾ [؛ یعنی من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم]، ابراهیم از جهت ذریت خود طلب امامت نموده، گفت: ﴿**وَمِنْ ذُرِّيَّتِي**﴾ [؛ یعنی و از دودمانم]، حضرت الله تعالی فرمود: ﴿**لا يَنالُ عَهْدِي ٱلظّالِمِينَ**﴾؛[۲] یعنی عهد من که امامت است، به ظالمان نمی‌رسد ـ چنان که در این کتاب در باب اول و دوم مشروحاً بیان کرده شد ـ و هر کس که مشرک باشد، اکبر و اعظم ظالمان باشد، از جهت آن که الله تعالی فرموده: ﴿**إِنَّ ٱلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ**﴾،[۳] و چون به موجب نص قرآن، معلوم شد که نمی‌تواند بود که امام، ظالم

---

۱. برای اطلاع از ماجرای زینب و همسرش ابوالعاص، پیش و پس از بعثت، ر.ک: ذخائر العقبی، ص ۱۵۸ ـ ۱۶۱؛ بحار الانوار، ۳۴۸ ـ ۳۵۴/۱۹؛ شجرة طوبی، ۲۳۸ ـ ۲۴۲/۲؛ المستدرک علی الصحیحین، ۲۳۶/۳؛ بیهقی، السنن الکبری، ۹۵/۹ و مجمع الزوائد، ۲۱۳ ـ ۲۱۶/۹.

۲. بقره، آیه ۱۲۴.

۳. لقمان، آیه ۱۳: شرک ستمی بزرگ است.

باشد و شرک ظلم عظیم است، پس به طریق اَوْلیٰ جایز نباشد که کسی که هم نبی باشد و هم امام، کافر باشد.

واگر گویند: بر دین جاهلیت نبود، و ایمان به حضرت الله تعالی و توحید او داشت ـ چنان که معتقد مخالف و مؤالف و جمیع اهل قبله است ـ در جواب گوییم: محال است که کسی ایمان به حضرت الله تعالی و توحید او داشته باشد، دختر خود را به زنی به کسی دهد که کافر باشد و مشرک ـ بی ضرورتی ـ با وجود آن که عارف باشد به کفر و شرکِ او. پس محقق شد که رقیه و زینب، دختران حضرت رسول الله ﷺ نبودند.

و بر تقدیری که رقیه و زینب دختران حضرت رسول الله ﷺ بوده باشند، می‌گوییم: اگر تزویج رسول الله ﷺ موجب شَرَف و فضیلت باشد، رد کردن او کسی را از تزویج و دختر به او ندادن، مستلزم ذم و نقص و عدم فضیلت آن کس باشد، و اصحاب حدیث و ارباب سِیَر و تواریخ اجماع کرده‌اند و اتفاق نموده‌اند که ابوبکر نزد رسول الله ﷺ رفت و خطبه حضرت فاطمه علیها السلام نمود و حضرت رسول الله ﷺ اجابت نفرمود و فاطمه را به او نداد. و هم چنین عمَر از حضرت رسول الله ﷺ مسئلت نمود که فاطمه علیها السلام را به زنی به او دهد و حضرت رسول الله ﷺ قبول نفرمود و او را رد نمود،[1] و حال آن که زعم مخالف آن است که ابوبکر و عُمَر افضل بودند از عثمان.

پس چون محقق است که حضرت رسول الله ﷺ ابوبکر و عمَر را در حینی که خطبه فاطمه علیها السلام نمودند، رد نمود و فاطمه را به ایشان نداد و زعم خصم آن است که دو دختر خود را که بزرگ‌تر از فاطمه بودند به عثمان داد، لازم آید که عثمان از ابوبکر و عُمَر افضل بوده باشد. پس اگر گویند که عثمان افضل بوده از ابوبکر و عُمَر، موجب فضیحت ایشان باشد.

---

۱. رسائل المرتضی، ۹۵/۴؛ مناقب آل اَبي‌طالب، ۳۰/۲؛ بحارالانوار، ۱۰۷/۴۳؛ المراجعات، ص ۳۰۳؛ افحام الاعداء، ص ۴۶؛ فضائل فاطمة، ص ۴۴؛ کنز العمال، ۱۱۲/۱۲، شماره ۳۴۲۴۵؛ الطبقات الکبری، ۱۹/۸؛ الاستغاثة، ۵۴ ـ ۵۵/۲؛ ینابیع الموده، ۶۲ ـ ۶۳/۲، شماره ۴۹؛ مجمع النورین، ص ۵۲؛ الفائق فی غریب الحدیث، ۳۵۷/۱؛ النهایة فی غریب الحدیث، ۱۰۲/۲؛ لسان العرب، ۲۳۷/۱۱ و مجمع البحرین، ۱۱/۲.

و اگر گویند: رد کردن حضرت رسول الله ﷺ ابوبکر و عُمَر را از تزویج فاطمه و دختر دادن او به عثمان، دلالت نمی‌کند بر افضلیت عثمان بر ابوبکر و عمَر، در جواب می‌گوییم: بر تقدیر صحت خبر مذکور، اگر رقیه و زینب که هر دو زن عثمان بودند، دختران حضرت رسول الله ﷺ بوده باشند، موجب شَرَف و مستلزم فضیلت عثمان نباشد.

مبحث سوم؛ در تحقیق عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند از حفصه دختر عُمَر که گفت: روزی حضرت رسول الله ﷺ در خانهٔ من نشسته بود و ران او برهنه بود، جمعی از صحابه نزد آن حضرت آمدند و او ران خود نپوشانید، پس ابوبکر نزد آن حضرت آمد و او ران خود نپوشانید، پس عمَر درآمد و هم چنان ران آن حضرت برهنه بود و نپوشانید، پس جمعی دیگر آمدند و هم چنان هر دو ران حضرت رسول الله ﷺ برهنه بود تا زمانی که عثمان بیامد، چون عثمان درآمد، حضرت رسول الله ﷺ ران‌های خود را بپوشانید. چون ایشان برفتند، من گفتم: یا رسول الله! سبب چه بود که ابوبکر و عُمَر و جمعی کثیر از صحابه نزد تو آمدند و هر دو ران تو برهنه بود و نپوشانیدی، و چون عثمان آمد، فی الحال پوشانیدی؟ حضرت رسول الله ﷺ فرمود: **ألا أَسْتَحْيِي مِمَّن يَسْتَحِيي منه الملائكة**؛[1] یعنی آیا شرم ندارم از کسی که ملائکه از او شرم دارند.

بدان! اول دلیلی که بر عدم صحت این خبر بر مخالف ایراد می‌کنیم آن است که نزد مخالف، از ناف تا سرِ زانو عورت است و خصم روایت کرده که رسول الله ﷺ فرمود: **الرّكبةُ من العورة**،[2] و نیز روایت کرده‌اند که رسول الله ﷺ فرموده: اگر در آب روید یا در

۱. مسند احمد، ۱۵۵/۶؛ مجمع الزوائد، ۸۲/۹؛ بغیة الطالب، ص ۲۹۲ ـ ۲۹۳، شماره ۹۷۶؛ مسند أبی یعلی، ۳۷۹ ـ ۳۸۰/۱۲؛ المعجم الکبیر، ۲۰۳/۱۱؛ کنز العمال، ۵۸۶/۱۱، شماره ۳۲۷۹۹؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۳۲۳/۱، شماره ۴۵۰؛ التمهید والبیان فی مقتل الشهید عثمان، ص ۱۶۶ ـ ۱۶۷؛ البدایة والنهایه، ۲۰۴/۷؛ ضعفاء الکبیر، ۱۴۷ ـ ۱۴۸/۳، شماره ۱۱۳۱ و ابن عدی، الکامل، ۲۶۴/۱.

۲. سنن الدار قطنی، ۲۳۷/۱؛ نصب الرایة، ۱۳۱/۶؛ کنز العمال، ۵۸ ـ ۵۹/۱۳، شماره ۳۶۲۴۸ و تاریخ مدینه دمشق، ۴۲ ـ ۴۳/۳۹.

حمام تنها باشید، فوطه[۱] در میان بندید و عورت را از ملائکه بپوشانید.[۲] پس چون تواند بود که حضرت رسول الله ﷺ مردم را امر فرماید به ستر عورت با وجود آن که تنها باشند و خود در حضور مردم کشف عورت نماید؟

دیگر: نزد مخالف، ابوبکر و عُمَر افضل‌اند از عثمان و بر تقدیر صحت این خبر، لازم می‌آید که عثمان افضل باشد از ابوبکر و عمَر، از برای آن که به زعم خصم، رسول الله ﷺ و ملائکه از عثمان شرم داشته‌اند و از ابوبکر و عمَر شرم نداشته‌اند.

و دیگر می‌گوییم: سبب چه بود که ملائکه از عثمان شرم داشته‌اند؟ آیا ملائکه ضرری به عثمان رسانیده بودند یا نسبت به او خیانتی کردند یا خیانتی بر او کردند و به سبب آن از او شرمنده بودند یا عثمان احسان و نیکویی بسیار با ملائکه نمود، افضال کرد[۳] بر ایشان نعمتی یا رفع کرد از ایشان ضرری و زحمتی یا ملائکه از او استجلاب[۴] منفعتی نمودند و از آن جهت از او شرم داشتند؟ و چون هیچ از این چیزها که مذکور شد متصور نیست، این خبر موضوع باشد.

مبحث چهارم؛ در ظاهر کردن بطلان آن چه روایت کرده‌اند که عثمان تجهیز جیش العُسرة[۵] نمود به مال عظیم.

و مراد از جیش العُسرة، لشکری است که با حضرت رسول الله ﷺ به غزای تبوک رفتند و زعم مخالف آن است که مؤونت[۶] آن لشکر ـ بتمامها ـ عثمان داده بود.

بدان! ارباب حدیث از اهل سنت و اصحاب سِیَر و تواریخ روایت کرده‌اند: در

---

۱. فوطه: معرّب فوته: لُنگ، اِزار.

۲. ر.ک: الفقیه، ۳۵۷/۴؛ مکارم الاخلاق، ص ۴۳۵؛ تحف العقول، ص ۱۳؛ مسند احمد، ۳۳۹/۳؛ بیهقی، السنن الکبری، ۳۰۹/۷؛ مجمع الزوائد، ۲۷۸/۱ و کنز العمال، ۳۹۳/۹، شماره ۲۶۶۴۰ ـ ۲۶۶۴۱.

۳. افضال کردن: بخشش کردن، انعام و احسان کردن.

۴. استجلاب: بسوی خود کشیدن، حاصل کردن.

۵. جیش العُسرة: نام لشکر رسول در غزوه تبوک، زیرا گرفتار گرمای سخت و طاقت‌فرسا شدند و بیشتر، پیادگان و بی‌زادان بودند.

۶. مؤونت: قوت روزانه، لوازم معیشت، توشه سفر.

حینی که حضرت رسول الله ﷺ به غزای تبوک می‌رفت، بیست و پنج هزار سوار با آن حضرت بودند به غیر از پیادگان، و حضرت رسول الله ﷺ در حین توجه به جانب تبوک، از اغنیای اصحاب استعانت می‌نمود، و می‌گفت: هر که را مُکنتی هست، به هر چه می‌تواند، ضعفای صحابه را یاری دهد و مؤونت و اسباب سفر ایشان را به قدر الوسع مُهیّا گرداند و تقویت نماید فقرا را به اعطای زاد و راحله و اسلحه. و هر کس از صحابه به قدرالوسع، تقویت و اعانت فقرا می‌نمود و در تهیه اسباب جهاد، نهایت اجتهاد به جای آورد و از جملهٔ صحابه، عثمان صد شتر بداد و حضرت رسول الله ﷺ هر شتری را به یکی از فقرا داد. و دیگر از اغنیا و اقویا استدعای تقویت و اعانت فقرا و ضعفا نمود، عثمان صد شتر دیگر بداد.

و هیچ کس از مخالف و مؤالف روایت نکرده که عثمان به غیر از دویست شتر، چیزی دیگر داده باشد، و این دویست شتر نیز از روایت مخالفان است.[1] پس بر تقدیری که ـ چنان که ایشان روایت کرده‌اند ـ مسلّم بداریم که عثمان دویست شتر داده بود و دویست شتر را دویست مرد سوار شده باشد ـ غایت ما فی الباب چهارصد کس، بر تقدیری که هر دو کس بر شتری سوار شده باشند ـ پس بر تقدیری که به صحت رسد و ثابت کنند که عثمان دویست شتر داد، چگونه توان گفتن که عثمان تجهیز جیش العُسرة ـ که بیست و پنج هزار سوار بودند ـ به غیر از پیادگان، نمود به دویست شتر؟

با وجود آن که در تفاسیر مسطور است و اصحاب حدیث و ارباب سِیَر و تواریخ روایت کرده‌اند که در حین توجه حضرت رسول الله ﷺ به غزای تبوک، جمعی از فقرا و ضُعفای صحابه نزد رسول الله ﷺ آمدند و مسئلت نمودند که ایشان را تقویت کند به مراکب و اسلحه و آن چه استعانت نمایند به سبب آن بر جهاد. و چون حضرت

---

۱. مسند احمد، ۷۵/۴؛ الآحاد والمثالی، ۱۰۲/۳، شماره ۱۴۱۹؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ۵۰۴/۱، شماره ۸۲۲؛ صفوة الصفوة، ۱/ ۳۰۱ ـ ۳۰۲ و البدایة والنهایه، ۴/۵.

رسول الله ﷺ چیزی نداشت که ایشان را به آن چیز اعانت نماید و تقویت کند، فرمود: از جهاد تخلّف کنند و در مدینه توقف نمایند. و چون حضرت رسول الله ﷺ ایشان را توقیف فرمود، در حینی که از نزد رسول الله ﷺ بازگشتند و به منازل خود مراجعت فرمودند، می‌گریستند از جهت آن که متأسف بودند از فوت ثوابِ جهاد. حضرت الله تعالی وصف نموده و ذکر فرموده آن جماعت را در سوره توبه در این آیه: ﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَلا عَلَى الْمَرْضىٰ وَلا عَلَى الَّذِينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذا نَصَحُوا لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَلا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ﴾.[1]

و جمیع ارباب تواریخ و سِیَر و اهل اثر اتفاق کرده‌اند که در حینی که حضرت رسول الله ﷺ به غزای تبوک می‌رفت، عثمان اَیسر[2] و اغنا بود از جمیع صحابه و چون آن جماعت صحابه را که راغب بودند در جهاد، و زاد و راحله و اسلحه نداشتند و از جهتِ فوتِ ثواب جهاد و از شدّت مفارقت رسول الله ﷺ می‌گریستند، تقویت نکرد و تجهیز ننمود، چگونه صحیح باشد که گویند: تجهیز جیش العُسرة نمود؟

مبحث پنجم؛ در بیان عدم صحت آن چه روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ فرمود: **مَن يشتري بِئر رومة وَجَبَتْ له الجنّةُ فَاشْتَراها عثمان مِن ماله وجَعَلَها للنّاس سبيلاً خالصاً لوجه الله**؛[3] یعنی هر که بخرد چاه رومه را، واجب است او را بهشت،

۱. توبه، آیات ۹۱ ـ ۹۲: بر ناتوانان و بیماران و کسانی که چیزی نمی‌یابند تا انفاق کنند، در صورتی که برای خدا و پیامبرش خیرخواهی کنند، هیچ گناهی نیست؛ بر نیکوکاران ایرادی نیست و خدا آمرزنده و مهربان است و گناهی نیست بر کسانی که چون پیش تو آمدند تا سوارشان کنی، گفتی: چیزی پیدا نمی‌کنم تا بر آن سوارتان کنم، برگشتند و در اثر اندوه از چشمانشان اشک فرو ریخت که چیزی نمی‌یابند تا انفاق کنند.

۲. ایسر: توانگر، فراخ‌دست.

۳. صحیح بخاری، ۷۴/۳؛ الاستغاثة، ۸/۲؛ الطبقات الکبری، ۵۰۵ ـ ۵۰۶/۱؛ الاصابه، ۵۴۳/۲؛ معجم ما استعجم، ۶۸۵/۲.

پس عثمان خرید چاه رومه را و ـ خالصاً لوجه الله ـ آن را از برای مردم سبیل[۱] گردانید.

بدان! این خبر را که مُحبانِ عثمان روایت کرده‌اند صحیح نیست، [زیرا] اگر مسلّم بداریم که عثمان بئر رومه را خرید و بر مردم سبیل گردانید، مسلّم نیست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده باشد که هر که بئر رومه را بخرد، بهشت او را واجب شود، جهت آن که اگر آن چه روایت کرده‌اند در باب شراء بئر رومه و آن که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که مشتریِ او را بهشت واجب می‌شود، صحیح بودی، بایستی که حضرت الله تعالی در قرآن ذکر نمودی و مشتری او را مدح فرمودی؛ چنان که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که قرصی چند از جو که قیمت آن کمتر از قیمت بئر رومه بود، خالصاً لوجه الله بر مسکین و یتیم و اسیر ایثار نمود، حضرت الله تعالی او را و اهل بیت او را در قرآن به سبب آن مدح فرمود و از خلوص نیّت و حُسن عقیدت و وفا کردن ایشان به نذر و آن چه در ضمیر منیر ایشان بود، اخبار نمود و ایشان را به بهشت بشارت داد؛ چنان که فرمود: ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً وَيُطْعِمُونَ ٱلطَّعامَ عَلىٰ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ ٱللّٰهِ لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَلا شُكُوراً إِنّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً فَوَقاهُمُ ٱللّٰهُ شَرَّ ذٰلِكَ ٱلْيَوْمِ وَلَقّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُوراً وَجَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيراً﴾.[۲]

پس اگر عثمان، بئر رومه را خریده بودی و ـ خالصاً لوجه الله ـ بر مردم سبیل گردانیده بودی و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بدین سبب، متضمن شده بودی از برای او بهشت را ـ چنان که مُدعای مُحبانِ او است ـ البته الله تعالی در قرآن ذکر فرمودی؛

---

۱. سبیل کردن: به رایگان در اختیار همه گذاشتن، وقف کردن.

۲. انسان، آیات ۱۳ ـ ۱۷: آنها به نذر خود وفاکنند و از روزی که عذابش گسترده است می‌ترسند و به خاطر دوستی او، بینوا و یتیم و اسیر را غذا می‌دهند. ما برای خشنودی خدا به شما غذا می‌دهیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم، ما از پروردگارمان می‌ترسیم در آن روزی که عبوس و سخت است؛ پس خدا آنان را از آسیب آن روز نگاه داشت و شادابی و شادمانی به آنان ارزانی داشت، در برابر صبرشان، بهشت و لباس‌های حریر را به آنها پاداش می‌دهد.

چنان که صاحبِ اقراص شعیر[1] را که خالصاً لوجه الله آن را اطعام نمود، ذکر فرمود. و نیز هر کس که از او، مثل آن افعالِ قبیحه و امورِ شنیعهٔ فضیحه که از عثمان صادر شده، صادر شود، مستحق بهشت نباشد.

مبحث ششم؛ در ظاهر کردن عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که عثمان دراهم و دنانیر بسیار نزد حضرت سید ابرارﷺ بُرد و آن حضرت فرمود: **ما عَلَیٰ عثمان بن عفّان ما فَعَلَ بعد هذا**؛[2] یعنی نیست بر عثمان بن عفان هر چه بکند بعد از این.

بدان! دلیل بر کذب و عدم صحت این خبر مفتری آن است: حال بیرون نیست از آن که مراد آن باشد که هر چه کند عثمان از افعال خیر، به سبب آن، ضرری نباشد او را یا مراد آن باشد که هر چه کند بعد از این از افعال شرّ و سیّئات، به سبب آن مُؤاخَذ و مُعاقَب نگردد.

اگر گویند: مراد آن است که هر چه کند از خیرات و اعمال صالحه و افعال حسنه، او را ضرری نباشد، در جواب گوییم: محقق است که هر که اعمال صالحه و افعال حسنه و خیرات و مَبَرّات از او صادر شود، او را ثواب باشد و به سبب حسنات و خیرات و اعمال صالحات به او ضرری نرسد، و بر این تقدیر، اگر این حدیث صحیح باشد، دلالت بر فضیلت عثمان نکند، جهت آن که همهٔ مردم در این معنا با او مساوی‌اند.

و اگر گویند: مراد آن است که اگر شرّی کند و سیّئات و معاصی و خطیئات از او صادر شود، به او ضرری نرسد و بدان سبب مؤاخذ و معاقب نگردد، گوییم: بر تقدیر مذکور، لازم آید که حضرت رسول اللهﷺ جمیع محرّمات و معاصی و سیّئات که الله تعالی بر همهٔ مردم حرام گردانیده، بر عثمان مباح فرموده باشد، به سبب آن که او

---

۱. اقراص شعیر: تکه‌های نان جو.

۲. مسند احمد، ۷۵/۴؛ مجمع الزوائد، ۸۵/۹؛ کوفی، المصنف، ۵۶۲/۸، شماره ۵؛ المعجم الاوسط، ۲۹۱/۲؛ کنز العمال، ۵۹۴/۱۱، شماره ۳۲۸۵۱ و ۵۶/۱۳، شماره ۳۶۲۳۹؛ تاریخ مدینه دمشق، ۶۹/۳۹، شماره ۴۱۷؛ حلیة الأولیاء، ۱۳۳/۶ و التراتیب الاداریة، ۳۹۷ ـ ۳۹۸/۲.

دراهم و دنانیر[۱] چند به آن حضرت داد، و این اعتقاد، مستلزم کفر باشد.

و اگر گویند: حضرت رسول الله ﷺ به سبب آن که می‌دانست که بعد از آن شرّی و معصیتی و زلّتی از عثمان صادر نخواهد شد، این حدیث فرمود، در جواب می‌گوییم: این کلام باطل است، از دو وجه:

وجه اول. چون رسول الله ﷺ می‌دانست که بعد از آن هیچ شرّی و معصیتی و خطیه و زَلَّتی از عثمان صادر نمی‌شود، این حدیث گفتن عبث و لغو و بی‌فایده بوده باشد، به واسطهٔ آن که بر همهٔ مردم محقق است که هر که شرّی از او صادر نشود و معصیتی نکند، از ضرر و شر و عقوبتِ معصیت، سالم باشد. پس بر این تقدیر که رسول الله ﷺ دانسته باشد که بعد از آن شَرّی و سَیِّئه و معصیتی از عثمان صادر نمی‌شود ـ چنان که زعم خصم است ـ گفتن این حدیث بی‌فایده و عبث بوده باشد و رسول الله ﷺ سخنی نگوید که بی‌فایده و عبث باشد.

وجه دوم. مفسرین و محدثین و ارباب سِیَر و تواریخ اتفاق کرده‌اند که عثمان در زمان امارت و اوانِ حکومت خود، چند مُصحف سوزانید ـ بعضی گفته‌اند پانزده مُصحف و بعضی گفته‌اند هفت مُصحف سوزانید ـ و عبدالله بن مسعود را چندان بزد که به سبب ضرب او، از دار فنا به عالم بقا رحلت نمود. و ابوذر را که حبیب رسول الله ﷺ بود، از مدینه اخراج نمود و به رَبَذَه فرستاد و او در آن جا بود تا از دار فنا به عالم بقا رحلت نمود. و دیگر معاصی و زَلّات و شرور و خطیئات و سیّئات از او صادر شد که متعذّر الحصر والإحصاء است.

پس چگونه توان گفتن که رسول الله ﷺ می‌دانست که بعد از آن، هیچ شرّی و معصیتی از او صادر نمی‌شود و حال آن که این همه شرور و معاصی و زلات بعد از وفات حضرت رسول الله ﷺ از او صادر شده.

و نیز حَکَم بن أبی العاص و پسر او ـ مروان ـ را که رسول الله ﷺ از مدینه اخراج

۱. دراهم (جمع درهم): سکه نقره؛ دنانیر (جمع دینار): سکه طلا.

نموده بود، بخواند و مُشیر و صاحب رأی و تدبیر خود گردانید در ایام خلافت خود.[۱]
پس چون زعم خصم آن باشد که رسول الله ﷺ می‌دانست که از عثمان ـ بعد از آن ـ شرّی و خطایی و معصیتی صادر نمی‌شود، باید که ایراد طریدِ[۲] رسول الله ﷺ، و اخراج و نفیِ حبیبِ رسول الله ﷺ خیر و ثواب، بلکه مستلزم ثواب بوده باشد.

پس بر تقدیر مذکور، آن چه رسول الله ﷺ کرد از اخراج حَکَم بن عاص و مروان خطا بوده باشد، و هر که این اعتقاد کند، بلا خلاف کافر باشد. پس بلاشک خبر: **ما عَلَی عثمان بن عفان ما فَعَلَ بعد هذا**، موضوع باشد و دروغ و افترا بر حضرت رسول الله ﷺ.

مبحث هفتم؛ در توضیح عدم صحت خبری که روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ فرمود: **إنَّ لکلِّ نبيٍّ رفیق في الجنّة وإنَّ رفیقي في الجنّة، عثمان بن عفان**؛[۳] یعنی به درستی که هر نبیّ را در بهشت رفیقی است و به درستی که رفیق من در بهشت، عثمان بن عفان است.

بدان! حدیثی که مخالف و مؤالف روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله ﷺ با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: **یا عليّ، أوّلُ مَن یَدخُلُ الجَنَّة أنا وأنتَ والحسن والحسین**[۴] [؛ یعنی ای علی! من و تو و حسن و حسین، اولین کسانی هستیم که وارد بهشت می‌شویم]، مکذّب این خبر موضوع است، جهت آن که در این حدیثِ متفقٌ علیه، نام عثمان مذکور نشده، و نیز آیهٔ کریمه: ﴿**وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَـٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ**

---

۱. ر.ک: اسدالغابة، ۳۴ ـ ۳۵/۲.

۲. ایراد: درآوردن؛ طرید: رانده شده؛ ایراد طرید: بازگرداندن کسی که رانده شده است.

۳. سنن ابن ماجة، ۴۰/۱، شماره ۱۰۹؛ سنن ترمذی، ۲۸۷ ـ ۲۸۸/۵، شماره ۳۷۸۲؛ الکرم والجود، ص ۶۴؛ ضحاک، السنة، ص ۵۷۵، شماره ۱۲۸۹؛ مسند أبي یعلی، ۲۸/۲، شماره ۳۷؛ الجامع الصغیر، ۴۱۶/۲، شماره ۷۳۳۲؛ کنز العمال، ۵۸۷/۱۱، شماره ۳۲۸۰۸؛ ابن حنبل، فضائل الصحابة، ۴۰۱/۱، شماره ۶۱۶؛ السیرة الحلبیة، ۴۴۶/۱؛ الریاض النضرة، ۷۳/۲؛ التمهید والبیان فی مقتل الشهید عثمان، ص ۲۳۸؛ هم چنین برای اطلاع از میزان اعتبار این حدیث، ر.ک: ضعفاء الکبیر، ۱۹۹ ـ ۲۰۰/۳ و البدایة والنهایة، ۲۱۲/۷.

۴. روضة الواعظین، ص ۱۵۸؛ کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین، ۳۳۲/۱؛ العمدة، ص ۲۶۲، شماره ۴۱۱؛ ابن حنبل، فضائل الصحابة، ۶۲۴/۲، شماره ۱۰۶۸ و الجامع لاحکام القرآن، ۲۲/۱۶.

اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولٰئِكَ رَفِيقاً﴾،[1] مخالف این خبر مفتری، است، از جهت آن که آیه دلالت می‌کند بر آن که جمله مطیعان خدا و رسول در بهشت با انبیا باشند و رفیقِ ایشان. پس آیه مفیدِ عموم است و این خبر، مفیدِ خصوص، پس منافی آیه باشد و چون مُنافی و مخالف آیه باشد، صحیح نباشد.

---

۱. نساء، آیه ۶۹: کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، هم‌نشین کسانی خواهند بود که خدا نعمت خود را بر آنان تمام کرده است، از پیامبران، راست‌گویان، شهیدان و شایستگان، و آنان چه نیکو همراهانی هستند.

خاتمه

در توضیح عدم صحت آن چه روایت کرده‌اند که حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود: عَشَرَةٌ مِن أصحاب أُمّتي في الجنّة: أبوبكر في الجنّة وعُمَر في الجنّة وعثمان في الجنّة وعَلِيٌّ في الجنّة والزُّبير في الجنّة وطَلْحَة في الجنّة وعبدالرّحمن بن عَوْف في الجنّة وسعد بن أبي وقّاص في الجنّة وسعيد بن زيد في الجنّة وأبوعُبَيْدة بن الجرّاح في الجنّة؛[1] یعنی ده کس از اصحاب من در بهشت باشند: ابوبکر در بهشت باشد و عمَر در بهشت باشد و عثمان در بهشت باشد و علی علیه السلام در بهشت باشد و زبیر در بهشت باشد و طلحه در بهشت باشد و عبدالرحمن بن عوف در بهشت باشد و سعد بن أبی وقاص در بهشت باشد و سعید بن زید در بهشت باشد و ابوعُبَیْدهٔ جرّاح در بهشت باشد.

و دلیل بر عدم صحت این حدیث از ده وجه مذکور می‌شود:

وجه اول؛ این حدیث از خبر آحاد است و به غیر از سعید بن زید راوی دیگر ندارد، و یکی از جمله عَشَرَهٔ مُبَشَّرَه ـ به زعم مخالفان ـ او است، پس او مُدَّعی فضیلتِ خود باشد و مُدَّعی را بیّنه باید.

---

۱. این حدیث در منابع اهل سنت به شکل‌های گوناگون نقل شده است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: سنن ترمذی، ۳۱۱/۵، شماره ۳۸۳۰؛ صحیح ابن حبان، ۴۶۳/۱۵؛ المعجم الصغیر، ۲۹/۱؛ الاربعین البلدانیة، ص ۱۰۷؛ الجامع الصغیر، ۱۶/۱، شماره ۷۳ و ۱۵۵/۲، شماره ۵۴۳۴؛ کنز العمال، ۶۳۸/۱۱، شماره ۳۳۱۰۵ ـ ۳۳۱۰۶؛ تاریخ مدینه دمشق، ۷۸/۲۱ و ۸۰؛ سبل الهدی والرشاد، ۲۳۹/۱۱ ـ ۲۴۰؛ اسدالغابة، ۳۰۷/۲؛ ذیل تاریخ بغداد، ۱۰۳/۲؛ کشف الخفاء، ۳۲/۱، شماره ۴۹ و تهذیب الکمال، ۳۲۵/۹.

وجه دوم؛ یکی از عَشَرَه عثمان است، و اجماع کرده‌اند اکثرِ صحابهٔ اَخیار بر قتل او و اتفاق نمودند به کُشتن او، و ریختنِ خون او [را] حلال دانستند، و جایز نباشد که صحابهٔ اخیار از مهاجر و انصار به قتل کسی که از اهل بهشت باشد، رضا دهند و ریختنِ خون او [را] مباح دانند.

وجه سوم؛ به صحت رسیده که ابوبکر در حین نَزْع، تکذیبِ این خبر نموده، با عایشه گفت: هَلَكَ أبوك، هذا رسول الله، مُعرِضاً عنّي ويُبَشِّرُني إلى النّار؛[1] یعنی هلاک شد پدر تو، رسول الله این جا حاضر است، روی از من گردانیده و بشارت می‌دهد مَرا به آتش دوزخ، و گفت: ليتَ أُمّي لم تَلِدْني، يا لَيْتَني كُنتُ تِبْنَةً في لِبْنَة[2] [یعنی ای کاش مادرم مَرا نزاییده بود، ای کاش پَر کاهی بودم در خشتی].

و در حدیث وارد است: ما مِن مُحْتَضَرٍ يَحْتَضِرُ إلّا ويَرَى مَقْعَدَه مِن الجَنّة والنّار[3] [؛ یعنی هیچ محتضری نیست، جز این که جای‌گاه خود را در بهشت و جهنم می‌بیند]. پس به موجب [این] حدیث، کسی که از اهل بهشت باشد، در حین احتضار جای خود را در بهشت بیند و نگوید که مَرا به آتش بشارت می‌دهند.

وجه چهارم؛ عمَر در حین احتضار، تکذیب این روایت نموده، به ابن عباس گفت: لو أنّ لي مِلءُ الأرض ذهباً ومثله معه، لافْتَدَيْتُ به نفسي مِن هَوْل المَطلِع[4] [؛ یعنی اگر زمینی پر از طلا می‌داشتم و همانند آن بر آن افزوده می‌شد، آن را فدیه می‌دادم تا از

---

۱. الصراط المستقیم، ۱۴۳/۱.

۲. کنز العمال، ۶۱۹/۱۲، شماره ۳۵۹۱۴؛ الطبقات الکبری، ۳۶/۳؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۱۳/۴۴ و تاریخ المدینة، ۹۲۰/۳.

۳. شرح نهج البلاغه، ۱۵۸/۹: «لایموت میّت حتی یری مقرّه من جنة او نار».

۴. حدیقة الشیعة، ص ۴۷۹؛ هم چنین این جمله را ابن عباس از عمر در غیر از این ماجرا نیز نقل کرده است. برای اطلاع بیشتر، ر.ک: المسترشد، ص ۳۲۷؛ الکافئة، ص ۴۷، شماره ۶۳؛ افحام الاعداء، ص ۱۲۴؛ المستدرک علی الصحیحین، ۹۲/۳؛ مجمع الزوائد، ۷۷/۹؛ فتح الباری، ۵۲/۷؛ مسند أبی یعلی، ۱۱۷/۵؛ صحیح ابن حبان، ۳۳۳/۱۵؛ کنز العمال، ۶۹۸/۱۲؛ کوفی، المصنف، ۱۵۵/۸، شماره ۵۳؛ الطبقات الکبری، ۳۵۱/۳ـ۳۵۵؛ تاریخ بغداد، ۳۳۵/۷ شماره ۳۸۳۵ و ۱۶۷ـ۱۶۸/۱۱، شماره ۵۸۶۶؛ تاریخ مدینه دمشق، ۴۱۱/۴۴ و ۴۳۰ و اسدالغابة، ۷۶ـ۷۷/۴.

هول مطلع رهایی یابم]، و نیز با پسر خود عبدالله گفت: لو رأیتَ أباكَ يُقاد إلى النّار، أتُفْدِيه؟[1] [؛ یعنی اگر ببینی که پدرت به سوی آتش بُرده می‌شود، آیا حاضری بهای جان او را بپردازی؟] اگر او بهشتی بودی، از پسر خود استعانت ننمودی که از برای من فدیه بده.

و در مصابیح این حدیث مسطور است: فاطمةٌ بَضْعَةٌ مِنّي، مَن أغْضَبَها فَقَد أغْضَبَني[2] [؛ یعنی فاطمه پاره تن من است، هر کس او را به خشم درآورد، مَرا به خشم آورده است]، و به اتفاق ابوبکر و عمَر، فدک را از فاطمه علیها السلام باز گرفتند و او را رنجانیدند، پس رسول الله صلی الله علیه و آله از ایشان رنجیده باشد، و الله تعالی فرموده: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ ٱللَّهُ فِي ٱلدُّنْيا وَالآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً﴾.[3]

وجه پنجم؛ اگر این حدیث صحیح بودی، عثمان یوم الدّار که اکثر صحابه از مهاجر و انصار بر قتل او اجماع نمودند، به این حدیث احتجاج نمودی بر ایشان و گفتی: حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که عثمان از اهل بهشت است و کسی که از اهل بهشت باشد، چیزی که خلاف شرع باشد از او صادر نشود، پس شما ضالّ باشید که با من می‌گویید: خود را از خلافت خلع کن و قصد قتل من مکنید.

وجه ششم؛ اگر این حدیث صحیح باشد، لازم آید که امیرالمؤمنین علیه السلام و طلحه و زبیر و عایشه که با یک‌دیگر مقاتله کردند و هر یک از ایشان، قصدِ قتلِ خصم می‌نمودند، تجویزِ قتل اهل بهشت کرده باشند و نزدِ کلِ واحد از ایشان فرقی نبوده باشد میان اهل بهشت و اهل دوزخ.

وجه هفتم؛ روزِ جمل، چون مقابله صَفَّیْن شد، زبیر از قلب لشکر بیرون آمد و

---

۱. چنین عبارتی پیدا نشد.

۲. ر.ک: ابن حنبل، فضائل الصحابة، ص ۷۸؛ نسائی، السنن الکبری، ۹۷/۵، شماره ۸۳۷۱؛ نسائی، خصائص امیرالمؤمنین، ص ۱۲۱ و المعجم الکبیر، ۴۰۴/۲۲.

۳. احزاب، آیه ۵۷: کسانی که به خدا و پیامبرش آزار رسانیدند، خدا آنان را در دنیا و آخرت از رحمت خود دور سازد و برای آنها عذابی خفت‌بار آماده ساخته است.

گفت به امیرالمؤمنین: رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: از اصحاب من ده کس در بهشت باشند و من از جمله ایشانم، چون من از اهل بهشتم، چگونه با من محاربه می‌کنی و مقاتله می‌نمایی؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این ده کس را که زعم تو آن است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که از اهل بهشت‌اند، تعداد نمای، زبیر گفت: ابوبکر و عمَر و عثمان و من که زبیرم و طلحه و سعد و سعید و عبدالرحمن عوف و ابوعُبَیْده جرّاح. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نُه کس را تعداد نمودی، یکی دیگر کیست؟ زبیر گفت: تویی. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: تو از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدی که فرمود: علی از اهل بهشت است؟ زبیر گفت: بلی. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من گواهی می‌دهم نزد الله تعالی که من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: زبیر از اهل دوزخ است.[1]

وجه هشتم؛ حَملهٔ اَخبار و نقلهٔ آثار اتفاق نموده‌اند که عُمَر با حُذیفه گفت: هل ذَکَرَني رسول الله في المنافقين أم لا؟؛[2] یعنی آیا رسول الله صلی الله علیه و آله مَرا در میان منافقان ذکر کرد یا نه؟ و اگر این حدیث صحیح بودی، عمَر از حُذیفه این سؤال ننمودی.

اگر گویند: سؤال عمَر، دلالت بر عدم صحت این حدیث نمی‌کند، در جواب می‌گوییم: اگر این حدیث صحیح باشد و عمَر از حُذیفه این سؤال کرده باشد، بعد از آن که دانسته باشد که رسول الله صلی الله علیه و آله بشارت داده که او از اهل بهشت است، لازم آید که عمَر را وثوق و اعتماد به قول حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نبوده و او را صادق نمی‌دانسته. اگر رسول الله صلی الله علیه و آله را صادق القول دانستی، این سؤال نکردی، جهت آن که منافق، از اهل دوزخ باشد نه از اهل بهشت؛ چنان که الله تعالی اخبار فرموده: ﴿**إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ**﴾.[3]

---

۱. کتاب سلیم بن قیس، ص ۳۲۷ ـ ۳۲۸ و کفایة الاثر، ص ۱۱۴ ـ ۱۱۶.

۲. التعجب، ص ۶۲؛ الطرائف، ص ۴۷۰؛ الغدیر، ۲۴۱/۶؛ هم چنین برای اطلاع از توجیه علمای سنی، ر.ک: مقدمة فتح الباری، ص ۴۰۲ و فتح الملک العلی، ص ۱۲۴.

۳. نساء، آیه ۱۴۵: منافقان در پایین‌ترین درجه دوزخ‌اند.

وجه نهم (در عدم صحت این حدیث)؛ متفقٌ علیه است که ابوبکر در حین نزع می‌گفت: لَیْتني لَم اَحْرُق الفجأةَ بالنّار؛[1] یعنی کاشکی فجائة را به آتش نسوزانیده بودمی.

و حال سوزانیدن او از دو درجه بیرون نبود: یا آن که او مستحق سوزانیدن بود و به موجب امر الله تعالی سوزانید او را یا نه.

اگر او مستحق سوزانیدن بود و به حق سوزانید او را، جایز نباشد که کسی که از اهل بهشت باشد، در حین نزع، پشیمان شود بر اقامت حدی که به موجب امر الله تعالی و رسول او کرده باشد، از جهت آن که به اجماع مسلمانان، اجرای حدود بر امام واجب است، و اگر او مستحق سوزانیدن نبود و به خلاف حکم خدا و رسول او، برای خود، سوزانید او را، پس از اهل بهشت نباشد و به موجب قول الله تعالی مستحق عذاب ابدی و لعنت سرمدی باشد؛ چنان که در کلام مجید و فرقان حمید وارد است: ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها وَغَضِبَ ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِيماً﴾.[2]

وجه دهم؛ ابوبکر در حین نزع گفت: لَيتَني في سقيفة بني ساعدة ضربتُ عَلىٰ يد أحَدِ الرَّجُلَيْن أبي عُبَيْدة أو عُمَر بن الخطّاب، فكان هو الأمير وكنتُ الوزير؛[3] یعنی کاشکی در سقیفهٔ بنی ساعده، بر دست یکی از دو مرد ـ ابوعُبَیْده جرّاح یا عُمَر بن خطاب ـ بیعت کرده بودمی، و او امیر بودی و من وزیر.

و حال ابوبکر از دو وجه بیرون نبود: یا آن که ـ چنان که مدعای سنّیان است ـ بعد از رسول الله ﷺ، بهترین اَنام و امام اهل اسلام بود یا نه.

---

۱. تاریخ یعقوبی، ۱۳۷/۲.

۲. نساء، آیه ۹۳: هر کس مؤمنی را عمداً بکشد، کیفرش دوزخ است که در آن ماندگار خواهد بود و خدا بر او خشم می‌گیرد و لعنتش می‌کند و عذابی بزرگ برایش آماده ساخته است.

۳. الصراط المستقیم، ۳۰۱/۲؛ قمی، الاربعین، ص ۵۳۱؛ بحار الانوار، ۱۳۸/۳۰؛ المناظرات فی الامامة، ص ۴۸۳؛ شرح نهج البلاغه، ۱۶۴/۱۷؛ تاریخ الامم و الملوک، ۲۵۳/۲؛ تاریخ یعقوبی، ۱۳۷/۲؛ الامامة والسیاسة، ۳۶/۱ و الاستیعاب، ۷۹۳/۲.

اگر او بعد از حضرت رسول الله ﷺ بهترین انام بود، پس بر او واجب بوده باشد که متصدی خلافت شود، و هر که در وقت نزع پشیمان شود از آن که به واجب قیام نموده باشد، ختم اعمال او بر شقاوت باشد و مستحق امامت و سزاوار جنّت نباشد.

و اگر او بعد از رسولِ ملکِ عَلام، افضل انام و امام اهل اسلام نبود و متصدی امامت و خلافت شد، غاصب بوده و هر که غاصب باشد، مستحق امامت و خلافت و سزاوار جنّت نباشد.

پس به این ده وجه معلوم شد که خبر: عَشَرَةٌ مِن أصحاب اُمّتي في الجنّة، موضوع است و صحیح نیست و به مقتضای: ﴿وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الأَرْضِ وَلا يُصْلِحُونَ﴾،[1] از نُه کس از عشره مذکوره، امری چند صادر شده که موجب فساد امور دینی و دنیوی و تبدیل شریعت نبوی بوده؛ چنان چه شمه‌ای از آن در این کتاب مسطور شده است.

اما حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که یکی از جملهٔ عشره است ـ که در این خبر مذکور شده ـ بلا شک و ریب با احباب و متابعان و شیعیان در بهشت خواهند بود؛ چنان‌که شیرویة بن شهردار الدیلمی در کتاب فردوس الأخبار روایت کرده از ابن عباس که او گفت:

> حضرت رسول الله ﷺ فرمود: لو اجْتَمَعَ النّاسُ عَلىٰ حُبّ عليّ بن أبي‌طالب لَما خَلَقَ اللهُ النّار؛[2] یعنی اگر مردم بر دوستی علی بن اَبي‌طالب علیه‌السلام اجتماع نمودندی، الله تعالی دوزخ را نیافریدی.

پس به موجب این حدیثِ صحیح، معلوم شد که بهشت از جهت محبان

---

۱. نمل، آیه ۴۸: در آن شهر نُه گروه بودند که در آن جا فساد می‌کردند و از درِ صلاح در نمی‌آمدند.

۲. الفردوس بمأثور الخطاب، ۳۷۳/۳، شماره ۵۱۳۵؛ هم چنین، ر.ک: خوارزمی، المناقب، ص ۶۷، شماره ۳۹؛ بشارة المصطفی، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷، شماره ۷۳؛ کشف الغمه، ۹۷ ـ ۹۸/۱ و ینابیع الموده، ۲۷۹/۱، شماره ۹.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و دوزخ مسکن دشمنان آن حضرت.

و شیخ محمود طالبی درکزینی در کتاب نزل السایرین روایت کرده از عمَر بن خطاب که او گفت:

حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: حبُّ عَليٍّ براءةٌ مِنَ النّار؛[1] یعنی محبت علی بیزاری و آزادی است از آتش دوزخ.

و ابوالمؤید خوارزمی در کتاب مناقب روایت کرده از انس بن مالک و شیرویه در فردوس الأخبار روایت کرده از معاذ بن جبل که گفتند:

حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: حبُّ عليّ بن أبي‌طالب حَسَنَةٌ لايَضُرُّ معها سَيِّئَةٌ وبُغْضُه سَيِّئة لايَنْفَعُ مَعَها حَسَنةٌ؛[2] یعنی دوستی علی بن اَبی‌طالب حسنه و نیکی عظیم است که با وجود آن، هیچ سیّئه و بدی، زیان ندارد و دشمنی او، بدی و سیّئه عظیم است که با وجود آن، هیچ حسنه و نیکی سود ندارد.

و در فردوس و وسیلة المتعبدین و نزل السایرین از ابن عباس مروی است که گفت:

حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: حبُّ عليّ بن أبي‌طالب يَأكُلُ الذنوبَ كما تَأكُلُ النّارُ الحَطَبَ؛[3] یعنی دوستی حضرت امیرالمؤمنین علی بن اَبی‌طالب علیه‌السلام گناهان را می‌خورد، هم چنان که آتش، هیمه[4] را می‌خورد.

---

۱. ر.ک: الفردوس بمأثور الخطاب، ۱۴۲/۲، شماره ۲۷۲۳؛ الصراط المستقیم، ۵۰/۲؛ قمی، الاربعین، ص ۴۶۳؛ نهج الایمان، ص ۴۵۲؛ ینابیع المودة، ۷۵/۲، شماره ۵۵ و مناقب آل اَبی‌طالب، ۴/۳.

۲. خوارزمی، المناقب، ص ۷۵ ـ ۷۶، شماره ۵۶؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ۱۴۲/۲، شماره ۲۷۲۵؛ هم چنین ر.ک: ینابیع المودة، ۳۷۵/۱؛ بشارة المصطفی، ص ۲۸۹، شماره ۱۳؛ کشف الغمة، ۹۲/۱؛ نهج الایمان، ص ۴۴۹ و الانوار العلویة، ص ۲۷.

۳. الفردوس بمأثور الخطاب، ۱۴۲/۲، شماره ۲۷۲۲؛ هم چنین، ر.ک: ذخائر العقبی، ص ۹۱ ـ ۹۲؛ الصراط المستقیم، ۱۹۸/۱؛ کنز العمال، ۶۲۱/۱۱، شماره ۳۳۰۲۱؛ تاریخ دمشق، ۵۲/۱۳ و ۲۴۴/۴۲؛ جواهر المطالب، ۲۵۲/۱؛ تأویل الآیات، ۸۶۶/۲، شماره ۴ و ینابیع المودة، ۷۵/۲، شماره ۵۶.

۴. هیمه: هیزم سوختنی.

و در وسیلة المتعبدین و نزل السایرین از اُمّ سَلَمَه مروی است که او گفت:

حضرت رسول الله ﷺ فرمود: عليٌّ وشيعَتُه هم الفائزون يومَ القيامة في الجنّة؛[1] یعنی علی و شیعۀ او روز قیامت، ایشانند که فایز و رستگارند در بهشت.

حارث اَعْور همدانی گفت:

روزی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفتم: يا عليّ، إنّي أُحِبُّك وأخاف حالتين مِن حالاتي: وقتَ النَزْع وحالةَ المرور على الصراط؛ یعنی ای علی! به درستی که تو را دوست می‌دارم و می‌ترسم از دو حالت از حالاتی که مَرا خواهد بود: از حالی که در وقت نزع باشد و از حالت گذشتن بر صراط.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: لاتَخَف يا حارث، ما مِن أحد من أوليائي وأعدائي إلّا هو يراني في مابين الحالَتَيْن وأراه ويَعْرِفُني وأعْرِفُه؛ یعنی مترس ای حارث! نیست هیچ یک از دوستان من یا دشمنان من إلّا که بیند مَرا در این دو حالت، و بینم من او را، و بشناسد او مَرا و بشناسم من او را.

بعد از آن، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این ابیات انشا کرد:

يا حارُ هَمْدان مَن يَمُت يَرَني ... مِن مؤمن أو منافق قُبُلا
يَعْرِفني طرفه وأعرِفُه ... بنعته واسمه وما فعلا
وأنتَ عند الصراط معترضي ... فلا تَخَف عثرةً ولا زَلَلا
أقول للنّار حين توقف للعرض ... ذريه لا تقربي الرّجلا
ذريه لا تقربيه، إنَّ له ... حبلاً بحبل الوصيّ مُتصلا
اسقيك من بارد علىٰ ظمأ ... تخاله في الحلاوة العسلا
هذا لنا، خالص لشيعتنا ... أعطاني الله فيهم الأملا[2]

---

۱. ر.ک: الفردوس بمأثور الخطاب، ۶۱/۳، شماره ۴۱۷۲؛ ینابیع الموده، ۷۸/۲، شماره ۷۸؛ بشارة المصطفی، ص ۱۸۷؛ کشف الغمه، ۵۳/۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ۳۳/۴۲؛ الصراط المستقیم، ۲۰۹/۱؛ الفضائل، ص ۱۲۱ و شرح الاخبار، ۴۵۴/۳، شماره ۱۳۳۰.

۲. ر.ک: الغدیر، ۲۲۴/۱۱؛ انوار البدرین، ص ۴۷ ـ ۴۸.

ابوالصّلت هروی گفته:

روزی در مجلس مأمون جمعی از مخالفان با حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام گفتند: یابن رسول الله! در کتب احادیث ما، مسطور است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: **یا عليّ أنت قسيمُ النّار والجَنّة**، مراد از قسمت کردن بهشت و دوزخ چیست؟

حضرت امام علیه السلام فرمود: مراد آن است که محبت امیرالمؤمنین علیه السلام موجبِ جنت، و عداوت او، موجبِ دوزخ است، پس اهل بهشت و دوزخ از یک‌دیگر ممتاز می‌شوند و منقسم می‌گردند به سبب محبت و عداوت آن حضرت. حاضرانِ مجلس، جمله، کلام حضرت امام علیه السلام [را] قبول کردند، تحسین نمودند.

ابوالصلت گفت: چون حضرت امام علیه السلام از مجلس مأمون به منزل خود معاودت فرمود، من گفتم: یابن رسول الله! امروز در تأویل و معنای حدیث: **یا علیّ، أنت قسيمُ النّار والجَنّة**، یدِ بیضا نمودی و تقریر لطیف و زیبا فرمودی و دل‌های مرده را احیا نمودی. امام علیه السلام فرمود: یا ابوالصلت! آن چه گفتم بر وفق روایت و کتب مذهب ایشان گفتم، اما به مذهب ما ـ که اهل بیتیم ـ آن است که در روز قیامت، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر کنار صراط بایستد و گوید: **یا نار، خُذ هذا، فإنّه مِن أعدائي وذَرِي ذاك، فإنّه مِن أحبّائي**؛[1] یعنی ای آتش! بگیر این شخص را که به درستی که از دشمنان من است و بگذار این شخص را که به درستی که از دوستان من است، و دشمنان خود را به دوزخ فرستد و دوستان خود را به بهشت.

شعر:

عـليٌّ حُـبُّه جُـنّة　　　قسيمُ النّار والجَـنّة

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۹۲/۱، شماره ۳۰؛ کشف الغمه، ۱۰۳/۳؛ ینابیع المودة، ۲۵۳ ـ ۲۵۴/۱، شماره ۱۱؛ رحمانی، الامام علی بن ابی طالب، ص ۵۱۷ و مسند الامام الرضا، ۱۳۲/۲.

وَصيّ المصطفا حـقّاً　　　امام الإنس والجِنّة[1]

تمام شد کتاب منهج الفاضلین به تاریخ روز دوشنبه نهم شهر محرم الحرام سـنه ۱۰۷۲؛ الکاتب: العبد الفقیر المفتقر الی رحمة الله الغنی، محمّد یوسف بـن خسـرو، غفرالله له ولوالدیه فی یوم الأخیر [من] محرم.

---

۱. این شعر را به افرادی چون: عامر بن ثعلبه، شافعی و احمد بن حنبل نسبت داده‌اند. ر.ک: نوادر المعجزات، ص ۳۹؛ عیون المعجزات،ص ۲۴؛ مناقب آل ابَی طالب، ۱۰/۲ و ینابیع المودة، ۲۵۴/۱، شماره ۱۲: علی، دوستی‌اش سپر است‌قسمت کننده بهشت و جهنم است؛ به حق وصی مصطفی است /امام انس و جن است.

کتاب‌نامه

۱. *قرآن کریم*

۲. سید رضی، محمّدبن حسین، *نهج البلاغه*، تحقیق محمّدعبده، دارالمعرفة، بیروت [بی‌تا].

۳. آل‌طاووسی، سید احمد، *عین العبرة‌فی غبن العترة*، دارالشهاب، قم [بی‌تا].

۴. آلوسی، محمود، *روح المعانی فی تفسیرالقرآن العظیم و السبع المثانی*، دار احیاء التراث العربی، بیروت [بی‌تا].

۵. آمدی، محمّدحسن، *المسح فی وضوءالرسول*، دارالمصطفی لاحیاء التراث، چاپ اول، ۱۴۲۰هـ.

۶. آیتی، محمّدابراهیم، *تاریخ پیامبراسلام*، تجدید نظر ابوالقاسم گرجی، دانشگاه تهران، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۹.

۷. ابن ابی الحدید، *شرح نهج البلاغه*، تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیة،چاپ اول، ۱۳۷۸هـ.

۸. ابن ابی الدنیا، عبدالله‌بن عبید، *الورع*، تحقیق محمّد بن حمدالحمود، الدارالسلفیة، کویت، چاپ اول ۱۴۰۸هـ.

۹. ــــــــ *حسن الظن بالله عزوجل*، تحقیق مخلص محمّد، دار طیبة، ریاض چاپ دوم، ۱۴۰۸هـ.

۱۰. ابن اثیر جَزَری، *النهایة فی غریب الحدیث والاثر*، تحقیق طاهر احمد زاوی، مؤسسه اسماعیلیان، قم، چاپ چهارم،۱۳۶۴

۱۱. ابن بطریق ،یحیی بن الحسن، ***خصائص الوحی المبین،*** تحقیق مالک محمودی، دارالقرآن الکریم، قم ۱۴۱۷هـ.

۱۲. ـــــــ، ***عمدة عیون صحاح الاخیار فی مناقب الامام الابرار،*** مؤسسه نشراسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۷هـ.

۱۳. ابن تیمیه حرانی، احمد بن عبدالحلیم، ***الصارم المسلول علی شاتم الرسول،*** تحقیق محمّد الحلوانی، دار ابن حزم، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۷هـ.

۱۴. ـــــــ، ***بیان تلبیس الجهمیة فی تأسیس بدعهم الکلامیة،*** مطبعة الحکومة، مکه، ۱۳۹۲هـ.

۱۵. ـــــــ، ***منهاج السنة النبویة،*** تحقیق محمّد رشاد سالم، مؤسسه قرطبة، چاپ‌اول، ۱۴۰۶هـ.

۱۶. ابن جبر، علی بن یوسف، ***نهج الایمان،*** تحقیق احمد حسینی، مجتمع امام هادی، مشهد، چاپ اول، ۱۴۱۸هـ.

۱۷. ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی ،***المنتظم فی تاریخ الملوک والامم،*** تحقیق محمّد عبدالقادر عطا، دارالکتب العلمیة،بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۲هـ.

۱۸. ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی، ***زاد المسیر فی علم التفسیر،*** تحقیق محمّدبن عبدالله،دارالفکر، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۷هـ.

۱۹. ـــــــ، ***نواسخ القرآن،*** دار الکتب العلمیة، بیروت، بی‌تا

۲۰. ـــــــ، ***الموضوعات،*** تحقیق عبدالرحمن محمّد عثمان، المکتبة السلفیة، مدینة،چاپ اول، ۱۳۸۶هـ.

۲۱. ابن جوزی، یوسف بن فرغلی، ***تذکرةالخواص،*** منشورات رضی، قم، ۱۴۱۸

۲۲. ابن حزم اندلسی، ***المحلی،*** تحقیق احمد محمّد شاکر، دارالفکر، بیروت، بی‌تا

۲۳. ابن‌حزم‌طاهری، علی بن احمد، ***الفضل فی الملل و الاهواء والنحل،*** مکتبةالخانجی، قاهره، بی‌تا

۲۴. ابن خزیمة سلمی، ممدبن اسحاق، ***صحیح ابن خزیمه***، تحقیق محمّد مصطفی اعظمی، مکتب الاسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۲ھ.

۲۵. ابن خشاب، عبدالله‌بن نصر، ***تاریخ موالید الأئمة و فیاتهم***،کتابخانه آیةالله‌مرعشی، قم، ۱۴۰۶ھ.

۲۶. ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمّد، ***تاریخ ابن خلدون (کتاب العبر)***، مؤسسه اعلمی، بیروت، ۱۹۱ھ.

۲۷. ابن خلکان، احمد بن محمّد، ***وفیات الأعیان وانباءالزمان***، تحقیق احسان عباس، دارالثقافة، بیروت، ۱۹۶۸م

۲۸. ابن سیدالناس، محمّدبن عبدالله، ***عیون الاثر فی فنون المغازی والشمائل والسیر***، مؤسسه عزالدین، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۶ھ.

۲۹. این شهر آشوب، ***مناقب آل‌ابی طالب***، مطبعه حیدریه، نجف، ۱۳۷۶ھ.

۳۰. ابن عابدین، ***حاشیه ابن عابدین (رد المختارعلی الدرالمختار)***، دارالفکر، بیروت، چاپ دوم، ۱۳۸۶ھ. و۱۴۱۵ھ.

۳۱. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، ***الاستیعاب فی معرفة الاصحاب***، تحقیق علی محمّدالبجاوی، دارالجیل، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۲ھ.

۳۲. ــــــــ، ***التمهید لما فی الموطأ من المعانی والاسانید***، تحقیق مصطفی بن احمدالعلوی، وزارةعموم الاوقاف والشؤن الاسلامیة، مغرب، ۱۳۸۷ھ.

۳۳. ابن عساکر، علی بن حسن، ***الاربعین البلدانیة عن اربعین من اربعین لاربعین فی اربعین***، تحقیق مرکز جمعةالماجد، دارالفکر، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۳ھ.

۳۴. ــــــــ، ***تاریخ مدینه دمشق***، تحقیق علی شیری، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۵ھ.

۳۵. ــــــــ، ***ترجمة الامام الحسن بن علی بن ابی طالب***، تحقیق محمّدباقربهبودی، مؤسةالمحمودی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۰ھ.

۳۶. ابن قتیبه، عبدالله‌بن مسلم، ***تأویل مختلف الحدیث***، تحقیق اسماعیل الاسعردی، دارالکتب العلمیة، بیروت

۳۷. ابن قدامه، عبدالله‌بن احمد، ***المغنی***، دارالکتب العربی، بیروت، بی‌تا
۳۸. ابن قولویه، جعفربن محمّد، ***کامل الزیارات***، تحقیق جواد قیومی، مؤسسه نشرالفقاهة، چاپ اول، ۱۴۱۷ه.
۳۹. ابن ماکولا، امیرالحافظ، ***اکمال الکمال (الاکمال فی رفع الارتیاب عن المؤتلف و المختلف فی الاسماءوالکنی والانساب)***، دارالکتب الاسلامی، قاهره، بی‌تا
۴۰. ابن مَردَوَیه اصفهانی، احمدبن موسی، ***مناقب علی بن أبی طالب و مانزل من القرآن فی علی***، تحقیق عبدالرزاق حرزالدین ،دارالحدیث، قم، چاپ اول، ۱۳۸۰
۴۱. ابن مغازلی، ***مناقب علی بن اَبی‌طالب***
۴۲. ابن منده، محمّدبن اسحاق، ***الایمان***، تحقیق علی بن محمّدالفقیهی، مؤسسةالرسالة، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۶ه.
۴۳. ابن منظور، محمّدبن مکرم، ***لسان العرب***، ادب الحوزة، قم، ۱۴۰۵ه.
۴۴. ـــــــ، ***لسان العرب***. دارصادر، بیروت، چاپ اول،بی‌تا
۴۵. ابن نجار، محمّدبن محمود، ***ذیل تاریخ بغداد***،تحقیق مصطفی عبدالقادرعطا، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۷ه.
۴۶. ابن نجم مصری، زین الدین بن ابراهیم، ***البحرالرائق شرح کنز الدقائق***، تحقیق زکریا عمیرات، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۸ه.(۹)
۴۷. ـــــــ، دارالمعرفة، بیروت (۷)
۴۸. ابن هشام، محمّدبن اسحاق بن یسار، ***سیرةالنبی***، تحقیق محمّدمحی الدین عبدالمجید، مکتبه محمّدعلی صبیح ،۱۳۸۳ه.
۴۹. ابوالسعود العمادی، محمّدبن محمّد، ***ارشاد العقل السلیم الی مزایا القرآن الکریم (تفسیرابی السعود)***،داراحیاءالتراث العربی، بیروت، بی‌تا
۵۰. ابوالفرج، عبدالرحمن بن علی، ***صفوةالصفوة***، تحقیق محمودفاخوری،دارالمعرفة، بیروت، چاپ دوم، ۱۳۹۹ه.

۵۱. ابوالمحاسن حنفی، یوسف بن موسی، ***المعتصر من المختصر من مشکل الآثار***، عالم الکتب، بیروت، بی‌تا

۵۲. ابوحاتم تمیمی، محمّدبن حبان، ***صحیح ابن حبان بترتیب ابن بلبان***، تحقیق شعیب الارنؤوط، مؤسسةالرسالة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۳ه.

۵۳. ابوریه، محمّد، ***أضواءعلی السنةالمحمّدیه***، دارالکتب الاسلامیة، چاپ پنجم، بی‌نا،بی‌تا

۵۴. ابوعبداللهشیبانی، احمدبن حنبل، ***فضائل الصحابه***، تحقیق وصی‌اللهمحمّدعباس، مؤسسةالرسالة،بیروت، چاپ‌اول، ۱۴۰۳ه.

۵۵. ابونُعَیم اصفهانی، احمدبن عبدالله، ***حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء***، دارالکتب العربی، بیروت، چاپ چهارم، ۱۴۰۵ه.

۵۶. ابویعلی موصلی، احمدبن علی، ***مسندأبی یعلی***، تحقیق حسین سلیم اسد، دارالمأمون للتراث، دمشق، چاپ اول، ۱۴۰۴ه.

۵۷. ابی نعیم اصفهانی، احمدبن عبدالله، ***النورالمشتعل من کتاب مانزل من القرآن فی علی***، تحقیق محمّدباقرمحمودی، وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۶ه.

۵۸. اتان گلبرگ، ***کتابخانه ابن طاوس و احوال و آثار او***، ترجمه علی قرائی، کتابخانه آیةالله مرعشی، قم، ۱۴۱۳ه.

۵۹. احد قراملکی، فرامرز، ***هندسه معرفتی کلام جدید***،مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۸

۶۰. احسائی، ابن ابی جمهور، ***عوالی اللئالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیه***، انتشارات سیدالشهداء،چاپ اول، ۱۴۰۳

۶۱. احمدبن حنبل، ***مسائل الامام احمد***، تحقیق فضل الرحمن دین محمّد، دارالعلمیة، دهلی ،چاپ اول، ۱۹۸۸م

۶۲. ـــــــ، ***مسنداحمد***، دار صادر، بیروت، بی‌تا

۶۳. ـــــــ، ***مسنداحمد***، مؤسسه قرطبه، مصر، بی‌تا

۶۴. احمدی میانجی، علی، ***مواقف الشیعه***، مؤسسه نشراسلامی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۶ه.

۶۵. اردبیلی، علی بن عیسی، ***کشف الغمة فی معرفة الائمة***، دارالاضواء، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۵ه.

۶۶. ـــــــ، احمدبن محمّد، ***حدیقةالشیعة***، انتشارات گلی، چاپ دوم، ۱۳۶۱

۶۷. ـــــــ، احمدبن محمّد، ***زبدةالبیان فی احکام القرآن***، تحقیق محمّدباقربهبودی، المکتبةالمرتضویة، تهران، بی‌تا

۶۸. ازدی بصری، ربیع بن حبیب، ***مسندالربیع***، تحقیق عاشوربن یوسف، دارالحکمة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۵ه.

۶۹. استادی، رضا، ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مسجداعظم قم***، چاپخانه سلمان فارسی، قم، چاپ اول، ۱۳۶۵

۷۰. اسفرائینی، یعقوب بن اسحاق، ***مسندابی عوانه***، تحقیق ایمن بن عارف الدمشقی، دارالمعرفة، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۸م

۷۱. ـــــــ، ابی اسحاق، ***نورالعین فی مشهدالحسین***، المنار، تونس، بی‌تا

۷۲. اسکافی، محمّدبن عبدالله، ***المعیارو الموازنةفی فضائل الامام امیرالمؤمنین***، تحقیق محمّدباقر محمودی، بی‌نا، بی‌تا

۷۳. ـــــــ، محمّدبن همام، ***التمحیص***، مدرسه امام مهدی، قم، بی‌تا

۷۴. اسماعیل بن کثیر، ***السیرةالنبویة***، تحقیق مصطفی عبدالواحد، دارالمعرفة، بیروت، چاپ اول، ۱۳۹۶ه.

۷۵. ـــــــ، ***الفصول فی اختصار سیرةالرسول***، تحقیق محمّد العید الخطراوی، مؤسسة علوم القرآن، بیروت، چاپ اول، ۱۳۹۹ه.

۷۶. ـــــــ، ***تفسیرالقرآن العظیم (تفسیرابن کثیر)***، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۱

۷۷. ـــــــ، دارالمعرفة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۲ه.

۷۸. اصفهانی، ابوالفرج، ***مقاتل الطالبین***، تحقیق کاظم المظفر، دارالکتاب، قم، چاپ دوم، ۱۳۸۵ه.

۷۹. ـــــــــــ، احمدبن عبدالله‌بن احمد، ***مسندأبی حنیفه***، تحقیق نظر محمّد الفاریانی، مکتبةالکوثر، ریاض، چاپ اول، ۱۴۱۵ه.

۸۰. ـــــــــــ، احمدبن عبدالله، ***ذکر اخباراصبهان***، بی‌نا، ۱۹۳۴م

۸۱. ـــــــــــ، اسماعیل بن محمّد، ***دلائل النبوة***، تحقیق محمّدالحداد، دارطیبة، ریاض، چاپ اول، ۱۴۰۹ه.

۸۲. ـــــــــــ، عبدالله‌بن محمّد، ***اخلاق النبی و آدابه***، تحقیق صالح بن محمّد الونیات، دارالمسلم، ریاض، چاپ اول، ۱۹۹۸م

۸۳. افشار، ایرج ـ دانش پژوه، محمّدتقی، ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک***، چاپ اول، ۱۳۶۴ .

۸۴. البانی، محمّدناصرالدین، ***ارواءالغلیل فی تخریج احادیث منار السبیل***، مکتب الاسلامی، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۵ه.

۸۵. ـــــــــــ، محمّدناصر، ***ضعیف سنن الترمذی***، تحقیق زهبر الشاویش، المکتب الاسلامی، ریاض، چاپ اول، ۱۴۱۱ه.

۸۶. البستی، محمّدبن حبان، ***المجروحین من المحدثین و الضعفاء والمتروکین***، تحقیق محمودابراهیم زاید، بی‌نا، بی‌تا

۸۷. الدردیر،ابوالبرکات سیدی احمد،***الشرح الکبیر***، داراحیاءالکتب العربی، بیروت، بی‌تا

۸۸. ***الروضة‌فی المعجزات والفضائل***، چاپ سنگی، چاپ درآخر علل الشرایع

۸۹. السبکی، علی بن عبدالکافی، ***السیف الصیقل فی الرد علی ابن زفیل***، مکتبة زهران، بی‌تا

۹۰. الفتنی، محمّدطاهر بن علی، ***تذکرة الموضوعات***، بی‌نا، بی‌تا

۹۱. المروزی، اسحاق بن ابراهیم، ***مسندابن راهویة***، تحقیق عبدالغفورالبلوسی، مکتبةالایمان، مدینه، چاپ اول، ۱۴۱۲ه.

۹۲. الیاس انطون الیاس، ***فرهنگ نوین***، به اهتمام مصطفی طباطبایی، کتاب فروشی اسلامیه، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۵۸

۹۳. امینی، عبدالحسین، *الغدیر فی الکتاب والسنةوالادب*،دارالکتب العربی، بیروت، چاپ چهارم، ۱۳۷۹ه.

۹۴. انصاری، عبداللهبن محمّد، *طبقات المحدثین باصبهان و الواردین علیها*، تحقیق عبدالغفورالبلوشی، مؤسسةالرسالة، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۲ه.

۹۵. ـــــــ، یعقوب بن ابراهیم، *الآثار*، تحقیق ابوالوفا، دارالکتب العلمیة، بیروت ،۱۳۵۵ه.

۹۶. *اهل البیت فی تفسیرالثعلبی*، تحقیق عادل الکعبی، انتشارات دلیل ما، قم، چاپ اول ،۱۴۲۳ه.

۹۷. ایجی، عبدالرحمن بن احمد، *المواقف*، تحقیق عبدالرحمن عمیرة، دارالجیل، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۷م

۹۸. باعونی، محمّدبن‌احمد، *جواهرالمطالب فی مناقب الامام علی بن ابی طالب*، تحقیق محمّد باقرمحمودی، مجمع احیاءالثقافةالاسلامیة، قم، چاپ اول ۱۴۱۵ه.

۹۹. باقلا،محمّدبن طیب، *تمهیدالاوائل وتلخیص الدلائل*،تحقیق عمادالدین احمدحیدر، مؤسسةالکتب الثفافیة، بیروت ،چاپ اول ۱۹۸۷م

۱۰۰. بحرانی، سیدهاشم، *حلیةالابرار فی احوال محمّدوآله الاطهار*، تحقیق غلامرضامولانا بحرانی، مؤسسةالمعارف الاسلامیة، چاپ اول، ۱۴۱۱ه.

۱۰۱. ـــــــ، *مدینةمعاجزالائمةالاثنی عشرودلائل الحجج علی البشر*، تحقیق عزةاللهمولائی، مؤسسةالمعارف الاسلامیة، چاپ اول، ۱۴۱۳ه.

۱۰۲. ـــــــ، *ینابیع المعاجزواصول الدلائل*، مکتبةالعلمیة، قم، بی‌تا

۱۰۳. ـــــــ، میثم بن علی، *شرح مئة کلمة*، تحقیق جلال الدین حسینی الارموی، جامعه مدرسین قم، بی‌تا

۱۰۴. بخاری، محمّدبن اسماعیل، *التاریخ الکبیر*، تحقیق السیدهاشم الندوی، دارالفکر، بی‌تا

۱۰۵. ـــــــ، *صحیح بخاری (الجامع الصحیح المختصر)*، تحقیق مصطفی دیب البغا، دارابن کثیر، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۷ه.

۱۰۶. ـــــــــ، ***صحیح بخاری،*** دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۱ه.

۱۰۷. برجلانی، محمّدبن حسین، ***الکرم والجودوسخاء النفوس،*** تحقیق عامرحسن صبوری، دارابن حزم، بیروت، چاپ دوم،۱۴۱۲ه.

۱۰۸. برقی، احمدبن محد بن خالد، ***المحاسن،*** تحقیق جلال الدین حسینی، دارالکتب الاسلامیة، بی‌تا

۱۰۹. بزار، احمدبن عمرو، ***مسندبزار،*** تحقیق محفوظ الرحمن زین‌الله، مؤسسه علوم القرآن - مکتبةالعلوم والحکم، بیروت - مدینه، چاپ اول، ۱۴۰۹ه.

۱۱۰. بعض المحدثین، ***القاب الرسول وعترته،*** کتابخانه آیةاللهمرعشی، قم، ۱۴۰۶ه.

۱۱۱. بغدادی، اسماعیل پاشا، ***هدیةالعارفین اسماءالمؤلفین وآثار المصنفین،*** داراحیاءالتراث العربی، بیروت، بی‌تا

۱۱۲. ـــــــــ، محمّدبن حبیب،***المنمق فی اخبارقریش،*** تحقیق خورشیداحمدفاروق، عالم الکتب، بی‌تا

۱۱۳. بغوی، حسین بن مسعود، ***معالم التنزیل (تفسیربغوی)،***تحقیق خالدالعک، دارالمعرفة، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۷ه.

۱۱۴. بکری، عبدالرحمن احمد، ***من حیات خلیفةعُمَربن الخطاب،*** الارشاد، بیروت،بی‌تا

۱۱۵. ـــــــــ، عبداللهبن عبدالعزیز،***معجم مااستعجم من اسماءالبلادوالمواضع،*** تحقیق مصطفی السقا، عالم الکتب، بیروت ،چاپ سوم،۱۴۰۳ه.

۱۱۶. بلادی بحرانی، علی بن حسن، ***انوارالبدرین فی تراجم علماءالقطیف والاحساءوالبحرین،*** تحقیق محمّدعلی طبسی، مکتبةنعمان، نجف، ۱۳۷۷ه.

۱۱۷. بلاذری، احمدبن یحیی، ***انساب الاشراف،*** تحقیق محمّدباقرمحمودی، مؤسسه اعلمی بیروت، چاپ اول، ۱۳۹۴ه.

۱۱۸. ـــــــــ، ***فتوح البلدان،*** تحقیق رضوان محمّدرضوان، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۰۱ه.

۱۱۹. بهبودی، محمّدباقر، *کشف الرمس عن حدیث رد الشمس*، مؤسسةالمعارف الاسلامیة، قم، چاپ اول، ۱۴۱۹ه.

۱۲۰. بیضاوی، *تفسیربیضاوی*، تحقیق عبدالقادرحسونة، دارالفکر،بیروت، ۱۴۱۶ه.

۱۲۱. بیهقی، احمدبن حسین، *السنن الکبری*، تحقیق محمّدعبدالقادرعطا، دارالباز، مکه، ۱۴۱۴ه.

۱۲۲. ـــــــــ، *السنن الکبری*، دارالفکر، بیروت، بی تا

۱۲۳. ـــــــــ، شعب الایمان، تحقیق محمّدالسعیدبسیونی، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۰ه.

۱۲۴. تاهسانی (البری)،محمّدبن ابی بکر، *الجوهرةفی نسب الامام علی وآله*، تحقیق حمدالتونجی، مکتبةالنوری، دمشق، چاپ اول، ۱۴۰۲ه.

۱۲۵. ترمذی، محمّدبن علی، *نوادرالاصول فی احادیث الرسول*، تحقیق عبدالرحمن عمیرة، دارالجیل، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۲م

۱۲۶. ـــــــــ، محمّدبن عیسی، *الشمائل المحمّدیةوالخصائل المصطفویة*، تحقیق سیدعباس الجلیمی، مؤسسةالکتب الثقافیة، چاپ اول، ۱۴۱۲ه.

۱۲۷. ـــــــــ، *سنن ترمذی*، تحقیق احمدمحمّدشاکر، داراحیاءالتراث العربی، بیروت، بی تا

۱۲۸. ـــــــــ، *سنن ترمذی*، تحقیق عبدالوهاب عبداللطیف، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۳ه.

۱۲۹. تستری، قاضی نورالله، *الصوارم المهرقةفی جواب الصواعق المحرقة*،تحقیق جلال الدین محدث، نهضت، ۱۳۶۷

۱۳۰. *تفسیرامام عسکری*، تحقیق مدرسه امام مهدی، قم، چاپ اول، ۱۴۰۹ه.

۱۳۱. *تفسیرنسفی*، برنامه نرم‌افزاری مکتبةالتفاسیر، بی‌نا، بی تا

۱۳۲. تمیمی، محمّدبن حبان، *الثقات*، مؤسسةالکتب الثقافیة، حیدرآباد، چاپ اول، ۱۳۹۳ه.

۱۳۳. تهرانی، آقابزرگ، *ذیل کشف الظنون*، تحقیق حسن موسی خرسان، بی‌نا، بی تا

۱۳۴. ثابت‌بغدادی، احمدبن علی، *ذکر الرحلةفی طلب الحدیث والامر بها والحث علیها وبیان*

فضلها، تحقیق نورالدین عتر، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۳۹۵ھ.

۱۳۵. ثعالبی، عبدالرحمن بن محمّد، ***جواهرالحسان فی تفسیرالقرآن***، تحقیق عبدالفتاح ابو سنة، داراحیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۸ھ.

۱۳۶. ثعلبی، ابواسحاق احمد، ***الکشف والبیان (تفسیر ثعلبی)***، تحقیق ابی محمّدعاشور، داراحیاءالتراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۲ھ.

۱۳۷. ثقفی کوفی، ابراهیم بن محمّد، ***الغارات***، تحقیق جلال الدین محدث، بهمن، بی‌تا

۱۳۸. ثمالی، ابی حمزه، ***تفسیر ابی حمزه ثمالی***، گرد آوری عبدالرزاق محمّدحسین حرزالدین، مؤسسه الهادی، چاپ اول، ۱۴۲۰ھ.

۱۳۹. ثوری، سفیان بن سعید، ***تفسیرالثوری***، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۳ھ.

۱۴۰. جامی، عبدالرحمن، ***هفت اورنگ***، تصحیح مرتضی مدرسی گیلانی - انتشارات مهتاب

۱۴۱. جرجانی، عبدالله‌بن عدی، ***الکامل فی ضعفاءالرجال***، تحقیق سهیل زکار، دارالفکر، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۹ھ.

۱۴۲. جزائری، نعمةالله، ***نورالبراهین (انیس الوحید فی شرح التوحید)***، تحقیق مهدی رجائی، مؤسسه نشراسلامی، قم، چاپ اول ،۱۴۱۷ھ.

۱۴۳. جصاص، احمدبن علی، ***احکام القرآن***، تحقیق عبدالسلام شاهین، دارالکتب العلمیة. بیروت، چاپ اول ،۱۴۱۵ھ.

۱۴۴. ـــــــــ، ***الفصل فی الاصول (اصول الفقه)***، تحقیق عجیل جاسم المنشی، بی‌نا، بی جا، ۱۴۱۵ھ.

۱۴۵. جعفریان، رسول، ***تاریخ سیاسی اسلام***، سازمان چاپ وانتشارات، ۱۳۷۳

۱۴۶. جوهری، احمدبن عبدالعزیز، ***السقیفةوفدک***، تحقیق محمّدهادی امینی، شرکةالکتبی، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۳ھ.

۱۴۷. ـــــــــ، احمدبن عبیدالله، ***مقتضب الاثر فی النص علی الائمةالاثنی عشر***، مکتبةالطباطبایی، قم، بی‌تا

۱۴۸. ــــــــ، اسماعیل بن حماد، ***الصحاح (تاج اللغةوصحاح العربیة)***، تحقیق احمدبن عبدالغفورعطار، دارالعلم للملایین،بیروت، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ه.

۱۴۹. ــــــــ، علی بن جعد، ***مسندابن جعد***، تحقیق عامر احمد حیدر، دارالکتب العلمیة، بیروت ۱۴۱۷ه.

۱۵۰. حائری، محمّدمهدی، ***شجره طوبی***، مکتبةالحیدریة،نجف، چاپ پنجم، ۱۳۸۵ه.

۱۵۱. حاکم حسکانی، عبیداللهبن احمد، ***شواهدالتنزیل لقواعدالتفضیل فی آیات النازلةفی اهل البیت***، مجمع احیاءالثقافةالاسلامیة، چاپ اول، ۱۴۱۱ه.

۱۵۲. حاکم نیشابوری، محمّدبن عبدالله،***المستدرک علی الصحیحین***، تحقیق مصطفی عبدالقادرعطا، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۱ه.

۱۵۳. ــــــــ، محمّدبن عبدالله،***المستدرک علی الصحیحین***، تحقیق یوسف المرعشلی، دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۰۶ه.

۱۵۴. ــــــــ، محمّدبن عبدالله،***معرفةعلوم الحدیث***، تحقیق السیدمعظم حسین، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ دوم، ۱۳۹۷ه.

۱۵۵. حرانی، حسن بن علی بن شعبة، ***تحف العقول عن آل الرسول***، تحقیق علی اکبر غفاری، مؤسسه نشراسلامی، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۴ه.

۱۵۶. حرعاملی، محمّدبن حسن، ***الجواهر السنیةفی الاحادیث القدسیة***،مکتبه مفید، قم، بی‌تا

۱۵۷. ــــــــ، ***وسائل الشیعةالی تحصیل مسائل الشریعة***،تحقیق ربانی شیرازی، دار احیاءالتراث العربی، بیروت، بی‌تا

۱۵۸. حسن بن عمربن حبیب، ***المقتفی من سیرةالمصطفی***، تحقیق مصطفی ذهبی، دارالحدیث، قاهره، چاپ اول، ۱۹۹۶م

۱۵۹. حسنی، علی اکبر، ***تاریخ تحلیلی و سیاسی اسلام***، دفترنشرفرهنگ اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۳ه.

۱۶۰. حسین بن عبدالوهاب، ***عیون المعجزات***، مکتبة حیدریة،نجف، ۱۳۶۹ه.

۱۶۱. حسینی، ابراهیم بن محمّد، ***البیان و التعریف***، تحقیق سیف الدین کاتب، دارالکتب العربی، بیروت، ۱۴۰۱ه.

۱۶۲. حسینی تهرانی، محمّدحسین، ***امام‌شناسی***، انتشارات حکمت، چاپ اول، ۱۴۰۷ه.

۱۶۳. حسینی، سیداحمد، ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه عمومی حضرت آیةالله العظمی مرعشی نجفی***، کتابخانه آیةالله‌مرعشی، قم، چاپ اول، ۱۳۷۰ه.

۱۶۴. ــــــــ، سیدشرف الدین علی، ***تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل العترة الطاهرة***، تحقیق مدرسه امام مهدی، انتشارات امیر، قم، چاپ اول، ۱۴۰۷ه.

۱۶۵. حسینی مدنی، ضامن بن شدقم، ***وقعة الجمل***، تحقیق تحسین آل شبیب الموسوی، بی‌نا، چاپ اول، ۱۴۲۰ه.

۱۶۶. حکمی، حافظ بن احمد، ***معارج القبول بشرح سلم الوصول الی علم الاصول***، تحقیق عمربن محمود، دار ابن القیم، دمام، چاپ اول، ۱۴۱۰ه.

۱۶۷. حلبی، برهان الدین، ***الکشف الحثیث عمن رمی بوضع الحدیث***، تحقیق صبحی السامرائی، مکتبةالنهضةالعربیة، چاپ اول، ۱۴۰۷ه.

۱۶۸. ــــــــ، علی بن برهان الدین، ***السیرةالحلبیة في سیرة الامین والمأمون***، دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۰۰ه.

۱۶۹. حلی، احمدبن فهد، ***عدة الداعی ونجاح الساعی***، تحقیق احمدموحدی، مکتبةالوجدانی، قم، بی‌تا

۱۷۰. ــــــــ، جعفربن حسن، ***الرسائل التسع***، تحقیق رضا استادی، انتشارات کتابخانه آیةالله‌مرعشی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ه.

۱۷۱. ــــــــ، حسن بن سلیمان، ***المحتضر***، مطبعه حیدریه، نجف، چاپ اول، ۱۳۷۰ه.

۱۷۲. ــــــــ، حسن بن سلیمان، ***مختصر بصائر الدرجات***، مطبعة حیدریة، نجف، چاپ اول، ۱۳۷۰ه.

۱۷۳. ــــــــ، حسن بن مطهر، ***المستجاد من الارشاد***، کتابخانه آیةالله مرعشی، قم، ۱۴۰۶ه.

۱۷۴. ــــــــ، حسن بن یوسف، ***الرسالةالسعدیة***، تحقیق عبدالحسین بقال، انتشارات کتابخانه آیةاللهمرعشی، قم، ۱۴۱۰ه.

۱۷۵. ــــــــ، حسن بن یوسف، ***تذکرةالفقهاء***، مکتبة الرضویة، بی‌تا

۱۷۶. ــــــــ، حسن بن یوسف، ***کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین***، تحقیق حسین درگاهی، تهران، چاپ اول، ۱۴۱۱ه.

۱۷۷. ــــــــ، علی بن یوسف، ***العدد القویة لدفع المخاوف الیمیة***، تحقیق مهدی رجائی، کتابخانه آیةاللهمرعشی، چاپ اول ۱۴۰۸ه.

۱۷۸. حموی، یاقوت بن عبدالله، ***معجم البلدان***، داراحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۹ه.

۱۷۹. حمیدی، عبداللهبن زبیر، ***المسند***، تحقیق حبیب الرحمن الاعظمی، دارالکتب العلمیة،بیروت چاپ اول، ۱۴۰۹ه.

۱۸۰. حمیری، عبدالله،***قرب الاسناد***، مؤسسه آل البیت، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ه.

۱۸۱. حمیری معافری، عبدالملک بن هشام، ***السیرةالنبویة***، تحقیق طه عبدالرؤوف سعد، دار الجیل، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۱ه.

۱۸۲. خثعمی، عبدالرحمن بن عبدالله، ***الروض الانف فی تفسیر السیرة النبویةلابن هشام***، تحقیق مجدی منصور الشوری، دارالکتب العلمیة،بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۸ه.

۱۸۳. خراسانی، سعیدبن منصور، ***السنن***، تحقیق حبیب الرحمن اعظمی، دارالسلفیة، هند، چاپ اول، ۱۹۸۲م

۱۸۴. خزازقمی، علی بن محمّد، ***کفایةالاثر فی النص علی الائمةالاثنی عشر***، تحقیق عبداللطیف کوهکمری، بیدار، قم، ۱۴۰۱ه.

۱۸۵. خزاعی، علی بن محمود، ***تخریج الدلالات السمعیةعلی ماکان فی عهد رسول الله من الحرف***، تحقیق احسان عباس، دارالغرب الاسلامی ،بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۵ه.

۱۸۶. خصیبی، حسین بن حمدان، ***الهدایةالکبری***، مؤسسةالبلاغ، بیروت، چاپ چهارم، ۱۴۱۱ه.

۱۸۷. خطیب، احمدبن محمّد، ***وسیلة الاسلام بالنبی علیه الصلاة والسلام***، تحقیق سلیمان الصید، دار الغرب الاسلامی، بیروت، چاپ اول، ۱۹۸۴م

۱۸۸. خطیب بغدادی، احمدبن علی، ***تاریخ بغداد أو مدینة الاسلام***، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، دار الکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۷هـ.

۱۸۹. ـــــــ، ****تاریخ بغداد***، دارالکتب العلمیة، بیروت، بی‌تا

۱۹۰. ـــــــ، ***تالی تلخیص المتشابه***، تحقیق احمدالشقیرات، دار الصمیعی، ریاض، چاپ اول، ۱۴۱۷هـ.

۱۹۱. ـــــــ، ***موضح اوهام الجمع و التفریق***، تحقیق عبدالمعطی امین قلعجی، دارالمعرفة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۷

۱۹۲. خطیب شربینی، محمّد، ***مغنی المحتاج الی معرفة معانی الفاظ المنهاج***، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۷۷هـ.

۱۹۳. خلال، احمدبن محمّد، ***السنة***، تحقیق عطیةالزهرانی، دارالرایة، ریاض، چاپ اول، ۱۴۱۰هـ.

۱۹۴. خلیلی، جواد جعفر، ***السقیفه اُم الفتن***، الارشاد، بیروت، چاپ اول

۱۹۵. خوارزمی، موفق بن احمد، ***المناقب***، تحقیق مالک المحمودی، مؤسسه نشراسلامی، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۱هـ.

۱۹۶. خویی، ابوالقاسم، ***بیان درعلوم و مسائل کلی قرآن***، ترجمه محمّد صادق نجمی، مجمع ذخائر اسلامی، قم، ۱۳۶۰

۱۹۷. دارقطنی، علی بن عمر، ***العلل الواردة فی الاحادیث النبویة (علل الدارقطنی)***، تحقیق محفوظ الرحمن السلفی، دارطیبة، ریاض، چاپ اول، ۱۴۰۵هـ.

۱۹۸. ـــــــ، ***سنن الدارقطنی***، تحقیق عبدالله هاشم یمانی، دارالمعرفة، بیروت، ۱۳۸۶هـ.

۱۹۹. ـــــــ، ***سنن الدارقطنی***، تحقیق مجدی الشوری، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۷هـ.

۲۰۰. دارمی، عبدالله‌بن بهرام، ***سنن دارمی***، مطبعةالاعتدال، دمشق، بی‌تا

۲۰۱. دانش پژوه، محمّدتقی، ***فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران***، دانشگاه تهران، تهران، چاپ اول، ۱۳۴۰هـ.

۲۰۲. دمشقی، اسماعیل بن کثیر، ***البدایة و النهایة***، تحقیق علی شیری، داراحیاءالتراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۸هـ.

۲۰۳. ـــــــــــ، ****البدایة و النهایة***، مکتبةالمعارف، بیروت، بی‌تا

۲۰۴. دولابی، محمّدبن احمد، ***الذریة الطاهرة النبویة***، تحقیق سعد المبارک حسن، دار السفلیة، کویت، چاپ اول،۱۴۰۷هـ.

۲۰۵. دهخدا، علی اکبر، ***لغت نامه دهخدا***

۲۰۶. دیلمی، شیرویة بن شهردار، ***الفردوس بمأثور الخطاب***، تحقیق السعید بن بسیونی زغلول، دار الکتب العلمیة، بیروت چاپ اول، ۱۹۸۶م

۲۰۷. دینوری، ابن قتیبة، ***الامامة و السیاسة(تاریخ الخلفاء)***، انتشارات شریف رضی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳هـ.

۲۰۸. ***دیوان امام علی٧***، نسخه کامپیوتری، برنامه نورالعترة

۲۰۹. ذهبی، محمّدبن احمدبن عثمان، ***سیراعلام النبلاء***، مؤسسةالرسالة، بیروت، چاپ نهم، ۱۴۱۳هـ.

۲۱۰. ـــــــــــ، ****میزان الاعتدال فی نقد الرجال***، تحقیق عادل احمد عبدالموجود، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۵م

۲۱۱. ـــــــــــ، ***میزان الاعتدال فی نقد الرجال***، تحقیق علی محمّد بجاوی، دارالمعرفة، بیروت، بی‌تا

۲۱۲. رازی، علی بن عبیدالله، ***الاربعون حدیثاً عن اربعین شیخاً من اربعین صحابیاً***، مدرسه امام مهدی، قم، چاپ اول، ۱۴۰۸هـ.

۲۱۳. ـــــــــــ، محمّدبن عمر، ***المحصول فی علم اصول الفقه***، تحقیق طه جابرالعلوانی، مؤسسةالرسالة، چاپ دوم، ۱۴۱۲هـ.

۲۱۴. رافعی، عبدالکریم بن محمّد، ***فتح العزیز فی شرح الوجیز***، دارالفکر، بی‌تا

۲۱۵. رامیار، محمود، ***تاریخ قرآن***، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۷۹

۲۱۶. راوندی، سعیدبن هبةالله، ***الخرائج والجرائح***، مؤسسه امام مهدی، قم، بی‌تا

۲۱۷. ـــــــــ، ***قصص الانبیاء***، تحقیق غلام رضا عرفانیان، مؤسسه الهادی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۸هـ.

۲۱۸. راوندی، قطب الدین، ***فقه القرآن***، تحقیق سید احمد حسینی، کتابخانه آیةالله‌مرعشی، قم، چاپ دوم، ۱۴۰۵هـ.

۲۱۹. ربعی، محمّدبن عبداله، ***وصایا العلماءعندحضور الموت***، تحقیق عبدالقادر الارناؤوط، دارابن کثیر، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۶هـ.

۲۲۰. رحمانی، علی، ***الامام علی بن اَبی طالب مَن حُبّه عنوانُ الصحیفة***، المنیر، تهران، چاپ اول، ۱۴۱۷هـ.

۲۲۱. رویانی، محمّدبن هارون، ***مسندالرویانی***، تحقیق ایمن علی ابویمانی، مؤسسةقرطبة، قاهره، چاپ اول، ۱۴۱۶هـ.

۲۲۲. ری شهری، محمّد، ***میزان الحکمة***، دارالحدیث، قم، چاپ اول، ۱۴۱۶هـ.

۲۲۳. زبیدی، محمّدمرتضی، ***تاج العروس من جواهر القاموس***، مکتبة الحیاة، بیروت، بی‌تا

۲۲۴. زرعی، محمّدبن ابی بکر، ***زادالمعاد فی هدی خیرالعباد***، تحقیق شعیب الارناؤوط، مؤسسةالرسالة، بیروت، ۱۴۰۷هـ.

۲۲۵. زرقانی، محمّدبن عبدالباقی، ***شرح الزرقانی علی موطأالامام مالک*** دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۱هـ.

۲۲۶. زرقانی، محمّدعبدالعظیم، ***مناهل العرفان فی علوم القرآن***، دارالفکر، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۶م

۲۲۷. زرکلی، خیرالدین، ***الاعلام قاموس تراجم***، دارالعلم للملایین، بیروت، چاپ پنجم، ۱۹۸۰م

۲۲۸. زرندی حنفی، محمّدبن یوسف، ***نظم درر السمطین فی فضائل المصطفی والمرتضی و***

البتول والسبطين، مکتبةامام امیرالمؤمنین، چاپ اول، ۱۳۷۷ه.

۲۲۹. زمخشری، محمودبن عمر، *الفائق فی غریب الحدیث*، تحقیق علی محمّدالبجاوی، دارالمعرفة، بیروت، چاپ دوم ،بی‌تا

۲۳۰. ـــــــ، *الفائق فی غریب الحدیث*، دارالکتب العلمیة،بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۷ه.

۲۳۱. ـــــــ، *الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل*، دار الکتب العربی، بیروت، بی‌تا

۲۳۲. زهری، محمّدبن سعد، *الطبقات الکبری*، دارصادر، بیروت، بی‌تا

۲۳۳. زیدبن علی، *مسندزیدبن علی*، دارالحیاة، بیروت، بی‌تا

۲۳۴. زیلعی، جمال الدین، *نصب الرایة لاحادیث الهدایة*، تحقیق امین صالح شعبانی، دارالحدیث، قاهره، چاپ اول، ۱۴۱۵ه.

۲۳۵. سبحانی، جعفر، *فروغ ابدیت*، دارالتبلیغ اسلامی، قم، بی‌تا

۲۳۶. سبکی، عبدالوهاب بن علی، *طبقات الشافعیةالکبری*، تحقیق محمود محمّدالطناحی،هجر للطباعة، الجیزة، چاپ دوم، ۱۹۹۲م

۲۳۷. سجستانی، سلیمان بن اشعث، *سنن ابی داود*، تحقیق سعیدمحمّداللحام، دارالفکر، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۰ه.

۲۳۸. سجستانی، عبداللهبن سلیمان، *مسندعایشة*، تحقیق عبدالغفور عبدالحق، مکتبةالاقصی، کویت، چاپ اول، ۱۴۰۵ه.

۲۳۹. سخاوی، شمس الدین، *التحفةاللطیفة فی تاریخ المدینةالشریفة*، دارالکتب العلمیة،بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۳م

۲۴۰. سرخسی، شمس الدین، *المبسوط*، دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۰۶ه.

۲۴۱. سقاف، حسن بن علی، *تناقضات الالبانی الواضحات فیما وقع له من تصحیح الاحادیث و تضعیفها من اخطاءو غلطات*، دارالامام النوی، اردن، چاپ چهارم، ۱۴۱۲ه.

۲۴۲. سلیم بن قیس، *کتاب سلیم بن قیس*، تحقیق محمّدباقر انصاری، بی‌نا، بی‌تا

۲۴۳. سهمی، *تاریخ جرجان*، عالم الکتب، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ه.

۲۴۴. سیدبن طاووس، رضی الدین علی، ***التحصین لا سرار مازاد من اخبار کتاب الیقین***، تحقیق انصاری، مؤسسه دارالکتاب چاپ اول، ۱۴۱۳ه.

۲۴۵. ـــــــــ، ***الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف***، انتشارات خیام، قم، چاپ اول، ۱۳۷۱ه.

۲۴۶. ـــــــــ، ***الیقین باختصاص مولانا علی بامرة المؤمنین***، تحقیق انصاری، دارالکتاب، قم، ۱۴۱۳ه.

۲۴۷. ـــــــــ، ***سعدالسعود***، مکتبه حیدریه، نجف، چاپ اول، ۱۳۶۹ه.

۲۴۸. سید رضی، محمّدبن حسین، ***خصائص الائمة***، تحقیق محمّدهادی امینی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، ۱۴۰۶ه.

۲۴۹. سید محسن بن عبدالحکیم، ***اعیان الشیعة***، دارالتعارف للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۶ه.

۲۵۰. سید مرتضی، علی بن طاهر، ***الامالی***، تحقیق محمّد بدرالدین نعسانی، انتشارات کتابخانه آیةالله‌مرعشی، چاپ اول، ۱۳۲۵

۲۵۱. ـــــــــ، ***الرسائل***، تحقیق مهدی رجائی، دارالقرآن، قم، ۱۴۰۵ه.

۲۵۲. سیوطی، جلال الدین، ***لباب النقول فی اسباب النزول***، تحقیق احمدعبدالشافی، دارالکتب العلمیة، بیروت

۲۵۳. سیوطی، عبدالرحمن، ***الدیبایج علی صحیح مسلم بن الحجاج***، تحقیق ابواسحاق الحوینی الاثری، دار ابن عفان، عربستان سعودی، چاپ اول، ۱۴۱۶ه.

۲۵۴. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ***الجامع الصغیر فی احادیث البشیرالنذیر***، دارالفکر، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۱ه.

۲۵۵. ـــــــــ، ***الدرالنثور فی التفسیر بالمأثور***، دارالفکر، چاپ اول، ۱۳۶۵ه.

۲۵۶. ـــــــــ، ***اللمع فی اسباب ورود الحدیث***، تحقیق یحیی اسماعیل احمد، دار المکتبة العلمیة، چاپ اول، ۱۴۰۴ه.

۲۵۷. ـــــــــ، ***تاریخ الخلفاء***، تحقیق محمّد محی الدین عبدالحمید، مطبعةالسعادة، مصر، چاپ اول ۱۳۷۱ه.

۲۵۸. ـــــــــ، ***تنویرالحوالک شرح علی موطأمالک***، المکتبةالتجاریةالکبری، مصر، ۱۳۸۹هـ.

۲۵۹. ـــــــــ، ***کفایة الطالب اللبیب فی خصائص الحبیب (خصائص الکبری)***، دارالکتب‌العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۹۸۵م

۲۶۰. سیوطی - عبدالغنی - فخرالحسن الدهلوی، ***شرح سنن ابن ماجة***، قدیمی کتب خانه، کراچی، بی‌تا

۲۶۱. شاشی، هیثم بن کلیب، ***المسند***، تحقیق محفوظ الرحمن زین‌الله، مکتبةالعلوم والحکم، مدینه، چاپ اول، ۱۴۱۰هـ.

۲۶۲. شافعی، محمّدبن ادریس، ***الام***، دار الفکر، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳هـ.

۲۶۳. شرف الاسلام بن سعید، ***تنبیه الغافلین عن فضائل الطالبین***، تحقیق سید تحسین آل شبیب، مرکز الغدیر للدراسة الاسلامیة، چاپ اول، ۱۴۲۰هـ.

۲۶۴. شرف الدین، عبدالحسین، ***المراجعات***، تحقیق حسین راضی، جمعیةالاسلامیة، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۲هـ.

۲۶۵. شرف الدین، موسوی، عبدالحسین، ***النص و الاجتهاد***، تحقیق ابو مجتبی، چاپ اول، ۱۴۰۴هـ.

۲۶۶. شروانی، علی بن محمّد، ***ما روته العامة من مناقب اهل البیت***، تحقیق محمّدحسون، منشورات الاسلامیة، ۱۴۱۴هـ.

۲۶۷. شریف مرتضی، علی بن حسین، ***الانتصار***، مؤسسه نشر اسلامی، قم، ۱۴۱۵هـ.

۲۶۸. شوکانی، محمّدبن علی بن محمّد، ***نیل الاوطار من احادیث سید الاخیار***، دارالجیل، بیروت، بی‌تا

۲۶۹. شوکانی، محمّدبن علی، ***فتح القدیر الجامع بین فنی الروایةو الدرایة من علم التفسیر***، دارالفکر، بیروت، بی‌تا

۲۷۰. ـــــــــ، ***فتح القدیر***، عالم الکتاب، بی‌تا

۲۷۱. شهاب الدین، احمدبن علی، ***العجاب فی بیان الاسباب***، تحقیق عبدالحکیم محمّدالانیس،

دارابن جوزی، الدمام، چاپ اول، ۱۹۹۷م

۲۷۲. شهرستانی، سیدعلی، *وضوءالنبی*، ستاره، قم، ۱۴۱۵ه.

۲۷۳. شهرستانی، محمّدبن عبدالکریم، *الملل و النحل*، تحقیق محمّدسیدگیلانی، دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۰۴ه.

۲۷۴. شیبانی، احمدبن عمرو بن ضحاک، *الآحادو المثانی*، تحقیق باسم فیصل احمدالجوابره، دارالدرایة، ریاض، چاپ اول، ۱۴۱۱ه.

۲۷۵. شیبانی،علی بن ابی‌کرم (ابن اثیر)، *اسدالغابة فی معرفة الصحابة*، انتشارات اسماعیلیان، تهران، بی‌تا

۲۷۶. شیبانی، محمّدبن حسن، *شرح السیر الکبیر*، بی‌تا، بی‌نا

۲۷۷. شیبانی، محمّدبن محمّد، *الکامل فی التاریخ*، تحقیق عبدالله القاضی، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۵ه.

۲۷۸. شیث بن ابراهیم، *حزالغلاصم فی افحام المخاصم عندجریان النظر فی احکام القدر*، تحقیق عبدالله عمرالبارودی، مؤسسةالکتب الثقافیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۴ه.

۲۷۹. صالح علی الصالح، *الروضة المختارة شرح القصائدالهاشمیات والعلویات*، مؤسسه اعلمی، بیروت، بی‌تا

۲۸۰. صالحی، محمّدبن یوسف، *سبل الهدی والرشاد فی سیرةخیرالعباد*، تحقیق عادل احمد عبدالموجود، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۴ه.

۲۸۱. صدوق، محمّدبن علی بن بابویه، *الاعتقادات*، تحقیق عصام عبدالسید، بی‌نا، بی‌تا

۲۸۲. ـــــــــ، *الامالی*، مؤسسه بعثت، چاپ اول، ۱۴۱۷ه.

۲۸۳. ـــــــــ، *الخصال*، تحقیق علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین، قم، بی‌تا

۲۸۴. ـــــــــ، *علل الشرایع*، مکتبه حیدریه، نجف، ۱۳۸۶ه.

۲۸۵. ـــــــــ، *عیون اخبارالرضا*، تحقیق حسین اعلمی، مؤسسه اعلمی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۴ه.

۲۸۶. ــــــــــ، *كمال الدين و تمام النعمة*، تحقيق على اكبر غفارى، مؤسسه نشر اسلامى، ۱۴۰۵هـ.

۲۸۷. ــــــــــ، *من لا يحضره الفقيه*، تحقيق على اكبر غفارى، جامعه مدرسين، چاپ دوم، ۱۴۰۴

۲۸۸. صفار، محمّدبن حسن، *بصائرالدرجات الكبرى*، تحقيق محسن كوچه باغى، مؤسسه اعلمى، تهران، ۱۴۰۴هـ.

۲۸۹. صنعانى، عبدالرزاق‌بن همام، *الصنف*، تحقيق حبيب الرحمن الاعظمى، المجلس العلمى، بى‌تا

۲۹۰. ــــــــــ، **المصنف*، تحقيق حبيب الرحمن الاعظمى، المكتب الاسلامى، بيروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳هـ.

۲۹۱. ــــــــــ، *تفسير القرآن*، تحقيق مصطفى مسلم محمّد، مكتبةالرشد، رياض، چاپ اول، ۱۴۱۰هـ.

۲۹۲. ضبى اسدى، سيف بن عمر، *الفتنة و وقعةالجمل*، تحقيق احمد راتب عرموش، دارالنفائس، بيروت، چاپ اول، ۱۳۹۱هـ.

۲۹۳. ضحاک شيبانى، عمروبن ابى عاصم، *السنة*، تحقيق محمّدناصرالدين الالبانى، المكتب الاسلامى، بيروت، چاپ اول، ۱۴۱۳هـ.

۲۹۴. طبرانى، سليمان بن احمد، *المعجم الاوسط*، تحقيق عبدالمحسن الحسينى، دارالحرمين، ۱۴۱۵هـ.

۲۹۵. ــــــــــ، **المعجم الصغير (الروض الدانى)*، تحقيق محمّدشكور، المكتب الاسلامى، بيروت، چاپ اول، ۱۴۰۵هـ.

۲۹۶. ــــــــــ، *المعجم الصغير*، دارالكتب العلمية، بيروت، بى‌تا

۲۹۷. ــــــــــ، *المعجم الكبير*، تحقيق حمدى السلفى، مكتبةابن تيمية، قاهره، چاپ اول، بى‌تا

۲۹۸. ـــــــــ، ***المعجم الكبير**، تحقيق حمدى السلفى، مكتبةالعلوم والحكم، موصل، چاپ دوم، ۱۴۰۴ه.

۲۹۹. ـــــــــ، **مسند الشاميين**، تحقيق حمدى السلفى، مؤسسةالرسالة، بيروت، چاپ دوم، ۱۴۱۷ه.

۳۰۰. طبرسى، ابوالفضل على، **مشكاة الانوار فى غرر الاخبار**، مكتبة حيدرية، نجف، چاپ دوم، ۱۳۸۵ه.

۳۰۱. طبرسى، احمدبن على، **الاحتجاج**، تحقيق محمّدباقر خرسان، بى‌تا

۳۰۲. طبرسى، حسن بن فضل، **مكارم الاخلاق**، منشورات شريف رضى، چاپ ششم، ۱۳۹۲ه.

۳۰۳. طبرسى، فضل بن حسن، **أعلام الورى بأعلام الهدى**، مؤسسه آل البيت، قم، چاپ اول، ۱۴۱۷ه.

۳۰۴. ـــــــــ، **مجمع البيان فى تفسير القرآن**، مؤسسه اعلمى، بيروت، چاپ اول ،۱۴۱۵ه.

۳۰۵. طبرى، احمدبن عبدالله، **الرياض النضرة فى مناقب العشرة**، تحقيق عيسى عبدالله الحميرى، دار الغرب الاسلامى، بيروت، ۱۹۹۶م

۳۰۶. ـــــــــ، *** ذخائرالعقبى فى مناقب ذوى القربى**، دار الكتب الاسلامية، بى‌تا

۳۰۷. ـــــــــ، **ذخائر العقبى فى مناقب ذوى القربى**، مكتبةالقدسى، ۱۳۵۶ه.

۳۰۸. طبرى، حسن بن على، **تحفه الابرار فى مناقب الائمة الاطهار**، تعريف عبدالرحيم مبارک، بنياد پژوهشهای اسلامى، مشهد، چاپ اول، ۱۴۲۴ه.

۳۰۹. ـــــــــ، **كامل بهائى**، المكتبة المرتضوية، تهران، بى‌تا

۳۱۰. طبرى، محمّدبن ابى القاسم، **بشارة المصطفى لشيعة المرتضى**، تحقيق جواد قيومى، مؤسسه نشر اسلامى، قم، چاپ اول، ۱۴۲۰ه.

۳۱۱. طبرى، محمّدبن جرير، **المسترشد فى امامة اميرالمؤمنين على بن أبى طالب**، تحقيق احمد محمودى، مؤسسه ثقافةالاسلامية، قم، چاپ اول، بى‌تا

۳۱۲. ـــــــــ، **تاريخ الامم والملوک (تاريخ طبرى)**، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ اول، ۱۴۰۷ه.

۳۱۳. ــــــــ، ***جامع البيان عن تأويل آی القرآن (تفسير طبری)***، تحقيق صدقی العطار، دارالفكر، بيروت، ۱۴۱۵هـ.

۳۱۴. ــــــــ، ****جامع البيان عن تأويل آی القرآن (تفسير طبری)***، دارالفكر، بيروت، ۱۴۰۵هـ.

۳۱۵. ــــــــ، ***دلائل الامامة***، مؤسسه بعثت، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳هـ.

۳۱۶. ــــــــ، ***نوادرالمعجزات فی مناقب الائمة الهداة***، مدرسه امام مهدی، چاپ اول، ۱۴۱۰هـ.

۳۱۷. طحاوی، احمدبن محمّد، ***شرح معانی الآثار***، تحقيق محمّد زهری النجار، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ اول، ۱۳۹۹هـ.

۳۱۸. طريحی، فخرالدين، ***مجمع البحرين***، تحقيق احمد حسينی، نشر الثقافةالاسلامية، چاپ دوم، ۱۴۰۸هـ.

۳۱۹. طوسی، ابن حمزه، ***الثاقب فی المناقب***، تحقيق نبيل رضا علوان، مؤسسه انصاريان، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۲هـ.

۳۲۰. طوسی، محمّدبن حسن، ***اختيارمعرفة الرجال***، تحقيق مهدی رجائی، مؤسسه آل البيت، قم، ۱۴۰۴هـ.

۳۲۱. ــــــــ، ***الاستبصار فيما اختلف من الاخبار***، تصحيح آخوندی، دارالكتب الاسلامية، چاپ چهارم، ۱۳۶۳هـ.

۳۲۲. ــــــــ، ***الاقتصاد الهادی الی طريق الارشاد***، تحقيق حسن سعيد، جامع چهل ستون، تهران، ۱۴۰۰هـ.

۳۲۳. ــــــــ، ***الامالی***، دارالثقافة، قم، چاپ اول، ۱۴۱۴هـ.

۳۲۴. ــــــــ، ***التبيان فی تفسيرالقرآن***، تحقيق احمد حبيب العاملی، مكتب الاعلام الاسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۹هـ.

۳۲۵. ــــــــ، ***الخلاف***، مؤسسه نشر اسلامی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۷هـ.

۳۲۶. ــــــــ، ***الرسائل العشر***، تحقيق واعظ زاده خراسانی، جامعه مدرسين، قم، ۱۴۰۴هـ.

۳۲۷. ــــــــــ، ***الغیبة***، تحقیق عبدالله طهرانی، مؤسسة المعارف الاسلامیة، قم، چاپ اول، ۱۴۱۱ه.

۳۲۸. ــــــــــ، ***تهذیب الاحکام***، دار الکتب الاسلامیة، تصحیح آخوندی، چاپ چهارم، ۱۳۶۵ه.

۳۲۹. طهرانی، آقابزرگ، ***الذریعة الی تصانیف الشیعة***، دار الاضواء، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۳ه.

۳۳۰. عاملی، حسین عبدالصمد، ***وصول الاخیار الی اصول الاخبار***، تحقیق عبداللطیف کوه کمری، مجمع الذخائر الاسلامیة، قم، ۱۴۰۱ه.

۳۳۱. عاملی، سیدجعفر مرتضی، ***الصحیح من سیرة النبی الاعظم***، دارالهدی، بیروت، چاپ چهارم، ۱۴۱۵ه.

۳۳۲. عاملی ،سید محسن امین، ***أصدق الاخبار فی قصة الاخذ بالثار***، انتشارات بصیرتی، صیدا، ۱۳۳۱ه.

۳۳۳. عاملی (شهیدثانی)، زین الدین بن علی، ***منیة المرید فی ادب المفید و المستفید***، تحقیق رضا مختاری، مکتب الاعلام الاسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۹ه.

۳۳۴. عاملی (شهید ثانی)، علی بن احمد، ***مسکن الفؤاد عند فقد الاحبة و الاولاد***، مؤسسه آل البیت چاپ اول، ۱۴۰۷ه.

۳۳۵. عاملی، محمّدبن جمال الدین، ***اللمعة الدمشقیة فی فقه الامامیة***، دارالفکر، قم، چاپ دوم، ۱۳۶۸ه.

۳۳۶. عاملی، محمّدبن حسن، ***الفصول المهمة فی اصول الائمة***، تحقیق محمّد قائنی، مؤسسه معارف اسلامی امام رضا، چاپ اول، ۱۴۱۸ه.

۳۳۷. عاملی نباطی، علی بن یونس، ***الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم***، تحقیق محمّدباقر بهبودی، مکتبة المرتضویة، چاپ اول، ۱۳۸۴ه.

۳۳۸. عبد الباقی بن قانع، ***معجم الصحابة***، تحقیق صلاح بن سالم المصراتی، مکتبة الغرباءالاثریة، مدینه، چاپ اول، ۱۴۱۸ه.

۳۳۹. عبدالله بن حسن، ***المناظرات فی الامامة***، انوارالهدی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۵ه.

۳۴۰. عبدبن حمید، ***المنتخب من مسند عبد بن حمید***، تحقیق صبحی البدری السامرائی، النهضةالعربیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۸ه.

۳۴۱. عجلونی، اسماعیل بن محمّد، ***کشف الخفاء و مزیل الالباس عما اشتهر من الاحادیث علی السنة الناس***، دار الکتب العلمیة، چاپ دوم، ۱۴۰۸ه.

۳۴۲. عروسی، عبد علی بن جمعه، ***نور الثقلین***، تحقیق هاشم رسولی محلاتی، مؤسسه اسماعیلیان، قم، چاپ چهارم، ۱۴۱۲ه.

۳۴۳. عسقلانی، ابن حجر، ***مقدمة فتح الباری شرح صحیح البخاری***، دارالمعرفة، بیروت، بی تا

۳۴۴. عسقلانی، احمدبن علی بن حجر، ***الاصابة فی تمییز الصحابة***، تحقیق عادل احمد عبدالموجود، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۵ه.

۳۴۵. ـــــــــ، ***الاصابةفی تمییز الصحابة***، تحقیق علی محمّدالبجاوی، دارالجیل، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۲ه.

۳۴۶. ـــــــــ، ***التلخیص الحبیر***، دار الفکر، بی تا

۳۴۷. ـــــــــ، ***القول المسدد فی الذب عن المسند للامام احمد***، مکتبة ابن تیمیة، قاهره، چاپ اول، ۱۴۰۱ه.

۳۴۸. ـــــــــ، ***تعریف اهل التقدیس بمراتب الموصوفین بالتدلیس (طبقات المدلسین)***، تحقیق عاصم القریوفی، المنار، اردن، چاپ اول، بی تا

۳۴۹. ـــــــــ، ***تهذیب التهذیب***، دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۰۴ه.

۳۵۰. ـــــــــ، ***فتح الباری شرح صحیح البخاری***، تحقیق محب الدین الخطیب، دارالمعرفة، بیروت، ۱۳۷۹ه.

۳۵۱. ـــــــــ، ****فتح الباری شرح صحیح البخاری***، دارالمعرفة، بیروت، چاپ دوم، بی تا

۳۵۲. ـــــــــ، ****لسان المیزان***، تحقیق دائرةالمعارف النظامیة، مؤسسه اعلمی، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۶ه.

۳۵۳. ــــــــــ، ***لسان المیزان،*** مؤسسه اعلمی، بیروت، چاپ دوم، ۱۳۹۰ه.

۳۵۴. عسکری، مرتضی، ***احادیث ام المؤمنین عائشة،*** التوحید للنشر، چاپ پنجم، ۱۴۱۸ه.

۳۵۵. ــــــــــ، ***معالم المدرستین،*** مؤسسه نعمان، بیروت، ۱۴۱۰ه.

۳۵۶. عظیم آبادی، محمّد شمس الحق، ***عون المعبود شرح سنن ابی داود،*** دار الکتب العلمیة، چاپ دوم، ۱۴۱۵ه.

۳۵۷. عقیلی، محمّدبن عمرو، ***ضعفاءالکبیر،*** تحقیق عبدالمعطی امین قلعجی، دارالکتب العلمیة.بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۸ه.

۳۵۸. عکری دمشقی، عبدالحی بن احمد، ***شذرات الذهب فی اخبار من ذهب،*** دارالکتب العلمیة، بیروت، بی تا

۳۵۹. علوی، محمّدبن عقیل، ***النصائح الکافیة لمن یتولی معاویة،*** دارالثقافة، قم، چاپ اول، ۱۴۱۲ه.

۳۶۰. علی بن بابویه، ***فقه الرضا،*** تحقیق مؤسسه آل البیت، کنگره جهانی امام رضا علیه‌السلام، مشهد، ۱۴۰۶ه.

۳۶۱. عمربن احمد بن ابی جرادة، ***بغیةالطلب فی تاریخ حلب،*** تحقیق سهیل ذکار، دارالفکر، بیروت، چاپ اول، ۱۹۸۸ه.

۳۶۲. عمربن احمد بن شاهین، ***فضائل فاطمة،*** تحقیق ابواسحاق الحوینی الاثری، مکتبةالتربیةالاسلامیة، قاهره، چاپ اول، ۱۴۱۱ه.

۳۶۳. ــــــــــ، ***ناسخ الحدیث و منسوخه،*** تحقیق سمیر بن امین الزهری، مکتبة المنار، چاپ اول، ۱۴۰۸ه.

۳۶۴. عیاشی، محمّدبن مسعود، ***تفسیرعیاشی،*** تحقیق هاشم رسولی، مکتبةالعلمیة الاسلامیة، تهران، بی تا

۳۶۵. عیاض الیحصبی، قاضی ابی الفضل، ***الشفا بتعریف حقوق المصطفی،*** دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۹ه.

۳۶۶. غزالی، محمّدبن محمّد، *المستصفی فی علم الاصول*، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۷ه.

۳۶۷. ــــــــ، *الوسیط فی الذهب*، تحقیق احمد محمود ابراهیم، دارالسلام، قاهره، چاپ اول، ۱۴۱۷ه.

۳۶۸. ــــــــ، *سر العالمین و کشف ما فی الدارین* (مجموعة رسائل الامام الغزالی)، دارالفکر، بیروت

۳۶۹. غزی، محمّدبن محمّد، *اتقان ما یحسن من الاخبار الدائرة علی الالسن*، تحقیق خلیل محمّد العربی، الفاروق الحدیثة، قاهره چاپ اول، ۱۴۱۵ه.

۳۷۰. فارسی بصری، سلیمان بن داود، *مسند أبی داود طیالسی*، دارالحدیث، بیروت، بی‌تا

۳۷۱. فاضل، محمود، *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه جامع گوهرشاد*، کتابخانه جامع گوهرشاد، مشهد، ۱۳۶۳ه.

۳۷۲. فتح الله، احمد، *معجم الفاظ الفقه الجعفری*، بی‌نا، بی جا، ۱۴۱۵ه.

۳۷۳. فراهیدی، خلیل بن احمد، *العین*، تحقیق مهدی مخزومی، دار الهجرة، ۱۴۰۹ه.

۳۷۴. فقیه ایمانی، مهدی، *الامام علی فی آراء الخلفاء*، ترجمه یحیی کمالی، مؤسسةالمعارف الاسلامیة، چاپ اول، ۱۴۲۰ه.

۳۷۵. فیروز آبادی، محمّدبن یعقوب، *القاموس المحیط*، دارالعلم للجمیع، بیروت، بی‌تا

۳۷۶. فیروز آبادی، مرتضی، *السبعة من السلف من الصحاح الستة*، منشورات فیروزآبادی، قم، چاپ سوم، ۱۴۱۳ه.

۳۷۷. فیض، علی رضا، *مبادی فقه و اصول*، دانشگاه تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۹ه.

۳۷۸. قاضی ابن براج، عبدالعزیز، *جواهر الفقه*، تحقیق ابراهیم بهادری، جامعه مدرسین، قم، چاپ اول، ۱۴۱۱ه.

۳۷۹. قاضی عضد ایجی، عبدالرحمن بن احمد، *شرح المواقف*، تحقیق علی بن محمّد جرجانی، چاپ اول، ۱۳۲۵ه.

۳۸۰. قاضی نعمان، نعمان بن محمّد، *دعائم الاسلام وذکر الحلال و الحرام و القضایا و الاحکام عن*

اهل بیت رسول الله، تحقیق آصف بن علی اصغر فیض، دارالمعارف، مصر، ۱۳۸۳ه.

۳۸۱. ـــــــــ، *شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار*، تحقیق محمّدحسینی جلالی، مؤسسه نشر اسلامی، قم، بی‌تا

۳۸۲. قراچه داغی، محمّدعلی بن احمد، *اللمعة البیضاء فی شرح خطبة الزهراء*، تحقیق هاشم میلانی، مؤسسه الهادی، چاپ اول، ۱۴۱۸ه.

۳۸۳. قرشی اطرابلسی، خیثمةبن سلیمان، *من حدیث خیثمه*، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، دارالکتب العربی، بیروت، ۱۴۰۰ه.

۳۸۴. قرطبی، محمّدبن احمد، **الجامع لاحکام القرآن*، تحقیق احمدالبردونی، دارالشعب، قاهره، چاپ دوم، ۱۳۷۲ه.

۳۸۵. ـــــــــ، *الجامع لاحکام القرآن*، مؤسسة التاریخ العربی، بیروت، ۱۴۰۵ه.

۳۸۶. قزوینی، محمّدبن یزید، *سنن ابن ماجه*، تحقیق محمّدفؤاد عبدالباقی، دارالفکر، بیروت، بی‌تا

۳۸۷. قسطنطینی رومی، مصطفی بن عبدالله، *کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون*، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۳ه.

۳۸۸. قشیری نیشابوری، مسلم بن حجاج، **صحیح مسلم(الجامع الصحیح)*، تحقیق محمّدفؤاد عبدالباقی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، بی‌تا

۳۸۹. ـــــــــ، *صحیح مسلم (الجامع الصحیح)*، دارالفکر، بیروت، بی‌تا

۳۹۰. قضاعی، محمّدبن سلامة، *مسند الشهاب*، تحقیق حمدی السلفی، مؤسسة الرسالة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۵ه.

۳۹۱. قلعجی، محمّد، *معجم لغة الفقهاء*، دارالنفائس، ریاض، چاپ دوم، ۱۴۰۸ه.

۳۹۲. قلقشندی، احمدبن عبدالله، *مآثر الانافة فی معالم الخلافة*، تحقیق عبدالستار احمد فراج، مطبعة حکومة الکویت، کویت، چاپ دوم، ۱۹۸۵ه.

۳۹۳. قمی، شاذان بن جبرئیل، *الفضائل*، مکتبه حیدریه، نجف، ۱۳۸۱ه.

۳۹۴. قمی، شیرازی، محمّدطاهر، ***الاربعین فی امامة الائمة الطاهرین،*** تحقیق مهدی رجائی، انتشارات امیر، چاپ اول، ۱۴۱۸ه.

۳۹۵. قمی، علی بن ابراهیم، ***تفسیرقمی،*** تصحیح سید طیب جزائری، مؤسسه دارالکتاب، قم، چاپ سوم، ۱۴۰۴ه.

۳۹۶. قمی، محمّدبن شاذان، ***مائة منقبة من مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و الائمة من ولده من طریق العامة،*** مدرسه امام مهدی، قم، ۱۴۰۷ه.

۳۹۷. قندوزی حنفی، سلیمان بن ابراهیم، ***ینابیع المودة لذوی القربی،*** تحقیق علی جمال اشرف حسینی، دار الاسوة، چاپ اول، ۱۴۱۶ه.

۳۹۸. کاشانی، ابوبکر بن مسعود، ***بدائع الصنائع فی ترتیب الشرائع،*** مکتبة الحبیبة، پاکستان، چاپ اول، ۱۴۰۹ه.

۳۹۹. کاشف الغطاء، جعفر، ***کشف الغطاء عن مبهمات شریعة الغراء،*** انتشارات مهدوی، اصفهان، چاپ سنگی

۴۰۰. کتانی، عبدالحی، ***التراتیب الاداریة (نظام الحکومة النبویة)،*** دارالکتاب العربی، بیروت، بی تا

۴۰۱. کحاله، عمر رضا، ***معجم المؤلفین تراجم مصنفی الکتب العربیة،*** مکتبة المنثی، بیروت، بی تا

۴۰۲. کراجکی، محمّدبن علی، ***التعجب،*** مکتبة المصطفوی، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۰ه.

۴۰۳. ـــــــــ، ***کنز الفوائد،*** مکتبة المصطفوی، چاپ دوم، ۱۴۱۰ه.

۴۰۴. کرمانی، احمد حمید الدین، ***المصابیح فی اثبات الامامة،*** تحقیق مصطفی غالب، دارالمنتظر، چاپ اول، بیروت، ۱۴۰۶ه.

۴۰۵. کلاعی اندلسی، سلیمان بن موسی، ***الاکتفاء بما تضمنه من مغازی رسول الله و الثلاثة الخلفاء،*** تحقیق محمّد کمال الدین عزالدین، عالم الکتب، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۷م

۴۰۶. کلینی، محمّدبن یعقوب، ***الکافی،*** تحقیق علی اکبر غفاری، دارالکتب الاسلامیة، چاپ سوم، ۱۳۸۸ه.

۴۰۷. کنانی، احمدبن ابی بکر، ***مصباح الزجاجة فی زوائد ابن ماجة،*** تحقیق محمّدالمنتقی الکشناوی، دار العربیة، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳ه.

۴۰۸. کورانی، علی، ***معجم احادیث الامام المهدی***، موسسة المعارف الاسلامیة، قم، چاپ اول، ۱۴۱۱ھ.

۴۰۹. کوفی، ابن ابی شیبة،***المصنف فی الاحادیث و الآثار***، تحقیق سعید محمّد اللحام، دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۰۹ھ.

۴۱۰. ــــــــــ، ***المصنف فی الاحادیث و الآثار***، تحقیق کمال یوسف الحوت، مکتبة الرشد، چاپ اول، ۱۴۰۹ھ.

۴۱۱. کوفی، علی بن احمد، ***الاستغاثه***، چاپ سنگی، بی‌نا، بی‌تا

۴۱۲. کوفی، فرات بن ابراهیم، ***تفسیر فرات***، تحقیق محمّد کاظم، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، چاپ اول، ۱۴۱۰ھ.

۴۱۳. کوفی، فراس بن یحیی، ***المسانید***، تحقیق محمّدبن الحسن المصری، مطابع ابن تیمیة، قاهره، چاپ اول، ۱۴۱۳ھ.

۴۱۴. کوفی، محمّدبن سلیمان، ***مناقب الامام امیرالمؤمنین علی بن اَبی طالب***، تحقیق محمّدباقر محمودی، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیة، چاپ اول، ۱۴۱۲ھ.

۴۱۵. کوفی، هنادبن السری، ***الزهد***، تحقیق عبدالرحمن الفرایوانی، دارالخفاء للکتاب الاسلامی، کویت، چاپ اول، ۱۴۰۶ھ.

۴۱۶. گنجی، شافعی، محمّدبن یوسف، ***کفایة الطالب فی مناقب علی بن اَبی طالب***، تحقیق محمّدهادی امینی، داراحیاء تراث اهل البیت، تهران، چاپ سوم، ۱۴۰۴ھ.

۴۱۷. لالکائی، هبة بن حسن،***شرح اصول اعتقاد أهل السنة و الجماعة من الکتاب و السنة و اجماع الصحابة***، تحقیق احمدسعد حمدان، دار طیبة،ریاض، ۱۴۰۲ھ.

۴۱۸. لکنهوی، سیدحامدحسین، ***استقصاء الافحام و استیفاء الانتقام فی نقض منتهی الکلام***، مطبعه مجمع البحرین، ۱۳۱۵ھ.

۴۱۹. ــــــــــ، ***خلاصة عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار***، تلخیص میلانی، مؤسسه بعثت، قم، ۱۴۰۶ھ.

۴۲۰. لیثی واسطی، علی بن محمّد، ***عیون الحکم و المواعظ***، تحقیق حسین حسینی بیرجندی، قم، دارالحدیث، چاپ اول، ۱۳۷۶ش.

۴۲۱. ماحوزی، سلیمان بن عبدالله، ***الاربعون حدیثاً فی اثبات امامة امیرالمؤمنین***، تحقیق مهدی رجایی، انتشارات امیر، چاپ اول، ۱۴۱۷ق.

۴۲۲. مالقی اندلسی، محمّدبن یحیی، ***التمهید و البیان فی مقتل الشهید عثمان***، تحقیق محمّد یوسف زاید، دارالثقافة، دوحه، چاپ اول، ۱۴۰۵ق.

۴۲۳. مالک بن انس، ***الموطأ***، تحقیق محمّد فؤاد عبدالباقی، دار احیاءالتراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۶ق.

۴۲۴. ماوردی، ***اعلام النبوة***، تحقیق محمّدالمعتصم بالله البغدادی، دار الکتاب العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۹۸۷م

۴۲۵. متقی هندی، علی، ***کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال***، تحقیق بکری حیاتی، مؤسسةالرسالة، بیروت، بی‌تا

۴۲۶. مجلسی، محمّدباقر، ***بحارالانوار***، مؤسسه وفاء، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق.

۴۲۷. محاملی، حسین بن اسماعیل، ***امالی المحاملی***، تحقیق ابراهیم القیسی، المکتبة الاسلامیة، عمان، چاپ اول، ۱۴۱۲ق.

۴۲۸. محلی، جلال الدین سیوطی، جلال الدین، ***تفسیرالجلالین***، تحقیق مروان سوار، دارالمعرفة، بیروت، بی‌تا

۴۲۹. محمّدبن احمد بن اسحاق، ***فوائد الصوف***، تحقیق محمودبن محمّد الحداد، دارالعاصمة، ریاض، چاپ ۱۴۰۸ق.

۴۳۰. محمّدبن طاهربن قیسرانی، ***تذکرة الحفاظ***، تحقیق حمدی السلفی، دارالصمیمی، ریاض، چاپ ۱۴۱۵ق.

۴۳۱. محمّدعبدالرحمن، ***تحفة الاحوذی بشرح جامع الترمذی***، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۰ق.

۴۳۲. مخزومی، مجاهدبن جبر، ***تفسیر مجاهد***، تحقیق طاهر بن محمّدالسورتی، مجمع البحوث الاسلامی، اسلام آباد

۴۳۳. مدنی شیرازی، سیدعلی خان، ***الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة***، انتشارات بصیرتی، قم، چاپ دوم، ۱۳۹۷ه.

۴۳۴. مراجع من علماءالاعلام، ***وفیات الائمة***، دارالبلاغة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۲ه.

۴۳۵. مرعشی، شهاب الدین، ***شرح احقاق الحق و ازهاق الباطل***، کتابخانه آیةالله مرعشی، قم، بی‌تا

۴۳۶. مرکز المصطفی، ***جملة من صفات النبی***، برنامه رایانه‌ای معجم العقائدی

۴۳۷. مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی***، تحقیق علی حورایی، دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۶

۴۳۸. مرندی، ابوالحسن، ***مجمع النورین***، بی‌نا، بی‌تا

۴۳۹. مروزی، نعیم بن حماد، ***الفتن***، تحقیق سمیر امین الزهیری، مکتبةالتوحید، قاهره، چاپ اول، ۱۴۱۲ه.

۴۴۰. مزی، یوسف بن زکی، ***تهذیب الکمال فی اسماءالرجال***، تحقیق بشار عواد معروف، مؤسسةالرسالة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۰ه. و چاپ چهارم ۱۴۰۶ه.

۴۴۱. ***مسند الامام الرضا***، تحقیق عزیزالله عطاردی، کنگره جهانی امام رضا۷، مشهد، ۱۴۰۶ه.

۴۴۲. مشکور، محمّدجواد، ***فرهنگ فرق اسلامی***، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، مشهد، چاپ سوم، ۱۳۷۵

۴۴۳. مصباح یزدی، محمّدتقی، ***آموزش فلسفه***، سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۶۷ه.

۴۴۴. مطهری، مرتضی، ***آشنایی باعلوم اسلامی***، انتشارات صدرا، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۶۷ه.

۴۴۵. معافری مالکی، محمّدبن عبدالله، ***العواصم من القواصم فی تحقیق موقف الصحابة بعد وفاة النبی***، تحقیق محمّدجمیل غازی، دارالجیل، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۷ه.

۴۴۶. معرفت، محمّد هادی، ***تاریخ قرآن***، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی (سمت)، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۹ه.

۴۴۷. معمربن راشد، ***الجامع***، تحقیق حبیب الاعظمی، المکتب الاسلامی، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳ه. (چاپ شده در آخرکتاب المصنف صنعانی)

۴۴۸. مغربی، احمدبن الصدیق، ***فتح الملک العلی بصحة حدیث باب مدینة العلم علی***، تحقیق محمّدهادی امینی، مکتبةالامام امیرالمؤمنین، اصفهان، ۱۳۸۸ه.

۴۴۹. مفید، محمّدبن نعمان، ***الاختصاص***، تحقیق علی اکبرغفاری، جامعه مدرسین، قم، بی‌تا

۴۵۰. ــــــــ، ***الارشاد فی معرفة حجج‌الله علی العباد***، تحقیق مؤسسه آل البیت، دارالمفید، بی‌تا

۴۵۱. ــــــــ، ***الافصاح فی امامة امیرالمؤمنین***، مؤسسه بعثت، قم، چاپ اول، ۱۴۱۲ه.

۴۵۲. ــــــــ، ***الامالی***، تحقیق علی اکبرغفاری، جامعةالمدرسین، قم، ۱۴۰۳ه.

۴۵۳. ــــــــ، ***الفصول المختارة***، تحقیق میرعلی شریفی، دارالمفید، چاپ دوم، ۱۴۱۴ه.

۴۵۴. ــــــــ، ***المسائل السرویة***، کنگره جهانی هزاره شیخ مفید، بی‌تا

۴۵۵. ــــــــ، ***المسائل الصاغانیة***، تحقیق محمّد قاضی، هزاره شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ه.

۴۵۶. ــــــــ، ***النکت الاعتقادیة***، دارالمفید، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۳ه.

۴۵۷. ــــــــ، ***مسارالشیعة فی مختصرتواریخ الشریعة***، تحقیق مهدی نجف، دارالمفید، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۴ه.

۴۵۸. ــــــــ، ***مسألة فی النص علی علیّ***، تحقیق مهدی نجف، دارالمفید، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۴ه.

۴۵۹. ــــــــ، ***الکافئة فی ابطال توبة الخاطئة***، تحقیق علی اکبرزمانی نژاد، دارالمفید، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۴ه.

۴۶۰. مقدسی، محمّدبن عبدالواحد، ***الاحادیث المختارة***، تحقیق عبدالملک بن دهیش، النهضة الحدیثة،مکه، چاپ اول، ۱۴۱۰ه.

۴۶۱. مقدسی، مطهربن طاهر، ***البدء و التاریخ***، مکتبةالثقافة الدینیة، قاهره، بی‌تا

۴۶۲. مقریزی، احمدبن علی، ***النزاع و التخاصم بین بین امیة و بنی هاشم***، تحقیق علی عاشور، بی‌نا، بی‌تا

۴۶۳. ــــــــــ، ***فضل آل البیت***، تحقیق سیدعلی عاشور، بی‌نا، بی‌تا

۴۶۴. مناوی، محمّد عبدالرؤوف، ***فیض القدیر (شرح جامع الصغیر)***، المکتبة التجاریة الکبری، مصر، چاپ اول، ۱۳۵۶ه.

۴۶۵. ــــــــــ، ***فیض القدیر (شرح جامع الصغیر)***، تحقیق احمد عبدالسلام، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۵ه.

۴۶۶. منقری، نصربن مزاحم، ***وقعة صفین***، تحقیق عبدالسلام هارون، مؤسسة العربیة الحدیثة، چاپ دوم، ۱۳۸۲ه.

۴۶۷. موحدابطحی، سیدمرتضی، ***الشیعة فی احادیث الفریقین***، چاپ اول، ۱۴۱۶ه.

۴۶۸. موحدابطحی، محمّدعلی، ***تهذیب المقال فی تنقیح کتاب الرجال***، قم، چاپ اول، ۱۴۱۲ه.

۴۶۹. ***موسوعة الامام الجواد***(ع)، اشرف ابوالقاسم خزعلی، مؤسسه ولی العصرللدراسات العلمیة، قم، چاپ اول، ۱۴۱۹ه.

۴۷۰. موسوی، شرف الدین، ***ابوهُرَیرَه***، انتشارات انصاریان، قم، بی‌تا

۴۷۱. ــــــــــ، ***أجوبة مسائل جارالله***، مطبعه عرفان، صیدا، چاپ دوم، ۱۳۷۳ه.

۴۷۲. موسوی هندی، ناصرحسین، ***افحام الاعداء و الخصوم بتکذیب ماافتروه علی سیدتنام کلثوم***، تحقیق محمّدهادی امینی، مکتبة‌نینوی الحدیثة، تهران، بی‌تا

۴۷۳. مؤسسه آل البیت، ***تراثنا***، قم، چاپ اول، ۱۴۱۲ه.

۴۷۴. نحاس، ابی جعفر، ***معانی القرآن***، تحقیق محمّدعلی صابونی، جامعة ام القری، مکه، چاپ اول، ۱۴۰۹ه.

۴۷۵. نسائی، احمدبن شعیب، ***السنن الکبری***، تحقیق عبدالغفار البنداری، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۱ه.

۴۷۶. ــــــــــ، ***الوفاة***، تحقیق محمّد سعید زغلول، مکتبة التراث الاسلامی، قاهره، بی‌تا

۴۷۷. ـــــــــ، ***خصائص اميرالمؤمنين***، تحقیق محمّدهادی امینی، مکتبةنینوی الحدیثة، بی‌تا

۴۷۸. ـــــــــ، ***سنن نسائی***، دارالفکر، بیروت، چاپ اول، ۱۳۴۸ه.

۴۷۹. ـــــــــ، ***فضائل الصحابة***، دارالکتب العلمیة، بیروت،

۴۸۰. نظامی، الیاس بن یوسف، ***کلیات حکیم نظامی گنجوی***، تصحیح وحید دستگردی، انتشارات بهزاد، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۸ه.

۴۸۱. نقدی، شیخ جعفر، ***الانوار العلویة و الاسرار المرتضویة***، مطبعه حیدریه، نجف، چاپ دوم، ۱۳۸۱ه.

۴۸۲. نمازی شاهرودی، ***مستدرک سفینة البحار***، تحقیق حسن نمازی، مؤسسة نشر الاسلامی، قم، ۱۴۱۹ه.

۴۸۳. نمری، یوسف بن عبدالبر، ***الدرر فی اختصار المغازی و السیر***، تحقیق شوقی ضیف، دارالمعارف، قاهره، چاپ دوم، ۱۴۰۳ه.

۴۸۴. نمیری، عمروبن شبه، ***تاریخ المدینة المنورة***، تحقیق فهیم محمّد شلتوت، دارالفکر، قم، ۱۴۱۰ه.

۴۸۵. نورالدین بن عبدالهادی، ***حاشیة السندی علی النسائی***، تحقیق عبدالفتاح، دارالکتب العلمیة، چاپ دوم، ۱۴۰۶ه.

۴۸۶. نوری، حسین، ***خاتمة مستدرک الوسائل***، مؤسسه آل البیت، قم، چاپ اول، ۱۴۱۵ه.

۴۸۷. نوری، میرزا حسین، ***مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل***، مؤسسه آل البیت، چاپ اول،۱۴۰۸ه.

۴۸۸. نووی، محیی الدین بن شرف، ***المجموع فی شرح المهذب***، دارالفکر، بی‌تا

۴۸۹. نووی، یحیی بن شرف، ***الاذکار النوویة***، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۴ه.

۴۹۰. ـــــــــ، ***روضة الطالبین***، تحقیق عادل احمد عبدالموجود، دارالکتب العلمیة، بیروت، بی‌تا.

۴۹۱. ـــــــــ، ***شرح مسلم (صحیح مسلم بشرح النووی)***، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۷ه.

۴۹۲. نیشابوری، عبدالله‌بن جارود، ***المنتقی من السنن المسندة عن رسول الله***، تحقیق عبدالله عمرالبارودی، مؤسسة الکتاب الثقافیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۸ه.

۴۹۳. نیشابوری، فضل بن شاذان، ***الایضاح***، تحقیق جلال الدین حسینی، دانشگاه تهران، ۱۳۶۳ه.

۴۹۴. نیشابوری کنتوری، سیداعجاز حسین، ***کشف الحجب والاستار عن اسماء الکتب والمنقار***، کتابخانه آیة‌الله‌مرعشی، قم، چاپ دوم، ۱۴۰۹ه.

۴۹۵. نیشابوری، محمّدبن فتال، ***روضة الواعظین***، تحقیق محمّدالخرسان، منشورات رضی، قم.

۴۹۶. واحدی نیشابوری، ***اسباب نزول الآیات***، مؤسسه حلبی و شرکا، قاهره، ۱۳۸۸ه.

۴۹۷. واسطی، اسلم بن سهل، ***تاریخ واسط***، تحقیق کورکیس عواد، عالم الکتب، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۶ه.

۴۹۸. وطواط، رشید، ***مطلوب کل طالب فی کلام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب***، تحقیق میر جلال الدین حسنی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۲ه.

۴۹۹. هروی، عبدالله‌بن محمّد، ***الاربعین فی دلائل التوحید***، تحقیق علی بن محمّد فقیهی، مدینة، چاپ اول، ۱۴۰۴ه.

۵۰۰. هروی، عبیدالقاسم‌بن سلام، ***غریب الحدیث***، تحقیق محمّدعبدالمعید خان، دارالکتب العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۳۹۶ه.

۵۰۱. هیثمی، علی بن ابی بکر، ***بغیة الباحث عن زوائد مسند الحارث***، تحقیق مسعد السعدنی، دارالطلائع، بی‌تا

۵۰۲. ـــــــــ، ***مجمع الزوائد و منبع الفوائد***، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۰۸ه.

۵۰۳. ـــــــــ، ***موارد الظمآن الی زوائد ابن حبان***، تحقیق محمّد عبدالرزاق حمزه، دارالکتب العلمیة، بیروت، بی‌تا

۵۰۴. یحیی بن حسین بن قاسم، ***الاحکام فی الحلال و الحرام***، بی‌نا، بی‌تا

۵۰۵. یعقوبی، احمدبن ابی یعقوب ***تاریخ یعقوبی***، دارصادر، بیروت، بی‌تا

۵۰۶. ـــــــــ، ***تاریخ یعقوبی***، مؤسسه نشر و فرهنگ اهل بیت، قم، بی‌تا

۵۰۷. یمنی زیدی، هادی یحیی بن حسین، ***تثبیت الامامة***، دار الامام السجاد، بیروت، ۱۴۱۹هـ.

۵۰۸. یوسفی غروی، محمّدهادی، ***موسوعة التاریخ الاسلامی***، مجمع الفکر الاسلامی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۷هـ.

نمایه

- آیات
- روایات
- اعلام
- موضوعات
- اشعار

آیات

روايات

اعلام

موضوعات